بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۲۵۵

مجموعهٔ متون فارسی

۳۰

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ دانشگاه طهران به‌طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر : احسان یارشاطر

شمارهٔ ۳۰

ترجمهٔ تاریخ یمینی

به انضمام خاتمهٔ یمینی یا حوادث ایام
(در سال ۶۰۳ هجری قمری)

از

ابو الشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی

به اهتمام

دکتر جعفر شعار

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۵

SA 83

توضیح

مقصود از انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» آن‌است که آثارمهم زبان فارسی از نظم ونثر با دقت علمی به‌طبع برسد و متن درست ودرخور اعتماد این آثار دردسترس طالبان قرار گیرد.

باآنکه عدهٔ زیادی از متون‌زبان فارسی تاکنون درایران وهندوستان ودیگر کشورها به‌طبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی ویا رجوع به‌معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی ازخاورشناسان به‌طبع انتقادی برخی ازاین آثارهمت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از این‌هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی‌از متون فارسی‌شده، نه تنها کمکی به‌صحت طبع آنها نکرده، بلکه درغالب مواردباعث‌رواج‌نسخی مغلوط که به‌شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که‌درسالهای اخیر در دسترس‌یافتن به‌بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون‌زبان فارسی را به‌صورتی منظم بیش ازپیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی‌در نقاط مختلف‌عالم پراکنده است وهمیشه‌آسان به‌دست نمی‌آید. خواندن نسخ خطی کهن به‌علت‌ابهامی که درخط عربی‌وجود دارد وهم به‌سبب کهنگی وفرسودگی این‌نسخ غالباً دشوار است. درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر به‌کار می‌رود کار ازاین هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خط اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و ازاینرودر کارآنها سهو ولغزش فراوان است. درهرتحریر تازه‌ای اثراصلی ناچار اندکی

تغییر می پذیرد و کاتب گاه بخطا ، و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می افزاید یا می کاهد ، خاصه آنکه زبان به‌تدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار می‌شود، و کاررا برپژوهنده‌ای که‌جویای‌متن‌اصیل باشد دشوار می کند . درنسخ بعضی ازآثارزبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان به‌حدی‌است که تلفیق آنها بآسانی‌ممکن نیست ونسخ خطی برخی‌متون چنان‌بایکدیگرمتفاوت است که گویی‌هریک تألیف جداگانه‌ای‌است. از این گذشته‌بسیاری‌نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام‌هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را به‌دست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله ومقایسهٔ نسخ مختلف باز شناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به‌گذشت ایام بر چهرهٔ عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست وکننده از دانایی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع « مجموعهٔ متون فارسی » است، همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است، وبراساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را به‌عهده می‌گیرد، و یا درتهذیب وتشخیص‌متن اصلی‌می‌کوشد، ادراک وسلیقهٔ خود را حاکم‌مطلق نمی شمارد وهمهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر ازتشخیص وی شود، ضبط می کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خودشود وآن‌را برای‌دیگران نیزمیزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

در عمل‌نتیجهٔ این‌روش آن‌است که مصحح نخست‌می‌کوشد تابه‌همهٔ‌نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می سنجد و با احوال و خصوصیات هریک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد . سپس نسخ فرعی‌وبیفایده‌راکنار می گذاردومعتبرترین‌نسخه‌را نسخهٔ‌اصل‌قرارمی‌دهد وتفاوت‌سایرنسخ را درحاشیه ضبط می کند ، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکارداشته باشد ، آن‌را برحسب نسخ ومآخذ دیگراصلاح می کند ، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایرنسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب‌آنچه به‌نظروی

درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته ای را پوشیده ندارد وراه داوری را بر دیگران نبندد. معمولاً معتبرترین نسخ کهن ترین آنهاست مگر آنکه به‌دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود. اگرتنها یک نسخه در دست باشدعموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود.

متن‌هایی که باروش انتقادی وذکرنسخه بدلها طبع می‌شودشاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله‌چندان مناسب نباشدومعمول نیزاین است که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به‌آن خالی باشد وخواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خودبیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی بر خوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است باانتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی درراه‌این‌مقصود برداشته‌شود.

برای‌آنکه استفاده ازاین‌متون برای محصلان زبان‌فارسی‌وطالبان دیگرآسانترشود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازم و شرح‌مشکلات آن به‌طبع می‌رسد.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح ۱۵-۴۱

دیباجه ۱—۱۹

ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین و مبدأ کار او ۱۹—۲۲

فتح بست ۲۲—۲۶

فتح قصدار ۲۶—۳۴

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را از دارالملک بخارا برانگیختن ۳۴—۴۱

شرح حال سیستان ۴۱—۴۷

ذکر حسام‌الدوله تاش و انتقال زعامت با او ۴۷—۴۸

حکایت حال قابوس و فخرالدوله ۴۸—۶۷

ذکر بازگشتن فخرالدوله علی با ولایت خویش و موافقت او با حسام‌الدوله تاش ۶۷—۷۵

ذکر رسیدن حسام‌الدوله ابوالعباس تاش به جرجان و مقام بلحسین سیمجور به نیسابور برقیادت لشکر ۷۵—۸۴

ذکر ابوالحسین بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات ، و رسیدن منصب او به پسر وی ابوعلی بن ابی‌الحسین محمدبن ابراهیم بن سیمجور ۸۴—۹۳

ذکر فایق و حالت او بعد از هزیمت به مرو رود ۹۳—۹۵

ذکر آمدن بغراخان به بخارا و رفتن ملک نوح ۹۵—۹۸

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح ۹۸—۱۴۱

ذکر ابوالقاسم بن سیمجور و حالت او بعد از مفارقت برادرش ابوعلی ۱۴۱—۱۵۸

ذکر امیر سیف‌الدوله و ماجرای او با برادرش امیر اسماعیل ۱۵۸—۱۶۵
ذکر آنچه میان ابوالقاسم بن سیمجور و بکتوزون حادث شد ۱۶۵—۱۶۹
ذکر امیر اسمعیل و فروآوردن او از قلعهٔ غزنه ۱۶۹—۱۸۲
ذکر خلعتی که امیرالمؤمنین القادر بالله به سلطان یمین‌الدوله و امین‌المله فرستاد ۱۸۲—۱۸۳
ذکر بازگشتن عبدالملک بن نوح با بخارا ۱۸۳—۱۸۴
ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر بن ناصرالدین حادث شد ۱۸۴—۱۹۹
ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام ایشان ۱۹۹—۲۰۱
ذکر احوالی که میان امیرناصرالدین سبکتگین وخلف‌بن‌احمد از انواع مخالفت و موافقت حادث شد و خاتمت بدان کشیدن که سلطان ولایت وی از دست او برچه وجه بیرون کرد ۲۰۱—۲۲۵
ذکر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او با سر مملکت خویش ۲۲۵—۲۴۹
ذکر حال موافقت سلطان با ایلک خان و باز به مخاصمت رسیدن ۲۴۹—۲۵۷
ذکر آل میکال ۲۵۷—۲۶۲
ذکر ابوجعفر محمد بن موسی بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنهم اجمعین ۲۶۲—۲۶۵
ذکر سید ابوالبرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب به جور بن الحسین بن علی بن محمد الملقب بالدیباج ابن جعفر الصادق ابن محمدالباقر بن‌علی زین‌العابدین‌ابن‌الحسین الشهید ابن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنهم اجمعین ۲۶۵—۲۶۹
ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن الحسین داودی به هرات ۲۶۹—۲۷۳
ذکر ابو منصور احمد بن عبدالصمد الشیرازی ۲۷۳—۲۷۵
ذکر غزوهٔ بهاطیه ۲۷۵—۲۷۷
ذکر غزو مولتان ۲۷۸—۲۸۱

ذکر گذشتن ایلک‌خان از جیحون ۲۸۱—۲۹۱
ذکر فتح قلعهٔ بهیم‌نغر ۲۹۱—۲۹٤
ذکر آل فریغون ۲۹٤—۲۹۸
ذکر امیرالمؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت براو بعد از طایع لله و اتفاق موافقت او با سلطان و بهاءالدولة بن عضدالدوله ۲۹۸—۳۱۱
ذکر وقعهٔ نارین ۳۱۱—۳۱۲
ذکر غزوهٔ غور ۳۱۲—۳۱٤
ذکر قحطی که به نیسابور افتاد ۳۱٤—۳۱۸
ذکر خانیان بعد از معاودت به ماوراءالنهر ۳۱۸—۳۲۱
ذکر فتح قصدار ۳۲۱—۳۲۳
ذکر هردوشار ابونصر بن راشد و محمد شاه پسر او ۳۲۳—۳۳۱
ذکر وقعت ناردین ۳۳۱—۳۳۵
ذکر واقعهٔ تانیشر ۳۳۵—۳۳۷
ذکر وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد بن الفضل و خاتمت حال او ۳۳۷—۳٤۳
ذکر وزارت شیخ جلیل شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن ۳٤۳—۳٤۷
ذکر خاتمت کار شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک او به پسر وی منوچهر ۳٤۷—۳۵۵
ذکر دارابن شمس‌المعالی ۳۵۵—۳۵۷
ذکر مجدالدولة بن فخرالدوله ۳۵۷—۳٦۰
ذکر بهاء الدولة بن عضدالدوله و مآل کار او ۳٦۰—۳٦٤
ذکر ایلک خان و خاتمت کار او ۳٦٤—۳٦۸
ذکر امیر ابواحمد محمد بن السلطان یمین‌الدوله و امین‌المله محمود ۳٦۸—۳٦۹
ذکر تاهرتی رسول مصر ۳٦۹—۳۷٤
ذکر امیر ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی به سلطان ۳۷٤—۳۷۷

ذکر فتح مهره و قنوج	۳۸۶—۳۷۷
ذکر مسجد غزنه	۳۸۹—۳۸۶
ذکر افغانیان	۳۹۲—۳۸۹
ذکر استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن سمشاد و قاضی ابوالعلاء صاعد ابن محمد و مجارات ایشان	۴۰۱—۳۹۲
ذکر امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین	۴۱۶—۴۰۱
خاتمهٔ یمینی (حوادث ایام) (ملحقهٔ اول)	۴۴۲—۴۱۹
ترجمهٔ آخر یمینی (ملحقهٔ دوم)	۴۸۲—۴۴۳
ترجمهٔ مرثیهٔ عتبی دربارهٔ نصر بن ناصرالدین (ملحقهٔ سوم)	۴۹۵—۴۸۳
تعلیقات و توضیحات و استدراکات	۵۴۳—۴۹۷
سبک نگارش کتاب	۵۷۲—۵۴۵
لغات کتاب با معانی آنها	۶۰۲—۵۷۳
فهرست‌ها (شامل هشت فهرست)	۶۳۹—۶۰۳

به‌نام خدا

مقدّمهٔ مصحح

آشنایی من با ترجمهٔ تاریخ یمینی که در مقابله و تصحیح آن پنج سال رنج برده‌ام از سالها پیش بوده است. در آغاز مطالعهٔ کتاب، با سابقهٔ ذهنی که دربارهٔ عبارات و جملات متکلّف و مغلق و ثقیل آن داشتم گمان می‌بردم که کتابی است در ردیف تاریخ وصّاف الحضره و تاریخ معجم و مانند آنها، امّا پس از بررسی کامل بدین نتیجه رسیدم که تکلّف واغلاق جز در موارد معدود وجود ندارد واغلب در تضاعیف کتاب عباراتی ساده و درعین‌حال فصیح و روان ملاحظه می‌شود، ازقبیل فصل «ذکر دارابن شمس‌المعالی» (ص ۳۵۵) که در این‌جا چند سطر از آغاز آن نقل می‌شود:

«دارابن‌شمس‌المعالی بعدازآنکه ازجانب ابوعلی درجانب ملک رضی گردید ملازم خدمت بود و مساهم نعمت او، تا شمس‌المعالی باسرمملکت خویش‌آمد. او به خدمت پدر از خدمت اجانب مستغنی شد و پیش پدر به نظر اشفاق و اشبال و قضیّت پدر پسری ملحوظ و محظوظ بود تا او را به طبرستان فرستاد، و آن‌جایگاه برجملهٔ طاعت و رعایت مصلحت و قیام به‌جواب منازعان مملکت پدر مدّتی مقیم بود. . . . »

همچنین آنجاکه فخرالدّوله از دو برادر خود ستم دیده، به قابوس ملتجی می‌شود و عضدالدّوله اورا از قابوس مطالبه می کند، جرفادقانی پاسخ قابوس را این چنین شرح می‌دهد:

شمس‌المعالی جواب داد که در شریعت مروّت و دین حفاظ و فتوّت، نقض عهود و اخفار حقّ وفود حرام است. وکدام عار از این شنیع‌تر که چنین پادشاه‌زاده‌ای به‌جایی پناهد و از آنجا توقّع وفا و حفاظ دارد و آن‌گاه جفا بیند و به‌او غدر کنند و به حطام دنیاوی بفروشند و در حفظ جان و صیانت جاه او به‌جان نکوشند؟! و مرا خود درمیان فرقهٔ جیل که وقت حمیّت به‌سر بازی کنند وگاه حمایت کردن از تیغ دریغ ندارند کجا میسّر شود این معنی؟! و اگر اندیشه برخاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود...» (ص٤٩ کتاب).

امّا عبارات متکلّفانه و مصنوع کتاب نیز اندک نیست، وگاه مترجم تکلّف و اغلاق را از حد گذرانده است. در وصف یکی از جنگها می‌گوید:

«چند روز در متَاحم آن ملاحم و مبَارك آن معَارك و مسَاقط آن مآقط، از لطمهٔ حدود ظُباب برخدود کُمات، و صدمهٔ خناجر غُزات برحناجر آن غُوات و زحمت مناصل أنجاد برمفاصل آن أوغاد و لمع بوارق سیوف و خطَف صواعق حُتوف و فتح نواعر عُروق و ضرب مناحر حُلوق، خون چون صَوب انواء و ذوب انداء می‌چکید...» (ص٣٦٥)، که خواننده پس از تأمّل بسیار و مراجعه به فرهنگ در می‌یابد که مراد جرفادقانی این است که «در آن جنگ به سبب اصابت شمشیرها و نیزه‌ها به پهلوانان و جنگجویان، خون به سان جویبار روان گردید.»

اهمیّت کتاب:

با ملاحظه همهٔ این موارد اعمّ از مغلق و ساده، حقیقت سخن مرحوم ملک‌الشّعرای بهار روشن‌تر می‌شود، آنجاکه می‌گوید: «من بعد از نثر ابوالمعالی وکلیله نثری از نثر جرفادقانی استوارتر ودلپذیرتر نیافته‌ام، نه از وطواط و بهاءالدّین چنین سخن شنیده، و نه از قاضی حمیدالدّین ونورالدّین منشی چنین عبارات بدیع و

بلند دیده‌ام، و آنجا که دست و قلم را آزاد ساخته و قصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت و سلاست از عهدهٔ ادای مقصود برآمده ، و در آنجا که قلم را نگاه داشته است نیز به خوبی حقّ صنعت را اداکرده است.» (سبک شناسی ج۲ ص ۳۸۷–۳۸۸).

با توجه بدین حقیقت، اقرار جرفادقانی را که: «اگرکسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی به روی کار باز آید... و معلوم شود که اگر چه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش رو است...» یا باید برتواضع حمل کرد یا چنین نتیجه گرفت که انشای عربی وی بر فارسی مزیّت داشته است، و حق همین است، چنانکه با توجّه به چند قصیده که از اثر طبع خود در کتاب نقل کرده، این معنی پیداست. ازجمله قصیده‌ای است در رثای طغرل سلجوقی به مطلع:

لا زالَ همهمةُ الحَمامِ السّاجِعِ   فِی الأیکِ یَلْعبُ بِالفُؤادِ الجازِعِ
(رك: ص۴۲۴ کتاب)

و نیز قصیدهٔ سی و پنج بیتی است در مدح وزیر ابوالقاسم علیّ بن حسین به مطلع:

دَعْ یا عَذولُ فَقَدْ طَلَبْتَ مُحالا   کَیْفَ السُّلُوُّ وَ زَمّمُوا الأَجْمالا
(ص۴۳۶ ـ ۴۴۰ کتاب)

کتاب یمینی شامل وقایع تاریخی از اواخر سامانیان تا زمان سلطان محمود است و دراین میان عتبی مصنّف کتاب، غزوات محمود غزنوی را در هند از قبیل غزوهٔ بهاطیه، مولتان، بهیم‌نگرا، نارین، غور، ناردین، تانیشر و جزآن را بشرح آورده و توان گفت که در این زمینه داد سخن‌را داده، وگویی قدم بقدم به دنبال سلطان رفته است. همچنین مصنّف ذکر تاریخ سلسله‌های دیگر این عهد را نیز فروگذار

نکرده، وجز سلسلهٔ سامانیان؛ دربارهٔ امرای سیستان، خلف بن احمد وجانشینانش، آل زیار، سیمجوریان، خانیان، آل فریغون، غوریان، پادشاهان غرجستان، دیلمیان، خوارزمشاهیان و افغانیان نیز شرحی آورده، و از این‌روکتاب حاضر یکی از مآخذ مهم و شایان توجه بشمار است.

جنبهٔ ادبی کتاب نیز، چنانکه پیش از این اشارت کردیم، بس مهمّ است. داستانهای دلکش و نغز، پندهای مؤثّر وعبارات بدیع وابیات شیوا و دلپذیر سراسر کتاب را فراگرفته است. داستان گرفتاری «شار» پادشاه غرجستان به دست سلطان محمود که خود خالی از لطف نیست نمونه‌ای از نثر فصیح و شیوا و پخته است (رك: ص ۳۳۰ کتاب).

دربارهٔ مسائل گوناگون مذهبی و اجتماعی نیز اشاراتی درکتاب هست که از طرز تفکّر مردم در قرن چهارم و پنجم هجری وآداب و رسوم اجتماع آن روزگار حکایت می‌کند. از باب نمونه این مطلب را که در ضمن وقعهٔ ناردین (ص ۳۳٤) آمده بیان می‌کنیم:

«و از بتخانه‌ای سنگی منقور بیرون آوردند که برکتابت آن بود که چهل‌هزار سال است تا بنای این خانه بنیاد نهاده‌اند. سلطان، از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجّب نمود که علمای شریعت و حکمای هرات متّفق‌اند که مدّت عمرعالم بیش‌از هفت هزار سال نیست، و دراین ایّام هرآنچه علامت قیامت و دلایل فناء دنیاست، و اخبار نبوی بدان وارد و نصّ قرآن مجید بدان شاهد، برأی العین موجود است و به بصر بصیرت مدرك، و دراین باب از اعیان علما و مشاهیر حکما استفتا رفت، همه برآن مکتوب منکر شدند، و اتّفاق کردند که شهادات صخور همه افك و زور است ومنشأ غرر و غرور!» این قضاوت آن زمان بود امّا باستان شناسان امروز عموماً

عقیده دارند که شهادات صخور همه سندی است از روزگاران دور و شبهت در آنها پیش عاقلان محظور.

در بسیاری از کتب تاریخی که بعد از «عتبی» (از قرن پنجم به بعد) تألیف یافته، از این کتاب مطالبی نقل شده[1] و ترجمهٔ کتاب (کتاب حاضر) نیز که در آغاز قرن ششم انجام گرفته، در کتابهای تاریخی بعد. تأثیر کلّی داشته است. تا آنجا که در بعضی از تواریخ فارسی عین عبارات آن به چشم می‌خورد[2].

امّا در خلال مطالب تاریخی اشارات فراوان ادبی نیز دارد (رك: ص۲۱٤). و همچنین از اشارات علمی نیز بی‌بهره نیست چنانکه در ص ۱۵۵ می‌گوید: «و این مسئله (عدم تحرّك خورشید) میان علماء اوایل در تنازع است، بعضی گفته‌اند: اوج شمس را حرکت نیست و آن را به براهین هندسی به اثبات رسانیده و بعضی در اثبات حرکت او به قیاس بر دیگر اوجات تمسّك جسته».

نکتهٔ دیگری که ذکر آن در اینجا لازم است این است که مؤلّف مانند بسیاری از گویندگان و نویسندگان معاصر سلطان محمود در مدح این پادشاه راه اغراق و غلوّ می‌پیماید و گویی او را مؤیَّد مِن عندالله و مرد خدایی می‌داند. و از این رو کرامتهایی به او نسبت می‌دهد از قبیل «وسه روز پیاپی در پی ایشان (هندوان) می‌رفتند (لشکر

۱- ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق (ورق ۱۲، به نقل بیست مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۸۳) گوید: «پس از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا» که مراد از کتاب یمینی تاریخ عتبی متن عربی است چه بیهقی از دانشمندان قرن ششم (متوفی در حدود ٥٦٥) بوده و پیش از جرفادقانی مترجم تاریخ یمینی در گذشته است.

۲- از جمله رجوع کنید به تاریخ روضة‌الصفا (چاپ خیام ج ٤ ص٥٧) که عیناً اقتباس است از تاریخ یمینی (چاپ حاضر ص٧٤) و همچنین است در حبیب السیر و کتب دیگر.

سلطان محمود) و می کشتند و ساز و سلاح می‌ستدند و بعضی از فیلان ایشان به قهر به دست‌آوردند و بعضی به طوع با مرابط سلطان آمدند و ایشان را «خدای آورد» نام نهادند. و سلطان بر لطایف صنع باری‌تعالی و عواید کرم اوشکر می گفت که فیلی که جز به استعمال حیل و تعاون اعوان و تجلّد مردان‌به دست نیاید، به‌لطف و الهام او ازمعابد اصنام مفارقت کند و روی به‌خدمت معاهد اسلام نهد(ص۳۸۵). وهمچنین

در ص۲۹ می گوید:

«و درآن حدود بر آن طرف که مُخیّم آن ملاعین (هندوان) بود چشمهٔ آب بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبودی، و هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه انداختندی صاعقهٔ عظیم پیداگشتی و بادهای مخالف برخاستی وسرمای سخت ظاهر شدی،چنانکه‌در آن نواحی کس راطاقت مُقام نبودی. امیر ناصرالدین (سبکتگین) بفرمود تا بعضی قاذورات در آن چشمه انداختند. حالی ظلماتی عظیم درآن حوالی پیدا آمد و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست چنانکه‌آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش‌از اجل،مرگ‌مشاهدت کردند. و چیپال رسول فرستاد و زنهار خواست.

و در ص۳۸۰ چنین آمده:

«و چون آثار انصار دین‌معاینه بدیدند(هندوان) و نُبوّ اسلحه وآلات خویش مشاهدت‌می‌کردند بایکدیگر می‌گفتند: این‌طایفه(لشکریان سلطان محمود) نه‌ازجنس انس و زمرهٔ بشرند.شمشیرهای ما که صخرهٔ صمّاء می‌گذارد و از برق خاطف حکایت می‌کند از مفارق ایشان مفارقت می‌کند...!»

در یک مورد ظاهر عبارت این است که سلطان محمود خود را یمین‌الدّوله و امین‌الملّه خوانده است که شاید تعبیر از مترجم باشد، این‌چنین: «و بردیوار مدفن او (ینالتکین) بفرمود(سلطان‌محمود)نوشتن: هذاقَبْرُ فُلانِ بْنِ فُلانٍ بَغیٰ عَلَیْهِ

حَشَمَهُ وَاجْتَرَأَ عَلیٰ دَمِهِ خَدَمُهُ . فَقَیَّضَ اللهُ تَعالیٰ لَهُ یَمینُ الدَّوْلَةِ وَ أمینُ المِلَّةِ حَتّیٰ انْتَصَرَ لَهُ مِنْهُم ... »

از مجموع آنچه گفتیم چنین برمی‌آید که کتاب حاضر که شرح وقایع سلطنت محمود غزنوی است ازکتابهایی است که می‌توان آن را به‌اصطلاح «درباری» نامید و اگرچه با تاریخ بیهقی که در شرح وقایع دورهٔ سلطنت مسعود غزنوی‌است دربعض جهات اشتراك مطلب دارد و بیهقی نیز ستایشهایی از سلطان محمود و سلطان مسعود کرده‌است، اما وی درتضاعیف کلام از بیان حقایق تاریخی‌خودداری نکرده ورشتهٔ سخن را تماماً به دست ستایش و مداهنه نداده است.

در مورد اشعار فارسی‌کتاب ، گذشته از چند بیت که از شاهنامهٔ فردوسی یا گرشاسب نامهٔ اسدی است مأخذ باقی اشعار برنگارنده مجهول بود تا آنکه اخیراً متوجّه شدم که جرفادقانی در خود کتاب اشاره کرده است که شعرهای فارسی ازمعین اسلام علی بن محمّد ابی‌الغیث مستوفی ابوالقاسم علیّ بن حسین وزیر جمال الدّین آی ابه الغ باربکث است (رك: ص۴۴۰).

این‌کتاب از نظر احتوای لغات اصیل و استعمالات خاص نیز مستندی قوی است. از قبیل: دستکار به معنی‌مصنوع و ساخته، فرمانروان و فرمانروانی به معنی فرمانروا و فرمانروایی (نظیر جویان ، جویا ، گنجان ، گنجا ، گواران ،گوارا) که به‌نظر می‌رسد استعمال‌جرفادقانی درست‌تر یا لااقل‌اصیل‌تر باشد. همچنین «بتازگی» به معنی مجدداً ، بهامون‌آوردن به معنی ویران‌کردن ، پا افشردن به معنی پافشاری و مداومت ، دل‌نمودگی به معنی اظهار مردانگی و جوانمردی‌که دراین‌کتاب ونیز در کلیله به‌کار رفته ، رگث بازگرفتن به معنی سستی وکاهلی ، سربازی‌کردن به معنی سرباختن ، نگوسار به‌معنی نگونسار ، سبزا رنگث به معنی سبز رنگث و نظایر آنهاکه همهٔ این‌گونهٔ لغات فهرست وار در پایان‌کتاب آمده‌است.

بحث دیگری که دراین تاریخ مورد توجّه قرارگرفته ، سبک نگارش کتاب است . دراین باره مبحثی به آخر کتاب افزوده شده . و نگارنده نکات دستوری و صنایع لفظی ومعنوی ولغات و اصطلاحات خاصّ کتاب‌را درآن به اختصار باشواهد لازم ذکر کرده وهمچنین‌معنی‌وشرح‌عبارات‌واشعارعربی‌وآیات‌واحادیث‌را درحاشیهٔ صفحات آورده است . در تعلیقات کتاب نیز غالب گویندگان اشعار را تعیین کرده و به حلّ دشواریهای کتاب ، تا آنجا که امکان داشت ، پرداخته است ، و نیز برای تکمیل فایدت ، لغت نامه‌ای شامل لغات و اصطلاحات دشوار با بیان معنی آنها به پایان کتاب الحاق کرده است.

امر دیگری که در تصحیح کتاب. تأثیر فراوان داشته. مقابلهٔ آن با متن عربی (تاریخ عتبی) بود. نگارنده دربیشتر موارد اشکال وسنوات تاریخی و نامهای خاصّ به‌ویژه درشرح عبارات و اشعار عربی-که عموماً درحاشیهٔ کتاب‌ترجمه شده- ازفتح‌الوهبی که شامل متن تاریخ عتبی همراه با شرح کامل آن است ، بهره برده و بدین ترتیب مطالب کتاب را هرچه بیشتر قابل اعتماد و استوارتر ساخته است.

ملحقات کتاب :

۱- نخستین ملحقهٔ کتاب. خاتمهٔ یمینی » یا حوادث ایّام است که به قلم خود جرفادقانی است.

این خاتمه، حوادث و وقایع مربوط به زمان نویسنده (اواخر قرن ششم) را بیان می کند که از نظر تاریخی بسیار با ارزش است . در آغاز وقایع ، حادثهٔ قران کواکب که انوری نیزآن را پیشگویی کرده و چوبش را خورده بود و پیدایش طوفان سخت و زلزله و نابودی همهٔ موجودات را ذکر می کند ، آن‌گاه توضیح می‌دهد که یکی از معارف خراسان روایت معروف پیغمبر راکه پرسیدند : متی‌القیامه ؟ فرمود ، القیامة . و چندبار تکرار کرد . به حساب جمل انداخت و از آن عدد ۵۸۲ به‌دست

آورد و بدین ترتیب مردم از دیار خود آواره شدند. ولی به‌قول جرفادقانی «تقدیر باری تعالی چنان افتادکه مدت یک ماه برگ بردرخت نجنبید و خرمنها برصحرا بماند».

جرفادقانی دراین «خاتمه» به ساده نویسی و نثر مرسل گراییده و عباراتی‌فصیح و دلپذیر آورده است، چنانکه غالباً از صنعت موازنه و ارداف و تسجیع و ترصیع عاری است. و ازاین حیث با ترجمهٔ تاریخ یمینی فرق بسیاری دارد. برای نمونه رجوع کنید به صفحهٔ ۴۲۲–۴۲۳ کتاب.

۲ـ ملحقهٔ دیگر «آخر یمینی» است که عتبی آن را در پایان کتاب خودآورده و درآن از شخصی به نام ابوالحسن بغوی که از امرا بوده بدگویی کرده‌است. مترجم این قسمت ابواسماعیل سعید بن ابی المفاخر اصفهانی معروف به سکّری است. و ترجمه‌درنیمهٔ اول قرن هفتم انجام گرفته‌است. کاتب نسخهٔ «شع» ابواسماعیل‌را که به اندیشهٔ برابری با جرفادقانی افتاده و به ترجمهٔ «آخر یمینی» مبادرت جسته است سخت سرزنش کرده و او را شایستهٔ این کار ندانسته است و حق با اوست.

۳ـ ترجمهٔ مرثیهٔ امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین است که در سنین جوانی درگذشته است. جرفادقانی عین متن عربی آن را آورده که درکتاب حاضر مندرج است، امّا در چاپ سنگی ۱۲۷۲ هجری ترجمهٔ این قسمت به شیوهٔ مصنوع توسط حبیب‌الدّین جرفادقانی برکتاب الحاق گردیده. این ترجمه را نیز برای مزید فایدت به‌کتاب افزودیم.

شرح حال عتبی:

مؤلّف تاریخ عتبی که به‌عربی فصیح تألیف شده و از این‌نظر جزو متون ادب

عرب به شمار می آید. ابونصر یا ابونضر[۱] محمّد بن عبدالجبّارعتبی متوفیّ[۱] به‌سال ۴۲۷ هجری قمری است. وی از مردم ری وازکبار مترسّلان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم‌هجری بود، شعر نیزمی‌سرود، و از جمله[*] آثار او جزتاریخ عتبی، لطائف الکتّاب است. درآغاز جوانی ری را ترک‌گفت و به خراسان نزد خال خود ابونصر عتبی آمد وپس‌از مرگ وی دبیرگاهی در خراسان در دستگاه ابوعلی‌سیمجور و ناصرالدّین سبکتگین به‌سر می‌برد وچندی هم سمت نیابت شمس‌المعالی قابوس‌را درخراسان داشته، و مدّتی در نیشابور نزد امیر نصر بن‌ناصرالدّین سبکتگین‌سپهسالار خراسان از جانب سلطان محمود به سر می‌برده است[۲]. وی در تاریخ خود شرح سلطنت سبکتگین وسلطان محمود را تا سال۴۱۲ آورده است، و این‌کتاب به‌مناسبت لقب سلطان محمودکه یمین‌الدّوله بوده به تاریخ یمینی موسوم‌گردیده است.

ترجمه‌ها و شرحهای تاریخ عتبی:

چنانکه اشاره‌کردیم عتبی از رجال ادب بشمار است. و انشای عربی‌کتاب او فنّی و پیچیده و نیازمند تفسیر و شرح بوده، و ازاین رو شروح متعدّدی بر آن نوشته‌اند. چلبی این‌کسان را در شمار شارحان آن آورده است:

۱- منینی درفتح الوهبی (ج۱ ص۱۲۴) گوید: در بعضی از حواشی تاریخ عتبی‌چنین آمده: ابونضر عتبی مصنف اصل‌کتاب به ضاد معجمه است و ابونصر عتبی صاحب برید نیشابور خال مصنف به صادمهمله است، ودر بعضی از شروح دیگر هر دو را به‌صاد مهمله آورده وگفته‌اند: ابونصر مصنف از وطن خود به خراسان پیش ابونصر خال خود آمد و خال مزبور او را بسیار عزیز داشت و به جای فرزند گرفت و چون وفات یافت عتبی مصنف به‌کنیهٔ او مکنی گردید.»

۲- رك: یتیمةالدهر ثعالبی ج۴ ص۲۸۱–۲۸۹، در همین کتاب مذکور نمونه‌هایی از ترسلات وکلمات قصار و اشعار وی آمده است.

۱- مجدالدّین کرمانی

۲- صدرالافاضل قاسم پسر حسین خوارزمی (م ۵۵۵ ق)

۳- تاج‌الدّین عیسی پسر محفوظ

٤- حمیدالدّین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری ، که شرح خود را بساتین‌العلماء[1] نامیده (معروف به شرح نجاتی) و در آغاز آن گفته است : پس از بررسی پنج شرح این گزارش‌را نوشته‌ام و به تبریز (در ۷۰۹ ﻫ. ق.) به‌پایانش‌رسانیده ، سپس آن را برقطب شیرازی خواندم و به دستور او برآن افزودم و به سال ۷۲۱ ﻫ. ق . به پایان رسانیدم (نسخهٔ خطی از این شرح درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران هست).

۵- جرفادقانی ، که کتاب‌را به فارسی ترجمه کرده (و همین کتاب حاضراست).

٦- شیخ احمد معین بن علیّ بن عمر عدوی دمشقی (۱۰۸۹–۱۱۷۳) ﻫ. ق. آن را به سال ۱۱٤۸ ﻫ. ق. تفسیر کرده و به نام الفتح‌الوهبی (معروف به‌شرح‌منینی) در مصر به سال ۱۲۸٦ ﻫ. ق. در دو جلد چاپ کرده است[2].

۷- صاحب ذریعه در ج ٤ ص۱۱٦ گوید: «حاج میرزا علی‌ثقةالاسلام تبریزی (مقتول‌در ۱۳۳۰ ﻫ. ق.) نیز آن را به‌امر امیرنظام به فارسی ترجمه کرده است »، ولی آنچه محقق است مرحوم ثقة الاسلام همهٔ کتاب راترجمه نکرده ، بلکه رساله بثّ‌ـ الشکوی‌راکه قسمت‌دیگری از تاریخ عتبی است به فارسی‌درآورده . و این ترجمه در سال ۱۳۱٦ ﻫ. ق. به امر حسینعلی‌خان امیر نظام والی‌آذربایجان انجام‌گرفته‌است

۱- نام کامل کتاب «بساتین الفضلاء و ریاحین العقلاء فی شرح تاریخ‌العتبی» است. رك: تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکترصفا ، ج ۱ ص۲۷٦.

۲- رك : فهرست کتب خطی قرائت خانهٔ تربیت تبریز ، ص ۱۹٤ ، از همین شرح (فتح‌الوهبی) در تصحیح کتاب حاضر و شرح مشکلات آن استفاده شده است .

(رك : ترجمهٔ یمینی چاپ آقای قویم ص۹ و ۲۷۲).

از میان شرحهای مذکور الفتح‌الوهبی (یا شرح منینی) و شرح نجاتی مشهورند و از مآخذ معتبر به شمار می‌آیند.

۸- رینولد مستشرق انگلیسی تاریخ یمینی‌را از روی ترجمهٔ جرفادقانی (کتاب حاضر) به زبان انگلیسی ترجمه‌کرده و به سال ۱۸۰۸م. در لندن چاپ کرده‌است[1].

تاریخ یمینی (متن عربی) در دهلی به سال ۱۸٤۸ م . به‌کوشش اسپرنگر و در بولاق‌مصر به سال ۱۲۹۰ هـ. ق. و در لاهور به سال ۱۳۰۰ هـ. ق. — ۱۸۸۳ م. به چاپ رسیده است .

شرح حال مترجم‌کتاب :

ترجمهٔ فارسی تاریخ یمینی - چنانکه گفتیم - به وسیلهٔ ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن‌سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی) از دبیران بنام دورهٔ سلجوقی انجام‌گرفته است. وی در نظم ونثر دوزبان فارسی و عربی ماهر واستاد بود و در دستگاه بعضی از ممالیك اتابکان آذربایجان که پس از برافتادن دولت‌اتابك محمّد جهان پهلوان و برادرش عثمان قزل ارسلان برقسمتی از ایران غربی و مرکزی استیلا یافته بودند می‌زیسته. در ماه ربیع الآخر از سال ۶۰۳[2] به تشویق ابوالقاسم علیّ بن الحسین[3] بن محمّد بن ابی حنیفه وزیر جمال الدّین آی ابه الغ باربك[4] یکی از همین ممالیك

۱- رك : ترجمهٔ تاریخ یمینی ، چاپ آقای قویم ، مقدمه ، ص۹

۲- رك : کتاب حاضر ص۱۰ س۳

۳- در نسخهٔ چاپی تهران ۱۲۷۲ ، الحسن است،متن مطابق نسخه‌های خطی است.

٤- نام این پادشاه اتابك محمد جمال‌الدین آی ابه است و درکتاب حاضر در فصل «حوادث ایام»-که به خاتمهٔ یمینی معروف است و ترجمه از تاریخ عتبی نیست بلکه خود جرفادقانی شرح حوادث روز گارش را به قلم آورده - داستانی دربارهٔ پادشاه مزبور نقل می‌کند .تفصیل این داستان درصفحهٔ ۴۳۰ و ٤۳۱ آمده ، بدان‌جا رجوع شود .

اتابکان آذربایجان کتاب تاریخ یمینی تألیف عبدالجبّار عتبی را از عربی به‌فارسی ترجمه کرده است.

ازشرح حال مترجم فاضل کتاب یعنی ابوالشّرف ناصح بن ظفر جز آنچه گفتیم اطّلاعی در هیچ منبعی تا آنجاکه وسایل در دست ما بود به دست نیامد جز مختصر اشاراتی که از همین ترجمهٔ یمینی و خاتمهٔ آن برمی‌آید ، و آن جمله این است که مؤلّف به زبان عربی اشعار بسیار داشته و مدایحی که درمقدّمه و خاتمهٔ همین ترجمه از خواجه ابوالقاسم وزیر و مرثیه‌ای که از طغرل سوم گفته و در خاتمه مذکور است نمونه‌ای از این گفته‌هاست[1].

مؤلّف در مقدّمهٔ ترجمهٔ یمینی (ص۱۱) از دو مجموعه از اشعار خود یکی به‌نام **روضة الحزن** دیگری به اسم **شعلة القابس** ، و در «خاتمه» از کتاب دیگری از تألیفات خویش به‌اسم **تحفة‌الآفاق فی محاسن اهل العراق** نام می‌برد . در مورد اول از قریب به دوهزار[2] بیت از منظومات خود گفتگو می‌کند که در مدح وزیر جمال‌الدّین الغ باربک گفته ، و در مورد دوم می‌گوید که در کتاب «تحفة‌الآفاق فی محاسن اهل العراق» (که ظاهراً تذکرهٔ شعرا وکتاب تراجم احوال جمعی از بزرگان عراق بوده

۱- جرفادقانی دربارهٔ خود چنین می‌گوید : و اگرکسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی به روی کار بازآید و عیار این کلمات را صلاحی و عوار این ترهات را صلاحی ظاهر گردد ، و معلوم شود که اگرچه کودن بارسیم حرون است مرکب تازیم خوش‌رو است ، و اگر چه کسوت مهلهل عجمیتم خلق است حلهٔ مفوف عربیتم نیک نو است (ص۱۰ س۱۲ کتاب حاضر).

۲- در بعضی از نسخه‌ها «ده هزار بیت» ضبط شده و آقای عبدالحسین نوایی (مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ؛ ص۵۶) نیز «ده» نوشته‌اند ولی برطبق نسخ خطی معتبر وبرحسب سیاق عبارت «دو» باید باشد .

است) مفاخرِ تاج‌الدّین علیّ بن محمّد ابی‌الغیث مستوفی واسلاف او و فضل وفضایل پدرش راکه «ابن‌العمید وقت و عبدالحمید روزگار» بوده، آورده است. (صاحب الذریعه، ترجمهٔ «تاریخ آل عبّاس» را نیزکه از مدارک تاریخ نگارستان است به جرفادقانی نسبت داده است. رك: فهرست کتابخانهٔ مشکوة ج ۲ ص۵۳۷).

در تاریخ وصّاف (ج۱ ص۷۹) که به‌سال۷۱۲ هـ. ق. تألیف یافته قطعه شعری فارسی به نام جرفادقانی هست. امّا معلوم نیست که غرض مؤلّف از این جرفادقانی همین مترجم تاریخ یمینی است یا همشهری و معاصر او نجیب‌الدّین جرفادقانی، و چون قطعهٔ لطیفی است آن را دراینجا نقل می‌کنیم:

اگر نسیم سحرگه به دوستان قدیم / سلام من برساند جواب باز آرد
ز شوق در جگرم آتشی است بنشاند / به روی کار من خسته آب باز آرد
سواداین‌شب محنت ز پیش دیدهٔ من / برون برد خبری زآفتاب باز آرد
برد به مجلس یاران فغان و نالهٔ من / وزآن نوازش‌چنگ و رباب بازآرد

در یک مجموعهٔ خطّی ملکی آقای اقبال آشتیانی قطعه شعر عربی ذیل‌به‌نام «ابوالشّرف جرفادقانی» مترجم یمینی هست:

جبینک من جبین الشّمس اوضیٰ / و لحظک من حدید الهند امضیٰ
ولم أرقطّ املح منک وجهاً / و أحلی حین تغضب و حین ترضیٰ
و أن أغضی علی الهجران طرفی / فکم طرف علی المکروه یغضیٰ
و قالوا لو أقمت فقلت انّی / افارق کلّما لم أرض أرضیٰ[1]

قطعه شعر دیگری نیز در یکی از نسخه‌های خطّی کتاب حاضر (نسخهٔ شع) به خط محمّد بن مهذّب کاتب مندرج است که دراینجا نقل می‌کنیم:

۱- رك: مقالهٔ آقای عبدالحسین نوایی در مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ٤ ص ۵۹ به‌بعد.

لمترجم الکتاب شهاب الدّین ابی الشّرف رحمه‌الله :

دعونی و طَوفی فی صحون المدارس ولا تندُبونی للّذی لم أمارسِ
یقولون یدعوك الامیرُ و انّه یخصُّك من اعماله بالنّفائسِ
فقلتُ لدیَّ النّفس اعلی نفیسة افوز بها من مُهلکاتِ الوساوسِ
و انّی لمنحوب الفؤادِ یَروعنی بضائقِ عین المنظر المتشاوسِ
و انّی امرؤٌ یُغشیٰ علیَّ اذا رایٰ من البعد طرفی ظلَّ طرف القلانسِ
قلیلُ ثباتِ القلب فی مستقرّه اذا ما رأیتُ السّوطَ فی ید فارسِ
و أترك داری کلّما قیل واحدٌ من التُّرك یمشی من سوق الهرایسِ ؟
هل الأجلُ المضروبُ قبل حلوله یُخیّل الّا فی رؤس الدّبابسِ
و هل عاقلٌ یختار قربَ جواره لذی یَلْمَقِ الّا لسکران ناعسِ
تدبُّ فإمّا بالمنایا عثوره و إمّا باحدی طیّبات العرائسِ
اذا قلّتِ الأکفاء فی الدّهر لم یکن علی الحرِّ عاراً طول حبس العوانسِ
قطعت رجائی من بنی الدّهر کلّهم ولستُ من الله الکریم بآئسِ

کتبها محمّد بن المهذّب الکاتب.

چنانکه گفتیم جرفادقانی در ادب عرب ممارست داشته و به خواندن کتبی که دراین باب نوشته شده بود همّت می‌گماشته ، و به علم تفسیر قرآن که در آن زمان متداول بود نیز علاقهٔ فراوان نشان می‌داده‌است . چنانکه گوید: «امیر خلف از اکابر ملوك جهان بود. . . علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید وکلام نامخلوق تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران و تأویل متقدّمان و متأخّران و بیان وجوه قرآآت و علل نحو و اشتقاق لغت و مشحون به شواهد امثال وابیات وموشّح به‌ایراد اخبار واحادیث . . . واین ضعیف مصنّف ترجمه ابو الشّرف ناصح الجربادقانی به وقتی که از وطن خویش به سبب حوادث روزگار منزعج بود

و به اصفهان مقیم ، به ریاض این فواید مستأنس بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس... (ص۲۱۳ و ۲۱٤ کتاب) .

مذهب مترجم

دربارهٔ مذهب جرفادقانی حاجت به‌شرح نیست که وی مانند اکثر دانشمندان و مردم زمان خود مذهب تسنّن داشت و درآن سخت متعصّب بود ، و این تعصّب او را می‌توان از سیاق عباراتش در ترجمهٔ قسمت مربوط به غزوات سلطان محمود فهمید . چنانکه در ذیل عنوان «ذکر تاهرتی رسول مصر» (ص ۳٦۹) می‌گوید : «سلطان‌از بدو ادراك وایناس‌رشد... به‌انوار سنّت ومذاهب‌اصحاب بدعت مستکشف و متفحّص . و در اصول دین مستبصر . و در قمع اهل الحاد مجدّ و متشمّر ، ... به مسامع او رسانیدند که در میان رعیّت جمعی حادث شده‌اند و با صاحب مصرانتما می‌کنند ؛ و اگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمه کفر محض است . . . سلطان جاسوسان را برگماشت... مردی به‌دست آوردند که سفیر بود میان ایشان و مقتدای‌ایشان... از اماکن ومساکن متفرّق وشهرهای مختلف همه را بدرگاه‌آوردند و بردرخت کشیدند و سنگسار کردند...»

بیان مطلب بدین‌تفصیل و روشنی معرّف آن است که خود جرفادقانی با روافض وعلویان‌مخالفت داشته وگرنه درصورتی که به‌رعایت‌امانت نیزمقیّد می‌شد به‌اختصار و اجمال می‌گرایید.

جرفادقانی‌جزترجمهٔ تاریخ عتبی‌وبعض‌اشعار که نقل‌شد«خاتمه»ای برترجمهٔ تاریخ یمینی نیز دارد که با عنوان « طرفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش که درایام فتور و عجایب‌اتّفاقات و سرهای بزرگان که در سرکار شد وخرابی خطّهٔ عراق و حال جربادقان... » آغاز می‌شود و پیش ازاین دربارهٔ آن سخن گفتیم.

نسخه‌های کتاب حاضر

جای خوشبختی است که ازترجمهٔ تاریخ یمینی، نسخه‌های اصیل وقابل اعتماد ومنقّح به‌جا مانده است. تنها ازقرن هفتم چهارنسخهٔ معتبر و استوار به‌دست داریم که با توجّه به‌تاریخ ترجمهٔ کتاب یعنی۶۰۳ ه. ق. این مطلب بسیار حائز اهمیّت است، ونسخه‌های خطّی دیگری نیز ازقرنهای نهم ویازدهم وسیزدهم وجود دارد. مشخّصات همهٔ نسخ موجود بدین‌قرار است:

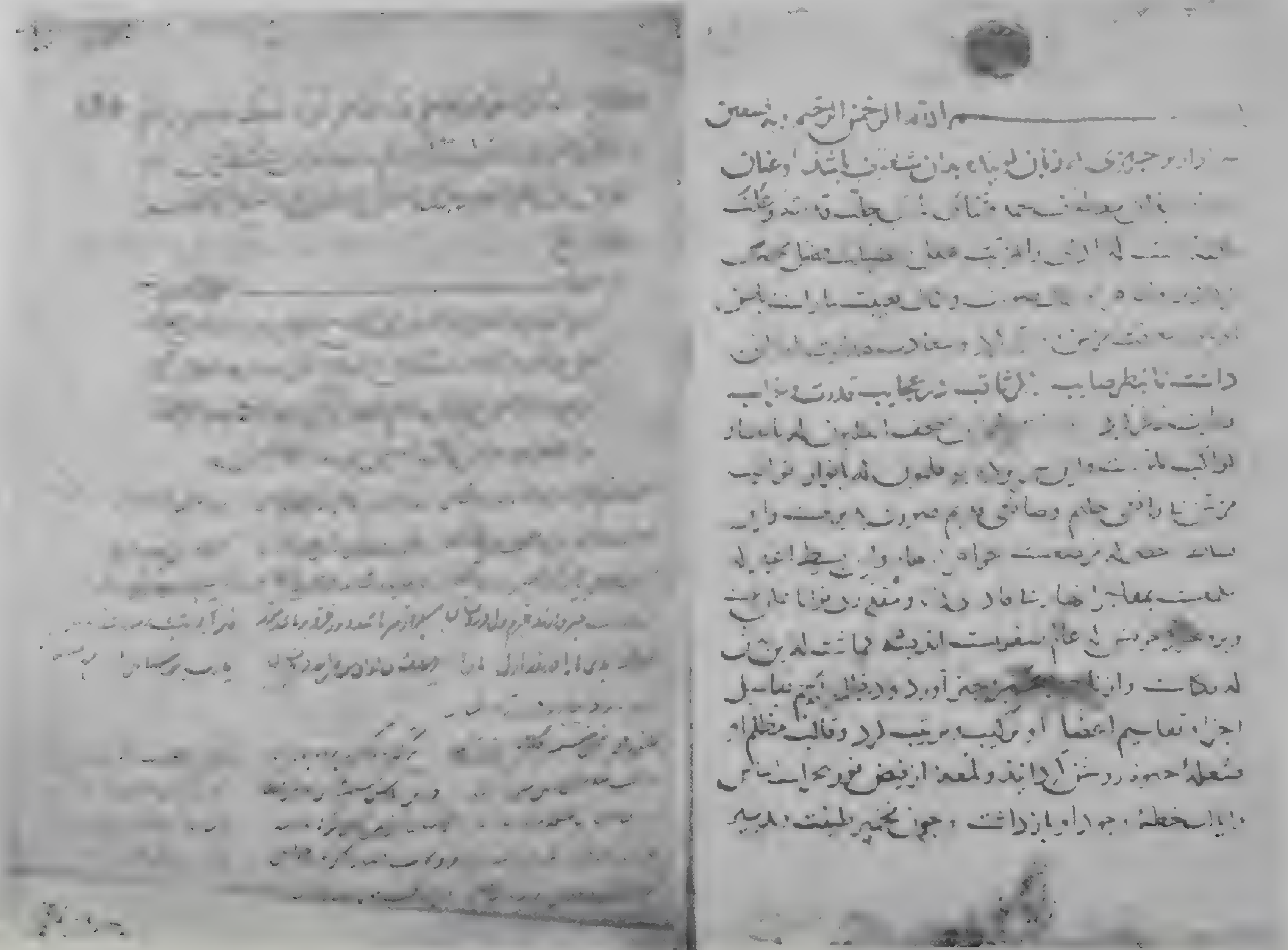
۱ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسعد افندی (ترکیّه) به‌شمارهٔ ۲۲۲۵ شامل ۱۹۷ ورق، کتابت شده به سال ۶۳۲ ه. ق. توسّط محمّد بن محمّد بن عبدالرّحمن الرّازی (علامت اختصاری این نسخه را «اس» تعیین کرده وآن‌را نسخهٔ اساس قرارداده‌ایم).

دراین نسخه فصل مربوط به مرثیهٔ نصربن ناصرالدّین سبکتگین عیناً به عربی آمده ولی خاتمهٔ یمینی وآخریمینی را ندارد.

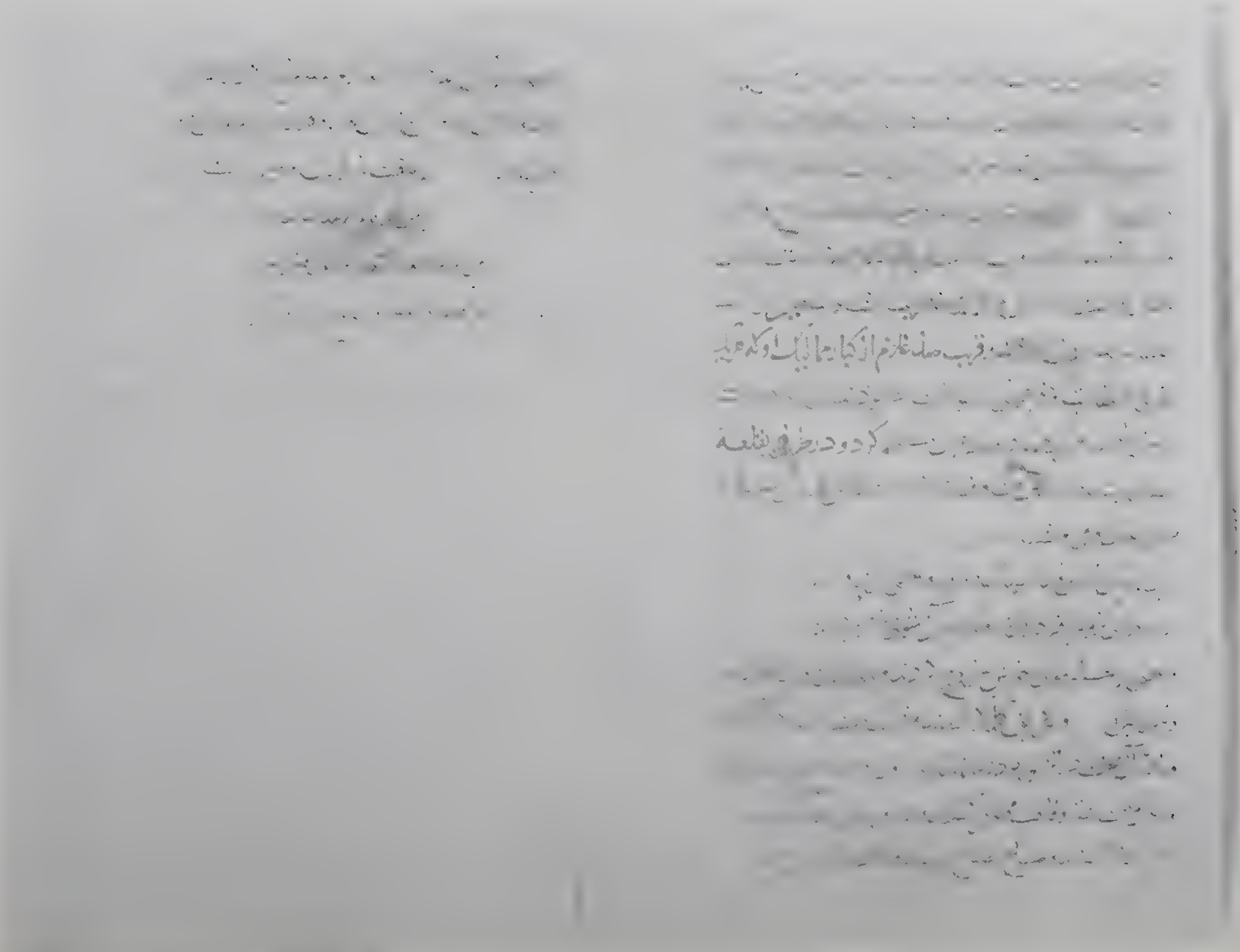
آغاز: سزاوارتر جیزی که زبان کوینده بذان مشعوف باشذ و عنان جوینده بذان معطوف ...

انجام: انّ حکم‌الله یقری الجفلی والخلق فیها شرع والامر للاوّل تبع. تمّ الکتاب بحمدالله ومنّه یوم‌الاربعاءِ الثّانی والعشرین من‌شهرربیع‌الآخرسنة ستّ وثلثین وستّمایة علی‌یدالعبدالضّعیف المخطی المحتاج الی رحمة ربّه محمّدبن‌محمّدبن عبدالرّحمن رحم‌الله من قرأ ودعا لکاتبه بالرّحمة والمغفرة ولمن قال آمین ربّ العالمین.

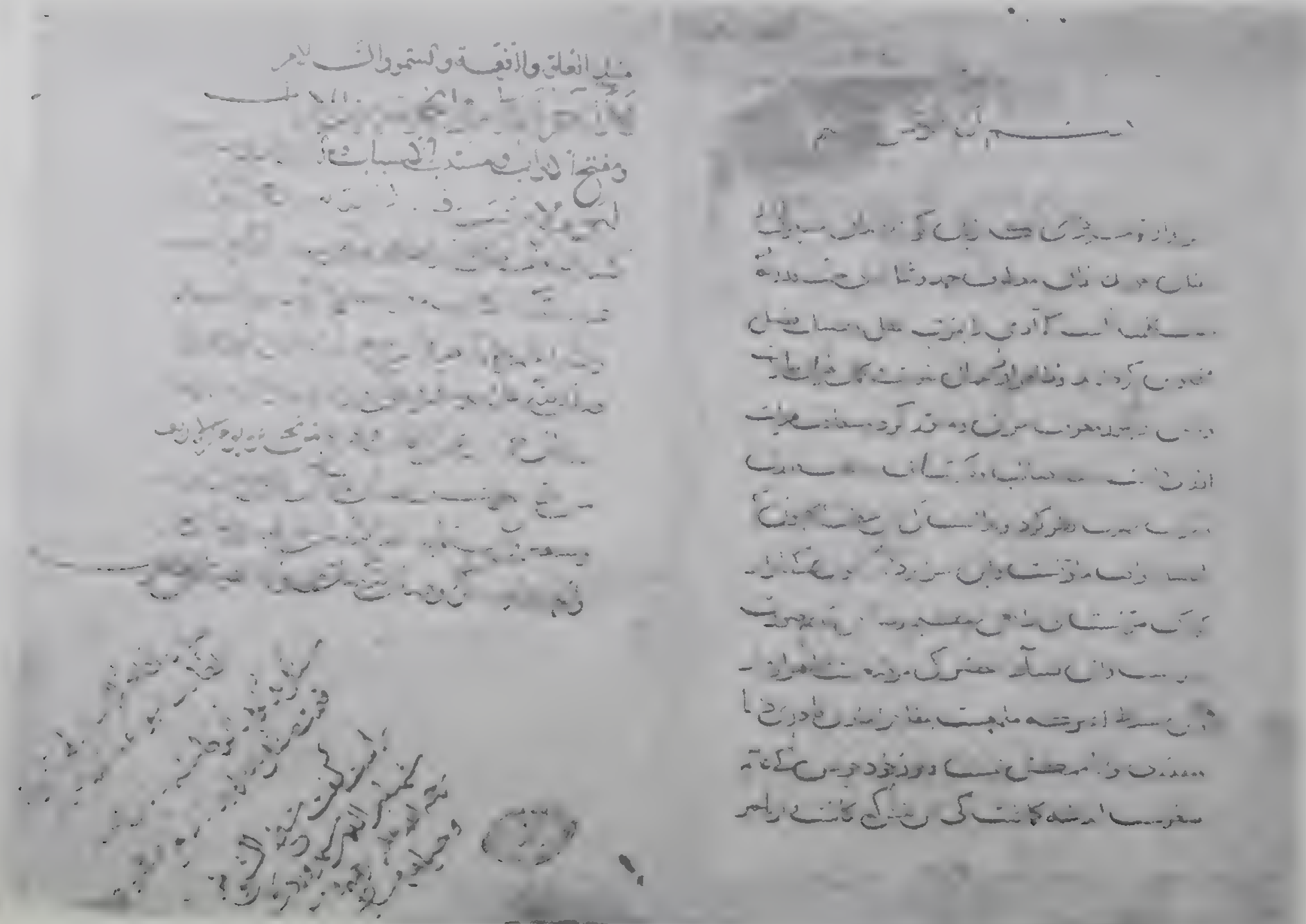
۲ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ شهید علی پاشا (ترکیّه) به‌شمارهٔ ۱۸۵٤ شامل ۲۱٤ ورق، کتابت شده به سال ۶۳۸ ه. ق. (به‌علامت اختصاری شع). این نسخه بسیار منقّح و عبارات عربی آن مشکول و معرب، وکامل‌ترین همهٔ نسخ یعنی شامل مرثیهٔ نصربن‌ناصرالدّین به متن‌عربی‌و «خاتمهٔ یمینی» (حوادث ایام) نگارش جرفادقانی در باب احوال روزگارخود وبیان شورشها وفتنه‌هاست، ونیز شامل ترجمهٔ آخریمینی است



صفحهٔ اول و آخر نسخهٔ اسعد افندی، ترکیه (نسخهٔ اساس).



صفحه‌ای از نسخهٔ شهید علی پاشا (ترکیه) باصفحهٔ آخر



صفحهٔ اول و آخر نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیا . ترکیه

که عتبی آن را در ذکر شخصی ازمردم خراسان نوشته است واین قسمت را شخصی به‌نام ابواسماعیل‌سکّری ترجمه کرده . تمام این نسخه با ضمایم آن به‌دست محمّدبن المهذّب نوشته شده‌است.

آغاز: حمد وسپاس وستایش بی‌قیاس... را که بارادت مجوِن اشارت...[۱]

انجام: وآتش‌زبانه زن دوزخ...[۲] نجات بود... عاقبت بدکردن وخیم‌است والسّلام... فراغ من‌نسخه یوم‌الاحد الثّالث عشرمن‌شهرالله‌الحرام ذی‌القعدة سنة‌ثمان وثلث وستّمائة والحمد لله اوّلاً وآخراً والصّلوة علیٰ نبیّه وآله.

۳ـ نسخهٔ خطّی متعلّق به‌موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ Add. 24,050 موجود ۲۳۶ برگ و اصل ۲۷۶ برگ (برگهایی‌ازنسخهٔ عکسی کتاب افتاده). اندازه ۷×۹/۷۵اینچ ۱۵ سطری، به خطّ نسخ خوش با اعراب، نوشته شده به تاریخ رجب ٦٦٤ هـ. ق. به‌خطّ سعیدبن عثمان‌البخاری. محل تحریر نامعلوم (رك: فهرست ریو، ج۱ ص۱۵۷).

آغاز: سزاوارتر جیزی که زبان‌کوینده بذان مشعوف باشذ...

انجام: ولی فی ذلک الشّرف الاعلی و السّعادة العظمی وللرّأی مزید العلوّ و الرّفعة. انتهی هذا التّعلیق یوم الثّلثاء لخامس‌من شهرالله الاصمّ عظّم‌الله حرمته سنة اربع وستّین وستّمایه، وکتبه اضعف عبادالله تعالی سعیدبن عثمان‌البخاری غفرالله لنا ولوالدینا ولجماعة المؤمنین برحمتک یا ارحم‌الرّاحمین.

این نسخه چندان مورد اعتماد نیست وکمابیش اغلاط و اشتباهات. بخصوص درعبارات عربی واعراب آنها به‌چشم می‌خورد و شامل مرثیهٔ نصربن ناصرالدّین ونیز

۱ـ جاهایی که نقطه گذاشته شده، در نسخهٔ عکسی‌نگرفته‌است. قراین نشان می‌دهد که صفحهٔ اول این‌نسخه باصفحهٔ‌اول کتاب دیگری عوض شده، و در نتیجه مربوط به خود کتاب نیست.

۲ـ جاهایی که نقطه گذاشته شده در نسخهٔ عکسی نگرفته‌است.

خاتمهٔ یمینی ، می‌باشد[۱] ، علامت اختصاری آن مب ، است.

۴ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ایاصوفیا (ترکیّه) به‌شمارهٔ ۳۱۴۷ دارای ۲۷۹ برگ، کتابت شده به‌سال ۶۹۶ هـ. ق. توسط قتلوجة بن عبدالله کاتب در شهر ارزنجان (علامت اختصاری آن ا صو ، است). این نسخه از نظر صحّت کتابت و اصالت چندان حائز اهمیّت نیست و شامل مرثیهٔ نصر به عربی و نیز خاتمهٔ یمینی نگارش جرفادقانی است.

آغاز: سزاوارتر چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف ...

انجام : مزید العلوّ والرّفعة والسّموّ والسّلام. هذا آخر الکتاب والحمدلله ربّ الارباب ومفتّح الابواب و مسبّب الاسباب و مالک الرّقاب جامع النّاس لیوم لاریب فیه انّ الله سریع الحساب . کتبه اضعف خلق‌الله وأظلمهم علی نفسه قتلوجة بن عبدالله الکاتب معرباً مصحّحاً[۲] الّا ماسها القلم والله اعلم. حامداً لله تعالی و مصلّیاً علی نبیّه محمّد المصطفی صلّی الله علیه وسلّم وعلی آله واصحابه وعترته، بمدینة ارزنجان حمیت عن الآفات، وفرغ من تحریره یوم الاربعاء من التّاسع عشر رمضان المبارک من شهورسنة ستّة وتسعین وستّمایة غفرالله لمن نظرفیه ودعا لکاتبه والحمدلله شکراً وصلّی الله علی محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین.

۵ ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ سازمان لغت نامهٔ دهخدا به شمارهٔ ۵۴۱ کتابت‌شده به‌سال ۱۲۶۵ هـ. ق. نسخهٔ نسبتاً کاملی است واشعار وقصاید عربی درآن به‌طور کامل نقل شده‌است. به خطّ نستعلیق نوشته شده و کاتب آن میرعبدالمجید حسینی اصفهانی است:

۱ـ آقای عبدالحسین نوابی «خاتمهٔ یمینی» را از روی همین نسخه در مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۴ باحواشی سودمند چاپ کرده‌اند، اما متن خاتمه که به کتاب حاضر الحاق‌شده برپایهٔ نسخه‌های معتبر است.

۲ ـ هیچ یک از کاتبان نسخه‌های مذکور در قبل ، این ادعا را نکرده‌اند و کتابت آنان صحیح‌تر از کتابت این نویسنده است!

آغاز: سزاوارترچیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد...

انجام : روزمحشر و عرض اکبر بدان خرّم و شادمان باشند ان شاء الله تعالی، للّذین احسنوا الحسنی وزیادة ولایرهق وجوههم قترولاذلّة اولئک اصحاب الجنّةهم فیها خالدون والسّلام. تمام شدکتاب ترجمهٔ یمینی بحمد الله وعونه وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد و اهل بیته الطّاهرین وسلّم تسلیماً کبیراً، کتبه عبدالمرتهن مرحب (یا مرحمت) شاه میرعبدالمجید الحسینی الاصفهانی سید حسن بتاریخ عشر آخر شهر رجب المرجّب سنة ۱۲۶۵.

۶ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (کتب اهدایی آقای مشکوة) به‌شمارهٔ ۱۳۱، این نسخه به خط نسخ نزدیک به‌ثلث. معمول قرن هشتم است. نویسنده ابن‌القاضی، درسال ۷٤۵ آن را نوشته است، تصحیح شده و افتادگیها را در هامش نوشته‌اند، شمارهٔ صفحات۱٤۶و اندازهٔ آن ۱۶/۵×۲٤ و ۱٤×۱۸/۵، ۲۱و۲۲سطر:

آغاز: سزاوارترین چیزی که زبان...

انجام : روز محشر و عرض اکبر بدان خرّم و شادمان باشند ان شاء الله تعالی، للّذین احسنوا الحسنی... اولئک اصحاب الجنّةهم فیها خالدون[1].

۷ ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دولتی تربیت تبریز به شمارهٔ ۱۸۳ کتابت شده به سال ۱۲۷۲ هـ. ق.[2] توسط کاتب بدیع بن مصطفی بن عبدالحمّد موسوی اصفهانی، که شامل مرثیهٔ نصربن ناصرالدّین وخاتمهٔ یمینی هردو می‌باشد.

۸ـ نسخهٔ چاپی که به‌اهتمام بهاءالدّوله بهمن میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار و تصحیح حبیب الدّین محمّد گلپایگانی درطهران به سال ۱۲۷۲ به چاپ سنگی طبع شده و متن عربی مرثیهٔ نصر بن ناصرالدّین را ندارد، ولی ترجمهٔ آن توسّط خود

۱- نقل به‌اختصار از فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای مشکوة، ج ۲، ص ۵۲۸.

۲- سالی که تاریخ یمینی برای نخستین بار درتهران به‌چاپ سنگی رسید.

مصحّح انجام شده و بدان الحاق گردیده‌است وخاتمهٔ یمینی رانیز ندارد. در این نسخه شرح برخی لغات وتوضیح مطالب درهامش آمده‌است.

۹ــ نسخهٔ چاپی که به کوشش آقای علی قویم به سال ۱۳۳۴ هـ . ش. به چاپ سربی با حواشی لازم درتهران طبع شده و متن عربی مرثیه را ندارد و ترجمهٔ آن را ازچاپ حبیب‌الدّین گلپایگانی نقل کرده‌است. خاتمهٔ یمینی را نیز نیاورده ودرمقابل رسالهٔ دیگری به‌عنوان «ذکرعقبت امرمحرر این رساله (ابونصرعتبی) پس ازفراغت ازشرح حالات سلطان یمین الدّوله محمود و بیان آنچه شمس الکفاة خواجه احمد بن الحسن میمندی درحقّ من ازایفاء مکرمت واعطاء حقّ خدمت قصدکرده بود» همراه بارسالهٔ «بثّ الشّکوی» برکتاب افزوده. این رساله ازتاریخ عتبی توسط حاج میرزا علی ثقة‌الاسلام تبریزی ترجمه شده است (رك : مبحث ترجمه‌ها و شرحهای تاریخ عتبی درهمین مقدمه).

چاپ آقای قویم چاپ انتقادی نیست و تصحیحات لازم درآن به‌عمل نیامده وظاهراً ازروی چاپ اوّل تهران (جزدربعضی موارد) طبع گردیده‌است.

دراینجا لازم‌است ازمتنی که آن را ناقص باید نامید گفتگوکنم. این متن تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است. ازدوجزء تاریخ مذکور جزء نخستین ازمؤلّف اصلی وجزء دوم التقاطی ازکتابهای گوناگون ازجمله ترجمهٔ تاریخ یمینی است. این منقولات درحدود ۱۱ صفحه ازصفحهٔ ۷ س۶ (چون دانست. . .) تا ص۱۷ تاریخ طبرستان (=کتاب حاضر، ص ۲۲۸ س۴ به‌بعد و ص۳۴۷ به‌بعد: ذکرخاتمت حال شمس‌المعالی) می‌باشد که ازجاهای مختلف ترجمهٔ یمینی بامختصر تغییر اقتباس شده است[1].

با دقّتی که دراین ملحق به‌عمل آمد معلوم گردید که یانسخه‌ای که مورد استفادهٔ ناقل قرارگرفته اصیل نبوده یااینکه خود وی ازحلیهٔ امانت درنقل عاطل بوده‌است.

۱ــ رك : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، مصحح عباس اقبال، قسم دوم، حاشیهٔ ص ۲۹۵

اینک برای توضیح مطلب سطوری چند از آنچه در تاریخ طبرستان نقل شده با متن ترجمهٔ یمینی (کتاب حاضر، ص۲۲۸) درزیرمقایسه می‌شود:

تاریخ طبرستان

چون دانست (قابوس) که کارآل سامان روزبروز در نقصان است و از هر گوشه وهنی و از هرطرف ثلمه حادث می‌شود توقّع از ایّام ایشان بطمع سراب مغرور شدن است... بتدبیر کارخویش مشغول شد واصفهبد شهریاربن‌شروین رابناحیت کوه شهریارفرستاد باستخلاص آن‌ولایت ورستم‌بن‌المرزبان‌خان‌مجدالدوله‌ابوطالب رستم‌بن‌فخرالدوله آنجا بود اصفهبد بااو مصاف داد وبشکست... و بابی بن‌سعید درمیان‌جمعی‌ازجیل‌استنداری مقیم‌بود... ونصر بن حسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان‌افتاد... وبابی بانصردوست شد... و هر دو دل باستخلاص آمل نهادند و ابوالعبّاس حاجب بآمل بود بادوهزارمرد لشکری روی بدیشان نهاد... و شمس المعالی پیش اصفهبد شهریار نبشت که پیش بابی رود... نزدیک بودکه بابی شکسته شود تا جمعی... باجانب بابی گردیدند...

ترجمهٔ یمینی

وچون دانست که کارآل سامان روز بروزدرنقصان‌است وازهرگوشه‌ای‌وهنی وازهرطرفی ثلمه‌ای حادث می‌شودوتوقّع از ایّام ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است... بتدبیز کارخویش مشغول شد واصفهبد شهریاربن‌شروین‌را بناحیت کوه‌شهریارفرستاد باستخلاص آن‌ولایت؛ ورستم‌بن‌مرزبان‌خال‌مجدالدّوله‌ابوطالب رستم بن فخرالدوله آنجایگاه مقیم بود واصفهبدبااومصاف کردواورابشکست... وازلشکراوغنیمت‌فراوان حاصل کردودر آن‌نواحی خطبه وسکّه بنام شمس‌المعالی بکرد، وبابی‌بن‌سعید درمیان‌جمعی‌ازجیل استنداری مقیم‌بود... ونصربن‌الحسن‌بن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتاد... وبابی‌بانصردوست‌شدوهردودل‌براستخلاص آمل‌نهادند، وابوالعبّاس‌حاجب بآمل بود بادوهزارسوار از لشکری، وشمس‌المعالی باصفهبد نوشت تا پیش بابی رود... اصفهبدبحکم‌مثال‌قابوس‌ببابی‌پیوست... و نزدیک بود که بابی شکسته شود امّا جمعی... درجانب بابی گردیدند...

شیوهٔ تصحیح

از نسخه های موجود نسخهٔ اسعد افندی به علامت «اس» که اصیل‌ترین وقدیم‌ترین آنها (نوشته شده به‌سال ۶۳۶ یعنی ۳۳سال پس‌ازترجمهٔ کتاب) بود، نسخهٔ اساس قرارداده شد و در وهلهٔ اول با سه نسخهٔ دیگر «شع» (شهید علی‌پاشا) ومب (موزهٔ بریتانیا) وصو (اباصوفیا) کاملاً مطابقت داده شد وموارد اختلاف نسخ ذکر گردید، بنابراین درحاشیه ذکری ازنسخهٔ «اس» نیست مگر در برخی ازموارد که این نسخه ناقص یا نادرست بوده یا ضبط نسخ دیگربرآن رجحان داشته‌است.

در وهلهٔ دوم بانسخه‌های «لد» (نسخهٔ کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا) ودونسخهٔ چاپی: چت (چاپ سنگی تهران ۱۲۷۲) و چق (چاپ آقای قویم) تطبیق داده شد ودر موارد لزوم اختلاف نسخ ذکر گردید، پیداست که بیان همهٔ اختلافات این سه نسخه سودی نداشت. زیرا نسخهٔ خطی «لد» اگرچه نسبتاً کامل و جامع است ولی اغلاط و اشتباهات بسیاری درآن راه یافته وبعلاوه ازنسخ متأخرو کتابت شده به سال ۱۲۶۵ هـ. ق. است.

و امّا نسخهٔ «چت» اگر چه از بعضی جهات برنسخهٔ «چق» رجحان دارد بخصوص از نظر توضیحاتی که درحواشی آن آمده وظاهراً ازحبیب‌الدّین گلپایگانی مصحّح کتاب‌است. لیکن‌ازاغلاط و اشتباهات خالی نیست واین‌اغلاط عیناً درچاپ آقای قویم وارد شده، ازقبیل موارد زیر:

درص ۲۷۵ نسخهٔ «چت» چنین آمده: «وهمانا متنبّی دروصف خطّ او می‌گوید:

فی خطّه من کلّ قلب شهوة　　　حتّی کأنّ مداده الاهواء

ودر کتاب حاضرچنین است: «و همانا ابیات متنبّی صفت خطّ اوست...» وضبط‌اخیردرست‌است. زیراکه‌متنبّی اشعاررا درباره‌ٔخطّ ابوعلی‌هارون‌بن‌عبدالعزیز سروده است نه دربارهٔ خطّ قابوس. این‌اشتباه عیناً درچاپ آقای قویم (ص ۱۷۱)

نقل گردیده‌است. رجوع شود به‌تعلیقهٔ ص۲٤۸ کتاب حاضر.

نیز درصفحهٔ ۱۲٤ چنین‌است:

وهو البحر غص فیه اذ کان ساکناً   علی الدُّرّ واحذره اذ کان مزبدا

پیداست که واو دراوّل شعر زاید است، درچاپ آقای قویم نیز غلط نقل‌شده.

نیز درصفحهٔ ۱٦۹ بیت:

وسوف تؤول علی ماتری   راه منه قریباً الی برمکی

نادرست‌است وصحیح آن چنین است:

وسوف تؤول علی مانرا : : : ه منه قریباً الی البرمکی

(رك: کتاب‌حاضر ص۱٦۸)

نیز درص۲۰۲ بیت زیر آمده:

خلت الدّیارفسرت خیرمدافع   و من الشّقاء تفرّدی بالیوده

که صحیح آن چنین است:

خلت الدّیارفسدت غیرمدافع   ومن‌الشّقاء تفرّدی بالسُّؤدد

(رك: کتاب حاضرص۱۷۰).

وهمچنین‌است درص۲۰۹ س‌آخر (جنح‌الظلام) که اعرابش غلط است وص ۲۰۷: سرببادن‌که صحیح آن بباد دادن، وص ۱۹۵ «و بصوع هودت بفراز اصل» که درست‌آن« نصوع هودت بقراراصل »است وموارد دیگر.

دراینجا باید بگوییم که نقص چاپ سنگی منحصر به چند غلط یا اشتباه‌نیست بلکه درعبارات کتاب دخل‌وتصرّف فراوان‌شده واصالت متن‌تاحدّی‌ازمیان‌رفته‌است. برای روشن شدن مطلب می‌توان قسمتهایی‌ازچاپ مزبوررا بانسخهٔ مصحّح حاضر مطابقت داد، دراینجا تنها به‌یک مثال اکتفا می کنیم:

چاپ سنگی

لازم آمد که دستی که عمدهٔ تن است و عزیزتر جارحه است از جوارح، چون مار گزید وباقی تن بقتادای (کذا) آن تلف خواهد شد معالجت آن جز قطع و ابانت نیست. دندان که طاحنهٔ جسم است و غذای روح بقوّت آن منهضم میشود چون متأکّل شد ولذّت عیش بالم آن منقّص (کذا) گشت جز قلع و اقتناب (کذا) آن چاره نیست.

کتاب حاضر

لازم آمد که دستی که عمدهٔ تن است وعزیزتر جارحه‌ای از جوارح، چون مار گزید و باقی تن بعدوای علّت آن تلف خواهدشد معالجت جز قطع وابانت نیست، ودندانی که طاحنهٔ جسم است. وغذاء روح بقوّت آن منهضم می‌شود چون متأکّل گشت ولذّت عیش بالم آن منغّص، جز قلع وافاتت آن چاره نیست.

درنسخهٔ چاپی آقای قویم علاوه برآنچه ذکر شد اشتباهات دیگر و سقطاتی واضافاتی هست. ازجمله: درصفحهٔ ۱۰۴. جملهٔ «وبهدنة علی دخن: مغرورنگردی» افتاده ومطلب را ناقص کرده‌است (رك: کتاب حاضرص۱۲۶). و درچاپ سنگی نیز کلمهٔ «نگردی» افتاده و درنتیجه عبارت مغلوط شده و حذف فعل بی‌قرینه بوجود آمده، این‌چنین: وبهدنة‌علی دخن‌مغرور وبمداجات ومداهنهٔ دشمن‌التفات نکنی (ص ۱۵۷ چاپ سنگی).

درص ۱۰۴ س۱۵ بیت:

«لایغرّنكَ ماتری من وجوه...» نیز به‌صورت نثرچاپ شده و ظاهراً از نثر تشخیص داده نشده است.

نیز درص۵۱ دربیت: «وانّ امیرالمؤمنین وفعله‌لکالدّهر...» قسمت اخیربه‌صورت لكَ‌الدهرچاپ‌شده که‌نادرست‌است، وکاف کاف تشبیه‌است نه‌ضمیر. درچاپ سنگی نیز درمتن «لكَ الدهر» ضبط شده ولی در حاشیه تصحیح کرده‌اند (رك: کتاب حاضرص۴۵):

آقای قویم دربعضی موارد اشعاری هم به مناسبت آورده‌اند که درنسخ موجود خطّی وچاپی نیامده. ازجمله درص۱۸۴ این دو بیت نقل شده:

ز بانگ سواران پرخاشخر   درخشیدن تیغ و زخم تبر
زپیکان و ازگرز و زوبین و تیر   زمین شد به‌کردار دریای قیر

وهمچنین درص۱۴۶ این بیت آمده:

شبی چون شبه روی شسته به قیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

که درهیچ‌یک ازنسخ موجود نیست وازالحاقات کاتبان است.

رسم خطّ نسخه‌ها

رسم خطّ نسخه‌های خطّی کتاب حاضر مانند اکثر نسخه‌های کهن با شیوهٔ امروزی فرقهایی دارد، ازجمله:

۱ــ ضبط همزه‌های آخراسم از اصلی یا زاید، غالباً متروک شده، بخصوص در همزه‌هایی[1] که برای کسرهٔ اضافه‌است: بربادها چهارگانه (به‌جای بربادهاء چهارگانه) قضا حقوق (به‌جای قضاء حقوق) وجز آن. درچاپ حاضر همزه‌های اضافه راعیناً ضبط کرده، امّا از ضبط همزه‌های دیگرچشم پوشیده‌ایم: ایما (ایماء) اغضا (اغضاء) استیلا (استیلاء). دریک مورد (ص۳۸۹ س ۲) به جای برای «براء» به همزه آمده، و این تنها درنسخهٔ اس (نسخهٔ اساس) است.

۲ــ هرات غالباً هراه (هاء بی‌نقطه درآخر) است. بخصوص در نسخه‌های اس وشع، درکتاب حاضرمطابق معمول به‌تاءکشیده درج شده.

۳ــ کلمات: قضاة، غزاة، کفاة، دهاة و نظایر آنها بنابراصل عربی به تاء مربوطه نوشته شده ودرچاپ حاضربه تاءکشیده آمده‌است.

۴ــ به جای «که» غالباً «کی»، چنانکه «جنانک». آنکه «آنک». آنچه «آنچ» بلکه

۱ــ علامتی‌است به‌صورت همزه که کوتاه شدهٔ یاء است.

«بل که» آمده و در چاپ حاضر مطابق معمول امروز ضبط شده. وهمچنین چ و پ به‌صورت ج و ب (مانند چون، پوست) آمده وقاعدهٔ دال و ذال کاملاً رعایت شده، ازقبیل آیذ، داذ، گردذ.

۵- می برسر افعال دربیشتر موارد جدا نوشته شده، ومابرای رعایت هم‌آهنگی همه‌جا جدا ضبط کردیم.

۶- «تبرّا» به‌همین صورت (ص۶ س۹ و ص۱۷۵ س۱۲) و تولاّ نیز به الف (ص۶ س۹) ضبط شده‌است.

۷- تاء مربوطه درآخر کلمات عربی پیش از یاء نکره، گاه «تا» محسوب شده وگاه «ه» غیرملفوظ: عدّتی تمام (ص۱۰۱ س۴) مقاتلتی فاحش (ص۱۰۰ س۱۵)، ومانند: نقطه‌ای (ص۲۴۸ س۸) کریمه‌ای از کرایم (نه کریمتی). قصیده‌ای وجز آن:

۸- یاء نکره وخطاب درنسخه‌ها به‌صورت «ء» نشان داده شده: امّا درکتاب حاضر به‌صورت «ای» آورده‌ایم: رمه‌ای (ص۱۸۰ س۱۸).

این‌است نکاتی درباب رسم‌خطّ کتاب که تذکارآنها لازم بود، امّا نگارنده به‌طورکلی یکٔ نواختی رسم خط را تاآنجاکه با اصالت نسخه مغایرت نداشته، لازم شمرده است. درمتن کتاب همه جا تشدیدها درج گردیده، وعبارات و اشعارعربی در مواردی که ضروربوده، معرب چاپ شده. امّا حواشی و تعلیقات کتاب با رسم خط یکٔ‌نواخت وبرپایهٔ طرحی است‌که نگارنده پیشنهاد کرده‌است[1].

درپایان مقدّمه باید یادآورشوم که آماده کردن چنین کتابی بی‌یاری وهمکاری سروران و دوستان انجام پذیر نیست. استاد بزرگوار آقای دکتر محمّد معین همواره نگارنده را درتصحیح کتاب وحلّ دشواری‌های آن راهنمایی فرموده‌اندکه سپاسگزاری از ایشان بربنده فرض است. فاضل ارجمند آقای رسول شایسته در مقابلهٔ نسخه‌ها از مساعدت لازم دریغ نداشته‌اند. از همکاری این دوست عزیزم بسی امتنان دارم.

شهریور ماه - ۱۳۴۵ جعفرشعار

۱- خلاصهٔ این‌طرح به‌ضمیمهٔ کتاب «عربی برای فارسی» به‌چاپ رسیده است.

علامات اختصاری کتاب

اس: نسخهٔ خطی اسعد افندی (ترکیه)

چت: نسخهٔ چاپی تهران، مورخ ۱۲۷۲

چق: نسخهٔ چاپی تهران، به کوشش آقای علی‌قویم

رك: رجوع کنید

س: سطر

ش: شمسی (سال)

شع: نسخهٔ خطی شهید علی پاشا (ترکیه)

ص: صفحه

صو: نسخهٔ خطی ایاصوفیا (ترکیه)

ع: علیه‌السلام

ق: قمری (سال)

لد: نسخهٔ خطی متعلق به سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا

مب: نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا

ه: هجری (سال)

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين[1]

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف، حمد و ثنای باری جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ(۱) است که آدمی را بمزیّت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید، و ظاهر او[2] بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست، و باطن او[2] بنور معرفت مزیّن و منوّر کرد[3] و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صایب و فکر ثاقب درعجایب قدرت و غرایب فطرت نظر کرد، و بدانست که این صحف[4] انگلیون که باعشار کواکب[5] ملوّنست و این سراپرده[5] بوقلمون که بانوار ثواقب[6] مزیّن[7] بی‌رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت پذیر نیست، و این بساط اخضر که مرصّع است بجواهر ازهار، و این بسیط اغبر که ملمّع است بمفاجر انهار، بی‌قادری دانا و مقدّری توانا ممکن نیست، و بر وجود خویش که عالم صغری[8] است اندیشه[9] گماشت که این نقش که نگاشت، و از ناچیز به‌حیّز چیز آورد[10] و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او ترکیب و ترتیب کرد[11] و قالب مُظلم او بشعله[5] حیات روشن[12] گردانید و لُمعه‌ای از فیض نور بحراست اساس[13] و ایالت خطّه[5] وجود او[14] بازداشت؛ وچون

۱– شع، لد: وبه ثقتی. صو، مب ندارند ۲– صو، لد، چت: او را ۳– چت: گردانید ٤– صو: سقف ٥– مب، صو، لد، چت: ثواقب ٦– مب، صو، لد: کواکب ۷– مب، صو، لد: مزین است ۸– چت، چق: عالم صغیر ۹– مب: دیده ۱۰– مب: بحیز کی آورد. صو، چق: بحیزچیز که آورد ۱۱– مب: اعضاء او ترتیب و ترکیب کی کرد. صو: اعضا را ترتیب و ترکیب که کرد ۱۲– مب: که روشن. چت، چق: روشن که ۱۳– مب: اساس هستی ١٤– چت، چق: وجود او که

(۱) جلت قدرته...: یعنی بزرگ است توانایی او، و بلند است سخنش.

تخمیر طینت وتدبیر زینت[1] او بتمام رسید وهنگام رحلت ومیعاد نهضت بفضای صحرا نزدیک شد. پیشی نزلی[2] لایق نهاداو[3] وغذایی موافق بنیاد او بمجاری پستان حاضنه فرستاد. وهریک را از ملاذّ و شهوات دنیه برابطهٔ متین درجزوی از اجزاء او بست. و واسطهٔ[4] عضوی از اعضاء او سبب انتفاع و استمتاع اوگردانید تا بحدّت بصر از الوان واکوان و متبرّجات ومتنزّهات تمتّع می یابد و بحسّ[5] سمع از اصوات و زمزمهٔ حیوانات باخبرمی‌شود[6] و بحاسّهٔ ذوق بانواع مطعوم[7] ومشروب التذاذ می کند وبقوّت ناطقه از اسرار و ارادت[8] خویش خبر باز می‌دهد[9] و وزیری بصیر و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمّات و ترتیب معاش و معاد او بازداشت، تا منهاج منافع و مضارّ پیش چشم او روشن می دارد و درسی ازمعرفت مصالح و مفاسد برلوح تفکّر او می‌نویسد[10].

پس درود برروان مقدّس وروضهٔ زاهره و تربهٔ طاهرهٔ **محمّد مصطفی مجتبی** خاتم النّبیّین و قائِدُ الغُرِّ المُحَجَّلین صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیه باد[11]، که صبح رسالت او صحن گیتی ازظلمت ضلالت پاك کرد[12] وآیینهٔ زنگ آلود دلها بمصقل[13] هدایت جلا[14] داد و خلق را از شَرَك[15] شرك برهانید؛ و صد هزار رحمت و رضوان و تحیّت و سلام بر ذات معظّم[16] و عترت طاهره و اهل بیت وی. که مصابیح انوار و مفاتیح اسرارند. واشیاع و اتباع و اصحاب واحزاب او باد[17]، درودی که اذیال آن

۱– مب: ترتیب زینت. چت: تدبیر بنیت ۲– لد: پیشین نزل، چت، چق: بیش او نزلی ۳– نسخ دیگر او را ندارد ٤– لد: بواسطهٔ ٥– صو: بحاسهٔ ٦– مب: می‌باشد. صو: باشد ۷– صو: ذوق از مطعوم ۸– صو، شع: ارادات ۹– چت، چق: باز خبر می دهد ۱۰– همهٔ نسخ بجز نسخهٔ متن (اس) این آیه را دارد: هذا خلق الله فأرونی ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین ۱۱– صو، کلمهٔ باد را ندارد. چت، صلوات‌الله... را ندارد ۱۲– چت، چق: گردانید ۱۳– صو: بصیقل ۱٤– مب: جلی ۱٥– صو: شراك ۱٦– صو: معظم مکرم او باد، لد: ذات معطر ۱۷– صو: «باد» را ندارد.

بنسیم روضهٔ خلد[۱] معطّر باشد و اطناب آن بمسامیر و اوتاد[۲] خلود مسمّر، و بِاللّهِ العِصْمَةُ وَالتَّوْفیقُ[(۱)].

همی‌گوید[۳] بندهٔ مخلص[۴] ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی تَوَلّاهُ اللّهُ فی دینِهِ وَدُنْیاهُ[(۲)]: چون ایزد تعالی خطّهٔ عراق بل‌که جملهٔ آفاق بیمن رای و رویّت و فرّ اقبال ودولت و علوّ رتبت‌ونموّ بسلطت و نفاذ اوامرونواهی و کمال اسباب پادشاهی پادشاه عالم عادل مؤیّد مظفّرمنصورمجاهد مرابط جمالُ الدَّوْلَةِ وَالدّین ناصِرُ الإسْلامِ وَالمُسْلِمین مَلِکُ الأُمَراءِ فِی العالَمین صَلاحُ العالَمْ اُلُغْ بارْبَکْ اَیْبه[۵] اَعْلَی اللّهُ اَمْرَهُ وَ رَفَعَ قَدْرَهُ[۶] وَاَعَزَّ نَصْرَهُ[(۳)] بیاراست و اورا به‌خصایص انصاف و معدلت، و بسط جناح رأفت‌ورحمت، بر ضعفاءِ رعیّت؛ و افاضت احسان و انعام، برخاصّ وعام، و افادت الطاف کرم. و اصناف نعم، بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایّام و ساعات او رهینهٔ تأسیس قواعد خیرات و تأکید معاقد[۷] قربات و حرص بربذل کرایم اموال و نفایس ذخایر در وجوه مبرّات و صدقات وبناءِ اَرْبِطَه وقناطروترتیب مساجد[۸] ومنابرساخت. ودرعهدی‌که موسم جور وزمان ظلم‌بود عرصهٔ حمیّت وحمایت وکنف عنایت ورعایت او ملجأ ضعفا و موئل فقرا و پناه ستم‌رسیدگان و ولیجهٔ مظلومان شد، تا هرکجا کسی را پای از مزلّهٔ اخطار[۹] زایل می‌شد دست درعُروهٔ وُثقیٰ اهتمام بارگاه میمون[۱۰] او می‌زد

۱- چت، چق: بیمن نسیم خلد ۲- سب، صو: بمسامیر اوتاد ۳- لد: اما بعد همیگوید ۴- لد، چت: + و دعاگوی قدیم ۵- شع، چت: ای‌ابه. صو: باربک جمال الدین ای ایبه. سب: آیبه ۶- سب: ذکره ۷- سب: مقاعد ۸- سب: وقناطیر ترتیب نهاد و مساجد ۹- لد: ازمولد اقطار ۱۰- سب، لد، چت، چق: بارگاه همایون

(۱) و باللّه‌العصمة...: از خداست نگهداری وتوفیق.

(۲) تولاه‌اللّه...: خداوند او را در دین و دنیایش مورد عنایت قراردهد.

(۳) اعلی‌اللّه...: خداوند کار او را برتروقدرش را بلند گرداند و پیروزی‌او را استواربدارد.

و بعصمت جوار و ذمّت زنهار[1] او تمسّک می‌جست، و هرکرا از مفوّق کمان[2] زمن تیرنکبتی می‌رسید نکایت جراحت خویش بمرهم رأفت و رحمت او معالجت می‌کرد. وهرکرا انیاب نوایب بسموم غموم[3] خسته می‌کرد، بتریاق اشفاق او تداوی می‌ساخت. و از بدو شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ[4] وَثَمانینَ وَخَمْسِمِایَة که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق[5] بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمّد بن الاتابک السّعید[6] ایلدگز رَحِمَهُ اللهُ[(1)] که عماد آن مملکت. و نظام آن دولت. و راعی[7] رمه. وحامی[8] همه بود. بستهٔ دام اجل شد، و ملک از ورج[9] و شکوه و زیب و زینت رأی و رویّت، و قهرو قوّت. و هیبت و سیاست خویش عاطل گذاشت. وکار عراق مزلزل[10] و مضطرب گشت و شیاطین اتراک از شیشهٔ ضبط بیرون افتادند. وقرب صد غلام ازکبار ممالیک اوکه هریک عفریتی از عفاریت انس بودوفرعونی ازطواغیت بشر. پای از جادّهٔ راستی بیرون نهادند. وهریک طمع درملک عراق مستحکم کردند ودرطرفی بقلعه‌ای مستظهرشدند و راه اهل عیث[11] و فساد بازدادند و نقّاش قدر این بیتها برصحیفهٔ حال او می‌نوشت[12]:

رِیاسَةٌ باضَ فی رَأسی وَساوِسُها　　تَدُورُ[13] فیهِ وَأَخْشیٰ أَنْ تَدُورَ بِهِ[(2)]

در سر داری‌که برسر افسر داری　　وندر[14] سرآن شوی‌که درسرداری

و بعضی برخانهٔ موالی‌خویش‌خروج کردند. وبمعاندان[15] دولت التجا ساختند،

۱- مب: زینهار　۲- لد: از تیرکمان　۳- مب، صو، لد: هموم　۴- مب: اثنی. صو: اثنتین　۵- صو، مب، لد «درعراق» را ندارند　۶- مب، چت، چق: + شمس‌الدولة والدین　۷- چت، چق: ایلدگز قدس‌الله روحهما. لد: قدس الله روحه　۸- لد: حارس　۹- چت: درج. لد: رواج.　۱۰- صو، لد، چت، چق: متزلزل　۱۱- مب: اهل غی　۱۲- صو: برصفحهٔ حال هریک می‌نوشت. چت، چق: بیتها برلوح خاطراونقش بست　۱۳- لد: بدور　۱۴- مب: همدر　۱۵- صو، لد، چت، چق: + آن

---

(۱) رحمه‌الله: خدایش رحمت کناد.

(۲) ریاستی که وسوسه‌های آن در سرم تخم نهاده است ودر اندرون آن می‌گردد وبیم دارم که آن را بگرداند (آن را نابود کند).

وبتشویش و فتنه[١] وتفریق کامه گراییدند؛ وقرب بیست سال مدد این فتنت. وماده[٢] این محنت، در تزاید بود؛ تا خانه‌های قدیم برفت، و در هیچ یمین یسار نماند[٣]، و اهل مکنت بفقر وفاقه ممتحن گشتند، و درویشان بفنا رسیدند. واملاك هلاك شد، وضیاع بضیاع رسید، واهل حرث و زرع متفرق گشتند، و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد؛ و این پادشاه[٣] که دایم عمرباد در ایام مناطحه[٤] ایشان پای در دامن وقار کشید وبمحروسه[٥] فرزین که فر و زین جهانست متمکن شد[٤] و بقدمی راسخ وعزمی ثابت درهواداری و حفظ[٥] خاندان کریم اتابکی اَعَزَّهُ اللهُ[٦،(١)] تعصب نمود و حق گزاری کرد و با هیچ متغلب درنساخت و برچند فرضه که در تدبیر دیوان او بود قناعت کرد[٧]؛ و دانست که همه بسته[٦] ضلال و خسته[٧] نکال خواهند شد، تا بمدتی نزدیک[٨] عرصه[٨] دولت از مزاحمت ایشان خالی ماند[٩]؛ بعضی در دام طمع گرفتار دمار وخسار[١٠] گشتند وبرخی نشانه[٩] تیر دعای مظلومان شدند، و قومی درهاویه[١٠] کفران و عصیان ولی‌نعمت اسیر خذلان و ادبار ماندند.

و[١١] خاقان اعظم پادشاه معظم شَمْسُ الدَّوْلَةِ وَالدِّین نُصْرَةُ الْإِسْلامِ وَالْمُسْلِمِین مَلِکُ مُلُوكِ اُمَرَاءِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ[١٢] آیتُغْمِش[١٣] حَرَسَ اللهُ جَلالَهُ وَضَاعَفَ اِقْبالَهُ[(٢)] که ناب احد و رکن اشد[١٤] بود وعماد وعمده[١١] ملك، بخطبه[١٢] کریمه‌ای ازکرایم این پادشاه که زبده[١٣] ترك و زیبنده[١٥] ملك ومملکت است

١- چت ، چق: + وفساد ٢- لد : بنماند ٣- چت ، چق : + عادل
٤- صو، سب: متمکن بنشست ٥- صو، سب :+ و حراست ٦- چت ، چق : «اعزه‌الله»را ندارند ٧- صو ، سب ، لد: قانع شد ٨- صو: تا مدتی نه بس دیر
٩- صو: خواهد ماند ١٠- چت ، چق: خسار و دمار ١١- صو ، چت ، لد: تا
١٢- چت، چق، لد: + غازی‌بیک ١٣- چت :آیدغمش ١٤- سب، لد، چت، چق: اشد دولت ١٥- صو، چت: زبیدهٔ

(١) اعزه‌الله : خدا عزیزش بدارد.
(٢) حرس‌الله...: خدا فر و شکوه او را نگه دارد و اقبالش دوچندان گرداند.

استسعاد نمود. و بوسیلت این وُصلات طناب اقبال و دولت خویش با َوتاد ثبات مستحکم[1] گردانید، وبیمن مصاهرت و مظاهرت[2] رأی و رویّت او مزاحمان ومنازعان ملک را جواب بازداد و بمشارکت و مشابکت یکدیگر خانهٔ خواجه زادهٔ خویش خداوند عالم سلطان السلاطین ابوبکربن الاتابیک الاعظم ابی جعفر محمّدبن الاتابیک السّعید ایلدگز خَلَّدَ اللّهُ مُلْکَهُ وَسُلْطانَهُ (1) برجای بداشتند[3] ولشکر شام و ارمن و دیاربکرو خوارزم[4] و دیگر[5] مواضع را که چشم بردیار وامصار عراق نهاده بودند و گردن طمع بازیده منقار بازگرفتند. و شرعهٔ ممالک از شوایب کدورت صافی شد و ازهیبت شمشیر این دو پادشاه نامدار در اقاصی و ادانی جهان گرگ از تعرّض آهو تبرّا نمود و تیهو بذمّت باز تولّا ساخت و چشم فتنه در خواب نوشین شد و دیدهٔ عدل[6] بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد، رباعیّه[7]:

درعهد تو شیر قصد آهو نکند — با مور ضعیف مار نیرو نکند
دردور تو باز اگرچه بیمارشود — از بیم تو آرزوی تیهو نکند

و امروز بِحَمْدِ اللّهِ وَ مَنِّهِ[8] (2) و باقبال این دو سردار کامگار و دو پادشاه فرمان روان[9] اساس عدل و انصاف موضوع است، و رسم بدعت و جور وظلم مرفوع ومدفوع؛ حق تعالی[10] سالهای نامتناهی از دولت و پادشاهی تمتّع دهاد، وسایهٔ معدلت

۱- صو: محکم ۲- چت، چق: مصاهرت و معاضدت ۳- مب: خداوند عالم سلطان معظم ابوجعفر نصرة الدنیا و الدین غیاث الاسلام والمسلمین سلطان السلاطین ابوبکربن الاتابک الاعظم محمد بن اتابک السعید ابوسعید ایلدگز خلدالله ملکه و سلطانه و اعلی شأنه برجای بداشتند ۴- صو، مب، لد، چت، چق: دیاربکر و خراسان و خوارزم ۵- از کلمهٔ دیگر به‌بعد تا «از اخبار و آثار ملوك طوائف» درحدود دوصفحه از نسخهٔ صو افتاده است ۶- مب، لد، چت، چق: داد و عدل ۷- لد: شعر. چت، چق: نظم ۸- لد، چت: والمنه ۹- چت، چق: فرمان‌روا ۱۰- چت، چق: + ایشان را

(۱) خلدالله...: خدا ملك و پادشاهی او را جاودان کند.

(۲) بحمدالله...: با ستایش خداوند و به‌سبب احسان او.

وشفقت ایشان برضعفاء رعیّت پاینده[۱] داراد[۲] وَیَرْحَمُ اللهُ عَبْداً قالَ آمیناً[۱].

و بحکم آنکه این خطّه[۳] مختصر که مسقط الرّأس[۳] این ضعیف است در تصرّف دیوان این پادشاه بود و بیمن ایالت و حسن کفالت[۴] او مشرّف، وبیشتر اوقات ومعظم سال این جایگاه مُقام می‌فرمود و بمتنزّهات شکار وصحاری[۵] این بقعه میل می‌نمود، بنوبتی که اتّفاق قدوم[۶] رکاب میمون افتاد برخاطر گذشت که. شعر:

لاخَیْلَ عِنْدَكَ تُهْدیها وَلا مالُ
فَلْیُسْعِدِ النُّطْقُ اِنْ لَمْ یُسْعِدِ[۷] الْحالُ[۲]

جایی که سلیمان ملک برسد سزد که اگر چون[۸] مور کمرخدمت ببندم و بدین خط[۸] چون پای ملخ جزوی چند نویسم و درآن طرفی از اخبار و اسمار ملوك وتواریخ پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناسی فرماید، و از تقلّب احوال و تبدّل ابدال اعتباری گیرد.

و درین باب بصاحب عادل مؤیّد مظفّر منصور[۹] مهذّب الدّین جمال الاسلام[۱۰] سیّد الوزراء کریم العالم[۱۱] ابوالقاسم علیّ بن الحسن بن محمّد بن ابی حنیفه حَرَسَ اللهُ عُلاهُ[۱۲][۳] که آصف ملك و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم،

۱- چت، چق: + ودایم ۲- چت: + مصرع. لد: + عربیه ۳- مب: مسقط رأس ۴- لد، چت، چق: کفایت ۵- مب، لد: و بتنزهات و شکار وصحاری ۶- مب: وصول ۷- چنین است در نسخه‌ها، در دیوان شاعر: «لم تسعد» ۸- مب، لد: سزد که چون ۹- چت، چق: مؤید منصور موقر ۱۰- لد، چت، چق: + والمسلمین ۱۱- چت، چق: الوزراء الکرام فی العالمین العالم ۱۲- مب، چت، لد، چق: جلاله و ادام اقباله

---

(۱) و یرحم‌الله...: و خدا بر بنده‌ای که آمین گوید ببخشاید.
(۲) لاخیل عندك...: اسبان یا شترانی در نزد تو نیست تا آنها را هدیه کنی، پس اگر سامان یاری نمی‌کند باید گفتار و سخن یاری نماید (رك: تعلیقات).
(۳) حرس‌الله...: خدا بزرگواری و مقام او را نگه‌دارد.

اهتزازی بلیغ نمود و شارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی مفیداست و با قلّت اجزا وخفّت حجم مشتمل است برشرح مواقف ومقامات سلطان غازی محمود ابن سبکتکین رَحِمَهُ الله[1] و برخی ازاحوال آل سامان ونبذی از ایام آل بویه ، و از اخبار وآثار ملوك طوایف و امراء اطراف هم بعضی را متضمّن است . صواب آنست که آن را بعبارتی که بافهام نزدیک باشد و ترك و تازیك[1] را در آن ادراك افتد بپارسی نقل کنی ، و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلّف و تصلّف مجانبت نمایی و بالفاظ بشع ولغت غریب تمسّك نسازی. و بدانچه بداهت خاطر وسخاوت[2] طبع[3] دست دهد قناعت نمایی ، تا من بمشاطگی این عروس قیام نمایم وزیف این بضاعت پیش امیر بامیری برکار[4] کنم.

و دو نوع از انواع فواید ازین کتاب روی نماید:

یکی آنکه این پادشاه - که تا ابد باقی باد - چون دراحوال واطوار اسلاف ملوك وسلاطین وبسطت ملك ونفاذ حکم وجلالت قدر وکامرانی[5] وفرمانروانی[6] ایشان نگرد که تصاریف ایام وتغایر شهور و اعوام برایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید ، و ازیشان جز نیک‌نامی و خیرات و مبرّات وآیین‌داد وبخشش و بخشایش بازنماند، بصیرت او درامضای این‌معنی[7] ثاقب‌تر گردد. ورغبت او درتقدیم این‌ابواب صادق‌تر شود. و دوم آنکه قدر اهل فضل وفضایل وارباب هنر[8] بشناسد، وبداند که : آن پادشاهان دفاین جهان و خزاین عالم براهل شمشیر صرف کردندوبندگان‌را بیهای گران درتحت رقّ و ملك آوردند[9]. و ایشان را درملك جهان مُشارك ومُساهم خویش گردانیدند

۱- چت، چق: تازی ۲- صو: سماحت ۳- مب: طبع و وقت ٤- چت، چق: پرکار ٥- مب ، صو : کامکاری. چت ، چق: وکمال کامکاری ٦- مب، لد ، چت، چق: فرمان‌روایی ۷- مب، صو: این‌معانی ۸- چت ، چق: قدر اهل هنر ۹- صو : گران خریدند

(۱) رحمه‌الله : خدایش رحمت کند.

و هیچ کس از ایشان بیش از مدّت حیات وفا ننمود. و بعد از انقضای عمر[۱] بکاری نیامد، ودبیری بپنج تاکاغذ[۲] وقرصی مداد که دو درم سیاه[۳] ارزد ذکر ایشان برصفحهٔ ایّام بنگاشت، و داغ ایشان برپیشانی روزگار نهاد، و نام ایشان تا ابد مؤیّد و مخلّد گردانید، و بطون دفاتر ومتون صحایف بذکر ایّام و اقوال و افعال ایشان پر کرد[۴]، وقرب سیصد سال گذشت تا از محامد محمود بن سبکتکین داستان می‌زنند وازمفاخر و مآثر آل بویه باز می‌گویند؛شعر:

لَوْ لا جَرِيرٌ[۵] وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ يَكُنْ ذِكْرٌ جَمِيلٌ مِنْ بَنِي مَرْوانِ[۱]
وَمُلُوكُ غَسّانٍ تَفانَوْا غَيْرَ ما[۶] قَدْ قالَهُ حَسّانُ فِي غَسّانِ

و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطری بود ازاقطارممالک ایشان، وحکم این دوسردار قطره‌ای بود ازدریای سلطنت وپادشاهی ایشان، تا نه بس مدّتی[۷] سپری خواهد شد ونام ایشان ازجراید خواطر[۸] محو خواهدگشت، وچون اهل فضل در ایّام ایشان حظّی نیافته‌اند وبشرح مقالات[۹] ومقامات[۱۰] وغزوات ایشان اعتنایی ننموده[۱۱] کس از ایشان یاد نیارد[۱۲]، و از معالی[۱۳] و مساعی[۱۴] ایشان یادگاری نماند. این اشارت از صاحب عادل عَزَّ نَصْرُهُ[(۲)] قبول کردم[۱۵] و مثال او را امتثال نمودم

۱- مب، صو، لد: انقضای ایام عمر ۲- صو: کاغد(به‌دال مهمله) مب: بنسخ یکتا کاغذ ۳- مب، صو، چت، چق: دو درم سیم سیاه ۴- مب، صو، لد، چت: ایشان آراسته کرد. چق: آراست ۵- صو: الجریر ۶- مب: تفانوا بعدها (!) ۷- مب، صو: ایشان تامدتی ۸- لد، چت، چق: خاطر ۹- مب، صو: حالات ۱۰- چت، چق: بشرح حالات و ذکر مقامات ۱۱- مب، چت، چق: ننموده‌اند ۱۲- صو: نیاوردند ۱۳- چت، چق: معانی ۱۴- مب، صو: مآثر ۱۵- صو: از سیدالوزراء مهذب‌الدین قبول کردم

(۱) لولاجریر...: اگر جریر و فرزدق نبودی، نام نیکی از بنی‌مروان نمی‌ماند - پادشاهان غسان از میان رفتند اما سخنان حسان دربارهٔ ایشان باقی ماند.
(۲) عز نصره: پیروزی او استوار باد.

و این حسنه با سوابق ایادی وعواطف. و سوالف عواید و عوارف، که درمدّت عمر ازساحت جلال و سدّت انعم و افضل او یافته‌ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از تزی بپارسی مشغول شدم. فی ربیع الاخر سَنَةَ ثَلاثٍ وَسِتّمِایَةَ[۱]. و اهل خبرت و معرفت دانند که درلغت عجم مجال زیادتی[۲] تأنقی نیست.

و ابوالنّصرعتبی[۳] رَحِمَهُ اللهُ وَتَجاوَزَ عَنْ سَیِّئَتِهِ[(۱)] در تقریر وتحریر این کتاب سحرحلال نموده‌است وبدایع اعجز ظاهر کرده. واگرکسی از اوج آن فصاحت و رقّت آن عبارت[۴] درحضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگریست[۵] جز فضیحت حاصلی نباشد. و من ضعیف در موقف قصور وتقصیر واقفم و درمنزل عجز وتحیّر متوقّف. وبقلّت بضاعت وقصور صناعت معترف. امّا عذر از دو وجه ظاهر است: یکی آنکه نخواسته‌ام که بتکلّف وتنوّق مقاصد ومعنی کتاب در حجاب اشتباه بماند وهرفهم بدان نرسد. و دوّم آنکه عرصهٔ عربیّت فسحتی تمام و اتّساعی کامل دارد. و اگر کسی مکتوبات این ضعیف درنظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار بازآید[۶] وعیار[۷] این کلمات را صلاحی وعوار این ترّهات را اصلاحی ظاهرگردد. ومعلوم‌شود که اگرچه کودن پارسیم حرون‌است مرکب تازیم خوش‌رو[۸] است. واگر چه کسوت مُهَلْهَل عجمه‌ام[۹] خلق است حُلّهٔ مُفَوَّف[۱۰] عربیتم نیک نو است. واگر در زمان آل سامان وایّام آل‌بویه که روز بازارفضل وفضایل‌بود وغوّاصان ادب وهنر در دریای مروّت وفتوّت ایشان دُرّهای ثمین و جواهر[۱۱] نفیس

۱- مب، صو: جملهٔ عربی را ندارند ۲- چت، چق: زیادت ۳- چت: ابونضر (به‌ضاد معجمه) ۴- مب،لد، چت، چق: عبارت و جزالت‌آن لفظ. صو:عبارت وجزالت آن بلاغت ۵- صو: نگرید ۶- مب: بازآرد ۷- مب، شع: عثار ۸- صو: خوش‌رفتار ۹- مب،چق: عجمیتم.لد، چت: عجمیه‌ام ۱۰- اس: مرفوف. بقیهٔ نسخه‌ها: مفوف ۱۱- صو: وگهرهای. لد، چت، چق: وجوهرهای.

---

(۱) رحمه‌الله...: خدایش رحمت کند و ازگناهانش درگذرد.

می‌یافتند . و از روضهٔ ایادی و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مربعی انیق داشتند و بصلتهای جزیل و تشریفات[1] جمیل متحظّی می‌شدند . در ریض نعم[2] ایشان چون عندلیب نوای خوش می‌زدند یاچون سار برکنار گلزار ترنّمی بنوا می کردند بدیع نبود[3] ؛ امروزکه باد قبول فضل راکد است[4] وآتش غیرت اکابر خامد . وفضل فضول . و مردم ازاهل علم ملول . ودرخت صناعت نامثمر . اگرنه این خنشهٔ مکرمت وبقیّهٔ اکابر[5] صاحب عادل سیّد الوزراء اَطالَ اللهُ اَعمارَ المتعالی بطول بقائه (۱) هنروران[6] را دل باز می‌دادی وبرواج کار ونفاق بزار ایشان اهتزازی می‌نمودی[7] رقم سواد بربیاض کشیدن حرام بودی والتفات بمخازن کتب محظورگشتی .

و این ضعیف را در اثناء[8] و اطراء این حضرت حَفّها الله بالجلال (۲) قرب دوهزار بیت نظم‌است که اکثر آن درمجموعی که به **روضة الحزن** مشهوراست مسطور ؛ وبعضی درمجلّه‌ای[9] که به **شعلة القابس** موسوم است مرقوم ومزبور ؛ واین یک قصیده که درتهنیت قدوم مبارکش بوقتی انشا کرده‌آمده‌است[10] تضمین کرده‌شد . وثوق بکمال کرم ومکارم[11] مولوی صاحبی کبیری سیّد الوزرائی[12] حاصل است که رقم تجاوز برین هفوات وعثرات فرماید کشید[13] و ذیل عفو و مغفرت برین زلّات فرماید پوشید[14] وَالقصیدةُ هذهِ :

۱– مب ، لد : و تشریفهای ۲– مب : نعیم ۳– اس «بدیع نبود» را ندارد ومتن ازنسخه‌های سب و شع است ٤– اس : فضل لدنست . متن ازهمهٔ نسخ دیگراست ٥– چت ، چق : اکابر و اکارم . صو ، لد : بقیت اکارم ٦– صو : صدرکبیر مذکور هنروران ۷– در «اس» : نمی‌دادی و نمی‌نمودی ۸– شمع ، مب ، چت ، چق : ثناء ۹– مب ، شع ، لد ، چت ، چق : مجلدی ۱۰– صو : انشا افتادست ۱۱– چت ، چق : + شیم ۱۲– چت ، چق : + ادام‌الله معالیه ۱۳– مب ، صو : فرماید کشیدن ۱٤– مب ، صو : زلات و سزلات فرماید پوشیدن

(۱) اطال‌الله ... : خداوند عمر بزرگی‌ها را به‌درازی بقای او طولانی کند(یعنی با درازی عمرش ، بزرگواری‌ها و کرامت‌ها نیز پایدارباشند) .

(۲) حفها الله ... : خداوند بارگاه او را با جلال و شکوه محاط گرداند .

لقد ترکتْ ربعَ القلوب خرابا ... مهاً ضربتْ بالأجرعینَ قِبابا
یشمنَ بها سُحباً فلمّا وردتُها[1] ... کفاهنَّ جفنی ان یشمنَ سحابا
عِذاب الثّنایا ان تبسّمن عن رضیً ... وان هاجهنَّ الْعتبُ کنَّ عِذابا
وما طیبُ انفاس الصّبا غیر انّه ... تضمّخ من انفاسهنّ فطابا
ولا عبق التّفاح الّا لأنّه ... تعلّل[2] من افواههنّ رُضابا
ورقَّ نسیم الفجر منهنّ حیثما ... نشرْنَ نصیفاً او اجلْنَ سِخابا
عجرْنَ نقاباً کی یصُنّ[3] ملاحةً ... فضاعفنَ ملحاً اذ عجرْنَ نقابا
تریٰ کلَّ ممدود السُّرادق حوله ... کُعوبَ رماحٍ یحتمین[4] کعابا
بکلّ حمیّ الانف یصرف نابه ... اذا حدثٌ بین[5] العشیرة نابا
شدیدٌ، کجُلمود الصّفا غیر أنّه ... اذا ما اذابته الحفیظة[6] ذابا (۱)

۱- لد، چت، چق: وردنها   ۲- لد: تهلک   ۳- لد، چت، چق: تصن
۴- سب: تحتمین. لد: یحتملن   ۵- سب: حادث من. لد: اذا حددت. چت: اذا
حد من   ۶- سب: الحطیطه

(۱) لقد ترکت...: کاشانهٔ دلها را خراب کردند آن زنان زیبا که در ریگ‌زارها چادر زده‌اند ـ آنان در انتظار باران ابرهابند، وچون من بدان‌جا رسیدم چشم من آنان را از نظارهٔ ابرها بازداشت ـ اگر از روی خرسندی لب خند بزنند ثنایایی شیرین دارند و هرگاه از سرزنش خشمناک شوند مایهٔ عذاب‌اند ـ خوشبویی باد صبا نیست مگر به سبب این که با نفس‌های ایشان آمیخته‌است ـ وسیب خوشبو نیست مگر به‌سبب این که لعاب دهان‌های آنان را دوشیده‌است ـ نسیم صبحگاهی از آنان رقت‌ولطافت گرفته‌است آن‌جا که چارقد خود را بگسترند یا گردن‌بند خودرا حرکت دهند ـ نقاب بر چهره زدند تا آن که ملاحت خود را نگه دارند ولی با زدن نقاب ملاحت را دوچندان کردند ـ می‌بینی هرسراپرده‌ای را که دربیرامون وی بربا داشته‌اند که بندهای نیزه خانه‌ها را محافظت می‌کنند ـ دربرابر شخص با مناعت وستم ناپذیر که آن گاه که در میان قبیله حادثه‌ای روی دهد دندان نشان می‌دهد و به‌نبرد برمی‌خیزد ـ سخت است، چون تخته سنگ استوار، جز اینکه غیرت اورا می‌تواند آب کند.

محجّبةٌ من دونها مصرع الرّدیٰ فصار لها دون الحجاب حجابا
همُ ذهبوا فاستوحش القلب بعدهم فآثرَ بعد الذّاهبین ذهابا
فکیف سُلُوّی عنهمُ بعد ما اریٰ الیهم سهولاً جمّةً وظِرابا ۱
وقد کنتُ لاارضیٰ بعیشی وان غدا من البُعد ما بین الاحبّة قابا
ذرونی فانّی کلّما هبّت الصّبا صبوتُ ولا ارضیٰ بأن اتصابیٰ
ابیٰ صدقُ ودّی للوزیر تکلّفی من الحبّ شیئاً ادّعیه کِذابا
ابی القاسم المُربی علی آل قاسم ۲ خلائقَ منهم مُرّةً و عِذابا ۳
خصیب مکان الرّحل ودقُ بنانه اذا لم یُصبْ ودقُ السّحائب صابا
کریم السّجایا لایُخیب وُفودَه اذا وافدُ البحر الغُطامط ۴ خابا(۱)

۱– لد : وهضابا ۲– چت : آل هاشم . درحاشیه : آل قاسم ۳– ابیاتی که بعد از این آمده تا آخر آنها درجت و جق نیست ، و بجای آن چنین است : قصیده را تمام نیاورد چه هرکه مطالعه فرماید از یک بیت غزارت فضل گوینده وجزالت لفظ و دقت معنی محقق و مصور گردد و حاجت به اطناب واسهاب نیفتد (ر ک : تعلیقات) ۴– سب : العطیة

(۱) صاحب حجابی که هلاکتگاه در نزد اوست (هرکه به وی نزدیک شود به دست او هلاك گردد)، و این امر حجاب دیگری برای او به‌شمار می‌آید ـ ایشان رفتند ودل من پس از آنان بیمناك شد و پس از روندگان ، وی نیز به رفتن مصمم‌شد ـ من چگونه می‌توانم آرام باشم پس‌ازآن که آنان را در بیابانها و تپه‌ها می‌بینم ـ و من کسی بودم که به‌زندگی خود خرسند نبودم اگرچه دوری من از دوستان به اندازهٔ یک کمان می‌بود ـ مرا به حال خود بگذارید زیراکه هرگاه باد صبا می‌وزد عاشق می‌شوم و به‌عشق خود نیز خرسندی ندارم ـ راستی دوستی صادقانهٔ من نسبت به وزیر سرباز زد ازاین که به‌خود ببندم چیزی ازعشق که آن را بدروغ ادعا کنم ـ ابوالقاسم که بر فزندهٔ آل قاسم است، مردمانی که از ایشان برخی تلخ وبرخی شیرین‌اند (کنایه ازخوب و بد) . باران انگشتانش موجب فراخی منزل است و هرگاه از ابرها باران نبارد ازباران(بخشش) خود بهره‌مند می‌سازد ـ خویهای بزرگوار دارد و مهمانان خود را نومید نمی‌کند اگرهم مهمان دریای پرآب و مواج نومید گردد .

مهذّبُ دینِ الله من تمّ فی العُلی[1] — فتمّ به وقصُ العلاء[1] نصابا
وزیرٌ حوی[1] فی حوزة الملک حقّه — و قد کان ملکُ الآخرین غِلابا
کریمٌ حمی[1] من کلّ[2][3] ذیبٍ سوامَه — و اَضری[1] به من راحتیه ذئابا
عریٌ غرارِ السّیفِ آلی[1] حسامُه — برغم العِدی[1] الّا یلیق قِرابا
اذا ما رأی من خضرة الزّغف[4] روضةً — یطین[1] ذُبابا شفرتیه ذُبابا
رأی انّه ان هزّه حقّ هزّة — تفانی[1] به اهل الزّمان فحابی[1]
وما الحلم[5] الّا انْ یُسامح ماجدٌ — ذکیٌّ متی یَهذِی الحسودُ تغابی[1]
فتیً سکنتْ فی الارض کلُّ عظیمة — لتحریکه تحت العَجاج رِکابا
واسعدُ[1] اهل التّاج من ظلّ عنده — یباشرُ ارضاً او یبوس[6] ترابا
وکان ادّعی البحرُ الخِضمّ فتوّةً — فلمّا رأی جَدوی[1] یمینک تابا
وزاحمه من جود کفیّک[7] قطرةٌ — فصارت علی زَخر[8] العُباب عُبابا[9] (۱)

۱- لد: العلی   ۲- لد: فی کل   ۳- لد: غزی غزء   ٤- لد: الرغف
٥- مب: وما الحکم الا ان تنافح ماجد   ٦- لد: تنوش   ۷- لد: کفیه   ۸- صو، لد: فصار علی زجر   ۹- لد: حبابا

(۱) مهذّب کنندهٔ دین خدا، او کسی است که در بزرگواری به کمال رسید و عیب و نقص بزرگی با وی برطرف شد و به نصاب رسید - وزیری است که در حوزهٔ ملک به حق خود رسید در حالی که ملک دیگران در جار فسه و غلبه است - بزرگواری است که ستر خود را از هر گرگی حمایت می کند و از سوی دیگر گرگها را به بخشندگی خود امیدوار می کند - شمشیرش برهنه و آمیخته است و همین شمشیر در مقهور کردن دشمنان سوگند خورده است که در غلاف نرود - آن گاه که از زره‌های سبز، سبزه‌زاری می بیند دمهای دو شمشیرش طنین مرگ می اندازند - می اندیشد که اگر شمشیر را چنان که باید به حرکت آورد مردم زمان نابود می‌شوند بس ابا می کند - بردباری جز این نیست که شخص بزرگوار و هوشیار آن گاه که حسود هذیان گوید تغافل و تسامح کند - جوانمردی که به سبب او هر شورش بزرگی که در زمین بود آرام شد آن گاه که وی رکاب را در زیر گرد و غبار جنگ به حرکت آورد - و از پادشاهان تاجدار، آن که در نزد او (وزیر) به زمین افتد یا خاک را ببوسد خوشبخت‌تر است - دریای متلاطم مدعی جوانمردی بود لکن چون بخشش دست ترا دید توبه کرد - قطره‌ای از بخشش دستهایت دریا را مقهور کرد ، و این قطره در فراوانی سیل‌ها گردید.

و اقلامک اللاتی رَددنَ کتیبةً مُلَملمةً مهما سَطَرنَ کتابا
تخیَّلتِ الاعداء منها اراقما فیَحذرُ[1] منها ان تَمُجَّ لُعابا
تذوب مراراتُ النّفوس مهابةً اذا عرفتْ فیما خَطَطْتَ عتابا[2]
ولاعارَ اَن یلقَی[3] الکمیُّ غضنفراً یُکاشرُ[4] عن انیابه فیَهابا[5]
ولم یُحجِمِ[6] الاعداءُ الّا لأنّهم رأوا خطأ الإحجام عنک صوابا
کأنّک انت الدّهرلایعرف امرؤٌ لکَ القَتْوَ[7] اومنکَ الهزیمة عابا
رمیتَ جنوداً بالجنود فأصبحتْ اوائلُها تحت الذّناب[8] ذُنابیٰ
بضربٍ علیٰ ضرب اذا هاج طرفَه رأیتَ علی ظهر العُقاب عُقابا
اذا اسودّلیل النّقع[9] اضحیٰ سنانُه یلوح علی رأس الوَشیج[10] شهابا
حضرتَ فکان العیش مثلک حاضراً فلمّا رأی اَن غِبْتَ عنّیَ غابا(۱)

۱ـ صو،لد : فتحذر ۲ـ لد : فیما غنیت غنابا ۳ـ لد : تلقی ۴ـ لد: تکاشر ۵ـ لد : فتهابا ۶ـ لد : ولم تحجم ۷ـ سب : العتق. لد : القنو ۸ـ لد : الذباب ذبابا ۹ـ صو: نقع اللیل ۱۰ـ صو : الوشیح

(۱) و قلمهای تو که هرگاه نامه‌ای نویسند سپاهی انبوه را بر می‌گردانند ـ دشمنان چنان خیال کنند که آنها مارهای خطرناک‌اند و از ترس گزیدن آنها دور می‌شوند ـ زهره‌های نفوس از ترس آب می‌شود آن‌گاه که در نوشتهٔ تو عتابی باشد ـ برشخص دلاور عار نیست که با شیری که دندان نشان می‌دهد و خشمناک است روبرو نشود و بترسد ـ دشمنان باز نگشتند مگر به سبب آن‌که خطای بازگشت را از برابر تو، صواب دیدند ـ گویی که تو روزگار هستی، و کسی عیب نمی‌داند که به‌تو خدمت کند یا از تو هزیمت یابد ـ لشکرها را بر لشکرها درانداختی چنانکه اوایل آنها زیر ذناب (ریسمانی که بدان دم شتر را بندند) به منزلهٔ دم پرندگان می‌شود ـ ضربتی برضربتی است، و آن‌گاه که اسب خود را بجنباند برپشت عقاب‌عقابی می‌بینی ـ درمیان گردوغبار میدان که مانند شب‌تیره‌است سنان او به‌سان شهاب برسر نیزه‌ها می‌درخشد ـ آن گاه که حاضرشدی زندگی وسرور نیز مانند تو حاضر شد و چون از من غایب شدی آن نیز غایب گردید.

و اقسمَ قلبی لایئوب سرورُه … مدّی الدّهر الّا انّ عزمت ایابا
رضینا من الایّام اذ اُبْتَ سالماً … و کنّا علیها قبل ذاكَ غِضابا
وحقّ علینا الحمدُ حین تحقّقتْ … مواعیدُ دهر لم یَزَلْنَ[۱] سرابا
و قرّتْ بكَ العین الّتی عبراتُها … طَفَوْنَ علی بحر الجُفُون حبابا
اعد نظراً نحوی لیرجع[۲] نضرتی … و اَعتاض من بعدالمَشیب شباباً
وهَوِّنْ علیكَ العسرَ اِنّ وراءه … من الیسر یوماً مرجعاً و مآبا
ومن علّقتْ كفّاه بالصبر یكتسب … من النّجح ما لم یحتسبه حسابا
ولا تُغلق[۳] الایّام باباً من المُنیٰ … علی المرء الّاوهی تفتح[۴] بابا(۱)

و اگر درشرح معالی ومعانی که ذات معظّم این خواجهٔ مکرّم و وزیر بی‌نظیر بدان ممتازاست بسطی رود باستغراق اوراق بپایان نرسد و بهیچ اطناب و اسهاب استکمال آن بلکه شرح جزوی از اجزاء آن مقرّر نگردد. ودرین ایّام که قحط سال فضل و فضایل است، وروزگار جافی برحقد اهل آداب وارباب هنر کمربسته‌است، وکوکب[۵] صناعت درمَهْوی هبوط مُوَبَّل گشته[۶]، وجهل استیلا یافته. کمال فضل وعلوّ همّت و سعت صدروغزارت نحر[۷] ویمن نقیبت وصدق لهجت وشرف ابوّت

۱- مب: مایظن ۲- لد: تحدی لترجع ۳- لد: ولایغلق ۴- لد: یفتح
۵- چت، چق: + اصحاب ۶- مب، صو: هبوط افتاده ۷- شع، صو، لد، چت، چق: بحر

(۱) دل من سوگند خورده است که در سراسر روزگار شادی را بازنیابد مگر آن گاه که عزم بازگشت کنی - برما شایسته است که سپاسگزار باشیم زیرا وعده‌های روزگار که همواره چون سراب بودند تحقق یافتند - روشن شد به وسیلهٔ تو چشمانی که اشکهای آن‌ها در دریای پلک‌ها حباب‌ها ساختند - نگاه خودرا به‌سوی من باز گردان، تا نضرت‌وشادی من بازگردد وسری من به‌جوانی بدل شود - دشواری را بر خود آسان کن زیرا که روزی پس از دشواری، آسانی باز می‌گردد - هرکس دست‌های خود را به صبر برآویزد به چنان رستگاری می‌رسد که هرگز آن را گمان نمی‌کرد - روزگار دری از آرزوها را به‌روی مرد نمی‌بندد مگر این که دری دیگر می‌گشاید.

و اتساع عرصهٔ فتوّت و رزانت قدر و سجاحت خلق و اریحیّت طبع و خصایص کرم و محاسن شیم این صدر فاضل مفضّل. واین خواجهٔ مقبول مقبّل. عذرخواه روزگار و عیب‌پوش ایّام آمده‌است؛ واهل تمییز[1] درهواجراین حرقت وظهایر این مشقّت در ظلّ[2] ظلیل او اکتنان ساخته‌اند. ودرحرز حریز وحصن حصین اهتمام او گریخته؛ ویک حسنه ازمحاسن ذات او آنست که درتواریخ و انساب و احوال امم ومواقف ومغازی ملوك عرب و عجم وشعب آن[3] علم خوضی تمام فرموده‌است ودراین فن[3] متبحّر وریّان گشته، وبر تصاریف احداث واقف شده. و رای او بممارست این فن[3] متانت یافته. وبتجارب ایّام مرتاض شده وضمیر منیر وخاطر عاطر او آیینهٔ روشن گشته. که عکس اسرار وغور افکار و عواقب امور وخواتیم اعمال چون شعلهٔ آفتاب پیش او واضح و لایح باشد. قطعه:

ای فکرت تومشکل امروز دیده دی — وی همّت توحاصل امسال داده پار

قادربحکم برهمه کس آسمان صفت — فایض بجود برهمه خلق آفتاب وار

درابرگر[3]زدست تو یک خاصیت نهند[4] — دست تهی برون ندمد[5] هرگز ازچنار

و دیگرخصلتی ازخصایل[6] حمیده وخلال[7] پسندیدهٔ او آنست که یک لمحهٔ البَصَر از عمر او ـ که امداد آن بامتداد روزگار متّصل باد ـ ضایع نماند و اگرچه معظم کار او[8] بحفظ مهمّات ملک ومصالح مسلمانان مصروف باشد چون لحظه‌ای فراغی یابد بمطالعت کتب ومجالست فضلا ومؤانست حکما وبحث از دقایق علم[9] و نکت حکمت ومعرفت قوانین علوم ادیان و ابدان استیناس جوید. وایّام وانفاس بدان مستغرق دارد؛ و اگردعوی کنم که مقوّس چترفلک برچنین بزرگی[10] سایه نیفکنده است[11] ودر ربع مسکون درمربع مسند وزارت چنو وزیری ننشسته است[12]. ببلاغات

۱ـ لد، چق: تمیز ۲ـ سب، صو: این ۳ـ سب: گر در صبا ۴ـ چت، چق: نهد ۵ـ چت، چق: نجهد ۶ـ سب، صو: خصال ۷ـ چت، چق: وخصائص ۸ـ چت، چق: معظم اوقات او ۹ـ صو: مباحثهٔ دقایق علوم ۱۰ـ چت، چق: چنین صدری ۱۱ـ سب: نیو کند ۱۲ـ سب: ننشست. چت، چق: چنان وزیری ننشست

بیان وشهادت عیان مثبت شود وبدلایل مبیّن وحجّتهای مبرهن مسجّل گردد، شعر[۱]:

وَقَدْ اَدَّعی[۲] اَنْ لَیْسَ فِی النّاسِ مِثْلُهُ
فَلا تُنْکِرُوا اَوْ کَذِّبُونِ بِواحِدِ (۱)

و هرکس که به کاشان که مقرّ عزّ و مطلع سعادت ومنشأ سیادت اوست رسیده باشد ومبانی خیرات ومجاری صدقات وی دیده و خانگه[۳] ومخازن کتب وآن اخایرِ ذخایر وغرایبِ رغایب وقماطر دفاتر ونفایسِ سفاین واعلاقِ اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهدت کرده وبر دارالمرضی و فاروقهای ثمین[۴] و انواع ادویه ومعاجین وتفرقهٔ آن برفقرا ومساکین اطلاع یافته، داند که علوّ همّت او درابواب خیروتحصیل علم واهتمام بانواع هنر تا چه حدّ بوده است؛ و برقدرت باری تعالی استدلال کند که جهانی در جوانی. وعالمی درعالمی. وبهشتی درسرشتی. وبحری درنحری. تعبیت تواند کرد. شعر:

لَیْسَ[۵] مِنَ اللهِ بِمُسْتَنْکَرٍ اَنْ یَجْمَعَ الْعالَمَ فی واحِدِ (۲)

لاجرم بیمن[۶] وبرکت نصیحت او پادشاه عادل صلاح العالم الغ باربک اَعَزَّ اللهُ اَنْصارَهُ (۳) روزگار دراز درفرمان روانی[۷] وکامگاری وصحّت وفراغ[۸] ورفاهیت گذاشت و از ملک و پادشاهی تمتّع و برخورداری یافت. و امید بندگان چنان است که هنوز درمقتبَلِ جوانی وعنفوان اقبال وریعان عمر وفاتحهٔ امر است وحظّ اَوفَر ونصیب

۱- لد، چت، چق: عربیه ۲- چت، چق: ولو ادعی ۳- مب، لد، چت، چق: خانقاه ۴- صو: تفاریق ثمین ۵- اس، شع: ولیس، صحیح بی‌واو است (رك: تعلیقات) ۶- مب، صو: بیمن ناصیت ۷- لد، چت، چق: فرمان‌روائی ۸- مب، صو: وفراغت ۹- مب: دربدو

(۱) وقد ادعی...: همانا ادعا می‌کنم که در میان مردم همانند او نیست. پس انکار مکنید یا این که بانسان دادن یک تن سخن مرا تکذیب کنید.
(۲) لیس من الله...: جای پرسش نیست از خداوند که چگونه جهانی را در یک تن جمع می‌کند (رك: تعلیقات).
(۳) اعزالله...: خدا یاران او را عزیز داراد.

اکثر ازعمر و ملک و کامرانی و فرمان‌دهی باقی‌است و سالهای دراز اَعِزَّه واولاد واَشبال او که قرّةالعین ملک وجگر گوشهٔ دولت‌اند درظلّ ظلیل وسایهٔ لوای میمون او روزگار گذرانند وحکم رانند وجهان گیرند. و تا ابد صدر وزارت و منصب ملک او بدین‌صدر کبیر و بدرمنیر[1] یگانهٔ زمانه وآفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم علم و جهان معانی منوّر و مزیّن باشد، اِنْ شاء اللهُ تَعالی[2]، شعر:

اَطالَ اللهُ اَعمارَ المَعالی وَذٰلِکَ اَنْ یَطُولَ لَکَ البَقاءُ[3] (۱)

اکنون با سرمقصود آیم وترجمهٔ کتاب آغاز کنم. بِعَوْنِ اللهِ وَتَوْفیقِهِ (۲).

ذکر امیرناصرالدّین سبکتگین ومبدأ کار او

امیرناصرالدّین سبکتگین غلامی بود ترکی‌نژاد. مخصوص بفیض الهی. آراسته بآیین سلطنت وپادشاهی. روز کوشش چون شیرهمه عنف. گاه بخشش چون ابر همه کرم ولطف. هنگام داد چون باد جهنده برقوی وضعیف. وچون‌آفتاب تابنده بر وضیع و شریف: بهمّت چون دریا که در دهش ازکاهش نیندیشد. درتهوّر چون سیل که ازشیب[4] و فراز نپرهیزد. رأی او درظلمت حوادث چون ستاره رهنمای. و تیغ او درمفاصل اعداء[5] چون قضا گره گشای. آثارنجابت وشهامت درشمایل او روشن وپیدا. و دلایل یمن وسعادت درسکون وحرکت[6] او هویدا. ابوالحسین خازن گفت: امیر ناصرالدّین[7] درعهد سلطنت منصوربن‌نوح سامانی با ابواسحق الپتگین[8] که صاحب

۱- چت، چق: «بدرمنیر» را ندارند ۲- اس: له. متن از شع ۳- لد، چت، چق: + وهوحسبنا ونعم‌المعین ٤- مب، صو، لد: نشیب ٥- مب، صو، لد، چت، چق: عدو ٦- لد، چت، چق: درحرکت وسکون ۷- مب: + سبکتکین ۸- مب، صو، لد، چت، چق: ابواسحق بن‌البتکین

(۱) خداوند عمر بزرگیها را دراز کند و آن بدانست که بقای او (وزیر) دراز باشد.

(۲) بعون الله...: به‌یاری و توفیق خداوند.

جیش خراسان بود بخدمت تخت او رسید موسوم بحجابت او. ومدار کار وحل[۱] وعقد اتباع و اشیاع و حشم بدو مفوّض بود، وارکان آن دولت واعضاد آن حضرت بتقدّم او در کفایت و کیاست معترف، و از انوار غنا[۲] وهدایت او درتصاریف امور ملک مقتبس ومغترف. وچون ابواسحق الپتگین را به غزنه فرستادند وایالت آن نواحی بدو بازبستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال وتقریر وتقدیر آن اعمال برأی رزین واندیشهٔ صایب وفکر ثاقب ناصرالدّین سبکتگین سپردند. وچون ابواسحق به غزنه رسید[۳] بمدّتی نزدیک سپری شد[۴]. و دعوت حق[۵] اجابت کرد. و در دودمان او کسی نبود که شایستگی پادشاهی داشتی. و انصار واعوان وآزاد و بنده[۶] او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شایسته ومترشّح باشد. وهر کس را که اختیار کردند برمحک اختبار[۷] عیاری کامل نداشت. تا همگنان مجتمع الهمّه و متّفق الکلمه شدند که اهلیّت و استحقاق سروری و خصایص بهتری و مهتری جز ناصرالدّین سبکتگین را نیست. باتّفاق[۸] بریاست وسرداری او رضا دادند، وبر کفالت[۹] وایالت اوعهد بستند وبیعت کردند. وناصرالدّین سبکتگین همگنان را در کنف رعایت[۱۰] خویش گرفت وبمصالح ومناجح همه قیام نمود. ودرحق[۱۱] هریک بروفق حال و فراخور مرتبت او تقریر اقطاع وترتیب معاش فرمود. پس روی بجهاد کفّار و قمع اعداء دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و متعبّدان[۱۱] اوثان و اصنام بود دارالغزو ساخت وهمواره بر آن اطراف واکناف می‌تاخت وشررشرک[۱۲] که ازآتش‌خانه‌های آن نواحی زبانه می‌زد بزخم تیغ آبدار می‌نشاند. ومعابد و معاهد آن خاکساران بر باد می‌داد.

۱- چت، چق: + ببخارا ۲- چت، چق: انوار عنایت ۳- مب: رفت
۴- صو: نزدیک فرو رفت ۵- مب، صو، لد، چت، چق: حق را ۶- چت، چق: تجربه. صو: و برمحک اختبار زدند ۷- صو، چت، چق: و باتفاق ۸- چت، چق: کفایت ۹- مب: عنایت ۱۰- مب: و برقدر ۱۱- مب، لد، چت، چق: و معبد ۱۲- صو: شرک و کفر

وبجای آن مساجد و مشاهد بنیاد می نهاد. مؤمنان را درحرز امان می گرفت و مشرکان را در شَرَك هلاك گرفتار می کرد، ومیان او و طواغیت آن ملاعین ومَرَدهٔ آن شیاطین کارزارهایی رفت که ذکر آن تا قیامت بر صفحات ایّام باقی خواهد بود. و امیر **ناصر الدّین** درتحمّل تکالیف آن اثقال ومقاسات شداید آن اشغال بروجهی مصابرت ومُساورت[1] نمود که قوّت بشریّت ازآن قاصر باشد[2] و جز بمدد[3] لطف وتأیید ربّانی تمشیت نپذیرد. وهمانا که[4] ابیات **عمرو بن اطنابة الانصاری** حکایت حال ونمودار[5] اقوال و افعال اوست، شعر:

اَبَتْ لی عِفَّتی وَ اَبیٰ بَلائی   وَاَخْذِی الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبیحِ
وَاِجْشامی عَلَی الْمَکْرُوهِ نَفْسی   وَ ضَرْبی هامَةَ الْبَطَلِ الْمُشیحِ[6]
وَ قَوْلی کُلَّما جَشَأَتْ وَجاشَتْ   مَکانَکِ تُحْمَدی اَوْتَسْتَریحی[(1)]

بوقتی که ازمجاری آن اَسفار اِسفار می کرد. واز سر گذشت آن احوال اخبار می فرمود برلفظ مبارك راند که بوقتی که[7] باآن مدابیر درمصافی بودم. وایشان بکثرت عدد و وفور عُدد مستظهر بودند وما درمقدار بسیار[8] از ایشان کمتر بودیم. و مدت آن مجاهدت دراز کشید و اُهبت و سازی که داشتیم نماند وراه استعداد وطلب زاد بسته بود ومدّتها درمضایق آن شدّت ومَغالق آن کُربت بماندیم. و رؤس آن اشیاع و وجوه آن اتباع از نایافت قوت ومُسکه[9] زندگانی مستغاث کردند و طریق مصابرت برآن

۱- لد، چت، چق: مصابرت و مثابرت ۲- مب: قاصر ماند ۳- مب: جز بامداد ٤- مب: همانا این ٥- مب، صو: انموذج ٦- متن از «شع» و باقی نسخ: المسیح ۷- صو، لد: که وقتی. مب، چت، چق: که بوقتی ۸- صو: ببسیار ۹- چنین است درصو، سب، شع، لد، چت، چق، ودر «اس» مسکنهٔ

(۱) ابت لی...: عفت وتجربهٔ من ونیز این که ستایش را به بهای گران می گیرم و نیز انداختن نفس خود در بلا، وزدن من بر سر دلاور کوشا، و خطاب من به نفس آن گاه که مضطرب باشد که: درجای خود آرام بگیر تا (درصورت رسیدن به مقصود) ستوده شوی یا (هرگاه به مراد نرسیدی) آسایش کنی، همهٔ این ها موجب اباوسناعت من (ازقبول ستم وفرومایگی) گردید (رك: تعلیقات).

غصّه. ومثابرت برآن محنت پرسیدند چاره ندانستم[1] الّا آنکه بامن بقایای قدری پست که ازبهر ذخیرهٔ مطبخ[2] داشتم مانده بود. آنجماعت را درآن مُساهم ومُشارك کردم، وهرروز بقدر حاجت بلغه‌ای ازآن می‌ساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده‌ای که در اعلای کلمهٔ حق فرموده است بانجاز رسانید. وآن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند وجمعی درقید اسار گرفتار شدند وبرخی درلباس خزیٔ وخسار روی بهزیمت آوردند. وهمچنین ابوالحسین خازن ازحسن ترتیب[3] وتدبیر اوحکایت می‌کرد[4] که: در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فسحت حالی نداشت واگرخواستی که در یک هفته یک یا دو نوبت[5] امرای دولت را مهمانی کند از راتب خاصّ خویش توفیری ساختی تابشرایط محافظت نام وننگ قیام توانستی‌نمود. وبرآن جمله‌تزجیت روزگار می‌کرد. تا عرصهٔ ولایت و ایالت او منفسح[6] شد. وبرمقدار زیادت حال و مال در انفاق می‌افزود تا حضرت او کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال شد وخاصّ و عام[7] و لشکری و رعیّت مغمور انعام ومشمول اکرام او شدند.

نَفْسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ عِصاما ... وَ عَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَ الْاِقْدٰاما

وَجَعَلَتْهُ مَلِكاً هُماما[1]

فتح بست

[1] و سبب آن بود که طغان نامی که[2] والی آن بقعه بود و دیگری بای توز نام،

۱- چت ، چق : نداشتم ۲- صو : ذخیره در مطبخ ۳- حاشیهٔ چت ، نل: تربیت ٤- چنین‌است در شع، مب، صو. ودر «اس»،چت و چق: می کنند ٥- لد، چت : نه در هفته‌ای یک دو نوبت ٦- مب : متفسح ٧- لد : + حتی علا و جاوز الاقواما ۱- مب ، صو، لد ، چت ، چق ، این عبارت را اضافه دارند : و اول فتحی که در عهد سبکتکین او روی نمود ناحیت بست بود ۹- لد ، چت،چق« که»ندارند

(۱) نفس عصام...: نفس «عصام» او را به‌بزرگی رسانید ، و به‌وی حمله و جنگ‌آوری را یاد داد و پادشاه و بزرگوارش گردانید.(رك : تعلیقات)

این ولایت بقهر از دست او بیرون کرد. و طغان[1] طاقت مقاومت او نداشت و ناچار[2] آن ناحیت بازگذاشت و در کنف اهتمام و حمایت **ناصرالدّین** گریخت و ازو مددخواست تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذرفت[3] و قدری معیّن را ملتزم شد که هرسال برطریق حمل بخزانهٔ[4] او فرستد و بهروقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منحصر باشد و بمراسم خدمات قیام نماید و فرزندی بنوا درخدمت موکب **ناصرالدّین** مقیم دارد. از آنجا که اریحیّت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت را اجابت کرد و باسعاف طلب[5] و انجاح حاجت او زبان داد. و با لشکری تمام بظاهر **بُست** نزول فرمود و از جانبین در آن محاربت جدّ بلیغ نمودند؛ وامیر**ناصرالدّین** ازقلب لشکرخویش حمله کرد ولشکرخصم را درمضایق محلّه‌های[6] شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند؛ و **طغان** بامقرّ ملک خویش رسید و بزبان شکر ایادی و حسن اضطلاع و یمن اصطناع **ناصرالدّین** می‌گفت، و در وعده‌ای که داده بود و خدمتی که پذرفته[7] مدافعت و مماطلت می‌داد و اندیشهٔ نقض عهد و خلاف وعد می‌کرد تا دلایل غدر و مخایل خدیعت و مکر او ظاهر گشت، و روزی که برصحرایی مجتمع بودند ناصرالدّین اورا تقاضایی سخت کرد، و او جوابی نالایق داد، و این[8] مقالت بمجادلت کشید و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدّین مجروح گردانید. و چون ناصرالدّین آن بی‌حفاظی مشاهدت کرد دست زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی سخت زد[9] وخواست تا زخمی دیگر زند[10] لشکر درهم افتاد[11] و غلبهٔ ازدحام[12] فریقین مانع شد؛ و ناصرالدّین

١- چت : از دست طغان درفته چون طغان. جق: ازدست طغان درفت. چون طغان
٢- چت ، چق: نداشت ناچار ٣- لد ، چت ، چق: پذیرفت ٤- چت، چق : + معموره ٥ - لد ، چت ، چق: طلبت ٦- چت ، چق: محلات ٧- لد ، چت ، چق : پذیرفته ٨- لد ، چت ، چق : و آن ٩- لد : زخمی عظیم زد. چت ، چق: زخمی عظیم بزد ١٠- مب، لد: و خواست تادیگر بار زخمی زند ١١- مب، صو، چت، چق: درهم افتادند. لد: درهم فتادند ١٢- مب، لد: و ازدحام

بفرمود تا اتباع وحشم و از آن خطّه بیرون کردند و آن عرصه ازخبث و فساد آن غدّار[1] پاک گردانیدند و درمقدار یک ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و بای‌توز[2] بناحیت کرمان افتادند و دیگر در خواب خیال آن ناحیت ندیدند و اندیشهٔ[3] آن اعمال درخاطر نگذرانیدند.

و امیرناصرالدّین را ازجملهٔ فواید آن ناحیت[4] شیخ ابوالفتح بستی[4] بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توز[5] بود وچون اورا زآن ناحیت بتختند ابوالفتح ازو بازماند ودرشهر متواری شد وناصرالدّین را کیفیّت حال او معلوم کردند. باحضار او مثال داد وچون بخدمت رسید اورا باعزاز و اکرام تلقّی کرد و بمحلّ[6] مترموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعده‌های خوب داد وفرمود تا[7] هم برآن موجب‌که درخدمت بای‌توز بود بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشدوآن‌منصب بدوتفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد.

و شیخ ابوالفتح بستی حکایت کرد که چون امیرناصرالدّین مرا این سعادت ارزانی داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرّف گردانید و دیوان رسایل که خزانهٔ اسرار است بمن‌سپرد. اندیشه‌کردم که این پادشاه را هنوز براحوال من[8] وقوفی‌نیست. و بمعرفت امنت و اعتماد من قریب‌العهد است و مخدومی‌که مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او، و اگر صاحب غرضی یا حاسدی تمویه و تضریبی کند تواند بودکه تیر افساد او بهدف قبول رسد. بخدمت او رفتم وگفتم: منتهای امنیّت و غایت مرتبت من[9] بنده بیش ازین منصب نتواند بودکه خداوند درحقّ[10] من اندیشید ومرا بدان درجت و رتبت مکرّم‌گردانید، امّا بنده صواب چنان شناسدکه یک‌چندی از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم

۱- صو، لد، چت، چق: غداران ۲- چت، چق: پای‌توز ۳- مب، لد: آن فتح ۴- چت، چق: ابوالفتح علی‌بن محمدالبستی ۵- لد، چت، چق: پای‌توز ۶- مب، صو، لد، چت، چق: و فرمود که ۷- مب: احوال وافعال من. صو: احوال و اقوال من

باشد، چندانکه خداوند از تدبیرکار بای‌توز بیکبارگی فارغ شود و این ملک ازشوایب و نوایب بکلّی مستخلص گردد ودرمرکز ثبات قرارگیرد. آنگه بنده شرف دست بوس یابد[۱] ومباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریبت معرّی و مبرّا باشد وبرمنهاج رشاد وقانون سَداد مستدیم ومستقیم. امیرناصرالدّین را این سخن موافق آمد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخّج باید رفت و آنجا منتظرمثال ما بودن. تا چون از حضرت[۲] استدعایی رود بی توقّف روی بخدمت نهی[۳]. و برین جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان طرف آوردم ودرمتنزّهات آن بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزگارگذرانیدم. وحکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طیّ آن منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و مُسیر[۴] مراکب بودم، تا لمعهٔ کهولت صبح درمفارق شباب شب پدیدآمد وغرّهٔ بام درصفحهٔ ادهم ظَلام پیدا گشت. از بهر اداء فریضه فرود آمدم و چون نماز گزارده بودم[۵] و بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت. درحوالی و حواشی آن صحرا کشت‌زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضهٔ بهشت دلگشای. آراسته چون پرطاوس وپیراسته چون بزم کاوس[۶]. آبی روان وکِشتی فراوان ودشتی بی‌پایان. این بیت برخاطرم گذشت، شعر[۷]:

اَبُوكُمْ آدَمْ سَنَّ الْمَعَاصی وَعَلَّمَكُمْ مُفَارَقَةَ الْجِنَانِ[۱]

و عزیمت کوچ و مُقام در تردّد افتاد. کتابی با خویشتن داشتم برسبیل تفأّل بازکردم، اوّل سطر صفحه آن بودکه[۸]:

۱- مب: یاود ۲- مب، صو: حضرت ما ۳- تنها درنسخهٔ متن یعنی «اس»: نهد ۴- مب، اس: مثیر ۵- مب، شع: بگزاردم ۶- بقیهٔ نسخ: کیکاوس ۷- «صو» این بیت را بیش ازبیت مذکور اضافه دارد: نقول بشعب بوان حصانی- اعن هذا یشار الی الطعان ۸- شع: بود کی شعر

---

(۱) ابوکم آدم...: پدرتان آدم، گناهکاری را آیین گذاشت ودوری ازبهشت را به شما آموخت.

وَ اِذَا انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلامَةِ فی مَدَاكَ فَلَا تُجَاوِزْ[(۱)]

با خود گفتم فالی ازین صادق‌تر و جایی ازین موافق‌تر ممکن نگردد. لختی رخت و بنه که در صحبت بود[۱] بفرمودم تا بدان‌جانب تحویل کردند و آن مدّت[۲] شاهوار درآن بقعه در ظِلِّ ظَلیلِ رفاهیت غنودم. و بر آن رقعه چون فرزین درساحت امن و راحت خرامیدم. تا مثالی موشّح بتوقیع عالی باستدعای من برسید. بخدمت شتافتم و از میامن آن حضرت یافتم آنچه یافتم.

وبعدازآن دیوان رسایل تاآخر عهد ناصرالدّین بدومفوّض بود ودر بدوسلطنت سلطان محمود هم برآن قاعده ملابست آن شغل می‌کرد چنانکه نسخت فتح نامه‌ها که از انشاء او شایع ومستفیض است و بطون کتب وسفاین بدان موشّح وآراسته برذکر آن مقصور است و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور، تا بوقتی بسببی از اسباب ازآن حضرت برمید وبدیار ترك افتاد و درآن غربت فروشد. وچون امیرناصرالدّین را آن نواحی مستخلص گشت نایبی فراگماشت و نیّت غزو قصدار مُبَیَّت کرد[۳].

فتح قصدار

این بقعه[۴] درجوار مملکت او بود و والیِ‌آن موضع بحصانت آن قلاع مغرور. و بخصب آن نواحی و بقاع مسرور، و گمان بسته بود که مجال حوادث ایّام در آن مَحال مُحال باشد و دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد. و ندانست که پادشاه مقبل ماهی فلك در شست[۴] گیرد و نسر طایررا ببنادق قهر بدست‌آرد. تا شبی ناگاه غنچه[۵] بام بدمید[۵] وعروس صبح از تُتُق قیرگون بیرون خرامید[۶] با لشکری جرّار پیرامن مأمن او درآمد و اورا درقبضه[۴] اسار و خسار گرفتار کرد. شعر:

۱- سب: صحبت من بود ۲- سب: امنیت کرد. سع: مثبت گردانید ۳- سب، صو: و این بقعه ۴- صو: شصت(!) ۵- صو: بام بخندید ۶- صو: از تتق ظلام بیرون آمد

(۱) و اذا انتهیت...: هرگاه در نهایت کار به سلامت رسیدی از آن تجاوز مکن.

فَاَخَذْتُهُ اَخْذَ الْمُقَصَّبِ شاتَهُ عَجْلانَ یَشْوِیها لِقَوْمٍ نُزَّلِ (۱)

و حالت او درصباح آن غارت چنان بود که گفته‌اند. شعر:

إذا خَرِسَ الْفَحْلُ وَسْطَ الْحُجُورِ وَصاحَ الْکِلابُ وَعَقَّ الْوَلَدْ (۲)

پس اریحیّت طبع و کمال کرم و مکرمت ناصر الدّینی چنان اقتضا کرد که او را بنواخت. و آن ولایت بروی مقرّر داشت و حملی معیّن فرمود که سال بسال بخزانه می‌رساند و سکّه و خطبهٔ آن دیار بالقاب میمون ناصر الدینی آراسته می‌دارد.

وچون امیر **ناصر الدّین** خاطر از کار **قصدار** بپرداخت عزم غزو کفّار مصمّم کرد[1] و روی بدیار **هند** آورد و بقمع ملاعین آن دیار ومدابیر آن کفّار مشغول شد. و از یقینی صادق و نیّتی صافی در تحرّی رضاء باری تعالی مکابدت آن مجاهدت می‌کرد و بر مصابرت با آن شدّت[2] مثابرت می‌نمود تا قلاع و معاقل آن اطراف که در هیچ ایّام اعلام اسلام بدان نرسیده بود ورایات محمّدی برآن نواحی طلوع ناکرده مستلخص ومستصفیٰ کرد و دیار آن خطّه و بلاد آن بقعه بیشتر درحوزهٔ ممالک خویش گرفت.

و چون **چیپال** که پادشاه **هندوستان** بود آن حال مشاهدت کرد و بیضهٔ مملکت خویش هرروز درنقصان یافت و هر لحظه درملک خویش رخنه‌ای تازه وخللی بی‌اندازه می‌دید مضطرب شد ودر مضیق آن غصّه بی‌آرام گشت و مصوّر کرد که اگر دراین مهمّ عظیم و ملمّ جسیم توانی و تهاون جایز شمرد و روی بممانعت ومدافعت ننهد[3] ملک موروث بربادآید. و ازین واقعهٔ هایل جهان براو تنگ شد و جز مکافحت

۱- صو: غزو کفار هندوستان پیش گرفت ۲- نسخه‌های دیگر: شداید
۳- صو: روی بمدافعت و ممانعت آن نیارد

---

(۱) فاخذته اخذ...: پس آن زن‌را چنان گرفتم که گویی قصاب گوسفند را می‌گیرد تا آن‌را برای گروهی از مهمانان بریان کند.

(۲) اذا خرس...: آن گاه که اسبان نر در میان اسبان ماده لنگ شدند (به سبب حادثه بانگ‌وفریاد را ترک کردند) وسگ‌ها به‌بانگ درآمدند وبچه ازنیروی مادر خودداری کرد.

ومکاوحت چاره ندید. ارکان دولت وانیاب مملکت واعوان و نصار خویش جمع کرد[۱] و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام نهاد وخواست که بقوّت وشوکت خویش انتقامی کشد وثلمه ی که از قهر و قوّت حزاب دین و انصار اسلام در ولایت ونواحی مملکت او ظاهر شده بود برگیرد وجراحتی که از تیغ آبدار **ناصرالدّین** بکفّار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد. وهیهات یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ(۱). و همی آمد[۲] تا از **لمغان**[۳] بگذشت، واثق بحول و قوّت خویش و مستظهر بکثرت سواد و غلبهٔ حشم و اجناد. درسر سکرتِ امانیِ محال و دل پراز سودا و خیال. شعر:

وَلَیْسَ بِأَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمَا لَیْسَ بِالنَّائِلِ
یُشَمِّرُ لِلُّجِّ عَنْ سَاقِهِ وَیَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِی السَّاحِلِ(۲)

چون امیر **ناصرالدّین** ازآن حال آگاه شد بسیج کار کرد ولشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد وروی بمدافعت او نهاد و در مفصل هردو ناحیت ومقسم هردو مملکت بهم رسیدند و نوبتها مصاف دادند و ازهردو جانب درممانعت و مماصعت ومحاربت ومضاربت هرآنچه درحیّز قدرت و امکان بود مبذول داشتند تاروی زمین ازخون کشتگان لعل فام[۴] شد وشیران هردولشکر ودلیران هردوکشورخسته کار وبستهٔ اضطرار ماندند. وسلطان **یمین الدّوله**[۵] درآن مواقعات اثرهایی نمود که افهام واوهام

۱- صو: ارکان دولت واسرا و اعوان مملکت خویش را بکلی جمع کرد ۲- اس: و همچنین آمد. نسخ دیگر: همی آمد ۳- اس: لمغات، متن از نسخ دیگر
۴- اس: لعل بام. متن ازنسخ دیگر ۵- مب، صو: + محمود

(۱) یریدون ان یطفئوا...: کافران می‌خواهند که نورخدارا با باد دهان‌هایشان خاموش کنند و خدا ابا می‌کند مگر نور خود را تمام کند. هرچند که کافران را دشوار آید (قرآن سورهٔ ۹ «توبه» آیهٔ ۳۲).

(۲) ولیس باول...: او نخستین صاحب همت نیست که به جزی اقدام کند که بدان نمی‌رسد ـ شلوارخود را بالا می‌زند برای گذشتن ازموج، حال آن که موج اورا درساحل فرا می‌گیرد.

ازکنه آن قاصر آید وقوّت بشریّت ازآن متقاصر گردد[۱]. و درآن حدود برآن طرف که مُخَیَّم آن ملاعین بود چشمهٔ آب بود چون آب چشم روشن وصافی که قابل نجاست نبودی وهرگاه که چیزی از نجاسات درآن چشمه انداختندی صاعقهٔ عظیم پیداگشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه درآن نواحی کس را طاقت مقام نبودی. امیر **ناصرالدّین** بفرمود تا بعضی از قاذورات درآن چشمه انداختند. حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پیدا آمد و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست وهوا از هَریر زمهریر سنجاب سحاب درپشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند و **چیپال** رسول فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد و هرسال حملی لایق بخزانه فرستد وهرحکم که **ناصرالدّین** درممالک او کند نافذ و جاری باشد و التماس[۲] چند مربط فیل ودیگر ملتمسات که فرماید مبذول دارد. امیرناصرالدّین ازسرکرم ومکرمت که در نهاد پاك او بود بدان راضی شد وخواست که اطراف آن کار فراهم گیرد و اولیا و حشم خویش را از تجشّم اعباء[۳] مکاوحات ترفیه دهد، سلطان **یمین الدّوله محمود** تن درنداد و ابای عظیم کرد و گفت: این حادثه جزبقهر بمخلص نرسد ومهادنه با این مناحیس[۴] از حمیّت دور باشد و لایق عزت اسلام نیاید، وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ(۱)

رسول **چیپال** ناامید[۵] برگشت وصورت حال اعلام کرد ومبالغتی که در تخییب

۱ـ سب: از آن فاتر گردد ۲ـ سب، شع، صو: و حکمی که امیر ناصرالدین کند درممالك او و التماس ۳ـ صو: تجشم آن ۴ـ صو: و مصالحت با این ملاعین ۵ـ صو: رسول نا اومید

---

(۱) ولاتهنوا وتدعوا...: آن گاه که دعوت به اسلام می کنید سست مباشید، حال آن که شما برتران هستید و خدا با شماست و مزد کارهایتان را کم نمی کند (به طور کامل اجر می دهد) (قرآن سورهٔ ۴۷ «محمد» آیهٔ ۳۵).

سؤال و تکذیب آمال ایشان مشافهت شنیده بود باز راند. **چیپال** جز معاودت و مراجعت و تضرّع و ابتهال چاره ی دیگر ندید. رسول را باز فرستاد وگفت. بیت[۱]:

چو زنهار خواهند زنهار ده — که زنهار دادن ز پیکار به
بدانشان میوز ز بیچارگی — که جان را بکوشند یکبارگی

و خلاصهٔ پیغام او آن بود که شما حمیّت هند شنیده و دانسته‌اید[۲] وآنکه در وقت احتمال عار وشدّت اضطرار ازمرگ نترسند واز هلاك باك ندارند. شعر:

وَيَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ اَنْ تَضِيمَهُ[۳]
إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَزْحَلُ(۱)

بنشینم چون کار بنام آید و ننگ — برآتش چون کباب وبرتیغ چوزنگ

واگر امتناعی که می‌رود درمصالحت ومهادنت سبب طمع غنیمت اموال وافیال وجواری و ذراری ماست. چون کار بتنگ رسد واز وجه نجات و خلاص طمع منقطع گردد هر آنچه درتحت تصرّف ما باشد ازخزاین وممالیك وناطق و صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و یکدیگررا بدست خویش بقتل آریم. چنانکه حاصل جز خاك و خاکستر نباشد: اَلنَّارُ وَلَا الْعَارُ، وَالْمَنِيَّةَ وَلَا الدَّنِيَّةَ[۴](۲).

چون امیر **ناصرالدّین** این سخن بشنید واز خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه می دانست. حظّ اوفرغزات وانصار حق درموادعت ومصالحت دید، وسلطان **یمین الدوله محمود** را استعطاف کرد و شفیع شد تا ازسر انتقام برخیزد و حالی را بهزارهزار دینار

۱ـ مب: شعر. مع: ندارد — ۲- متن از مع و مب. اس: سنیدهٔ و دانستهٔ
۳- متن از مع. در اس، نا نقطه ندارد ودرنسخ جانی بیاء است — ۴ـ مب، شع: نماند

(۱) و یرکب حد...: وی سوار دم شمشیر می‌شود تا از آزند و ستم‌آن دور باشد. واین وقتی‌است که از دم شمشیر گریزگاهی نداشته باشد.
(۲) النار...: آتش را می‌پذیرم و ننگ را نمی‌پذیرم. به مرگ تن در می‌دهم ولی به‌پستی نمی‌گرایم (رك: تعلیقات).

شاهی[1] و پنجاه مربط فیل برطریق فدیه از وی راضی شود و او چند فرضه[2] ازشهرهای هند وچند قلعه درسُرّهٔ مملکت خویش بازگذارد وجمعی ازخویشان ومعارف و وجوه لشکرخویش بنوا بدهد تا ازعهدهٔ این مشروطات تفصّی کند و از خدم وحشم منصور جمعی درصحبت او بروند و آن بلاد وقلاع را با تصرّف گیرند. برین جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند . و چون چیپال چند مرحله برفت و بمأمن خویش رسید ودر واسطهٔ مملکت خود قرارگرفت طبیعت فساد وخبث اعتقاد او ؛ اورا برنقض عهد داشت تا مخالفت آغاز کرد وکسانی راکه برسبیل خفارت و از برای تسلّم بلاد وقلاع مشروط درصحبت او بودند[3] برهینهٔ اصحاب واحزاب خویش که بردرگاه ناصرالدّین بحکم نوا قایم بودند محبوس کرد، وچون این خبر به ناصرالدّین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت ومکر آن کافر نعمت ظاهر گشت، وحقیقت غدر او ازحجاب شبهت بیرون آمد. آتش غیرت در نهاد ناصرالدّین متصاعد شد و عزم انتقام مصمّم کرد و روی بولایت آن کافر غدّار نهاد و هرکجا می‌رسید از ولایت او بنهیب قهر متلاشی می کرد و عمرانها می کند و می سوزانید و کفّار و فجّار آن ولایت را بقتل می‌آورد و ذراری و اطفال واولاد ببردگی می‌گرفت تانواحی لمغان[4] که معمورترین نواحی او بود مستخلص ومستصفی کرد و دیگر نواحی ازآن دیار بستد ومعابد وبِیَع وکنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح بأقاصی و ادانی جهان برسید وذکر آن مساعی در همهٔ عالم مستفیض ومنتشر شد وکافّهٔ اهل اسلام بدان شادیها نمودند ومسرّتها فزودند. ودرکنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه نهاد؛ شعر:

وَعادَ إلىٰ حَلَبٍ[5] ظافِراً   كَعَوْدِ الْحُلِيِّ إلَى الْعاطِلِ[(1)]

۱- شع : بهزار بار هزار درهم شاهی ۲- اس: + شهر ۳- صو: او بوده بود
۴- در همهٔ نسخ لمغان آمده، و در «اس» طغان ۵- شع: وعدت الی حلب (به ضم حا و لام مشدد مفتوح)

(۱) وعاد الی حلب...: وی با فتح وظفر به حلب بر گشت گویی زیورها به شخص بی زیور بازگشته است.

و چون جیپال آن حال مشاهدت کرد و ممالک خویش بکلی مهالک یافت و ادبار نقض‌عهد و شومی غدر ومکر او درو رسید وملک خویش برشرف زوال دید و اعوان و انصار خود طعمهٔ سباع یافت. پشیمان شد و در چارهٔ آن محنت سراسیمه و متحیّر گشت و ز تدبیر خلاص ومناص آن کار عاجز وقاصر آمد و جز انتصار وطلب ثار روی ندید وجز حرکة المذبوح چاره‌ای ندانست. فریادنامه‌ها باطراف نوشت واستعانت واستغاثت کرد و قرب صدهزار سوارجمع آورد وقصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد. چون امیرناصرالدّین ازمعاودت او خبر یافت بدلی‌قوی وامیدی فسیح رایات اسلام‌باستقبال او روان کرد وپذیره شد واثق بلطف باری عزّاسمُه که وعده‌ای که درنصرت‌اسلام[۱] واعلاء رایت‌دین‌حق فرموده‌است بانجاز رساند: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِاَیْدیکُمْ وَیُخْزِهِمْ وَیَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَیَشْفِ صُدورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ(۱)، وچون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد، امیرناصرالدّین متنکّروار بر پشته‌ای رفت تا کیفیّت سواد و کمیّت اعداد آن ملاعین مطالعت کند، دریایی دید بی‌کرانه ولشکری چون‌مور وملخ بی‌اندازه. امّا چون شیربود که کثرت صید عید شناسد وچون گرگ که از سواد رمه چیره‌ترشود. کُمات اَجناد وحُمات انجاد خویش‌را جمع کرد وهمه‌را بتشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات موعودگردانید و بر قمع وقهرآن مخاذیل تحریض وتحریص داد. همه از سر یقینی صادق ورغبتی تمام بسیجیدهٔ کار شدند ودلها براحراز مثوبت غزو و نیل درجت شهادت قرار دادند و امیرناصرالدّین بفرمود که برسبیل مناوبت پانصد نفر ازمردان‌کار روی بدیشان می‌نهند ودرکشش‌وکوشش‌مجهود خویش‌بجای می‌آورند و چون ابلاء عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود وفا نموده. پانصد نفر

۱– مب، صو: نصرت کلمهٔ حق

(۱) قاتلوهم یعذبهم ...: با کافران جنگ کنید تا خدا به‌دست‌های شما آنان‌را عذاب کند و خوار دارد و شما را بر ایشان پیروز گرداند و سینه‌های گروهی‌از مؤمنان را (که‌آزرده‌اند) شفا و آرامش دهد (قرآن سورهٔ ۹ «توبه» آیهٔ ۱۴).

دیگر بجای ایشان بازایستند[۱] وهم برآن سبیل بروند[۲]. مثال اورا امتثال نمودند وبرآن موجب برفتند[۳] تا آن کافران را بستوه آوردند. پس یکبارگی حمله کردند و خلقی را ازیشان بفنا آوردند[۴] و دیگران روی بهزیمت نهادند وهرآنچه داشتند ازعُدّت وعتاد و ساز و سلاح بگذاشتند وآن ولایت را بازگذاشتند. سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلاً(۱).

و بعد ازآن هندوان دُم درسرکشیدند[۵] وازآن ولایات طمع بازبریدند و راضی شدندکه ایشان را در اقصی مساکن[۶] خویش امن مقامی باشد و از تعرّض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایت بکلی در ممالک اسلام افزود و بشعار دعوت حق آراسته شد و بیمن ایالت و حسن کفالت ناصرالدّینی مشرّف گشت والقاب میمون او طراز خطبه و سکّه[۷] آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن بدا تدبیر دیوان او آمد وجماعت افغانیان وخلج[۸] که صحرانشینان آن بقاع بودند درجملهٔ حشم ناصرالدّینی منحصرشدند ودرکنف رعایت واهتمام اوآمدند وهمه بندگی ومطاوعت او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مدد بودی و روی بمهمّی از مهمّات ملک آوردی یا عزم غزوی محقّق کردی[۹] هزاران سوار ازیشان در خدمت رکاب او منتظم شدندی و متابعت رای ومشایعت رایت منصور او واجب شناختندی.

وچون ازین مهم[۱۰] بپرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه

۱- نسخ دیگر: بایستند ۲- شع، مب: سبیل پیش گیرند ۳- نسخ دیگر: پیش گرفتند ۴- مب، شع: بفنا بردند ۵- مب: دم درکشیدند ۶- صو: دراقصای اماکن ۷- نسخ دیگر: باشدکه ۸- اس، صو: خلخ ۹- شع: مصمم کردی ۱۰- نسخ دیگر: مهمات

(۱) سنةالله...: این آیین خداست در بارهٔ گذشتگان. و آیین خدارا تبدیلی نیست (قرآن سورهٔ ۴۸ «الفتح» آیهٔ ۲۳).

خراسان بدو استعانت کرد و ازو مدد خواست تالشکری را که از دیار ترك بمزاحمت او آمده بودند و او را از بخارا که دارالملك و مستقرّ سریر سلطنت او بود برانگیخته ودر مملکت موروث و طمع مستحکم کرده جواب باز دهد. و ملك او را درنصاب خویش مقرّر گرداند. امیر ناصرالدّین ازفرط کرم وکمال مکارم که باری تعالی درذات همایون اونهاده بود برخود واجب شناخت این دعوت را اجابت کردن. وچنان پادشاهی را که از خانهٔ قدیم خویش استحقاق ازعاج کرده بودند نصرت دادن. و بمملکت خویش باز رسانیدن. وخصمان اورا منقار بازکوفتن. وحقوق صنایع اسلاف او باعانت واغاثت مقتضی داشتن. واین ذکر برصفحات روزگارباقی گذاشتن. لاجرم حق تعالی آن مساعی حمید[۱] سبب ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و فواید و عوایدآن سعی بدو وفرزندان اوبازگشت وآن مملکت دردست مخلّفان اوبماند[۲] وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱).

ذکر آمدن لشکر تُرك در ولایت نوح بن منصور و او را از دارالملك بخارا برانگیختن

درشهور سنهٔ خَمْسٍ وسِتّينَ وَثَلٰثمِايَةٍ امیر سدید منصوربن نوح سامانی وفات یافت وتخت مملکت و سریرسلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت برپسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند. و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلّی بفرّ الٰهی و ورج و شکوه پادشاهی و خصایص جهانداری. وچون برتخت مملکت قرارگرفت درهای خزاین بگشاد وذخایر

۱- شع : حمیده ۲- مب ، صو : مخالفان او نماند

(۱) وذلک فضل الله...: آن نیکو کاری خداست ، به هر که خواهد دهد، و خدا صاحب فضل بزرگ است (قرآن سورهٔ ٦۲ «جمعه» آیهٔ٤).

اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزراء بزرگ فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قوّاد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هریک را از اتباع و اشیاع چنانکه فراخور حال و قدر او بود بتشریفهای گرانمایه و صِلات و مبرّات پادشاهانه بنواخت. تا دلها بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و گردن‌کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و بانقیاد اوامر و زواجر او استسعاد جستند. و **ابو الحسین سیمجوری** صاحب جیش و لشکرکش خراسان بنیسابور بود. متمکّن در امارت[1] سپاه و ایالت حشم. **امیر نوح بن منصور** کس بدو فرستاد و از حال خویش و رسیدن نوبت ملک و وراثت خانهٔ قدیم و بیعت کافهٔ لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات زیادت موعود گردانید تا او نیز اندر آن متابعت[2] مساهمت نمود و بامارت و سلطنت او همداستان شد، و وزارت بر **ابوالحسین عتبی** تقریر افتاد، و او بحسن رای و رویّت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترد و اولیاء دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیّت بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند.

و امیر **عضدالدّوله** با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و عزّت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرایط موافقت و مصادقت در تحرّی مراضی و توخّی مطالب و مباغی آن حضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالبات که از آن طرف رفتی دقایق ایجاب و انجاز محفوظ داشتی. وگاه‌گاه از انواع تحکّم آن حضرت متبرّم شدی و عِظَم همت و فرط اباء بر او غالب آمدی و از آن مؤاخذات و مطالبات استنکاف نمودی. اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال

۱– اس: بنیسابور متمکن بود در امارت. متن از نسخ دیگر ۲– شع: مبایعت

بصیرت از خوتیم[۱] لجاج و نتایج مخالفت یادآوردی. آن وساوس بمراقبت جانب سلامت وحفظ قانون مسالمت تسکین دادی وطبع توسن بمِقْوَد عقل[۲] وکفایت رام کردی. شعر:

وَالْحِلْمُ خَيْرٌ فَاعْلَمَنَّ مَغَبَّةً
مِنَ الْجَهْلِ إِلَّا أَنْ تُشَمَّسَ مِنْ ظُلْمِ(۱)

و احمد خوارزمی ازجملهٔ خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود وهرسال حمای بردست و بکعبهٔ معظم و مدینهٔ مکرّم فرستادی تا براشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی وبمنصب استحقاق ومظانّ استیجاب رسانیدی. حکایت کرد که: در نوبتی که از خراسان می‌آمدم برعزم حجّ. چون بحضرت عضد الدّوله رسیدم بر قاعدهٔ معهود تجدید عهدی کردم و بخدمت بارگاه وی شدم. توفّر تمام فرمود[۳] و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت درضمن اهتمام و کنف کفلت وعهد تدبیر وزرت شیخ ابوالحسین عتبی استکشاف کرد وازمجاری احوال و مناظم اشغال او تعرّفی فرمود و گفت: اگر از آن حضرت خدمتی فرموده‌اند یا التماسی کرده عرض باید داشت. تذکره‌ای که شیخ ابوالحسین مرا[۴] داده‌بود مشتمل برملتمساتی معیّن بوی‌دادم ودرآن جمله هزارتا جامهٔ ششتری بود مطرّز بالقاب امیر سیّد[۵] ملک منصور ولیّ النّعم ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور ولیّ‌امیرالمؤمنین؛و پانصد تا جامهٔ مطرّز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبدالله بن احمد العتبی و پانصد تا جامهٔ مُعلَّم[۶] بنام حاجب حسام الدّوله ابوالعباس تاش.

---

۱ ـ شع،صو: خواتم ۲ـ صو: برایض‌عقل ۳ـ شع: توقری تمام فرمود جت: توقیر فراوان نمود ۴ـ شع، مب: شیخ ابوالحسین فرامن ۵ـ مب: امیر سدید ۶ـ اس: مطرز. متن از نسخ دیگر

(۱) بدان که سرانجام بردباری بهتر از نادانی است مگر اینکه ستم دیده بسیار توانا باشد یا حلم را ناپسند شمارد.

چون این تذکره مطالعه کرد طیره شد وخشمناك و متغیّر گشت وعنن تمالك وتماسك ازدست او برفت وروی فرامن کرد و گفت: اگر پسر عتبی برملك خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی واندازه کار نگاه داشتی اورا وصاحب اورا سودمندتر آمدی ازاین تحکّمهای نالایق که برما می کند، امّا. ما باد نخوت بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم و بآتش سم اسبان نامدار خاك از قعر جیحون برانگیزیم ومشاهد آن اطلال ومعاهد آن اعمال مُتَصَیِّد شیران خدم و مُتَنَزّه دلیران حشم خاصّ کنیم. تا او قدرخویش بشناسد و در مخاطبات حضرت ما برچنین طالب فضلیها[1] اقدام نکند. اِرْجِعْ اِلَیْهِم فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاقِبَلَ لَهُمْ بِها وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِنْها اَذِلَّةً وَهُمْ صاغِرونَ (۱). احمد خوارزمی گفت: مرا از هیبت او قوّت از اعضا برفت، برخاستم و پای کشان از درگاه[2] بیرون آمدم و باستشعار و خوفی هرچه تمامتر خودرا با وثاق افکندم. چون موسم کوچ حاجّ برسید کس فرستاد ومرا بازخواند وتألّف وتلطّف بسیار کرد واکرام وترحیب تمام نمود و گفت: تذکره‌ای که داشتی مثال دادیم تا باتمام رسانند ونخواستیم که بدین قدر شیخ ابوالحسین را غباری بخاطر رسد ووحشتی باندرون او راه یابد. باید که صُنّاع را حاضر کنی وبروَفق مراد وحَسَب مرتاد آن جامه‌ها را بفرمائی. چنانکه بوقت بازگشت تو تمام کرده وپرداخته بتوسپارند. گفت: برفتم[3] و آن جامه‌ها بر آن موجب که ملتمس بود بفرمودم. و چون بازگشتم با دیگر محمولات مضافات به بخارا رسانیدم.

۱- متن از نع. اس: چنین طالب فضلتها - در همین نسخه روی کلمه‌ها خط کشیده نوشته‌اند: برجنین مطالبت و فضولها. مب: بر چنین فضلها. صو: و بر ما بچنین مخاطبات و مطالبات ۲- شع، مب: از بارگاه ۳- نسخ دیگر: گفت بیامدم

(۱) ارجع الیهم...: به‌سوی ایشان بازگرد. همانا سپاهی به‌ایشان می‌آریم که با آن مقابله نتوانند کرد و از آن شهر ایشان را بیرون می کنیم در حالی که خوار و ذلیل باشند (قرآن سورهٔ ۲۷ «نمل» آیهٔ ۳۷).

وابوالحسین عتبی در علوّ همّت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی و معنی از قران خویش قصب السّبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح او مبالغتها نموده‌اند و در اثناء و اطراء او قصاید پرداخته، علی الخصوص بوطالب مأمونی[1] که در مدح او بسی اشعار خوب نظم کرده است. چنانکه گوید:

شعر :

هٰذِی عَزائِمُ عُتْبِیٍّ تُفَرِّقُ ما
بَیْنَ الْجَماجِمِ وَالاَعْناقِ اِنْ عَتَبا

ذُوهِمَّةٍ مِلْءَ عَیْنِ الاَرْضِ اِنْ بَرَزَتْ[2]
مِنْ صَدْرِهِ لَمْ یَسَعْهُ[3] الاَرْضُ مُضْطَرِبا

اِذَا انْتَضیٰ لِلرَّدیٰ اَوْ لِلنَّدیٰ قَلَماً
اَجْریٰ بِهِ سُحُباً اَوْ جَحْفَلاً لَجِبا

یُشْجِی الصَّعیدَ صِعاداً وَالنَّدِیَّ نَدیً
اِذا تَهَلَّلَ لِلْمَعْروفِ اَوْ قَطَبا (۱)

۱- سب : ابوطالب صوفی (!)　　۲- باقی نسخ : ذوهمة مثل صدر الرمح

۳- حاشیهٔ شع : لم تسعه

---

(۱) هذی عزائم عتبی... یعنی این اراده‌های عتبی است که هرگاه (به دشمنان) عتاب کند میان جمجمه‌ها و گردن‌های آنان جدایی می‌افکند - دارای همتی به اندازهٔ پری سینهٔ روزگار است، و اگر این همت او از سینه‌اش بیرون شود زمین به‌سبب اضطراب گنجایش آن را ندارد در حالی که مضطرب است - هرگاه قلم خود را که چون شمشیر است برکشد وآن را در خیر به کار اندازد ابرهای نیکی را به‌حرکت می‌آورد و اگر در شر به کار اندازد لشکری انبوه گسیل می‌دارد - به‌هنگام خشم روی زمین را از سواران نیزه دار پر می کند و به‌هنگام گشاده‌رویی و نشاط انجمن‌ها را از بخشش پر می کند.

هم او گوید:

كَتائِبُ مَنْصوريَّةٍ مَلَكيَّةٍ
اَبَى السَّيْفُ فيها اَنْ يَرَى الْغِمْدَ مَضْجَعا
يُؤَيِّدُها عُتْبِيُّ عَزْمٍ مُؤَيَّدٍ
بِحَزْمٍ تَخَلَّى[1] خَلْفَهُ الْبيضُ ظُلَّعا
اِذا اَمَرَ الشَّيْخُ الْجَليلُ سُيوفَهُ — هَوَتْ سُجَّداً لِلدّارِعينَ وَرُكَّعا
يَعودُ بِها وَجْهُ الْخِلافَةِ اَبْيَضا — بِاَبْيَضَ مِنْ اَبْناءِ عُتْبَةَ اَرْوَعا (۱

و لجّام گوید درو:

وَاَعْتَبَ الدَّهْرُ اِذْ عاتَبْتُهُ بِفَتًى — مِنْ آلِ عُتْبَةَ نَفّاعٍ وَ ضَرّارِ
كَاَنَّما جارُهُ فِي كُلِّ نائِبَةٍ — جارُ الاَراقِمِ فِي اَيّامِ ذي قارِ
تَجْرِي مَكارِمُهُ في لا وَفي نَعَمٍ — فَالنّاسُ في جَنَّةٍ مِنْهُ وَفي نارِ (۲

۱– شع، صو: یخلی ۲– اس: سیوفها . متن از نسخ دیگر

(۱) کتائب منصوریة...: یعنی دسته های سپاهیان منصوری (منسوب به منصور) و پادشاهی است چنان سپاهیانی که شمشیرهای آنان ابا دارد از اینکه در غلاف باشد (شمشیرها پیوسته در جنگ با دشمنان کشیده شده‌اند). تایید می کند آنها را عزم عتبی که یاری می کند با چنان حزمی که شمشیرها از پس آن لنگان‌اند. آن گاه که شیخ بزرگوار به شمشیرها فرمان دهد به جنگاوران زره پوش رکوع و سجده می کنند و در زره‌ها نفوذ می کنند - بدین سان خلافت به وسیلهٔ آن شمشیرها رو سفید می‌شود به یاری شخصی از ابنای عتبه (ابوالحسین عتبی) که سفید و درخشان و پاکدامن و با جمال است.

(۲) و اعتب الدهر...: و روزگار را خرسند کرد آن گاه که من با او گفتگو کردم در بارهٔ جوانی از آل عتبه که بسیار نفع دهنده (به دوستان) و زیان رساننده (به دشمنان) است - گویی در هرحادثه‌ای همسایهٔ او قبیلهٔ « اراقم » در جنگ ذی قار هستند - نیکی‌های او با « نه » و « بلی» انجام می گیرد و مردم از وی در بهشت‌اند (با گفتن « بلی ») و در دوزخ‌اند (با گفتن « نه »).

و ابوالحسن علوی[1] گوید:

كأنّما الدّهرُ تاجٌ وَهوَ دُرّتُهُ　　وَالمُلكُ وَالمِلكُ كَفٌّ وَهوَ خاتِمُهُ
وَالبَحرُ وَالبَرُّ وَالأعلامُ تَجمَعُها　　وَالخَلقُ وَالفَلَكُ الدَّوّارُ خادِمُهُ[1]

و میرحاجبی بزرگ به حسام الدّوله ابوالعبّاس تاش دادند و او در ملابست آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید و در تألّف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در انجاح حوایج و تنجّز اطماع هریک مبالغت واجب دید و همگنان را سغبهٔ ولاء و شیفتهٔ هوای خود گردانید، و شیخ ابوالحسین عتبی در ترتیب و تمشیت کار و اعلاء درجت و ارقاء مرتبت او جدّ بلیغ نمود و ابواب اصابات و فواید و عواید برو گشاد تا و بخزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکرکشی او متوفّر گشت. چه ابوالعباس تاش از ممالیک ابوجعفر عتبی بود، بخصایص عقل آراسته و بوفور رشد و کیاست متحلّی. و آثار نجابت و انوار شهامت در شمایل و مخایل او لایح. و بتأدیب و تهذیب و ترشیح خواجهٔ خویش مهذّب الاخلاق گشته؛ و بوجعفر عتبی اورا لایق امیر سدید منصور بن نوح دید. بتحفه پیش وی برد. وچون نوبت وزارت بشیخ ابوالحسین عتبی رسید اورا ازبطانهٔ خویش شناخت و بیمن ناصیت وحسن رای و انحاء[2] وکمال فطنت ورزانت او اعتماد تمام فرمود و اورا درمعرض اشغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ رسانید تا بزرگان جهان سمت بندگی او را التزام نمودند و بسمت خدمت او اتّسام کردند.

۱- سب: و ابوالحسین　　۲- شع، سب، صو: «انحاء» را ندارد. چت، چق: ایحاء. حاشیهٔ چت: ایماء.

(۱) کأنما الدهر...: گوئی روزگار تاج. و او (ابوالحسین عتبی) مروارید بزرگ آن است و ملک و ملک به منزلهٔ دست. و او انگشتری آن است ـ و همهٔ دریا و خشکی و کوهها و مردم و فلک گردنده خادم او اند.

پس امیرحاجبی به‌**فایق** داد[۱] و او همچنین از ممالیک منصوربن نوح بود ودرآن حضرت بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکید و وسایل حمید متدرّع ومتذرّع شده. ولشکرکشی خراسان بر **ابوالحسین سیمجوری**[۲] مقرّرگشت وهریک درصیانت رونق ملک وحمایت بیضهٔ دولت جدّ تمام نمود واو درآن حضرت بمشارکت و مشابکت وموافقت ومطابقت ایشان در نباهت قدر وطراوت حال ونفاذ امر و علوّ رتبت بعیّوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایّام و تصاریف روزگار روی درتراجع نهاد و اساسی چنان مؤکّد و قاعده‌ای برآن سان ممهّد بدست حوادث واهی ومتداعی گشت. شعر:

اِذا تَمَّ اَمْرٌ دَنیٰ نَقْصُهُ   تَوَقَّعْ زَوالاً اِذا قیلَ تَمّْ (۱)

و مبدأ وهن و فاتحهٔ خلل که درآن ملک ظاهرشد بسبب کار سیستان بود.

شرح حال سیستان

خلف بن‌احمد پادشاه **سیستان** بود. در سنهٔ اربع وخمسین وثلثمایه بسیج حج کرد وخلافت خویش درآن اعمال به‌**طاهربن‌الحسین** دادکه خویش‌او بود. ودرغیبت اوطاهرلشکر خلف را بفریفت وقلاع وخزاین او بادست گرفت ودرپادشاهی **سیستان** طمع مستحکم کرد. چون خلف بازگشت مملکت خود شوریده یافت وراه وصول بمقرّ خویش بسته‌دید، به‌**منصوربن‌نوح سامانی** التجاکرد و ازو مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک ازتشبّث طاهرمستخلص گرداند. منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را ازحشم خویش برصوب **سیستان** درصحبت او روان کرد تا او را

۱- نسخ دیگر: بفایق دادند   ۲- سب، صو: برابوالحسن سیمجور

(۱) اذا تم...: یعنی هنگامی که امری کامل گردد نقص‌آن نزدیک است. پس‌آن گاه که گفتند چیزی کامل شده‌است منتظر زوال آن باش.

با ولایت خویش رسانند و دفع معارض و منازع او بکنند. **طاهر** چون ازمدد لشکر **منصور** خبریافت ولایت بازگذاشت و به**اسفزار** مقیم شد تا**خلف** در دارالملک خویش متمکّن گشت و اعوان و انصاررا که ازحضرت منصور آمده بودند ازسر استغنا بازگردانید. پس نگاه برسر او تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب **باد غیس** انداخت. خلف دیگر بار ازسر اضطرار روی بحضرت **نوح بن منصور**[۱] نهاد و بدو پناهید. چه منصور وفات یافته بود و **نوح** پسر او قایم مقام او شده. نوح مقدم او[۲] مکرّم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا بمهمّات او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرّار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر به **سیستان** آمد طاهر وفات یافته بود و **حسین** پسر او درمخالفت خلف قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بحصنی از حصون سیستان اعتضاد و استظهار ساخته. خلف اورا درحصار گرفت و بکرّات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت وخلقی بسیار ازلشکر حسین درآن مصافّ و معارك بقتل آمدند. و **حسین بن طاهر** از سر اضطرار بحضرت **نوح بن منصور**[۳] کس فرستاد و از سمت عصیان تنادی جست و ببندگی و طاعت تظاهرنمود و التماس کرد تا اورا بحضرت راه دهند و از تعرّض جماعت محاصران ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود وشرف دست‌بوس حاصل کند. نوح[۴] عذر اومقبول داشت وبارسال وایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالك خویش متمکّن شد و نفاذ حکم او در آن نواحی[۵] بقاعدهٔ معهود و رسم مألوف بازرفت. و برین حال سالیان بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت برمزاج او استیلا یافت وحقّ آن دولت فراموش کرد و در

۱- سب: باحضرت منصور. صو: بحضرت ملك منصور ۲- سب، صو: وبدو بناهید ودر استعانت و استمداد تضرع بسیار نمود، منصور مقدم او ۳- سب: بمنصور صو: از سر ضرورت بملک منصور ۴- شع: نوح‌منصور. سب: منصور. صو: ملک منصور
۵- سب، شع: در نواحی سیستان

انفاذ وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و الطاط نمود . و او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی وعوارف تنبیه نمودند. واو درسکرت طغیان ونشوت عصیان برعادت خویش مستمرّ و در افاقت[۱] و ایناس رشد وتشحیذ بصیرت مقصّر، تا حسین بن طاهر را با جمعی ازمشاهیر اجناد وجماهیر انجاد خراسان بمخاصمت او فرستادند و اورا درقلعهٔ ارك[۲] محصور گردانیدند ومدّتی مدید در آن محاصرت بماند[۳]. و وزیر ابوالحسین عتبی برتواتر مددها می‌فرستاد و ارکان واعضاد دولت را بر کفایت آن مهم تحریض می‌کردوبهیچ‌وجه صورت مراد ازحجاب تعذّر بیرون نمی‌آمد ومقصود بحصول موصول نمی‌شد وسالها رتاج آن کار بسته بماند که مصاعد آن قلعه بافلك همرازبود وبا ملك هم‌آواز. سطح اوسمك سماك می‌پسود[۴] و دیدبان او زمزمهٔ ملایك می‌شنود و شهاب از اوج شرف او می‌تافت وسحاب در حضیض او جامهٔ مهلهل می‌بافت. شعر:

مِنْ کُلِّ عاصِی القُلَّتَیْنِ کَأَنَّما یُرْقی[۵] عَلَیْهِ إلَی السَّماءِ بِسُلَّمِ (۱)

و پیرامن آن خندقی عمیق بودکه اندیشه در مجاری آن بپایان نمی‌رسید و وهم را درمخایض[۶] آن پای بگل فرو می‌شد. چون نهنگ سوار و پیاده را فرو می‌برد و چون اجل برخرد ودرشت ابقا نمی‌کرد، شعر:

یَتَهالَكُ الْاِنْسانُ فی جَنَباتِهِ مِثْلَ الْفَراشِ عَلیٰ شَفیرِ النّارِ
وَیَکادُ یَبْتَلِعُ الْفَوارِسَ حَمْؤُهُ مِثْلَ ابْتِلاعِ الرَّمْلِ لِلْاَمْطارِ (۲)

۱- اس: افادت ، متن از نسخ دیگر ۲- صو: اراك ۳- شع، صو: بماندند
۴- نسخ دیگر: می‌بسود ۵- شع: ترقی ۶- صو: مغایض

---

(۱) من کل عاصی... : چنان قلعهٔ سر بر افراشته‌ای بود که گویی از آسمان به سوی آن با نردبان بالا می‌روند.

(۲) یتهالك الانسان... : آدمی در نواحی خندق آن قلعه چون پروانه‌ای بر دراند آتش می‌میرد. وگل آن نزدیک است سواران را درخود فرو برد چنانکه ریگ، باران‌ها را فرو می‌کشد.

و خنف بفنون زرق وضروب حیل محاصران را تشویش می‌داد وهرکجا مقام می‌ساختند سبوها پر مار وکژدم ازفلاخن [۱] منجنیق بدیشان می‌انداخت واز مأمن ایشان مکمن می‌ساخت و شبها بشبیخون برایشان می‌تاخت. تا مدّت هفت سال برین حال درمقاسات آن شداید ومعانات آن مکاید گذرانیدند و مردان ازکار بزماندند و اموال وخزاین ومراکب و رکایب و سلاحها سپری شد وآثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان شایع و منتشر گشت. و رونق سامانیان زان پس [۲] روی در نقصان آورد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حُسّاد و تجاسر اضداد باظهار رسید و هرلحظه وهنی تازه وهرروز خللی نو بحواشی آن ملک راه می‌یافت. وهرکاری را غایتی است وهرملکی را نهایتی و هرحالی را زوالی وهر دولتی را انتقالی، یَمْحُوا اللهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ (۱). وچون ابوالحسین سیمجوری [۳] فسادآن کار وکساد آن بازار مشاهدت کرد با زمانهٔ غدّار یار شد و عیار مناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرایط حفاظ اهمال و اخلال پیش گرفت و در تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم وتلاطم امواج هموم تغافل وتخاذل پیشه ساخت. شعر:

وَکَأَنّا لَمْ نَرْضَ فینا بِرَیْبِ الدَّهْـــرِ حَتّیٰ اَعانَهُ مَنْ اَعانا [۴]
کُلَّما اَنْبَتَ الزَّمانُ قَناةً رَکَّبَ الْمَرْءُ فِی الْقَناةِ سِنانا (۲)

تا ابناء دولت و انشاء حضرت زبان وقیعت درازکردند و در تضریب وتثریب

۱- مب: ازفلاخن و ۲- شع: زان سپس ۳- سب، صو: ابوالحسن سیمجور
٤- سب: وکأنما لم یرض فینا بریب والدهر... صو: وکأنما لم یرض فینا بریب الدهر

(۱) یمحوا الله...: می‌سترد خدای تعالی آنچه خواهد. و برجای می‌دارد و می‌نهد آنچه می‌خواهد و مهتر همهٔ نسخنها آن‌است که به‌نزدیک اوست. (قرآن سورهٔ ۱۳ «رعد» آیهٔ ۳۹).
(۲) وکأنا لم نرض...: گویی ما درمیان خود به‌حوادث روزگار خرسند نبودیم تاآن که بدان کمک کرد آن که کمک کرد. هرگاه که زمانه نیزه‌ای را به‌وجود آورد، این مرد به‌نیزه سنانی افزود.

مجال فسیح یافتند و گفتند: آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف آل‌سامان بر هیچ کس از صنایع و بندگان دولت ظاهرتر نیست که بر پسر سیمجور. و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتگاران مبالغتها نمود و خراسان که خلاصهٔ بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت. تا وقت نجوم مِحَن و هجوم فِتَن ناب احدّ و رکن اشدّ او باشد و در قضاء حق آن نعمت جن و سر وقایهٔ ملک او و وارثان و مخلّفان او کند، امروز که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم حقوق و صیانت رونق سریر، اغضا و اغماض نمود بعزل او مثال باید داد و اعتداد و نان پارهٔ او بدیگری از بندگان دولت دادن. که بکفایت امور وسدّ ثغور و موافقت جمهور قیام نماید؛ و از حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر خراسان روان کردند و منصب و شغل او بر حسام الدّوله ابوالعبّاس[1] تاش مقرّر داشتند؛ و چون این مثال به ابوالحسین سیمجوری[2] رسید شیطنت غرور زمام تمالک از دست او بستد تا جوابهای عنیف داد و بکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت التفات ننمود. پس درخواتم کارها نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایّام شیخوخت رقم کفران و سمت عصیان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن و بلا بمغناطیس[3] بخود کشیدن و زهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست. اولاد و اعضاد و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح و ابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت، شعر:

فَإنَّ[4] أميرَ المُؤمِنينَ وَفِعْلَهُ　　لَكَالدَّهْرِ لاعارٌ بِما فَعَلَ الدَّهْرُ(۱)

۱- نسخ دیگر «ابوالعباس» را ندارند　　۲- نسخ دیگر: ابو الحسن سیمجور
۳- اس: مقناطیس، نسخ دیگر: مغناطیس　　٤- نسخ دیگر: و ان

(۱) فان امیر المؤمنین...: همانا امیر المؤمنین (خلیفه) و کار او مانند روزگار است که بدانچه می کند بر وی عار نیست.

و با هر یک مقرّر کرد که رضا بقضای باری تعالی جَلَّتْ قُدْرَتُهُ و التزام سمت منّت از ولی نعمت خویش چون متضمّن سلامت باشد و توابع آفات و لواحق مکروه از آن تولّد نکند سزاوارتر از آنکه خویشتن را پذیرهٔ بلا و سراسیمهٔ عناساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن. رسول را بازخواند و برکرده و گفته[1] پشیمانی نمود و پوزشها کرد و عذرها خواست، وگفت: من نهالی‌ام که آن پادشاه نشانده‌است و آن را بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و درکنف اکرام و حجر انعام او نشو و نمو[2] یافته و در چمن اقبال او شاخه‌ها کشیده و بارور شده. اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد و امداد آن نعمت و اعداد آن منّت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و هیمهٔ آتش سازد در آن معذور و مغفور بود. رسول را برجملهٔ طاعت بازگردانید و از عرصهٔ ملک خراسان برخاست و بجانب **قهستان** تحویل کرد منتظر آنکه از حضرت برچه موجب مثال دهند. فرمودند که بجانب **سیستان** باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقدهٔ ذنب درهم افتاده‌است و آن مهم که چون جذر اَصم در شکال اشکال مانده بکیاست و شهامت و حسن اضطلاع کفایت کردن و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالق کربت خلاص دادن. **ابوالحسین سیمجوری**[3] به **سیستان** رفت و میان او و **خلف** اسباب مودّت و مؤاخات و محبّت و موالات از قدیم بازمؤکّد و ممهّد بود. چون آن جایگاه رسید درسرّ کس بوی فرستاد و برسبیل مواطأت اشارت کرد که مدّت مُقام اجانب درین ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه در آن مناقشت[4] می‌رود و سر وجان برای حفظ آن درمعرض خطر نهاده می‌شود برباد آید و بخاك فروشود سعی هدر ماند و رنج بی‌برگردد. طریق آنست که ازین مقام برخیزی و بجانبی دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها را ببهانهٔ

۱– نسخ دیگر: و برگذشته ۲– شع، مب، صو: نشو و نما ۳– صو، چت: ابو الحسن سیمجور ٤– شع: منافست

نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون برم. و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بروفق ایثار و اختیار پیش گیری.

خلف این نصیحت بشنود و مقبول داشت، چه دانست[1] که این سخن از سر اخلاص وخلاص می‌رود و از حصار ارک برخاست و بقلعهٔ طاق رفت و ابوالحسین[2] واولیاء دولت دراندرون حصار رفتند وبشارت بزدند[3] وفتحنامه‌ها بحضرت وهرطرف روان کردند و خطبه و سکّه بالقاب میمون نوح بن منصور مزیّن گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند. و شرح آنچه بعد ازاین حالت میان خلف و حسین بن طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع رسد و ایراد کرده آید، ان شاءالله تعالی.

ذکر حسام الدّوله تاش و انتقال زعامت با او

پس حسام الدّوله ابوالعبّاس[4] تاش را به‌نیشابور فرستادند موسوم بمنصب سپاه‌سالاری[5] و سرداری لشکر، و زمام حلّ وعقد و بسط و قبض و ابرام ونقض بدست حزامت و شهامت او دادند و فایق خاصّ را ازبهر معاونت ومعاضدت بوی بازبستند و نصربن طزّ شرابی را و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت در متابعت رایت او روان کردند، و بخزاین و مراکب و اسلحه و ساز و اسباب سپهداری او را مستظهر ومُزاح العلّه[6] گردانیدند. چون به نشابور رسید بساط عدل‌وانصاف و رأفت بگسترد و امور دواوین و قوانین در سلک نظام آورد و رسوم جایره برانداخت و اطماع مستأکله ازضعفاء رعیّت کوتاه گردانید. ودر زعامت جیوش‌وتقدیم و تأخیردرمراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست[7] باقصی الامکان رسید. و درین عهد

۱- نسخ دیگر: و دانست ۲- شع، صو، چت: و ابوالحسن ۳- شع، صو: بشارت زدند ۴- نسخ دیگر: «ابوالعباس» را ندارد ۵- اس، صو: سپاه سلاری ۶- شع: مراج العله. دب: مزاج العله. اس: فراغ العله، متن از صو و چت ۷- شع: ریاست و سیادت و شرایط قیادت و سیاست

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخر الدّوله ابو الحسن علی بن بویه به خراسان افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و مؤیّد الدّوله بود.

حکایت حال قابوس و فخر الدّوله[1]

وسبب این حال آن بود که رکن الدّوله را سه پسر بود که اهلیت پادشاهی داشتند: عضد الدّوله ابوشجاع و مؤیّد الدّوله بویه و فخر الدّوله علی. و ممالک عراق و خوزستان[2] و فرس و کرمان و دیگر مواضع که در تدبیر دیوان او بود برسه سهم قسمت کرد و هریک را طرفی تعیین فرمود و بر آن عهدی و وثیقتی بنوشت بر آن موجب که صابی[3] در کتاب تاجی شرح داده است. و چون رکن الدّوله وفات یافت عضد الدّوله در آن ولایت که بنام فخر الدّوله معیّن بود مناقشت کرد و ملک بر او منغّص گردانید و لشکر اورا بفریفت و روی بولایت او نهاد تا با تصرّف خویش گیرد: و او بدار الملک همدان مقیم بود. چون مسافت میان هردو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدّوله غدر کردند و پیش عضد الدّوله رفتند ودر زمرهٔ حشم او منحصر شدند و او از آن حالت بهراسید و از خشونت جانب وشراست طبع ونفاذ مکیدت عضد الدّوله بیندیشید. ونه بس مدّتی بود تا بختیار که ابن عمّ او بود بردست لشکر او شهید گشته بود. مستشعر شد و از میان لشکر خود با چند کس از خواصّ خدم خویش در ولایت دیلم رفت وبجانب جرجان بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام وحمایت او آنجا ساخت. وشمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب و اغتنام مورد او بهمه غایتی. سید و مقدور خویش درمصالح ومناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریفترین نفایس است وعزیزترین رغایب. عُرضهٔ مهمّات و وقایهٔ ذات او کرد. وبیان این سخن

---

۱ - جب : حکایت حال شمس المعالی قابوس و فخر الدوله علی دیلمی ۲-اس: عراق و خراسان. متن از باقی نسخ ۳- شع : که ابو اسحق صابی

آنست که عضدالدوله و مؤیّدالدوله به‌شمس‌المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخرالدّوله‌را بخدمت‌ایشان فرستد[1] وبرسر آن پذرفتکاری[2] بسیار کردند از خزاین اموال وکرایم حمول و طرفی از ممالک خویش که بدو بازگذارند. و او را مستظهر گردانیدند[3] بمواثیق وعهود دراتّحاد وحفظ ذات‌البین و اشتباك و اشتراك درمهمّات و ملمّات. شمس‌المعالی جواب داد که در شریعت مروّت و دین حفاظ و فتوّت نقض عهود و اِخفار حق وُفود حرام است وکدام عار ازین شنیع‌تر که چنین پادشاه‌زاده‌ای بجایبی[4] پناهد و ازآنجا توّقع وفا و حِفاظ دارد وآنگاه جفا بیند و باو غدر کنند و بحطام دنیاوی بفروشند و در حفظ جان و صیانت جاه او بجان نکوشند. و مرا خود در میان فرقهٔ جبل[5] که وقت حمیّت بسر بازی کنند وگاه حمایت‌گردن از تیغ دریغ ندارند کجا میسّر شود این معنی؟ و اگر این اندیشه برخاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان بلکه از لمعهٔ سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد. چون این جواب به‌عضدالدّوله رسید خشمناك شد و عزم مقاومت ومکاوحت قابوس‌مصمّم کرد و به‌مؤیّدالدّوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته بایدکرد و روی بمحاربت قابوس‌آوردن؛ و مددی که لایق او بود از سپاه و خواسته و ساز و اُهبت‌کار بدو فرستاد. و او از ری بیرون آمد و با لشکری بسیار از ترك و عرب و دیلم روی به‌جرجان نهاد. هرکجا رسید از ولایت قابوس خراب کرد وعمّال دیوان خویش برسر فرستاد و با تصرّف گرفت تا به‌استراباد نزول کرد. و شمس‌المعالی مبادرت نمود تا جرجان[6] که دارالملك بود از تعرّض ایشان نگاه دارد. چون مؤیّدالدوله برسید صفها بیاراستند وخون از تیغ چون باران از میغ

۱ـ نسخ دیگر: ایشان باز دهد. ۲ـ مب: پذیرفتکاری ۳ـ اس: گردانند، متن از باقی‌نسخ ۴ـ شع، مب، صو: بجانبی ۵ـ صو: جیل و دیلم ۶ـ نسخ دیگر: گرگان

باریدن گرفت و عرصهٔ کارزار از خون کشتگان چون لاله‌زار شد. بیت:

بوقت کرّ و فرّ ازگرد و خون و مشغله گشته
هوا تنگ[1] و زمین لعل و اجل کور وستاره کر

پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشه‌ها انداختند و هزیمت غنیمتی بزرگ شناختند. و **قابوس** بقلعه‌ای از قلاع خویش رفت و بخزاین و دفاین آنجایگاه مستظهر شد و اُهبت غربت بساخت و به**نیسابور** شد و **فخرالدّوله** از راه استوا بدو پیوست و لشکرهای متفرّق از جوانب با ایشان افتادند و بحضرت **بخارا** نامه نوشتند وازاحوال خویش آگاهی دادند وتوقعی که ایشانرا بحسن جوار واریحیّت آن حضرت بود در اغاثت ملهوف وکفایت حوادث صروف. عرض کردند وظلمی که برهریک رفته بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانهٔ قدیم اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش و ارتیاش جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصوّر نیست وتشفّی دل وتلافی[2] خلل جز بمظاهرت ومضافرت این‌دولت ممکن نگردد. **نوح‌بن منصور** جوابی شافی فرمود مشحون بانواع اعزاز واکرام والتزام مواجب حقوق وفادت وقیام بشرایط اهتمام و حمایت. و به **حسام‌الدّوله تاش** مثال فرمود تا مقدم ایشان را مکرّم دارد و دراجلال قدر وتعظیم امر واکرام مورد هریک مبالغت واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نمود. حسام‌الدّوله تاش مثال را امتثال نمود و برآن منهاج که فرمان بود پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق را جمع آورد و از **نشابور** برصوب **جرجان** رحلت کرد تا اوّل جرجان که دارالملک قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از مهمّ او بپردازد، پس روی بکار **فخرالدّوله** آرد. و **فایق**را فرمود تابراه **قومس** بجانب ری روانه شود ومادهٔ مدد اعوان وانصار**مؤیّدالدوله**

۱- مب: هوا نیل ۲- نسخ دیگر: تشفی و تلافی

منقطع گرداند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت گردد. چون فایق دو مرحله بر آن راه برفت تاش پشیمان شد وتفرقهٔ لشکر خویش ونقصانی که در جمعیت وانبوه حشم او آمد ازحزم واحتیاط وتنبّه و تیقّظ دور شناخت ، چنان صواب دید که فایق را بازخواند و به آزادوار[1] بهم رسیدند و در تظاهر و تضافر مجتمع و متّفق شدند . و چون به گرگان رسیدند مؤیّدالدوله در شهر رفت و در اِحکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم در آن حادثه پای بیفشردند و سربازیها کردند و دست‌بردها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمهٔ شمشیر نتافتند و چون نفس پیش اجل باز می‌دویدند و بنوک تیر و سنان موی می‌شکافتند و حربهای ایشان در آن محاربات چون قضا تیغ گذار و چون زمانه عمرخوار[2] بود.

چون مدّت مُقام لشکر در گرگان امتداد یافت قحط برخاست و مادّهٔ قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار بجائی رسید که نخالهٔ جو با گل خمیر می کردند وبدان سدّ رمقی می‌رفت ، و عتبی آورده است که من نامه‌های آن لشکر دیدمی از آن خمیر در میان درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش ، چون مداد سیاه و تباه بودی. درین حالت بطاقت رسیدند و از حصار بیرون آمدند و مصافّ بیاراستند. فخرالدّوله برمیسرهٔ لشکر خراسان مقابل علي کامه بایستاد که صاحب‌جیش مؤیدالدّوله بود و بیک حمله او را از جای برگرفت و هزیمت او به‌استراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخرالدّوله را مدد دادندی آن مصافّ شکسته بود وآن دست برده ، امّا از روی مناقشت[3] و حسد تهاون نمودند و رگ بازگرفتند . لاجرم فوجی از لشکر دیلم براتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت مشغول‌بودند عطفه‌ای کردند و همه را طعمهٔ

۱- اس: ازدوار. مب : ازقار. صو : اردوار. شع : آزآزوار. متن از : چت و چق
۲- اس : غمخوار. سایر نسخ : عمرخوار ۳- نسخ دیگر : از روی منافست.

شمشیر ساختند، و در قلب با ابوالعباس تاش، ابوسعید شبیبی بود و طایفه‌ای ازلشکر خوارزم که تیرشان چون اجل ز مقتل خطا نمی کرد. خلقی بسیار ازلشکر دیلم بردست ایشان هلاك شد و ابوالفضل هروی منجم با مؤیّدالدّوله مواضعتی کرده بود که درآن مواقعه صبر می کند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد. پس عزم جزم کند و جدّی تمام بجای آرد. اگر فتحی بمراد برآمد و الّا[۱] خود را و آن لشکر را از آن مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد. و مؤیّدالدوله این سرّ پنهان می‌داشت و استعداد کار می کرد تا وقت موعود و زمان محدود در رسید، و در روز چهارشنبه از رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمایه[۲] با جمهور لشکر بیرون آمد، و لشکر خراسان پنداشتند که برقاعدهٔ روزهای دیگر چالشی می کنند. بجملگی از حصار بیرون آمدند و بافواه می گفتند که مؤیّدالدوله در سرّ فایق را بفریفته است و او را بتحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده تا وقت موعود مساهلتی کند. بوقت میعاد لشکر دیلم حمله کردند و فایق پشت فرا داد و حسام‌الدّوله و فخرالدّوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم سپاه متفرّق شد و شب نزدیك رسید و دشمن قوی وچیره دست‌آمد.

فخرالدّوله گفت مقام ازین بیش صواب نیست، چه خصم استیلا یافت وقوّت گرفت و باماکس نماند. پشت فرا دادند. و پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخایض فروماند و بگل فرو شد و چندانکه در استخلاص وی کوشیدند فایده نداشت. پیل را همچنان فروگذاشتند و مَنْ نَجا بِرَأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ (۱) برخواندند و لشکرگاه با خزاین جهان و رغایب بسیار ونفایس بیشمار و ممالیك و مواشی فراوان وانواع غلات و حبوب بازگذاشتند و تا به نشابور رسیدند هیچ جای امکان توقّف و مُقام نیافتند و کیفیّت حال بحضرت بخارا انها کردند و از این واقعهٔ صعب و حادثهٔ منکر خبر

۱- سایر نسخ: و اگرنه ۲- صو: احدی وعشرین و ثلثمائه

(۱) و من نجا...: هر کس سر خود را نجات بدهد سود برده است. رك: تعلیقات.

دادند. از بخارا ایشان را دلگرمی فرمودند و بمعاونت[۱] موعود گردانیدند؛ و صاحب کافی **اسماعیل بن عبّاد** مبشّران را باقطار و امصار ممالک دوانید وباطراف واعطاف جهان فتحنامه‌ها روان کرد. و شعرای عصر و افاضل دهر در وصف این‌حال قصاید غرّا ومعانی‌عذرا اختراع وافتراع کردند. وشاعر بجلی درمؤیّدالدوله می‌گوید. شعر:

ما هالَ غیرُکَ فی هَیْجاء مَلْحمةٍ مذکورةٍ آلَ ساmanَ وَ سامانا
فاکْتُبْ لِمن ببُخارا اٰمْنةً فلقدْ غادَرْتَهُ عِند نومِ النّاسِ یَقْظانا(۱)

و این بجلی از جملهٔ شعرای قابوس بود و در مدح او می‌گوید، شعر:

للهِ شمسانِ تَذکیر لِخیْرهما وَ لِلْمؤنّثةِ النُّقْصانُ مُلْتَزمُ
اَزْریٰ بتلکَ سَناً مِنْ غَیْرِ معرِفةٍ فیها ، وزیّنَ هذا العِلمُ وَ الْکرمُ
یا ایُّها الْمَلکُ المیمونُ طائرُهُ وَ خیر مَنْ فی‌الْوَریٰ یَمْشی به‌الْقدمُ
لوکنت مِن قبلُ تَرعانا وَ تَکْنُفَنا لَما تَهَدّیٰ اِلَیْنا الشَّیْبُ و الهرَمُ(۲)

۱- شع: و بمدد و معونت. صو و سب: و بمدد و معاونت.

---

(۱) ما هال غیرك...: یعنی درآن جنگ بزرگ پرکشتار، که تا ابد مردم دربارهٔ آن جنگ گفتگو می‌کنند، کسی جزتو آل ساسان و سامان را نترسانید ـ پس به‌آن کسی که در بخاراست (نوح‌بن‌منصور) بنویس که آرامش خاطر داشته باشد و بخوابد، زیرا که وی آن‌گاه که مردم خفته‌اند، از ترس تو بیدار مانده است. رك: تعلیقات.

(۲) لله شمسان...: خدای را دو «شمس» است (شمس‌المعالی و خورشید آسمان) که بهترین آن دو (شمس‌المعالی) مذکر، و برای مؤنث (خورشید آسمان) نقصان حتمی است ـ ناآگاهی خورشید آسمان از نوری که دارد آن را حقیر می‌کند، اما این خورشید (شمس‌المعالی) آراسته به‌دانش وبزرگواری‌است ـ ای پادشاه خوشبخت وبهترین همهٔ مردمی که در زمین راه می‌روند، اگر پیش‌ازاین(از دوران کودکی) مارا رعایت می‌کردی، پیری و ناتوانی به‌سوی ما راه نمی‌یافت.

و ابوالحسین جوهری در وصف این پیل قصیده‌ای مطوّل می‌گوید؛ بعضی‌از آن ایراد کرده آمد و باقی در اصل کتاب مسطور است، شعر:

قُلْ لِلوزیر و قد تبدّیٰ یستعرض الکرمَ المُعَدّا

افنیتَ اسباب العُلیٰ حتّیٰ أبتْ أنْ تُستَجَدّا

لو مسّ راحتُکَ السَّحابَ لأمطرتْ کرماً و مَجداً

لم ترضَ بالخیل التی شُدّتْ الی العلیاء شَدّا

و صرائمُ الرّأی التی کانتْ علی الاعداء جندا

حتّیٰ دعوتَ الی العدی[1] مَنْ لا یُلامُ اذا تعدّیٰ

مُتَقَمّصاً تیهَ العُلوج و فطنةً أعیتْ مَعَدّا(۱)

۱- اس: الی‌الهدی شع: الی‌العلی، مب: الی‌العدی. و همچنین‌است درالفتح الوهبی ج۱ص۱۱۷. ضبط اخیر برگزیده‌شد.

---

(۱) قل للوزیر . . . : بگو به وزیر (صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله) که به بیابان گرزنان آمده است در حالی که از مردم می‌خواهد که پیش او عرض حاجت کنند و او از کرم آمادهٔ خود بدانان ببخشد - اسباب بزرگواری را تمام کردی (همهٔ آنها را احرازکردی و راهی برای احراز آن به‌کسی باقی نگذاشتی) تا آنکه بزرگواری‌ها از تازه شدن امتناع کردند (اگر کسی بخواهد به اسباب بزرگواری برسد ممکن نمی‌شود) - اگر کف دست تو به‌ابر برسد کرامت و بزرگواری ازآن می‌بارد - به سوارانی که به‌سوی مقامات بلند می‌تازند قانع نشدی - و همچنین به‌آرا و عزم‌های قاطع که علیه دشمن مانند لشکری است خرسند نشدی - تا آن که به جنگ با دشمنان فراخواندی فیلی را که هرگاه تعدی کند (کسی را بکشد یا زخمی‌وارد سازد) سرزنشش نمی‌کنند - آن فیل لباس گردن‌کشی کافران عجم را پوشیده، و فطنتی دارد که «معد» (معدبن عدنان یکی از اجداد پیغمبر) را ناتوان می‌سازد.

متعسّفاً طرقَ العَوالی حَیثُ لا یُستاقُ قصْدا
فیلاً کَرَضْویٰ حین یلبسُ مِنْ رقاقِ الغیم بُردا
مثلَ الغَمامَةِ مُلْئتْ اکنافُها بَرقاً و رَعْدا
رأسٌ کقُلّةِ شاهِقٍ کُسیِتْ مِنالخُیَلاءِ جِلدا
فتَراه مِن فرط الدَّلال مُصَعِّراً للنّاس خدّاً
یَزْهیٰ بخرطوم کمثل الصَّولجان یَردّ رَدّاً
مُتَمَدِّدٍ کالاُفْعُوان تَمُدُّه الرَّمضاءُ مدّاً
أوكُمِّ راقصةٍ تُشیر به الی النَّدمان وَجدا
او کالمصلّبِ شُدَّ جَنباهُ الی جِذعینِ شَدّاً(۱)

۱ـ باقی اشعار قصیده در نسخهٔ شع چنین است:

وکأنه بوق یحرکه لینفخ فیه جدا

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

(۱) در میدان جنگ میان نیزه‌های برافراشته راه می‌رود، ودرآن راه به‌قصداورا نمی‌رانند (یا چنان راه‌هایی که فیل آنها را بونمی‌کنند، چنانکه راهبر موقع گم کردن راه، خاك را بو می‌کند. این معنی بنابه‌این است که به جای لایستاق، لایستاف منظور شود) ـ فیلی مانندکوه رضوی است آن گاه که این کوه لباسی از ابرهای نازك بپوشد ـ اطراف آن فیل چون ابری پراز رعد و برق بود (به سبب وجود آینه و طبل و جزآن که به فیل آویخته بودند) ـ سرش به سان قلهٔ بلندی است که پوست تکبر به وی پوشانده باشند ـ او را می‌بینی که از فرط ناز و تکبر، چهره از مردم برمی‌گرداند ـ به‌خود می‌بالد به سبب خرطومی مانند چوگان که آن را به هر سو می‌گرداند ـ خرطومش دراز است به سان افعیی که در ریگ سوزان دراز می‌کشد ـ یا به‌سان آستین رقاصه‌ای که از شوق و وجد به حریفان و یاران اشاره می‌کند ـ یا مانند شخص به‌دار آویخته‌ای که دوپهلوی او را به دو شاخه (مراد دو دندان فیل است) سخت بسته‌اند.

و ابوالحسین عتبی لشکرها را از طرف خراسان و ماوراء النّهر باز خواند و همگنان را به‌مرو میعاد کرد که آنجایگاه مجتمع باشند تااو بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارك آن خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملك و طراوت دولت بقرار اصل باز برد.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

یسطو بساریتی لجین	یهدمان(تحطمان)الصخرهدا
اذناه مروحتان اسندتا	الی الفودین عقدا
عیناه غائرتان ضیقتا	لجمع الضوء عمدا
فك کفوهة الخلیج	یلوك طول الدهرحقدا
تلقاه عن بعد فتحسبه	غماماً قد تبدی
متناً کبنیان الخورنق	ما یلاقی الدهر کدا
ردفاً کدکة عنبر	متماثل الاوراك نهدا
ذنباً کمثل السوط	یضرب حوله ساقاًوزندا
یخطوعلی امثال اعمدة	الخباء اذا تصدی
اومثل امیال نضدن	من الصخورالصم نضدا
متورداً حوض المنیة	حیث لایشتاق وردا
متملکا فکأنه	متطلب مالا یؤدی
متنفعاً بالکبریاء	کأنه ملك مفدی
ادنی الی الشیء البعید	یراد من وهم وأهدی
اذکی من الانسان حتی	لورأی خللا لسدا
او انه ذو لهجة	وفی کتاب الله سردا
عقته ارض الهند حتی	حل من زهو هرندا
قل للوزیر عبدت حتی	قد اتاك الفیل عبدا
سبحان من جمع المحاسن	عنده قرباً و بعدا
لو مس اعطاف النجوم	جرین فی التربیع سعدا

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه بخشید و ساز و اُهبت وآلت سپهداری

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

او سار فی افق السماء	لانبتت زهراً و وردا
یا ایها الملک الذی اجدی	و علم کیف یجدی
ما بال عبدک لایری	لتأخر التشریف حدا
بردالزمان ولیته مما	یلاقی مات بردا
قد صدعنی تلکما الالاء	حاشی ان تصدا .

ترجمهٔ اشعار حاشیه : وگویی بوقی است که آن‌را به‌حرکت می‌آورد تا در آن سخت بدمد ـ با دو ستون سیمین (دو دندان) که تخته سنگ را درهم می‌شکند حمله می‌کند ـ گوش‌های او دو بادزن هستند که به دوسوی سرش گره خورده و تکیه کرده‌اند ـ چشمانش دوگودال هستند که گویی عمداً برای گرد آوردن روشنایی تنگ شده‌اند ـ فک او به‌سان دهانهٔ خلیج است که در سراسر روزگار کینه ودشمنی می‌جود (خورا کش کینهٔ دشمنان است)ـ چون او را از دور بینی گمان می‌کنی که ابری پدیدآمده است ـ پشتی دارد که به‌سان بنای خورنق از روزگار رنجی ندیده است ـ کفلش مانند دکهٔ عنبر است و ران‌هایش خمیده و ستبر وبرآمده است ـ دمش مانند تازیانه است که ساق وبند دست (مردمی) را که درپیرامون آن‌اند می‌زند ـ گام برمی‌دارد به‌سان ستون‌های خیمه ، آنگاه که حرکت می‌کند ـ یا به‌سان مناره‌هایی که از تخته‌سنگ‌های بزرگ و سخت تعبیه شده‌اند ـ درحالی که وارد شونده‌است به حوض مرگ (میدان جنگ) ، آن‌جا که کسی آرزوی ورود بدان را نمی‌کند ـ به سان پادشاهی‌است که گویی برای به دست آوردن مالی که باید به‌وی ببردازند حرکت می‌کند ـ پوشندهٔ لباس کبریاست گویی پادشاهی است که به وی « فدایت شوم » می گویند ـ به‌چیزی دور که اراده می‌شود، حتی ازوهم وخیال هم نزدیکتر وراه یافته‌تراست ـ هشیارتر ازآدمی‌است تا آن‌جا که اگرخللی بیند جلوآن‌را می گیرد (باحمله کردن به‌دشمن و تندن درقلعه وجزآن)ـ اگر او زبان گویا داشت کتاب خدا را بیاپی و مرتب می‌خواند ـ زمین هند اورا ازخود دور گردانید، و اوآن‌جارا از تکبرترک کرد وبه هرند(رود گرگان)آمد ـ بگو به‌وزیر: بندگی کردی تاآن که فیل، بندهٔ توشد ـ پاک است خدایی که همهٔ نیکی‌ها را ازنزدیک و دور در وی (وزیر)

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و لشکرکشی با شعار وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفته‌اند : اِذَا انْتَهَی الْاَمْرُ اِلَی الْکَمالِ عادَ اِلَی الزَّوالِ [۱] چون کار او درعلوّ شأن ونفاذفرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد وآن خلعت سبب خلع ربقهٔ حیات او شد . و سبب این حال آن بود که ابوالحسین سیمجوری [۱] عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت می کرد و همواره با فایق در تضریب وتقبیح صورت اوفصلی می‌پرداخت و بزرق [۲] وتمویه در افساد حال او سعی می کرد تا فایق جمعی را از غلامان سدیدی برقصد او تحریض کرد و ایشان را بوعده‌های خوب موعود گردانید. ایشان درآن باب با یکدیگر مواضعه کردند [۳] و فرصت غیبت انصار واعوان

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:
فراهم آورد - اگر این وزیر جوانب ستارگان (سیارات) را مس کند ، نحوست تربیع به سعد تبدیل می‌شود (تربیع این‌است که ستاره‌ای دربرجی با ستارهٔ دیگر متابل شود چنانکه فاصلهٔ آنها ربع فلک یعنی سه برج از دوازده برج ، باشد و این به عقیدهٔ منجمان نحس است) - و اگر در افق آسمان حرکت کند آسمان از شادی گل‌ها و لل سرخ‌ها می‌رویاند - ای پادشاهی که بخشش کردی و به‌مردم آموختی که چگونه بخشش کنند (سرمشق مردم قرارگرفتی) - چرا بندهٔ تو (مراد خود شاعر است) برای دیر شدن تشریف و خلعت اندازه‌ای نمی‌بیند (محرومیت به‌طول انجامیده است) - زمانه سرد شده (اشاره به‌محرومیت شاعر ازانعام ممدوح است) وکاش وی (شاعر) از سرما می‌مرد واز بلایایی که بدو می‌رسید رهایی می‌یافت (شاعر به این بیان ممدوح را به انعام که از جملهٔ آن لباس و خلعت است تشویق می‌کند) - درگذشته از نعمتهای وزیرمحروم بوده‌ام مبادا کهاکنون نیزمحروم گردم!

۱- شع : ابوالحسن سیمجور ۲- مب : وبزور ۳- مب، شع : مواضعه نهادند و موافقه بستند.

(۱) اذا انتهی... : آن گاه که کار به کمال رسد به‌زوال بر می گردد.

او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند. **ابوالحسین عتبی** ازین کار آگاه شد ومستشعر گشت و صورت حال به**نوح بن منصور** اِنهاکرد. او جمعی از خواصّ خدم خویش براو گماشت تا برسبیل خفارت ملازمت او می‌نمودند و اورا از مکاید خصوم صیانت و حراست می‌کردند تاشبی‌از شبها بر قصد سرای امارت می‌رفت. فوجی از ازآن طایفه برعقب او روانه شدند و اورا بزخمهای پیاپی وضربهای بی‌محابا پخش کردند[۱] وجان اوراکه حُشاشهٔ مکرمت بود برباد دادند و فضایل ذات بی‌همال اورا در خاك ریختند، و جماعتی که حارسان او[۲] بودند بگریختند و اورا بستهٔ بلا وخستهٔ عناکردند چنانکه گفته‌اند، شعر :

کلیه وَ جُرَیّهِ ضِباعٍ وَ اَبشِری
بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ یَشْهَدِالْیَوْمَ ناصِرُه[۳](۱)

و اورا برشارع غرقهٔ خون بگذاشتند وکُشته انگاشتند. پس او را بباغی[۴] نقل کردند تا بامداد برآن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند. سحرگاه چون نسیم صبح برو بَزید بنالید. باغبان چون نالهٔ او بشنید زود بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست. جمعی را فرستادند و اورا در عماری به**قهندز** بردند و زمره‌ای از اطبا بروگماشتند تا او را معالجت کنند، و هیهات کار از دست طبیب رفته بود. هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصهٔ جهان از جهان[۵] معانی و معالی خالی

۱- حاشیهٔ شع : بخج کردند، سب : بکوفتند. چت : بخش کردند. ۲- صو : نگاه بانان. ۳- مب : لم یسهدالنوم ناظره ٤- نسخ دیگر: باباغی ۵. شع، سب: ازجهانی.

(۱) کلیه و جریه. . . : ای کفتارها اورا بخورید و پاره کنید، و مژده باد شما را به گوشت کسی که امروز یار و یاوری نداشت! (درکتاب الفتح الوهبی ج ۱- ص ۱۲۲، علاوه بر «ابشری»، ایسری نیز نقل شده است یعنی توانگر شوید).

گذاشت و وزارت برو ختم شد و دیگر ملک خراسان مثل او وزیر ندید و در مسند وزارت[۱] چنو خواجه‌ای ننشست. و درهیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزرا آن مآثر مأثور و محامد مذکور وکمال صباحت و سماحت و وفور سیاست و سیادت جمع بوده است ، و ابوجعفر حامی[۲] در مرثیت او می‌گوید. شعر:

لَهفی عَلَیکَ اَبَاالحُسَینِ عَیناً رَمَتکَ بِکُلِّ عَینِ
جَرَّعتَنی غُصَصَ النَّجوی وَ اَرَیتَنی یَومَ الحُسَینِ[(۱)]

و بعضی از افاضل بردیوار زیارتگاه او نوشته بودند ، شعر:

مَرَّ عَلی قَبرِكَ اِخوانُکا وَ کُلُّهُم قَد هالَهُ شانُکا
فَلَم یَزیدُوكَ عَلی قَولِهِم عَزَّ عَلَی العَلیاءِ فُقدانُکا[(۲)]

و حسام‌الدّوله تاش وشمس‌المعالی قابوس و فخرالدّوله علی درنیسابور بانتظار وصول او چشم براه می‌داشتند و برامید تقویت و اِنجاد ومعونت و اِمدادش روزگار می‌گذاشتند.

۱- نسخ دیگر : مسند حکم.

۲- شع : جافی یا حافی. مب : جامی

---

(۱) لهفی علیك...: ای ابوالحسین ، بر تو غم می‌خورم ، از اصابت چشم (چشم زخمی) که ترا فرو افکند چنان چشمی که قوی و مؤثر بود (در تفسیر این بیت اقوال مختلفی گفته‌اند. رك : الفتح الوهبی ج ۱ ص۱۲۳)- غصه‌های عشق را جرعه جرعه خورانیدی و روزگار حسین (امام سوم) را به من نشان دادی.

(۲) مرعلی قبرك...: دوستانت برقبر توگذشتند وکار تو همهٔ‌آنان را مضطرب کرد- پس چیزی برگفتهٔ خود نیفزودند که: فقدان تو برعظمت و بزرگواری گران وسخت آمد.

ابونصرعتبی[١] که صاحب برید نیسابور بود حکایت کرد که روزی حسام‌الدّوله مرا بخواند وچون بحضرت او رسیدم امرای سه‌گانه[٢] مجتمع بودند خلوت ساخته رای می‌زدند و تدبیری می‌اندیشیدند که معاودت آن حرب و کفایت و دفع آن خصم برچه وجه پیش گیرند ، چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و درآن مشاورت امین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انهاکنم[٣] تا در مهمّ ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت نماید. **شمس‌المعالی** ازآن میان روی فرا من کرد وگفت : بدان صدر نویس که : اَلْحُرُوبُ[٤] سِجالٌ(١) کار محاربت همواره میان ملوك متفاوت بوده است وبراقبال و ادبار دولت اعتماد نیست ،کارها گاه گاه در عقدهٔ تعذّر فروبندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود، بازآن عقده بانحلال رسد وآن مراد بحصول پیوندد وآن آمال بنجاح مقرون شود . ومرد هشیار بجهد وکوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلّد بمقصود رسد ، و عاجز میان عجز و ضجرت فروماند و مراد ومرتاد در تحیّر وتردّد ضایع گرداند و ابیات متنبّی برطریق تمثّل درآن مکاتبت تضمین کن.

١- شع : ابونضرعتبی . درحاشیه آورده : ابونضرالعتبی هو خال المصنف.

٢- اس: بیگانه(!)

٣- باقی نسخ اضافه دارند : وصدق انتظار و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و التماس کنم ٤- نسخ دیگر : الحرب

---

(١) الحروب سجال : یعنی جنگها تغییر پذیر است گاهی پیروزی بااین‌است وگاهی با آن.

شعر :

یَرَی الجُبَناءُ اَنَّ العَجزَ حَزمٌ ۞ وَ تِلکَ خَدیعَةُ الطَّبعِ اللَّئیمِ
اِذا ما کُنتَ فی اَمرٍ مَرومٍ ۞ فَلا تَقنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ
فَطَعمُ المَوتِ فی اَمرٍ حَقیرٍ ۞ کَطَعمِ المَوتِ فی اَمرٍ عظیمٍ[۱]

ابونصر عتبی گفت: از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت سخن او بربُعد غور و غزارت بحر[۱] و عظم همّت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دها و ذکاء او بشناختم. و بر عقب این حال خبر این رزیّت مُقلق و آوازهٔ این مصیبت مُحرق برسید و کار ایشان در دست شکست و نظام حال و آمال ایشان فروگسست و انواع حزن و اکتئاب از لواعج آن مُصاب بردلها استیلا یافت و از حضرت بخارا **حسام‌الدّوله تاش** را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن حال بکند. واو از موافقت ومرافقت ایشان بازماند و روی بحضرت نهاد و جانیان را تتبّع کرد. بعضی را بدست آورد و مثله گردانید وبعضی دراقطار جهان متفرّق شدند؛ و وزارت بر **ابوالحسین مزنی** تقریر افتاد و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و بمواجب آن شغل استقلال نتوانست نمود؛ و دراثناء این حال ابوالحسین سیمجوری[۲] ازسیستان بازگشته بود و بی‌اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصّد فتنه و تشویش نشسته و طمع بسته که حادثهٔ **جرجان** و وهنی که بر لشکر **خراسان**[۳] افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد.

۱- در «شع» می‌توان نحر (به‌معنی سینه کنایه از دانش و علم) خواند.
۲- جت: ابوالحسن بن سیمجور. نسخ دیگر: ابوالحسین سیمجور ۳- چت + وبخارا.
نسخ دیگر: لشکر بخارا

(۲) یری الجبناء... : یعنی اشخاص ترسو ناتوانی‌را حزم و دوراندیشی می‌پندارند ولی آن فریب طبع لئیم است. آن گاه که انجام کاری را خواستی، به پایین‌تر از ستارگان خرسند و قانع مباش - زیرا مزهٔ مرگ درکاری حقیر مانند مزهٔ آن درکاری بزرگ است.

ابوالحسین مزنی او را برآن حرکت تعنیف و تعییر بسیار کرد و برسبیل نصیحت و ارشاد فرمود که: ازعرصهٔ خراسان برخیزد[۱] و به‌قهستان که دراعتداد تست مقیم‌شود[۲] و لشکر به ابوعلی پسر خویش دهد[۳] و او را برصوب سیستان گسیل کند[۴] تا مهمّ آن طرف بآخر رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک کند، و بادغیس وگنج رستاق بزیادت دراعتداد او فزود وموعودگردانید که چون صدق‌طاعتْ داری وصفاءِ عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت دربارهٔ او متضاعف گردد.

و چون **حسام‌الدّوله تاش** به‌بخارا رفت و **ابوعلی بن سیمجور** عرصهٔ **خراسان** خالی‌یافت، فرصت نگاه‌داشت و با **فایق** طریق مراسلت ومکاتبت وموالات ومؤاخات پیش‌گرفت و او را به‌مخالفت تاش دعوت‌کرد و برمتابعت رایت و رضا بتقدّم و زعامت او والتزام این‌انفت واغضا برین‌غضاضت باکبرسن[۷] وقِدمت حقوق برخاندان آل سامان تعییرکرد و بموافقت و مرافقت خویش واتّحاد ذات‌البین بغریفت و او را درین دعوت سمح‌القیاد یافت، وچنانکه گفته‌اند: لَقْوَةٌ صادَفَتْ قُبَیْساً (۱)، و میان ایشان عهود و مواثیق مؤکّد رفت و اتّحادی صادق ظاهر شد، وابوعلی عمّال تاش‌راکه برسراعمال‌خراسان بودند بگرفت وهریک‌را بمواقفات ومصادرات‌سنگی[۵] تسبیب‌کرد واموال معاملات[۶] که درتصرف ایشان بود بستد، وهردوروی به‌**مرو** نهادند

۱- شع، مب: بر باید خاست. صو، چت: بر باید خاستن. ۲- شع، مب، صو: مقیم نشستن ۳- شع، مب، صو: خویش دادن ۴- شع، مب، صو: گسیل کردن. ۵- صو: گران ۶- مب، صو: اموال و معاملات.

---

(۱) لقوة صادفت...: مادهٔ فحل طلبی دچار شد به‌نرماده جویی. لقوه شتر ماده یا زنی است که زود باردار شود، و قبیس بروزن امیر نری که زود باردار کند، واین‌مثل است برای دوتن که به‌سهولت و باandک میلی از یک طرف با هم اتفاق کنند. رك: منتهی‌الارب.]

وبعصیان مجاهرت[۱] کردند وبارتفاعات خراسان استبداد نمودند تا **تاش** را ازسر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرت و معرت ایشان از ولایت ورعایای خویش مصمم گردانیدن. در خزاین بگشاد ونفایس ذخایر ورغایب اموال واسلحه برجمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و به **آمل شط** نزول کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و ازمفاسد مخاصمت ووخامت عاقبت معادات ومناوات تحذیر کردند وبدان رسانیدند که **نیسابور** **تاش** را باشد و **بلخ** **فایق** را و **هرات** **ابوعلی** را. و براین جمله مصالحت افتاد و هریک بسرولایت خویش رفت؛ و **ابوبکر خوارزمی** در تهنیت ابوعلی به ایالت **هرات** گوید، شعر:

تُهَنَّأُ بِالْأَمِيرِ هَرَاةُ إِذْ قَدْ ... عَلَا مِنْ أَنْ يُهَنَّأَ عَنْ هَرَاهَا
وَكَيْفَ تُهَنَّأُ الدُّنْيَا جَمِيعاً ... بِنَاحِيَةٍ مِنَ الدُّنْيَا احْتَوَاهَا(۱)

و **حسام الدوله تاش** به **مرو** آمد و بوقت نهضت از **بخارا** **مزنی** را از وزارت معزول کرده بود وجای او بکدخدای خویش **عبدالرحمن پارسی**[۲] داده. چه مزنی را از بطانهٔ **ابوعلی** و**فایق** دانسته بود و میل او بجانب ایشان شناخته ومُداهنهٔ او در کار ایشان و اِغضا برحرکت عصیان ایشان مشاهدت کرده، چندانکه او به **مرو** رسید کدخدای او را جواب بازدادند و وزارت به **عبدالله بن غریر**[۳] تفویض کردند واو بمضادت

۱- شع، مب: مجاهزت. ۲- شع، مب: فارسی. ۳- شع: عزیر (به ضم اول و فتح دوم)

(۱) تهنأ بالامیر... : شهر هرات باامیر (ابوعلی) مبارك شد، زیرا وی برتر است ازاین که بهرات خود تهنیت گفته شود. چگونه بههمهٔ دنیا (ابوعلی) تهنیت گفته میشود بهوسیلهٔ ناحیهای ازآن دنیا (هرات) که وی آن را تصرف کردهاست (ابوعلی دربزرگواری وبلندهمتی بههمهٔ دنیا تشبیه شدهاست).

و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره برمناصبت و مکایدت و مشاحنت و مباغضت ایشان اصرار نمودی: وچون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت لشکر و قیادت جیوش معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابوالحسین سیمجوری[1] مثال داد. وچنان فرانمود که حدوث وهن و فترت و ذُبول طراوت دولت همه‌نتیجهٔ ضعف رأی و سوء التّدبیر اسلاف وزرا بوده است و تدارک آن خلل جز بدین تغییر وتبدیل متصوّر نیست وازحضرت ملک مثالی به تاش فرستاد وخطابی که زعمای لشکر وسپهداران ملک را بود باطل گردانید و القاب او برآن جمله که درعهد امیرحاجبی بود ایرادکرد، وفرمود که ازمعرض امارت اجتناب کند و از واسطهٔ خراسان برخیزد و به نسا و ابیورد رود و با اعتداد خویش گیرد و برایالت این دو فُرضه اقتصار کند، و بمال ومعاملت آن و اسم حجبت[2] که قدیماً اورا بوده است قناعت نماید. چون این مثال به تاش رسید دانست که حاسدان مجال تضریب یافته‌اند و مکیدت خصمان بنفاذ رسیده‌است و خواسته‌اند که اساس وحشتی وفاتحهٔ کراهیتی بنیاد نهند که بامتداد ایّام بنفرت انجامد و میان او و ولی‌نعمت او بقطیعت رسد و موجب تفریق ذات‌البین گردد وسوابق خدمت و سوالف اذمّت او باطل‌گردد، وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند وگفت: شما عادت من درخلوص عبودیّت وصفاء طویّت ویکدلی ومناصحت وعرفان حقّ نعمت این پادشاه شناخته‌اید وآنکه ازبهر ثبات دولت وصلاح ملک او درمدّت امارت و زعامت شما بشرایط مصاحبت قیام نموده‌ام و قضاء حق همه بقدر امکان کرده، ومقدور ومیسور دریغ ناداشته، و همّت برتحصیل مباغی همه گماشته وهمگنان را درکنف اشبال و اشفاق باکرام و اعزازجای داده. ودر این حال که رای پادشاه دربارهٔ من متغیّر شد وشغل من بدیگری تفویض‌فرمود مرا جز امتثال‌و ارتسام روی نباشد وهریک ازشما مرخّص و مخیّراست درباب خویش. هرکدام که صحبت ما

۱- شع، چت: ابوالحسن سیمجور. ۲- صو، چت: حجابت.

اختیار می کند عزیز ومکرّم است وبحسن رعایت و کفالت برقدر فسحت وقت‌وامکان حال مخصوص، و هر که را اختیار مفارقت است ازجانب ما مانعی و وازعی نیست. جماعت درین‌حال مهلتی خواستند تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سرِ بصیرت و اتقان وتحقیق باز رسانند. ودردیگرمجلس حاصل سخن همه‌این‌بود که،شعر:

وَقَفَ الْهَوىٰ بی حَیْثُ اَنْتَ فَلَیْسَ لی
مُتَأَخَّرٌ عَنْهُ وَلا مُتَقَدَّمُ (۱)

تا من نشوم بخاك درپستی پست کوته نکنم زدامن مهر تو دست

وهمه متّفق الکلمه شدندکه ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست و در معاشرت و مباشرت ایّام و سرد و گرم روزگار طریق موافقت تو فرونخواهم گذاشت،شعر:

وَمَا الْاَخُ مَنْ[۱] یَکُونُ لَنا لِزاماً اِذا ما غَیْمُ دَوْلَتِنا یَجُودُ
وَلکِنْ مَنْ یُساعِدُنا اِذا ما تَعاوَرَتْنا[۲] الْاَساوِدُ وَالْاُسُودُ (۲)

وباتّفاق قصّه بحضرت نوشتند وازحقوق متأکّد وذرایع متمهّد **حسام‌الدوله** یاد دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلمهٔ ایشان از تشتیت[۳] و تفریق صیانت فرمایند وآبروی ایشان درمحامات ومحافظت بروسایل مرعّی وسوابق‌مرضّی او نگاه دارند ودر منصب و شغل او راه تغییروتبدیل بازندهند. **عبدالله بن غریر**[۴] جز

۱- اس: الاخ أن، متن‌از باقی نسخ. ۲- اس،سب ، صو: تعاوزنا . متن از شع و چت. ۳- تشتت. ٤- شع : عزیر- متن از باقی نسخ.

(۱) وقف‌الهوی...: عشق مرا نگاه‌داشت‌آن‌جا که تو بودی،ومرا ازآن‌تأخروتقدمی‌نیست.

(۲) وما الاخ من ... : یعنی دوست آن نیست که هنگامی که ابر دولت ما جود می کند ملازم ما باشد- لیکن دوست کسی‌است که هنگام‌حملات بلایای مارهای سیاه و شیران،مارا یاری دهد.

اصرار برلجاج و استمرار برشراست و مناقشت جوابی نداد و بلشکرها نامه فرستاد وایشان را بتغریروتمویه ومواعید زور بفریفت. کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّیٰ اِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً ۱. وایشان زرق و دروغ او می‌شناختند۱ وبمکاتبات ومخاطبات او التفات ننمودندوجدّ ایشان درعصبیّت وطاعت تاش زیادت شد

شعر:

تَسَلّیٰ بِاُخْریٰ غَیْرَها فَاِذَا الَّتی تَسَلّیٰ بِها تُغْری بِلَیْلیٰ وَلاتُسْلی (۲)

ذکر باز گشتن فخرالدّوله علی با ولایت خویش وموافقت او با حسام الدّوله تاش۲

چون **حسام الدّوله** از درِ **جرجان** به**بخارا** رفت **مؤیّدالدّوله** وفات یافت وپیش ازآن محاربت که شرح داده آمده است خبر وفات **عضد الدّوله** بدو رسیده بود و او ازخوف شماتت اعدا و احتراز از دل‌شکستگی لشکر آن خبر پنهان می‌داشت واولیاء دولت دیلم دراختیار کسی ازدودمان ملک که پادشاهی را مترشّح باشد مشاورت کردند. اختیار بر**فخر الدّوله** افتاد، چه در **آل بویه** بکبرسنّ واستکمال آلت پادشاهی واستعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعیّن. صاحب کافی **اسماعیل‌بن عبّاد** مسرعان دوانید ونوشته‌ها نوشت و بعداز تعزیتِ وفات برادران. بملکی خالص و صافی از شوایب بی‌منّت مخلوق ومقاسات حروب تهنیت کرد و برادر او **خسرو فیروزبن رکن‌الدّوله** بخلافت ونیابت او نامزد کرد تا از خلوّ منصب ملک وعطلت

۱- شع، سب، صو: او شناختند. ۲- صو: + و استمالت او.

(۱) کسراب بقیعة...: کردارهای کافران راست چون سرابی است به‌هامون که تشنه‌آن‌را آب پندارد تاآنگاه که بدان رسد هیچ چیز نیابد(قرآن سورهٔ ۲۴ «نور» آیهٔ ۳۹).

(۲) تسلی باخری...: (چون دل عاشق«مجنون» سرکشی و نافرمانی را بنا نهاد واز لیلی با سال و اهل‌آرام نگرفت) بدیگری جز او آرامش یافت ولی اتفاقاً آن که سایهٔ آرامش‌او گردید خود اورا به‌لیلی مشتاق می‌کرد و آرامش نمی‌داد (رك: تعلیقات).

سریر پادشاهی خالی حادث نگردد. و فخرالدّوله مبادرت نمود از نیسابور در زمانی اندک به جرجان تاخت و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق موالات وممالات در ربقهٔ طاعت وتباعت وی منتظم گشتند. و او مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالک برادران بحقّ وراثت با تصرف گرفت. وَ کَذٰلِکَ یُؤْتِی اللهُ الْمُلْکَ مَنْ یَشاءُ وَیَنْزِعُهُ مِمَّنْ یَشاءُ وَهُوَالْفَعّالُ لِما یُرِیدُ (۱).

و ابوبکر خوارزمی درقصیده‌ای که مشتمل است برمرثیت مؤیّدالدّوله وتعزیت وتهنیت فخرالدّوله داد سخن داده‌است، شعر:

رُزِئْتَ اَخاً لَوْ خُیِّرَ الْمَجْدُ فی اَخٍ
مِنَ النّاسِ طُرّاً ماعَداهُ وَلا اسْتَثْنیٰ

فَقَدْ جاءَتِ الدُّنْیا إلَیْکَ کَما تَریٰ
طُفَیْلِیَّةً قَدْ جاوَبَتْ قَبْلَ اَنْ تُدْعیٰ

طَبَتْ بِکَ عِشْقاً وَهْیَ مَعْشُوقَةُ الْوَریٰ
فَقَدْ أصْبَحَتْ قَیْساً وَعَهْدِی بِها لَیْلیٰ

وَ لَمّا رَاَتْ خُطّابَها فَرَکَتْهُمُ
وَلَمْ تَرْضَ إلّازَوْجَهَاالاَوَّلَ الاُولیٰ (۲)

---

(۱) کذلک یؤتی ...: خداوند بدین سان ملک را به هرکه خواهد می‌دهد و از هرکه خواهد می‌گیرد، و او هرچه خواهد کند (رک: تعلیقات).

(۲) رزئت اخا ...: ای فخرالدوله تو مصیبت زده شدی با برادری که هرگاه به بزرگواری و مجد اختیار داده می‌شد که از میان همهٔ مردم در برادر تو باشد از او نمی‌گذشت و اورا استثنا نمی‌کرد. و دنیا به‌سوی تو چون طفیلی آمده و اجابت کرده است پیش‌ازاین که اورا فراخوانند. دنیا شیفته و عاشق تو شده‌است در حالی که وی معشوقهٔ مردم است و او (دنیا) قیس (مجنون) گردیده و تو مانند لیلی ازاو اعراض می‌کنی. چون دنیا خواستگاران خود راز پادشاهانی که طالب ملک بودند دید آنان را دشمن داشت، وجزشوهرنخستین (فخرالدوله) رانگزید.

وَلَمْ تَتَساهَلْ[1] فی الْکُفْیءِ وَلَمْ تَقُلْ[2]
رَضیتُ إذا ما لَمْ تَکُنْ[3] إبِلٌ فَمِعْزیٰ
عَلیٰ اَنَّها کانَتْ جَنَتْکَ تَزَیُّلاً[4]
فَخَلَّیْتَها حَتّیٰ اَتَتْ تَطْلُبُ الرُّجْعیٰ[1]

و ابوالفرح میسره درمرثیهٔ مؤیّدالدّوله قصیده‌ای می گوید، این چند بیت از آن ایراد کرده می‌شود، شعر:

وَلَوْ قُبِلَ الْفِداءُ لَکانَ یُفْدیٰ وَ إنْ جَلَّ الْمُصابُ عَنِ التَّفادی
وَلٰکِنَّ الْمَنُونَ لَها عُیُونٌ تَکِدُّ لِحاظُها[5] فی الْاِنْتِقادِ
فَقُلْ لِلدَّهْرِ: اَنْتَ أُصِبْتَ فَالْبِسْ بِرَغْمِکَ دونَنا ثَوْبَیْ حِدادِ[6][2]

۱- اس: ولم یتساهل. ۲- اس: ولم یقل، متن از شع. ۳- اس: لم یکن، متن از شع.
۴- شع: جفتک تزیلا. چت: جفتک تدللاّ. ۵- اس: تکر لحظاتها. متن از شع.
۶- شع: ثوب الحداد.

(۱) ودر اتخاذ کفو و همسان سهل انگاری نکرد ونگفت که «راضی شدم، هرگاه شتر نباشد بز هم خوب است». - اما او باناز وکرشمه به‌تو جفا کرد، پس تو او را به‌حال خود گذاشتی تا آن‌که برگشت و رجوع خواست.

(۲) ولو قبل الفداء...: هرگاه از او (مؤیدالدوله) فدیه می‌پذیرفتند(و او را از چنگال مرگ رهایی می‌بخشیدند) فدیهٔ او داده می‌شد (خودرا فدیهٔ او قرار می‌دادیم) گرچه مقام او که طعمهٔ مرگ شده از تفادی (از شخصی که فدیه قرار می گیرد) برتر است - لیکن مرگ چشمانی دارد که در برگزیدن تیزبین و سخت گیر است - به‌روزگار بگو که تو مصیبت زده شده‌ای (زیرا با هلاک کردن او روح خود را از دست داده‌ای)، بنابراین باخواری و ذلت لباس سوگواری بپوش اما دو تا نه یکی، و تو بپوش نه ما -

اذا قَدَّمْتَ خاتِمَةَ الرَّزايا فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسادِ (۱)

و به‌حسام‌الدّوله تاش رسول فرستاد و نامه نوشت مشحون بشکرباری تعالی برعواید لطف و لطایف کرم که ایّام محنت و روزگار شدّت بپایان رسید و کارها برسنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفیٰ شد. تاش جوابی نوشت و بحصول مقاصد و وصول با مستقرّ عزّ و انقضاء روزگار محنت و اقبال ایّام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب مراد تهنیت داد. و درتضاعیف آن مکاتبت از مجاری احوال خویش و کید حُسّاد و اهمال حقوق و اصغا و اجابت[۱] که از حضرت بخارا بنمایم خصوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب او خرج شده نُبَذی ایراد کرد و بثّ الشّکویٰ نمود.

فخرالدّوله بجواب آن فصلی مشبع نوشت و درخلوص وِداد و صَفاء مودّت و اتّحاد بإطنابی هرچه تمامتر سخن راند و گفت: آنچه ایزد عَزَّوَجَلّ (۲) بفیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالک و خزاین و دفاین و غیر آن حکم مشارکت دارد و هرآنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدّت دریغ نیست، راه بیگانگی و انقباض مسدود باید داشت و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس کردن. چه: مارا مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته است مَنْسیّ نیست واگر همه عمر بشکر آن نعم وقضاء حقّ آن کرم قیام نماییم[۲] و مملوك و موجود خویش

۱- شع: ایجاب. ۲- اس: نمایم، متن از باقی نسخ.

(۱) چون آخرین مصیبت خود را به بار آوردی (زیرا مصیبت‌های بعدی در مقابل این مصیبت، کوچک و درحکم معدوم است) بازار خودرا باکساد مواجه کردی (زیرا مردم دیگر درانتظار مصیبت بزرگ نخواهند بود و از روزگار بیم نخواهند داشت).

(۲) عز و جل: عزیز و بزرگوار است.

درمصالح آن جانب صرف کنیم[۱] هنوز خویشتن را قاصر ومقصّر شناسیم[۲]. و **ابوسعید شبیبی** را که از **حُسام‌الدّوله** برسالت آمده بود باکرام و احترامی هرچه تمامتر گسیل کرد و قرب دو هزار سوار از ترك و عرب برطریق مدد با حملی لایق در صحبت او بفرستاد، وچون به **نیسابور** رسیدند **عبدالله بن عبدالرّزاق** که ازمعارف لشکرخراسان بود بدو پیوست وهردو درموالات ومتابعت **تاش** اتّفاق کردندو **تاش** روی بجانب **نیسابور** نهاد وچون نزدیك رسید **ابوالحسین سیمجوری**[۳] پیشی گرفته بود ودرشهر رفته ودرحصار نشسته. چون **تاش** برسید **ابوسعید شبیبی** و جمعی که از مقیمان **نیسابور** بودند بدو پیوستند و برجانب غربی شهر فرود آمدند و چند روزچالشها کردند وجنگها پیوستند و برعقب آن دوهزارسوار دیگر از لشکر **دیلم** مدد برسید مردان کار با سازوسلاح تمام. وچون **ابوالحسین**[۴] از قدوم ایشان خبر یافت و قوّت و شوکت ایشان دانسته بود و دُرْبَت و تجربت در دخول مضایق و افتتاح مغالق و تدبیر کارها و تیسیر حصارها شناخته، نیم شبی ازشهربیرون آمد ودر پردهٔ ظلام راه انهزام[۵] گرفت ولشکر **تاش** را خبر شد برعقب ایشان روانه شدند واز احمال واثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و **تاش** بشهر برآمد و بجانب شرقی نزول کرد. و**ابومنصور ثعالبی** دراین واقعه می‌گوید. شعر:

قُلْ لِلَّذی اَنَا فی هَواهُ خاشٍ[۶] صادَ الْفُؤادَ بِصُدْغِهِ الْجَمّاشِ
صُدْغٌ یُرَیٰ عِنْدَ الرِّیاحِ کَأَنَّهُ قَلْبُ ابْنِ سیمجورَ أَحَسَّ بِتاشٍ (۱)

۱- اس: کنم، متن از باقی نسخ. ۲- اس: شناسم، متن از باقی نسخ. ۳- صو: ابوالحسن سیمجور. ۴- صو، چت: ابوالحسن. ۵- اس: ارزام! ۶- چت: غاش، حاشیهٔ چت مطابق متن (خاش) است.

(۱) قل للذی...: بگو به‌آن که من درعشق او بیمنا کم (یاشیفتهٔ اویم) با بنا گوش درخشان (یا دلربای) خود دل مرا شکار کرده‌است - چنان بنا گوشی که به هنگام وزیدن باد گویی دل «ابن سیمجور» است که «تاش» را احساس کرده‌است.

همو راست :

إنَّ الشِّتاءَ مَضیٰ بِقُبْحٍ فاشٍ وَأَتَی الرَّبیعُ لَنا بِحُسْنِ رِیاشِ
وَمَضَی ابنُ سیمجورَ بِقُبْحِ فِعالِهِ وَانْتاشَ اَبْناءُ الْکِرامِ بِتاشِ [۱]

و تاش از نیسابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد ودراستصلاح حال وتوقع مغفرت وتمهید معذرت و استقالت ازعوارض زلات و استعطاف و استعفا از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر نمود وگفت، بیت:

نعوذ بالله اگر خود جنایتی دارم[۱] طریق عفوچرا بسته‌شد درین‌معنی؟!

هَبْنی اَسَأْتُ فَکُنْ لی خَیْرَ مُغْتَفِرٍ
وَاکْشِفْ بِعَفْوِكَ عَنّی کُرْبَةَ الْخَجَلِ
فَالْعَفْوُ کَالشّامَةِ السَّوْداءِ ما حَسُنَتْ
إِلّا إِذا ظَهَرَتْ فی وَجْنَةِ الزَّلَلِ (۲)

و عبدالله بن‌عزیر راه تغافل و تصامم از آن معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر پیش گرفت ودرتسویل و اغوا و تحریض و اغراء نوح ومادرش که کافلهٔ ملک بود مبالغتها می‌نمود و تقریر می کرد که تاش به دیلم التجا کرده است و بمعارضان

۱- شع : خیانتی کرده.

(۱) ان الشتاء ...: زمستان با زشتی آشکاری که داشت گذشت، و بهار جامهٔ زیبارا برای ما آورد ـ و ابن سیمجور با زشتی اعمالش رفت و بزرگ زادگان به وسیلهٔ «تاش» به مقام بلند رسیدند (یا بزرگ‌زادگان با آمدن تاش خوشحال شدند . این معنی به‌اعتبار این است که به‌جای «انتاش» ، «ارتاش» منظور شود. رك: الفتح الوهبی، ج۱ ص۱۳۶).

(۲) هبنی اسأت...: فرض کن که من بد کردم پس تو بهترین بخشاینده باش و باعفو خود بلای شرمساری‌را از من دور کن ـ زیرا عفو مانند خال سیاه است که زیبا نمی‌شود جز آن گاه که در رخسارهٔ خطا ولغزش پدیدآید.

این دولت پناهیده، و برقصد این ملک دندان تیز کرده، واگر درین باب تهاونی رود وآنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیاید تعزیت این‌ملک بباید داشت وطمع ازین مملکت بباید برید، تا نوح ومادرش بزخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور او فریفته شدند و زمام آن‌کار بدست تصرّف او دادند و صلاح وفساد آن حادثه بدو باز بستند. عتبی گوید: وقتی من دو بیت ازآن ابن‌المعتزّ بردوستی انشادکردم[۱] شعر:

شَیْئانِ لَوْبَکَتِ الدِّماءَ عَلَیْهِما ... عَیْناىَ حَتّیٰ تُؤْذِنا بِذَهابِ
لَمْ تَبْلُغا الْمِعْشارَ مِنْ حَقَّیْهِما ... فَقْدُ الشَّبابِ وَفُرْقَةُ الْاَحْبابِ(۱)

گفت: لایق‌تر بحسب حال ومزاج وقت دوبیت دیگراست‌هم برین وزن وروی ازآن مرورودی:

شَیْئانِ یَعْجِزُ ذُوالرِّیاضَةِ عَنْهُما ... رَأْیُ النِّساءِ وَ إِمْرَةُ الصِّبْیانِ
اَمّاَ النِّساءُ فَمَیْلُهُنَّ إِلَی الْهَویٰ ... وَاَخُوالصِّبیٰ یَجْرِي بِغَیْرِ عِنانِ(۲)

و انصاف دراحسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است وآنچه گفته است ازسر بصیرت وبرمقتضی عقل و وَفق حکمت گفته است ومصحّح بشواهد عیان و مسجّل بتصدیق اختبار وامتحان. ومحال‌است‌که دایه را مهرمادری تواند بود یا عمّ را رأفت ورحمت پدری، یامزدور را شفقت دوست ویار، ویا وزیری. اگرچه بکفایت موصوف

۱- اس: انشاکردم، متن از باقی نسخ.

(۱) شیئان لوبکت ... : دو چیز است که اگر چشمانم به آن‌ها خون گریه کنند تا آن‌که به‌نابینایی نزدیک شوند - به‌اندازهٔ یک دهم از حق آن‌ها را ادا نکرده‌اند، آن دو فقدان جوانی و دوری یاران است.

(۲) شیئان یعجز ...: دو چیز است که صاحب‌تجربه و ریاضت در برابر آن‌ها ناتوان‌است: رای زنان و حکم بچه‌ها - اما زنان به‌سوی خواهش نفس تمایل دارند وبچه بی‌عنان‌وافسار حرکت می‌کنند.

باشد و بکیاست معروف، درقانون سیاست و حراست مُلک بمَلِکی غالب و مستبدّ تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بحزم ورزانت ممتاز.

و تاش کار **ابوالحسین**[۱] **سیمجوری** فروگذاشت ودرحسم مادّهٔ فتنهٔ او سعیی زیادت نکرد مراقبت حضرت **بخارا** را، تا مگر برفق ومدارا آن آتش فرونشاند وآن جانب با دست آرد واصلاح ذات‌البَیْن و ازالت وحشتی که‌حادث گشته‌است ورضای **نوح بن منصور** بوجهی از وجوه حاصل کند و جراحتی که بدلها رسیده است نکایت نپذیرد و غباری که برحواشی خاطرهاست[۲] از ازدیاد مصون و محروس‌ماند. و ایشان فرصت تهاون وتوانی او نگاه می‌داشتند و باستعداد کار و استجماع احشاد[۳] لشکر مشغول‌بودندو **ابوالحسین**[۱] **سیمجور** بکرمان فرستاد وازامیر **ابوالفوارس بن عضدالدّوله** لشکر خواست و او دوهزار سوار گزیده از انجاد عرب مدد فرستاد و **فایق** با جمعی انبوه بدو پیوست وچندان لشکرجمع‌شد که‌کوه وهامون برنتافت، شعر:

اَلْجَوُّ اَضْیَقُ ما لاقاهُ ساطِعُها وَمُقْلَةُ الشَّمْسِ فیهِ اَحْیَرُ الْمُقَلِ(۱)

وباتّفاق روی به‌**نیسابور** آوردند تاباتصرّف گیرند. **تاش** بالشکرخویش پیش ایشان بازرفتند[۴] ودست بتیغ آوردند ومسامع هوا ازاصطکاک مُقارَعات[۵] پرمشغله گردانیدند و بساطی مُلمّع ازخون دلیران بردیباجهٔ زمین کشیدند، بیت:

جهان بحیله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهان باز کرده چون پرگار
شده زخون یلان همچو پای کبک دری میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

۱- سب، صو، چت: ابوالحسن. ۲- شع، صو: خاطرها نشسته است.
۳- نسخ دیگر: احتشاد. ۴- نسخ دیگر: باز رفت. ۵- سب: مقارعت. صو: مقارعان. در نسخهٔ شع خوانده نشد.

(۱) الجواضیق...: فضا تنگ‌تر ازآن‌بود که روشنایی‌دهنده‌اش (خورشید) بدان برسد و حدقهٔ خورشید در آن مکان سرگردان‌ترین حدقه‌ها بود.

و لشکر تاش درمدّت مُقام نیسابور از تنگی علوفه ونایافتِ قوت‌وتعذّرِ اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند وبستوه آمده. وبسمت عجزوهزیمت‌راضی‌شده، چندانکه خود را ازآن غرقاب محنت برساحل نجات اندازند واز تنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند. وتاش جازم شد که یک حملهٔ دیگر برد که خاتمهٔ کارباشد وبخیبت یا نجاح آخرآن مناوشات بکند.

بلحسین‌بن‌سیمجور[1] و پسرش ابوعلی پای بیفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در ردّ آن‌حمله بکوشیدند وتاش روی بمخیّم‌خویش‌آورد. بیشترحشم‌اومتفرّق شدند و تُنُک و ضعیف بماندند. لشکرخصم ازپی او درآمدند وحمله‌کردند. و او ازسر اضطرار ریخته[2] ومنهزم برفت ولشکردیلم ازمصاحبت او بازماندندوخراسانیان پیرامن‌ایشان‌فروگرفتند وخلقی بسیاربقتل آوردند ودیگران را درسلسلهٔ اِسار کشیدند و به بخارا فرستادند. و چون بحضرت رسیدند ایشان را برسوایی تمام و مذلّتی‌عظیم بمیان بخارا برآوردند ومخانیث شهر بامعازف وملاهی پیش‌ایشان بازآمدند ودوکهای زنان در دست ایشان نهـادند. و باستهزا و سخریّت اغانی و اهاجی می‌گفتند[3]. پس همگنان[4] را درقلعهٔ قهندز محبوس کردند تابرخی‌به‌اسوءحال بفنا رسیدندوبعضی مطلق وآزادگشتند.

ذکررسیدن حسام‌الدّوله ابوالعبّاس تاش به‌جرجان و مقام بُلحسین سیمجور[5] به نیسابور بر قیادت لشکر

تاش به جرجان آمد و فخرالدّوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای فاخر وساز وآلت وافر وتجمّل پادشاهانه[6] وخزاین معمور و اوانی زر و سیم و آلت

۱- چت: ابوالحسن سیمجور. ۲- شع : گریخته. ۳- صو : باستهزا وافسوس سرود و هجا می گفتند. ٤- صو: پس همه. ٥- مب : بوالحسن سیمجور. صو، چت : ابوالحسن سیمجور. ٦- باقی نسخ: پادشاهی.

مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بدو بازگذاشت و به ری رفت و پنجاه هزار دینار ودوهزار بارهزاردرم[1] وپانصد تخت جامهٔ ملوّن باچند سراسبان تازی و استران زینی با سرافسار و زین زر و مضافات آن از ساز وسلیح[2] و زره و جوشن وخود و برگستوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس اسلحه بحُلیِ زر وسیم وامثال آن بدو تحفه کرد و خراج ومعاملت گرگان ودهستان و آبسکون و استراباد بجملگی باوی گذاشت. مگر اندکی که دروجه عمارت قلاع وارزاق کوتوالان ومستحفظان آن مصروف شود. و تاش آن صلات ومبرّات برطبقات لشکرخویش هزینه کرد وهریک را ازآن ولایت اقطاعی و ناپاره‌ای معیّن فرمود تا حال ایشان بوفور تجمّل و خصب رِحال وذخایر اموال بهترازآن شد که بخراسان بود، وفخر الدّوله ازطبرستان برتواترْ انداد حمول و انواع کرامات تازه می‌داشت و از رغبتی صادق هرلحظه بتحفه‌ای نو دل‌نمودگی می‌نمود وبهیچ چیز ازمقدورومیسور منافست نمی کرد. وصاحب کافی باعظم همّت وکمال تخرّق او دربذل و انفاق وتشتیت ذخایراَعلاق آن مبالغت فخرالدّوله اسراف می‌شناخت واورا باقتصاد ومجانبت جانب گزاف نصیحت‌می کرد،شعر:

فَلا يَنْحَلِلْ[3] فِي الْمَجْدِ مالُكَ كُلُّهُ
فَيَنْحَلَّ مَجْدٌ كانَ بِالْمالِ عَقْدُهُ
وَ دَبِّرْهُ تَدْبيرَ الَّذی الْمَجْدُ كَفُّهُ
إذا حارَبَ الأعْداءَ وَ الْمالُ زَنْدُهُ (۱)

۱- شع: + شاهی ۲- باقی نسخ: و سلاح ۳- چت: فلاتحللن

(۱) فلاینحلل فی المجد...: همهٔ مال تو در راه بزرگواری از دست نرود، زیرا بزرگواری نیز که به مال بستگی دارد از میان می‌رود - تدبیرکن همانند تدبیر کسی که هنگام جنگ بادشمنان، مجد دست او، ومال بند دست او باشد. ←

فلا مَجْدَ فِی الدُّنْیا لِمَنْ قَلَّ مالُهُ
ولامالَ فِی الدُّنْیا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ(۱)

فخرالدّوله روزی درجواب او گفت که حقوق نعمت وسوابق منّت **تاش** بر من چندان است که اگر من موروث ومکتسَب خویش بجملگی در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم وتا این پیراهن که پوشیده‌ام از اصلاح حال وفراغ بال او دریغ ندارم بقضای یک مکرمت ازمکارم او وفا ننموده باشم وازعهدهٔ یک عارفه ازعوارف او وتفصّی نکرده، ویک حسنه ازحسنات او وحکایت کرد۱ وگفت: برادرانم نوشته‌ها به **خراسان** نوشتند والتماس کردند که مرا با ایشان فرستد۲ و مالهای بسیار ملتزم شدند که هرسال برطریق حمل بسلطان فرستند واز بهرخاص او۳ مثل آن بذل کنند مقرون بِرَغایب عِراق از جامه‌های فاخر و اسبان نامدار ودیگر محمولات ومجلوبات آن دیار و امصار؛ ودر تقبّل خدمات و تحمّل رشوات بجایی رسانیدند که منفذ عذری ومجال ردّی نماند و طباع ازآن اطماع رخصت انخداع نیافت، وچون خبراین رسالت وحقیقت این مقالات بمن رسید روز روشن برچشم من تاری شد۴ وخواب وقرار ازمن برفت وامید حیات منقطع گشت، نه‌طریق پرهیز میسّربود ونه راه گریز ممکن. و همه شب درهواجس آن محنت و وساوس آن وحشت مُسامِرنجوم ومُساوِر وجوم بودم۵ دلی غمناك و چشمی نمناك وجانی برشُرُف هلاك، مترصّدآنکه بوقت صبح محذور واقع شود وحادثه نازل گردد. وقتِ اِسفار حاجب **تاش** برسید و دستوری خواست و در پیش من آمد وبادب بنشست ومرا بمهمانی دعوت کرد ومن متردّد که ضیافتی است یا آفتی و مخافتی، واُدبه‌ای است یا

۱- شع، سب: حکایت باز کرد ۲- باقی نسخ: که مرا بدست بازدهند
۳- شع، سب: واز برای خاصهٔ او ۴- سب، صو: تاریک شد ۵- اس: مسامیر نجوم و مسافیر رجوم، متن ازشع وصو.

(۱) آن که مالش کم باشد در دنیا به بزرگواری نمی‌رسد، وهر که بزرگواری ومقام او اندك است مشمول نمی‌شود. (این ابیات مناسب است با مضمون حدیث «من ذهب ماله هان علی اهله»).

موجب ندبه‌ای؟ وقربتی است یا فاتحهٔ کربتی؟ وشبهتی نکردم که تیرخدیعت برادرانم بهدف مرد رسیده‌است ودر ضمن احضارمن مکیدتی عظیم ومحذوری جسیم مُدرّج است. فرمودم تامرکبی آوردند و باقلقی تمام‌ورمقی بی آرام برنشستم. نه‌بنان‌را تمالکِ عنان ممکن ونه دست را قوّت تماسکِ تازیانه باقی. وچون بمجلس او رسیدم توفّری نا محدود و توقیر و احترامی بیش ازمعهود فرمود و بلطف مجالست و فرط مؤانست او اندکی استیناس یافتم و لَواعج خوف و انزعاج بانحطاط رسید و آن سوء الظّن بزوال پیوست، پس‌نوشتهای برادران بخواست وبمن‌داد مشحون بکید حُسّادوقصد اضداد ودَبیب عقارب وتضریب اَقارب، وگفت: می‌خواستم که این مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف ازمدارست این فضایح و ممارست این قبایح مُعاف دارم[1] امّا راستی درمیان نهادن وحقیقت حال اِعلاه دادن وغور جراحت‌آشکارا کردن وپرده از روی کار برانداختن از تهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم، وبایَمان مغلّظ[2] سوگند یادکرد که تایی[3] موی تو بلکه‌تاری‌ازجامهٔ تو بهمهٔ خراج عراق بنفروشم واگرهرآنچه درتحت تصرّف من‌است‌ازناطق‌وصامت ونقیروقطمیر درفراغ کمینه کسی ازممالیکِ توبرباد دهم هنوزدراکرام‌مقدم‌واعزازمورد تو بعشرآنچه درفراغ ضمیراست ازصدق مودّت وصفاء محبّت نرسیده باشم، واگرملوک خویش تا غایت این انگشتری که در دست دارم و این پیراهن که پوشیده‌ام در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملکِ موروث تو خرج کنم حق وفادت تو نگزارده باشم. وهرگزعیار این‌خدمت وعنان این‌همّت بنگردانم تا حق‌تعالی ترا درضمان اقبال‌وکنف سعادت با مستقرعزخویش‌رساند وتوفیق‌نصرت و پیروزی ارزانی دارد. کسی که درمروّت این‌همّت دارد ودرفتوّت بدین‌مرتبت‌باشد که بی‌سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی و رغبتی در رغیبه‌ای دربارهٔ من این مکرمت نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ صنایع و عوارف او تقاعد نمایم و تهاون

۱ـ مب: معفی دارم ۲ـ نسخ دیگر: مغلظه ۳ـ مب: تاری.

جایز شمرم وراه اهمال و اغفال پیش گیرم! لا والله. و بحق کعبه و روان رکن‌الدوله که بنسیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان نباشم وخودرا بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم، علی‌الخصوص که قدرت مکافات ومکنت مجازات یافته‌ام وباری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت ارزانی داشته، شعر:

فَرُبَّما جَزَتِ الاِحْسانَ مُولِيه
خَرِيدَةٌ مِنْ عَذارَى الْحَيِّ مِكْسالُ
وَاِنْ يَكُنْ مُحْكَماتِ الشَّكْلِ تَمْنَعُنى
ظُهُورُ جَرْيٍ فَلى فيهِنَّ تَصْهالُ
وَ ما شَكَرْتُ لِاَنَّ المالَ فَرَّحنى
سِيّانِ عِنْدِيَ اِكْثارٌ وَ اِقْلالُ
لٰكِنْ رَأَيْتُ قَبيحاً اَنْ يُجادَ لَنا
وَ اِنَّنا بِقَضاء الْحَقِّ بُخّالُ (۱)

باآنکه اگرچه بغایت جدّ ونهایت جهد برسم هنوزفضیلت سبق وتقدم درتقدیم کرم اوراست و او درمرتبهٔ انعام است ومن درمقام شکر؛ وپوشیده نیست که رتبت مفاتحت پیش‌ازمقام مجازاتست، شعر:

يٰا اَيُّهَا الْمُحْسِنُ الْمَشْكورُ مِنْ جِهَتى
وَ الشُّكْرُ مِنْ قِبَلِ الاِحْسانِ لاقِبَلى (۲)

(۱) فربما جزت... : بسا اوقات نیکی را به کمال می‌رساند زنی استناع کننده از مباشرت وهمخوابگی که دوشیزه‌ای‌است از دوشیزگان قبیله ونازپرورده‌است ـ وهرگاه زنان با کرشمه و ناز مرا منع کنند از این که به‌سوی آنان بروم من نربی می کنم. سپاسگزار نیستم به‌این که مال مرا شاد کرده ، توانگری و بی‌چیزی برای من یک سان است ـ اما زشت دانستم که به‌ما بخشش کنند درحالی که ما به‌حکم خدا بخیل و تنگ نظر هستیم.

(۲) یاایها‌المحسن... : ای‌شخص نیکوکاری که‌ازطرف من به‌تو سپاسگزاری شده ، بدان که شکر از ناحیهٔ احسان است نه از ناحیهٔ من.

جماعتی که مجتمع آن مقام بودند و مستمع آن کلام. از فصاحت آن سیاقت و ملاحت آن ذلاقت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سجاحت خلق و صدق وفا واتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همتم و محاسن شیمتم او آفرینها کردند؛ و صاحب کافی بعد از آن مدوضت بر مراعات تاش و حفظ مصالح ومناجح او اقبال کرد و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود.

و تاش مدت سه سال به جرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود و بر مفارقت حضرت ومتاهّف ومتأسّف. و از سمت عقوق و اهمال حقوق مستعفی ومتفادی. و جملگی[1] همت بر آن گماشته که مگر آن وحشت زایل کند و از معرض آن تهمت و مذمت برخیزد که بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب گردد[2]. و ابوسعید شبیبی را به فخرالدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاونت خواست و او اسفار بن کردویه را نامزد کرد و دو هزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه کرد و به نصر بن الحسن فیروزان[3] نوشت تا در جملهٔ آن حشم منتظم شود و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند و در کل احوال متابعت رای و رایت او واجب شناسند. و مالی بسیار از بهر اقامت لشکر روان کرد و اضعاف آنچه به گرگان مبذول داشته بود از خزاین ومواشی وساز و اهبت در جملهٔ آن محمولات بفرستاد، و چون ابوسعید شبیبی به قومس رسید که مقامگاه نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی[4] در ضیافت بنی تمیم. نصر بفرمود تا چپ وراست او بشمشیر فرا گرفتند و اجزا و اعضاء او از هم جدا کردند ولشکر او را در مطموره‌ای بازداشت و مفاتح انفاس برگرفت و آتش در زد تا همگنان در مضیق آن تخنیق[5] هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی لُقاطات قوم وبقایای سیف بگریختند و با ری آمدند.

۱- شع، سب، صو: همکی ۲- چت: منسوب نکردد ۳- مب: بن الحسین بن فیروزان ۴- مب، شع: با ابن الحضرمی رفت ۵- شع: مختنق

و **فخرالدّوله** از وصول این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و مُزعِج[1] شد و برعزم انتصار وطلب ثار برجانب **قومس** رحلت کرد و **تاش** را از **جرجان** بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال وسزای افعال نصر بدهند. چون به **قومس** رسیدند نصر نهنگ مرگ دید دهن باز کرده وعقاب اجل پر و بال گشاده وچنگال تیز کرده، جز زنهار واعتذار و استغفار روی ندید. **تاش** را شفیع ساخت و **فخرالدّوله** چون آن پوزش و تضرّع دید برشیخوخت او رحمت کرد و شوافع قرابت در حق او بایجاب رسانید و از سر انتقام برخاست و از آن جایگاه آهنگ محاربت برادرزاده‌ٔ خویش **بهاء الدّولة بن عضدالدّوله** کرد، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود، و با لشکری جرّار روی به **خوزستان** نهاد و **بدربن حسنویه** با جمهوری عام از حشم کُرد درخدمت لوا ورایت او مجتمع بود[2] واعمال **خوزستان** با تصرّف گرفت و **فیروزان بن الحسن**[3] را به **بصره** فرستاد تا آن را نیز مستخلص کند و در عداد اعتداد او آورد. چون **فیروزان** از **نهر موسی** بگذشت عامّه‌ٔ اهل **بصره** بمظاهرت لشکر **بهاء الدّوله** که درشهر مقیم بودند برخاستند وبندهای اهواز بگشودند[4] تاجمله‌ٔ صحرا آب بگرفت و راهها مطموس شد و درآن وحول گرفتار شدند و مخرجی نیافتند ولشکری بسیار از موصل بنجده‌ٔ اهل **بصره** آمده بودند وچون لشکر **فیروزان** کثرت و شوکت ایشان دیدند خودرا بحیل ازآن مخاضات بیرون انداختند وشکسته ومنهزم باپیش **فخرالدّوله** آمدند واز شدّت آن حال ومحنت آن اوحال حکایت شکایت پیش گرفتند وبرعقب آن مطالبات بارزاق واطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند. **فخر الدّوله** از آن بساط دالّت وبسط مقالات متبرّم شد و با ضعف وعجز وفترت ایشان و عار هزیمت وخَوَرِ طبیعت تحکّم نمودن و کارنا کرده[5] مزد خواستن مستقبح ومستهجن یافت واطراف

۱- مب : منزعج　　۲- نسخ دیگر : مجتمع شد　　۳- مب : بن الحسین

۴- نسخ دیگر: بشکافتند .　　۵- نسخ دیگر : کارنا کرده را

آن مهم برظاهر همدْنه فراهم گرفت وبا همدان آمد وازآنجا روی به ری نهاد . واین حال درشهورسنهٔ تسع وسبعین وثلثمایه[1] بود. درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد ومعظم سپاه تاش ووجوه لشکرومعارف حجّاب وکتّاب او درآن وبا فروشدند و برعقب آن تاش بعلّتی صعب مبتلا گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حسرت شباب وغصّهٔ اغتراب ومفارقت اتراب فروشد.

ودرمدّت مقام او به جرجان از احزاب واصحاب او ظلم بسیار رفته بود واهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده، و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده.وچون خبر وفات او منتشرشد عوام شهردست برآوردند وحشم اورا وضیع وشریف . خرد وبزرگ پایمال قتل و نکال گردانیدند و وجوه امرا ولشکر او از اقامت رسم تعزیت وقیام بمهمّ تجهیزاو بمدافعت ایشان نپرداختند و برفور خودرا ازتنگنای شهر بفضای صحرا انداختند ودر اختیارکسی که قایم مقام او باشد واستعداد امارت دارد مشورت کردند. اتّفاق کلمهٔ همه برخواهرزادهٔ تاش افتاد.اورا درمنصب امارت بنشاندند . و او خزانهٔ تاش و اسباب او برایشان تفرقه کرد و از ذاتُ الیَد خویش بدانچه مکنت داشت هر یک را مراعات نمود تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرارگرفتند وازشهر نفیر برخاست و مستغاث بآسمان رسیدکه اوباش شهر بعورات خراسانیان دست تطاول کشیدند ودر قتل احرار وهتک[2] استار از حدّ شرع تجاوز نموده.از سر حمیّت برنشستند و از راه بکرآباد روی بمدافعت ایشان نهادند واراذل[3] و اوباش گرگان بمحاربت ایشان ازشهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را درآتش دمار انداختند وآن لشکرها از مکمن[4] بیرون تاختند و کافّهٔ آن جمهور را درصدمهٔ مراکب وزحمت مواکب پست کردند و در شهر افتادند و خلقی بسیار از اذناب و اوباش بفنا آوردند و شکم گرگان از جیفهٔ کشتگان ممتلی شد و بر اهل

۱- اس: تسع وسبعین وثلثمایه .متن ازشع ومب ۲- نسخ دیگر: فتک ۳- شع، مب : و ارذال ۴- شع، مب، صو : از مکمنی

آن خطّه بعداز واقعهٔ **یزید بن المهلّب** چنان حادثه نیفتاده بود . وچون کار از حدّ بگذشت ایمّه وعلما وزُهّاد وصلحاء شهرامان خواستند وقرآن مجید را شفیع ساختند تا نایرهٔ آن فتنه فرونشست و سپاه دست ازقتل بداشتند و با مضارب ومنازل خویش رفتند ودرتدبیر احوال وحطّ وتّرحال خویش تدبّر واندیشه کردند . رأیهای ایشان درآن قضیت مختلف شد، خواصّ وخدمتکاران قدیم میل **خراسان** کردند و لشکرِ سرای وحشم ولایتی خدمت **فخرالدّوله** را اختیار کردند. و**صاحب کافی** نوشته فرستاد و همگنان را استمالت کرد و وعده‌های خوب داد وبمزید اِقطاعات واِقامات متقبّل شد و التماس کرد که چندان توقّف کنند که **ابوعلی** عارض بدیشان رسد، و اسامی ایشان درجریدهٔ حشم ثبت کند و وجوه رواتب ومواجب ایشان مطلق گرداند. مقبول نداشتند وحبّ اوطان و اشتیاق با مساکن **خراسان** زمام اختیار ایشان بستد وبه**نیسابور** رفتند ودر زمرهٔ حشم **ابوعلی بن سیمجور** منتظم شدند و او درآن وقت امیر **خراسان** بود قایم مقام پدر ، ولشکر ولایتی توقّف کردند تا عارض بیامد ونام ایشان در دفتر دیوان عرض ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد و ایشان را بیاعزازی تمام به **ری** برد. و چون بخدمت **فخرالدّوله** رسیدند ایشان را نواختی تمام کرد، ودوطرف[1] در اکرام ایشان مراقبت نمود: یکی رعایت حقوق **تاش** و دیگر استظهار باستخدام واستکثار بسواد ایشان. وچون استاد **ابوعلی** عارض به **جرجان** رسید و استیلاء اوباش واستعلاء اراذل دید. ازبقایای قومی که برخراسانیان دست درازی کرده بودند ومست غرور گشته وسر ببطالت وبسالت برآورده، بتلافی آن مشغول شد. وهمگنان را بدست آورد وقرب سه هزارمرد ازصعالیک ومفسدان آن طایفه وکسی که درهمه عمر آهنی بر[2] گرفته بود تا بمُجَلِّحان ومُتَسَلِّحان تشبّهی کرده بقتل آورد. بعضی را بر درخت کشید وبعضی را نشانهٔ تیر کرد وقومی را برتیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست اوآن کار صلاح یافت و فتنهٔ اذناب وارباب عیث وفساد بآخر رسید.

۱- چق : از دوطرف ۲- چت ، چق : + دست

ذکر ابوالحسین بن سیمجور[1] وامارت او در خراسان تا وقت وفات ورسیدن منصب او بپسر وی ابوعلی بن ابی الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور

چون تاش ازهزیمت ابوعلی وفایق به جرجان رسید. هروقت وزیرعبدالله بن غریر، بلحسین سیمجور را برقصد او تحریض می کرد و بسبب تقاعد او از خطبت ولایت گرگان و تغافل از کار تاش و اقتصار برحوزهٔ مملکت خویش ملامت می نمود و او در آن باب چنانکه لایق شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود سکون را کار می بست و بتعلّل تمسّک می ساخت و مدافعت می داد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد و بالشکر دیلم خصومتی کند[2] باتمام نرسد ومقصودی حاصل نشود. وتواند بود که چشم زخمی رسد وحادثه‌ای افتد چنانکه تاش را به گرگان افتاد که وصمت آن عار وخلل آن کار سالها باقی خواهد بود ودولتی قدیم وملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد وقواعد آن متداعی گشت؛ ودر سنهٔ سبع وسبعین وثلثمایه عبدالله بن غریر را از وزارت معزول کردند و به خوارزم افتاد ومنصب او به ابوعلی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت آن شغل بکند و خللهائی که بحواشی آن ملک راه یافته بود زایل کند قدرت وقوّت او از آن مراد قاصر شد؛ چه بیشتر ولایات درتشبّث متغلّبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته. ولشکر برتحکّمات فاسد متجاسرشده. وترکان استیلا یافته و نفاذ حکم وزرا نقصان پذیرفته ووقع برخاسته. او را نیز معزول کردند و وزارت به ابونصر بن زید دادند. واو مردی کافی وکارگزار بود وصاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل الخطاب و تدبیرمعظمات امور مذکور ومشهور، و براَقران روزگار

۱- مب ، صو، چت: ابوالحسن سیمجور ۲- شع: آغاز کند. مب،صو : آغازد.

وکُفات عصر مبرّز، و بمدّتی نزدیک[۱] بعزل او مثال دادند و ابوعلی دامغانی را با سر کار آوردند.

و درین ایّام بلحسین بن سیمجور[۲] از نیسابور برسبیل تفرّج بیرون شده بود وببعضی مُتَنَزَّهات خویش رفته وکنیزکی که ازجملهٔ سراری وی بود با خویشتن برده ودرحال مباشرت او بمفاجات فروشد وخبروفات او پنهان می‌داشتند تا اورا با سرای آوردند و بشرایط عزا قیام نمودند و پسر او ابوعلی جای او بگرفت و ریاست آل - سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم برسبیل ارث وهم ازطریق استحقاق[۵] او را مسلّم گشت وهمگنان تقدّم اورا گردن نهادندوهمداستان شدندو کمر خدمت ومطاوعت دربستند. وازحضرت بخارا ولایت هرات نامزد فایق کردند، چون این خبر به ابوعلی رسید به هرات رفت و به فایق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق حقوق مصاحبت وسوالف مودّت و ممالحت بابواب معاتبت درآن مکاتبت مؤاخذت کرد وگفت: شوافع قدیم و وسایل اکید که پدرم را ثابت بوده است ولواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی که بوقت وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمتی رفتی یا دیگری بإقطاع و اعتداد ما طمع کردی آن مدافعت از روی وفاداری و حق گزاری بر تو واجب شدی واز جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقهٔ وِدّ تو رفتی. این توقّع نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حقّ قدیم از جهت تو ظاهر گردد و این مکاشرت ومکاشفت از جانب تو منتشی شود، و بعد از مقاولات[۳] بسیار اتّفاق برآن افتاد که هرات فایق را باشد و نیسابور و قیادت[۴] جیوش ابوعلی را، وهریک روی بولایت[۵] خویش نهاد.

و از حضرت بخارا تشریفی و خلعتی چنانکه برسم اصحاب جیوش معتاد بود

۱- شع، مب، صو: + دیگرباره ۲- مب، صو، چت: ابوالحسن سیمجور، شع: بلحسن سیمجور ۳- اس: مقالات ۴- اس: وقادت ۵- شع، مب، صو: باقطاع و ولایت

روانه کردند. ابوعلی گمان برد که برای او فرستادند، چون چند مرحله بیاوردند و بسر دوراه رسیدند بجانب هرات بردند بمستقرّ فایق. ابوعلی را معلوم شد که سابقهٔ مواطئتی رفته است و تخصیص فایق بدان کرامت متضمّن قصد و حصد اوست، ومتیقّن شد که اگر این مکیدت بنفاذ رسد و این اندیشه باتمام پیوندد و ازو در دفاع وامتناع ومحافظت برجاه و خانهٔ خویش فترتی بینند رایت او یکبارگی نگوسار[۱] شود ودر استیصال و اخلال حال و اطفاء جمرهٔ او واهل بیت او بهیچ وجه محابا نرود. جدّ بلیغ بکار آورد واز عواقب وخواتم کار احتراز نکرد[۲] شعر:

إذا هَمَّ اَلْقیٰ بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ ... وَنَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ الْعَواقِبِ جانبا(۱)

وچون خبر یافت که فایق از هرات منفصل شد تاختنی کرد ومیان هرات وپوشنج درو رسید و درقتل وتنکیل نکایتی عظیم نمود وفایق بهزیمت به مروروود افتاد وطایفه‌ای ازلشکر ابوعلی برعقب او تا پل مرو رود برفتند و اومستعدّ کاربود وبمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کردوبه بخارا برد وابوعلی به مرورفت وبحضرت بخارا کس فرستاد وبحقوق اَسلاف وتوفّر برشرایط عبودیّت وتشمّر برای لوازم خدمت وتکاثر بیاقارب وموالی خویش توسّل ساخت. و التماس کرد که منصب پدر براومقرّر دارند وشوافع قدیم وذرایع اکید که سیمجوریان را بردولت آل‌سامان ثابت است مهمل نگذارند و او را از جملهٔ حشم و زمرهٔ خدم بیرون نیندازند و تضریب اصحاب اغراض درحقّ او مسموع ومقبول ندارند وچیزی که موجب نفرت ونا‌امیدی او باشد جایز نشمرند. نوح بن منصور کلمهٔ او بسمع رضا اصغا فرمود و ملتمَس او بایجاب مقرون داشت و امارت و قیادت جیوش برقاعدهٔ اسلاف بروی تقریر کرد

۱- شع ، مب ، چت ،چق : نگونسار ۲- اس : احترازکرد

(۱) اذاهم...: هنگامی که به کاری همت گماشت، عزم خود را میان چشمان خود قرار می‌دهد(عزم را پیش روی خود قرار می‌دهد) و از ذکر عواقب کناره گیری و احتراز می‌کند (به‌حوادث‌ایام نمی‌اندیشد).

و اورا **عماد الدّوله** لقب داد. واو باحصول مراد با نیسابور آمد و تهذیب و ترتیب آن اعمال و تدبیر و تقدیر[۱] آن اشغال بروجهی خوب و نیّتی محبوب قیام نمود و براستمرار ایّام و تکرار[۳] اعوام در مراتب علوّ و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقّی می‌کرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت او زیادت می‌شد تا او را امیر الأُمراء المؤیَّد مِنَ السَّماء لقب دادند، وابوبکر خوارزمی در مدح او قصیده‌ای مطوّل می گوید[٤] از آن بعضی ایراد کرده آمد، شعر :

إنَّ الأُولیٰ خلفَ الخُدُورِ — هم فی الضَّمائرِ و الصّدورِ
وقعَ الغُبارُ عَلَیْهِمُ — فغَدا یَتیهُ عَلی العبیرِ
وأعرْتُهُمْ نظری فما رُدْ — دَ المُعارُ الی المُعیرِ
فغَدَوْتُ فی حال الاسیر — وَ رُحْتُ فی حالِ الحسیرِ[٥]
وکَذاكَ مَن عَشِقَ النُّجومَ — وَ رامَ صیداً لِلبُدورِ
یا سائلی ما فِی البَراقِعِ — وَ الهوادجِ وَ السُّتورِ؟
فیها الرَّضاعُ مِنَ المنیّةِ — و الفطامُ مِنِ السّرورِ
و سألتَ مِن زوج المنابرِ — حینَ یخطُبُ و السّریرِ(۱)

۱- شع، مب : وتقریر ۲- شع، مب : وآیینی ۳- مب، شع، صو : وتکریر ٤- مب شع، صو، درمدح او می گوید ٥- اس : الکسیر

(۱) انالاولی ... : آن زنانی که پست سراپرده‌ها هستند در دل‌ها و سینه‌های عشاق جای دارند - غباری که برایشان می‌نشیند به عبیر برتری می‌فروشد - من نگاه خود را به ایشان عاریه دادم اماعاریه داده شده (نگاه) به‌سوی معیر برنگشت - به‌سبب دوری آنان صبحگاهان چون اسیر و شامگاهان حسرت زده و متأسف شدم - چنین است حال کسی که به ستارگان عاشق‌شود یاخواستار شکار بدر باشد - ای آن که‌از من می‌پرسی که در زیر نقاب‌ها و اندرون هودج‌ها و پشت‌پرده‌ها چیست ؟ - در آنها زیبارویانی است که اگر کسی به آنان نگاه کند گویی شیرمرگ خورده‌یااز شیر سرور باز گرفته شده‌است(کسی که بدآنان دل ببندد از عشق روی ایشان هلاك می‌شود) - پرسیدی که‌آن که ملازم منبر برای ایراد خطابه وملازم تخت فرمان روایی است کیست - ←

فَهُوَ الْأَمیر ابْنُ الامیر ابنِ الأمیرِ ابنِ الأمیرِ
المُشتری المدحَ القلیلِ بمالِه النَّجمِ الْغَفیرِ[۱]

و باقی قصیده در اصل کتاب مسطور است . همچنین **بدیع همدانی** به **مرو** بخدمت او رسید و این قصیده انشا کرد، شعر:

علیَّ انْ لاأُریحَ الْعیسَ والْقتبا وَالْبَسَ الْبیدَ وَالظَّلماءَ وَالْیَلَبا[۲]

۱- شع ، مب ، صو این ابیات را علاوه دارند :

من سیفه کسر الجبیر و سیبه جبر الکسیر
والناظم المعنی الطویل بلفظه النزر القصیر
یرمی اعادیه بسهم من سعادته طریر
حتی لو افترشوا الحریر لشاکهم مس الحریر
ویؤنث البهم الذکور بتلکم البیض الذکور
وسهامه نوب الخطوب و قوسه عتب الدهور
و رماحه حشوالعدی و عداته حشو القبور
استغفر الرحمن ، بل حشوالخوامع والنسور
و یصوم صارمه فیفطر بالجماجم و النحور
و اذا اتاه سائلا رب الشویهة و البعیر
ابصرته بفنائه رب الخورنق و السدیر
امحمد بن محمد هذی الثماد من البحور
لوکانت الدنیا تدور علی الحقائق فی‌الامور
ماصیغ تاج محمد الا من القمر المنیر

(۱) فهو... بدان که او امیر بسرامیر بسرامیر پسرامیر است (اباعن جد امیراست). وی مدح اندك را با مال فراوان خود خریداری می‌کند.

(۲) علی ان لااریح ...: بر من است که شتران و پالان های آن‌ها را راحت نگذارم (ترك نکنم) و در بیابان‌ها و تاریکی ها با زره‌ها راه بروم (ازخوشی و تن‌آسانی بپرهیزم). ←

وَ اَترُکَ الخَودَ معسولاً مقبَّلُها وَ اَهجُرُ الکَأسَ تغدو شَربَتَها طربا
حسبی الفَلا مجلساً و البومُ مطربةً و السیر یُسکرنی مِن مسّه تعبا
وَطفلةٍ کقضیب البانِ منعطفاً اذا مشتْ و هلال الشّهر مُنتقبا
تظَلُّ تنثُرُ مِن اجفانها حَبَباً دونی، و تنظِمُ مِن اسنانها حَبَبا
قالت وقدْ علِقتْ ذیلی تُوَدّعُنی والوجدُ یُخنِقُها بِالدّمع منسکبا
لا دَرَّ دَرُّ المعالی لایزالُ لها برقاً یشوقُکَ لاهوناً ولا کَثَبا[۱]
یا مَشرعاً لِلمُنیٰ عذباً مواردُه بَیْناه مُبتسمُ الارجاء اذ نَضَبا
طلعْتَ لی قمراً سعداً منازلُهُ حتّی اذا قلتَ یَجلو ظُلمتی غَرَبا[۱]

۱- صو: ولا کثبا

(۱) واترک... و زن زیبارو را که آب دهنش شیرین است ترک کنم و از پیالهٔ شراب که نوشندگان را طرب می‌بخشد دوری جویم - بیابان‌ها منزل من و جغد آوازخوان من، و رنج سفر که به من می‌رسد شراب مست کنندهٔ من است - دخترکی که به هنگام راه رفتن چون درخت بان خمیدگی داشت و رخ او چون هلال در نقاب بود (پیشانی او که بیرون نقاب بود چون هلال می‌نمود)- از پلک‌هایش قطرات اشک فرو می‌ریخت و دندان‌های خودرا روی هم می‌فشرد باآبی‌چون شیشه که روی آن‌ها را پوشانده بود (از شدت تحسر وغم‌خوردن برای جدایی) - دخترک در حال وداع دامن مرا گرفته بود ومحبت با اشک ریزان گلوگیرش شده بود چنین گفت: - خدا به بزرگواری‌ها برکت ندهاد زیرا آن‌ها را پیوسته برقی‌است که ترا به‌شوق می‌آورد اما شوقی که نه‌آرامش دارد و نه‌آدمی را به‌مراد نزدیک می‌کند (مانند برق عشق که‌آرامش را از عاشق سلب می‌کند و اورا در قلق و اضطراب می‌افگند) - ای سرچشمهٔ آرزوها که آبشخورهایی گوارا داری‌وکرانه‌های تو به هنگام سرازیرشدن خنده‌ها می‌کنند (مخاطب‌خود شاعر است از زبان معشوقه، وشاعر نفس خودرا منبع آرزوهای طلایی می‌داند)- برای من ظاهر شدی (خطاب به سرچشمهٔ آرزوهاست) چون ماه که منازل آن سعد باشد تاآن که پنداشتم تاریکی از میان می‌رود، ولی غروب کرد.←

كنتَ الشّبيبةَ اَبهى مادَجَتْ[1] درجتْ ‌ ‌ و كنت كالوردِ اذكى ماانى ذَهَبا

اَستَوْدِعُ اللهَ عيناً تنتحى دُفَعاً ‌ ‌ حتّى تؤوبَ وقلبى[2] يرتمى لَهَبا

وَظاعِناً اخذتْ منه النّوى وطراً ‌ ‌ مِن قبل يقضى الهوى مِن حكمه اَرَبا

غُضّى عليكِ قِناعَ الصّبر إنّ لنا ‌ ‌ إليكِ اَوْبَةَ مشتاقٍ و منقلَبا

اَبَى المُقامَ بدارِ الذّلّ لى كرمٌ ‌ ‌ و همّةٌ تَصِلُ التّخويدَ والخَبَبا

وَ عزْمَةٌ لايزال الدّهرُ ضاربةٌ ‌ ‌ دون الامير وفوق المشترى طُنُبا

يا سيّد الامراء افخرْ فما ملِكٌ ‌ ‌ اَلّا تَمَنّاك مولىً واشتهاك ابا(۱)

۱- اس : نادجت. مب : فادجت ‌ ‌ ۲- شع، صو : و قلباً

(۱) کنت ... تو به‌سان بهترین موقع دوران جوانی بودی که گذشت، دورانی که موهای سرد رآن سیاه درخشان و زیباست، و مانند گل سرخی که چون بوی خوش یافت ازمیان رفت - به‌خدا می‌سپارم چشمی راکه قصد می‌کندکه چون باران اشک بریزد تاآن‌که برگردی (مخاطب خود شاعر است) و نیز به‌خدا می‌سپارم دلی راکه از شدت اشتعال پاره‌پاره شده، شعله‌های آن به همه‌جا پرتاب می‌شود - سفرکننده‌ای (مراد خود شاعر است) که فراق ودوری حاجت خودرا ازاو گرفت (بروی مسلط شد) پیش ازآن‌که عشق و وصال به‌حاجت‌خود برسد (مقصود این‌است که سفرهای دور و دراز مانع‌شد از این‌که شاعر به‌حاجت خود یعنی وصال‌معشوقه برسد - (به‌معشوقه گفتم:) نقاب صبر را به‌رخ خود برکش (شکیبا باش) زیرا ما به‌سوی تو با آرزومندی و اشتیاق باز می‌گردیم - بزرگی و همت من که به تخوید (شتابان رفتن شتر) و خبب (چهار نعل رفتن) خوگرفته است ابا کرد ازاین که در خانهٔ ذلت اقامت کند (من به‌رنج‌های سفر و دویدن شتر می‌سازم ودرخانهٔ مذلت نمی‌نشینم) - وهمچنین عزمی دارم که همواره در روزگار بالاتر از مشتری ولی پایین‌تر از امیر (ممدوح شاعر) خیمه می‌زند - ای سرور امیران ، بناز ، زیرا پادشاهی نیست مگر این که آرزوی مولی بودن و پدر بودن ترا بر خود ، دارد. ←

اذا دعتْکَ الْمَعالی عُرْفَ هامَتِها — لم یَرْضَ کسریٰ ولامَن دونه ذَنَبا[۱]

و چون کار او در استعلا واستیلا بغایت رسید جملگی بلاد خراسان با تصرّف گرفت ومال معاملات براتباع خویش موزّع گردانید. و نوح بن منصور ازو استدعا کرد تا بعضی ولایات با تدبیر دیوان خاصّ گذارد التفات ننمود، وجواب داد که: این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقادات و اطماع. وبدیشان فرا نمی‌رسد وعرصهٔ ولایت بمواجب ایشان وفا نمی کند. وحاجت است که ازحضرت بمزید نان‌پاره‌ای انعام فرمایند وطرفی دیگر از نواحی ممالک با اعتداد ما اضافت کنند. ودر اثناء این حال میان عصیان وطاعت مماذقتی می کرد و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت می‌نمود. وابوعلی نسفی را باستخراج وجوه واستحثاث اموال فراداشت تادست ظلم ومصادره درازکرد وخطّهٔ خراسان بیاسْرِها بغارتید و رعیّت را بممکن

۱- شع و صو ابیات زیررا علاوه‌دارند:

یا ابن الذین اعدوا المال من ملک	یری الذخیرة ما اعطی و ما وهبا
ما اللیث محتطماً والسیل مرتطماً	والبحر ملتطماً و اللیل مقتربا
امضی شبأمنک ادهی منک صاعقة	اجدی یمیناً وادنی منک مطلبا
و کاد یحکیک صوب الغیث منسکبا	لوکان طلق المحیا یمطرالذهبا
والدهر لولم یخن والشمس لونطقت	و اللیث لولم یصد و البحر لو عذبا
یامن یراه ملوك الارض فوتهم	کمایرون علی ابراجها الشهبا
لاتکذبن فخیر القول اصدقه	ولاتهابن فی امثالها العربا
فما السموءل عهداً والخلیل قری	ولاابن سعدا ندی والشنفریٰ غلبا
من‌الامیر بمعشار اذا اقتسموا	مآثرالمجد فیما اسلفوا نهبا
ولا ابن حجر ولا ذبیان یعثرنی	والمازنی ولا القیسی منتدبا
هذا لرغبته وذا لرکبته	و ذا لرهبته و ذا اذا طربا

(۱) اذا... هرگاه بزرگی‌ها ترا برای هیکل خود تاج گرداند، کسری و پادشاهان بیش‌از او را برای دم بودن نمی‌پسندد.

و ناممکن مطالبت کرد تا خون در رگ وضیع و شریف بنگذاشت، پس تذکره‌ای بتعرّف او بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست مسبّبان جافی بازداد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بارهاقی هرچه تمامتر هلاک کردند و به هارون بن ایلک خان ملک ترک رسول فرستاد و بااو اسباب مباسطت مستحکم گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکّد کرد و در سرّ با او مواضعه‌ای می‌نهاد که ملک آل سامان برخود قسمت کنند، بخارا و سمرقند و هرآنچه وراء جیحون [1] او را باشد وآنچه دون جیحون است ابوعلی را مقرّر دارند و هردو بمعاضدت ومساعدت یکدیگر قیام نمایند.واو بدین دعوت مغرورشد وطمع درملک مستحکم کردو با انبوهی بسیار عزم بخارا مصمّم کرد[2] وهمچنان بود که گفته‌اند، شعر:

سَلّوا سُیوفَ مُحَمَّدٍ بِمُحَمَّدٍ[3]   رَضَخُوا بِها هاماتِ آلِ مُحَمَّدٍ (۱)

و ابوعلی بشعار دعوت نوح همچنان تظاهر می‌نمود ودر ولایت خطبه و سکّه بنام او می‌کرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجافی می‌جست و از معرض ملالت ومذمّت برمی‌خاست، وچون فاتحهٔ آن محنت پیدا شد، جمعی ازمعارف ماوراءالنّهر بلذّت استطراف و استجداد مایل شدند وازتطاول وتمادی دولت آل سامان ملالت نمودند وبتعصّب وهواخواهی[4] بغرا خان برخاستند ودرتصویب رأی و تشحیذ عزم او سعی می‌کردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت باز می‌برید ودر تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز می‌کرد و براسرار کار وقوف می‌یافت تا به اسپیجاب رسید و نوح

۱- نسخ دیگر: جیحون است   ۲- شع، مب، چت، چق: مصمم گردانید

۳- نسخ دیگر،ونیز متن تاریخ عتبی۱۶۳: بمحمد سلوا سیوف محمد   ٤- نسخ دیگر: هواداری

---

(۱) سلوا سیوف ...: به‌نام محمد شمشیرهای اسلام را برآهیختند و باآنها سرهای آل‌محمد را شکستند (مراد بنی امیه و پیروان ایشان است که به نیروی اسلام و به نام دین اسلام به‌جنگ اهل بیت پیغمبر حسین‌بن‌علی ع برخاستند).

ابن منصور، **اینانج**[1] حاجب را باوجوه قُوّاد وعیون انجاد بمقابلهٔ او فرستاد، ومیان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام وتلاطم ظلام تاری شدوستاره درظلمت آن روز از کِلّهٔ خفا بیرون آمد وصحراء معرکه وحوش و طیور را بساطی پرفایده وسماطی پرمایده، واینانج[1] حاجب که عماد ملک وعمدهٔ دولت بود با جمعی ازاکابر و رؤس عساکر گرفتار شد و طمع **خان** در ملک **خراسان** و سریر **آل سامان** باستحکام پیوست وحرص او برتنجّز[2] آن اطماع وتورّد آن بقاع زیادت شد.

ذکر فایق و حالت[3] او بعد از هزیمت به مرو رود

فایق چون ازمصاف **ابوعلی** هزیمت شد وبه **مرو رود** افتاد آنجایگاه مقام کرد و باصلاح حال وسدّ خلل و ترتیب سازواُهبَت[4] مشغول شد. وچون کار اونظام گرفت وبنوا شد روی به **بخارا** نهاد بی آنکه ازحضرت اجازت خواست یااستطلاع رای کرد. و **نوح** را ازین جرأت گمان بد افتاد. از **بخارا** بیرون آمد و اینانج[1] و**بکتوزون** را که **حاجبان** او بودند با سری لشکر بمناصبت او فرستاد و اورا بشکستندواصحاب واحزاب اورا بانواع قتل و تنکیل بهلاك آوردند، وفایق چون بشط **جیحون** رسید کشتی نیافت و بحیلتی خودرا از مِخلَب اجل بیرون انداخت وازآب گذر کرد وبجانب **بلخ** رفت و بعد از چند روز به **ترمد** شد و به **خان** نامه نوشت ودر اغوا و اغراء او برقصد **نوح** واستخلاص مملکت او فصول پرداخت، و **نوح** بوالی **جوزجان**، **ابوالحارث فریغونی** مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید، و **ابوالحارث** حواشی بسیارفراهم کرد و بجنگ او رفت و فایق **ارسلان** نامی که به **آخُرسالار** معروف بود با پانصد سوار گزیده از **تُرک** و **عرب** پیش بازفرستاد وچون گرگ در رمهٔ آن حوش[5] را بفنا آوردند واموال واسلحه ومراکب ایشان بستدند و باغنیمتی وافر با **بلخ** آمدند.

۱- اس، مب: ایج - صو: ابلح. چت: آنج. متن از شع. ۲- صو: برتنجیز
۳- اس: وهزیمت. متن ازنسخ دیگر ۴- سب، شع: واهبت حشم ۵- مب: جیوش

ودرین حال طاهربن الفضل ناحیت صغانیان را از ابوالمظفر محمّد بن احمد ابن محتاج ستده بود[۱] وبتغلّب در ولایت او نشسته. ابوالمظفّر چون از ولایت منزعج شد باهتمام فایق التجا کرد وازومدد خواست. وفایق حقّ وفادت او و بزرگی خانه وجلالت قدر و وجاهت ونباهت ذکر وآنکه ازامراء خراسان باصالت وقدمت خاندان وفضایل ذات متفرّد بود باکرام وایجاب تلقّی کرد ولشکر خودرا درخدمت او بفرستاد وطاهر چون خفّت حال وقلّت اعوان فایق وخُلوّ عرصهٔ بلخ بشنید در استخلاص بلخ طمع بست وبا حشم خویش بحصار بلخ آمد. وعامّهٔ بلخ از شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند ویکی ازجملهٔ اعراب طاهر را بشناخت، اورا بطعنه‌ای ازمرکوب بینداخت وفرودآمد و سرش برداشت وچون لشکر او ازحال اوخبر یافتند منهزم شدند وهریکی ازجانبی جان بیرون برد.

وچون کار اینانج[۲] حاجب برآن حالت افتاد که شرح داده شد و او را اسیر به‌ترکستان بردند، ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت بشکست وسریر سلطنت را حامی وحارسی نماند، ازسر اضطرار فایق را استمالت کردند و اورا باخدمت تخت وملازمت حضرت خواندند؛ وچون بدرگاه رسید امداد کرامات والطاف دربارهٔ اومبذول داشتند وبا ساز واُهبتی تمام به سمرقند فرستادند تا بحراست بیضهٔ دولت و حفظ ثغور ملک قیام نماید؛ و چنانکه بدان حدود رسید بغراخان تاختن آورد و فایق بی‌توقّفی وتعرّف احوالی منهزم شد و ریخته با بخارا آمد واصحاب وخواصّ سلطان که با او بودند عُرضهٔ شمشیر کرد ودر دم اژدهای بلا نهاد.

شعر:

تَرَکَ الاَحِبَّةَ اَنْ یُقاتِلَ دُونَهُمْ　　وَنَجا بِرَأسِ طِمِرَّةٍ وَلِجامِ (۱)

۱- مب: ازابوالمظفر احمدبن محمد استده بود　۲- اس: انج. جت: آنج، متن ازنسخ

(۱) ترک الاحبة...: دوستان را ترک کرد و آنان را در جنگ تنها گذاشت و با اسب چابک ولگام خود را رهایی بخشید.

وکس را شبهت نماند که گریختن وی از سمرقند از سر مواطاتی بود؛ وخبث باطن و فساد دَخْلَت[1] وبغی بر ولی‌نعمت او را برآن داشت که آبروی ملک بریخت وخانهٔ قدیم دولت برباد داد، و نوح از حدوث این مشکل مبهم و وقوع این حادثهٔ معضل[2] هراسان ومضطرب گشت و شهرباز گذاشت و بجانبی متواری بنشست.

ذکر آمدن بغراخان به‌بخارا ورفتن ملک نوح[3]

بغراخان به **بخارا** آمد وفایق باستقبال اورفت ودرجملهٔ خواصّ او منتظم شد وبتکثیر سواد وحصول در زمرهٔ اجناد او تبجّح ومباهات نمود وهمانا سالها اسباب مناصحت ومخالصت میان ایشان ممهّد ومؤکّد بود. وچون **بغراخان** برسریر ملک قرار گرفت، فایق اجازت خواست که به **بلخ** رود ومعاملات آن حدود وابواب‌المال ازبهر خزانهٔ اومحصّل کندوخطبه وسکّه بشعاردعوت اودراطراف آن نواحی مقرّر گرداند. برین‌قرار دستوری یافت و بجانب **بلخ** شد، و **نوح** فرصت نگاه داشت و از مُسْتَتَر خویش متنکّروار بیرون آمد واز **جیحون** گذر کرد و به **آمل** شط نزول فرمود وجمعی از ممالیک و خدم او آنجا افتاده بودند ومتحیّر وسرگشته مانده، چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند وحیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهرشد. واز جوانب لشکرِ متفرّق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم آمد و **نوح** وزارت برا**بوعلی** بلعمی مقرّر کرد وضبط آن قدر که از ممالک وممالیک باقی بود بدست او بازداد واودر تقدیم وتأخیر وتدبیروتقدیر آن مهم متحیّر ومتبلّد شد واز طریق التیام وانتظام آن کار قاصر ماند. چه ولایت بکلّی در تشبّث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده و وجوه اِقامات وتعهّد ایشان تعذّری داشت. **عبدالله‌بن‌غریر** را از **خوارزم** بازخواندند

۱- اس،صو: فساد خلت. شع: ناخوانا- متن از چت ۲- شع،سب: معظم ۳- چت: + بن منصور و بازآمدن او ببخارا بعداز رفتن بغراخان. متن تاریخ عتبی نیز به همین مضمون است.

وبا سر منصب وزارت فرستادند. و از مبدأِ نجوم فتنه وهجوم محنت به ماوراءالنّهر، نوح بن منصور به ابوعلی بن‌سیمجور نوشته‌ها می‌نوشت و اورا بنصرت خویش وقضاء حقوق نعمت و قیام بمحامات بیضهٔ دولت دعوت می‌کرد و او درآن باب بقولی مکذوب و مَواعیدِ عُرقوب نوح را مغرور می‌داشت و بعذر احتشاد و استعداد روزگار می‌گذرانید.

پس، از نیسابور به سرخس رفت و از آنجا در مدّتی مدید به مرو شد منتظر وصول بغراخان ومترصّد میعادی که میان ایشان بود برقسمت مملکت نوح؛ وجمعی از اصحاب ابوعلی درتحسین این رأی وتزیین این‌اندیشه وتصویب این‌حرکت مبالغت می‌کردند و دروی می‌دمیدند که دولت آل‌سامان بآخر رسیده‌است وایّام اقبال‌وزمان پادشاهی ایشان‌گذشته‌وآمارات ادبار وعلامات خذلان هرلحظه ظاهرمی‌شود وفتقی‌نو و وهنی تازه حادث می‌گردد و دیرست تا گفته‌اند: مُعاوَنَةُ الْعاجِزِ ذُلٌّ[1]. چون مدّت اقبال گذشت و نوبت ادبار رسید معاونت ملک نوح موجب مذلّت و مثمر مسکنت باشد.

و چون نوح به آمل شط رسید به ابوعلی کس فرستاد و گفت: انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید ودشمن‌ظفر یافت وخانه ازدست شد،وقت‌است که بشرایط حِفاظ و لوازم قضاء حقوق قیام نمایی و در مظاهرت دولت و مضافرت[1] دعوت باسلاف وگذشتگان خویش اقتداکنی.چه امید[2] معاونت از دیگرجوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست.و از جملهٔ نوشته‌هایی که

۱ - درنسخ جز «شع» مضافرت به ضاء آمده است ولی کلمهٔ ظفر از باب مفاعله در فرهنگها دیده نشد ۲- سب: اومید

(۱) معاونه‌العاجز ذل: یاری کردن به‌شخص ناتوان خواری‌است (درسیاست دنبال شخص عاجز نباید رفت بلکه باید پیرو صاحبان قدرت بود).

درین باب از حضرت ملکِ نوح به **ابوعلی** نوشته‌اند فصلی است از انشاء **ابوعلی دامغانی** : « وَإِنَّما تَحتاجُ الدَّولَةُ إلیٰ عِمادِها إذا قَصَدَها مَنْ یُزَعزِعُ راسیاتِ أوتادِها ؛ فَاللّهَ اللّهَ فی هٰذِهِ الدَّولَةِ فَقَدْ جائَتْکَ مُستَغیثَةً إیّاکَ لائِذَةً بِکَ »(۱) و ابوعلی همچنان برعادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش مستمر ، قساوت پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته و حیا و وفا برانداخته و بوقاحت و وجنا تظاهر نموده . و بزیادتْ التماسات نامعهود واقتراحات نامحمود درمیان آورده و درخواسته که خطاب او از حضرت ملکِ نوح برمخاطبات اسلاف او زیادت کنند و برعنوان امثله که بوی اِصدار افتد میان کنیت و نام جمع کنند و ولیّ امیرالمؤمنین بنویسند ، و این رسم خاصّ آل سامان را بود و هیچ کس دیگر را از ملوك جهان ننوشتندی ، و ملكِ نوح این مقترحات را بایجاب مقرون داشت.

و در نوبتی که **ارسطاطالیس** نامی از خادمان ملكِ نوح برسالت پیش آمده بود و ازین جنس التماسات شنید و شَطَط و تحکّم او درآن محاورات بدید. گفت: این ملكِ امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ ندارد، امّا پس امروز فردایی هست واحوال روزگار بصدد انتقال است توآن گوی وآن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به‌نیکنامی بازگویند . حاضران آن مجلس از رقّت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آورند و دلها برآتش این محنت بریان شد ، وابوعلی‌هم برآن غوایت وعمایت مصرّ ومستمرّ ، لاجرم خدای تعالی مهمّات ملكِ نوح بی منّت خلق کفایت کرد و خصمان اورا مخذول و مقهور گردانید و اورا بتخت ملكِ و سریر سلطنت باز رسانید وغدر ومکر دشمنان اوسبب

---

(۱) وانما تحتاج . . . : دولت آن گاه که کسی قصدآن کند که میخ های استوار آن را متزلزل کند به عماد خود نیازمنداست (ابهام دارد به«عمادالدوله» که لقب ابوعلی بود) ، اینک دولت به تو پناه آورده و ملتجی شده است .

حرمان و خذلان ایشان ساخت. وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ(۱).

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح

بغراخان بهوای **بخارا** متأذّی شد ونحوست بغی وطغیان وشومی طمع درخاندان قدیم و دودمان کریم دَرو رسید و بعلّتی صعب گرفتار شد. و معالجت خویش جز معاودت هوای **ترکستان** نشناخت، اورا درعماری بصوب ترکستان بردند وعوام بخارا دست انتقام باذناب لشکراو درازکردند وخلقی بسیار بکشتند، وراه اجتیاز او برمنازل حشم غز بود. غزیان چند مرحله برعقب او میرفتند ونُفاضات لشکر را میکشتند و رحل وثقل بتاراج میبردند، و بغراخان دربعضی ازآن مراحل جان تسلیم کرد؛ وچون این بشارت به **ملک نوح** رسید روی با مستقرّ عزّ و سریر مملکت خویش نهاد و اهل بخارا را بوصول او شادمانیها فزود[۱] و باستقبال رکاب او خرد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بمیامن طلعت او چنان خرّم شدندکه روزه‌دار بطلعت هلال یا تشنه بشربت زلال. ومملکت بخارا و**سمرقند** ومضافات‌آن با تدبیر دیوان ملک نوح‌آمد وامر ونهی او برقاعدهٔ معهود ورسم مألوف نفاذ یافت و مادّهٔ فتنه منقطع شد.

و چون **ابوعلی سیمجور** بدیدکه‌کار ملک نوح بنظام رسید واحوال ملک او بالتیام پیوست و طمع او بزمان فُتور و ایّام فُتون درکام شکست وکامی برنیامد و نقش مراد برکعبتَین روزگار کژآمد ونیزتوقّعی که از بغراخان داشت بإنجاز مواعید و وفا بشرایط مواطات[۲] که میان ایشان ممهّد بود از مشارکت در ملک **خراسان** و

۱- نج، صو: واهل بخارا بوصول او شادمانگیها نمودند ۲- اس،صو: مراطات جت: مرابطات. حاشیهٔ جت: مواطبات. متن از شع، و در همین نسخهٔ شع می‌توان آن را مواظبات خواند به‌احتمال اینکه نقطه‌ها درعکس رفته باشد.

(۱) وماذلک ... : و آن (تبدیل خلق) برای خدا دشوار وسخت نیست (قرآن سورهٔ ۱۴ «ابراهیم» آیهٔ ۲۰).

ماوراء النّهر و مشارطت بر آن مشاطرت، بوفا نرسید؛ و **بغراخان** چون سریر **بخارا** بگرفت خطاب او برقاعدهٔ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفاتی ننمود ؛ انگشت تحیّر و ندامت خاییدن گرفت و شعلهٔ رای او در ظلمت آن حادثه[1] فرو مرد و روضهٔ عیش او بصرصر آن واقعه پژمریده گشت وخواصّ دولت وحواریان حضرت خویش را حاضر کرد واز چارهٔ آن کار ومخرج آن محنت برسبیل استشارت استطلاع کرد. همگنان گفتند : طینت آل سامان بآب کرم ولطف سرشته است و عفو واغماض و اغضاءِ ملوك ایشان از زلّات بندگان و عثرات خدمتگاران بهمهٔ ایّام متعارف بوده است. طریق آنست که این مرهم از یشان طلبی و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی، که درین غرقابْ جان جز بکشتی عنایت **نوح** بساحل سلامت نرسد واین سیلاب محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرونشود، با تیغ وکفن بزنهار باید رفت و درِ کرم ورحمت او کوفتن، و خاری که از کینه درسینهٔ او شکسته است بمنقاش تضرّع و تخشّع بیرون کشیدن ، و غباری که از جفا برحاشیهٔ خاطر او نشسته است بنسیم تلطّف و تألّف زایل گردانیدن . و اگر تا این غایت تقصیری رفته است بخدمات پسندیده تدارك کردن ، و رسم خدمت برقانون[2] عبودیّت از سر گرفتن ، چه سرگشته را بهتر از سر رشته چاره‌ای نتواند بود وگناه کار[3] را ملجأی پسندیده‌تر از اعتذار و استغفار صورت نبندد.

ابوعلی این سخن برمیزان عقل راست یافت . گرد اسباب خویش برآمد و از انواع متموّلات تحفه‌ای بسیار وحملی سنگی فراهم کرد تا بردست سفیری چرب زبان بحضرت ملك نوح فرستد که بسحر بیان عُقدهٔ وحشت از ضمیر منیر او بازگشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای ابا بزیر شست آرد . باز برمقتضی ، اَلْحَزْمُ

۱- نسخ دیگر : نازله ۲- نسخ دیگر : خدمت و قانون ۳- شع : گنه کار.

سوءُ الظنّ (۱) اندیشه‌ای کرد دیگرگون ، وگفت : هیهات! دبراست که گفته‌اند : مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَباً (۲) جایی که من همه تخم جفا کشته‌ام خرمن وفا چگونه پیمایم؟ و در موضعی که نهال خلاف نشانده‌ام ثمرهٔ موافقت برچه وجه توقع کنم؟ و مارآزرده در جیب گذاشتن و زهر بدوگمان چشیدن¹ کار زیرکان نیست، وعاقلان گفته‌اند که : پادشاهان چون نهنگ دندان درشکم دارند، وچون دریا باشند که اگرچه منبع آب حیات است ومتضمّن انواع جواهر و منافع، گاه موج بیک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فروبرد. شعر :

هُوَ الْبَحْرُ غُصْ فیهِ إذا كانَ ساكِناً
عَلَى الدُّرِّ وَاحْذَرْهُ اذاكانَ مُزْبِداً (۳)

وفایق چون دید که سفینهٔ نوح بسلامت برجودی فراغ قرار گرفت، سکینت دل و طمأنیت خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان جاریه² نجات طلبید، فترت رأی و طمع خام و فرط وقاحت او را برآن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و روی به بخارا آورد تا برسبیل تحکّم و تغلّب ملك نوح را با دست گیرد و سدّی از تهوّر درپیش حملهٔ کراهیت او کشد . ملك سری لشکر از خواصّ حُجّاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت واز جانبین قتل بسیار افتاد و طیور وسباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن مآتم و خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مایده‌ای

۱- شع ، مب : بدوگمان نوشیدن ۲- شع : جاره

(۱) الحزم‌سوء ... : دوراندیشی داشتن سوء ظن است (رك: تعلیقات).
(۲) من یزرع ... : هر كه خار بكارد انگور ندرود (خرما نتوان خورد از این خار كه كشتیم) .
(۳) هوالبحر...: او همانند دریاست آن گاه که ساکن وآرام باشد، برای مروارید در آن غوطه بخور وبترس از آن وقتي كه تلاطم كند وكف‌آلود باشد .

پرآوا[1] حاصل شد. و عاقبت فایق با فوجی اندك که از زیر شمشیر بخاریان خلاص یافته بودند و از چنگال اجل بیرون جسته، هزیمت شد و جز حضرت ابوعلی ملجأی نشناخت و مهربی ندانست. به مرو آمد و ابوعلی بمقدم او شادمان گشت و اتفاق موافقت او عُدّتی تمام و عمده‌ای باِحکام شناخت و بمکان او اعتماد واعتضاد پیوست و حضور او سبب استغنا از استرضای رضای نوح بن منصور دانست. ومالی که برای حمل بخارا ترتیب داده بود به‌فایق فرستاد و میان ایشان براتّحاد ذات‌البین وموافقت جانبین و خلوص وِداد و قیام بجواب اعدا و اضداد مواثیق مؤکّد رفت و باتّفاق به نیسابور آمدند و بترتیب ساز و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند.

وملك نوح چون وفاق‌ایشان درفساد و شقاق بشنید وإصرار بر إضرار مشاهدت کرد، همگی اندیشه بر آن گماشت که این دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد، و این دو نهنگ جافی را بقوّت کدام صیّاد بدام انتقام کشد، و این دوگرگ محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند؟ قرعهٔ این اختیار بر ناصرالدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بود و در فتح ابواب خیر[2] و قیام بمصالح عالم و اهتمام بمناجح خلق و تقویت دین ونصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف بود. ابونصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی وفایق إنها کرد و دواءِ آن علّت ومساغ آن غِصّت از یمن دفاع وحسن اضطلاع او طلبید و او را بدفع این مهمّ و رفع این ملمّ دعوت کرد و گفت: راه امید از دیگر جوانب مملکت و دیگر صنایع دولت منسدّ است و توقّع این معاونت وطمع این ممانعت جز بقوّت عزیمت و شدّت شکیمت ناصرالدّین ابومنصور متصوّر نیست. و احتمال این منّت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حوصلهٔ همّت نمی گنجد؛

۱- مب: پرابا (ظاهراً = پرآبا، لهجه‌ای از آوا) چت: بروا. ۲- باقی‌نسخ: اطراف بتقدیم ابواب خیر.

و ناصرالدّین با دلی مُرتاح و سینه‌ای با انشراح بإسعاف و إنجاح و قیام بمواجب آن اقتراح متکفّل شد واز بی‌سامانی کار سلالهٔ آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفلگی ابوعلی و نکبت و کدورت اخلاق فایق انکار کرد و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست. و برفور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق میامن طلعت او به ماوراءالنّهر آمد. وملک نوح نهضت کرد بناحیت کش بانتظار وصول او[1]. و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند و بملاقات یکدیگر مؤانست نمودند و پیش از ملاقات ناصرالدّین از کلفت نزول و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا خواسته بود و ملک نوح عذر او درین باب مقبول داشته. چون چشم ناصرالدین بر طلعت ملک افتاد روعت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد، فرو آمد و رکاب ملک نوح ببوسید، و نوح چندگام باستقبال او پیش راند[2] و باکرامی تمام و اعزازی کامل اورا در بر کشید. واز اجتماع آن دو سعد و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرّت در اندرون خاصّ و عامّ بشکفید. و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست؛ و ملک نوح دست بصلات[3] و مبرّات برگشاد و بابواب تشریفات و انواع أنزال و إقامات اورا و اتباع او را مراعات تمام فرمود وحقّ مقدم او چنانکه لایق بزرگواری او بود بقضا رسانید؛ والتماس کرد که چند روزی بمهمّ او پردازد و مضرّت و معرّت آن دو کافر نعمت غدّار کفایت کند. ناصرالدین باهتزازی تمام و استبشاری بلیغ خدمت و طاعت برحسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که باغزنه رود و باحتشاد لشکر و استعداد أهبت قیام نماید و باستظهار تمام روی بمجاهدت خصوم آرد. اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر و تشریفات ملکانه و بخششهای بی‌اندازه

۱- شع، مب: وصول او مقام کرد. ۲- مب، شع: پیش باز راند. ۳- شع، مب، صو: دست صلات.

از اصناف‌الطاف و انواع کرامات حق‌گزاری کرد. و هریک بمتام معلوم خود رفت و در استصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و اهبت سفر سعی بلیغ نمود.

و ابوعلی چون برین‌حال وقوف یافت سرگشته و متحیّر گشت وخورشید رأی او در عقدهٔ آن وساوس بدرجهٔ کسوف رسید و خفیر تدبیر او در تیه تفکّر شاهراه صواب‌گم کرد و این مسئله میان اصحاب و احباب[1] خویش در شوری افکند و از انفاس هریک اقتباسی می‌کرد و درطلب مخرج ازآن حادثه بهر مدخل فرو می‌رفت. زبدهٔ استصواب و خلاصهٔ کلمهٔ همه‌آن بود که با فخرالدّوله راه مؤاخات و موالات پیش بایدگرفت و مودّت او عُروهٔ وُثْقیٰ و جُنّهٔ أتْقیٰ[2] باید ساخت و سدّی[3] از موافقت او درپیش مخالفت ایّام بایدکشید تا اگر عرصهٔ خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی مبیَّن و ملجأی معیَّن مستظهِر باشیم ، و صحیفهٔ دانشک[4] ایشان برین قرار و اتّفاق ختم شد. ابوعلی برآن منوال برفت[5] و ابوجعفر ذوالقرنین[6] را بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان به‌فخرالدوله فرستاد و مثل آن از بهرصاحبِ‌کافی ترتیب‌داد و درآن خطبت بوساطت و دلالت او توّسل ساخت.

وابوجعفرحکایت کرد که چون‌آن تحف پیش صاحب[7] بردم واز زبان ابوعلی برسرِآن عذر خواستم در زبان من‌آمد که ما در حمل این بضاعت مُزجاة بحضرت کافی‌الکفاة آن‌را مانیم که خرما به‌هجرتحفه برد ، واو جواب دادکه ازمدینهٔ رسول

۱- شع، مب: اصحاب واحزاب ۲- اس، مب : ابقی ۳- نسخ دیگر:سپری. حاشیهٔ چت نیز : سدی ٤- مب: داتشک . صو : مشاورت. رك : تعلیقات ٥- شع، مب : منوال پیش گرفت ٦- نسخ دیگر : ابوجعفربن‌ذوالقرنین ۷- شع، مب: صاحب کافی.

عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام خرما به‌هجر برند[1] برسبیل تبرک نه‌ازبرای حاجت. پس صاحب کافی در تمهید قواعد مودّت و تأکید معاقد محبّت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن وداد باتحاد بپیوست. مأمون بن محمّد که والی جرجانه[2] بود و ابوعبدالله خوارزمشاه در وقت انفصال نوح از بخارا و ایّام محنت او بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزاین مدد داده ؛ وملک نوح بوقت استقامت کار خواست که قضای حق ایشان بایجاب رساند وبمکافات ایشان قیام نماید، نسا بنام مأمون مقررکرد و ابیورد دراعتداد خوارزمشاه نوشت وبهریک مثالی فرستاد موشّح بتوقیع، و هریک از یشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستاد. ابوعلی. نسا مأمون را مسلّم داشت و خوارزمشاه را جواب دادکه : ابیورد در اعتداد برادرم محسوب و مکتوبست و تا عوضی از دیوان مقرّر نگردد ابیورد مسلّم نشود، وبفرمود تاکسان خوارزمشاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام بستد، و شرح این حال در موضع خویش ایرادکرده آید، إنْ شاءَ اللهُ تَعالیٰ!

و در اثنای این حال رایات ناصرالدّین سبکتگین برحسب میعادی که رفته بود برسید، با حشمی بسیار و لشکری جرّار و زینتی تمام وآلتی بنظام. و درمقدّمهٔ لشکر او قرب دویست مربط فیل بودکه از دیار هند غنیمت یافته بود آراسته ببرگستوانهای ذیّال و اسلحهٔ بی مثال . و برعقب آن بحری موّاج و افواج در پی افواج.

وملک نوح از بخارا بیرون آمد وبه‌جوزجان رسید وابوالحارث فریغونی وشار و دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصرالدّین سبکتگین همچنین[3]، لشکری جمع شد

۱ـ مب، شع : بهجر بردند ۲ـ مب ، صو : جرجانیه . ۳ـ مب ، شع : سبکتکین بپیوست.

چون مور و ملخ بی‌عدد و چون ریگ بیابان بی پایان ؛ و ابوعلی و فایق از نیشابور کوچ کردند و به هرات رفتند تا آن خطه را از تعرّض خصم نگاه دارند و لشکر آن نواحی با خویشتن گیرند[1]. وملک نوح و امیر سبکتگین درمقابلهٔ ایشان تا ناحیت بغ برسیدند. وابوعلی رسولی فرستاد به‌امیرسبکتگین و گفت: همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است : «مَوَدَّةُ الآباءِ قَرابَةُ الأبناءِ»(۱)، و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم برمنهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدّمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال و اطفاء جمرهٔ فتنه سعی کنی و میان من وملک وسیطی عدل وسفیری مشفق باشی و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی متولّد گشته است که لایق و موافق بندگی و عبودیّت نبود، عذر آن بخواهی و آتش خشم بنشانی وغبار کراهیت برانگیزی[2] و آبی بر کار زنی که اگر ما باد غروری درسر داشتیم بیرون کردیم وسر با بندگی نهادیم و بعد ازین پای از جادّهٔ عبودیّت بیرون ننهیم.

امیرسبکتگین این التماس مبذول داشت وگرد رضاء رضی برآمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت درین باب سخن راند تا شفاعت او بمحلّ قبول افتاد، و ملک نوح ازسر کراهیت برخاست ؛ و ناصرالدّین این بشارت به‌ابوعلی نوشت و گفت: مراد حاصل گشت و ملک عفو فرمود و ازکرده و گفتهٔ او درگذشت ، برقرار پانزده هزار هزار درم[3] بحکم غرامت گناه و ارش جنایت بسه نجم بخزانه برسد؛ و بعد ازین دقایق خدمت تخت و شرایط بندگی حضرت برقرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد. و اصحاب ابوعلی با یکدیگر درین باب مشاورت

۱- نع: بازخویشتن گرفتند ۲- مب: برنیزی ۳- نع : پانزده‌هزاربار هزار درم.

(۱) مودة الاباء ... : دوستی پدران خویشاوندی پسران است ، مراد این است که چون پدرکسی بادیگری دوست باشد پسرآن پدر باوی در حکم خویشاوند می‌شود.

کردند و التزام این فدیه با حصول سلامت و خمود نایرهٔ فتنت غنیمتی تمام شناختند و بدان همداستان و راضی شدند، امّا جماعتی احداث وجوانان از سر نزق شباب و قلّت تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و ازآن قرار تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصرالدین دوانیدند، و غلامی را که شحنهٔ مَرابط آفیال بود در ربودند و اورا با چندکس دیگر که درآن غفلت یافتند بقتل آوردند و رسول ناصرالدّین چون باز می گشت برفوجی که طلیعهٔ ابوعلی بودند بگذشت. زبان تهکم و تحکّم درو کشیدند و گفتند: خداوندگار تو در مُحال سعی می کند و برباطل سخن می گوید و ناممکن است که تا این تیغها دردست ما قایم است بدین مذلّت تن دردهیم و بسِمَت این مذمّت راضی شویم، شعر:

كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللهِ لا تأخُذُونَها
مُراغَمَةً مادامَ لِلسَّيْفِ قائِمُ (۱)

چون این خبر به‌ناصرالدّین رسید در خشم شد واز ادبار آن قوم تعجّب نمود و به‌ابوعلی فرستاد که جنگ‌را ساز کن و محاربت راآماده شو. که این حکومت جز بفیصل شمشیر قاطع بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسّط مبارزان مبرِّز منقطع نشود و اگر بفرزین بندی‌که با فایق کرده‌ای مغرور گشته‌ای فردا بفضای صحرا آی تا فیل‌بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی[1] و اگر بکثرت سواد سوار و پیادهٔ خویش رخ برافروخته‌ای ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افگن تا شهسواری استادان حاذق مشاهدت کنی.

پس ازآن مقام کوچ کرد و بعرصه‌ای ازآن حدود که اتّساعی داشت لشکر را

۱- شع: به بینی.

---

(۱) کذبتم وبیت ...: دروغ گفتید، سوگند به‌خانهٔ خدا آن را به‌خشم ودشمنی نخواهید گرفت مادام‌که شمشیر را قبضه‌ای است.

عرض داد و صفها بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدّی از هیکل فیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با **ملک نوح** و **امیرمحمود** در قلب بایستاد و جمعی از مردانی که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانی که در مضاربت سنان بدندان خایند در سنجق بداشت. شعر:

مِنْ کُلِّ أَرْوَعَ یَرتاعُ المَنونُ لَهُ
إذا تَجَرَّدَ لانِکْسٌ وَلا جَحِدُ
یَکادُ حینَ تَلاقِی القِرْنِ مِن حَنَقٍ
قَبْلَ السِّنانِ عَلیٰ حَوْبائِهِ یَرِدُ(۱)

وابوعلی هم برین منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست. **فایق** را بمیمنه فرستاد و برادر خویش را **ابوالقاسم بن سیمجور** در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد. چون هر دو صف بهم رسیدند فایق از میمنه میسرهٔ ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میسره میمنه بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم برافتد امّا **دارا بن شمس المعالی** از قلب ابوعلی حمله کرد، وچون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتلت لشکر ابوعلی آورد و ابوعلی چون غدر او بدید از دیگران نا ایمن گشت و اندیشید که غدر او بی موافقت جمهوری نباشد، ازاین سبب دل شکسته شد و **ناصرالدین** با سواد خویش حمله کرد و اقطار زمین از حرکت لشکر او متزلزل شد. لشکر ابوعلی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت نهادند و متفرّق شدند و هیچ کس مُکنت توقّف نیافت، وامیر محمود در عقب ایشان روانه شد و در هر که می رسید بی جان

(۱) من کل اروع ...: سرور با هیبت و خوش اندامی است که چون به جنگ برخیزد مرگ ازاو می ترسد، و نه ناتوان ونه قلیل الخیر است. وقتی که با دشمن رو برو می گردد نزدیک می شود که پیش از نیزه خفگی بر نفس او چیره شود.

می گردانید واسیر می کرد وآن لشکر از خزاین و کرایم اموال و ساز واسلحه چندان بریختند که اگر عشر آن وقایهٔ عِرض خویش ساختندی و برسبیل فدیه بذل کردندی آب‌روی بماندی و در کِسوت عار و لباس خِزْی و خَسار در اقطار عالم متمزّق نشدندی. **ابوعلی** به**نیسابور** افتاد وآن جایگاه باصلاح حال ومعالجت جراحات لشکر و ترتیب اُهبت مشغول شد تا پیش ازآنکه لشکری درو رسد تدبیر متَهرّبی و تعیین مطلبی بیندیشد. و **ملک نوح** و امیران **سبکتگین** و **محمود** از بهر اِجمام مراکب و رکایب و اقتسام غنایم و رغایب دو سه روزی به **هرات** توقّف کردند. ملک نوح امیرسبکتکین را **ناصرالدّین** لقب داد وفرزند و وارث ملک او امیرمحمود را بلقب **سیف‌الدّوله** مشرّف گردانید و قیادت جیوش و اِمارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود واو با زینتی تمام ولشکری آراسته و حشمی وافر وکوکبه‌ای عظیم روی به‌نیسابور آورد. وابوالفتح بستی دروصف او می‌گوید، شعر:

بِسَیْفِ‌الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورٌ   رَأَیْناها مُبَدَّدَةَ النِّظامِ
سَما وَ حَمیٰ بَنی سامٍ وَحامٍ   فَلَیْسَ کَمِثْلِهِ سامٍ و حامِ(۱)

ذکراو درسیاقت سخن به‌سیف‌الدّوله ایراد کرده‌آید[۱]، تاآنجاکه حق‌تعالی اورا بذِروهٔ معالی رسانید و رتبت سلطنت ارزانی داشت و نام او دراطراف و اعطاف جهان بسلطان **یمین‌الدوله** و امین‌الملّه شایع و مستفیض شد.

چون ابوعلی از آمدن اوخبر یافت روی به **جرجان** نهاد برامید میعادی که میان او و **فخرالدّوله** رفته بود درمشابکت و موافقت در محافظت برمصالح یکدیگر.

۱- شع، اس: کرده‌آمد، متن از شع و مب

(۱) بسیف‌الدولة ... : کارهایی که ما آن‌ها را نظام گسیخته دیده بودیم به دست سیف‌الدوله صلاح پذیرفت. بزرگی وحمایت کرد بنی سام وبنی‌حام را (همه را)، وهمانند اوکسی بزرگوار وحامی‌نیست.

و ابونصر حاجب‌را بسفارت بدو فرستاد وصورت واقعه اِنها کرد وفصلی به‌صاحب کافی نوشت در اظهار استظهاری که بمکان او داشته بود و او را عدّهٔ ایّام و عمدهٔ روزگار ساخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیرتی نفیس شمرده ، وگفت: إنَّ المَعارِفَ فی أهْلِ النُّهیٰ ذِمَمٌ (۱)، دوستان در وقت محنت بکارآیند و یاران را از بهر ایّام نکبت اندوزند ، و ما را خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانهٔ موروث و منصب قدیم از دست رفت ، چون تو صاحبی کجا خواهم یافت[۱] که بااو نفثة المصدوری درمیان نهم و چون کافیی کجا طلبم که چارهٔ محنت ما داندکرد ، و مَهْرَبی از حضرت آل بویه حصین‌تر و حبلی از عهد ایشان متین‌تر[۲] در روی زمین میّسر نخواهد شد و ذکر حمیّت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب روشن است وَ جارُ الأَزْدِ مَسْکَنُهُ النُّجومُ (۲). می‌باید که در حضرت فخرالدّوله در باب ما و اعتنا بمهمّ ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخوارگی و تعصّب بحسن کفایت خویش درگردن همّت او بندی.

صاحب کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخت و پیش فخرالدّوله بکرّات سخن راند وگفت: پسرسیمجور مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که دراکرام واعزاز او انقباضی رود ، چون او بدین دولت التجاکرد و از در این حضرت درآمد ملوك عالم واصحاب اطراف چشم برآن دارندکه قضای حقّ او چگونه بادا رسد و در تمهید محلّ وتبجیل قدر او تا چه غایت مبالغت تقدیم افتد وازعهدهٔ نامِ وننگ اوبرچه وجه تفصّی رود. فخرالدّوله فرمود تا ازابواب‌المال

۱- شع ، سب ، صو : خواهیم یافت. فعلهای پس‌از این نیز در نسخ مذکور همه جمع آمده است. ۲- شع ، سب ، صو : وحبلی ازین متین‌تر

(۱) ان‌المعارف. . . : شناسایی‌ها درمیان خردمندان به‌منزلهٔ پیمان‌ها هستند(رك: تعلیقات).

(۲) وجارالازد . . . : مسکن همسایهٔ قوم «ازد» ستارگان‌اند.

جرجان اقامتی ترتیب کردند و هزار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معیّن وجوه دادند که در مصالح[1] لشکر خرج افتد و **ابوعلی** و **فایق** آن زمستان آن جایگاه ببودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزار بدمید و موسم حرکت لشکر برسید.

و بوقت حضور **ناصرالدّین سبکتکین** و **سیف‌الدّوله محمود** به **نیسابور** در افواه افتاد که رای ایشان را در حق **عبدالله غریر** تغییری خاسته است و او را بدان متّهم داشته‌اند که در خدمت **ملک نوح** دربارهٔ ایشان تضریبی می‌کند و در احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی می‌نماید. ملک نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار و خوف نکایتی که بدین ریبت بدو رسد رحلت کرد وبجانب **طوس** رفت. چون **سیف‌الدّوله** برین حالت واقف شد برعقب او برفت و دراستعطاف جانب او وبرائت ساحت خویش وتقریر صدق نیّت در موالات و مطاوعت مبالغت نمود، و ملک نوح متقدم او را مکرّم داشت و دل نمودگیها نمود و عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید و **عبدالله بن غریر** از خوف آن نسبت از میان بیرون شد و به **مرو** رفت. ملک نوح بعد از حصول رضای جانبین وحدوث صفاءِ ذات‌البین براثر وزیر روانه شد تا به مرو، و ازآنجا به **بخارا** رفت و بفراغ دل و پیروزی بخت برتخت مملکت خویش قرارگرفت و امیران ناصرالدین و سیف‌الدّوله در نیسابور بساط عدل ورأفت وانصاف ومعدلت بگستردند و رسوم مُحدَث و بدعتهای مذموم وقوانین جور باطل گردانیدند و کافّهٔ رعایا وزیردستان را در کَنَف امن و راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و جور و اجحاف که در ایّام فُتور و عهد **آل سیمجور** حادث شده بود در جملگی بلاد **خراسان** منسوخ گردانیدند و بإبطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایات معمور گشت و کاروانهای تُجّار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخالفت راه امن یافتند و نعمت و خصبی تمام با دید آمد.

۱- شع، سب، صو: که در وجه مصالح

و امیر **ناصرالدّین** را عزم خاست که مدّتی به **هرات** رود وعهد مطالعهٔ اسباب و ضیاع واقطاع خویش تازه‌گرداند. برآن‌صوب روانه شد و امیر**سیف‌الدّوله محمود** به **نشابور**[۱] در منصب امارت و زعامت لشکر متمکّن گشت و **ابوعلی** و **فایق** به **فخرالدّوله** نامه نوشتند و توقّع کردندکه از **ری** حمل فرستند تا در وجوه محافظان خویش خرج‌کنند، وچنان نمودندکه معاملات **جرجان** که از بهراقامت ایشان مسلّم داشته‌اند از قدرکفایت قاصر است. **ابونصر حاجب** جواب نوشت‌که مکتوبی که صادر شده بود بررای فخرالدّوله عرض کردم: درجواب آن فرمودکه خزاین ملوک برمثال دریا و رودخانه‌های عظیم است‌که غلبهٔ موج و غزارت آب آن چشمها پُر کند و مردم را شگفت‌آید و آن راکاری جسیم و یساری عظیم انگارند واز مَقسم آن غافل باشند ونداننده‌که برجویهای بسیارصرف می‌شود و اجزاءآن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضروراتست. و مارا اگرفسحت ولایتی هست اضعاف آن مُؤَن سپاه و وجوه أطماع و انواع محافظات در مقابلهٔ آن ایستاده است، و اگر ما را وسع مؤنت و إخراجات لشکر خراسان دست دادی. آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتمانی[۲] و با دیگر ممالک ما مُضاف گشتی[۳]. حالی را بدانچه مکنت بود و دست رسید خدمت‌کردیم و اگر زیادت توقّعی هست‌که تعذّری دارد عذر ما درآن باب ظاهر باشد.

ابوعلی و فایق ازین‌جواب کوفته‌گشتند[۴] و معارف اتباع را حاضرکردند ودر استکشاف از صلاح وقت و ترتیب‌کار خویش‌مشاورت‌کردند، هریک بنوعی رایی زد: بعضی‌گفتند: جرجان با تصرّف بایدگرفت و شعار دعوت **نوح** درین ولایت

۱- چنین است در این مورد، درجاهای دیگر: نیسابور ۲- چنین است در اس وصو. شع: گرفتیمی ۳- صو: ممالک مضاف کردمانی ۴- شع، مب، صو، چت: کوفته و مستوحش شدند.

اظهار کردن . و سکّه و منابر بالقاب او مطرّز و منوّر گردانیدن . وبدین خدمت بحضرت او تقرّب کردن، و در اظهار طاعت و عبودیّت رسول فرستادن و نامه نوشتن وبنصرت و معاونت او مستظهر شدن، که اسلاف ملوک آل سامان عمرهای دراز درآرزوی این ممالک بوده‌اند و بر آن بذل بی‌اندازه کرده و لشکرها فرستاده و برامید استخلاص آن جانها فداکرده و سرها برباد داده و بدین‌مراد و آرزو نارسیده، و ما را صَفْواً عَفْواً حاصل شد و بی تحمّل کلفتی و مقاسات شدّتی بدست آمد و مستصفی[۱] شد، و نقد بنسیه دادن و حاضر بغایب فروختن از مقتضی عقل دور است . فایق سر باز زد و گفت: طریق ما آنست که سبکتگین از نیسابور برفت ومحمود را طاقت مقاومت ما نباشد و او به خراسان بیگانه است ، ولشکر بیگانه چون سیل باشد که اگرچه هایل نماید زود بگذرد و عن قریب متلاشی شود، سَحابَةُ صَيْفٍ عَنْ قَليلٍ تَقَشَّعُ (۱) ما را به‌نیسابور باید رفتن و محمود را از آن ولایت و نواحی برانگیختن[۱] و ولایت با تصرّف گرفتن وساکت و مطمئن گشتن، که الطاف باری تعالی درپردهٔ غیب است و روزگار بحوادث آبستن. شعر:

وَ بَيْنَ تَرَقّى صخرةٍ[۲] وَ انْحِدارها
فِكاكُ اَسيرٍ وَ انْجبارُ كَسيرٍ (۲)

واین ساعت موسم تابستان رسید وهوای جرجان و بی وعفن است ولشکرهای

۱- نع، مب : بیرون تاختن ۲- اس : ناخواناست می‌توان جوبة یا جورة خواند و جوبه به‌معنی فضای املس میان دو قطعه زمین آمده‌است. مب : جوزه ، صو: جورة. متن ازشع وچت

---

(۱) سحابة صیف...: ابرتابستانی است که به‌زودی از میان می‌رود.

(۲) و بین ترقی ...: در فاصلهٔ بالا رفتن تخته سنگی و پایین آمدن آن شاید آزاد شدن اسیری یاجبران حال‌شکسته دلی به‌وقوع پیوندد.

مابعفونت این هوا متأذّی شوند ؛ اگر خصمِ ما را معاودتی باشد و عجزی افتد چون هوا شکسته شود و فصل خزان برسد **گرگان** بدست است . عامّهٔ لشکر را این رای موافق افتاد وحبّ وطن ومیل اهل وسَکَن غالب آمد و برین اتّفاق ختم کردند. **ابوعلی** را از سراضطرار لازم شد موافقت ایشان نمودن وبمراد ایشان همداستان شدن. در اثناء این حالت خبر رسید که **صاحب کافی** که چراغی بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی درمعالجت این نائبه. بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد، و**ابوعلی** بدان سبب دل از مُقام **جرجان** برگرفت؛ چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود و همواره درحفظ مصالح و رعایت جانب اومبالغت نمودی و **فخرالدّوله** را برمعرفت قدر و اهتمام بنظام امور[1] و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بردرك آثار و حصول مقصود او تحریض دادی.

و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مراثی او قصاید بسیار بنظم آوردند. **ابومحمد خازن** گوید ، شعر:

یاکافیَ المُلکِ ما وُفّیتَ حقّكَ مِن   مدحٍ و إن طالَ تمجیدٌ و تأبینُ
فُتَّ الصّفاتَ فما یَبْکیكَ مِن احدٍ   إلّا وَ تزیینُهُ إیّاك تهجینُ
هذی نواعِی الْعُلیٰ[2] قد قُمْنَ نادبَةً[2]   مِن بعد ما نَدَبَتْكَ الْخُرَّدُ الْعِینُ
تَبکی علیكَ الْعَطایا و الصِّلاتُ کما   یَبکی علیكَ الرَّعایا و السَّلاطینُ(۱)

۳- شع ، مب ، صو: بمناظم امور   ٤- مب : العلی مذ بث نادبه

(۱) یاکافی الملك ...: ای کافی الملك (صاحب بن عباد) حق تو را در مدح ادا نکردند اگرچه تمجید وستایش پس از مرگت درازگردید- از همهٔ صفت‌ها گذشتی پس کسی برای توگریه نمی کند مگر این که‌رثای او در واقع زشت گردانیدن‌است (وصف و رثای‌مردم به‌حق تو وافی‌نیست)- اینک نوحه گران بزرگواری‌ها به‌باایستاده زاری می کنند پس‌ازآنکه زنان شرمگین وزیباندبه کرده‌اند- بخشش‌ها وصله‌ها برای توگریه می کنند چنان که رعایا و پادشاهان گریان‌اند. ←

قامَ السُّعاةُ وکان الخوفُ أقْعَدَهم   وَ اسْتَیقَظُوا بعدَ ما نامَ الملاعینُ[۱]
لایَعْجَبِ النّاسِ منهم إن همُ انْتشروا   مَضیٰ سلیمانُ فانْحَلَّ الشّیاطینُ[(۱)]

ابوعیسی منجّم گوید، شعر:

والله والله ما أفْلَحْتُمُ ابداً   بعدَ الوزیرِ ابنِ عبّاد بنِ عبّاسِ
إن جاءَ[۲] منکم جلیلٌ فاجْلِبوا أجَلی[۳]   او کان[٤] منکم رئیس فاقطَعُوا راسی[(۲)]

و ابوسعید رستمی گوید، شعر:

أبَعْدَ ابْنِ عبّادٍ یَهُشُّ الی العُلیٰ   اخو اَمَلٍ اَوْ یُستماحُ جوادٌ
أبَی الله إلّا أنْ یمُوتا بِمَوْتِه   فمالَهُما حتّی المَعادِ معادٌ[(۳)]

و ابوالعباس ضَبّی[٥] بر درسرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد.

۱- مب، صو: بعد ما ناموا   ۲- شع، مب: ان کان   ۳- «صو» و متن تاریخ عتبی: انجاء منکم وزیر فاقطعوا وزری   ٤- شع، مب: او جاء   ٥- اس: ابوالعباس بن طبی

---

(۱) قام... سخن‌چینانی که ترس‌تو آنان‌را به‌جای خود نشانده بود برخاستند وملعونان پس از خوابیدن بیدار شدند - مردم از انتشار و جنبش آنان در شگفت نیستند زیرا سلیمان درگذشت وشیاطین آزاد گشتند (سلیمان کنایه از صاحب بن‌عباد، وشیاطین کنایه از سخن‌چینان‌است).

(۲) والله والله...: به خدا سوگند که پس از مرگ صاحب بن عباد هرگز رستگار نشدید- هرگاه شخص‌جلیل وبزرگواری‌از میان شمابیایدمرگ‌مرابخوانید، یااگر رئیسی‌از شما باشد سر مرابیرید (مراد این‌است که دیگر شخص یارئیسی‌مثل‌صاحب نخواهد بود).

(۳) ابعد ابن عباد...: آیا پس از صاحب بن‌عباد شخص آرزومند به‌بزرگواری‌ها ونیکی‌ها شادمان می‌شود؟ یا از بخشنده‌ای بخشش خواسته می‌شود؟ - اباکرد خداوند جز این که آرزومند وشخصی که از او بخشش خواسته‌اند (یا آرزو وبخشش) با مرگ‌اوبمیرند، وتا روز رستاخیزبرای ایشان بازگشت نیست (جود و بخشش با مرگ او از میان می‌رود).

شعر

أيُّهَا النَّبابُ لِمْ عَلاكَ[۱] اكْتِئابُ — أيْنَ ذاكَ الْحِجابُ وَ الْحُجّابُ؟
قُلْ بِلا رِقْبَةٍ[۲] وَ غَيْرِ احْتِشامٍ: — ماتَ مَوْلایَ فَاعْتَرانِی اكْتِئابُ
ماتَ مَنْ كانَ يَفْزَعُ الدَّهْرُ مِنْهُ — فَهُوَ الْآنَ فِی التُّرابِ تُرابُ (۱)

و ابو الفتح بستی گوید، شعر:

مضیٰ صاحبُ الدُّنْيا فَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ — كَرِيمٌ يُرَوِّی الْأَرْضَ فَيْضُ غمامه
فقدْناهُ لَمّا تَمَّ وَ اعتَمَّ بِالْعُلیٰ — كذاكَ خسوفُ[۳] الْبَدْرِ عِنْدَ تمامه (۲)

و ابومنصور[٤] ثعالبی گوید:

ألا يا صاحِبَ الدُّنْيا — وَ عيْنَ السُّؤدِدِ الْيُمْنیٰ[٥] (۳)

۱- مب: لم عراک ۲- مب: بلارهبة ۳- اس، صو: کسوف
٤- سب: و ابوسعید ٥- در «چت» چنین است:

الا یا صاحب الدنیا — الا یا غرة العلیا
وشمس الارض فرد الدهر — عین السؤدد الیمنی...

و در متن تاریخ عبتی چنین است:

الا یا غرة العلیا — الا یا نکتة الدنیا

باقی ابیات مانند «چت» است.

---

(۱) ایها الباب...: ای دار (دارالامارهٔ صاحب بن عباد) چرا غمگینی برتو مسلط شده؟ کجاست آن پرده و پرده داران؟- بگو بی‌ترس و ملاحظه که: سرور من مرد و غمگینی مرا درگرفت- کسی که روزگار از او می‌ترسید درگذشت واو اینک در زیر خاک، خاک شده است.
(۲) مضی صاحب...: صاحب دنیا (صاحب بن عباد) درگذشت و پس از او کریمی نماند که ابر فیض بخش او زمین را سیراب کند- آن گاه که به کمال رسید وعمامهٔ بزرگواری‌ها را برسر گذاشت وی را از دست دادیم، همچنین است خسوف بدر چون تمام و کامل گردد.
(۳) الایاصاحب...: هان ای صاحب دنیا (صاحب بن عباد) وچشم راست سروری و بزرگی-←

أَمَا اسْتَحْيَى أَبُو يَحْيَى لِقَبْضِ الْعَالَمِ الْكُبْرَى
لَئِنْ خُتِمَتْ بِكَ الدُّنْيَا[1] فَقَدْ فُتِحَتْ بِكَ الاخرى[2](1)

وابوعلی ازجرجان براه جوین برفت و فایق را درمقدّمه براه اسفراین بفرستاد و بحدود نیسابور بهم پیوستند و روی بشهر[3] نهادند . چون سیف الدّوله ازین حال خبر یافت مُسرعی بپدر[4] دوانید و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر بیرون آمد با فوجی لشکر که با او مانده بودند وبرظاهر شهر خیمه بزد منتظر مدد. ابوعلی و فایق تعجیل نمودند تا پیش ازآنکه پدر[5] رسد دستْبردی نمایند. سیف الدّوله با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت ومقاومت ایشان باز ایستاد وخلقی را بشمشیر درآورد و جمعی را در پای پیلان انداخت ، و نزدیک بودکه فتحی برآید امّا ابوعلی وفایق عطفه‌ای کردند وتقدیر باری‌تعالی موافق مراد ایشان‌آمد، وسیف الدّوله توقّف زیادت صواب ندید وحزم وصلاح درآن یافت که روی بحضرت پدر نهاد[6]. واثق بعلوّ جدّ

۱- شع : بکَ‌الاولی ۲- نسخهٔ صو این ابیات را اضافه دارد : وعلی بن‌الحسین العلوی الهمدانی گوید :

نوم العیون علی‌الجفون حرام و دموعهن مع الدماء سجام
یبکی الانام سلیل عباد العلی ذاك الامام السید الضرغام
تبکیه مکة و المشاعر کلها و حجیجها السماء‌الاسلام (؟)
کافی کفاة الشرق والغرب امرء باهت بسدة بابه الایام
مات‌المعالی والعلوم بموته فعلی المعالی والعلوم سلام

۳- نسخ دیگر: وروی بنیسابور ۴- شع : بدو ۵- شع ، مب ، صو: پیش ازآنکه مدد ۶- چت : نهاده ، و بالای کلمهٔ نهاده ، نهد نوشته شده است .

---

(۱) اما استحیی ... آیا ابو یحیی (عزرائیل) شرم نکردکه جهان بزرگ را قبض کرد؟! اگر دنیا برتو پایان یافت باتو دنیای دیگری آغازگردید .

و قوّت طالع و سعادت بخت که عاقبت نصرت قرین روزگار او باشد و خاتمت کار امداد ظفر و پیروزی نصیب ایّام[1] او آید، شعر:

وَ عَلِمْتُ أَنّی إن أقاتِلْ واحداً أُقتَلْ وَلا یَضْرُرْ عَدُوّی مَشْهَدی
فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَالأحِبَّةُ فیهِم[2] طَمَعاً لَهُمْ بِعِقابِ یَوْمٍ مَرْصَدِ(۱)

و رحل و ثقلی که از سیف الدّوله بازماند و چند مربط فیل و بعضی ازحشم هند در دست ابوعلی بماند وابوعلی بدان مستظهر شد وشکستی که در اسباب وتجمّل او حادث شده بود منجبر گشت وآتش فتنهٔ او دیگربار مشتعل شد و طمع در انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کُفات اصحاب و دُهات احزاب او ارشادی کردند[3] که برعقب امیران بباید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار وهنی که رسیده است باتمام رسانیدن، و ایشان را از نواحی خراسان برانگیختن.

قصور اقبال وقعود جَدّ و خمود دولت اورا ازاستماع این کلمه وانتفاع بدین موعظت غافل کرد تا به نیسابور بنشست وخود را بمیخ ادبارفروبست ومکاتبت بخارا و استرضاء ملک رضی نوح وطلب مُحال فراپیش گرفت تا سیلاب محنت بسر درآمد و در دام بلاگرفتار شد، و به‌امیر ناصرالدّین همچنین نامه فرستاد و درِ عذر کوفت و دراظهار براءت ساحت خویش از زلّت این حرکت وجریمهٔ اقدام برآن مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره[4] به فایق و دیگر امیران کرد و گفت: اگر زمام اختیار بدست من بودی ودیگران در اغراء واغواء قوم سعی ننمودندی هرگز مفارقت

۱- شع، مب، صو: نصیبهٔ ایام ۲- والاحبة وسطهم ۳- شع، مب، صو: ارشاد کردند ۴- شع، مب: آن‌جریمه

---

(۱) و علمت انی ... : و دانستم که اگر من به تنهایی جنگ کنم کشته می‌شوم و حضور من در جنگ به حال دشمن ضرری نمی رساند - از ایشان روگردانیدم در حالی که دوستان درمیان ایشان بودند، به‌طمع این که عذاب روزکمینگاه دشمنان را فراگیرد.

جرجان اختیار نکردمی و پیرامنِ خطهٔ **خراسان** نگردیدمی و برخلاف رضای ناصرالدینی[۱] دم نزدمی و یک قدم فراتر نشدمی. و از آن معرض تفادی‌نمود وزنهار خواست و در التماس عفو و اغماض و تجاوز بإشباعی هرچه تمامتر تضرّع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحبوب آثار ضعف دل وخُوُر طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبت ثار ازاو و اتباع او باستحکام پیوست.

امیر **ناصرالدّین** باطراف نوشتها فرستاد و لشکر را بازخواند و جمعی را که دستوری یافته بودند و بسر اقطاع[۲] رفته برسبیل استعجال با خویشتن گرفت و **ابونصر ابن ابی زید** را باستدعای **خلف بن احمد** به **سیستان** فرستاد و **ابوالحارث فریغونی** را از **جوزجان** بخواند و به ملک **نوح** کس دوانید تاکار را مستعدّ باشد و عزیمت حرکت بامضا رساند. از جوانب مددها برسید و لشکرها جمع شد که از زحمت عذبات[۳] رایات ایشان در فضاء هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه مَضارب و مَهارب متعذّر شد، شعر:

بِجَمْعٍ تَظَلُّ[۴] آلاُکْمُ ساجِدَةً لَهُ وَأَعْلامُ سَلْمیٰ وَالهِضابُ النَّوادِرُ(۱)

و بعد از واقعهٔ **نیسابور**، **فایق** به **طوس** رفت و مفاتحات و مباسطات با **امیر ناصرالدّین** آغاز نهاد و میلی بخدمت و مُضامَّت جانب او فرا نمود و سررشته در مطاوعت و متابعت او فرا داد، و ناصرالدّین جوابی فراخور نفاق و زور و غرور او بنوشت و هم بدان مکیال صاعی چند فرا پیمود.

۱- نسخ دیگر: رضای جانب ناصرالدین
۲- شع، مب، صو، چت: اقطاعات
۳- مب: جذبات. صو: عذابات
۴- چت: یضل، و بنابراین «الاکم» منصوب باید باشد.

---

(۱) بجمع تظل...: با گروهی که تل‌ها و کوه‌های «سلمی» وپشته‌های بلند دربرابرآن به‌سجده می افتند.

شعر:

فَیُثْنِی عَلَیَّ وَ اُثْنِی عَلَیْهِ وَ کُلٌّ بِصَاحِبِهِ یَسْخَرُ (۱)

و امیرك طوسی همچنان با ابوعلی راه مجانبت پیش‌گرفت و میان نفاق و وفاق بایستاد و پهلو از مرافقت او تهی می‌کرد[۲] و در صحبت و موافقت او متردّد می‌شد[۳]، ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که از خواصّ حضرت او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد وگفت: این ساعت با قوّت و شوکتِ خصم و اضطراب وقت و تشویش‌حال جزمضافرت ومظاهرت ومعاضدت ومعاقبت[۴] چاره نیست و عَلَی آلعِلّات سلسلهٔ جمعیت نباید گسست تا بوجهی از وجوه ازین حادثه مخرجی بدست آید. ابوالقاسم فقیه رفت و این نفرت و وحشت برداشت و جانب ایشان‌را بدست آورد و با هریکی عهدی ومیثاقی از سرگرفت و به ابوعلی‌نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست.

ابوعلی برصوب طوس رحلت کرد و فایق و امیرك بدو پیوستند و با سر صفا و اتّحاد معهود رفتند ونزدیک اندرخ[۵] صحرائی فسیح اختیار کردند و آنجا مُقام ساختند. و ابوالقاسم بن سیمجور[۶] از برادر خویش[۷] باز ایستاد و به نیسابور رفت، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود ازآن جهت[۸] که ابوعلی ولایت هرات ازو باز ستد و بغلام خویش‌ایلمنکو داد. ابوعلی از جفاء برادر وتقاعد او ازنصرت ومعاونت

۱- شع، مب: و اثنی علیه ویثنی علی ۲- شع، مب، صو: تهی کرد
۳- شع، مب، صو: متردد شد ۴- نسخ دیگر: و معاقدت ۵- مب: اندرج
۶- شع، مب، صو: ابوالقاسم سیمجور ۷- نسخ دیگر: از ابوعلی ۸- شع، مب، صو: ازآن قبل.

---

(۲) فیثنی علی ...: او مرا می‌ستاید و من اورا، و هریک از مارفیق‌خودرا مسخره می کند.

در چنان وقتی دل‌شکسته شد و امارت خذلان و ادبار شناخت.

و **ناصرالدّین** با کثرت آن سواد و غلبهٔ آن اجناد حرکت کرد و به **طوس** آمد و اعطاف زمین از زحمت لشکر او متزلزل شد، شعر:

إذا نَحنُ سِرْنا بَیْنَ شَرْقٍ وَ مَغرِبٍ تَحَرَّكَ یَقْظانُ التُّرابِ وَ نائِمُهُ (۱)

و جوانان جانبین و أحداث فریقین آن روز تا شب درمناجزت ومبارزت بودند و چالش می کردند و شب هریك با مقام خود رفت، و **ابوعلی** با رؤس‌حشم خویش مشاورت کرد و چارهٔ کار پرسید. **امیرك طوسی** و جمعی که بحصافت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته ، گفتند : صواب آن است که پناه باکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی آن مستظهر شویم و رَجّالهٔ طوس را برایشان آغالیم تا شبها برحواشی لشکر شبیخون می کنند[۱] و مواشی و اسباب ایشان می‌ربایند و رحال و اثقال[۲] غارت می‌کنند ومدّتهای دراز برآن بگذرانیم تا بستوه‌آیند و حوشی بسیار[۳] ازیشان متفرّق شوند، پس‌از سر بصیرتی تمام وعزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار باتمام رسانیم. اَذناب و اَتباع قوم ازین سخن سر باز زدند و گفتند: این‌صورت نشان ضعف حال و نقصان قوّت و قدرت باشد و ما بدین عجز تن در ندهیم و بدین مذلّت همداستان نشویم: لَیْسَ‌الکَریمُ عَلَی‌القَنا بِمُحَرَّمٍ (۲).

و چون دست هوا تیغ صبح‌از نیام افق برآهخت مردان هر دولشکر وگُردان هر دوکشور دست بتیغ‌بهم‌آوردند، چون درموقف کارزارکار زار شد وشعلهٔ حرب

۱- نسخ دیگر: شبیخون می‌برند ۲- نسخ دیگر: و اثقال ایشان ۳- مب : و جیوشی بسیار .

(۱) اذا نحن ... : آن گاه که ما میان شرق و غرب روان شدیم ، خاك‌ها چه بیدار و چه خفته به حرکت درآمدند (کنایه ازکثرت سپاه است).

(۲) لیس‌الکریم ... : شخص کریم وبزرگوار از دست‌بردن به نیزه‌ها ممنوع نیست.

باحتدام رسید ازپس‌پشت میسرهٔ ابوعلی گَردی برخاست. **امیرسیف‌الدّوله محمود** با خلقی بسیار و عُدّتی بی شمار ازآن طرف درآمد و ابوعلی میان هردو لشکر خیره وتیره رای بماند، و چاره‌آن دانست که هر دو جناح خویش فراقلب‌گرفت و باتّفاق برقلب ناصرالدّین‌زد تا مگرفرجه‌ای یابندکه ازآن مضیق‌جان بیرون برند. **ناصرالدین** بحزمی متین و قدمی ثابت‌آن حمله را ردکرد و **سیف‌الدّوله** در رسید ولشکر ابوعلی را در میان‌گرفتند وجویهای خون درصحرای‌آن ملحمه براندند. فیلان جنگی بخرطوم سواران را در می‌ربودند و در زیر پای پست می کردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن معرکه فنا شد[1] و **ابوعلی بن بغرا الحاجب** و **بکتکین الفرغانی** و **ارسلان بکک** و **ابوعلی بن نوشتکین** و **لشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی** با طایفه‌ای دیگر از معارف لشکر ابوعلی در حبالهٔ أسْرگرفتار شدند، و باقی در حمایت ظلمت قتام وخفارت فرصت انهزام از مُخْتَنَق‌آن مقام بدر افتادند، وسیف‌الدّوله برعقب ایشان می‌رفت و بحجّت قاطع شمشیرْ ثار و انتصار ازیشان می‌ستد و بشهادت وحوش و طیور مسجّل می کرد، شعر:

فَوَلَّوا تَحْتَ قِطْقِطِها سِراعاً تَکُبُّهُمُ الْمُهَنَّدَةُ الذُّکُورُ(۱)

آن‌روز سیف‌الدّوله محمود در اظهارآثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست‌بردی نمودکه ذکرآن برصحیفهٔ ایّام و جریدهٔ اعوام باقی ماند و اگر **رستم** و **اسفندیار** آن حالت مشاهدت کردندی بآداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و برآثار دست و بازوی اوآفرین کردندی و از قوّت وشجاعت او داستان زدندی. و **ابوعلی** و

[1] مب: معرکه بفنا شدند

(۱) فولوا تحت ... : آن لشکریان شکست خورده زیر باران سخت یاتگرگ (شاید کنایه ازباران تیر باشد) شتابان پشت بدادند درحالی‌که شمشیرهای هندی آنان را سرنگون می‌ساخت.

فایق از آن هزیمت بقلعهٔ کلات رفتند؛ و این قلعه‌ای است که با عنان آسمان هم‌عنان است و از حوادث زمان در امان، مرغ بر آسمانهٔ قصرش مکنت پرواز نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد، شعر:

مُصْغٍ إلی الْجوِّ أعلاهُ وَإنْ خَفَقَتْ ¹ زَهْرُ الْکَواکِبِ خِلْناها تُخاطِبُهُ
کَأنَّ أبْراجَهُ مِنْ کُلِّ ناحِیَةٍ أبْراجُها، وَالدُّجیٰ وَحْفٌ غَیاهِبُهُ(۱)

و امیرک طوسی ایشان را آنجا چند روز مهمانی کرد تا کیفیّت حال لشکر و حیات و وفات وهلاك و نجات هریک بدیشان رسید، و ابوعلی چند سر فیل که بوقت وقعهٔ نیسابور گرفته بود به امیرک طوسی سپرده بود و او داشت؛ ابوعلی بن بغرا و دیگر اسیران که درحبس ناصرالدّین بودند به امیرک نامه نوشتند و نمودند که «ناصرالدّین ما را در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد وگفت: همگنان را مطلق گردانم برآن قرار که چند سر فیل که در دست تست با خدمت فرستی؛ و التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین وسیلت بخلاص ایشان توسّل سازد، و ابوعلی درتقدیم این باب و إسعاف این طِلْبه نیز مبالغت کرد؛ و او و فایق براه ابیورد رحلت کردند واز تنگنای آن مضیق بفسحت صحرا تحویل جستند؛ و امیرک آن فیلان را با ناصرالدّین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرّب کرد؛ و چنان فرا-نمود که درآن خدمت مستبدّ است و بدان قربت متفرّد، پیش ناصرالدّین بموقع قبول افتاد ومکان او بدان سبب معمورگشت؛ و ابوالفتح بستی درآن واقعه گوید،

۱- چت: اعلاه وحافته

(۱) مصغ الی . . : بالای آن قصر به آسمان گوش فرا می‌دارد و اگر گل‌های ستارگان ناپدیدشوند گمان می کنیم که باآسمان سخن می گوید - گویی برج های آن ازهرناحیه برج های آسمان، و تاریکی به‌سان موی انبوه سیاه آن قصر است.

شعر :

أَلَمْ تَرَ ما أَتاهُ أَبُوعَلِيٍّ — وَكُنْتُ أَرَاهُ ذَااللُّبِّ وَ كَيْسِ
عَصَى السُّلْطانَ فَابْتَدَرَتْ إِلَيهِ — رِجالٌ يَقْلَعُونَ أَبا قُبَيْسِ
وَ صَيَّرَ طوسَ مَعْقِلَهُ فَأَضْحَى — عَلَيهِ طُوسُ أَشْأَمَ مِنْ طُوَيْسِ (۱)

وچون **ابوعلی** و**فایق** به**ابیورد** رسیدند فایق براه **سرخس** کوچ کرد، بی‌استشارت و استعلام ابوعلی. پس ابوعلی کس فرستاد و گفت: اگر تو از صحبت ما ملول گشته‌ای من بهیچ حال از تومفارقت نخواهم کرد ودرحالت سرّا وضرّا وشدّت و رخا طریق مرافقت و موافقت خواهم سپرد، چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتّفاق جانبین و تراضی یکدیگر بود و اگر تو تدبیری اندیشیده‌ای یا مصلحتی دیده‌ای من تابع ومتابع عزم تو خواهم بود و از انوار رشد وهدایت تو اقتباس خواهم کرد واینک برعقب تو روانه شدم.

فایق توقّف کرد تا ابوعلی بدو رسید و به سرخس رفتند و از آنجایگاه روی به**مرو**آوردند. چون**ناصرالدین**ازیشان خبریافت امیر**سیف‌الدّوله**را به**نیسابور**بگذاشت وبکفایت کار و حَسْم مادّهٔ ایشان متکفّل شد و بر پی ایشان برفت، و ایشان براه بیابان **آمل شط** در رفتند[1] بروثوق آنکه ناصرالدّین باکثرت حشم و غلبهٔ لشکر بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ نتواندگذشت و بجایی که آب و علف ناممکن است اختیار آن سواد صورت نبندد، و چون به آمل‌شط رسیدند طریق اعتذار و تضرّع وابتهال با حضرت

۱- مب، صو: و ایشان راه بیابان آمل شط گرفتند.

---

(۱) الم تر ما اتاه...: آیا ندیدی کاری را که ابوعلی کرد در حالی که من او را خردمند و هشیار می‌دانستم - به‌سلطان (نوح) نافرمانی کرد پس چنان‌مردانی(سبکتگین وسپاهیانش) به‌سوی‌او شتافتند که کوه ابوقبیس‌را از بن می‌اندازند - وطوس را پناه گاه خود قرارداد ولی طوس برای او شوم‌تر از طویس گردید (رك : تعلیقات).

ملکٔ نوح از سر گرفتند و ابوعلی، بلحسین کثیر[۱] را بدین سفارت نامزد کرد و فایق، عبدالرحمن فقیه را ؛ و هردو برفتند و در استعتاب و استرضاء ملکٔ نوح جدّ وجهد بجای آوردند و گفتند : هیچ لطیفه‌ای از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ کرم و رحمت وقبول معذرت نباید، وملکٔ را درین باب بانوار لطف باری تعالی اقتدا باید فرمود که با کمال عزّت و قدرت و جلال کبریا و عظمت برجرایر و جرایم بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو می گذارد و درعقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال می‌فرماید، تاایشان رشد خویش ببینند و برقبایح اعمال وفضایح افعال خویش واقف شوند، وچون از در توبت و انابت درآیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند توبت ایشان قبول کند وگفتهٔ ایشان بنظر عفو ومغفرت ملاحظت فرماید ومنشور مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءاً بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ(۱) موشّح بتوفیق عَفَاالله عَمّا سَلَفَ(۲) بدست ایشان دهد. و پوشیده نیست که ابوعلی وفایق دو بندهٔ حضرت‌اند واگرچه سمت عصیان دارند و درکفران نعمت قدمها گزارده‌اند[۲] وخاطر منوّر ملکٔ‌را آزرده، جای خویش بدیدند[۳] و سزای خود یافتند وقدر نعمت رضای ملکٔ بشناختند. وبندگان قدیم وخدمتگاران موروث برمثال کبوتران سرای باشند که اگرچه درفضای هوا پرواز کنند وگرد جهان برآیند عاقبت بمسکن قدیم‌گرایند و سر با نشیمن معهود نهند ، و اینکٔ به آمل بر امل رحمت و رأفت ملکٔ نشسته‌اند و با تیغ وکفن بزنهار

۱- مب، صو : ابوالحسن کثیر ۲- چنین است در اس و مب ، و در «صو» : نهاده‌اند.چت : گذارده‌اند ۳- درمب و صو علاوه دارد : و سرارت سخط و غضب ملکٔ چشیدند و انگشت تحیر و ندامت گزیدند

---

(۱) من عمل...: هرکه از شما از روی نادانی بدی کند ، آن گاه بازگردد و اصلاح کند خدای‌وی آمرزگار و بخشنده است (قرآن سورهٔ ٦ «انعام» آیهٔ ٥٤).

(۲) عفاالله...: خدای درگذشت از آنچه پیش از این بود (قرآن سورهٔ ٥ «مائده»آیهٔ ٩٥).

آمده، و می گویند: «اگرچه گناه ما بسیار است کرم ملک بیش است، واگر چه مجال عذرما تنگ است عرصهٔ همّت و منّت پادشاه فراخ است. سزد که ازآنجاکه مَحتِد کرم و عنصر پاك اوست که کرامت لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ(۱) ارزانی دارد و از از سر هَفَوات و عثَرات ما برخیزد و با سر رحمت وعاطفت آید تا بندگان سرگشته با سررشتهٔ خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بخدمات پسندیده تدارك کنند.

چون این رسالت ایرادکردند سفیر **فایق** را بگرفتند و در مطمورهای محبوس کردند[۱] و رسول **ابوعلی** را بنواختند و بروجهی جمیل گسیل کردند و فرمودندکه ابوعلی حالی‌را به**جرجانه**[۲] رود وآنجا مقیم باشد تااندیشهٔ تشریف[۳] و ترتیب نانپارهٔ او بامضا رسد و نوشته به **مأمون بن‌محمد** والی جرجانه[۴] نوشتند تا مقدم او را مکرم دارد و باقامت مواجب و حوایج او قیام نماید تا آنچه مقتضی رای باشد در حقّ او تقدیم افتد.

فایق از الغاء کلمه و ردّ معذرت او وخطابی که باسفیر او رفت در خشم شد و دل برآن نهادکه از **جیحون** بگذرد و به **ایلک خان** التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منحصر شود. ابوعلی‌راگفت: مقصود از ارسال توبخطهٔ جرجانیه والتفاتی که بجانب توکرده‌اند تفریق ذات‌البین ما است[۵] وآنکه سلسلهٔ اتّحاد و موافقت ما از هم فروگشایند، واگربنظربصیرت ملاحظه کنی واز خیانتی که ما دراین‌ملک کرده‌ایم

۱ـ مب، صو: مطمورهای باز داشتند ۲ـ مب، صو، چت: بجرجانیه

۳ـ شع، مب، صو: تشریف و تدبیرکار ۴ـ مب، صو، چت: والی جرجانیه

۵ـ نسخ دیگر: ذات‌البین است

---

(۱) لا تثریب ...: تمام آیه این است: قال لا تثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم وهو ارحم الراحمین. (قرآن‌سورهٔ ۱۲ «یوسف»آیهٔ ۹۲) یعنی یوسف گفت: برشما سرزنش نیست امروز بیامرزد خدای شما را، و او مهربان‌تر مهربانان است.

وجنایتی که برتمادی ایام انگیخته، یادآری، پوشیده نماند که طمع صلاح وتوقع مغفرت و اغماض آهن سرد کوفتن باشد وخود را بعشوهٔ محال در دام بلا انداختن، صواب آن دانم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری واز جادهٔ تنبّه وتیقّظ زاسترنشوی و به هُدْنَةٌ عَلیٰ دَخَنٍ (۱) مغرور نگردی وبمداجات ومداهنهٔ دشمن التفات نکنی. شعر:

لا یَغُرَّنَّکَ ما تَریٰ مِن وُجوهٍ إنَّ تَحْتَ الضُّلوعِ داءً دَوِیًا (۲)

تقدیر باری‌تعالی چشم بصیرت ابوعلی بازبست وگوش هوش او از استماع آن مواعظ واتّعاظ بدین نصایح کرساخت تامساعدت فایق فروگذاشت وراه مباعدت پیش‌گرفت وکَالْباحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ (۳) خود را بدست خویش در ورطهٔ هلاك افکند و بپای خویش بدام محنت رفت.

۱- اس: ویهدیه علی دجن. مب: و بهدنة علی دخنة. متن از شع و صو ۲- شع: لاتغرنك.

---

(۱) هدنة علی دخن ...: ازاقوال سائره است، هدنه بمعنی صلح و آرامش جمع آن هدن به ضم اول و فتح دوم، و دخن بافتح اول ودوم به‌معنی‌دود ودخان‌است،معنی‌اصطلاح، صلح و آرامش برروی فساد و نادرستی، به‌عبارت دیگر صلحی که براساس نادرستی و فساد باشد. (از اقرب الموارد ذیل هدنه).

(۲) لا یغرنك ...: چهره‌ها و روی‌هایی که می‌بینی ترا نفریبد زیرا زیر دنده‌ها دردی سخت است.

(۳) کالباحث ...: مانند جویندهٔ مرگ خود با سم خود، این مثل را آن گاه گویند که کسی چیزی‌را بجوید که هلاك وی درآن باشد، به‌عبارت دیگر خود سبب هلاکش گردد. (فرائدالادب المنجد) درمجمع‌الامثال‌سیدانی دیده نشد.

شعر :

فَلَیس لِرَحلٍ[۱] حَطَّهُ اللهُ رافعٌ وَلَیس لأمرٍ شاءَه اللهُ دافِعُ[۲] (۱)

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند. **فایق** از **جیحون** بگذشت و باهتمام **ایلک‌خان** تمسّک ساخت واز **بخارا** **بکتوزون** حاجب‌را بر پی او بفرستادند وبحدود نسف بهم رسیدند و بی‌محاربت و مناوشت از یکدیگر پهلو تهی کردند و فایق پیش ایلک خان قبول تمام یافت و بمکان معمور و محل مَرموق ملحوظ شد، و او را بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال او متضمّن ومتکفّل شد و ابوعلی جادّهٔ صواب گم کرد و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیدهٔ بصیرت او بردوخت تا از ثقل أوْزار و سوء اعمال خویش غافل ماند و از مُخْتَرَق کورهٔ عالم خود را در مُحْتَرَق کورهٔ عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمد :

إذا أرادَ اللهُ أمراً بِامْرِئٍ وکان ذا رَأیٍ و عقلٍ و بصَرْ

و حیلةٍ یعملها فی کلّ ما یَأتی به مکروهُ اسبابِ القَدَرْ

أغراهُ بِالجهلِ وأعمیٰ عَینَهُ وَسَلَّهُ مِنْ عقله سَلَّ الشَّعَرْ

حتّیٰ إذا أنْفَذَ فیه حُکْمَهُ رَدَّ إلیهِ عقلَهُ لِیُعْتَبَرْ (۲)

۱- صو : لرجل ۲- درحاشیهٔ نسخهٔ شع چنین‌آمده: ولالاسورشاءها الله دافع.

(۱) فلیس‌لرحل...: باری را که خدای پایین‌اندازد آن‌را بلندکننده‌ای نیست و برای امری که خدای آن را خواهد دفع‌کننده‌ای نیست.

(۲) اذا اراد...: آن‌گاه که خدای امری را دربارهٔ کسی اراده کند و او دارای رای و خرد و بینایی باشد ـ و دارای زیرکی باشدکه‌آن را در برابر همهٔ قضا و قدرهای ناخوش‌آیند بکاربرد ـ او را به‌نادانی می‌کشاند و چشمش را نابینا می‌گرداند و عقلش‌را ازوی می‌گیرد چنان‌که سورا (از خمیر) می‌کشند ـ آن‌گاه چون حکم خود را دربارهٔ او اجرا کرد عقلش را به‌وی باز می‌گرداند تا عبرت گیرد.

ابوعلی درراه جرجانیه چون بمرحلهٔ هزارسف[1] رسیدو آن دیهی است بنزدیک خوارزم برجانب غزنی ، ابوعبدالله خوارزمشاه نُزُلی بدو فرستاد و بسبب تخلّف[2] از خدمت استقبال عذر خواست و میعاد نهاد که فردا بخدمت رسم و بمشافهه عذر تقصیر خواهم وبقضاء حقّ مَقدم قیام نمایم : وچون شب در رسید دوهزارسوارو پیاده بفرستاد تا در مکامن آجام بوقت ارتکام ظلّام براو شبیخون کنند و روی زمین را ازو خالی گردانند.

و ابوعلی حامی[3] از خواصّ حضرت ابوعلی سیمجور بود، حکایت کرد که : بوقتی پیش خوارزمشاه رفته بودم برسالت پیش[4] از وحشتی که میان ایشان حادث شده بود[5]. ابوعبدالله خوارزمشاه در اثناء نصیحتی که برزبان به ابوعلی می‌فرستاد پیغام داد که این قطعه از آن ابن المعتز بدو تبلیغ کن تا قُدوه حال و قبلهٔ افعال خود سازد،

قطعه :

إذا أمكنتْ فرصةٌ فی الْعدیٰ[6] فلا تُبْدِ شغلَكَ إلّا بها
فإنْ لم تَلِجْ بابَها مُسْرعاً اتاكَ عَدوُّكَ مِنْ بابِها
وَ إیّاكَ مِن ندمٍ بعدَها وَ تَأميلِ أُخْرىٰ وأنّىٰ بها(۱)

۱- شع ، مب ، صو : هزار اسف ۲- مب ، شع : و از تخلف ۳- چنین است در اس و شع . مب ، صو : جامی. در حاشیهٔ شع : خشنامی ۴- مب ، شع : خوارزمشاه برسالتی رفته بودم پیش ۵- مب، شع: حادث شد ۶- شع، مب، صو : فی‌العدو (درمتن تاریخ عتبی نیز عدو است).

(۱) اذا امکنت...: آن گاه که دربارهٔ دشمنانت فرصتی به‌دست‌آمد خودرا جز به‌استفاده از آن فرصت مشغول مکن- پس اگر از در فرصت شتابان وارد نشوی، دشمن تو از همان در برتو وارد می‌شود - و مبادا که پس از آن فرصت پشیمان کردی و آرزومند فرصت دیگری باشی، تا آن فرصت کی دست دهد؟ (نظیر: خذاللص قبل ان یأخذك).

و **ابوعلی** این نصیحت مقبول داشت و در آن مسئله که **واقعه** بود بر آن قضیّت پیش گرفت . و بوقت نزول بلا و حدوث محنت و عنا فراموش کرد و ندانست که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز باید نمود. و تقدیر آسمانی این ابیات را از خاطر او محو کرد تا در مأوی سِباع و منزل ضِباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقّظ فروگذاشت تا چون سترهٔ غربیب شب در سر اشهب روز کشیدند از زمزمهٔ نای و کوس زلزله‌ای در حواشی منزل ابوعلی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فراگرفتند و او با چند وشاق بمدافعت آن قوم بایستاد و از یکی از آن طایفه پرسید[1] که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست ؟ گفتند **خوارزمشاه** بگرفتن تو مثال داده است ، اگر برفق اذعان و لطف انقیاد اجابت کنی لایق‌تر باشد و اطفاء غیظی که دراندرون خوارزمشاه اندوخته‌ای وتسکین غصه‌ای که در کام اوشکسته‌ای کرده باشی و بامید خلاص و وجه نجات نزدیکتر باشی و اگرنه ترا در کمند قهر گیریم و بنکال و اذلال پیش خوارزمشاه بریم.

ابوعلی از سر اضطرار گلیم آن عار در سر کشید وآن حکم را منقاد شد و فروآمد، و یکی که زعیم آن قوم بود او را ردیف کرد وبوقت صبح روز شنبه غرّهٔ ماه رمضان سنهٔ سِتّ وَ ثَمانین وَ ثَلثمِائَه اورا پیش خوارزمشاه برد ؛ بفرمود تا اورا در قصری محبوس کردند و وجوه لشکر ومعارف اورا بگرفت وهمگنان را درسلسله کشید و بند برنهاد و منادی بشهر فرستادکه هرآنکس که از اصحاب ابوعلی این جایگاه توقف سازد بإباحت خون او رخصت دادیم و فرمودیم تا یکی را زنده نگذارند،ازین اِعذار و اِنذارهمه چون حروف تهجّی از یکدیگر فروگسستند وچون شوارد امثال در مخارم[2] سهول و جبال متمزّق شدند. حاجب او **ایلمنکو** با جمعی از

۱- اس : پرسیدند. متن ازمب وشع ۲- شع : درمحارم.

آن میان بیرون شد و به جرجانیه رفت.

چون مأمون بن محمّد والی جرجانیه ازین‌حال آگه شد آتش غیرت درنهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیّت برو مستولی‌گشت ؛ جمَرات لشکر و أنجادِ حشم‌خویش‌را جمع کرد و ایشان‌را باحشمی‌بسیار[۱] وطایفه‌ای که ازبقایای‌خدم ابوعلی در ربقهٔ طاعت و متابعت ایلمنکو منتظم بودند برسر خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهرکات که نشیمن خوارزمشاه بود درآمدند واز هرجانبی فوجی‌کمین بگشودندواذناب و رجّالهٔ خوارزمشاه‌را بتیغ انتقام گرفتند. بعضی‌را بکشتندودیگران را آواره‌کردند وخوارزمشاه را بدست‌آوردند و قیدی‌که برپای ابوعلی بود برکعب اونهادند و دریک لحظه حالت هردوشخص متبدّل شد، و امیراسیرگشت واسیرامیر شد، و ذٰلِكَ عَلَى‌اللهِ یَسیر(۱).

و ابوعلی را باکرام و احترام تمام به جرجانیه بردند و خوارزمشاه را درلباس اذلال وکسوت نکال برمرکبی بستند و به جرجانیه رسانیدند. و مأمون بن محمّد باستقبال ابوعلی بیرون‌آمد و در اجلال قدر و تبجیل محلّ و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصّی از عهدهٔ حقّ وفادت[۲] از پوست بیرون آمد و باَنزال وافر و إقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرّب نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح بازآمد و خلل همه منجبر شد. و از بهر او دعوتی ساخت و میزبانیی کرد که مثل آن درآن عهد و دیگر عهود معهود نبود. و شراب حاضرکرد و ابوعلی مدّتها بودکه از معاشرت و مباشرت مَعازف و مَلاهی اعراض‌کرده بود و بسبب حوادث مِحَن و طوارق فِتَن از شراب تجافی نموده. چون بجناب مأمون رسید بدو دل نمودگی کرد و بدوستکانی در خدمت او بزانو درآمد بستد و بازخورد. چو دوری چند

۱- شع ، صو: با بوشی عظیم ۲- شع : وفادت او.

(۱) و ذلک علی ... : وآن برخدای آسان است (قرآن سورهٔ ٦٤ «تغابن» آیهٔ ۷).

بگردید وسورت شراب اثر کرد خوارزمشاه‌را با تخت‌بندی که داشت حاضر آوردند وچندانکه با او سخن گفتند و در ملامت مبالغت کردند جواب نداد و سر از خجالت برنداشت و آخر کار بیک تضریب[۱] شمشیر سر او درمیان مجلس انداختند و بیاض شَیبت او بحُمرت مُنجه‌جهٔ أوداج خضاب کردند؛ وَکَذٰلِکَ یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُرِیدُ(۱).

و خوارزم مأمون را مستصفیٰ شد و با تدبیر دیوان اوآمد و با دیگر ولایاتِ ممالک او مضاف و مُنضمّ گشت. و در حقّ ابوعلی و شفاعت درباب او بحضرت بخارا مفاتحت آغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبت و انابت و إعراض از سوابق وحشت مبالغت کرد. و ملک نوح بإسعاف مطلوب و إنجاح مقصود و تقدیم ملتمس او مثالی چون صحیفهٔ مُتَلَمِّس اصدار فرمود و ابوعلی را پیش خواند. اسرار قضا لوح خاطر اورا بانواع خوادع أمانی بنگاشت وصحیفهٔ دماغ اورا بمزخرفات غرور و تمنّای مُحال پر کرد تا چون پروانه پذیرهٔ آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد. ومعجزهٔ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلیٰ مَضاجِعِهِم[۲](۲) در وصف حال او ظاهر گشت.

۱- شع، صو: بیک ضربت ۲- اس: معجزهٔ برز. متن از نسخ دیگر.

(۱) وکذلک یفعل...: بدین‌سان خدای هرچه را خواهد کند وبه‌آنچه خواهد فرمان دهد (رك: تعلیقات)

(۲) لبرزالذین...: تمام آیه این است: قل لوکنتم فی بیوتکم لبرزالذین کتب علیهم‌القتل الی مضاجعهم... (قرآن کریم سورهٔ ۳ «آل عمران» آیهٔ ۱۵٤) یعنی: پیغامبر من، بگوی اگر شما در خانه‌های خویش بودید بیرون می‌آمدند آنان‌که برایشان مرگ نوشته شده و اجلشان فرا رسیده برافتادنگاه‌های خودشان، مراد این است که اگر در خانه هم بودید آنانی‌راکه کشته شدنشان مقدر بود مرگ در خوابگاه آنان را درمی گرفت.

و چون به‌بخارا رسید وزیر عبدالله غریر وطبقات معرف حُجّاب وکُتّاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند و چون بفضاء سهله رسید فرود آمد . و زمین را بوسه داد و در میان کوکبهٔ خواصّ وحجّاب پیش تخت رفت و درموقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش‌انداخت، وایلمنکو ودیگر قوّاد وبرادران و وجوه اصحاب او را فروآوردند و بخدمت تخت بردند.

ملک فرمود تا همگنان را بگرفتند و در قید آسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و ساز و سلاح و مواشی همه بستدند. و صحیفهٔ عمر ابوعلی برآن صورت ختم شد و شاهین‌نخوت اوکه در هوای کبریا پرواز می‌کرد در دام مهانت ومذلّت افتاد و توسن طبع‌اوکه سر ازچنبرحکم گردون می‌پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت وپلنگ کبر اوکه با شیرفلک مبارات می کرد بردست روباه مکر و خدیعت روزگارگرفتار آمد و عُقاب رایت اقبال اوکه در اوج معالی با نسر طایر مناقرت می کرد بنوحهٔ بوم ادبار درحضیض خسار نگوسار[۱] شد؛ فَرَحِمَ اللهُ مَنْ قالَ وَ لَقَدْ أحْسَنَ المَقالَ (۱)، شعر:

إذَا المرءُ لم يَرْضَ ماأمْكَنَهْ ولم يَأْتِ مِنْ أمْرِه أزْيَنَهْ
و أعْجَبَ بِالْعُجب فَاقْتادَهُ وَ تاهَ به التِّيهُ فَاستحسَنَهْ
فَدَعْهُ فَقَدْ ساءَ تدبيرُهُ سَيَضحكُ يوماً ويبكي سَنَه (۲)

۱- شع : نگونسار

(۱) فرحم‌الله...: خدا رحمت کند گویندهٔ شعر را ، حقاً زیبا گفته است.

(۲) اذا المرء...: هنگامی که مرد نپسندید آنچه راکه به‌وی میسر شد وکار خود را بهتر و نیکوتر نساخت - و خودپسندی را برگزید و از آن پیروی کرد (یا خودپسندی بروی مسلط شد) و راه تکبر را پیمود و آن‌را نیکوشمرد - پس چنین کسی را به حال خود بگذار زیرا تدبیرش بد است ، روزی می‌خندد و یک سال گریه می کند.

و درین‌وقت **ناصرالدّین** به‌**مرو** مقیم بود، چون خبر واقعهٔ **ابوعلی** بدو رسید به **بلخ** رفت و نوشته‌ای از ملک **نوح** بدو رسید که **ایلک خان** بسرحد ولایت آمده است و عزم مغالبت مصمّم داشته و عمّال آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذات کرده، لایق شفقت و حُنُوّ و مهربانی آن باشد که صنیعه‌ای که تقدیم داشته‌ای بإتمام رسانی وسعیی که درنظم حال وملک ما پیوسته‌ای بدین‌اهتمام مطرّزگردانی ویکباری از بهر دفع خان خاین تجشّم نمائی و این گره هم تو بدست غنا و شفقت خویش بازگشائی.

ناصرالدّین وجوه خواصّ وکُفات و دُهات حضرت خویش حاضرآورد و در عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه استفتاکرد. درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشه‌های مختلف کردند، از همه اعراض کرد و از استشارت باستخارت گرایید و عِرق غیرتش نابض شد و قوّت حمیّت و عصبیّت او در اهتزاز آمد و نخواست که‌کاری که در تمشیت آن قدم گزارده باشد[1] بداعیهٔ فترتی در توقّف افتد و بنیادی که درترتیب ملکی نهاده باشد بعارضهٔ تقصیری منتقض گردد. دبیر را پیش خواند و باطراف و اقطار ممالک **خراسان** و **غزنین** و **زاولستان**[2] باستدعاء لشکر امثله روان‌کرد. ونهضت فرمود و بدیهی که اورا **نیازی**[3]خوانند میان **کش** و **نسف** فروآمد تالشکر **جرجان** و**ختل** و **صغانیان** و دیگر اطراف بدو پیوست، **وسیف‌الدّوله محمود** را از **نیسابور** بخواند و او با لشکری آراسته و جمعی انبوه برسید.

و چون ایلک خان از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت کس از معارف و مشایخ دولت به‌ناصرالدّین فرستاد، و رسالتی که متحمّل آن بودند اداکردند وگفتند: ایلک خان می‌گوید میان ما اخوّت دینی حاصل است از جهت آنکه ایّام و ساعات

۱- چنین است در اس و صو. باقی نسخ: گذارده باشد ۲- مب، شع: زابلستان

۳- اس: داری. شع: واری. مب: راری. صو: زاری. متن از چت وفتح الوهبی (رك: تعلیقات)

ما مصروف است بمجاهدت کفّار ترك و هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمهٔ دین و قمع اهل شرك و عناد و قهر حزب فسق و فساد. و نوح در واسطهٔ مملکت مرفّه گشته[۱] و ارتفاعات خراسان و ماوراء النّهر برمعازف و ملاهی و ملاذّ و شهوات صرف می کند، نه اسلام را ازو مددی ونه درحفظ ثغری ازو معاونتی. لایق‌تر آنکه این ولایت ازو خالی کنیم و ابواب المال آن براعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جملهٔ حشم ما منتظم‌اند مصروف داریم و ما را با یکدیگر حشمت برانداختن و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویش را در معرض خطری آوردن که مضرّت آن بما بازگردد و بفایدت آن دیگری انتفاع نماید از قضیّت حزم ومنهاج رشد دور است و من خود از مقتضی دین و طریق دیانت روا ندارم که[۲] شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام و در دیار کفر بدان احتساب و اکتساب ثواب جسته در روی اهل اسلام کشم[۳] و وزرو وبال آخرت اندوزم[۴] مگر ازسرضرورتی ودفع مضرّتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد، لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ(۱).

ناصرالدّین جواب داد که ملك نوح پادشاهی بزرگوار است و اسلاف او را برکافّهٔ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت. و ملوك جهان و امراء اطراف همه صنایع دولت وربایب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم او اند وچون موالی وخدم او براو بغی کردند و راه عناد پیش گرفتند برمن اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود و من بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از عرصهٔ مملکت او زبان داده‌ام و ملتزم شده،

۱- شع، مب: نشسته. صو، چت: نشسته‌است ۲- شع، مب «که» را ندارند ۳- شع، مب: اسلام کشیدن ۴- شع، مب: آخرت اندوختن ۵- نسخ دیگر: برباد خواهد شد

(۱) لئن بسطت ...: (پسر آدم به برادرش گفت:) اگر دست خودرا برای کشتن من دراز کنی من نه آنم که به کشتنت دست درازکنم، من از خدا، خدای جهانیان می‌ترسم.

و اگر جان و مال و لشکر من درتعصّب و تغضّب از بهر حفظ مصالح وضبط ممالک و اعانت اولیا و اهانت اعداءِ او برباد خواهدآمد[1] جانب او فرو نگذارم و با دشمنان دولت او در نسازم و هم از روی شرع و هم از طریق فتوّت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت مُلک و حوزهٔ مِلک او در ذمّت همّت من واجب است و نصّ قرآن مجید بذکر آن وارد: فَإِنْ بَغَتْ إِحْدٰيهُما عَلَى ٱلأُخْرىٰ فَقاتِلُوا الَّتى تَبْغى حَتّىٰ تَفىءَ إِلىٰ أَمْرِ اللهِ (۱).

ایلک خان چون این جواب شنید مستعدّ کار شد و تیرهای یتاق بأقطار ممالک و منازل احیاءِ ترک و قبایل حشم خویش فرستاد و لشکری فراهم آورد که کوه و هامون ازآن بجوش آمد[2] و فضای جهان ازکثرت و جمعیّت ایشان تنگ شد، شعر:

جیوشٌ تَضِلُّ البُلْقُ فی حَجَراتها ترَى الأُكْمَ فیها سُجَّداً لِلحَوافِرِ (۲)

و ناصرالدّین به ملک نوح مسرعان دوانید وگفت: تجشّم باید فرمود و برسبیل تعجیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید. چه حضور رایات ملک را دو فایده باشد: یکی آنکه اولیاء دولت را بمشاهده[3] کریم قوّت دل و نشاط حرکت و حرص ممانعت زیادت گردد. و دوّم آنکه خصم را از روعت ملک و

۱- نسخ دیگر: خواهد شد ۲- مب: ازآن برنتافت ۳- چت، چق: + جمال

(۱) فان بغت . . . : تمام آیه این است: وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما فان بغت احد یهما علی الاخری فقاتلواالتی نبغی حتی تفیء الی امرالله... (قرآن سورهٔ ۴۹ «حجرات» آیهٔ ۹) یعنی: و اگر دوگروه ازگرویدگان باهم درافتند، میان ایشان آشتی سازید، اگریکی‌از ایشان افزونی بردیگری جویدباوی جنگ کنید تاآن که به‌فرمان خدای باز گردد.

(۲) جیوش تضل...: لشکرهایی بود که اسبان ابلق درنواحی و جوانب آن گم می‌شدند و پشته‌ها گویی درمقابل پاهای اسبان سجده می‌کنند (به سبب سخت کوبیدن پاها پشته‌ها ازمیان می‌روند و هموار می‌شوند).

اُبّهت سلطنت و هیبت چتر میمون شکستگی و ضعف دل حاصل آید.

ملک نوح با وزیر **عبدالله غریر** مشورت کرد و او بسبب نسبتی که در مقدّمه یادکرده آمده است مستشعر و هراسان بود، ملک راگفت: **ناصرالدین** را لشکری بی‌اندازه جمع است وساز و تجمّلی فراوان وزینتی کامل. و تزاحم حوادث وتراکم نوایب حضرت سلطنت‌را سازی لایق بنگذاشت، غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در اُهبت و عدّت پادشاهی بیشتر و پیشتر از ملک باشد: طریق آنست که کافّهٔ ممالیک و امرا و معارف حضرت و عامّهٔ حشم بخدمت او پیوندند: و فرموده آید تا همگنان مُطاوع ومُتابع رأی او باشند وملک بعذری تعلّل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن کار و ملابست آن مهم مطلق گرداند.

ملک نوح آن عشوه بخرید و بزرق و شَعْوَذهٔ[1] او مغرور شد و برین موجب نامه به ناصرالدین نوشت و لشکر را بخدمت او فرستاد. ناصرالدین را وقوف افتاد که سبب این امتناع و تقاعد، تغریر و تسویل **ابن غریر** است و مقصود او درین باب آن بودست تا سعی ناصرالدین و استجماع لشکرها[2] و استکمال اسباب و مقاسات سفر و معانات خطر ضایع ماند. **سیف الدّوله محمود** را با بیست هزار سوار ترتیب داد و به **بخارا** فرستاد تا طوعاً اوکرهاً ملک نوح‌را بروی کارآرند و او را باختیار خویش باز نگذارند و **ابونصر بن ابی زید** را بوزارت نامزدکرد و در صحبت این لشکرها به‌بخارا فرستاد.

عبدالله بن غریر چون ازین حال خبر یافت جهان برو تنگ شد و ألفِرارُ بقراب[3] اکیس(۱)

۱- سب: و شعبذهٔ ۲- سب، شع: بودست که سعیی که ناصرالدین کرده است دراستجماع لشکر ۳- اس: بقرات(!) چت: و ذوالفرار بقراب سیفه اکیس.

---

(۱) الفرار بقراب...: این عبارت به همین‌صورت معنی روشن ندارد، در نسخهٔ چت چنین است: «ذوالفرار بقراب سیفه اکیس» یعنی آن که به‌غلاف شمشیر خود فرار کند هوشیارتر و باکیاست است، مراد گریز از دشمن و شمشیر را در غلاف گذاشتن است.

برخواند و بمهربی التجا ساخت و متواری بنشست و **ابونصر بن ابی زید** بحضرت رسید و **ملک نوح** برحکم **ناصرالدین** مزیدی نجست و وزارت بروی مقرّر فرمود[۱] و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن کار قیام نمود و رونقی با منصب وزارت آورد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسوء التدبیر **ابن غریر** حادث شده بود برنکوتر[۲] وجهی بجای آورد.

و **ابوالفتح بستی** در وصف این حال می‌گوید، شعر:

فدیتُ ابا نصرٍ الْمُرتجیٰ لِتَفریج کلّ ظَلامٍ یُظِلّ
له قلمٌ حدُّهُ لا یَکِلّ اذاکان فی‌الْحرب سیفٌ یَکِلّ
فیُوجِزُ لکنّه لا یُخِلّ وَ یُطنبُ لکنّه لا یُمِلّ
و کیف یُمِلُّ و توفیق مَن أفادَ العقولَ عَلَیْه یُمِلّ
تَجُودُ قریحتُهُ بِالْبَدیعِ عفواً کَجودِ الْقِراحِ الْمُغِلّ
مُدِقٌّ مُجِلٌّ و اولَی الکُفاةِ بِأعلی الصّفات مُدِقٌ مُجِلّ(۱)

و همچنین این ابیات در وقت استقرار او درمنصب وزارت بدو نوشت.

۱- شع : مزیدی نفرمود و وزارت برو مقرر داشت ۲- شع : برنیکوترین

---

(۱) فدیت ابانصر...: من‌فدای‌ابونصر باشم که برای دورکردن هرتاریکی که فرا می‌گیرد پناهگاه است ـ او را قلمی است که هرگز کند نمی‌شود اگر چه شمشیر در جنگ کند گردد. ایجاز می‌کند لیکن نه مخل ، و اطناب می‌کند لیکن نه ممل. چگونه ممل باشد درحالی که توفیق خدایی که عقلها را به وی بخشیده آن سخنان را به او القا می‌کند ـ قریحهٔ او بی‌رنج‌وزحمت سخنان بدیع می‌پردازد چنان که زمین خوش‌خاک وحاصلخیز بهره می‌بخشد. باریک بین و انجام دهندهٔ کارهای بزرگ است و بهترین اشخاص لایق در برترین صفات شخص دقیق و انجام دهندهٔ کارهای بزرگ است.

شعر

أَبْلِغْ مقالی کلَّ عارفٍ مُجتَدٍ و مؤمّلٍ فی قصده أن یَهتدی
عرِّج علی الشّیخ الجلیل المُرتَجیٰ وِزرَ الوزارة أحمد بنَ محمّدِ
فتَرَاؤُهُ مِلءُ العیون و حُبُّه مِلءُ القلوب وَ سَیبه[۱] مِلءُ الیدِ
یَفری امورَ المُلکِ رَأیاً فیصلاً وَ عزیمةً تزری بکلِّ مُهنَّدِ
و یُفیض نائلَه بِسَیْبٍ[۲] زَاعِبٍ فیقول سائلهُ غَرِقتُ قَدی قَدی
فَاثْنِ الرَّجاءَ إلیٰ عُلاه فإنَّه غوثُ الرَّدیٰ غیثُ الصَّدی بدرالنَّدی
لا زالَ فی یومٍ أغرَّ مبشّرٍ بسعادةٍ غرّاءَ تَطلعُ فی غدِ
لِیُقیمَ کلَّ مأوَّدٍ و یُنیمَ کلَّ مُستَهّدٍ و یَضُمَّ کلَّ مُبَدَّدِ (۱)

و ناصرالدّین به ملک نوح نامه نوشت[۳] و در تقریر خیانت ابن غریر و میل او بجانب ابوعلی و مناضلت از جهت او و اتّحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر

۱- اس: وسیفه. متن از نسخ دیگر ۲- اس: نائله کسیل. درحاشیه: بسیل. متن از نسخ دیگر ۳- مب، شع: نامه کرد.

(۱) ابلغ مقالی...: سخن مرا به هر خواهنده و طالب احسان وآن که در قصد خود آرزومند راه یافتن است برسان - که به شیخ بزرگواری که پناهگاه‌است و پشتیبان وزارت است یعنی احمد بن‌محمد متوجه باش- چهرهٔ او چشمان را و دوستیش دل‌ها را پر می‌کند و احسانش به‌پری دست است- امورحکومت‌را بارأی قاطع اصلاح می‌کند وفیصله می‌دهد، و اراده‌اش هر شمشیر هندی‌را نابود می‌کند- وبخشش خودرا مانندسیل‌سخت جریان‌می‌دهدچنانکه‌خواهنده بدو می‌گوید: غرق‌شدم بس‌است‌بس‌است- به‌بزرگی‌او امیدوار باش زیرا وی پناه‌برای‌شخص هلاك شونده وباران برای شخص تشنه و بدر انجمن‌است- همواره در روزخوش مژدهٔ‌سعادت درخشانی‌را می‌دهد که‌فردا طلوع خواهد کرد(خوشبختی او دایمی وستوالی‌است)- تا‌هرعیب و کجی را اصلاح کند و هر بیدارشونده را به خواب وادارد و هر پریشان را به نظم‌آورد.

ایمائی کرد و درخواست که او را بوی فرستد[۱]، این التماس‌را باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف‌الدوله، **ابن‌غریر** را بدست آورد و او را و **ایلمنکو** حاجب **ابوعلی** را بدو فرستاد[۲] و او را فرمود تا ایشان را بقلعهٔ **جردین** بردند[۳] و در محبسی انداختند که اگر در خواب خیال آن وحشت بدیدی زندگانی برو منغّص گشتی و روز بر چشم او تاریک شدی و جهان برو تنگ آمدی.

درین میان **ایلک خان** با قبایل و خیول **ترکستان** بأعالی **ماوراءالنّهر** رسید و به **ناصرالدّین** رسول فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسئلهٔ مهادنت از سرگرفت و او بحکم تفادی و تقاعد ملک **نوح** ازکفایت این مهمّ بصلح تن درداد. و میان ایشان معاهده‌ای رفت که **قطوان**[۴] سدّی حایل وحدّی مانع باشد میان هردومملکت، وازجانبین برین قرارمزیدی نرود[۵] ومخالفت شرط ونقض عهد نکنند. و **سمرقند** بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق خدمتکاری قدیم بر **فایق** مقرّر داشتند و برین موجب وثیقه‌ای مشتمل برخطوط و شهادات ایمّه و مشایخ ماوراءالنّهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هریک با ولایت خویش رفت.

ناصرالدّین با**بلخ** آمد و**سیف‌الدّوله** با **نیسابور**. وملک نوح از فتنهٔ لشکرترک و دل‌مشغولی ازجانب ایشان ایمن[۶] وفارغ گشت، و**ابونصربن‌ابی زید** بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلّص[۷] ولایات و تراجع ابواب‌المال وعجز و انکسار معاملات دست بتقریرات و مواقفات و اثارات[۸] وجوه برآورد و بصنعت وحیلت روزگار می‌گذاشت و خونی بخونی می‌شست.

۱- مب، شع: اورا بدست بازدهد ۲- متن ازشع و مب. اس: سیف‌الدوله ابوعلی و ایلمنکو حاجب او بناصرالدین فرستاد ۳- شع: و او ابن‌غریر را بقلعه جردیز فرستاد. مب: بقلعهٔ حردین ۴- اس، شع: قطوم ۵- نسخ دیگر: مزیدی نجویند ۶- شع، مب: ایشان آمن ۷- مب: تخلص ۸- شع مب: و اثارت.

چون پنج ماه از تقلّد وزارت او بگذشت چند غلام از آنِ اودست بدو برآوردند و او را بکشتند. و ملک نوح ازین واقعه بغایت کوفته و تنگ دل شد و از کراهیت ناصرالدّین و شبهتی که درین باب حادث گردد و نسبت رضایی که در ین حادثه بدو کنند متحرز[1] گشت ودر آن مصیبت آثار تفجّع وتوجّع ظاهر گردانید و ازسرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و جانیان‌را بدست آورد و همه را بنکالی تمام هلاک کرد.

بوشنجی در مرثیهٔ ابونصر می‌گوید، شعر:

قلوبُ النّاسِ آلِمَةٌ سقاماً — و نفس المجدِ والِهَةٌ سقیمه
و ما فُجعتْ بکَ الدنیا ولکن — ترکتَ بِفَقْدِكَ الدّنیا یتیمه (۱)

و بعضی از اهل عصر در وی می‌گوید:

لمّا ثَوىٰ صدرَ الوزارةِ احمدُ — و هوَتْ[2] نجومُ المجد فی ملحودهِ
أذرَیتُ مِن فرط المُصابِ مَداماً — کالغیثِ بعدَ بُروقهِ و رُعودِهِ
قالَالعذولُ و قد رأیٰ فرط الجوَی — و الطَّرْفُ یمزُجُ دمعُهُ بصَدیدهِ
خَفِّضْ علیكَ فقُلتُ قولاً زاجراً — دَعْنی أُبکّیهِ بنُسخةِ جودهِ (۲)

۱ـ شع، صو: محترز ۲ـ حاشیهٔ اس: و خوت

(۱) قلوب الناس...: دل‌های مردم از جدایی تو بیمار است و بزرگواری و مجد واله و مریض است ـ دنیا با مرگ تو مصیبت زده نشد لیکن تو با فقدان خود دنیا را یتیم گذاشتی.
(۲) لما ثوی صدر...: هنگامی که صدر وزارت، احمد، در قبر مدفون شد و ستارگان مجد درقبراو فرو افتادند (و بااو دفن شدند)ـ از فرط غم زدگی اشک‌ها ریختم به‌سان باران پس از برق‌ها و رعدهایش ـ سرزنش کننده آن گاه که فرط عشق و علاقهٔ مرا دید چنان که اشک چشم با خون آن درآمیخته بود گفت: ـ برخود آسان بدار، باعتاب و نهی گفتم: بگذار مرا که بگریم مانند بخشش او که فراوان بود.

ذکر ابوالقاسم بن سیمجور و حالت او بعد از مفارقت برادرش ابوعلی

ابوالقاسم بعدازوفات **ابوعلی** باگوشه‌ای نشست تا رایت **ناصرالدّین** به‌خاستر[۱] رسید ، روی بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست ، و ناصرالدین اورا بتمکین تمام قبول‌کرد وبراکرام مقدم و ایجاب حقّ وفادت او توفّر نمود و به‌ملک نامه نوشت[۲] و در حق او سخن‌گفت و ولایت **قهستان** که اقطاع قدیم **سیمجوریان** بود از بهر او بخواست ، و ملک این التماس را بإسعاف مقرون گردانید و منشور ولایت **قهستان** بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای‌گرانمایه . و خدمت او را بنظر قبول و موقع إحماد گردانید[۳].

و ابوالقاسم بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرارگرفت تا این وقت که ناصرالدّین‌روی بمدافعت وممانعت **ایلک خان**آورد ، مثالی باستدعاء او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند و از سر سوءالظّنّ و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت خاتمت و قرب عهد بحادثهٔ برادر عذری نهاد و بعلّتی تمسک جست و از اجابت‌آن دعوت تخلّف نمود ؛ و چون دانست که مخالفت حکم و امتناع از موافقت عاقبتی وخیم دارد و خاتمتی ذمیم . بعصیان مجاهرت‌کرد و بحکم آنکه عرصهٔ **خراسان** خالی یافت به **نیسابور** رفت و **ابونصر بن محمود الحاجب**[٤] بدوپیوست و هردودست بعیث و فساد واستحثاث اموال ومصادرات عمّال و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآوردند.

۱- چت : بخاکستر ۲- شع ، مب ، صو: نامه‌کرد ۳- مب، شع: احماد مقرون داشت ٤- اس : و ابونصر بن‌الحاجب محمود. متن از نسخ دیگر

چون این خبر به‌ناصرالدین آمد به سیف‌الدّوله نوشت تا روی به‌نیسابور نهد و برادر خویش بغراجق را بمدد او فرستاد تاکار ایشان دریابند و پیش از تفاقم شرّ و اشتعال نایرهٔ ایشان بکفایت آن مهمّ قیام نمایند و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرد تا خویشتن از بلخ نهضت فرمود و براثر ایشان بیامد و ایشان بیک رکضت برسر خصم دوانیدند. و ابوالقاسم ازنهیب آن حشر و آسیب آن لشکر و خوف آن دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز برگرفت و بحدود جرجان آمد، و سیف‌الدّوله و بغراجق بعد از فراغ از مهمّ ابوالقاسم و صاحبش[1] وتفریغ خراسان از فساد ایشان با حضرت ناصرالدّین آمدند و عهد خدمت او تازه کردند.

و بوقت مُقام ناصرالدّین به بلخ از جانب فخرالدّوله رسولی[2] رسیده بود و مفاتحت مکاتبت آغاز کرده و بتحَف و مبارّ بسیار و مجلوبات عراق بدو تقرّب جسته و در مودّت و مخالصت و مناصحت او رغبت نموده. و میر ناصرالدّین در مقابلهٔ آن کرامات بأضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت و عبدالله کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدّوله فرستاد وبردست‌اوحملی بزرگ‌ازتحف خراسان باسه‌سرفیل تمام هیکل روان کرد. و به فخرالدّوله برطریق نمیمه إنها کردند که عبدالله کاتب درین حضرت بتجسّس احوال و تعرّف از مسالک و بحث از مقادیر لشکر مشغول است. فخرالدوله بدین سبب بدگمان گشت و جوابی موحش به ناصرالدّین نوشت و گفت: رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسِل باشد و رسولی که بدین جانب سفیر بود رسید وامارات‌نفاق وعلامات شِقاق‌او ظاهرگشت، واگرچه چون مار بلین ظاهر تظاهر نمود بتلوّی او در مسارب فضول و تقلّب او در زوایا مفعول و مقول. خبث باطن و دغل سریرت او معلوم شد. و این کلمات در ضمن آن مکتوب ایراد.

۱- مب: وصاحب جیش ۲- نسخ دیگر: رسولان

کرده بود «إِنَّه لَوْ أرادَ لَعَلِمَ أنَّ سَرِيرَ الْمُلْكِ فی سُرَّةِ الْأَرْضِ لَمْ يَسْتَقِرَّ إِلّا بِغُلْبٍ غُلَّبٍ وَ أُسُودٍ سُودٍ»(۱).

ناصرالدّین ازین کلمات متأذّی شد و طراوت آن حال بذبول رسید، و قواعد مودّتی که بنیاد نهاده بودند واهی گشت؛ و برعقب این حال رسولی دیگر از جانب **فخرالدّوله** برسید و مکاتبه‌ای رسانید مشتمل بر استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت؛ و نموده که: ملک **نوح** اصناف رعایت و اقسام کرامت دربارهٔ ما مبذول می‌دارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت می‌نماید و ما می‌خواهیم که نظام این الفت و قوام این وصلت بمراضی و مساعی ناصرالدّینی مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مُصافات جانبین از تغییر زمان و تکدیر حدَثان صافی گردد، چه‌از جانب ما بهیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح ونظم مناجح آن‌حضرت دریغ نیست و از حصافت عقل و رزانت رای و نیّت صافی و مکرمت وافی ناصرالدّین همین توقّع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت یکسو نهد و در خلوص وِداد و نُصوع اعتقاد ملایم و موافق ما باشد تا مَرّایر موافقت مستحصد و مستمرّ گردد و اواصر قربت و محبّت باستحکام پیوندد. ناصرالدین این‌فصول بسمع رضا بشنید و آیینهٔ صفا در روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودّد و تلطّف از صدق ضمیر پیش‌گرفت، و حال ایشان در تأسیس مبانی خُلّت و تمهید قواعد قربت از شوایب و معایب مُعرّا[۱] و مبرّا شد.

و چون **ابوالقاسم سیمجوری** در ضمان امان **فخرالدّوله** گریخت و بولایت

۱- شع، سب، صو: معری

(۱) انه لواراد...: همانا او اگر بخواهد می‌داند که تخت پادشاهی در میانهٔ زمین است و جز با ستبرگردنان غلبه کننده و شیران سیاه (کنایه از نیرومند است) برقرار نمی‌شود.

او التجا ساخت و دندان از حدود **خراسان** بر کند اورا بحدود **دامغان وقومس وجرجان** خواند و ازمعاملات آن نواحی مواجب و اقامت او ولشکرش ترتیب داد وخاتمهٔ کار و مآل حال او در موضع خویش شرح داده شود[۱] ان شاءالله تعالی.

و بعد از حادثهٔ **ابونصربن ابی زید** . **ملک نوح** مونس[۲] خادم را بحضرت **ناصرالدین** فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کُفات ملک که نظم امور برأی او منوط و مضبوط باشد مشورت کرد. ناصرالدین این اختیار با رأی ملک تفویض کرد و بخدمت هرکس که رأی او اختیار کند از وزرا . ملتزم شد . اختیار بر **ابوالمظفر** بزغشی[۳] افتاد واو بخلعتی لایق سیادت وموافق کفایت او از حضرت مشرّف گشت، و در ملابست آن منصب آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر گردانید وآیین خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود.

و امیر ناصرالدّین با **بلخ** رفت و**امیر سیف الدّوله** به**نیسابور** شد: و**ابوالحسن بن ابی علی بن سیمجور** بناحیت **قاین** مقیم بود و چون خبر هزیمت پدرش بدر**طوس** بدو رسید به **ری** شد و باهتمام **فخرالدّوله** التجا ساخت و فخرالدوله دربارهٔ او ابواب إشفاق و إشبال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم برسبیل مشاهره بنام او مطلق داشت و بمزید کرامات و تشریفات و اقسام انعام و اصناف الطاف هروقت مراعات می کرد ؛ هم از جهت رعایت شرف ابوّت و هم از سبب اظهار مباهات بمثول مثل **پسر سیمجور** در خدمت او . و او مدتی پیش او در مفرش[۴] عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت درهاویهٔ محنت وحبالهٔ نقمت انداخت وسبب[۵] میلی که بمنظوری می داشت به نیسابور

۱- شع ، صو : شرح داده آید ۲- شع : یونس ۳- اس : برعشی. متن از شع و مب (رك: تعلیقات) ٤- شع ، مب ، صو : در مفترش ٥- نسخ دیگر : و بسبب .

رفت و خیال بست که در پردهٔ خِفا و کلّهٔ اختفا بمراد خویش متحظّی شود. ناگاه پیرامَن مُستَتَر او فراگرفتند و مکتوف و ملهوف او را بیرون کشیدند و به **بخارا** فرستادند و قضاء باری تعالی درو نافذ شد، و فَذْلَكَ حال او برموجب حساب پدر بپایان رسید و امّ المؤمنین **امّ سلمه** در انشاء این دو بیت از حقیقت عیان بیان کرده است، شعر:

لَوْ كانَ مُعْتَصِماً مِنْ زَلَّةٍ أحَدٌ　　　كانَتْ لِعائشَةَ الرُّتْبیٰ عَلَی النّاسِ
قَدْ يَنْزِعُ اللهُ مِن قَوْمٍ عُقُولَهُمْ　　　حَتّی يُتِمَّ الَّذی يَقْضی عَلَی الرّاسِ (۱)

و **امیرك طوسی** درجملهٔ سپاه **سیف‌الدّوله** منتظم بود تاعزم نهضت **ماوراءالنّهر** وکفایت کار لشکر ترك محقّق شد. در اثناء این حال بتهمتی و ریبتی که ازو درخیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و فرع واقعهٔ او باصل مسئلهٔ **ابوعلی** و دیگران الحاق افتاد.

و چون **ناصرالدّین** از واقعهٔ **طوس** باز گردید به **بلخ** مطمئنّ و متمکّن شد[۱]. خبر حادثهٔ ابوعلی و اصحاب او برسید و برعقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوك واکابر **عراق** و **خراسان** در مدّتی نزدیك از هرطرف متواتر و مترادف شد، شعر:

جَرَتِ الرِّياحُ عَلی مَحَلِّ دِيارِهِمْ　　　فَكَأنَّهُمْ كانُوا عَلی ميعادِ (۲)

وبیان این سخن آنست که: **مأمون بن محمّد** بردست غلامان خویش درضیافت

۱- نسخ دیگر: متمکن بنشست

---

(۱) لوكان معتصماً...: اگر کسی ازلغزش و خطا مصون می‌بود دراین باره عایشه برسردم نضیلت و برتری داشت ـ گاهی خداوند ازگروهی خرد آنان را می‌گیرد تا حکمی را که برشخص می‌کند تمام سازد. (رك: تعلیقات)

(۲) جرت الریاح...: بادها به‌محل دیارشان وزید، گویی ایشان برسر وعده گاه بودند (همه گرفتار مصائب شدند).

صاحب جیش خویش کشته شد. وملک نوح درسیزدهم رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایة بعارضهٔ دو سه روزه بجوار رحمت رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد. و کُتّاب او او را امیر رضی لقب دادند، وکریمه‌ای ازکرایم ناصرالدّین که شقیقهٔ روح او بود با چندکس از اطفال اولاد و احفاد و اخایر ممالیک او بدار بقا رحلت کردند و خاتمهٔ کار او[1] بعلّتی صعب ممتحن گشت وحلیف‌الفراش شد و امید از تمایل و انتعاش برداشت و بتّ و هوای غزنه مشتاق گشت و بروح آن ولایت استرواح واستشفا طلبید، حکم قضا وتقدیر خدا آن امکان نداد. وآن اُمنیّت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل[2] جان برضوان سپرد وقالب او در عماری به غزنین نقل کردند.

وازبدایع اتّفاقات و غرایب حالات اوآن بودکه عتبی درکتاب خویش آورده است که: در خدمت او پیش از عَرَض مرض نشسته بودم. او در اثنای محاورات با شیخ ابوالفتح بستی می گفت که: ما درمعالجت نوازل اسقام ومقاسات عوارض امراض برمثال گوسفندیم که اول نوبت که اورا جزّار از بهر بریدن موی بیندازد ودست وپای او محکم ببندد در اضطراب آید و خود را بقلقی هر چه تمامتر برزمین می‌زند و از حیات نا امید شود و دل برمرگ نهد تا جزّار ازکار خویش فارغ شود و اورا مطلق گرداند. طُمأنینتی بدو راه یابد و برَوح حیات و برد نجات درنشاط آید. دوم نوبت که در دست جزّار افتد حالت او میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت مستأنس شود و نفرت او ازآن‌صورت نقصان پذیرد. تاسیوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد. چون قصاب او را بگیرد و محکم ببندد بهیچ‌گونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در تضاعیف[3] امن و حالت فراغ و سکون[4] اوداج او بتیغ قهر

۱- نسخ دیگر: و خاتمهٔ همه ۲- شع و مب علاوه دارند: شکلی نامعهود و حالی برخلاف مألوف بیند ۳- اس، مب: تضاعف.

بریده شود وجان شیرین او برباد آید، ما نیز در اقسام اسقام و نوایب اوصاب وشوایب أعلال[1] برامید افاقت و إبلال مغرور و مسرور می‌باشیم و از دعوت مرگ تصامم و تغافل می‌سازیم تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد. و میان این تمثیل و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و جماعت از ندور این حالت و اعجاز واعجاب این مقالت تعجّب نمودند، که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آیینهٔ اسرار غیب، و زبان مبارك او ترجمهٔ حوادث ایّام ساخت تا قضاء مقدّر و اجل مؤجّل پیش از قرب نزول و وقت حلول برلفظ او نافذ شد.

و در اواخر ایّام وخواتم عمر بنیادِ سرایی فرموده بود و آن‌را سهلاباد نام کرده و مالی بسیار برعمارت آن انفاق افتاده واستادان چربْ دست درتحسین وتزیین اساس و وضع قواعد آن صنعتهای بدیع و تأنّقهای غریب نموده، بسبب حادثهٔ کارثهٔ او[2] ناتمام بماند و فرزندان او ازآن اعراض کردند و بدان فالی بد زدند تا خراب شد. و سعیی که درتأسیس وعمارت آن رفته بود ضایع ماند. وبعضی‌ازافاضل عصر بر آن سرای گذرکرد و این ابیات بنظم آورد، شعر:

عَلَیکَ سلام الله مِنْ مَنْزِلٍ قَفْرٍ فقد هِجْتَ لی شوقاً قدیماً و ما تَدری
عَهِدْتُکَ مُذ شهرٍ جدیداً فلمْ أخَلْ صُروفَ‌النَّوی تَبْلی مَغانیکَ فی‌شهرِ(۱)

نفرین بر دنیای فانی و روزگار غدّار باد که چون سوسمار بچّه خوار و چون روباه محتال و چون گرگ مغتال و چون سایه منتقل و چون سراب بی‌حاصل است[3].

۱- اس: اعتلال. متن ازنسخ دیگر ۲- شع: حادثهٔ کاراو ۳- سع و م ب علاوه دارند: شعر:
جهان رباط خراب است بر گذرگه میل گمان مبر که بیک سنت گل شود معمور

---

(۱) علیک سلام...: سلام خدا بر تو باد ای منزلی که غیر مسکون و ویرانه هستی. و تو شوق قدیمی را در من بیدار کرده‌ای و خود نمیدانی- از یک ماه باز که نه بس مدتی است ترا دیده‌ام و گمان نمی کردم که حادثهٔ فراق و دوری بانی تو اقامتگاه‌های مسکون ترا در یک ماه از میان ببرد.

و شیخ ابوالفتح بستی در مرثیهٔ ناصرالدّین گفته است، شعر:

قلتُ اذ ماتَ ناصرُالدّین و الدّو . . . . . . لةِ حیّاهُ ربُّه بالکرامه
و تداعتْ جُموعهُ بافتراقٍ هکذا هکذا تقومُ[1] القیامه (۱)

آخر:

توکّل علی الله فی کلّ ما تُحاولهُ و اتّخِذْهُ وکیلا
ولا یتخذ عنکَ شَوبٌ[2] صفا فأنمی قلیلاً و أرْوِیٰ غلیلاً
فانّ الزّمان یُذِلُّ العزیزَ و یجعلُ کلَّ جلیلٍ ضئیلا
الم‌تَرَ ناصرَ دینِ الاله وکانَ المَهیبَ العَظیمَ الجلیلا
أعدَّ الفُیولَ و قادَ الخُیول[3] و صیّرَ کلَّ عزیزٍ ذلیلا
وحفَّ الملوكُ به خاضعینَ و زفّوا الیه رعیلاً رعیلا(۲)

۱- اس: هکذا یوم. متن از نسخ دیگر ۲- شع، صو، متن عربی: شرب، در «شع» زیر کلمه: شوب. مب: سراب ۳- شع: الجیول.

(۱) قلت اذ مات...: هنگامی که ناصرالدین والدوله، که خدایش با کرامت او را درود گوید، درگذشت- و مردمان و جماعت‌های او رو به پراکندگی گذاشتند، گفتم: این چنین قیامت به‌پا می‌شود.

(۲) توکل علی الله...: برخدا توکل کن درهرچیزی که قصد می کنی و اورا کارساز بدان- و ترا نفریبد جرعه‌ای آب صاف که اندکی موجب نمو نمی‌شود و سوزش تشنگی را از میان می‌برد- زیرا زمانه هرعزیزی‌را خوار و هربزرگواری‌را حقیر می کند- آیا ندیدی ناصرالدین را که سهیب و بزرگ و جلیل بود؟- فیل‌ها آماده کرد و اسبانی راند (گروهها را رهبری کرد) و هر عزیزی‌را خوار گردانید- و پادشاهان دراطراف او به‌حال خضوع درآمدند و به‌سوی او شتافتند دسته دسته. ←

فلمّا تمکّنَ مِن امره و صار له الشّرق الّا قلیلا
و أوْهَمَهُ الْعزّ أنّ الزّمان اذا رامَه ارْتدّ عنه کَلیلا
اتتْهُ الْمَنیّةُ مُغتاظةً و سَلّتْ علیه حساماً صقیلا
فلم یُغْنِ[1] عنه حماةُ الرجال ولم یُجْدِ فیل[2] علیه فتیلا
کذلک یفعلُ بالشّامتین و یُفنیهِم الدّهرُ جیلا فجیلا (۱)

و لِبعَض کُتّابالعصر فیه[3]:

مَضَی الامیرُ نصیرالدّین مُتَّشِحا فی قبره[4] بمساعٍ اشبهتْ علَما
قدکان مدّةَ ما قد عاشَ مُنْتصباً لله والدّین والاسلام مُنتقِما
کاللّیث والغیثِ طبعاً إن حمی ٰ وحمیٰ والنّجم والرّجم شکلا إن سما ورمیٰ (۲)

۱- اس، صو: فلم تغن ۲- اس : قتیلا ۳- در شع وسب به‌جای‌این‌عنوان چنین است : و دیگری راست در مرثیت او ٤- اس : فی‌قبرة

(۱) فلما . . . وچون بر کار متمکن و توانا شد و همهٔ شرق جز اندکی به تصرف او درآمد- وعزت او را چنان شیفته کرد که پنداشت که چون زمانه بخواهد وی را گزندی رساند در برابرش ناتوان می‌ماند - مرگ به‌حال خشمناك رسید و شمشیر صاف و درخشنده را بروی درکشید- مردانی که حامی او بودند نتوانستند کاری کنند و فیلی باندازهٔ فتیلی (رشتهٔ هستهٔ خرما) به‌حال او سودمند نیفتاد - روزگار سرزنش کنندگان خود را چنین کیفر دهد و آنان را دسته دسته نابود سازد.

(۲) مضی‌الامیر...: امیر نصیرالدین (= ناصرالدین) درگذشت درحالی که وشاح (کمربند یا قلادهٔ مرصع) او در قبر همانا کوشش هایی مانند کوه بود (کوشش ها و کارهای او چون کوه مشهور بود) - درمدت زندگی خود در راه خدا و دین و اسلام ثابت قدم بود و از دشمنان انتقام می‌گرفت - طبع او درحمایت چون شیرنر ودر ریختن نعمت چون باران است، و شکل او چون ستاره است آن گاه که بالا رود و چون شهاب است آن گاه که تیراندازد -

یا مَنْ أسالَ رِقابَ الکاشحین دماً مِن بعد فقدِكَ أبکَیْتَ العیونَ دما
لئن أناخَ صروفُ الدهر ساحتَه فانظر إلی الدّینِ[۱] والاسلام لاجرما
فالدّین منثلمٌ والمُلكُ منهدمٌ وظلّ حبلُ العُلیٰ والمجدمُنصرما[۱]

و برعقب این حادثه خبر وفات فخرالدّوله علیّ بن بویه برسید و هردو در شعبان سنهٔ سَبْعٍ وَ ثَمانینَ وثَلثمایه سپری شدند. و سبب وفات فخرالدّوله بعد از تقدیر باری تعالیٰ آن بود که قلعهٔ طبرك را عمارت می کردند و چون باتمام رسانیدند با حریفان شراب برقلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد وکباب ازگوشت گاو آرزو کرد. گاوی پیش او بکشتند و ازگوشت او کباب می کردند و او در تناول آن اسراف کرد و چند ساغر شرب[۲] برعقب آن بازخورد. امعاء او برهم پیچید و المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد. و ابوالفرج ساوی[۳] در مرثیهٔ او می گوید:

هی الدّنیا تقولُ بِمِلْءِ فیها حَذارِ حَذارِ مِن بَطْشی وفَتکی
فلا یَغْرُرْکُمُ حُسنُ ابْتِسامی فقَولی مُضحِكٌ والفعل مُبکی
بفخرالدّولة اعتبروا فانّی أخذتُ المُلكَ منه بِسَیْفِ هُلْكٍ
وقد کانَ استَطالَ علی البرایا ونَظَّمَ جمعَهم فی سِلكِ مُلكٍ[۲]

۱ـ در حاشیهٔ «اس» نسخه بدل : الی الملك ۲ـ شع ، سب ، صو : سیکی
۳ـ سب : ابوالفتح ساوی

(۱) یامن ... ای آن کسی که گردن های دشمنان را به خون آلوده کردی، پس از مرگ توچشمان خون گریستند. اگر حوادث روزگار به ساحت او رسیده باشد همانا به دین واسلام توجه کن:- دین خلل یافته و ملک نابود گشته و رشتهٔ بزرگواری ها و مجد گسسته شده است.
(۲) هی الدنیا ... : آن است دنیا که با دهان پر می گوید: بترسید بترسید از حمله و غافلگیر کردن من- خندهٔ خوش من شما را نفریبد، زیرا سخنم خنده آور و عملم گریه آوراست- از فخرالدوله عبرت بگیرید، که من حکومت را با شمشیر هلاك ازاو گرفتم- وی بر مردم مسلط شده وایشان را در رشتهٔ حکومت فراهم آورد. ←

فلَو شمْسُ الضُّحیٰ جاءَته یوماً لَقالَ لها عُتُوّاً أُفٍّ منکِ
ولو زُهْرُ النّجوم أتَتْ رضاه تَأبّیٰ أن یقول رضیتُ عنکِ
فأمسیٰ بعد ما قرعَ البَرایا اسیرَ القبر فی ضیق و ضنْکِ
أُقَدِّرُ أنّهُ لو عادَ یوماً الی الدّنیا تَسَرْبَلَ ثوبَ نُسکِ
دَعی یا نفسُ فکرَكِ فی ملوكٍ مضَوْا بل لانْقراضِكِ وَیکَكِ فابْکی
فلا یُغنی هلاكُ اللّیث شیئاً عن الظّبْیِ السَّلیب قمیصَ مِسكِ
هی الدّنْیا أُشَبِّهُها بشَهدٍ یُسَمَّمُ . وجیفَةٍ طُلِیَتْ بمِسكِ
هی الدّنیا کمِثل الطِّفل بَینا یُقَهْقِهُ إذ بکیٰ مِن بعدِ ضِحْكِ
الا یا قومُ فَانْتَبِهوا فانّا نُحاسَبُ فی القیامة غیرَ شكِّ(۱)

و مآل حال ایشان بعد از وقوع این مصائب و حدوث این رزایا آن بود که **علی پسر مأمون بن محمّد** جای پدر خویش بگرفت و لشکر برو بیعت کردند وحکم

(۱) فلو... چنان که اگر خورشید تابان روزی نزد او می‌آمد به‌سبب طغیان و تجاوز از وی بی‌زاری می‌جست. واگر ستارگان درخشان برای طلب رضایت نزد او می‌آمدند ابا می‌کرد از این که از آن‌ها خرسندی نشان دهد. پس از آنکه مردمان را فرو کوفت خود اسیر تنگنای قبر گردید. خیال می‌کنم که اگر وی روزی به‌دنیا بازگردد (به سبب مشاهدهٔ عاقبت بدگردن کشی و غرور) لباس زهد و عبادت به‌تن می‌کند - ای نفس ، دربارهٔ پادشاهان گذشته اندیشهٔ خود را به‌کار نینداز بلکه برای فنای خود گریه کن (که در دنیا اعمالی می‌توانستی بکنی امانکردی). - مرگ شیرنری که آهویی را دریده‌است واز آن پیراهن پوستین برگرفته‌اند به‌حال آن آهو سودی نمی بخشد - آن است دنیا که من آن را به عسل سم‌دار و جیفه‌ای که به‌مشک آلوده‌اند تشبیه می‌کنم. آن است دنیا که به‌سان کودکی‌است که در اثنای قهقهه ناگهان گریه می‌کند. هان ای قوم ، بیدار شوید زیرا بی‌شک در روز قیامت به‌پای محاسبه خواهیم رفت.

او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و بقرار معهود باز رفت، و وراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او امیرابوالحارث[۱] رسید و بیعت طبقات لشکر برامارت و سلطنت او منعقد شد و او خزاین موروث و ذخایر مدفون برجماعت اتباع تفرقه کرد تا کلمهٔ همه در متابعت و مطاوعت او باتفاق پیوست و وزیر ابوالمظفر بزغشی[۲] برقاعدهٔ خویش در مسند وزارت مقیم و مستقیم شد.

امّا ناصرالدّین در حیات خویش پسر خودرا امیراسمعیل ولیعهد کرد ووصایت اولاد و مخلّفات[۳] بدو تفویض فرمود. وچون وعدهٔ حق برسید کافّهٔ اولیاء حشم[۴] بمتابعت و مبادرت نمودند و در ربقهٔ طاعت وعبودیّت منقادگشتند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت او بامضا رسانیدند و او خزاین مختوم و دفاین معلوم پیش خواست و جمع آن ذخایر بتفریق رسانید ومجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد. وامّا فخرالدّوله. جماعت دیلم بعداز وفات او برپسر اومجدالدّوله ابوطالب رستم جمع شدند و اورا برتخت مملکت و سریر امارت بنشاندند و از دیوان خلافت اورا مجدالدّوله وکهف الملة لقب دادندش. وتتمّهٔ احوال هریک درموضع خویش شرح داده شود ان شاء الله تعالی.

و ابومنصور ثعالبی در شرح این حال و عجایب این سال قصیده‌ای انشاکرده است،

۱- نسخ دیگر: ابوالحارث منصور بن نوح ۲- اس: برغشی. شع: ناخواناست سب: بزغشی (به‌ضم با و غین). صو: برغشی به‌فتح با و غین. رجوع شود به تعلیقهٔ مربوط به ص۱۰۶- درچند صفحهٔ بعد (ص ۱۰۶ س۲) این نام تکرار شده اینچنین: شع: البزغشی (بضم با و غین). سب و اس عین ضبط همین مورد آورده‌اند ۳- اس: مخلفات ۴- نسخ دیگر: اولیا و حشم.

شعر :

الم ترَ مُذ عامینِ[۱] املاکُ عصرنا / یصیحُ بهم لِلموتِ والقتلِ صائحُ
فنوحُ بن منصورٍ حوَتْهُ ید الرّدیٰ / علی حسَراتٍ ضمّنَتْها الجوانحُ
ویا بؤسَ منصورٍ و فی یوم سرخسٍ / تمزّقَ عنه ملکه و هو طائحُ
و فرّقَ عنه الشّملَ بالسَّملِ فاغتدیٰ / اسیراً ضریراً تنتحیه الجوائحُ
و صاحب مصر قد مضیٰ لسبیله / و والِی الجبال قد علَتْهُ الصّفائحُ
و صاحب جرجانیّةٍ فی ندامةٍ / ترَصَّدَهُ طَرفٌ مِنَ الحَینِ طامحُ
تساقَوْا کؤوسَ الرّاحِ ثمّ تشاربوا / کؤوسَ المنایا والدّماءُ سوافحُ
و خوارزمشاهُ شاهَ وجهُ نعیمه / و عنَّ له یومٌ مِنَ النّحس طالحُ(۱)

۱- در حاشیهٔ «شع» «مذعامان» صحیح دانسته شده است ، و همچنین است در متن تاریخ عتبی که منینی گوید «مذ» اسم زمان است نه حرف جر زیرا مابعد آن مرفوع است. رك : ابوالفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۶۵

(۱) الم تر . . . آیا نمی بینی که مدت دو سال است که فریاد زننده و نوحه گری به مرگ و قتل بر پادشاهان روزگار ما فریاد می زد؟ ! - دست مرگ بر نوح بن منصور سلط یافت درحالی که حسرت ها و اندوه هایی برسینه اش جای داشت - همچنین سختی و بلای «منصور» که در جنگ سرخس (به دست بکتوزون) حکومتش از دست رفت و مشرف به هلاك شد- چشمان اورا میل کشیدند وکارش پریشان شد و اسیر و نابینا گردید و سختی ها بدو روی آوردند - و صاحب مصر (ابو نصر نزار ملقب به عزیز بالله) جهان را بدرود گفت ، و والی جبال (فخرالدوله یا امیرك طوسی) را سنگ های قبر در آغوش گرفت - و صاحب جرجانیه (مأمون بن محمد) آن گاه که که در میان ندیمان خود بود نگاه تند خود را متوجه او کرد - با یکدیگر به می خواری نشستند و پس از آن شراب مرگ خوردند حال آنکه خونها ریزان بود (آنچه در پیمانه می ریختند خون خودشان بود) - اما خوارزمشاه چهرهٔ تنعم او زشت شد و روز نحس وشوم و عبوس به وی روی آورد - ←

وکان علا فی الارض یَخبِطُها ابو علیّ الی أن طَوّحَتْهُ الطّوائح[۱]
فعرَضَه نابٌ مِنَ الشّرِ أعصلُ و عَنّ له طیرٌ مِنَ الشُؤمِ بارحُ
و صاحب بُستٍ ذلکَ الضَّیغمُ الّذی بَراثِنُهُ للمَشْرِقَیْن مفاتحُ
أناخَ به مِن صدمة الدّهر کَلْکَلٌ فلم یُغْنِ عنه ، والمُقدَّر سانحُ
خیولٌ کأمثالِ السّیولِ سَوابِحٌ فیولٌ کأمثالِ الْجبال سَوارحُ
جیوشٌ له[۲] أربَتْ علی عدد الحصی تَغَصُّ بها قیعانُها و الصّحاصحُ
و دارتْ علی صمصام دولةِ بُویةٍ دوائرُ سوءٍ نُبْلُهُنّ قَوادحُ
و قد جازَ والی الجوْزَجانِ قَنا طرِالْـــحَیاةِ فَوافَتْهُ المَنایا الطّوائحُ
و فایقُ المَجبوبُ قد جُبَّ عمرهُ فقاظَ ولم یَنْدُبْهُ فی الارضِ نائحُ[۱]

۱- در حاشیهٔ شع آمده : صحیح «مطاوح» است ۲- شع ، مب ، مو : جیوش اذا ـ در حاشیهٔ شع آمده : «جیوش لهم» صحیح است.

(۱) وکان... و ابوعلی سورانه در زمین راه می‌رفت تا آن که در معرض بلایای روزگار قرار گرفت (بلایای نابودکننده او را دور انداخت) - شر و بلا دندان کج خود را در وی فرو برد ، و مرغ شوم و نامبارک براو ظاهر شد - و صاحب بست (ناصرالدین سبکتگین) که شیری بود که چنگال‌هایش کلید مشرق و مغرب بود،- سینهٔ روزگار با گزند خود او را فرو افکند وامر مقدر ، انجام یافتنی بود ، و او را بی نیاز نکرد اسبانی که چون سیل بشتاب می‌رفتند و فیل‌هایی کوه پیکر که می‌چریدند (حرکت می‌کردند) - سپاهیان او که برشمارهٔ ریگ‌ها افزونی داشت و بیابان‌ها و دشت‌های هموار برای ایشان تنگ بود - و نیز برصمصام دولت بویه(فخرالدوله) پیش‌آمدهای سوء حمله‌ور شد با تیرهایی که پیکان آنها هنگام برخوردن به‌سنگ آتش می‌زایند- و والی جوزجان (نوزکانان، ابومحمد فریغونی) ازپل دنیا گذشت و مرگ نابودکننده او را فرو گرفت - و فائق مجبوب (مقطوع النسل) که رشتهٔ عمرش بریده شد و مرد ، وکسی در روی زمین برای او نوحه و ندبه نکرد (زیرا از مردم حبشه بود و به‌علاوه خویشان و فرزندان نداشت) - ←

مضَوْا فی مَدیً عامین فاختَطَفَتْهُم — عُقابٌ إذا طارتْ تَخِرُّ الجوارحُ
و کان بَنو سامان أطوادُ عِزَّةٍ — فأضْحَتْ لِصَرْفِ الدَّهر و هی أباطحُ
أما لَکَ فیهم عبرةٌ مُسْتَفادةٌ ؟ — بلی ، إنَّ نَهْجَ الإعتبار لواضحُ
تَسَلَّ عَن الدّنیا ولا تَخْطِبَنَّها — ولا تَخْطِبَنْ قتّالةً من یناکحُ
فلَیس یفی مَرْجُوُّها بمخوفِها — و مکروهها إمّا تَدبَّرْتَ[1] راجحُ
لَقَد قال فیها الواصفون فأکْثَروا — و عندی لها وصفٌ لَعَمْرِیَ صالحُ
سُلافٌ قُصاراها ذُعافٌ و مَرْکَبٌ — شَهِیٌّ إذا اسْتَلْذَذْتَهُ فَهُوَ جامحُ
و شخص جمیل یُؤْنِقُ النّاسَ حُسْنُهُ — ولکنْ له اسرارُ سوءٍ قبائحُ[1]

و چون تاج مملکت و سریر سلطنت برواء انیق و لقاء بَهِیّ **ابوالحارث منصور ابن نوح** آراسته شد و او درمطلع عمر ومقتبَل شباب و طراوت جوانی و صبح معانی[2]

۱- درحاشیهٔ اس : تذکرت ۲- مب، صو : معالی

(۱) مضوا... همهٔ اینان درمدت دوسال درگذشتندوآنان‌را عقاب مرگ‌درربودچنان‌عقابی که به‌هنگام پریدن او ، سایر پرندگان شکاری از ترس به زمین می‌افتند - آل‌سامان درمناعت و بزرگواری چون کوه‌ها بودند ، اما حوادث روزگار مناعت‌را از آنان گرفت و آن‌ها را چون زمین (مسیل) ساخت - آیا دربارهٔ ایشان برای تو پندی نیست که از آن بهره‌مند شوی ! آری راه پندگرفتن آشکاراست - از دل مشغولی به دنیا درگذر و عجوزهٔ دنیا را خواستکاری مکن، زنی را که کشندهٔ شوهر خوداست به‌زنی مخواه - امیدی که به دنیا داری ترس از آن را جبران نمی‌کند ، و ناپسند و مکروه آن بیشتر است اگر بیندیشی - وصف کنندگان دربارهٔ دنیا سخنان بسیاری گفته‌اند ، اما مرا وصفی است ، به جانم سوگند که شایستهٔ اوست - شراب انتهای آن سم کشنده است و نیز اسبی خوش‌آیند است که آن را لذت‌بخش می‌شماری اما جموش است- ونیزمانند اندام‌زیبایی‌است که زیبایی‌وی برای مردم شگفتی‌آور است لیکن باطنی بد و زشت دارد.

بود و انوار نجابت و تباشیر اصابت برصحیفهٔ روی او واضح[1] و آثار نُجح و اقبال در تضاعیف حرکات و سکنات او لایح ؛ وزارت بر **ابوالمظفر بزغشی**[2] برقاعدهٔ قدیم مقرّر داشت و زمام امور وکفالت جمهور به **فایق** تفویض کرد . و **عبدالله بن غریر** ز قصد **ناصرالدین** بأعالی **ماوراء النّهر** افتاد[3]. چون خبر وفات **ملک نوح** بدو رسید **ابومنصور اسپیجابی**[4] را در زعامت جیوش **خراسان** طامع کرد و اورا برآن داشت که به **ایلک خان** درین باب استعانت کند و مدد خواهد تا ملک خراسان برای اومستخلص گرداند. و هردوبتقریراین حال و تمهید این قاعده پیش ایلک‌خان رفتند. وایلک‌خان سخن ایشان مقبول داشت وباایشان مصاحبت ومرافقت کرد. تاسمرقندبیامد و درین میان روزی ابومنصور با فوجی اندك ازخواصّ وحجّاب و اصحاب خویش پیش ایلک خان شد وایشان را بعلّت مهمانی بازگرفت و لشکر و حشم بترتیب مقام و تضریب خیام مشغول شدند. بفرمود تا اسپیجابی و ابن‌غریر را بگرفتند و هریک را تخت‌بندی محکم برنهادند وبه‌فایق پیغام فرستاد واورا بحضرت خویش خواند وچون پیش مجلس او رسید قیام تمام بجای‌آورد و باکرام و احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد ؛ و او را برمقدمه برصوب **بخارا** فرستاد.

چون **ابوالحارث** ازین حال آگاه شد متحیّرگشت و رای او از تدبیر وترتیب مصلحت وقت قاصرآمد و صواب‌آن شناخت که جمهور اصحاب خویش را حاضر گردانید و از جیحون بگذشت[5]. چون فایق به بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین

۱- شع ، مب ، صو : و انوار نجابت و اصابت برتباشیر روی او واضح ، چت : وانوار نجابت و اصالت و مباشر (!) اصابت برتباشیر صفحهٔ روی او واضح . ۲- رجوع شود به حاشیهٔ ۲ ص ۱۵۲ ۳- شع : از حبس ناصرالدین خلاص یافته بود و باعالی ماوراء النهر رفته ۴- شع : اسفیجابی ۵- نسخ دیگر اضافه دارند : و مقر ومسکن خویش بازگذاشت .

ببوسید و بجای حُجّاب بایستاد و جزع بسیار نمود و برمفارقت امیر ابوالحارث از سریر[۱] سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد زاریها کرد و مشایخ بخارا را برعقب او فرستاد و تضرّعها نمود و او را با مستقرّ ملک خویش خواند وبطاعت و تباعت او تظاهر نمود، و چون ابوالحارث این احوال شنید واثق شد و برآن اعتماد کرد ومثالی مشتمل برشکر مساعی و إحماد موقع خدمت و ارتضاء جملهٔ طاعت به فایق اصدار کرد، و مفاتح[۲] آن مثال این کلمات بود: مَنْ جَعَلَ ٱلمُخالَصَةَ وَلاكَ اللهُ إماماً يُرْشِدُهُ وَالمُناصَحَةَ زماماً يَمدُّهُ فَمَسْعُودٌ وُقوفُهُ حَيْثُ وَقَفَتْهُ هذهِ وَمَحْمودٌ تَصَرّفُهُ حَيْثُ صَرَفَتْهُ تِلْكَ[۱].

و ابوالحارث بدان حالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیرحاجب بزرگ بود بسپاه سالاری لشکر به نیسابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد و خویشتن روی به بخارا آورد و فایق باستقبال او رفت و بشرایط خدمت و عبودیّت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت آمد و آتش فتنه فرو نشست. بیت[۳]:

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر وآسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فروگشاد کمند از میان تیغ و ایّام برگرفت زه از گردن کمان
ازغصّه خون گرفت چو می[۴] ظلم را جگر وزخنده بازماند چوگل عدل را دهان

و میان فایق و بکتوزون مشاحنتی[۵] قدیم قایم بود و مغایظتی قوی مستمرّ،

۱- اس: سرای. متن از نسخ دیگر ۲- نسخ دیگر: وفاتحهٔ ۳- شع: شعر
٤- شع: چو مل ٥- نسخ دیگر: مشاحتی. درحاشیهٔ چت آمده: مشاحنتی صح.

---

(۱) من جعل ... : ای «فائق» خدای ترا ولایت دهاد، هرکه یکدلی را پیشوا کند که او را رهنمون گردد و خیرخواهی را زمامی گرداند که اورا یاری کند، پس وقوف او آن جا که یکدلی او را متوقف کند نیک است و تصرف او آن‌جا که خیرخواهی او را برگرداند پسندیده است.

امیر ابوالحارث در ازالت و ازاحت آن سعی نمود و ذات‌البین ایشان معمور گردانید تا کلمهٔ هردو درخدمت حضرت متّفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت راسی و راسخ؛ و فایق از سر گذشته درگذشت و بعهود و مواثیق استظهار داد و اسپهسالاری بربکتوزون مقرر شد. معاملات خراسان ازبهر دیوان سلطنت حاصل می‌کرد وبجبایت اموال استقلال می‌نمود و حکم خراسان بی معارضی ومنازعی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت و بقصد ولی‌نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان برباد داد و بدنامیی اندوخت که تا ابد عار آن وخزْی آن حرکت باقی خواهد بود.

ذکر امیر سیف‌الدّوله و ماجرای او با برادرش امیر اسماعیل

چون ناصرالدین وفات یافت‌وامارت برامیر اسماعیل پسر اوقرارگرفت، لشکر گردن طمع درازکردند وبمال بیعت مطالبت نمودند و او خزاین جهان برایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف مُنّت وخُؤُر طبیعت اوظاهر شد و بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود. وسبب را یکی آنکه درطراوت جوانی و عنفوان شباب بود تجربه نایافته و نیک و بد نادیده و ممارست کار ناکرده، ودوّم آنکه ازجانب برادر ناایمن‌بود وکمال شهامت وخشونت جانب او می‌شناخت و رجحان عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوّت و شوکت او می‌دانست. چون‌لشکر قصور و فتور او مشاهدت کردند دامن تحکّم و تسحّب کشیدن گرفتند و درمراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی ترکات و تخلّفات [1] ناصرالدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیراسماعیل بذخایر قلاع و ودایع غزنین دست یازید واگر

۱ـ شع، مب، صو: مخلفات. چت: متروکات و مخلفات

زمان آن تحکّمات امتداد یافتی نظم حال و مآل بگسستی و جمعیت حشم بتفرّق و تمزّق پیوستی.

چون **سیف‌الدّوله** از حادثهٔ پدر خبر یافت بشرایط عزا قیام نمود و ببرادرش **اسمعیل** تعزیت نامه نوشت و **ابوالحسن‌حمولی** را بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جُنّهٔ نوایب وعمدهٔ حوادث [بود][1] رفت و مرا امروز در همهٔ جهان ازتو گرامی‌ترکس نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری، هرآنچه بمراد و تمنّا وآرزوی توبازخواهدگشت ازحکم وفرمان وخزاین وممالک وساز ولشکر دریغ نیست امّاکبر سنّ وتجارب ایّام و وقوف برمقادیر حشم و دقایق سرداری وارتیاض بآداب جهانبانی در استثبات ملک و استدامت دولت اصلی مُبین و حبلی متین است؛ و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و ثبات در معرض این منصب وتفصّی ازعهدهٔ این کار محقّق بودی من از همه مطیع‌تر و راضی‌تر بودمی. پدر اگردرغیبت من وصایتی کرد سببْ بعد مسافت و مخافت آفت و تفرّق جمع و تشتّت حال بود، مصلحت آنست که از سربصیرت اندیشهٔ کامل کنی و وجه صواب بشناسی. آنچه حُطام دنیاویست برمقتضی فرمان باری جَلَّ وَعَلا وموجب شریعت **مصطفی** صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بسویّت[2] قسمت رود و **غزنین** که مطلع‌سعادت و منشأ سیادت و مستقرّ اولیاء دولتست بما بازگذاری تا ما ولایت **بلخ** از برای تو مستخلص گردانیم یا زعامت و امارت جیوش **خراسان** برتو مقرّر داریم.

امیراسمعیل این کلمات مقبول نداشت وآنچه از نکبت و محنت[3] در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند، و والی **جوزجان** میان ایشان بایستاد بوساطت. و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه‌کرد تا مگر ایشان را برقانون اخوّت

۱- کلمهٔ «بود» درنسخ خطی نیست واز چت وچق افزوده شد. ۲- اس، صو: «بسویت» را ندارند ۳- در «اس» ناخواناست و می‌توان آن را نجعت خواند.

و موافقت مستدیم بدارد و خار وحشت از ضمیر هریک برفق ولطف بیرون کشد. و بشان ر گفت : اَلْأَرْحامُ إذا تَماسَّتْ تَعاطَفَتْ[۱] ، صواب آن شناسیم که هر دو[۱] حرکت کنید و یکدیگر را ببینید و شکر و شکایت و توقع و التماسی که از جانبین در سرایر و ضمایر کامن است بمشافهت بمسامع یکدیگر رسانید و از هرآنچه بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و شماتت اعدا بازگردد تجافی نمایید.

امیرسیف الدّوله این نصیحت مقبول داشت و بسمع رضا اصغاکرد و بدان راضی و همداستان شد. امّا **امیر اسمعیل** از[۲] استشعار و استرابت و سوءالظن تن در نداد و از آن مواعظ اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکّمات فاسد لشکر بر حفظ خانه وموافقت برادر و رعایت مصلحت کلّی راجح دید سبب ترسی و بیمی[۳] که درصمیم[۴] دل او متمکّن گشته بود وخیالی که بحواشی خاطر او متطرّق شده و نوازع ظُنون عنان طمأنیت و سکون از دست او بستده.

عتبی آورده است که من ابیات **سیف الدّوله حمدانی**[۵] که در حقّ برادر خویش **ناصرالدوله** گفته بود بمسامع امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تأکید معاقد اخوّت قدوه حال خرد سازد و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد. پیش او بمحلّ قبول نیفتاد وبموقع ارتضا نپیوست و ابیات این است :

۱- نسخ دیگر: هردو برادر ۲- شع ، سب ، صو: ازسر ۳- نسخ دیگر: سبب ذعری ۴- سب ، شع : درضمیر ۵- اس : حمدونی(!) مب : سیف‌الدوله محمود (!) . شع : «حمدانی» را ندارد . متن از «چت» و الفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۷۶

---

(۱) الارحام . . .: پیوندها آن گاه که به هم رسند به یکدیگر متمایل می‌شوند (خویشاوندان چون با یکدیگر باشند مهربان می‌شوند وکینه‌ها از دل‌ها می‌رود) .

شعر:

رَضیتُ لَکَ العَلْیا وَ قَدْ کُنْتَ أهْلَها[۱]
وَ قُلْتُ لَهُمْ بَیْنی وَ بَیْنَ أخی فَرْقٌ
وَ لَمْ یَکُ بی عَنْها نُکُولٌ وَ إنَّما
تَجافَیْتُ[۲] عَنْ حَقّی فَتَمَّ لَکَ الحَقُّ
فَلا بُدَّ لی مِنْ أنْ[۳] أکونَ مُصَلِّیاً
إذا کُنْتُ أرضیٰ أنْ یَکُونَ لَکَ السَّبْقُ(۱)

امیر سیف‌الدّوله در چارهٔ این کار و طریق مخلص و مخرج این حادثه فرو ماند؛ چه طبیعت سکون و رفق و غریزت وقار و حلم او از اقدام برابواب شطط بتقدیم مخاصمت و معادات مانع بود علی الخصوص در حقّ برادر که قرّةالعین و فلذهٔ جگر و أُنس‌جان و میوهٔ دل و شکوفهٔ باغ وعُدّهٔ ایّام[۴] بود. در طلب رَفْوِ آن خرق و رتق آن فتق بهر مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود وحصول مطلوب نرسید و آخِرُ الدَّواء الکَیّ(۲) متعین و لازم آمد، که دستی که عمدهٔ تن است و عزیزتر

۱- چت : اطیبا ۲- حاشیهٔ شع و اس : تغافلت ۳- اس، شع: فلم لست ترضی ان. متن از حاشیهٔ دو نسخهٔ مذکور است ۴- شع، مب : ایام عمر

---

(۱) رضیت...: بزرگواری و مقام بلند را برای تو بسندیدم و تو شایستهٔ آن بودی وبه‌آنان (ملامتگران) گفتم که میان من وبرادرم (در بزرگی من و شایستگی به‌حکومت) فرق‌هست. من از حق خود نه برای این چشم بوشیدم که شایستهٔ آن نبودم بلکه از حق خود گذشتم تا حق‌تو کامل گردد (در حکومت تنها وبی‌شریک باشی) - وقتی که من به سبقت تو خرسند بوده باشم، به ناچار باید مصلی(اسبی که در مسابقه به‌دنبال نخستین اسب می‌دود) باشم.

(۲) آخر الدواء الکی : آخرین دوا داغ کردن است . این مثل را هنگام به پایان رسیدن درد گویند و معنای آن این است که بیمار را به هر داروبی علاج کنند معالجه نشود چون با داغ کردن معالجه نمایند و مؤثر نباشد داروبی پس از آن نماند جز مرگ. (از فرائد - الادب المنجد).

جارحه‌ای از جوارح . چون مارگزید وباقی تن بیعدوای علّت آن تلف خواهد شد معالجت جز قطع و ابانت نیست ، و دندانی که طاحنهٔ جسم است ، و غذاء روح بقوّت آن منهضم می‌شود چون متأکّل گشت و لذّت عیش بألم آن منغّص شد جز قلع و افاتت آن چاره نیست. به **امیرابوالحارث** نوشت و صورت حال إنهاکرد و معلوم گردانید که عزیمت **غزنین** ضرورت آمد و نهضت بدان جانب لازم شد وکوچ کرد و روی به غزنین نهاد. چون به **هرات** رسید مکاتبت برادر از سرگرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف و عنف دقایق إعذار و إنذار مقدّم داشت . بهیچ گونه نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع این خصومت با شمشیر قاطع افتاد و این معاتبات بمطاعنات و مضاربات رسید ، شعر:

نَشَدْتُ زِیاداً وَ المَقامَةُ بَیْنَنا وَ ذَکَّرْتُهُ أَرْحامَ سَعْرٍ وَ هَیْثَمٍ
فَلَمّا رَأَیْتُ أَنَّهُ غَیْرُ مُنْتَهٍ أَمَلْتُ لَهُ کَفّی بِلَدْنٍ مُقَوَّمٍ [1]

سیف الدّوله عمّ خویش **بغراجق** را پیش خواند و بموافقت و مساعدت خود دعوت کرد . بی‌تَلَعْثُمی روی بخدمت نهاد و بشعار مظاهرت او تظاهر جست و در خدمت مواکب او به **بست** آمد. و **امیرنصربن ناصرالدین** آنجایگاه بود و او نیز ازسر صدق موالات و خلوص مؤاخات در خدمت لواء میمون او روان شد و بمطاوعت و انقیاد برحسب مرادکمربست، و از سر صفا متابعتی بی‌ریا پیش گرفت.

چون **امیراسمعیل** از رحلت امیر سیف‌الدوله و عزم اوبجانب **غزنه** خبریافت مبادرت نمود و از **بلخ** روی به غزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او بامیر سیف‌الدوله ملطّفه‌ها[1] روان کردند وبصدق مطاوعت تظاهر نمودند، و چون مسافت

۱- مب ، صو : ملاطفه‌ها

---

(۱) نشدت‌زیاداً...: من «زیاد» را فراخواندم درحالی که مجلس برپا بود وخویشاوندی‌های «سعر» و «هیثم» را بهیادش آورده ـ وقتی که دیدم که دست برنمی‌دارد دست خود را با نرمی و ملایمت و درستی به‌سوی او درازکردم.

میان هردو برادر نزدیک شد در باب اتّفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف استیناف رفت و سفیران و متوسّطان در اصلاح ذات‌البین سعی بلیغ نمودند ؛ تقدیر آسمانی غالب آمد و شرور شرّ مشتعل شد.

امیر سیف‌الدّوله انصار خویش‌را عرض داد[۱] وصف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کُمات جنود و حُمات جیوش او چون شیر شرزه که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زند و در وقت نبرد چون گَرد با باد هوا برآویزد در مبارزت آمدند، شعر :

سَفَعَ الدُّؤبُ وجوهَهُم فکأنَّهم   و أبوهمُ سامٌ ابوهم حامُ
تخذوا الحَدیدَ مِن‌الحدید معاقلا   سُکّانُها الارواحُ وَالاجسامُ
مُستَرسِلین[۲] إلَی الحُتوفِ کأنّما   بینَ الحتوف وَ بینهم أرحامُ[۳](۱)

وامیر اسماعیل با موالی و ممالیک خویش و اصحاب و اتباع پدر بمقابله[۴] اوآمد و قلب و جناح بهیاکل فیلان چون کوه ثهلان بداشت وچون هردو[۴] بهم‌رسیدند شمشیر

۱- شع ، مب : عرض بازداد   ۲- چت و متن تاریخ عتبی : مترسلین. «منینی» همین ضبط را برگزیده است   ۳- در چت و حاسیهٔ شع و متن تاریخ عتبی این بیت علاوه آمده است :

آساد موت مخدرات مالها   الا الصوارم و القنا آجام

۴- شع ، مب ، صو : هردو صف

(۱) سفع ...: رنج و کوشش (و تحمل کارهای سخت) روی‌های آنان را سیاه کرده بود ، گویی پدرشان حام (جد سیاه‌پوستان) بوده ، حال‌آن‌که پدرشان سام (جد سفیدپوستان) است- آهن (زره) را در برابر آهن (شمشیر) پناهگاه ساختند ، پناهگاهی که ساکنانش روان‌ها و تن‌ها هستند - باگشاده رویی (یا با تأنی وبی‌اضطراب) به‌سوی مرگ می‌رفتند، چنانکه گویی میان آنان و مرگ پیوندوخویشی است.

خضیب و ر برمنابر مناکب منشور عزل عامل سنان می‌خواند و می گفت : نیزه اگرچه مار پیکر است چون بسم حلقهٔ زره می‌رسد مرتعش می‌شود ، من هندو نژادم نقب در غیبهٔ[1] جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم. هر گوهر که در قرطهٔ سبزه مرصع است از خزانهٔ صدری دزدیده‌ام. و هرمهره که ازعلاقهٔ بنده معلّق است ز دهن ثغری بیرون کشیده‌ام. جمله نیزه‌ها بینداختند وتیغها بیرون کشیدند و چندان کُشش[2] رفت که شمشیرهای آهنین دل بر زاری کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را برآسمان دل بسوخت و عوّاء نَوّاء عُوا برگرفت وآسمان جامهٔ کبود تعزیت درسر کشید و سماك رامح[3] نیزه بینداخت و شِعرئ را گریه آمد و ماه از حرقتْ رخساره بخراشید و فلك از حسرت پشت دوتاکرد و کواکب بربساط مجرّه کاه بگستردند[4] و صبح جامه چاك کرد:

در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل — نوروز را طبیعت فصل خزان نهاد[5]
اطراف باغ معرکه را تیغ آبدار — ازخون کشته رنگ گل وارغوان نهاد[5]

و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون درکوه و هامون براند و چهرهٔ سبزا رنگ[6] بنات هند ازگلگونهٔ خون ابناء حرب ارغوانی کرد. بیت :

هرکجا رمحش نمودی مریلان را دست‌برد
هرکجا گرزش بدادی مر عدو را یادگار
بیضهٔ مغفر شکستی در سر شیران رزم
غیبهٔ جوشن دریدی بر تن مردان کار
خسرو منصور می‌آمد ندا از آسمان
در زمین فریاد هر دم[7] کای شهنشه زینهار

۱- متن ازمب. نسخ دیگر: عیبهٔ ۲- مب ، صو : چندان قتل ۳- شع ، مب ، صو «رامح» را ندارند ٤- شع : بگسترد ٥- مب : دهد ٦- چنین است در همهٔ نسخ. رك : تعلیقات ۷- شع ، مب ، صو : فریاد دشمن

هر زمان از خرّمی نصرت برآوردی غریو
کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار

و بقایای اسیاف در مخارم کوهها[1] راه خلاص و طریق نجات طلبیدند، و**امیر اسمعیل** در قلعهٔ **غزنه** گریخت و بحصانت آن حصن از صدمهٔ اُولیٰ و طامّهٔ کبریٰ محترس شد و **امیرسیف‌الدوله** بعد از سکون نایرهٔ جنگ و خمود نایرهٔ حرب اورا امان داد و درضمان رعایت و عنایت گرفت واز گذشته[2] درگذشت و نُصوح اخوّت و نُصوع مودّت بقرار اصل باز رفت.

ذکر آنچه میان ابوالقاسم بن سیمجور[3] و بکتوزون حادث شد

ابوالقاسم سیمجوری[4] به **جرجان** بعد از وفات **فخرالدّوله** در حضرت پسرش **مجدالدوله ابوطالب** مقیم بود[5] و بطاعت و تباعت او قیام می‌نمود[6] و افراد خدم و اعداد حشم **آل سیمجور** از **خراسان** روی بوی نهادند و سپاهی تمام پیش او فراهم آمد وکار او بجمعیت لشکر وتوفّر آلت و عدّت بنظام رسید و فایق از سر نکدی که **با بکتوزون**[7] داشت در دل ، همواره به ابوالقاسم ملطفه‌ها[8] می نوشت و اورا بر قصد بکتوزون می‌آغالید و برمطالبت قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریص و إغرا می کرد تا آن دم بخرید و نقد بنسیه بفروخت[9] ، وچنانکه گفته‌اند : ضاقَتْ عن الأسَدِ الْوِجارُ[(1)] دل برمفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت

۱- سب ، شع : مخارم شعاف ۲- شع : و از سر گذشته ۳- چت: ابوالقاسم سیمجوری ۴- شع ، سب ، صو : سیمجور ۵- نسخ دیگر: مقیم شد ۶- نسخ دیگر ; قیام نمود ۷- نسخ دیگر : با بکتوزون در اندرون ۸- سب : ملاطفات شع : ملطفات ۹- نسخ دیگر : آن دم بخورد وآن عشوه بخرید

(۱) ضاقت عن الاسد...: آشیانه برشیر تنگ شد، کنایه ازاین است که کسی برمقام و حالت موجود خرسند نباشد.

بکتوزون رفت و همچنان بود که گفته‌اند، شعر:

وَإِنّي وَتَرْكي نَدَى الأَكْرَمين وَقَدْحي بِكَفّي زَنْداً شَحاحاً

كَتارِكَةٍ بَيْضَها بِالعَراء وَمُلْبِسَةٍ بَيْضَ أُخرىٰ جَناحاً [۱]

و ابوعلی بن ابی‌القاسم فقیه را بمقدمهٔ لشکر درپیش افکند، اوچون به‌اسفراین رسید فوجی از لشکر بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را بشکست و برعقب ایشان تا نیسابور برفت و چون به نیسابور رسیدند بکتوزون به ابوالقاسم پیغام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت آن درپردهٔ غیب است و تکیه برقوّت و شوکت خویش کردن و بنضرت حال و خضرت وقت مغرورگشتن از قضیّت عقل و نهج رشد دور است. و در مضیق حرب کسی افتد که درفسحت رأی و عرصهٔ صلاح مجال تردّد و مکنت تمکّن نیابد. صلاح آنست که به‌قهستان که إقطاع موروث آل سیمجور است مُقام افتد بمَلِکت فرستم و ولایت هرات و ایالت آن نواحی از بهرتو مسلّم و مقرّرگردانم.

ابوالقاسم بدین سخن التفات ننمود و بغلبهٔ رَعاع وکثرت اتباع مغرورگشت و برحول و قوّت خویش اعتمادکرد و از عواقب خطر وتهوّر و خواتم بغی و تنمّر غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیج کرد. بکتوزون چون اصرار او برجهل و غوایت، وتهافت او در مَهاوی ضلالت بدید ساز محاربت ترتیب کرد ومستعدّ کار شد و روی بمناصبت آورد وبرصحرای بشنجه[۱] بردرنیسابور درهم افتادند و بجام انتقام

۱- اس: بسجه. مب ناخواناست شبیه بشنجه

(۱) و انی وترکی...: همانا من که بخشش بزرگان و مهتران‌را ترک کردم و خواستم که با دستهایم چخماق نسوز را روشن کنم مانند شترمرغی هستم که تخمهای خود را در بیابان می‌گذارد و تخمهای دیگری را زیر بال می‌گیرد (شترمرغ به‌حماقت معروف است، زیرا چون از روی تخمهای خود برخیزد و دورتر رود، نمی‌تواند آنها را مجدداً پیدا کند).

دور و دوستکانیی چند بریکدیگر کردند تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی‌شد و آفتاب از هول آن نبرد سپر گَرد در روی کشید[۱] وگرز با خود از محاکای[۲] پتک و سندان حکایت کرد. بیت:

چندان بریخت خنجر شه[۳] خون دشمنان   کاجزای خاك تا بثری جمله درنم است

شعر

وَ تَقَعْقَعَتْ بَینَ الکُلیٰ قِصَدُ القَنا   فَکَأَنَّ کُلَّ حَشاً رِبابَةُ مَیْسِرٍ[(۱)]

وآخر کار **بکتوزون** ظفر یافت و **سیمجوری** هزیمت شد. **و ابوعلی بن ابی القاسم فقیه** که عمدهٔ لشکر و عمادکافّه بود[۴] با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری به **قهستان** افتاد و این وقعه در ربیع‌الاول سنهٔ ثَمانٍ وَ ثَمانینَ وَ ثَلثِمِایَة بود، وبکتوزون بهرجانب مُسْرعان دوانید وازفتحی که برآمده بود اعلام داد و اولیاء دولت بدان مسرّت و ابتهاج فزودند مگر **فایق** که بدان غمناك شد و ازآن غصّه انگشت حزازت و غیظ می‌خایید. سیمجوری چون به قهستان بیاسود و از آن نکبت مُنتعش شد، به **بوشنج**[۵] رفت وعمّال‌را باستحثاث اموال‌فرا داشت و بکتوزون روی بدوآورد تا آن خِطّه از تشبّث او بیرون‌کند.

چون مسافت میان هردو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت بایستادند و وصلتی‌میان ایشان رفت و**ابوالقاسم** پسر خویش **ابوسهل** را بنوا به‌بکتوزون داد و مادهٔ خلاف منحسم شد، و ابوالقاسم با قهستان آمد و بکتوزون به **نیسابور**

۱- شع و مب علاوه دارند: و شمشیر درقصد جوانان بتضریب درآمد و پرتو شروق آفتاب از خجالت شعلهٔ غروب تیغها درحجاب شد. ۲- چت: محاکهٔ ۳- شع، مب: خنجرشان ۴- شع، مب: عمادکاربود ۵- اس: بتوشنج (!)

(۱) وتقعقعت‌بین...: تکه‌های نیزه‌ها درمیان کلیه‌ها خش‌خش کردند چنانکه گویی‌اندرون آدمیان محل دستهٔ تیرهای قمار است.

رفت و این مصالحت در رجب سنهٔ ثمانٍ وَ ثمانینَ وَ ثلثمایة بود. و میان **فایق** و وزیر **ابوالمظفر** وحشتی حادث شد و ابوالمظفر از خوف فایق درسرای امارت گریخت و بخدمت امیر **ابوالحارث** معتصم شد. و فایق کس فرستاد و از سر تحکّم و تغلّب اورا مطالبت کرد. میر ابوالحارث جواب سخت داد وفایق بکراهیت ازسرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک پیش گرفت. مشایخ بخارا باصلاح ذات‌البین برخاستند و امیر ابوالحارث را با سر رضا آوردند و فایق‌را ازآن وحشت[۱] برانگیختند وابوالمظفر را از بهر مصلحت وقت به **جوزجان** فرستادند و وزارت به **ابوالقاسم برمکی** دادند. و فراست **مضراب بوشنجی** دراین قضیت راست باز آمد[۲] دراین ابیات که گفته بود:

وَ کُنّا زَماناً نَذُمُّ الزَّمان وَ نَرْثِی الوزارَةَ بِالبَلْعَمی

فَأَخَّرَنَا العُمْرُ حَتَّی انْتَهَتْ مِنَ البَلْعَمِیِّ إلَی البَرْغَشی[۳]

وَ سَوْفَ تَؤُولُ عَلَی ما نَرا[۴] هُ مِنْهُ قَریباً إلَی البَرْمَکی[۱)]

ابو لقاسم برمکی مرد فاضل بود و داهی، الّا آنکه بخل براخلاق او استیلا داشت، وچون بوزارت رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و اقطاعات و جامکیات طریق شطط و مناقشت و تدنّق[۵] پیش گرفت، لاجرم روزی بردست

۱- شع، مب: ازسر وحشت ۲- شع، سب، صو: راست بازخواند ۳- شع: برغشی به‌ضم با وغین. اس: برعشی ۴- حاشیهٔ شع: ما اراه ۵- اس: تدنق - متن از شع و چت. رك: لغات کتاب.

(۱) وَ کُنّا...: زمان درازی بود که روزگار را سرزنش می‌کردیم (که چرا حکومت را به‌دست نااهلان می‌سپارد)، آن گاه که بلعمی درگذشت به سبب مرگ وی. به «وزارت» رثا گفتیم (یا به «وزارت» دلسوزی کردیم که گرفتار بلعمی شد). عمر ما ما را بتأخیر انداخت (عمر ما دراز شد) تا آن که وزارت ازبلعمی به‌برغشی رسید. وچنان که می‌بینیم به‌زودی ازاو به‌سوی برمکی باز خواهد گشت.

دوسه غلام کشته شد واین بیتها درحسن نظم ولطف حکمت بغایت کمال است. شعر :

يقولُ لى دِعْبِلٌ فى ثوبِهِ خَبَلٌ ولَوْ يَمَسَّ ثيابى دِعْبِلٌ خَبِلا

لا والّذى سَبَكَتْ الصَّهباء من ذهبٍ والكأسَ ياقوتةً[1] ماسادَ مَن بَخِلا[(1)]

ذکر امیر اسمعیل و فرو آوردن او از قلعهٔ غزنه

امیرسیف‌الدّوله برادر را بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعهٔ غزنه فرود آورد و کلیدهای خزاین ازو بستد و ذخایر و دفاین قلعه با تصرّف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح بازآورد و معتمدان و عمّال خویش را بغزنه برسر معاملات کرد و شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جرّار به **بلخ** آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهمّ برادر و معاودت با **خراسان** در کنف اقبال بحضرت **بخارا** إنهاکرد و پیغام دادکه: اگر پدر که حامی[2] و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و اقامت رسم عبودیّت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق نعمت **ملک رضی**[3] و لواحق امیر **ابوالحارث** که سلالهٔ ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده‌ایم و کمر خدمت

۱- شع ، مب ، صو : والكأس من فضة ۲- شع ، صو : که حامی ملک

۳- شع : ملک نوح

(۱) یقول...: دعبل (شاعر معروف) به‌من می‌گوید که فلان در جامه‌اش سفاهت و تباهی عقل است (آدم بی‌خردی است زیرا بیش از اندازه بخشش می‌کند) ولی اگر جامه‌های من به دعبل مس کند او نیز بی‌خرد شود (با سخاوت می‌گردد) ـ نه چنین نیست ، سوگند به کسی که شراب سرخ رنگ را از طلا ، وکاسهٔ آن‌را از یاقوت ساخته است ، شخص بخیل به سروری و بزرگی نمی‌رسد (سوگند به شراب اشعار است به این که شراب مهیج سخاوت است و او آن را ترک نخواهد کرد و به‌بخشش ادامه خواهد داد).

بسته و بإذلت اولیاء دولت[1] وإذالت اعداء حضرت متکفّل شده. امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و درتهنیت قدوم بردست اومثالی إصدار کرد و بلخ و هرات وترمد و بست براعتداد اوتقریر کرد و درباب نیسابور و زعامت لشکر از سر تصلّف و تألّف سخن راند و گفت: بکتوزون بندهٔ دولت است ومتوسّل بحقوق قدیم. و بی حدوث سببی و داعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن و نانپارهٔ او[2] خرج کردن از مراسم سرداری وحق گزاری دور باشد.

وامیرسیف الدّوله این معنی بر قصد حُسّاد وکید اضداد حمل کرد وابوالحسن حمولی[3] را برسالت بدو فرستاد و بردست او حملی روان کرد که اقلام کُتّاب وافهام حُسّاب از عدّ و حصر آن قاصر آید. و توقّع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیّر ومتبدّل نگردد وأمداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد، وگفت: حقوقی که مرا و پدرم را درخدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب و تثریب اعدا ضایع نباید کرد تا نظام حال[4] گسسته نشود و اساس موالات ومتابعت واهی نگردد واعتمادی که در سالف الدّهر در ضبط امور خراسان وکفالت جمهور لشکر حاصل بوده است باختلال و انحلال نپیوندند.

چون حمولی به بخارا رسید مسند وزارت عاطل بود، او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرور و مغرور گشت و از سفارتی که بدان مندوب بود و وساطتی که باعتماد اومنوط ومربوط. اعراض کرد. وحال اوچنان بود که گفته اند؛ شعر:

خَلَتِ الدِّیارُ فَسُدْتُ غیرَ مُسَوَّدٍ[5] وَ مِنَ الشَّقاءِ تَفَرُّدی بالسُّؤدَدِ(۱)

۱- اس «دولت» را ندارد ۲- متن از شع و صو. اس: و نان او ۳- شع: ابوالحسین حمولی ۴- شع، مب: نظام الفت ۵- نسخ دیگر: غیر مدافع

(۱) خلت الدیار...: سرزمین ها و دیار خالی ماند و من بی آنکه کسی مرا سرور کند سرور شدم و یگانه و بی رقیب بودن من در بزرگی و سیادت از بدبختی بود (روزگار از بزرگان خالی ماند و کسی شایستگی سروری را نداشت وبی رقیب بودن در بزرگی در واقع بدبختی است).

واندر آن منصب سعی باطل وضلال وجهد محال پیش گرفت، وصورت بست که عقده‌ای که از حکم دور فلک محکم گشته باشد بکفایت وکیاست خویش باز-تواند گشود وسنّی که بتمادی ایّام بشیخوخت رسیده باشد بتحذّق وتنطّس[۱] بطراوت جوانی بازتواند برد و خرقه‌ای که باستعمال شهور و اعوام خَلَق گشته باشد بتصنّع و تأنّق بحال جدّت و طراوت باز تواند شد، هَیْهات، فَلَنْ یُصْلِحَ العَطّارُ ما أفْسَدَ الدَّهْرُ (۱). و مضراب بوشنجی درحق او می‌گوید: شعر:

وکُنّا نَذُمُّ الدَّهرَ مِن غیرِ حُنکةٍ بِیُوسفِهِ وَ البلعمیِّ و غَیرِه
إلی أن رَمانا بِالغِفاریِّ بعدَهم و عانَدَنا فی عبده و غریرِه[۲]
و ما قد دَهانا بِابْنِ عیسیٰ و جورِه وَ بابْنِ[۳] ابی زیدِ النَّخیبِ و سَیْرِه
فلمْ یَرْضَ بِالمقدور فیهم فَأَمَّنا بِکُلِّ کُسَیْرٍ فی الوَریٰ وعوَیرِه (۲)

چون امیرسیف الدّوله شکل حال و رکاکت عقل وفترت رأی و تناقض اهوا

۱- شع : وتبطش خویش ۲- شع : عزیره. صو : عریره ۳- نسخ دیگر : و فی ابن.

(۱) فلن یصلح ...: هرگز آنچه را که روزگار تباه کرده، عطار اصلاح نتواند کرد (دربارهٔ پیرزنی فرتوت و کوژ پشت که به‌آرایش خود پرداخته بود گفته شده است. رك : تعلیقات).

(۲) وکنا نذم ...: روزگار را بی‌آن که بیازماییم سرزنش می‌کردیم به‌سبب یوسف او (روزگار) وبلعمی ودیگران - تاآنکه پس‌ازآنان «غفاری» را به‌سوی ما انداخت وبا آوردن «عبد» و «غریر» خود (عبدالله بن غریر) با ما ستیزه کرد - و به‌سبب آنچه ما را به ابن عیسی (محمد بن عیسی دامغانی) و ستم او گرفتار کرد، و به سبب وجود ابن ابی زید ترسو و رفتارش - پس روزگار خرسند نشد بداین که آنان هرچه توانستند کردند، به سراغ ما آمد (یا زخم مهلك زد) با هرشخص پا شکسته و نابینایش (اشاره است به‌ابوالحسین حمولی که درمتن مذکور است، رك : تعلیقات).

و سوء تدبیر قوم مشاهدت کرد حقیقت بدانست که ملک برشرف هلاك و طرف ضیاع است و این جماعت که کفلان ملک و دولت و مدبّران حضرت‌اند نظرایشان برصلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است. روی به نیسابور نهاد تا منصب قدیم خویش نگاه دارد و تشبّثی که بنا استحقاق بشغل او حادث گشته است زایل گرداند. چون بکتوزون بر قصد و عزم او واقف شد از ره گذر سیل برخاست و نفس و مال و عدّت و عتاد و لشکر خویش را از معرض خطر بیرون برد و از نیسابور رحلت کرد و بحضرت بخارا نوشته‌ای فرستاد و صورت حال إنها کرد.

امیر ابوالحارث از سرسکرت جوانی وغفلت کودکی و آنکه تجربت روزگار نیافته بود و سرد وگرم ایّام نچشیده. حوشی چند فراهم کرد و از بخارا بر صوب خراسان بعزم مدافعت و نیّت ممانعت نهضت فرمود وکوچ بر کوچ به سرخس آمد. امیرسیف‌الدّوله دانست که آن حرکت سبب جهل وغباوت اهل تدبیر ونقصان رشد ناصح و مشیر است، چه آن جمع لایق مقاومت وکفو مناوأت[1] او نبودند وهمه بیک لطمه ازموج بحر اومتلاشی شدندی وبیک صدمه ازطلیعت موکب او ناچیزگشتندی، امّا نخواست که خارق آن حشمت و هاتک آن پرده او باشد وناموس آن ملک بردست او برود و حقوق اسلاف او بیک زلّت ضایع و مهمل ماند، از معارضهٔ رایات او برخاست[2] و به‌مرو رفت و نیسابور باز گذاشت تااین منازعت بوقتی دیگرازسرحجّتی قاطع و بیّنتی واضح و عذری روشن تقدیم کند. که طعن حسّاد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و قاصی و دانی و خاصّ و عامّ او را معذور دارند و از مرو رود به پل زاغول رفت و آنجایگاه فروآمد و بتدبیر کار و تفکّر در طریق صواب و صلاح حال مشغول شد.

۱- شع: مقاوات ۲- شع: رایات او تمایل و تجافی کرد.

وبکتوزون پیش امیر ابوالحارث رفت وفایق درخدمت تخت بود، و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابوالحارث زیادت ازآنچه دید توقّع می‌داشت و با فایق این شکایت در میان نهاد و فایق دربارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد و هردو درحصر مثالب و تقریر معایب او فصول پرداختند و از شراست خلق و خشونت جانب و قلّت التفات او مستزید گشتند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کردند همه را سمحُ القیاد و طوْعُ العنان یافتند و با یکدیگر مواطات بستند.

بکتوزون دعوتی ساخت وعلت مهمّی در میان آورد که بمعاودت و مشاورت امیر ابوالحارث حاجت بود و اورا بدین حیلت حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان‌بین او را داغ کردند و برروعت جمال و طلعت چون هلال اونبخشودند واز استشعار شعار عار و تظاهر بلباس کفران نعمت باك نداشتند. وعجب‌تر آنکه در آن حالت بسه حاجت سبک مؤنت بدیشان تضرّع کرد: یکی آن بودکه مستوره‌ای راکه درحجرهٔ او بود از مؤاخذت و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و با او بیازهاق و تشدید و تسبّب خطائی نرود. واز فرط قساوت ولؤم طبیعت مبذول نداشتند وبملاجّت ومُضادّت باز ایستادند و آتش حسرت و بار[1] محنت اوبدان مضایقت ومناقشت زیادت کردند؛ و برادر اوعبدالملك بن نوح را برتخت نشاندند و او درسنّ طفولیّت و عهدغزارت و موسم ضعف رأی و نقصان رشد بود. خاصّ و عامّ و وضیع و شریف ازاین کار نابسامان و حرکت شنیع زبان تعبیر و تعنیف درازکردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند.

و ناگاه خبر رسیدکه سیف‌الدّوله به پل زاغول نزول کرد. این قوم چون رمه از سورت شیر یا بنجشك از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ توقّف نکردند و امیرسیف‌الدّوله بهفایق وبکتوزون کس فرستاد وایشان را براضاعت حق ولی‌نعمت

۱- شع : ونار

و اذالت حشمت و هتک حرمت او ملامت بی‌اندازه کرد و ایشان راه تبصبص و خدیعت پیش گرفتند و از زبان **عبدالملک بن نوح** پذرفتکاریها کردند و بوفور عنایت و مزید رعایت موعود گردانیدند و تسمّح باقطاعات و تطمیع در ولایات عُرضهٔ جان و وقیهٔ نفس خویش ساختند، و **امیرسیف‌الدّوله** از روی حمیّت اسلام و غیرت دین جایز نشمرد بر آن فضایح اغضا نمودن و بر آن أجلاف و أغمار ابقا کردن. نهضت فرمود و به **مرو** آمد تا آن سخن مشافهت رود و آن کلمات بمواجهت بپایان رسد. و آن قوم از رسیدن او[۱] متحیّر شدند و انواع رعب و خوف برمزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند. وَ لمّا سُقِطَ فی أیْدیهِم وَرَأَوْا أَنَّهُم قَدْ ضَلّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنا رَبُّنا وَ یَغْفِرْ لَنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرینَ (۱).

باری تعالی بسیف سیف‌الدوله انتقام ازیشان بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را بإحاقت مکر واذاقت غدر[۲] خویش منکوب و منخوب گردانید، وَ کَذلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ إذا أخَذَ القُریٰ وَ هِیَ ظالِمَةٌ إنَّ أَخْذَهُ أَلیمٌ شَدیدٌ (۲).

فایق و **بکتوزون** ملواح خویش را ببرون آوردند و در مقابلهٔ سیف الدّوله

۱- شع، مب: رسیدن رکاب او ۲- شع، مب: و اذاقت غدر.

---

(۱) ولما سقط ...: و چون پشیمان شدند (بنی اسرائیل) از پرستیدن گوساله، و دیدند که از راه بی راه گشتند، گفتند: اگر نبخشاید برما خداوند ما و نیامرزد ما را، ناچارکه از زیانکاران باشیم و از نومیدان «کشف الاسرار ج ۳ ص ۷۳٦» (قرآن سورهٔ ۷ «اعراف» آیهٔ ۱٤۹).

(۲) و کذلک اخذ...: چنان است گرفتن خداوند تو که شهرهای دشمنان به‌عذاب فرا گرفت و ایشان برخود ستم کار بودند وخدا بیداد گر نبود. گرفتن خداوند تو درد نمای است سخت. (قرآن سورهٔ ۱۱ «هود» آیهٔ ۱۰۲).

فرود آمدند و ازتجلّد پرده‌ای در سرتبلّد می‌کشیدند و رخاوت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی بسر می‌بردند وچندانکه می‌اندیشیدند آن بادیه نه‌باندازهٔ سیاحت ایشان بود[1] وآن بار بیش‌از قدر قوّت‌ایشان می‌نمود. ازین تفکّر حیرت مستولی شد وترس و هراس غالب‌گشت و جهان برهمه تنگ آمد. نه از جایی رجایی و نه مهربی را مطلبی و نه دستگیری را تدبیری، بیت:

بهرکاری‌که روآورده خصمش‌گفته نومیدی
ترا این‌کار بر ناید تو با این کار بر نایی

و می‌دانستندکه با سیل در مصارعه‌آمدن جانبازیست[2] و باکوه مناطحه‌کردن سر بباد دادن است و با درفش طپانچه زدن[3] دست در معرض تلف آوردن است. ناچار رسولان‌را فرستادند و زنهار خواستند و درمصالحت تضرّعی تمام پیش‌گرفتند. **سیف‌الدّوله** اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان می‌دانست و غور خدیعت و غدر ایشان می‌شناخت از بهر الزام حجّت و تأکید معذرت و ازاحت شبهت و تبرّا از موقف تهمت و تفادی از سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان‌را بإسعاف پیوست و دعوت ایشان‌را اجابت‌کرد. وبفرمود تا بارگاه بینداختند وکوچ کرد.

چون رحل و ثقل او روان شد أوباش و أرذال آن قوم دست تعدّی و تطاول بأذناب حشم او دراز کردند و بعضی بنه را بغارتیدند و نهضت سیف‌الدوله برفضل قوّت ومزید شوکت خویش‌حمل‌کردند و پای بر دم مار نهادند و پیش اجل‌باز رفتند. و چون سیف‌الدوله تخبّط ایشان درمهلکهٔ ضلال وتوسّط[4] درمسبغهٔ آجال‌مشاهدت

۱- نسخ دیگر: آن دریا نه براندازهٔ سباحت ایشان بود ۲- شع، صو: آمدن جای بازی‌نیست - مب: جای بازیست ۳- سب: تپانچه زدن. ٤- شع، مب، صو: و تورط

کرد و حرص غلب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش بدید، وآنکه وجوه و رؤس ایشان بر سفاهت ارذال و سخافت انذال انکار نکردند. دانست که اغضاء ایشان از سر رضاست و سکون و سکوت ایشان موجب اغرا: إنَّ السَّفیهَ إذا لَمْ یُنْهَ مَأمُورٌ (۱). بفرمود تا طایفه‌ای از لشکر پیرامن آن اوباش درآمدند وهمه‌را بقتل آوردند، بیت:

ز بس کشته پشت جهان گشت خم — از آن سوی دیگر زمین داد نم

ولشکر بیاراست و کوهی از آهن درصحرای آن هیجا روان کرد، و صف کشیده روی بخصم آورد، بیت:

ز سمّ ستوران در آن پهن دشت — زمین شش شد و آسمان گشت هشت

شعر:

و مَشهدٌ بینَ حُکم الذُّلِ منقطعٌ — صالیه أوْ بِحِبالِ الموت متّصلُ

ضَنْکٌ اذا خَرِسَتْ أبْطالُهُ نطقتْ — فیه الصّوارمُ والخَطّیّةُ الذُّبُلُ (۲)

و خویشتن و هر دو برادر نصر و اسمعیل و عمّ خویش بغراجق در قلب بایستادند و همانا ابیات ابوفراس صفت حال او بود. قطعه:

عَلَوْنا دَوشَناً بِأشدَّ منه — وأثبتَ عندَ مشتَجرِالرِّماحِ (۳)

---

(۱) ان السفیه ...: اگر سفیه را از کاری که می‌کند باز ندارند در واقع وی را بدان امر کرده‌اند.

(۲) و مشهد بین ...: آوردگاهی بود که کسی که بدآنجا وارد می‌شد از خواری رهایی می‌یافت یا به رشتهٔ مرگ متصل می‌شد. تنگنایی که وقتی پهلوانان آن لال شدند شمشیرها و نیزه‌های نازك و تیز به‌سخن در می‌آیند.

(۳) علونا دوشنا...: به کوه «دوشن» بالا رفتیم به‌وسیلهٔ سوارانی که سخت‌تر و ثابت‌تر از آن کوه بودند هنگام به‌هم‌خوردن و جدال نیزه‌ها. ←

بِجَیشٍ جاشَ بِالفرسانِ حتّی ظَنَنْتَ البَرَّ بحراً مِن سلاحِ
و ألسنَةٍ مِنَ العَذَباتِ حُمْرٍ تُخاطِبُنا بِأفواهِ الرِّیاحِ
وَ أرْوَعَ جیشُهُ لیلٌ بهیمٌ و غرّتُهُ عمودٌ لِلصَّباحِ
صَفوحٌ عند قدرتهِ کریمٌ قلیلُ الصَّفحِ مابینَ الصِّفاحِ
فَکانَ ثَباتُهُ لِلقلبِ قلباً و هیبتُهُ جناحاً للجناحِ (۱)

و جماعت خصوم از اقدام و اقبال[۱] رایات او اهوال قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحسّر و ندامت متبدّل گشت[۲] و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند، و ناچار از شهر بیرون آمدند باجامه‌های ملوّن و کسوتهای مزیّن و لباس معاشرت و شعار ملاعبت، امّا در کثرت عدد بکمال بودند. چه از اطراف خراسان و ماوراءالنّهر حشر کرده -

۱- شع، مب، صو: از اقدام اعلام و اقبال ۲- اس: مبدّل گشت. متن از نسخ دیگر

(۱) بجیش جاش...: با سپاهی که با سواران موج می‌زد تاآن‌جا که گویی بیابان دریایی از سلاح است - و به‌وسیلهٔ زبان‌های سرخ خرقه هایی که به‌بالای نیزه‌ها می‌بجند (غلبه کردیم) این خرقه‌ها به‌حرکت می‌آمدند و با ما با دهان‌های «باد» گفتگو می‌کردند(نیزه‌ها به‌اشباح تشبیه شده و پارچه‌های جنبان بربالای نیزه‌ها به زبان، و جنبش آنها به‌حرکت کردن زبان هنگام‌سخن گفتن، و باد نیز به‌دهان که بدان سخن می‌گویند تشبیه‌شده‌است)- وبه‌همراهی شخص بزرگواری (سیف‌الدوله) که سپاهش چون شب تاریک مخض، و پیشانی او چون روشنایی عمود وار بامدادی است که در میان تاریکی (سپاه انبوه) می‌درخشد - در هنگام قدرت کریم و بخشنده است ولی درمیان شمشیرها (میدان جنگ) کمتر گذشت می‌کند- ثبات او مانند قلب (مرکز جرأت و دلیری) است برای قلب لشکر، و هیبت و عظمت او برای جناح سپاه به منزلهٔ بال است.

بودند. برابر سیف الدّوله صف بکشیدند و درموازات لشکر او بایستادند و ازجانبین دست بشمشیر یازیدند و قتل بسیار کردند، بیت:

آن چه‌روزی بود کز زخم و نهیب تیغ و تیر[1]
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار

از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه
وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار

بد دلان از بیم مرگ و پردلان ازحرص نام
این گریزان همچو موش وآن گرازان همچومار

و عاقبت خذلان کفران نعمت و إخفار ذمّت درایشان رسید و بیک صدمهٔ لشکر سیف الدّوله از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند؛ و اگر ظلمت شب پردهٔ کار و سترهٔ عوّار ایشان نیامدی همه در ربقهٔ هلاك و ورطهٔ دمار بفنا رسیدندی،

شعر

لولا الظّلامُ و قلّةٌ علِقوا بها		باتتْ رِقابُهُمُ بِغَيْرِ قِلالِ
فلْيشكروا جِنحَ الظّلامِ و دَرْوَداً[2]		فهُم لِدَرْوَدَ[3] والظّلام مَوالِ[(1)]

عبدالملك بن نوح وفایق از آن هزیمت به‌بخارا رسیدند[4] وبکتوزون به‌نیسابور آمد وابوالقاسم بن سیمجور به‌قهستان رفت و کوکب سعد سیف الدوله با برج شرف[5]

۱- شع، سب، صو: آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر ۲- چت: ذروداً ۳- چت: لذرود ۴- نسخ دیگر: ببخارا افتادند ۵- شع، سب، صو: باوج شرف.

---

(۱) لولا الظلام... : اگر تاریکی شب و قلهٔ کوهی که بدان تمسک جستند نمی‌بود گردن‌هاشان بی‌سر می‌شد- پس باید سپاسگزار باشند از تاریکی سخت و کوه «درود» و آن‌ها بندگان آن دو هستند.

رسید وعلوّ جَدّ و کمال اقبال او از ذِروهٔ افلاك برگذشت ومُلك خراسان ووراثت سلطنت آل‌سامان او را مهنّا و مهیّا شد و منازعان و معارضان او دراطراف واکناف جهان متفرّق ومتمزّق گشتند ، بیت :

ز چنگال‌شیران برون‌کرد ملک ز کام نهنگان برآورد کام

بعد از آن وقعه روی به طوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم‌سیمجوری[۱] بهم نپیوندند و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد وفتنه‌ای متولّد نشود. بکتوزون از آن خوف راه جرجان پیش‌گرفت. وسلطان ، ارسلان جاذب را برعقب او بفرستاد تا چون رُجوم نجوم در پی عفاریت براثر او می‌رفت تا او را ازحدود خراسان بیرون کرد وروی باخدمت نهاد، وسلطانْ طوس‌را دراعتداد اوآورد واورا با جمعی‌ازطبقات لشکر به‌طوس بگذاشت وبه‌هرات رفت از بهر مطالعت آن اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلال . و بکتوزون چون فرصت غیبت سلطان دریافت دیگربار با نیسابور آمد و اظهار شعار دعوت عبدالملک آغاز نهاد و ندانست‌که ملکی که دعایم مبانی آن بدست تصاریف ایّام منهدم شد و قواعدآن بحکم تمادی روزگار واهی‌گشت بسعی باطل و جهد بی‌حاصل منتعش نگردد و خشت‌که از قالب بیرون افتاد استقرار اودرمکان معهود امکان‌ندارد. ومحصول‌این‌حرکت‌آن‌بودکه‌سلطان‌را‌کلفت‌معاودت ومشقّت مراجعت تحمّل‌بایست‌کرد تا[۲]بیک رکضت برسر او دوانید واوبراه ابیورد بیرون رفت ولشکرسلطان براثر او می‌رفت[۳] تا براه بیابان روی به‌مرو نهاد وخواست تا در مرو نشیند و بحصانت شهر منحصر[۴] شود، اهل مرو بتعصّب وهواداری سلطان برخاستند و اورا جواب بازدادند، او از سرغیظ شهررا غارت‌کرد و در بیابان آمل[۵] به بخارا رفت.

۱ـ شع ، مب ، صو : سیمجور ۲ـ تا، از «اس» ساقط شده است ۳ـ مب، شع : او می‌رفتند ٤ـ اس ، صو : متحصر . مب و حاشیهٔ شع : متحصن. متن از شع ۵ـ چنین است در نسخهٔ اس وصو. شع ، چت : آمویه. مب : آمد

و چون عرصهٔ خراسان از **بکتوزون** و اتباع او خالی شد سلطان. **ارسلان جاذب** را به **قهستان** فرستاد تا **ابوالقاسم سیمجوری**[۱] را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام شکند.

ارسلان به قهستان رفت و با او مصاف داد و او را شکسته بنواحی **طبس** انداخت و **سلطان** قیادت جیوش ببرادر خویش **نصر بن ناصر الدین** تفویض کرد و او را به **نیسابور** فرستاد و خویشتن به **بلخ** رفت و آن را دارالملک ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست.

و در این سفر روزی بحدود **مرو رود** با چند غلام بشکار رفته بود و **امیر اسمعیل** و **نوشتکین کاج**[۲] که از امراء **ناصر الدّین** بود در خدمت او بودند. سلطان را در هزّت نشاط شکار التفات افتاد[۳]، نوشتکین را دید دست بشمشیر یازیده منتظر ایما و اجازت امیر اسمعیل، و سلطان انکار امیر اسماعیل برنوشتکین در آن حال دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید. امّا از آن استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر گشت، چون فرو آمد[۴] نوشتکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیّت آن حال بحث و استکشاف کرد. امیر اسماعیل از خیانت آن خاین وخبث سریرت آن غدّار تبرّا نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات[۵] بسیار رفت. و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت درآن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ وحارس ازخواصّ حضرت خویش سپرد: چه دانست که دوتیغ دریک نیام نگنجد واز جمعیّت دو شاه بریک رقعه مجادلت خیزد ووجود دوفحل در رمه‌ای بمناطحه کشد.

۱ـ شع، مب، صو: ابوالقاسم سیمجور ۲ـ اس: کاخ. نسخ دیگر: کاج

۳ـ مب، شع: و سلطان را التفات نظری افتاد ۴ـ شع، مب، صو: و سلطان چون فرود آمد ۵ـ اس: مفاوضت و مقالات. چت: مخاوضات ومقاولات. متن از شع ومب وصو.

و سلطان بوقت استنزال **امیراسمعیل** از قلعهٔ غزنین[۱] در مجلس انس با او در مباسطت آمد و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و برسید که اگر چنانکه اتّفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا افتادی ومن دردست تو اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن ؟ و برچه وجه در حق من اندیشه خواستی کرد[۲] ؟ امیراسمعیل از سرسلامت صدر و راستی درون گفت که: اندیشه داشتم که ترا بقلعه‌ای فرستم وهرآنچه مراد و تمنّای تو باشدازاسباب وغلام وکنیزك وادوات معاشرت برای تو ترتیب دهم وهرچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی وانواع مَباغی مبذول دارم.

سلطان با اوهم برآن طریق پیش گرفت و برقضیّت نیّت اوکارکرد و او را بوالی **جوزجان** سپرد و بحراست جانب و توفّر مصالح[۳] او وصیّت فرمود و اسباب معیشت او برحسب مشیّت و ارادت او ترتیب داد و مردم از کمال کرم و سجاحت اخلاق سلطان که دیباجهٔ معالی بدان آراسته است وکسوت معانی بدان مطرّز، تعجّب نمودند؛ و جایی که عواطف قرابت و شوافع اخوّت قایم باشد این معنی مستغرب نبود، امّا در حقّ اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده بودند و در مخالفت و معاندت او قدم گزارده[۴] و بأجرام و آثام شنیع گران‌بار شده بوقت قدرت و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ بآب حلم و عفو فرو نشاندی و إغضا و اغماض کار بستی و از سر هَنَفَوات و زلات برخاستی، و اگر در باب سیاست و تعریك جانیان تحریکی رفتی، برلفظ مبارك راندی که: پادشاه عاقل باید که درحال خشم از مردم آن ستاند که درحالت رضا بتدارك آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی کند که براخلاف آن قادر باشد وتفْویت روح و ابطال حیات را تدارك ممکن نگردد و تلافی صورت نبندد،

۱- شع، صو: غزنه ۲- مب، شع، صو: خواستی کردن ۳- شع، مب: برمصالح ۴- چنین است در همهٔ نسخ خطی موجود. چت: گذارده.

بیت:

پسندی و همداستانی کنی — که جان‌داری و جان‌ستانی کنی!

ذکر خلعتی که امیرالمؤمنین القادر بالله بسلطان یمین‌الدّوله و امین‌الملّه فرستاد

امیرالمؤمنین **القادر بالله** خلعتی نفیس وتشریفی گرانمایه بسلطان فرستاد که در هیچ عهد هیچ کس را از ملوك و سلاطین بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرّف نگردانیده بودند و او را یمین‌الدّوله و امین الملّه لقب دادند، لقبی که در خزانهٔ لطف باری‌تعالی مخزون بود از بهر او، و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون. و سلطان آن خلعت که بر قدّ معالی او بافته بودند و از حضرت نبوّت و موقف خلافت بدان سعادت وکرامت یافته، در پوشید و برتخت سلطنت نشست و امراء **خراسان** و بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و طاعت اوکمر بستند و همگنان را در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعوارف سنیّ و عوايد جسیم بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی‌اندازه مشرّف گردانید، و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات مقرّرگشت و دلهای خاصّ و عامّ و شریف و وضیع برمطاوعت او قرارگرفت وکارهای او بنظام پیوست واحوال‌ممالك **خراسان** درکنَف ایالت وکفالت او متّسق و منتظم شد، و بیمن طاعت و حسن تباعت موقف خلافت و سُدّت امامت استسعاد جست، و بشعار دعوت اهل بیت نبوّت و اظهارکلمهٔ حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نمود، و هرسال نیّت غزوی در دیار **هند** از برای نصرت اولیاء دین و قمع اعداء اسلام نذرکرد و آن را وسیلت نظام ملك و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت، چنانکه

نصّ قرآن مجید بدان ناطق است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ(۱).

ذکر باز گشتن عبدالملک بن نوح[۱] با بخارا

چون **عبدالملک بن نوح** و **فایق** از آن هزیمت به **بخارا** رسیدند و **بکتوزون** نیز بدیشان پیوست و لشکرهای متفرّق جمع شد. دیگربار خیال استقلال و امید انتعاش و طمع ارتیاش پیش گرفتند و اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت برمزاج ایشان مستولی شد[۲] و ناگاه **فایق** که روی رزمه وطراز حلّه وعمدهٔ جمله بود در اثناء این حال فرو شد و از آن سبب مرایر عزیمت ایشان منتقض گشت و انواع ضعف و انخذال درضمایر و سرایر ایشان متمکّن شد، و **ایلک خان** به‌بخارا آمد، و از سر مخادعت و مماکرت با عبدالملک طریق موالات و ممالات پیش گرفت و گفت: عِنْدَ الشَّدائِدِ تَذْهَبُ الأَحْقادُ(۲). اگرچه در سابقه نَزَغاتُ الشَّیاطین در إفساد معاقدِ وِداد و هدم قواعد اتّحاد تأثیرکرده است و وحشتی حادث گشته امّا آکُلُ لَحْمَ أخی وَلا أدَعُهُ لأکلِ غَیْری(۳) با قرب دار و تأکّد اسباب جوار، مرا

۱- مب، شع: نوح وفایق ۲- شع، مب: ارتیاش برمزاج ایشان مستولی‌شد و اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند.

(۱) یا ایهاالذین...: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر خدای را یاری دهید، خدای شما را یاری دهد و قدمهای شما را برجای می‌دارد (قرآن سورهٔ ٤۷ «محمد» آیهٔ ۷).

(۲) عندالشدائد...: از اقوال سائرهٔ عرب است یعنی هنگام سختی‌ها، کینه‌ها از میان می‌رود. رك: فرائدالادب المنجد ذیل «شد»، و در مجمع‌الامثال دیده نشد.

(۳) آکل لحم...: یعنی گوشت برادر خود را می‌خورم و نمی‌گذارم که کسی آن را بخورد. رك: تعلیقات.

محافظت بر مصالح این دولت و تذمّر و تنمّر از جهت حلول نکبت بساحت این مملکت واجبست . و چون بیگانه در میان آمد و بخانهٔ قدیم و منصب موروث آل‌سامان گردن طمع دراز کرد آن مدافعت برمن لازم‌است و آن ممانعت در ذمّت همّت من واجب .

ایشان آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور گشتند . بکتوزون و ینالتکین فایقی و دیگر قُوّاد و امرا باستقبال او روان شدند و چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را محکم ببست و اموال و مراکب و اسلحهٔ همه بتاراج بداد. و عبدالملک ازغصّهٔ این‌حیلت ومحنت این غیلت بی‌سامان شد، وجزگریختن و دست در دامن اختفا آویختن چاره ندانست . و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذوالعقده سنهٔ تِسعٍ وَثَمانینَ وَثَلثمِائَه در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان را برگماشت تا عبدالملک را بدست‌آوردند، و اورا بگرفت و به اوزکند فرستاد و اوآنجایگاه سپری شد و شعلهٔ دولت آل سامان یکبارگی فرو مرد و حال ایشان بزوال‌رسید، سُنَّةَ اللهِ فی‌الَّذینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدیلاً (۱) .

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم‌اسمعیل[۱] بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر بن ناصرالدین حادث شد

چون ایلک‌خان. بخارا بگرفت ابوالحارث مکحول وعبدالملک وابوابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابوزکریّا و

۱- مب : ابو ابراهیم بن اسمعیل

(۱) سنةالله...: این آیین خداست دربارهٔ کسانی که پیش‌ازاین بودند وآیین خدا را تغییری نمی‌بینی (قرآن سورهٔ ۳۳ «احزاب» آیهٔ ۶۲) .

ابوصالح و دیگر بقایای أرومهٔ **آل سامان** را بگرفت وهمه‌را بازداشت. برادران را از یکدیگر جداکرد. و هریک را مفرد بجایی محبوس کرد تا بجمعیّت حیلتی نسازند و مخرجی نجویند. **ابوابراهیم منتصر** چادرکنیزکی که بتعهّد[1] ایشان قیام می‌نمود در سرکشید و در خفارت آن زیّ از محبس خویش بیرون‌گریخت و حال او موافق حال **کُمَیت** بودکه جامهٔ زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات انشاکرد، شعر:

خرجتُ خروجَ القِدحِ قِدحَ ابنِ مُقْبِلٍ علَی الرَّغمِ مِن تلکَ النَّوابحِ وَالمُشْلی
علیَّ ثِیابُ الغانیاتِ، و دونَها[2] صریمةُ رأیٍ أشبَهتْ سَلَّةَ النَّصْلِ[(1)]

و **منتصر** چون از حبس بدر افتاد در خانهٔ پیرزنی از عجایز **بخارا** متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعهٔ او سکون یافت و طالبان او لباس یأس در پوشیدند و طمع ازو ببریدند. پس در زیّ تنکّر به **خوارزم** رفت و بانتصار و طلب ثار متشمّر شد وبقیّهٔ اولیاء دولت آل‌سامان روی بدو نهادند وحشمی تمام فراهم‌آمد و **ارسلان بالو**[3] به بخارا تاختن کرد و **جعفرتکین** را با هفده کس دیگر از امرا و معارف اواسیر کرد و به **جرجانیه** فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش **ایلک خان** رفتند و ارسلان بالو تاحدود **سمرقند** براثر ایشان می‌رفت و نکایتها می‌رسانید وچون بقنطرهٔ **کوهک** رسید **تکین‌خان** شحنهٔ سمرقند از قبل ایلک خان بالشکری تمام آن جایگاه

۱- شع، سب: بتعهد و تفقد ۲- چت و حاشیهٔ اس: و تحتها ۳- چق و حاشیهٔ چت: ارسلان یالو. شع، سب، صو: و ارسلان‌بالوکه حاجب او بود. رک: تعلیقات.

(۱) خرجت...: از آن‌جا بیرون آمدم مانند بیرون شدن تیر؛ اما چون تیر ابن مقبل (که هرگز به‌خطا نمی‌رود). علی‌رغم آن سگان عوعوکننده (یاران خالد) و فرا خوانندهٔ سگ برای صید (خود خالد) - لباس زنان زیبارو پوشیده بودم و در زیر آن رأی قاطع داشتم که چون شمشیری بودکه از غلاف درآمده باشد.

مقیم بود و جمعی که از **بخارا** منهزم می‌شدند ضمیمهٔ ایشان می‌گشتند وباتّفاق روی به **ارسلان بالو** نهادند ؛ او روی ازیشان برنتافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد ، و **منتصر** با **بخارا** آمد واهل بخارا بقدوم اوشادمانگی نمودندویکدیگررا تهنیت می‌کردند.

چون **ایلک خان** ازین‌حال آگاه شد لشکر جمع کرد و عزم معاودت مصمّم فرمود. ارسلان بالو با حضرت منتصرآمد ومصلحت وقت ومراعات باب حزم درآن دید[۱] که به **آمل شط** آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و براه بیابان روی به **ابیورد** نهادند و سواد ابیورد و آن نواحی با تصرّف گرفتند و از آنجایگاه به **نیسابور** آمدند و میان ایشان و **نصر بن ناصرالدّین** برظاهر نیسابور محاربت رفت و امیر نصر ازکثرت سواد وتکاثف‌اعداد ایشان احتیاط درآن شناخت که چون جمشید خورشید[۲] در تتق **آل عباس** محتجب شد برمرکب اکهب شب روی به **مرو**[۳] آورد و نیسابور بازگذاشت و همهٔ شب درسِترهٔ خوافی ظلمت قطع‌فیَافی‌آن مسافت می‌کرد،وچون غرّهٔ صبح از افق‌مشرق‌پیدا شدبحدود **بوزجان**[۴] رسیده بود واز آنجا به**هرات** رفت.

شعر :

وَ لَیْسَ فِرارُ[۵] الیَوْم عاراً عَلَی‌الفَتی   إذا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجاعةُ بِالأمسِ[(۱)]

چون این خبر بسلطان رسید درحال‌کوچ کرد و برسبیل استعجال به **نیسابور** آمد ، و منتصر[۶] چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش برخاست و به **اسفراین** رفت وخواست که بجبایت خراج واستحثات معاملات آن نواحی انتفاعی‌نماید میسّر

۱- شع ،صو: درآن دیدند   ۲- شع ، صو: خرشید   ۳- شع : روی بهراة .
صو : روی بهراد   ٤- شع ، مب، صو : جوزجان. در حاشیهٔ شع نوشته : بوزجان صحیح
٥- شع : الفرار   ٦- شع : ومنتصر آنجا بود.

(۱) و لیس...: امروزگریختن جوان بر وی ننگ نیست اگر شجاعت وی در دیروز معروف و معلوم شده باشد.

نشد و امکان توقّف نیافت ؛ قصد ولایت **شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت. شمس‌المعالی در معرفت قدر او وتقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید ودرجملهٔ تحف ومبارّ که بدو فرستاد ده سراسب تازی بود با زین و سرافسار زر و سی سر با زین سیم کوفت وسی سر با جُلهای ابریشم وبیست سر استر با زین زر و سیم وسی سر استر بار موقّر بفرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و محمولات **طبرستان** و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی وسی‌هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامهٔ مُلوّن از جامهای تُستری و سقلاطون عضدی و حلّه‌های فخری و خزهای طاقی وکتانهای مصری . و لشکر او را بیستگانی ترتیب دادکه در وجوه مهمّات و عوارض حاجات صرف کنند . و او راگفت : مصلحت وقت درآن است که به**ری** روی تا من پسران خویش **دارا** و **منوچهر** درخدمت رایات تو بفرستم ، چه تخت ری[۱] عاطل است وکارآن نواحی متزلزل ، وآن خطه بملکی غالب و پادشاهی قاهر محتاج ، و پادشاهی که متقلّد[۲] حکم آن طرف بود از میان برخاست و لشکر باختلاف هوا[۳] و تشویش وقت و تفریق کلمه مایل ؛ بدان طرف رکاب رنجه بایدکرد و آن ولایت را با تصرّف گرفتن و در منصب امارت متمکّن گشتن و بسکونت از آنجایگاه عزم **خراسان** و طریق معاودت بدانجا و طلب خانهٔ موروث ترتیب دادن.

این اشارت قبول کرد و بعداز استخارت نهضت فرمود و برظاهر ری فروآمد؛ سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل اوخیمه‌ها بزدند و به **ارسلان بالو** و **ابوالقاسم سیمجوری**[۴] و دیگر امراء دولت دسیسان‌را فرستادند و باموال منقود و خدمات موعود ایشان‌را بفریفتند تاهمه متّفق‌شدند و منتصر را ازآن رای بگردانیدند

۱- شع، مب: تخت مملکت ری

۲- اس: مقلد. متن ازنسخ دیگر

۳- چنین است دراس و مب. شع و صو: اهوا

۴- نسخ دیگر: سیمجور

و گفتند : جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیادت از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری[۱] که طاعت ترا کمر بسته‌اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته وبحقوق قرابت متوسّل و باواخر[۲] و سوابق اذمّت متذرّع و متوصّل . و درباب ایشان سخن صاحبْ غرضی مسموع داری که می‌خواهد تا ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوّری که بدست اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیر بندد . اگر کاری بمراد برآید فایدت بدو بازگردد و اگر وَالعِیاذُ بِاللهِ چشم زخمی رسد یا عجزی افتد این عار بر جبین دولت باقی بماند.

منتصر این زخارف مقبول داشت و از در **ری** کوچ کرد و براه **دامغان** بیرون رفت . و **دارا** و **منوچهر** از مصاحبت او باز ایستادند و با **جرجان** رفتند وآن تدبیر باطل شد و آن تقدیر منتقض گشت وَ إذا أَرادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ مالَهم مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ(۱).

و چون منتصر به **نیسابور** آمد **امیر نصر** آنجا بود . اندیشید که اگر توقّفی کند و بممانعت باز ایستد نباید که چشم زخمی ـ بر آن موجب که در صدمهٔ اوّل و نوبت ماضی بود ـ برسد ؛ از پیش برخاست و بجانب **بوزجان** رفت ؛ و در شوّال سنهٔ إحدی وَ تِسْعینَ وَ ثَلثَمِایَةَ منتصر دیگربار به‌نیسابور قرار گرفت و عُمّال‌را برسر اعمال فرستاد ومطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد ، و صاحب جیش **نصر ابن ناصرالدین** از سلطان مدد خواست ، امیر **حاجب التونتاش** راکه والی **هرات** بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد ، و چون او بقوّت آن مدد مستظهر شد روی

۱ـ شع ، صو : در معرض معارضهٔ جماعتی آری. مب : در معارضهٔ جماعتی داری.
۲ـ شع ، مب ، صو : و باواصر. چت : و باواسر ، بالای کلمه نوشته‌اند : اواصر.

(۱) واذا اراد...: چون خداوند به گروهی بدی خواهد آن‌را بازگرداندن نیست و ایشان‌را جزخدا پروردگار و کارساز نیست (قرآن سورهٔ ۱۳ «رعد» آیهٔ ۱۱)

به **نیسابور** آورد ؛ و**منتصر**، **ارسلان** بالو و **ابوالقاسم‌سیمجوری**[1] را بمناصبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش بسیار رفت و لشکر **امیر نصر** بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند و عاقبت ایشان را بشکستند ، فَوَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً وَ كَانَ أَمرُاللهِ قَدَراً مَقْدوراً(۱).

و امیر نصر در نیسابور رفت و مردم شهر شادی نمودند و آذین بستند و چون قطره‌های باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند . و منتصر براه **ابیورد** بیرون رفت و لشکر امیر نصر برعقب او روانه شدند تا او را بحدود **جرجان** انداختند و امیر **شمس المعالی قابوس** دوهزار مرد از أنجادِ اکراد بمدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب بازدادند و از حدود مملکت او براندند، و در آن محنت فروماند وبدانست که بدر ری رای خطاکرد ، و در مخالفت **قابوس** و ردّ نصیحت او راء صواب گم شد. و برارسلان بالو متغیّر گشت بسبب تحکّمی که می کرد و در امور ملک و حوادث مهمّات استیلا می‌نمود و از سر شطط و جدل‌سخن می‌راند. وآن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در دل منتصر راسخ شد و نسبتی دیگر در هزیمت نیسابور از پیش امیر نصر بدو کردند که از سرمنافست و محاسدت ابوالقاسم[1] درآن مصاف جدّی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت نیز مدد آن وحشت شد ومنتصر ازسرآن حقد ارسلان بالو را بقتل‌آورد. و لشکر جمله ازآن واقعه‌آشفته شدند وهمه زبان‌انکار و وقیعت در منتصر کشیدند .

ابوالقاسم سیمجوری[1] بمرمّت آن حال و رفوی آن خرق بازایستاد و تسکین آن نایره و اطفاء آن جمره بکرد تا همه ساکن شدند وآن شورش و اضطراب نقصان

۱ـ نسخ دیگر : ابوالقاسم سیمجور

(۱) فولوا علی...: ایشان رو ردانیدند ورسیدند، وهمهٔ کارهای خدا به تقدیر و اندازه است (رك : تعلیقات).

پذرفت[۱] و برعزم جانب **سرخس** اتّفاق کردند تا بزعیم آن بقعه که به **پسرفقیه** معروف بود مستظهر شوند، چه او متعصّب **منتصر** بود و در حقّ او خدمات پسندیده کرده و بمال وساز وعدّت مدد داده. چون به‌سرخس رسید و بمال ومعاملات وابواب‌المال سرخس و معاونت و ارفاد امد د زعیم آنجا مُنتعِش الحال شد[۲] **امیرحاجب الجیش نصر** دانست که مقام ایشان آن جایگاه برطمعی باطل و اندیشه‌ای فاسد مشتمل است با لشکری بر سر ایشان تاخت. و منتصر با حشم خویش بیرون آمد و برابر بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قایم شد. حکم آسمانی و تقدیر ربّانی در تغییر احوال و تبدیل ابدال غلب آمد و باد قبولِ اقبال امیرنصر از مَهبّ لطف الهی بوزید وبِدَبور ادبار لشکر منتصررا در خاك ریخت. و ابوالقاسم سیمجوری[۳] را دربندکمندی پیش امیر نصر آوردند و **توزتاش**[۴] حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه اسیر تقدیر گشت[۵] و همگنان را در لباس عار و خسار به **غزنه** بردند.

و منتصر حایر و عایر در اخطار مهالك[۶] واقطار مسالك آواره شد، وامیرنصر درکنف اقبال و دولت و ضمان تأیید و نصرت روی با مستقرّ عزّ خویش نهاد ؛ و **ابومنصور** در ذکر این واقعه قصیده‌ای می گوید ، در اصل کتاب مسطور است ، دو بیت از آن ایرادکرده آمد[۷]،

۱- نسخ دیگر: پذیرفت ۲- شع ، مب ، صو : چون بسرخس رسیدند و بمال و ... منتعش الحال شدند ۳- نسخ دیگر : ابوالقاسم سیمجور ۴- مب: تورتاش. صو : بورتاس. نع : توریاش یا توریاش. متن ازاس و چت والفتح الوهبی ۵- نسخ دیگر : تقدیر گشتند ۶- مب ، حاشیهٔ شع : ممالك ۷- شع: و ابومنصور ثعالبی درذکر این وقعه این قصیده می گوید.

شعر:

تَبَلَّجَتِ الایّامُ عن غرّةِ الدَّهرِ وَحَلَّتْ بأهلِ البَغیِ قاصمةُ الظَّهرِ
فقد جاءَ نصرالله و الفتحُ مُقبلاً إلیَ المَلکِ المنصورِ سیّدِنا نصرِ[1]

۱- این قصیده در نسخهٔ شع و نیز در الفتح الوهبی ج ۱ ص ۳۳۲-۳۳۵ به‌تفصیل آمده است این چنین:

تبلجت الایام عن غرة الدهر	و حلت بأهل البغی قاصمة الدهر
و ولی بنوالادبار ادبارهم و قد	تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر
وقد جاء نصر الله و الفتح مقبلا	الی الملک المنصور سیدنا نصر
غیاث‌الوری شمس الزمان و بدره	و من هو بالعلیاء اولی اولی الامر
فیالک من فتح غدا زینة العلی	و واسطة الدنیا و فائدة العصر
ابی الله الا نصر نصر و رفعه	علی قمة العیوق اوهامة البدر
و ملکه صدر السریر کأنه	لنا فلک بالخیر او ضده یجری
و خوله دون الملوک محاسناً	تبر علی الشمس المنیرة والقطر
اذا ذکرت فاح الندی بذکرها	کما فاح اذکی الند فی وهج‌الجمر
فتی‌السن کهل‌العلم والرأی والحجی	یعم بنی الامال بالنائل الغمر
له همة لما حسبت علوها	حسبت الثریا فی الثری ابداً تسری
غدا راعیاً للمسلمین و ناصراً	له الله راع قد تکفل بالنصر
الا ایها الملک الذی ترک العدی	عبادید بین القتل و الکسر و الاسر
قدمت قدوم الغیث ایمن مقدم	فجلیت وجه الدهر بالحسن و البشر

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

(۱) تبلجت...: درخشان شد روزگار (یا برطرف شد جنگها) به‌دست برگزیدهٔ جهان(امیرنصر) و به‌ستمکاران بلایی رسید که شکنندهٔ پشت آنان بود - و یاری خدا و فتح و غلبهٔ او به سرور ما پادشاه پیروز امیرنصر روی آورد.

و این قطعه ابوسعد بن دوست[1] الابی گفته‌است . شعر :

لِلامیرِ المظفَّرِ العالمِ العا — دلِ فینا ابی المظفّرِ نصرِ
کَرَمٌ فی شجاعةٍ و سخاءٍ — فی وفاءٍ و دولةٍ مَعَ نصرِ
وَ مَعالٍ لَوْ رامَها بُخْتُ نصرٍ — یومَ فخرٍ أعیتْ علی بُخْتَ نصرِ
فَبِهِ نقطعُ الخطوبَ و نَفْری — وبه ندفعُ الکروبَ و نَصْری(۱)

ومنتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتگاری آل‌سامان زدندی و در هوا و ولای ایشان قدم گزاردندی[2] . بمقدم او مباهات نمودند و قصد او

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

الست تری کتب الربیع و رسله — یقولون هذاك الربیع علی الاثر
نسیم نسیب للحیوة بلطفه — یجر فویق الارض اردیة العطر
و ترب بانفاس الربیع معنبر — فیالك من طیب و یالك من نشر
وغیم یحاکی راحتیك کانه — علی المسك والکافور یهطل بالخمر
فروح بروح الراح روحك انها — لفی تعب من وقعة البیض والسمر
و دم لاقتناء الملك فی اکمل المنی — و فی ارفع العلیا و فی اطول العمر

(در بیت ۱ ، در «الفتح الوهبی» به‌جای العلم ، الحلم آمده و نیز در بیت ۴ ، به‌جای فجلیت ، فحلیت ضبط شده است) .

۱- شع ، سب ، صو : ابوسعید بن دوست
۲- در همهٔ نسخ خطی موجود «گزاردندی» به زاء آمده .

(۱) للامیر المظفر... : امیر مظفر دانا و دادگر ابوالمظفر نصر که در میان ماست - دارای کرامت با شجاعت و سخا با وفا و دولت و اقبال با پیروزی است - بزرگی‌ها و مزایایی دارد که اگر «بخت نصر» در روز افتخار آن‌ها را آرزو کند از رسیدن به‌آن ناتوان می‌گردد - با اوست که ما کارها را قطع و فصل می‌کنیم (و اصلاح می‌کنیم) و با اوست که بلاها را دفع می‌کنیم .

باهتمام ایشان شرفی تمام شناختند و بمدد ومعاونت او کمر بستند ویکدیگر را بر عرفان قدر خانهٔ کریم و کرم عمیم او تحریص وتحریض کردند . ودرخدمت لواء او بولایت ایلک خان رفتند، و ایلک خان چون از قدوم منتصر خبریافت بانتصار برخاست و از حشم ترک خلقی بانبوه فراهم کرد و بحدود سمرقند آمد ، و لشکر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بودکه برخواندند، شعر:

فدَعَوْا نِزالِ فکُنْتُ أوّلَ نازلٍ[1] وَعَلامَ أرْکَبُهُ إذا لَمْ أنْزِلِ (۱)

و برایلک خان شبیخون کردند و چون سفینهٔ صبح ازغرقاب ظلمت برساحل افق رسید در سر ایشان[2] افتادند و جمعی از معارف او اسیر کردند و خلقی را بشمشیر درآوردند و ساز و بنگاه[3] ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل کردند و بازگردیدند و اسیرانی که داشتند بدست منتصر ندادند . و در افواه افتادکه ایشان برمجادلت ایلک خان پشیمان گشته‌اند و درِ عذر می کوبند و باعتاق و اطلاق اسیران بدو تقرّب خواهند جست.

منتصر از این اندیشه مستشعر شد و بی‌آرام گشت و قرب هفتصد سوار از خواصّ و ثِقات خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد ، چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود، بفرمود تاکاه برروی یخبند پاشیدند و بگذشتند. چون لشکر غز را خبر شد و برپی او روانه شدند روز شده بود وآفتاب طلوع کرده ومعبر تافته وعبور متعذّر شده . منتصر به آمل شط فروآمد و بسلطان نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اذمّهٔ آن اشراف یاد داد و از شدّت حال و تمادی ایّام محنت و تراکم امواج کربت و

۱- چت : اول راکب ۲- شع ، مب ، صو: در سر سپاه او ۳- شع ، صو: ساز و بنه گاه.

(۱) فدعوا...: مرا به فرود آمدن از مرکب و جنگیدن فرا خواندند ، و من نخستین فرود آینده بودم ، و برچه چیز سوار شوم اگر فرود نیامده باشم؟!

مقاسات شداید غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رأفت و سایهٔ إشفاق و إشبال او پناهید، و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار و مراد او داد و گفت، رباعیة:

از دیده که نقش تو نموده تو بهی   وز دل که فروگذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی   دیدم همه را و آزمودم تو بهی

اگر از شرعهٔ لطفت و صحیفهٔ کرمت بشربتی آب حیات و فصلی ازباب نجات بهرمند[1] شوم حلقهٔ خدمت در گوش کنم و کمر مطاوعت برمیان بندم، و اگر درسایهٔ دولتم جای دهی چون سایه ملازم حضرتت شوم، و اگر آفتاب‌وار چراغی درخانهٔ ظلمانی محنتم داری چون آفتاب بمشعله‌داری درگهت باز ایستم. و دراین ابواب صنایع آن صحایف بنگاشت و ازخزانهٔ فکردرّهای شاهوار در دُرج آن‌نامه دَرج کرد واز خوف مضرّت ترکان غز از آمل کوچ کرد و بدرمرو رفت و به ابوجعفر[2] خواهر-زاده کس فرستاد و از در رفو حال و سدّ حاجت خویش معونتی خواست و بمددی از ساز و سلاح استماحتی کرد.

و او یکی بود از جملهٔ ارذال و انذال که در ایّام دولت آل سامان بدولت رسیده بود و از دنیا حظّی یافته، لؤم طبیعت و دناءت همّت و خساست أُبُوّت او از حسن ارتیاح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاه و پادشاه زاده‌ای مانع شد تا دست رد بروی آن ملتمسات باز نهاد و بر آن اقتصار نکرد تا بیرون آمد و درمقابلهٔ او بمقاتلت بایستاد.

غلامان منتصر بیک صولت حوش و بوش او چون حروف تهجّی از هم بپراکندند، و منتصر براه ابیورد برفت و درشهور سنهٔ أَرْبَعٍ وَ تِسْعِینَ وَ ثَلٰثِمِایَة بدر ابیورد فروآمد. و سلطان در قبول پیغام و اکرام رسول و تحقیق مأمول او آثار اریحیّت و انوار کرم سجیّت و طهارت مَحتِد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر

۱- شع : بهره‌مند   ۲- اس : و بجعفر. متن از نسخ دیگر.

گردانید و حملی لایق بدو فرستاد وبپسر خواهرزاده درالتزام خدمت وتحرّی مراضی و توخّی مباغی او مثال داد و او از سراضطرار و بن‌دندان خدمت منتصررا کمربست لا مأجوراً و لا مَشکوراً [۱] بتحصیل مراد او قیام نمود و شادخه‌ای از لؤم بر روی روزگار او ظاهر شدکه سالها عار و عوّار آن باقی باشد.

و ابونصر حاجب از امراء سلطان آنجایگاه مقیم بود. چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست و درنصرت لوای او جدّ بلیغ نمود و اهل نسا بررای او در مخالفت[۱] دولت سلطان و متابعت معارض ملک او[۲] منکر شدند و ازوخامت عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابونصر و سمت مشارکت درآن جریرت محترز گشتند و به خوارزمشاه نامه فرستادند ومدد خواستند. او ابوالفضل حاجب راکه از مشاهیر جماهیر حضرت او بود مدد فرستاد تا دفع مضرّت وکفایت معرّت آن لشکر بکند.

ابونصر پرده از سر آن ممارات برگرفت و درخدمت رایت منتصر پیش او باز رفت و برستاق استوا بهم رسیدند و در نیم‌شبی‌که شب تاری و هواء قاری قوّت باصره را از مشاهدت اشخاص و مطالعهٔ اجسام معزول کرده بود و سدّی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با ابوالفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح از نشیمن افق بال بگشاد[۳] یکدیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان می‌کردند.

چون عروس‌روزخضاب ظلمت فروشست، ابونصرحاجب وپسر حسام‌الدّوله[۴] باگروهی از انصار منتصر برصحرای معرکه‌کشته‌گشته بودند و دیگران آواره شده،

۱- در نسخهٔ اس زیرکلمهٔ مخالفت «سزکاری» نوشته شده است ۲- اس : معارض‌او. متن از نسخ دیگر ۳- اس: نگشاد. متن‌از نسخ دیگر ۴- نسخ دیگر: حسام‌الدوله تاش

---

(۱) لا مأجوراً...: نه به‌توقع اجر وسپاس و مزد.

ومنتصر به‌اسفراین افتاد[1] ومردم اسفراین ازخوف فتنه بممانعت برخاستند، و او بافوجی مردم که بااو مانده بودند چون گاو خراس گرد خویش بر می آمد وسرگردان درعوادل طرق تردّد می کرد تا باحدود **سرخس** افتاد. وآن جایگاه چندروز توقّف کرد تاسپاهی که از وی متفرّق شده بودند با وی رسیدند و از**جیحون** گذر کرد و بساحل **قیطان**[2] فرود آمد. شحنهٔ **بخارا** بمدافعت او بیرون آمد و او بحکم آنکه مهربی نداشت بااو بمقاتلت بایستاد و از جانبین کشش بسیار رفت ؛ و منتصر بجهدی تمام جان از میان بیرون برد و با دربند **نور** نشست و شحنهٔ بخارا به**دبوسیهٔ سغد**[3] رفت وحشمی که آن جایگاه مقیم بود با خویشتن گرفت.

منتصر[4] از دربند نور برایشان تاختن کرد و سلکِ جمعیّت ایشان از هم فرو-گسست و همه‌را آواره گردانید و پسر علمدار که سپهسالار[5] سمرقند بود بتعصّب منتصر برخاست و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان **سمرقند** سیصد نفر غلام ترك با مالی وافر برسبیل تقرّب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دیگربار بالاگرفت . چون **ایلكِ خان** از انتعاش قوّت و ارتیاش شوکت اوخبریافت ، روی بمناصبت اوآورد وبدیه **بورنمذ**[6] از حدود سمرقند مصاف دادند و ایلكِ خان هزیمت شد وحشم غز از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این وقعه در شعبان سنهٔ أَرْبَعٍ وَ تِسْعِينَ وَ ثَلٰثِمِائَةِ بود.

۱- از اینجا تا آخر فصل (یعنی اول ذکر امرای سامانی...) از شع افتاده است.

۲- صو : قنطار. چت : قطنان. حاشیهٔ چت : قطوان ۳- از شع افتاده . اس : بدوسنه مب: بدو بیوست. متن از صو و نسخ چاپی. رك: تعلیقات ٤- مب : منتصر دیگرباره

٥- مب : اسفهسلار. صو : اسفهسالار ٦- اس : نور. مب : بدیه یوزنند. صو : بوزند. چت : بورنمذ . و همچنین است درفتح الوهبی ۱ : ۳٤۱ و معجم البلدان.

ایلک خان با ولایت خویش رفت و لشکرها جمع کرد و روی به منتصر نهاد وحشم **غز** از منتصر جدا شده بودند و روی بمنازل ومساکن خویش آورده، وبقسمت غنایم مشغول گشته، بفضایی که میان **دزك**[۱] و **خاوس**[۲] بود مصاف دادند و درموازات صفّین و ملاقات فریقین **ابوالحسن طاق** با پنج‌هزار مردکه از اتباع منتصر بودند بااو غدرکردند و در جانب خان گردیدند. **منتصر** ناچار راه هزیمت گرفت و خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از میغ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پرکرد و از آن طایفه سباع‌را إشباعی تمام و نسور را سوری بنوا حاصل شد.

و منتصر بشط **جیحون** آمد وکشتی نیافت درختی چند برهم بست و خود را ازمضرّت‌لشکر**خان** برهانید وازآب بگذشت[۳] وگله‌ها که درآن نواحی وگیاه‌زارهای آن مراعی یافت براند و برحشم خویش قسمت‌کرد و براه بیابان به**پل زاغول**آمد.

سلطان را از وصول او خبردادند، پیش از انتظام‌کار واجتماع حال او تعجیل فرمود و به **بلخ** آمد و **فریغون بن محمّد** را با چهل علم از افراد امرا بطرد سواد و حصد فساد او فرستاد و منتصر از پیش برخاست و بجانب **قهستان** رفت؛ چه درهمهٔ جهان مهربی نمی‌یافت و وجه مقصدی نمی‌دید و هرکجا روی می‌تافت اژدهای آفت دندان بازکرده[۴] می‌یافت و بهر جانب‌که می‌شتافت شیر محنت چنگال تیزکرده پذیره می‌دید.

چون به قهستان رسید صاحب جیش **نصربن ناصرالدّین** و **ارسلان جاذب** والی **طوس** و**طغانجق** والی **سرخس** برعقب او روانه شدند و او از خوف ایشان روی بجانب **جومند** نهاد وازآنجا به**بسطام**آمد. و**شمس‌المعالی قابوس** دوهزارمرد از کردان

۱- سب، اس: درك. فتح‌الوهبی: دزك ۲- اس: حارس. متن‌از باقی نسخ

۳- چت، چق: + و بجانب اندخوز شتافت ۴- سب: اژدهای فتنه را دهان بازکرده

شاهجانی بمدافعت او فرستاد تا او را از آن حدود ازعاج کردند و او بجانب **بیار**[1] افتاد و از آن جایگاه به **نسا** رفت.

و **پسر سرخک** سامانی بدو نامه فرستاد و او را بمواعید زور و أقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت و مقاومت **ایلک خان** موعود گردانید. و او برامید آن عشوه برصوب **بخارا** رحلت کرد وچون بچاه **حماد**[2] رسید لشکر او از مقاسات اسفار و معانات اخطار متبرّم گشته بودند و از مدافعت[3] ضرب و حرب بستوه آمده، او را فروگذاشتند و پیش **سیلمان وصافی** رفتند که حاجبان ایلک خان بودند و از حال ضعف مراکب و خفّت مواکب و فُلول مضارب و انسداد وجوه مطالب او خبر دادند.

چون **منتصر** را خبر شد لشکری بسیار پیرامن خیمهٔ او درآمده بودند، ساعتی بمطاردت و مجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران وخواصّ اورا برباط **بشری** بگرفتند و به **اوزکند** بردند و منتصر بحلّهٔ **ابن بُهَیج** الاعرابی افتاد و ماهرو نامی از قبل سلطان برسرایشان بود. ایشان را برضدّ اوتحریض داد وچون شب در رسید اجلاف آن عرب[4] براوهجوم کردند وجان عزیز اورا برباد دادند، وخون شریف او درخاك ریختند. و همانا این ابیات **ابوتمام طائی** حکایتی است از حال او، و آیتی در شأن او، شعر:

فَتیً ماتَ بینَ الطَّعنِ وَالضَّربِ میتَةً   تقومُ مقامَ النَّصر إذ فاتهُ النَّصرُ
و ما ماتَ حتّیٰ ماتَ مَضربُ سیفِهِ   من الضَّربِ وَاعتَلَّتْ علیه القَنا السُّمرُ(۱)

۱- مب: بهار ۲- اس: جماد. متن از مب، چت، چق و فتح الوهبی
۳- مب: ملازمت. صو: مداومت ۴- مب: آن اعراب

(۱) فتی مات...: جوانی که میان نیزه‌زنی و شمشیرزنی مرد، چنان مرگی که درصورت نبودن پیروزی در مقام پیروزی قرار می‌گیرد - نمرد مگر آن گاه که حد شمشیرش به سبب شمشیرزنی نابود و معیوب شد و نیزه‌هایش بیمار گردیدند(ازکار افتادند). ←

فَأَثبَتَ فی مُستنقَع المَوتِ رِجلَه — و قال لها مِن تحتِ أَخمُصِكِ الحشرُ
غدا غُدْوَةً والحمدُ نسجُ رِدائِه — فلم ینصرِفْ إلّا و أکفانه الأجرُ
مضیٰ طاهرَ الاثوابِ لم یَبْقَ روضةً — غداةَ ثویٰ إلّا اشتَهَتْ أنّها قبرُ
علیکَ سَلامُ اللهِ وَقفاً فإنّنی — رأیتُ الکریمَ الحرَّ لیس له عُمرُ [1]

وقالب او بدیه مای‌مرغ [1] از ناحیت رود بارزم درخاك کردند درماه ربیع‌الاول سنهٔ خَمْسٍ وَ تِسْعِینَ وَ ثَلثِمِایَة ، و چون خبر این رزیّت بسلطان رسید عامل‌را بگرفت و بزاری زار بکشت و حلّهٔ ابن بهیج بغارتید. و یکبارگی شعلهٔ آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد وَ کانَ اللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مقتدراً [2].

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایّام ایشان

مدّت ملك و سلطنت آل سامان به خراسان و ماوراءالنّهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوز [2] ملك ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان [3] و ری و

۱- مب : قالب او بدریا مرغ . صو : قالب او بدریای مرغ . چت و چق : مایمرغ .
۲- نسخ دیگر : در حوزهٔ ۳- مب : و جوزجان

(۱) فاثبت فی . . .: پای او درگرداب مرگ ماند و به پایش گفت: از زیر قدمت حشرخواهد بود (یعنی به‌پایش خطاب کرد که درگرداب مرگ بمان تا همین‌جا کشته شوم و از همین‌جا محشور گردم) ـ صبحگاهان برای جنگ بیرون آمد درحالی که ستایش را بر ردای او بافته بودند ، و باز نگشت مگر اینکه مزدش کفن‌هایش بود (شهید شده بود) ـ با لباس پاکیزه رفت و باغی پس از مرگ او نبود مگر اینکه آرزو داشت که به قبر تبدیل شود (و چنین شهیدی را در خود جای دهد) ـ سلام خدای بر تو وقف باد ، من شخص کریم و آزاده را چنان دیدم که عمر نداشت .
(۲) وکان الله . . .: و خدای برهرچیز تواناست (قرآن سورهٔ ۱۸ «کهف» آیهٔ ٤٥).

طبرستان تا حدود **سپاهان** صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود.

اوّل پادشاه از أرومهٔ ایشان **اسمعیل بن احمد** بود که **عمرولیث** را بناحیت **بلخ** بگرفت و از ابتدای روزسه‌شنبه منتصف ماه ربیع‌الاخرسنهٔ سَبعٍ وَ ثَمانین ومِایتَین برملک مستولی شد ومدت هشت سال ملک داشت وشب سه‌شنبه چهاردهم ماه صفر سنهٔ خَمسٍ وَ تِسعینَ وَ مِایتَین به **بخارا** فرو شد ، و پسر او **ابونصر احمد بن اسمعیل** بجای او بنشست و شش‌سال و سه ماه پادشاه بود وشب پنجشنبه بیست وسیم جمادی‌الاخر بردست غلامان خویش کشته شد ، و پسر او **ابوالحسن نصر بن احمد** وارث ملک و قایم‌مقام او شد وسی سال در علوّ شأن ونفاذ فرمان روزگارگذاشت[۱].

و بعد از او پسر او **نوح بن نصر** الملقّب بالحمید برتخت سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفده روز[۲] فرمان داد و روز سه شنبه نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلثٍ وَ أربَعینَ وَ ثَلثِمِایَة به بخارا متوفیٰ شد، و منصب او به پسر او **عبدالملک ابن نوح** رسید وهفت سال و شش‌ماه و پانزده روزحکم راند و روز پنجشنبه یازدهم شوّال سنهٔ خَمسینَ وَ ثَلثِمِایَة از اسب بیفتاد و جان تسلیم‌کرد. وپسر او **منصور ابن عبدالملک**[۳] الملقّب بالسّدید جای او بگرفت وپانزده سال ونه‌ماه نوبت سلطنت زد و به‌بخارا روزسه‌شنبه پانزدهم[٤] شوال سنهٔ خَمسٍ و سِتّینَ وَ ثَلثِمِایَة فرمان یافت ، و پسر او **نوح بن منصور** الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت‌کرد، و روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنهٔ سبع و ثَمانینَ

۱- جت و جق اضافه دارند : و شب پنجشنبه بیست و هفتم شهر رجب سنهٔ احدی و ثثین وثلثمایه وفات یافت ۲- سب، صو : و هفت روز ۳- اس، سب: ابومنصور ابن عبدالملک. جت: منصور بن نوح. درکتب تاریخ ، و نیز در متن تاریخ عتبی‌منصور بن نوح بن نصر مکنی به ابوصالح و ملقب به السدید آمده، و همین ضبط صحیح است ولی در نسخ خطی کتاب حاضر منصور بن عبدالملک ضبط شده جز «شع» که این قسمت را ندارد

٤- شع : یازدهم. مب : دهم.

وَ ثَلثِمِایَةَ بجوار حق رفت ، و پسر او **ابوالحارث منصوربن نوح** پادشاه شد و یک سال و هفت ماه پادشاهی کرد و روزچهارشنبه هژدهم ماه صفرسنهٔ تِسْعٍ وَ ثَمانینَ وَ ثَلثِمِایَة به **سرخس** بردست **بکتوزون** مکحول ومسمول شد وبربرادر او **عبدالملک** بیعت رفت و او پای برزمین نیاورد تا به بخارا بردست **ایلک خان** گرفتار شد وملک **ماوراءالنّهر** از دست او بیرون کرد و مدّت کار او هشت ماه و هفده روز بود.

واین ایّام مبدأ وفاتحهٔ ملک وسلطنت سلطان یمین‌الدّوله وامین‌الملّه **محمود** بود وبعدازآن عَلَی اسْتِمرارِ الأیّام عرصهٔ ملک او منفسح می‌گشت وشعلهٔ دولت او مشتعل می‌شد وکوکب اقبال او در برج[1] سعادت و سیادت ترقّی می‌کرد تا منابر اسلام بفرّ القاب همایون اومنوّرگشت و فرمان او دراطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد ، وَ اللهُ یُؤتی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ (۱). بیت[2] :

عروس مملکت او[3] درکنارگیرد سخت — که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش — حسام قاطع و بازوی کامگار دهد

ذکر احوالی که میان امیر ناصرالدّین سبکتگین و خلف بن احمد از انواع مخالفت و موافقت حادث شد وخاتمت بدان کشیدن که سلطان ولایت وی از دست او برچه وجه بیرون کرد

در اوّل کتاب ذکر **خلف بن احمد** و جلاء او از مملکت خویش و اهتمام امیر سدید **منصوربن نوح** بنصرت ومعاونت او[4] و استخلاص ولایت او بشرح ایرادکرده

۱- شع ، مب ، صو : دردرج   ۲- چت : نظم   ۳- مب ، شع ، صو ، چت چق: مملکت آن   ٤- لد، چت ، چق «او»را ندارد.

(۱) والله یؤتی...: خدای ملک خویش را به هرکه خواهد دهد و خدا فراخ توان و دانا است (رك : تعلیقات).

آمد[1] تا این ایام که کار **خراسان** در هرج و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و اوبفراغی تمام در ولایت خویش مطمئن گشت و بخزاین **جهان** مستظهر شد و نخوت طغیان برمزاج او استیلا یافت و خود را بمعادات فحول و تعرض نصول[2] در معرض خطر آورد، وچون ملک **هند** آهنگ دیار اسلام کرد و **ناصرالدّین** بمدافعت او برخاست، برآن موجب که درصدر کتاب مسطور است ؛ **خلف بن احمد**. **بُست** را خالی یافت لشکری را بدان جای فرستاد و خطبه و سکّه درآن نواحی بنام خودکرد و مال و معاملات[3] آن دیار بستد.

چون ناصرالدّین از آن وقعه منصور و مظفّر بازگشت و به بست نزدیک شد اصحاب خلف شهر را بازگذاشتند و بگریختند و امیر ناصرالدّین از بی‌حفاظی و غدر او ممتعِض شد وعزم نواحی**سیستان** پیش گرفت. خلف کس فرستاد و بعذرهای معلول و سخنهای نامقبول تمسّک جست وگفت : این جرأت از سرخلوص خدمت رفت وگر از قبل من شحنه‌ای به بست رفت برای حفظ ولایت و رعایت رعیّت تو بود و خراج و معامله‌ای که در تحصیل آورد از بهر خِزانه[4] تو حاصل کرد و اگر ازین‌جهت غباری برحاشیه[4] خاطر شریف نشسته است أرْش این جنایت را ملتزم شوم و غرامت این بی خُردگی بدهم. ناصرالدّین از سرکرم و لین مقادت و سَجاحت طبع وشمول رأفت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام نهاد و با سر رضا آمد و معاملات بست بازخواست و او از طیب نفس[4] آن مال بفرستاد و شریعت[5] مودّت از شوایب کدورت صافی شد و ذات البین معمورگشت ، تا این ایّام که **ابوعلی سیمجوری**[6] بدر **نیسابور** مصاف داد برآن موجب که شرح داده شد.

۱- لد ، چت ، چق : کرده آمده است ۲- شع : مب ، لد، چت، چق: بمعارضهٔ فحول و تعرض فضول ۳- شع : وسال معاملات ٤- شع، مب : ازطیب النفس ٥- شع ، مب : و حال ٦- شع ، لد : ابوعلی‌بن سیمجور. سب ، صو، چت ، چق : ابوعلی سیمجور.

وخلف در موافقت ومساعدت **امیر ناصرالدّین** واظهار کلمهٔ [دین] ونصر[1] اولیا و قهر اعدا[2] آثار خوب نمود و بنفس خویش و مال و لشکر و ساز بقضای حقوق **ناصرالدّین** قیام نمود واگرچه بظاهر مظاهرت و مضافرت[3] ناصرالدین می‌کرد مقصد باطن اوقصد **ابوعلی** بود وانتقام مشاحنتی[4] راکه درقدیم میان ایشان قایم بود. وخلف در خدمت و موافقت رایت ناصرالدّین تا **بوشنج** برفت و ناصرالدین او را آنجایگاه بگذاشت واز کلفت سفرصیانت کرد واز مشقّت خطر رعایت فرمود و لشکر او را با خویشتن ببرد به **طوس** بمحاربت **ابوعلی**، تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد و لشکر خلف را با تشریف و نواخت بخدمت او باز فرستاد[5] و شریعهٔ هوا[6] و مشرب ولاء ایشان از تغییر زمان و تکدیر حدثان و نوازع مداجات و شوایب ممارات مبرّا ماند، تا این عهد که ناصرالدین از بهر معاونت ملک رضی **نوح بن منصور** و دفع **ایلک خان** روی به **ماوراء النّهر** کرد و مدّتی در تدبیر آن کار برفق مسامحت و مصالحت یا خرق مکاوحت و مکافحت بماند.

خلف در اثناء این حال ملطّفات[7] به ایلک خان می‌نوشت و در اغوا و اغرا و تحریض برمغالبت ومحاربت ناصرالدین تضریبی می‌کرد[8] وبولایت **بست** ومضافات آن نواحی[9] گردن طمع می‌یازید. و ازو نقل افتادکه عَلَیٰ رُؤُسِ الملأ برمخاصمت ابوعلی ندامت می‌نمود و ناصرالدین را درین باب ملامت می‌کرد و می‌گفت: قصد

۱- اس: کلمهٔ نصر. چت: کلمهٔ دین ونصر. شع و صو: کلمه ونصر ۲- شع، چت: اعداء او ۳- اس، مب: مظافرت. لد، ندارد ۴- چت: مشاحتی ۵- شع، مب، صو، لد: نواخت با پیش او فرستاد. چت این بیت را اضافه دارد:

فعادوا فأثنوا بالذی کان اهله ولو سکتوا اثنت علیه الحقائب

۶- چنین است دراس و مب. شع، صو: هوی ۷- مب: ملاطفات. صو: ملطفها

۸- شع، مب: می‌زد ۹- اس: بست و آن نواحی.

خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارك باشدواقدام براستیصال واجتیاح پادشاهان منکر و ملوم.

ناصرالدّین ازین قوارص[۱] درخشم شد و عزم ولایت سیستان[۲] مصمم کرد. ابوالفتح بستی بانواع تلطّف و تعطّف در ازالت آن وحشت و ازاحت آن تهمت سعی می‌نمود وآن بلاغات را بزور و قول موزور[۳] نسبت می‌کرد و می‌گفت: دلها برمثال مرغ است که در هوا پروازکند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبایل و تضریت جوارح صورت نبندد، و چون دردام افتاد ومقصود از تحصیل اوبحصول پیوست در افاتت و إفلات آن بسعی زیادت حاجت نیفتد و تنفیر و تضییع آن کلفتی ندارد. ودلهای دوستان‌همین صفت داردکه ببسط عوارف ونشر صنایع و بذل‌رغایب بدست‌آید و بأزِمّهٔ احسان و انعام و أعِنّهٔ إلطاف و إکرام منقاد شود و بیك جفا متنکّر[۴]گردد ومشارع‌الفت متکدّر شود، و بدین آیت استشهادکرد: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إنْ جاءکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَیٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ» (۱) و تفسیر این آیت پیش او بگفت[۵] تا از سرکراهیت برخاست و تعجیل در مکاشفت و مناهضت[۶] فروگذاشت: [وابوالفتح بستی‌این‌ابیات در تقریر این معانی و تسمیر این مبانی انشاکرده است،

۱- شع: قوارض. مب: عوارض ۲- مب ، شع، لد: سجستان ۳- مب: قول مزور ۴- شع ، مب: متنفر ۵- شع اضافه دارد: وآن را بشواهد اخبار و اسماز مؤکد گردانید ۶- شع، مب، لد: درمناهضت ومکاشفت او

---

(۱) یا ایهاالذین آمنوا...: ای کسانی که‌ایمان آورده‌اید اگر فاسق دروغگویی خبری را به‌شما آورد بررسی کنید تا به گروهی به‌نادانی گزندی‌نرسانید که برکردهٔ خود پشیمان‌باشید. (قرآن سورهٔ ۴۹ «حجرات» آیهٔ ۶).

شعر :

إذا شِئْتَ أن تَصطادَ حُبَّ اخی لُبٍّ — و تَملِکُ منه حوزةَ القلبِ وَالخِلبِ
فَأشْرِکهُ فی الخیر الّذی قد رُزِقْتَهُ — وَ أدْخِلْه بالاحسان فی شَرَکِ الحُبِّ
الم تَرَ طیرَالجوِّ تَهویٰ مُسِفَّةً — لِحَبٍّ کقَطْرٍمِن ذُرَیالجوِّمُنْصَبِ
کذلکَ لا یَصطادُ ذوالرّأیِ والحِجیٰ — مَحَبّاتِ حَبّاتِ القلوب بلاحَبٍّ][۱](۱)

و **خلف** درین باب وتنصّل ازین حوالات وتبرّا از معرض این مقالات بحضرت **ناصرالدّین** مکاتبات فرستاد وناصرالدین این معاذیر بسمع رضا اصغاکرد و بسرصفاء معهود و خلوص قدیم بازآمد ، و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت برحقوق ممالحت محفوظ.

بعد از حادثهٔ ناصرالدین بمسامع سلطان إنها کردندکه خلف درآن رزیّت آثار بشاشت و شماتت اظهارکرد و بدین بیت تمثل وتفأّل[۲]کرد:

فَقُل لِلّذی یَبْغی خلاف الّذی مَضیٰ
تَجَهَّزْ لاُخْریٰ مِثلِها فکأنْ قَدِ(۲)

۱- قسمت میان دو قلاب درچت و چق نیامده ۲- اس: تأفل. متن از نسخ دیگر

(۱) اذا شئت...: هرگاه خواستی که دوستی شخص خردمندی را شکارکنی و مالک حوزهٔ دل و پردهٔ قلبش باشی - در سودی که نصیب تو شده است او را نیز شریک کن، وبااحسان او را در دام دوستی بینداز - آیا نمی‌بینی که مرغان هوا به سوی دانه پایین می‌آیند چنانکه قطرات باران از اوج آسمان می‌ریزد - همچنین شخص با تدبیر و خردمند ، دوستی حبةالقلب مردم را بدون دانه نمی‌تواند شکارکند.

(۲) فقل للذی...: بگو به‌آن کسی که خلاف‌چیزی‌را که گذشته وانجام یافته‌است می‌خواهد به قضیهٔ دیگری که مانند آن است و گویی انجام یافته آماده باشد (تقدیر این است «فکأن قد وقعت»).

و این سخن در اندرون سلطان مؤثّر آمد و تیر این نمیمه بهدف قبول رسید، و این کلمه در دل می‌داشت تا بوقت امکان فرصت. چون ملک خراسان برسلطان قرار گرفت و شواغل برخاست و اطراف مملکت از غبار نفاق و شقاق پاك شد. و درابّان فترت ملك و حدوث واقعهٔ ناصرالدین خلف پسرخویش را طاهر به‌قهستان فرستاده بود. وقهستان و بوشنج با تصرّف گرفته؛ و بوشنج از جملهٔ مضافات هرات بود و در اعتداد عمّ سلطان بغراجق معتدّ. چون از جوانب فراغ حاصل گشت بغراجق از سلطان دستوری خواست تا ولایت خویش از دست متغلّب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد. اجازت یافت و به بوشنج[1] آمد.

طاهر بن خلف بمناصبت و محاربت اوبیرون شد ومیان ایشان مقاومتی‌سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم شد. بغراجق براثر او می‌رفت و اتباع او را می‌کشت و رحل و ثَقَل می‌ستد و او ساغری چند شراب خورده بود وسورت مستی برو استیلا یافته، و عنان تحفّظ و تیقّظ از دست شده و چشم بصیرت و احتراس‌او از معاقرت چندکأس در سکرت غفلت مانده. تا خود را در ورطهٔ غرور و خطر انداخت. ناگاه طاهر عطفه‌ای کرد و بضربه‌ای او را از مرکب بینداخت و فرو آمد و سرش برداشت، هردو فرقه از یکدیگر متفرّق و منهزم شدند.

طاهر لشکر خویش را با هم آورد و با قهستان رفت[2] وسلطان از خبراین‌واقعه مضطرب وغمناك شد ودرحال پسرخلف و إحداق شقاء پدر وتحکّک وی بعوارض بلا و توسّط او[3] در مهاوی عنا و آنکه مثَل او چون مور بودکه بال او سبب وبال

۱- شع ، مب ، لد : باز دهد ، و سلطان درین باب اجازت فرمود و بغراجق ببوشنج

۲- شع ، مب : و با قهستان آمد ۳- شع : و احداق شقا و تحکک بعوارض بلا و تورط او.

او شود و چون مارکه هنگام مَصارع هلاك[1] بمشارع[2] شارع خرامد ، بدین[3] تمثّل کرد ، شعر :

أسارَتِ[4] الفُرْسُ فی أخبارِها مَثَلاً و لِلأعاجِمِ فی أیّامِها مَثَلُ
قالوا إذا جملٌ حانَتْ مَنیّتُهُ أطافَ بِالبئرِ حتیٰ یَهلِكَ الجملُ (۱)

و در شهور سنه‌ٔ تِسعینَ و ثَلثِمایَة بانتمام این وقعه به‌سیستان[5] رفت و خلف در حصار قلعه‌ٔ اصفهبد[6] نشست و این قلعه حلیف سماك والیف افلاك است ، ابر در دامن حضیضش خیمه زند و ستاره پیرامن اوجش طواف کند ، هلال چون ماهچه برشرف برجش و زحل چون کوکبی برآستانه‌ٔ قصرش. شعر :

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان زجرم زحل

و خلف در مضیق این حصار بی‌قرار شد و خواب چشم و لذّت زندگانی را وداع کرد و درظلمت این‌حادثه وهول این واقعه بی‌آرام گشت و طریق کار جز زاری و تضرّع و لابه[7] و تخشّع نمی‌دید . صدهزار دینار زر سرخ و آنچه لایق[8] ضمیمه‌ٔ آن باشد از تُحَف و مَبارّ برسبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد و زنهار خواست .

۱- اس : هنگام هلاك . متن از نسخ دیگر ۲- شع : بمسارع ۳- چت: + ابیات. چق : + دو شعر ٤- اس : اشارت. متن از نسخ دیگر ٥- شع، مب : بسجستان ٦- مب : اسفهبد ٧- شع ، مب ، لد : تضرع و لاوه ٨- چت «لایق» را ندارد.

---

(۱) اسارت‌الفرس . . .: ایرانیان در اخبار خود مثلی آورده‌اند و اعاجم را در روزگار ایشان مثلهایی است. گفتند : وقتی که مرگ شتری فرا رسیده باشد دور چاه می گردد تا به هلاك می‌رسد. درمجمع الامثال میدانی درضمن امثال مولدین چنین آمده : «اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر» یعنی آن گاه که اجل شتر فرا رسد دور چاه بگردد. و رك : ابوالفتح الوهبی ج ۱ ص ۳۵۹.

سلطان اگرچه بر استخلاص سیستان[1] و استصفای آن نواحی جازم بود، حالی بحکم مصلحت وقت ونیّت غزوی که کرده بود اطراف آن کار فراهم گرفت و آن فدیه از خلف قبول کرد و عنان بگردانید و روی بدیار هند نهاد و برظاهر برشور[2] در واسطهٔ بلاد هند نزول کرد. خبر رسید که چیپال محتشد و مستعدّ کار شده است و بمقابلهٔ رایات اسلام روی آورده.

سلطان از اعوان دین و انصار اسلام پانزده‌هزار سوار گزیده بیرون کرد وبعزمی ثابت و یقینی صادق پیش‌باز رفت و آن کافر فاجر با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد سر فیل که زمین از آسیب اخفاف ایشان نالان می‌گشت بموازات رایات سلطان آمد. مغرور بکثرت سواد و غلبهٔ حشم و اجناد خویش، و از نصرت وتأییدباری‌تعالی‌واعجاز «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ[1]» غافل. چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد کافر راه مطاولت در محاربت و مصاولت پیش گرفت تااذناب لشکر و رجّالهٔ حشم که برعقب اومی‌آمدند برسند. سلطان از کید او آگاه شد و تعجیل نمود و زمام اختیار از دست او بستد. پس صفها بیاراستند و مبارزت و مناجرت را ساز کردند. هوا پردهٔ قاری از دست کار[3] غبار درسر کشید و رغبت فحول نصول اسلام[4] در خطبهٔ ازواج ارواح آن مخاذیل صادق شد ونیّات یزنیات[5] در شکّ صدور و صکّ ثغور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انتصاف روز بتیغ انتصاف قرب پنج هزار جیفهٔ کفّار برصحرای آن مصاف

۱- شع، مب، لد: سجستان ۲- اس: برسور. لد، چت، چق: پرشور
۳- اس: کلمهٔ «دست» را ندارد و ظاهراً افتاده است ٤- اس: کلمهٔ اسلام راندارد و ظاهراً افتاده است ۵- مب: نیات برنیات

(۱) کم من فئة...: بسا سپاه اندک که سپاه فراوان را باذن و یاری خدای باز شکستند. (قرآن سورهٔ ۲ «بقره» آیهٔ ۲٤۹).

طعمهٔ کِلاب و نُجعهٔ ذِئاب کردند و پانزده سر فیل را بزخم تیر و تیغ از پای درآوردند وبرجای بکشتند وچیپال را با احفاد و اولاد واقارب و جمعی که از بطانهٔ او اعتباری داشتند بگرفتند و درکمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند، بیت:

آتش هیبت شه دود برانگیخت ز هند
هندوان را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر

وقلاده‌ای از گردن کودکی ازیشان بیرون کردند مرصّع بزواهر جواهر ودُرّهای ثمین و یواقیت رزین که اهل خبرت آن را دویست هزار دینار زر سرخ قیمت کردند، و ازین جنس فراید قلاید درگردن کشتگان وخستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از انفال و غنایم ایشان مالهای موفور و رغایب نامحصور بدست آمد وقرب صد[1] هزاربرده از اطفال و ذراری وجواری آن ولایت فایدت یافتند، وسلطان را از دیار هند مملکتی مسلّم شد که عرصهٔ خراسان در معرض آن ناچیز بود[2] و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرّم سنهٔ إثنَتَیْنِ وَتِسعینَ وَثَلثمِایَة اتّفاق افتاد و بشایر آن در آفاق سایر شد.

و بعد از انقضاء وَقدهٔ حرب و انطفاء جمرهٔ کارزار سلطان را رأی افتاد که آن ملعون را در شعار عار و لباس خَسار و أسار با دیار کفر فرستد، تا هیبت اسلام در بِقاع و أصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او مواقفه‌ای بست و پنجاه سر فیل از خیار فیلان او بستد و پسری را بنوا فراگرفت تااز عهدهٔ قرار مواقفه بیرون آید واورا بازگردانید[3]. چون بواسطهٔ ولایت رسید نامه‌ای به‌پسر آمد که: پدر بمرض حَرَض مبتلا گشت ولباس یأس پوشید، و طالع اوبطلوع دَبَران إدبار و عَوّاء عُواء[4]

۱- شع: و قرب پانصد ۲- شع، لد: خراسان باضافت با آن ممالک ناچیز بود

۳- شع، سب، لد: و او را سر در ولایت خویش داد ۴- شع: غواء غوا. چت وچق و لد مطابق متن است.

خذلان منحوس شد. جام حمام خواهد نوشید و در حمیم جحیم خواهد جوشید.

و درمیان هنود قاعده‌ای مستمراست که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد دیگر بار پادشاهی را نشاید و حکم او در حلّ و عقد ملک نافذ نباشد، وچیپال بدان سبب از معرض پادشاهی دامن درکشید وسر بتراشید و خود را درآتش انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید.

سلطان را دیگربار هزّت غزو و نشاط مجاهدت متجدّدگشت و خواست که آن فتح نامدار را قرینه‌ای وآن کار بزرگوار را ضمیمه‌ای سازد؛ برصوب ویهند نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفه‌ای از جنود هنود که برآکام وآجام این حدود[1] بعیث و فساد و فسق و عناد برخاسته بودند همه را طعمهٔ سیوف و عرضهٔ حتوف کرد و بتطهیرآن مواضع از خبث و نکد ایشان‌احتساب جست[2] و با فتحی‌رایع و نجحی شایع و حولی متین و نصری مستبین بدارالملک غزنه بازآمد رخسار اسلام بگلگونهٔ نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته.

وخلف بن احمد در اثناء این‌حال پسرخویش را طاهر ولی‌عهدکرد و مفاتیح خزاین بدوسپرد ومقالید ممالک بدو تسلیم کرد وخود منزوی شد، روی بعبادت‌آورد و بتنسّک تمسّک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت این حیلت کأس یأس و دور جور سلطان ازو درگذرد.

چون مدّتی برین‌حال بگذشت از کرده پشیمان شد و برترک ملک و تجافی از منصب حکم نادم و متحسّرگشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد خاطر و حادث اندیشهٔ خود نداشت تا حیلتی برانداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید وصیّت و تمکین از خفایا و خبایای ودیعت پیش خواند و طایفه‌ای را از

۱- شع، مب: آن حدود ۲- شع، سب: احتساب ثواب جست.

خواصّ خویش در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل زَبّاء پیرامن جذیمهٔ ابرش[۱] درآمدند، گِرد وی فراگرفتند، واو را محکم ببستند و درمطموره‌ای بازداشتند و روزی او را مرده از آن حبس بیرون آوردند و گفتند خود را هلاك کرد.

طاهر بن زینب ودیگر قُوّاد وامراء خلف چون این‌حالت بدیدند ضمایر ایشان برمخالفت **خلف** قرار گرفت و سرایر ایشان بمباغضت او و نفرت ازو مایل گشت، عِصابهٔ عِصیان بپیشانی باز بستند و شهری که دارُالإماره بود بدست فروگرفتند[۲] و خطبه و سکّه بنام سلطان و القاب شریفش مطرّز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند و در شرح این حال قصّه بحضرت سلطان فرستادند و راه وصول بخدمت مثول التماس کردند.

سلطان ملتمَس ایشان مبذول داشت و همگنان را بخواند و بنواخت و در سنهٔ ثَلاثٍ وَتِسعینَ وثَلثِمِایَه آن ممالك درجریدهٔ ملك وقانون دیوان سلطان فزود و عزیمت برقصد **سیستان**[۳] و حَسْم مادّهٔ فتنهٔ **خلف** مصمم گردانید.

و خلف در **حصارطاق** مقیم بود، وآن قلعه‌ای است که هفت بارو دارد و از شرفات قصر هریك سنبلهٔ فلك بشاید چید[۴] و زمزمهٔ ملك بتوان شنید. پیرامن آن خندقی بعیدالغور[۵] کشیده که اگر مِعْوَلی برغور آن زنند[۶] سر از آن سوی کرهٔ زمین بیرون کند. لشکر سلطان چون دایره‌ای پیرامن آن حصار[۷] درآمدند و از خار وخاشاك و شاخ و بال بیشه‌ای که درآن حوالی بود دستهای فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غَوْر آن خندق بینباشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خُیول و فُیول

۱- شع، لد «ابرش» را ندارند ۲- شع، مب، لد: بدست بازگرفتند ۳- شع، مب، لد: قصد سجستان ۴- شع، مب، لد: فلك بتوان چید ۵- شع: بعید قعر. مب: بعیدالقعر ۶- شع، مب: اگر کلنگی برقعر او زنند ۷- شع، مب: پیرامن نقطهٔ آن حصار

سلطان بهدم آن حصار و ردم آن دیوار برجوشیدند وبجدّی هرچه تمامتر دراستخلاص حصار طاق نطاق بستند[1] و اصحاب خلف بممانعت برخاستند و شرر شرّ مشتعل شد و فیلی که معظم افیال بود بقوّت ناب باب آن حصار بیرون کشید و در هوا انداخت و خلقی را از اعوان خلف تلف کرد. دیگران با حصار اندرونی گریختند و بمحاجزه باز ایستادند.

خلف از بهر مطالعهٔ واقعه و مشاهدهٔ حادثه از موضع خویش بیرون آمد، فضیحت آن مقام و بسالت آن قوم دید، وعرصهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج می‌زد و همان فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از پشت زین[2] در ربود و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد در هوا بدندان بدو نیم کرد و جمعی دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فرا درِ قلعه زد و از جای برکند.

چون خلف آن حال مشاهدت کرد بیم بود که از غایت خوف و رعب جانش از قالب بیرون افتد بفریاد آمد و امان خواست، و سلطان از سرکرمی که در طینت پاك او مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز و صلات و مواهب و عطیّات برگشاد و خود را درپیش سلطان انداخت و شیبت سپید در خاك مالید و بساط بارگاه بنثار جواهر پرکرد و دُرهای چند برپاشید که نورآن شعلهٔ خورشید را بپوشاند[3] و چشمها را خیره گرداند[4] و در شکر صنیعهٔ سلطان و عواطف رحمت و عواید رأفت او و طیّ کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغت کرد.

و سلطان در اکرام قدر و تبجیل محلّ او آثار اریحیّت باظهار آورد و او را

۱- شع، لد: نطاق خدمت بستند ۲- اس: از روی زمین. متن از نسخ دیگر

۳- شع: شعلهٔ خرشید بپوشید ٤- لد: از «ودرهای» تا «خیره گرداند» را ندارد.

باعزاز دربر گرفت و رقم نسیان برسوابق وحشت کشید وحکم ذخایر قلعه باواو انداخت و زبدهٔ اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلّم داشت تا باختیار خویش آنچه خواهد بیرون برد، و در مقام و مسکن او را مخیّر کرد تا هرکجا از ممالک سلطان که خواهد متوطّن شود وبروَفقِ مراد وحسب ایثار واختیار روزگار گذراند. او ناحیت **جوزجان** اختیار کرد بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه. وساطان او را بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد، و مدّت چهار سال در ظلّ رفاهیت آن بقعه ببود بعد از آن ملطّفه‌ای که[۱] به **ایلک خان** نوشته‌بود ظاهر شد. سلطان از بهر صلاح ملک اورا بقلعهٔ **جردیز**[۲] فرستاد، آنجایگاه بود تا وعدهٔ حق برسید و صحیفهٔ عمرش ختم شد در رجب سنهٔ تِسعٍ وَ تِسعینَ وَ ثَلثِمایَة، وسلطان مثال داد تاترکات او بپسر وی **امیرابوحفص** سپردند. و **ابومنصور ثعالبی** در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملک **خلف** می گوید،

شعر:

مَن ذَاالّذی لا یُذلُ الدّهرصَعبَتَهُ ولا تُلینُ ید الایّام صعدتَهُ

اما تریٰ خلفاً شیخَ الملوك غدا مملوكَ مَنْ فَتَحَ العذراء بلدَتَهُ؟

وكان بالأمْسِ مَلْكاً لا نظیر لهُ فالیومَ فی‌الأسرِ لایَنتاشُ أسْرَتَهُ[(۱)]

امیر خلف از اکابر ملوك جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و

۱- شع، لد: بعد از آن چند ملطفه که. مب: بعد از آن چند ملاطفه که. چت، مطابق متن است ۲- اس، مب: حردین

---

(۱) من ذاالذی...: کیست آن که روزگار عظمت او را از میان نبرد و خوار نکند و دست ایام جلو ترقی اورا نگیرد؟ - آیا نمی‌بینی «خلف» شیخ پادشاهان را که بندهٔ کسی شد که بلدهٔ «عذراء» اورا فتح کرد (یعنی‌بندهٔ سلطان محمود شد، عذراء صفت شهر است بدین‌سبب که کس پیش از سلطان آن را به تصرف نیاورده بود) - و دیروز پادشاهی بی‌نظیر بود ولی امروز در اسارت است و خانوادهٔ خود را رهایی نمی‌تواند داد.

کمال إفضال و وفور مجد و جلال . و إنعام او درباره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض. افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و ذکر فضایل و مآثر او در افواه خاصّ و عامّ افتاده. علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق تصنیفی مستوفی کردند مشتمل براقاویل مفسّران وتأویل متقدّمان ومتأخّران وبیان وجوه قراءات و علل نحو واشتقاق لغات ومشحون[۱] بشواهد امثال و ابیات و موشّح بایراد اخبار و احادیث. و از ثقات حضرت او باز-می گفتند که بیست هزار دینار زر سرخ برمراعات مؤلّفان و مصنّفان آن کتاب انفاق افتاده بود ؛ و نسخهٔ این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیسابور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد، درشهور سنهٔ خَمْسٍ وَ أَرْبَعِینَ وَ خَمْسِمِایَة. وآن نسخه امروز بتمام وکمال به‌اصفهان است در میان کتب آل خجند مَتَّعَ اللهُ المُسْلِمینَ بِبَقائِهِمْ وَ رَحِمَ الماضینَ مِنْ آبائِهِمْ (۱).

واین ضعیف مصنّف ترجمه ابوالشّرف ناصح الجربادقانی بوقتی که از وطن خویش بسبب حوادث روزگار منزعج بود و به اصفهان مقیم ، بریاض این فواید مستأنس بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس ؛ و این کتاب صد مجلّد است در قطع حال[۲]، که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد ، الّا بمعاونت نُسّاخ ، وکِتْبَتِ آن بخطوط[۳] مختلف میسّر شود.

عتبی آورده است که شیخ ابوالفتح بستی با من حکایت کرد که وقتی مرا سه

۱- شع ، مب : لغات مشحون ۲- شع ، مب : حال نبشته ۳- اس : و کتبت بخطوط. چت ، چق : وکتبهٔ امین ، وکتابت آن جز بخطوط مختف میسر نشود.

---

(۱) متع الله ...: خدای با بقای ایشان مسلمانان را بهره‌مند سازد و بر پدران گذشتهٔ آنان رحمت کند.

بیت در مدح خلف اتّفاق افتاد و در نیّت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم امّا درافواه افتاد وبرزبان رُوات بدو رسید. روزی ناگاه معتمدی از آنِ او درآمد وصرّهٔ سیصد دینار زر سرخ پیش من نهاد بصلت آن ابیات ، و برسر آن از زبان امیرخلف عذرها خواست ، و ابیات این است ، شعر:

خلفُ بن احمدَ احمدُ الأخلاف — أرْبیٰ بِسؤددِه ۱ علَی الأسلافِ

خلفُ بن احمدَ فِی الحقیقةِ واحدٌ — لکنَّه مُرْبٍ ۲ علَی الآلافِ

أضحیٰ لآلِ اللَّیث أعلامَ الورَیٰ — مِثلَ النّبیّ لآلِ عبد منافِ (۱)

من‌گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال الصابی است‌که رسول سیف‌الدولهٔ حمدونی به بغداد رسید و شعر او ۳ طلب‌کرد و از زبان صاحب خویش رغبتی تمام فرا نمود و صابی در آن مماطلتی‌کرد تا وقت رحلت رسول نزدیک شد، پیش او آمد و بالحاحی تمام درتنجّز مطلوب ومقصود مبالغت‌کرد. صابی از بدیههٔ خاطر و عُجالهٔ وقت این سه بیت بدو داد ، شعر:

إن کنتُ خُنْتُکَ فی المودّةِ ساعةً — فذمَمْتُ سیفَ‌الدّولةِ المحمودا(۲)

۱- اس : لسؤدده ، متن از نسخ دیگر ۲- اس ، مب ، چت : مربی(!). متن از شع ۳- شع ، مب ، لد : و شعرصابی

(۱) خلف بن احمد...: خلف بن احمد ستوده‌ترین جانشینان (آیندگان) است و با سروری خود براسلاف برتری پیدا کرد - خلف بن احمد در حقیقت یک تن ، لیکن افزون برهزاران تن است - وی نسبت به اولاد «لیث» که مشاهیر مردمان بودند به‌منزلهٔ رسول خدا نسبت به عبدمناف است (چنانکه شرافت عبدمناف به‌وجود رسول اکرم بود صفاریان نیز با «خلف» شریف شدند).

(۲) ان کنت خنتک...: اگر زمانی در دوستی‌تو خیانت ورزیدم و سیف‌الدولهٔ ستوده خصال را سرزنش و ذم کردم ←

و زعمتُ أنّ له شریکاً فی العلیٰ و جحدتُهُ فی فضله التّوحیدا
قسَماً لو أنّی حالفٌ بِغَموسها لِغَریم دَینٍ ما اراد مزیدا (۱)

رسول در نوبت دوم که با بغداد آمد سیصد دینار زر سرخ بر سبیل صلت پیش صابی آورد.

و شیخ ابوالفتح بستی در مدح خلف قصیده‌ای گفته است ؛ چند بیت از آن ایراد کرده شد، شعر:

مَن کان یَبْغی علوّ الذّکرِ و الشّرفا أوْ یَرتجی عطفَ دهرٍ قد نبا و جفا
أوْ کان یأمَلُ عندالله منزلةً تُنیلُهُ قُرُبَ الابْرارِ و الزُّلَفا
أوْ کان یطلُبُ دیناً یستقیمُ بِهِ ولا یَریٰ عِوَجاً فیه ولا جَنَفا
أوْ کان یَنشِدُ ممّا فاتَهُ خلَفاً فلیخدِمِ الملِکَ العدلَ الرّضی[۱] خلفا (۲)

۱- اس: الرضا. متن از نسخ دیگر.

---

(۱) و زعمت...: و پنداشتم که در بزرگواری‌ها برای او شریکی هست و در فضل یگانه بودنش را انکار کردم (می‌گوید: نکوهش سیف‌الدوله و ادعای اینکه وی‌را نظیر و همانندی است در حکم خیانت به معشوق است، شاعر به‌آبروی معشوق خود سوگند خورده است) - این سوگندی است و اگر من با علم به‌اینکه دروغ است برای طلبکاری سوگند بخورم زیاده برآن نمی‌خواهد.

(۲) من کان...: هرکه بلندی نام و شرافت را می‌خواهد یا توجه و مهربانی روزگاری را می‌جوید که ستیزه و جفا کرده‌است - یا در نزد خداوند منزلتی را که اورا به‌نیکان نزدیک و مقرب کند می‌جوید یا دینی می‌خواهد که بدان اصلاح شود و در آن کجی و انحراف نباشد یا چیزهایی را که از دستش رفته می‌خواهد تدارک کند، پس پادشاه عادل پسندیده یعنی «خلف» (ابن احمد) را خدمت کند ←

الوارثَ العدلِ و العلیاء مِنْ سلفٍ حَثُّوا بِعَلیاهمُ فی وجهِ مَن سلفا[۱]

و همچنین **بدیع همدانی** قصیده‌ای در مدح او گفته است و حال غربت خویش و اشتیاق پدر بطلعت او و استقبال وی پیش‌رفقهٔ حاج و استکشاف از کار و حال او شرح داده ؛ بیتی چند نوشته‌اند[۲].

۱- چت قصیده را اصلا نیاورده است. شع ، مب ، صو ، لد ، الفتح الوهبی ابیات زیر را اضافه دارند:

المؤثر القصد فی انحاء سؤدده و ان اراد عطاء آثر السرفا
اذا التوی عنق ولی حکومته سیفاً اذا ما اقتضی حقاً له انتصفا
و السیف ابلغ فی الاعناق موعظة کم من صلیف حماه حده الصلفا
و ان بدا کلف فی وجه مکرمة جلا بلا کلف عن وجهه الکلفا
رضاه یصرف عمن یستجیر به صرف الزمان اذا ما نابه صرفا
اذا اقشعر زمان من جدوبته اغنی الوری وکفی جود له وکفا
بسخطه یدع الافلاک خائفة والشمس حائرة والبدر منکسفا
یری التوقف فی یوبی ندی و وغی وصماً فان عن رأی مشکل وقفا
لله نصل ضئیل فی انامله اعاد حظی سمیناً بعد ما نحفا
یهین امواله کی یستفید بها عزاً یؤثل فی اعقابه الشرفا
و المرء فی اللوم فی احواله هدف ان لم یکن ماله من دونه هدفا
لا یلحق الواصف المطری معانیه و ان یکن سابقاً فی کل ما وصفا

۲- شع :... حال او شرح دهد.

---

(۱) الوارث العدل...: او وارث عدل وبزرگواری گذشتگان خوداست که اینان با بزرگواری خود روی گذشتگان را خاک‌آلود کردند (چنان بزرگوارند که به رخ بزرگان گذشته برای تحقیر آنان خاک پاشیدند یعنی ایشان را به چیزی نگرفتند).

شعر :

سماءَ الدُّجیٰ ما هذهِ الحدَقُ النُّجْلُ
أصَدْرُ الدُّجیٰ حالٍ وَجِیدُ الضُّحیٰ عُطْلُ؟

لَکَ اللهُ مِنْ عزمٍ أجُوبَ جیُوبَهُ
کأنّیَ فی أجْفانِ عینِ الرَّدیٰ کُحْلُ

یُذَکِّرُنی قُرْبُ الْعِراقِ ودیعَةً
لَدَی اللهِ لا یَسْلیهِ مالٌ وَلا أهْلُ

حَنَتْهُ النَّویٰ بعدی وَ أضْنَتْهُ غَیْبَتی
و عَهْدی بِهِ کاللَّیْثِ جُؤْجُؤُهُ عَبْلُ

إذا وَرَدَ¹ الْحُجّاجُ لاقیٰ رِفاقَهُمْ
بِفَوّارَتَیْ دَمْعٍ هُمَاالسَّجْلُ وَالنَّجلُ(۱)

۱- شع ، اس : اذا صدر. متن از حاشیهٔ دو نسخه مذکور.

---

(۱) سماءالدجی... : ای آسمان تاریک این‌چشمان بزرگ و زیبا (ستارگان وماه) چیست ؟ آیا به سینهٔ تاریکی زیور زده‌اند و گردن‌های روز روشن عاری و بی‌زیور است؟- خدایت نگه داراد ، به من عزمی ده که در راه‌های آن (عزم) گام بردارم ، چه من در پلک‌های چشم مرگ‌مانند سرمه‌ام (در تنگنا ومهلکه افتاده‌ام)- نزدیکی به‌عراق (همدان) ودیعهٔ خدایی‌را به خاطر من می‌آورد که مال و فرزند او را آرامش نمی‌بخشد (شاعر ، بدیع‌الزمان همدانی ، از پدر خود یاد می‌کند و او را ودیعه‌ای می‌نامد که به خدایش سپرده است ، و مرادش‌از فرزند ، فرزند حاضر در نزد پدر شاعر است) - دوری من قامت او را خمیده ، و غیبت من‌اورا بیمار کرده است ، حال آن که من او را ترک کرده بودم چون شیرنری که سینهٔ ستبر داشت- هنگامی که حاجیان وارد شدند پدرم دوستان ایشان را ملاقات کرد با دو فوارهٔ اشک (دو دیدهٔ گریان) یکی چون چشمه و دیگری چون دلو بود- ←

يُسائِلُهُمْ كَيْفَ ابْنُهُ أَيْنَ دارُهُ
إِلَىٰ مَا انْتَهَىٰ لِمْ لَمْ يَعُدْ هَلْ لَهُ شُغْلُ؟
أَضاقَتْ بِهِ حالٌ أَطالَتْ بِهِ يَدٌ
أَأَخَّرَهُ نَقْصٌ أَقَدَّمَهُ فَضْلُ؟
يَقُولُونَ وافَىٰ حَضْرَةَ الْمَلِكِ الَّذی
لَهُ الْكَنَفُ الْمَأْمُولُ[۱] وَالنّائِلُ الْجَزْلُ
وَ فاضَتْ عَلَيْهِ دِيمَةٌ خَلَفِيَّةٌ[۲]
بِها لِلْغَوادی عَنْ وِلايَتِها[۳] عَزْلُ
يُذَكِّرُهُمْ بِاللهِ إِلّا صَدَقْتُمُ
لَدَیَّ أَجِدٌّ ما يَقُولُونَ أَمْ هَزْلُ[۴] (۱)

۱- شع: المأهول. حاشیهٔ شع: المأمول صحیح ۲- اس: مطرة خلیفیة. متن از نسخ دیگر خطی (چت ندارد) ۳- حاشیهٔ اس: ولایته ۴- چت وجق این قصیده را ندارند (جز مطلع آن که در چت آمده) و شع و لد این ابیات را اضافه دارند:

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

---

(۱) یسائلهم...: از ایشان می‌پرسید که پسرش چگونه است و خانه‌اش کجاست؟ به کجا (چه مقامی) رسیده؟ چرا برنگشته؟ آیا کاری او را بازداشته است؟ - آیا بلایی او را ناراحت کرده یا دستش دراز شده (به نعمت و آسایش رسیده)؟ آیا به‌جهت نقصی عقب افتاده یا به‌سبب فضل مقدم گردیده‌است؟- می‌گویند (دوستان) که: او به حضور پادشاهی (خلف ابن احمد) رسیده که درگاهش مورد آرزو، وصاحب بخشش فراوان است - و باران بخشش خلفی (منسوب به خلف) براو جاری شده، چنان بارانی که به‌سبب آن ابرهای صبحگاهی از ولایت و حکومت معزول شده‌اند (از نظرها افتاده‌اند) - به خدا سوگند می‌خورد که راست بگویند، آیا آنچه می‌گویند جد است یا هزل؟

و عتبی می گوید از سیّد ابوجعفر شنیدم که در سرای او نوشته است[۱] شعر:

مَن سرّهُ أن یَرَی الفردوس عالیةً | فَلْیَنظُرَنّ إلیٰ ایوانِ کیوانِ
أوسرّهُ أن یری الرضوان من کَثَبٍ[۲] | بِمِلءِ عینیهِ فلینظر إلی البانی (۱)

بعد از آن سجستان برسلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت بأمن و امان رسید و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان به غزنه باز آمد و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد و بهیچ[۳] روزگار هیچ پادشاه را افتراع آن بقعهٔ عذرا و انتزاع آن مملکت غرّا میسر نگشته بود و ابومنصور ثعالبی در ذکر این فتح می گوید، شعر:

سَعِدَتْ بغُرّةِ وجهکَ الایّامُ | و تزیّنتْ ببقائکَ الاعوامُ
و تصرّفتْ بکَ فی المعالی همّةٌ | یَعْیی بها الافهام والاوهامُ (۲)

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ولما بلوناکم تلونا مدیحکم | فیاطیب ما نیلوا ویا حسن ماتتلوا!
و یا ملکاً أنی مناقبه العلی | وایسر ما فیه السماحة والبذل
هوالبدر الا انه البحر زاخراً | سوی انه الضرغام لکنه الوبل
محاسن یبدیها العیان کما نری | و ان نحن حدثنا بها دفع العقل
فقولا لوسام المکارم باسمه | لیهنک اذ لم تبق مکرمة غفل

۱- شع : نبشته است ۲- شع : عن کثب ۳- شع : شدکی بهیچ

---

(۱) من سره...: هر که شادمان باشد از این که فردوس (بهشت) برین را ببیند به ایوان کیوان (متعلق به خلف بن احمد) باید بنگرد. یا اگر کسی بخواهد که باغبان بهشت را از نزدیک با دو چشم باز ببیند باید به بانیِ آن ایوان (خلف) نگاه کند.

(۲) سعدت بغرة ... : روزگار با درخشندگی روی تو نیک بخت شد و سال ها با بقای تو آراسته گردید - در راه بزرگواری ها همتی برتو دست داد که فهم ها و خیال ها از درک آن ناتوان شدند - ←

ولقد فرشْتَ مِهاد عدلِکَ فاغتدتْ تتَوارد الآسادُ و الآرامُ
وَافتضَّ سیفُ عُلاکَ کلَّ مدینةٍ بِکْرٍ علیها لِلإیاسِ ختامُ
هذی زَرَنجُ استغلقتْ و تمنّعتْ فکأنّها إلّا علیکَ حرامُ
فَفَتَحْتَها و أبَحْتَها و مَنَحْتَها نفراً همُ لِفِنائکَ[۱] الخدّامُ
وَ قَدِمْتَ والایّامُ تُنشدُ فِی الوَریٰ بیتاً[۲] تُجیدُ نشیدهُ الایّامُ
قد جاءَ نصرالله والفتح الّذی[۳] تُزهیٰ بِکِتبةِ وَصفهِ الاقلامُ
بِأجلِّ احوالٍ و أیمنِ مَقدَمٍ و أتمِّ إقبالٍ یَلیه دوامُ(۱)

و بدیع الزمان ابوالفتح الهمدانی می‌گوید در مدح سلطان در حالتی دیگر ،

شعر :

تعالَی الله ماشاء و زادالله ایمانی أأفریدونُ فی التاج ام الاسکندر الثانی(۲)

۱- شع : بفنائک ۲- شع : مدحاً ۳- اس : الفتح مقبلا. متن از نسخ دیگر.

(۱) ولقد فرشت...: بساط عدالت خود را گستردی ، جنان که شیران و آهوان با هم تغذیه کردند - شمشیر عظمت تو هر شهر بکری را که با مهر «یٰس» ممهور شده بود (پادشاهان از تصرف آن نومید شده بودند) به‌تصرف آورد (افتضاض ، ازالهٔ بکارت) - اینک شهر زرنج که فتح آن مشکل بود و ابا داشت گویی که به کسی جز تو حرام است - پس تو آن‌جا را فتح کردی و مباح نمودی و آن را به گروهی بخشیدی که خادمان در تو هستند - وآمدی در حالی که روزگار درمیان مردم این شعر را می‌خواند، و بسیار خوب می‌خواند:- آمد پیروزی خدا و فتحی که قلم‌ها به نوشتن وصف آن می‌بالند - در بهترین احوال و با قدم مبارک و کامل‌ترین خوشبختی که پایداری به دنبال آن است .

(۲) تعالی‌الله...: خدا بزرگ است و تواناست به‌آنچه خواهد و او ایمان مرا برافزود: آیا فریدون تاج برسر گذاشته یا اسکندر دوم است؟- ←

أم الرَّجعةُ قد عادتْ إلینا بسلیمانِ — أظلَّتْ شمس محمودٍ علی انجم سامانی
وأمسی آلُ بهرام عبیداً لابْنِ خاقان — إذا ما رکِبَ الفیل لحَرْبٍ او لمَیدانِ
رأتْ عیناك سلطاناً علی مَنکبِ شیطانِ — فیوماً رسلُ الشّاهِ ویوماً رسلُ الخانِ
فما یَعزبُ بالمغرب عن طاعتك اثنانِ — لكَ السَّرجُ إذا شئتَ علی کاهل کیوانِ
ابا والیَ بغدادٍ و یا صاحبَ غُمدانِ — تأمّل مائتی فیلٍ علیٰ سبعة ارکانِ
یُقَلِّبنَ اساطینَ و یَلعبنَ بثُعبانِ — علیهنَّ تجافیفُ یشهَّرْنَ بألوانِ

ویأجوجُ ومأجوجُ من الجندِ یموجان(۱)

و سلطان قنجی[۱] حاجب را که از ثقات وانیاب دولت بود به‌سجستان[۲] بگذاشت

۱- شع: قیجی یا تنجی. اس وصو: فتحی. چت: تنجی ۲- شع، مب، صو، لد، چت، چق: بود بنیابت بسجستان

(۱) ام‌الرجعة... : یا رجعت شده و سلیمان به سوی ما بازگشته است؟ خورشید محمود (سلطان محمود) برستارگان سامانی سایه انداخته (با طلوع خورشید سلطان محمود، ستارگان سامانی غروب کردند) ـ و آل بهرام (سامانیان) بندگان ابن‌خانان (سلطان محمود) گشتند، آنگاه که وی به فیل سوار می‌شود یا به میدان می‌رود ـ چشمان تو سلطانی را می‌بیند که بردوش شیطان سوار شده، پس روزی فرستادگان شاه وروزی فرستادگان خان می‌آیند ـ ای پادشاه در مغرب دو تا از طاعت تو غروب نمی‌کنند (فقط خورشید است که در اطاعت تو نیست)، اگر بخواهی زین برپشت کیوان می‌گذاری ـ ای والی بغداد، و ای صاحب «غمدان»، بیندیش که دویست فیل در هفت رکن (قلب، میمنه، میسره، دو جناح، ساق و مقدمه) هستند ـ ستونها را برمی‌گردانند و با اژدها بازی می‌کنند (مراد از ستون‌ها پاهای فیل و مراد از اژدها خرطوم آن است)، و آن‌ها را جوشنهایی است و با شمشیرهای گوناگون حمله می‌کنند ـ گویی سپاه یأجوج و مأجوج به حرکت آمده‌اند (سپاه سلطان در انبوهی به یأجوج و مأجوج تشبیه شده).

و او در رعایت رعیّت وایالت ولایت آثار عدل وانصاف ظاهر کرد وسیرت خوب و آیین پسندیده پیش گرفت. پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال وسعَت مجال و بطر رفاهیت وشیطنت عصبیت خود را بدیوار بلا برمالیدند و پذیرهٔ عنا و شقا شدند و درآرزوی شطط وخلاف شمشیر ازغلاف بیرون کشیدند وبعصیان سلطان مجاهرت کردند.

چون سلطان را معلوم شدکه مرایر حکم نوّاب او در آن اعمال از خبث سرایر آن مدابیرمنتقض‌خواهد شد با ده‌هزارسوار به‌**سیستان**[1] رفت و **امیر نصربن‌ناصرالدّین و آلتونتاش حاجب** و **ابوعبدالله طائی** زعیم عرب در سایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مَرَدَه را در قلعهٔ **ارک**[2] محصور کرد و چون طوق لشکر پیرامَن ایشان درآورد و جوانب حصار و حواشی اسوار بافراد امرا و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی‌الحجّه سنهٔ ثَلاثٍ وَ تِسعین وَ ثلثِمایَة آغاز جنگ نهادند و سگزیان یک زمان بمحاربت قیام نمودند. چون فضل قوّت و فرط شوکت لشکر سلطان دیدند برمیدند و در پس دیوارهای حصار گریختند. وچون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت و خط سواد برعارض سپید روز بدمید، جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او نداکردند[3] و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان سرها از قلعه بزیر ریختند، شعر:

وکانَ بِها مِثلَ الجنون فَأصبحتْ   و مِن جُثَثِ‌القَتلیٰ علیها تمائمُ (۱)

و بقایای سیفْ خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند وآن بقعه‌را ازخبث

۱- شع، سب، صو: بسجستان ۲- اس: لوك(!). متن از نسخ دیگر ۳- باقی نسخ جز «چت»: ندا زدند. چت: ندا دادند.

(۱) وکان بها...: گویی آن قلعه را دیوانگی‌است پس چنان گردید که از جثه‌های کشتگان تمیمه‌ها و تعویذها بر وی آویخته‌اند.

و فساد خویش بپرداختند و شوایب کدورت از مشارع و مشارب این مملکت برخاست و آن نواحی از دبیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و یکی از اهل عصر درذکر این فتح می گوید، شعر:

یا ایُّهَا الملکُ الّذی زَنْدُ[۱] المعالی یَقتدِحْ
لا زالَ ثَغرکَ باسِماً مِن أجْلِ ثغرٍتَفتَتِحْ[۲](۱)

و ابومنصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهور و نجح مذکور می گوید، شعر:

یا خاتِمَ المُلکِ و یا قاهرَ الـ......املاك بین الاخذ والصَّفحِ
علیکَ عینُ الله مِن فاتحٍ / لِلارض مُستَولٍ علی النُّجحِ
راياتُه تنطِقُ بِالنَّصرِ بل / تكاد تملی کتبَ الفتحِ
کَمْ اثر فی الدّین أثرتَهُ / یَقصرُ عنه اثر الصُّبحِ
وکَمْ بُنیً للملکِ شیَّدْتَها / یُثنی علیها ألسُنُ المدحِ
فَاسْعَدْ بِأیّامكَ وَ اسْتغرقِ / الاعداءَ بِالکَبْحِ وبالذّبحِ (۲)

۱ـ اس: حیيت یا ملكا به زند. متن از باقی نسخ خطی وحاشیهٔ اس ۲ ـ اس، سب: یفتتح

(۱) یا ایها الملک...: ای پادشاهی که چخماق معالی با تو برافروخته می‌شود، دندان تو همواره خندان باد به سبب مرز و ناحیه‌ای که فتح می کنی.

(۲) یا خاتم الملک...: ای ختم کنندهٔ سلطنت و ای غلبه کننده به پادشاهان با گرفتن و بخشیدن ـ خدا نگه‌دار باد فاتح زمین و غلبه کننده برمقصود را ـ درفشهایش به پیروزی سخن می گوید بلکه نزدیک است نامه‌های فتح را املا کند ـ چه قدر از اثرها که در دین به‌جا گذاشتی چنان که روشنایی صبح در مقابل آن‌ها ناچیز است ـ وچه‌قدر از بناهای ملک که آن‌ها را استوار کردی زبان‌های ستایش برآن‌ها ثنا می گویند ـ پس در روزگار خود خوشبخت باش و به دشمنان مسلط باش با بندزدن به‌آنان و سربریدن ـ ←

و دُمْ رفیعاً عالیَ القِدْحِ ممتنعَ الملکِ علی القَدحِ (۱)

و سلطان ولایت **سیستان**[۱] ببرادر خویش **نصربن ناصرالدین** داد، و با ولایت **نیسابور** و امارات **خراسان** مضاف کرد و امیرنصر وزیر خویش **نصر بن اسحق** را بخلافت خود درآن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبابت آثار امانت و انوار صیانت و دقایق سیاست و شرایط حراست تقدیم کرد. و سلطان بدارالملک **بلخ** بازآمد بر نیّت غزوی که شرح آن در موضع خویش بادا رسد.

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او باسر مملکت خویش

شمس‌المعالی قابوس مدّت هجده سال به خراسان بماند و برانقلاب احوال و تصاریف ایّام و حوادث زمان مصابرت می‌نمود و در مروّت و علوّ همّت او نقصان[۲] نیامد و رونق حال و طراوت جاه اوکم نشد. و هیچ کس از کبار امراء خراسان و معارف دولت بنماند[۳] که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد وکس بروی سلامی نکرد که نه از صلت و ایادی[۴] او بحظّی کامل و نصیبی وافر متحظّی گشت. لباس تشریف و خلعت او خاصّ و عامّ بپوشید وکأس عواید و عوارف او وضیع وشریف بنوشید.

و ملوك **آل‌سامان** می‌کوشیدند که اورا بمراد با مقرّ عزّ خویش رسانند وشرف

۱- شع، مب، صو: سجستان ۲- نسخ دیگر: نقصانی ۳- نسخ دیگر: نماند ٤- مب، شع، صو، لد: وعطایای. متن از اس وچت.

(۱) و دم ...: و درمقام بلند پایدار باش در حالی که تیرتو بالاتر باشد و ملک را از قدح و سرزنش بازدارنده باشی.

اعانت وسعادت مساعدت اوبحاصل کنند[۱] و درتقویت و تمشیت کار اوقَصَبُ السَّبق از ملوك عالم و سلاطین جهان بربایند ، بسبب نوازلِ مِحَن و عوارض فِتَن وعوایق ایّام وعلایق روزگار تیرتمنّای ایشان بهدف مراد نمی‌رسید. واوچون کوه بر زحمت عواصف و صدمهٔ زلازل مصابرت می‌کرد . و دانست که اضطراب در محنت جز محنت نیفزاید وازمصارعهٔ حوادث جزغصّه ورنج دل نزاید واین ابیات ازنتیجهٔ خاطر و بدیههٔ رویّت[۲] اوست، شعر:

قل للّذی بصُروف الدّهرِ عیَّرَنا	هل عانَدَ الدَّهرُ إلّا من له خطرُ
أما تَرَی البحرَ یَعلو فوقه جِیَفٌ	و یستقرُّ بِأقصی قعره الدُّرَرُ؟
فان تکن نَشَبَتْ ایدی الزّمانِ بنا	ومسَّنا مِن عوادی بُؤسهِ الضَّرَرُ
ففی السَّماء نجومٌ غیرَ ذی عددٍ	ولیس یکسِفُ إلاالشمسُ والقمر (۱)

و چون امیرناصرالدّین به خراسان آمد و ابوعلی بن سیمجوررا از خراسان براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید، سفر بلخ در پیش آمد و شواغل وقت و موانع حال حایل شد تا کار ابوعلی بزوال رسید ؛ و بسبب ابوالقاسم بن سیمجور دیگربار اتّفاق معاودت خراسان افتاد و عهد ملاقات تازه شد و در حقّ یکدیگر لطفهای بسیار کردند و

۱- مب ، شع ، چت ، چق : حاصل کنند ۲- اس: روایت. متن از نسخ دیگر

(۱) قل لذی ... : بگو به آن کسی که به سبب روی آوردن پیش آمدهای روزگار به ما ، ما را سرزنش می‌کنند : آیا روزگار جز باکسی که اهمیت و عظمت دارد ستیزه می‌کند ؟- آیا دریا را نمی‌بینی که بالای آن را جیفه‌ها فرا می‌گیرد و در ته آن مرواریدها برقرار می‌شوند . - پس اگر زمانه چنگال‌های خودرا به ما برمی‌آویزدو به‌سبب دشمنی زیان‌هایی می‌رساند باکی نیست - زیرا در آسمان ستارگان فراوان و بی‌شماری است اما تنها خورشید و ماه کسوف می‌کنند.

فخرالدّوله[1] که متصرّف **جرجان** بود لشکری فراوان داشت و به **بدر بن حسنویه** و جمعی بسیار از حشم کُرد مستظهر شد[2].

ناصرالدّین خواست که از بهرمقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترك فراهم آرد و بمدد و معاونت ایشان در تمشیت این کار متقوّی شود، حاجب کبیر **التونتاش** را به **ایلک خان** فرستاد و ده‌هزارسوارمدد خواست تا باامیر**شمس‌المعالی قابوس** به‌جرجان فرستد وخویشتن بدارالملك **بلخ** رفت منتظر و مترصّد مدد[3]، تدبیر موافق تقدیرنیامد وناصرالدّین پیش‌ازعود رسول بسرای خلد تحویل کرد ومیان سلطان وقابوس بوساطت جمعی اکابر مال مواقفهٔ متعیّن[4] شدکه سلطان ولایت قابوس‌از مزاحمت اغیارمسلّم گرداند واورا درمقرّ عزّ ومسند ملك‌متمکّن‌فرماید[5] واوآن مال بعداز دوماه بخزانهٔ سلطان رساند و این‌قدر زمان مهلت خواست. سبب آنکه این قرار از وجوه معاملات جرجان تحصیل می‌بایست کرد و شمس‌المعالی نمی‌خواست که در بدو معاودت بررعیّت إرهاقی کند. و سلطان از جهت وفات پدر و تشویش‌حال **غزنه** ازآن مهمّ بازماند و به‌غزنه رفت و آن مراد در تعویق افتاد.

وابوالقاسم **سیمجور** به **قومس** مقیم‌بود. چون فخرالدّوله وفات یافت به‌قابوس کس فرستاد و از وفات او وخلوّ عرصهٔ ولایت خبرداد. و او را بخواند تا ولایت او بدو تسلیم کند، و در جواب خصم و استخلاص‌ملك او مدد دهد و معاونت نماید. و از ری، **فیروزان بن الحسن**[6] را به جرجان فرستاده بودند با جمعی از لشکرکُرد و دیلم؛ و چون قابوس به‌جرجان رسید[7] از **بخارا** نامه به ابوالقاسم نوشتند و ولایت

۱- شع ، مب ، صو : + علی بن بویه ۲- شع ، مب، لد : شده ۳- نسخ دیگر : مترصد وصول مدد بنشست ٤- مب ، صو ، چق : سوافقه معین ٥- شع ، مب ، لد: ممکن بنشاند. چت، چق : متمکن کند ٦- مب : ابن‌الحسین ٧- مب ، شع، صو: بجرجان نزدیک شد

قهستان بدو دادند و او قابوس را فروگذاشت و آن مواعید خلاف کرد و بسمت خذلان و اخلاف وعد و تکذیب قول مبالاتی[1] نکرد و به اسفراین رفت و قابوس بِخُفَّیْ حُنَیْن[(1)] بازگردید و با نیسابور آمد و منتظر مساعدت ایّام وامکان فرصت بنشست.

و چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هرگوشه‌ای وهنی و از هرطرفی ثُلْمه‌ای حادث می‌شود وتوقّع از ایّام ایشان داشتن بلَمَع سراب مغرور شدن است و نقش برصفحهٔ آب نگاشتن ؛ بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد[2] شهریاربن شروین را بناحیت کوه شهریار[3] فرستاد باستخلاص آن ولایت. و رستم بن مرزبان خال مجدالدّوله ابوطالب رستم بن فخرالدّوله آنجایگاه مقیم بود، و اصفهبد با او مصاف کرد و اورا بشکست و از لشکر اوغنیمت فراوان حاصل کرد و درآن نواحی خطبه و سکّه بنام شمس‌المعالی بکرد، و بابی بن سعید درمیان جمعی از جیل استنداری[4] مقیم بود و با ایشان بظاهر تودّدی می‌نمود و دل و ضمیراو بهوای شمس المعالی قابوس مشحون بود. و نصر بن الحسن[5] بن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع شد و لشکری برسرایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد ابوالفضل[6] را بگرفت و محبوس کرد و در حبس او بود تا وفات یافت.

و بابی با نصر[7] دوست شد و هردو دل براستخلاص آمل نهادند، وابوالعباس

۱- اس : مباراتی. ۲- مب : اسفهبد ۳- شع ، مب ، صو : بناحیت شهریار. جت : بناحیت کوه شهربار ۴- اس ، شع : جبل اسنداری. صو : قوم استنداری. مب : جیل اسفنداریه. متن از چت و چق و حاشیهٔ شع ۵- اس : ناصربن الحسن. مب : نصربن الحسین. متن از شع ۶- چت، چق : اصفهبد کلاذ خال ۷- اس: بابابی بانصر. مب: بابی سعد بانصر. متن از شع

(۱) بخفی حنین ...: (رجع بخفی‌حنین) یعنی با دو کفش حنین بازگشت (رك : تعلیقات).

حاجب به **آمل** بود با دو هزار سوار از لشکر **ری**، و چون به آمل رسیدند **ابوالعباس** از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت شد، و ایشان آمل با تصرّف گرفتند. و بابی به **قابوس** نامه نوشت و از حال این فتح خبر کرد و بطاعت او تظاهر نمود و از صدق موالات درانتظار وصول رایات او، اعلام داد[1] و **بابی** از **نصر** جدا شد و به **استراباد** رفت و دعوت قابوس ظاهر کرد و از لشکر جیل هر کس که برهوای قابوس بود پیش او رفت، و**شمس‌المعالی** به‌اصفهبد نوشت تا پیش بابی رود و درشعب هوی وسلک ولاء جانب او با بابی[2] دست یکی دارد.

اصفهبد بحکم مثال قابوس ببابی پیوست. و چون **فیروزان بن الحسن** خبر اجتماع و اتّفاق ایشان بشنود از **جرجان** روی بمحاربت ایشان نهاد و بظاهر استراباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بابی شکسته شود امّا جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بن الحسن بشعار شمس‌المعالی نداکردند و در جانب بابی گردیدند و فیروزان بهزیمت رفت ولشکر بابی درپی او روان شدند و اورا با بیست کس از وجوه قُوّاد او بگرفتند و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند، و چون آنجایگاه رسیدند سلار خرکاش[3] که از جمله اقارب قابوس بود آن جایگاه رسیده بود. بمقاومت ایشان بایستاد و ایشان از پیش او بهزیمت برفتند، و این بشارت به‌قابوس رسید بدان خوش‌دل و شادمان شد و بدانست که ایّام محنت سپری شد[4]، بدلی فارغ و صدری منشرح روی به‌جرجان نهاد و در شعبان سنهٔ ثَمانٍ وَ ثَمانینَ وَ ثَلثِمِائَة در مسند ملک ومستقرّ عزّ خویش متمکّن شد[5] و درین تهنیت یکی از کُتّاب عصر قصیده‌ای

۱- شع، مب، صو: اعلام کرد ۲- اس: سلک‌ولاء بابی. چت. چق: سلک ولای او با بابی ۳- اس، مب: سلار خرکاس. چت، چق: سالارین خرکاش. لد: سالار خرکاش. متن از شع ۴- نسخ دیگر: + وروز کار اقبال رسید ۵- شع، مب: ممکن بنشست

مطوّل می گوید، چند بیت از آن ایراد کرده آمد، شعر:

الجِدُّ مالم یُعِنهُ لجَدٌّ غدّارُ والحرُّ مالم یَزِنْهُ الصَّبرُ خوّارُ
و لِلکریم اِذا الایّامُ زَلّنَ بهِ عنِ المُنیٰ بثباتِ النّفسِ إعذارُ
کم فضلٍ وَ جنونُ المنجنونِ له حیناً علی حَسَکِ اللاواءِ جرّارُ
وکم جریحٍ قریحِ القلبِ ذی عَبَرٍ وکم قتیلٍ و ما للسَّیفِ آثارُ(۱)

۱- «چت» قصیده را ندارد. شع، سب، صو، لد و نیز الفتح الوهبی (ج ۱ ص ۲۹۸) ابیات زیررا اضافه دارند:

وکم فقیر بلاجرم و خائنة وکم غنی و للایام أدوار
سیر سریع و دور غیر منصرم نصب العیون و دون الغیب استار
من کان یخبر حال الدهر دائرة لم یثنه عن عیان الحال اخبار(اکبار)
و انما حاصل الایام مختبرا جذر أصم عن التحقیق فرار
یخنی(ینحی) الزمان علی من لا اصطبار له و رقه للذی فی العمر صبار
فاصبر هدیت فان الصبر منجحة و من وراء ظلام اللیل اسفار
و الدهر ذوغیر انعاله نوب عسر و یسر و احلاء و امرار

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

(۱) الجد ما لم یعنه...: مادام که کوشش را نیکبختی و اقبال یاری نکند خیانت کننده و بیمناک است، و هرگاه صبر، آرایندهٔ آزادمرد نباشد سست وناتوان است - شخص جوانمرد، آن گاه که روزگار او را از آرزوهایش محروم کند واو ثبات نشان دهد معذور است - چه بسا مرد فاضلی که جنون دولاب (فلک) او را بر روی خار شداید به ستم وجور می کشد (نسبت «جنون» به فلک به علت این است که کارش از روی قصد و عقل نیست) - و چه بسا مجروحی که دلش زخمی است و دیدگانش اشک آلود است، و چه بسا کشتهٔ حوادث که بر او نشانه‌ای از شمشیر نیست.

و باقی این قصیده در اصل کتاب مسطور است ، و ابوبکر خوارزمی همچنین قصیده‌ای می گوید ،

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

و البدر يدركه التمحيق منتقصاً و بعده بضياء (لضياء) التم نوار
و النار فی خلل العيدان كامنة و سقطها باقتداح الزند سعار
و الجد يطبع كالصمصام ثم له من صيقل الدهر جلاء و شهار
هذاك شمس المعالی فی سيادته له مع الفلك الدوار اخبار
اعطاه من غررالامال ما قصرت عن نيل أمثالها فی‌الدهر اعمار
ملكاً وعزاً وعيشاً رافقا (رافعا) وعلی ولم يجدمنه غيرالذكريختار (مختار)
أبدی نشوزاً عليه كی يجربه بالصبر ، و الصبر للاحرار مسبار
حتی اذا ما قضی من سيره وطراً و للامور نهايات و اطوار
امسی يعاود ما ارضاه فی خفر و خده بدم التشوير فوار (خوار)
فالدهر خادمه و العز حارسه و الرأی رايته و الخلق انصار
قرم يضیء حيوة العالمين به كأنه الشمس و الاعمار انصار
راح الكرام الی او كار (افكار) نائله كأنه الليل والاحرار اطيار (اطمار)
له المعالی سماء و الندی شهب و المجد سارية و الجود امطار
غلاه كالليل و المصباح همته ونناه (فضله) الجود والامال اسمار (سمار)
تراه ينهزم الاموال عن يده مثل انهزام العدی عنه اذا ثاروا
و مجده الدهر قناص لهمته و الجود بازله و الصيد احرار
حياوة بوقاح السيف ممتزج و عدله فی حزون الناس سيار
ندی يديه الی الفردوس منتسب و وقع سطوته فی حره النار
يوم الهياج صناح البيض ظلته والجومن لهب الطعنات (الطغيان) صهار
يغامس الحرب و الارواح راقية الی التراقی و طرف الموت نظار

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

شعر :

قامتْ تُوَدّعنی بِالادمُعِ السُّجمِ … والصّمتُ بین یدٍ منها و بین فمِ
البَیْنُ أخرسَها و البین انطقَها … و هذه حالةٌ فی النّاس کلّهِمِ (۱)

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

یراش من دفع الاعناق قسطلها … اذ نتعها بحوامی الخیل ثوار
تناذرت انجم الافلاك سطوته … اذا الرماح من الارواح تمتار
فهن فی ذمة الاضواء آنسة … و هن من طخیة الظلماء نفار
للمشتری بینها فی الخصر منطقة … یبغی رضاه و للمریخ زنار
کفته روعته امراً بمصلحة … فما یدور علی المحظور دیار
و قد افاض علی الظلماء هیبته … فما یصر حذار البأس صرار
ان السلامة ان لو الهمت نطقت … یا رب انک لی من سیفه جار
یا ایها الملك المیمون طائره … ومن نداه بفیض الیم (کفیض البحر) زخار
ان الزمان عروس مالها ابداً … سوی خصالك مشاط و عطار
البخل عندك فی وجه الندی کلف … نعم و فی غرة الاقبال ادبار
ترمی العدی من بنات الکید صائبة … فان رموا (رمت) خانت المرمی اوتار
کأن ماقدرموا من امر (کعن) ظالمة … و ما رمیت به وحی و اقدار
تحصی و تلتهب الاوتار راسیة … کأنما احمت الاوتار اوتار
لازلت فی نعم تفضی الی نعم … ما طاف حول فناء البیت عمار
ممتعاً بسرور غیر منقرض … حتی تفوق نجود الارض اغوار

(۱) قامت تودعنی ... : آن زن برخاست با اشکهای ریزان مرا وداع می‌کرد و میان دست و دهانش خاموشی بود (اشکهایش حکایت از وداع می‌کرد ولی دستش ازاشاره و دهانش ازسخن گفتن باز ایستاده و خاموش بود) ـ جدایی او را لال کرده بود (ازسخن گفتن با دهان) ونیزاو را بهسخن آورده بود (بااشکهای ریزان)، واین حالت همهٔ مردم است. ←

قدطالمَا انهزمَتْ عنّاالجیوشُ ، فَلا تُحاربینا بجیش الوَرد وَ العَنَمِ
و قد خلَعتَ لِجامَ الاتّباع فلا نُلقی سواءَ الفنا فی ذمّة اللُّجُمِ
لم یبقَ فی‌الارض بی‌شیءٌ أهابُ له فهل‌أهابُ انکسارَالجفنِ ذی‌السّقمِ
استغفرُاللهَ فی قولی غلَطْتُ بلیٰ اهاب شمسَ‌المعالی امّةَ الامم[(۱)]

۱- چت و چی این قصیده را ندارند. نسخ ، سب ، صو ونیزالفتح الوهبی (ج ۱ ص ۴۰۵)
ابیات زیر را اضافه دارند :

کأن لحظک من‌سیف الامیر ومن حتم القضاء ومن عزمی و من کلمی
قال الامیر لاخلاق الکرام قفی بحیث انت ، فمازادت علی نعم
و قال للعلم والاداب لاتردا الا علی فما فاها بلا و لم
القائل القول لو فاه الزمان به صارت لیالیه ایاماً بلا ظلم
والفاعل الفعلة الغراء لو سزجت بالنار لم یک للنیران من حمم
لا تحفلن بنضوب المال فی‌یده فقد یجف ضروع العارض السجم
قد یجزر البحر بعد المد تعرفه وینزل الجدب وکر الاجدل القطم
ولایغرنک ان الدهرجاربه (حاربه) قد یغدر السیف یوم الروع بالبهم
الان اذ غدت الدنیا تجمشه و قابلته صباحاً اوجه النعم
ترنو الیه فتخفی شخص منقبض لراحتیه وتغضی طرف محتشم
اذا دعت نحوه ساقاً نهت قدماً والعمر یذهب بین‌الساق و القدم
حیری یقربها حال و یبعدها کذی یکون رجوع الابق السدم

(۱) قد طالما... : چه بسا سپاهیانی که از ما شکست خورده‌اند ، پس با سپاه رخ گلگون و انگشتان خضاب‌زده‌ات با ماجنگ مکن- لگام پیروی عشق‌ترا رها کردم (ازتو منصرف شدم) پس گردن‌های‌ما در عهدهٔ لگام‌ها انداخته نمی‌شود (بار دیگر به‌اسب‌عشق سوار نمی‌شوم) - در روی زمین چیزی نمانده است که سوجب ترس من باشد ، آیا از شکستگی پلک بیمار تو می‌ترسم ! - نه ، در این سخن‌از خدا آمرزش می‌خواهم ، غلط گفتم ، بلکه از شمس‌المعالی پیشوای است‌ها می‌ترسم .

هم‌او گوید قصیده‌ای دیگر در مدح **قابوس** . این بیتها از آن نوشته آمد ،

شعر :

شُمُوسٌ لهنَّ الخدرُ والبیتُ مغربٌ فَطالِعُها لِلهَجر و البین غاربُ
و لکنَّما شمس المعالی خلافُها مشارِقُهُ لیستْ لهنَّ مغاربُ
و مالقّبوكَ الشّمس الّا و قدْ رأوْا بأنّكَ شمسٌ و الملوكُ كواكبُ
اقولُ لِزُوّار الامیر ترجّلوا فمَن زارهُ مِن راجلٍ فَهُوَ راكبُ
و إن زاره الفُرسانُ كنتُ كفيلَهم بِأن يرجعوا والخيلُ فيهم جَنائبُ
ألا أبْلغا عنّى الامیرَ رسالةً تدلُّ علىٰ أنّى على الدّهر عاتبُ
إلىٰ كم يَحلُّ المرؤُ مثلُكَ بلدةً بِها منبرٌ فيه لغيرك خاطبُ
عليكَ بهذا السّيفِ فَاقْضِ ديونهُ فَلِلسّيف دَينٌ عند كفكَ واجبُ[۱]

(۱) شموس لهن الخدر ... : خورشیدهایی است که در پرده‌اند و مغرب خانهٔ آنهاست وهرکدام درآید محکوم به دوری و جدایی است . لیکن شمس المعالی خلاف آنهاست و مشارق او را مغاربی نیست . ترا به لقب شمس ملقب نکردند جز به‌سبب این که دیدند که تو خورشید هستی و پادشاهان دیگر ستارگان‌اند . به زایران امیر گفتم پیاده بروید زیرا هر که پیاده بزیارت او رود سوار برمی گردد . واگر سواران به زیارت او روند من متعهد می‌شوم که درحالی برگردند که اسبانی یدکی (جنیبتی) همراه آن‌ها باشد . هان از ما به امیر پیغامی برسان که نمایندهٔ این است که من عتاب کنندهٔ روزگارم . تا چند کسی مانند تو به شهری وارد می‌شود که برمنبر آن به نام دیگری خطبه می‌خوانند (اشاره است به دوری قابوس از گرگان واقامت وی درخراسان و نیشابور که برمنبرآن به‌نام امیررضی سامانی خطبه می‌خواندند) . اینک شمشیر را بگیر وقرض‌های آن را بپرداز ، شمشیر را در کف تو قرضی واجب الاداست (مراد از قرض ، بازپس گرفتن مملکت خود از دشمنان است) . ←

فلا تَقْعُدَنَّ تُغضی الجُفون علی القذی وفی الارض مرکوبٌ و رُمحٌ وصاحبٌ(۱)

۱ـ شع، سب، صو، و لد ابیات زیر و قصیدهٔ جرجانی را اضافه دارند:

غریمک هذا الدهر فالزمه یغترم فلن یوقظ الغرام الا المطالب
وانت ابن عم السیف بل انت عمه فکیف یخاف الاقربین الاقارب
الیس ابوکم وشمگیر و جده زیار و مرداویج عم مناسب
تحرک بنا اما لواء و منبر و اما حسام کالعقیقة قاضب

و قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی گوید در مدح او:

اسری خیال الهاجر المتجنب و مجری دموع الزائر المتطرب
سألتک بالدهر الذی صرت بعده قذی ناظری من بعد أن کنت سلعبی
اعنی علی عین اذا ما وعدتها بقربک قالت للدموع تأهبی
ولما تداعت للغروب شموسها (شموسهم) و قمنا لتودیع الفریق المغرب
تلقین اطراف السجوف بمشرق لهن واعطاف (اطراف) الخدور بمغرب
فماسرن الا بین دمع مضیع ولاقمن الا فوق قلب معذب
کأن فوادی قرن قابوس راعه تلاعبه بالفیلق المتأشب
همام یراه المال اسرع حادث الی حتفه والقرن اخوف معطب
یفض العدی اطراقه قبل عزمه و یطرقهم رعباً و لم یتأهب
وزرق علی سمر تظل اذا هوت تلاحظ اعقاب الشهاب المذنب
ترفعن عن طیش الرماح و زولة (رولة) ال . . . . سهام و تقصیر الحسام المجرب

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

(۱) فلا تقعدن...: منشین در حالی که پلک‌ها را روی خاشاك بپوشی وخواری و رنج را تحمل کنی و حال آن که درزمین مرکوب ونیزه و دوست هست.

و چون آن لشکر بهزیمت با ری رفتند[1] ملامت بسیار یافتند و خیوی تعییر و تشویر در روی ایشان انداختند، وابوعلی **الحسن بن حموله** که وزیر بود[2]. ده هزارمرد از ترک وعرب و دیلم فراهم آورد و**منوچهر بن قابوس** و **اسفار بن کردویه** و **ابوالعباس ابن جائی**[3] و **عبدالملک بن ماکان** و **موسی حاجب** و **بیستون بن بنجاسف**[4] و**کیا**[5] **بن فیروزان** و **رشاموج**[6] در موافقت او روی به **جرجان** نهادند و این جماعت ارکان حضرت و انیاب دولت[7] دیلم بودند ، چون بولایت **شهربار** رسیدند **شمس المعالی** دل

۱- شع : رسیدند ۲- شع : الحسن حموله وزیر بود ۳- اس : حای . شع: حالی . لد : بن خایق . متن از چت ۴- چق: بیجاسب . چت: تیجاسب ۵- مب، صو : کیار.چت :کناز ۶- چت : رشاموح . مب : رشامر. ۷- شع ،مب ، صو: ارکان دولت و انیاب است

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

نجرن * ظبات البیض ثم وصلنها — الیهن من سمر الرماح باکعب
فتلن منال السهم فی متبعد — و تمن مقام السیف فی متقرب
فتی ماتلاقت همتان بصدره — ولا یشهد الجلی برأی مشعب
له الهمة العلیاء والمنصب الذی — تتبعه الجوزاء الحاظ متعب
اذا بعض اطراف الرجال تقاصرت — عن المجد انقوه لریم التقلب (التغلب)
یزاحمهم من وشمگیر بمنکب — ومن سلف الاصفهبدین بموکب
و یذهب من مجد وعز ومفخر — بآثار مرداویج فی کل مذهب
و ما خلصت للمرء مسعاة والد — اذا لم یقابله بخال مهذب
کلا طرفیه یرجع الطرف خاسئا — اذا رامه عن کل خرق محجب
یحوز معالی اردشیر بخاله — ویعلو الربی عن شأو ماسان بالاب

* در شع «نحرن» نیز می‌توان خواند .. لد : مخزن.

برمقاومت ایشان نهاد و امید در عون باری‌تعالی و اقبال ایّام دولت بست. و **ابوعلی حموله** از جانب **نصربن الحسن** وممالات و موالات او با **قابوس** نا ایمن بود؛ نوشته‌ای بدو نوشت و در استمالت و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت: اسباب قرابت که میان تو و **مجدالدّوله**[۱] مستحکم است چنان اقتضاکند که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نمایی و مدد و معاونت دریغ نداری، واگراین عزیمت بنفاذ رسانی وبمضامّت جانب او وانخراط درسلک خدمت او رغبت نمایی هرآنچه توقّع افتد از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم پیش‌گرفته شود. وحالی‌را **قومس** دراعتداد توآورده شد تاآنجایگاه روی ومقیم باشی تا اندیشهٔ انعام دربارهٔ تو باتمام رسد.

نصربن‌الحسن بدین لمعهٔ برق منخدع گشت وکوچ کرد و چون به **ساریه** رسید راه **جرجان** از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت. و چون بنزدیک **قومس** رسید سرّ ضمیرخویش باظهارکرد[۲] واندیشه‌ای که درباب مطاوعت **مجدالدّوله** در اندرون داشت با اتباع خویش درمیان نهاد. کلمهٔ ایشان مختلف شد: جمعی با ولایت **استنداریه**[۳] رفتند و بعضی میل جرجان‌کردند، **ونصر**با بقایای لشکر به**قومس** رفت و به ابوعلی‌کس فرستاد و ازو قلعه‌ای خواست که بدان مستظهر شود و رحل و ثقل و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد. قلعهٔ **جومند** بدو داد و از رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد.

و چون ابوعلی آن رخنه برگرفت و از عوادی شرّ و غوایل‌ضرّ نصر فارغ‌شد

۱ـ نسخ دیگر: مجدالدوله ابوطالب ۲ـ شع، سب، صو: باظهار آورد. چت، جق: باظهار آورده ۳ـ اس، شع، سب، لد: استنداریه. صو: اسفندیاریه، متن از حاشیهٔ شع و چت وچق ـ رك: تعلیقات.

روی به ساریه نهاد برعزم جانب جرجان ، و چون آنجایگاه رسید **منوچهر** کس بپدر فرستاد در سرّ، و از معرض عقوق و اهمال حقوق تفادی نمود . و **ابوعلی حموله** از **بیستون بن بنجاسب**[۱] و مخالفت وی مستشعر شد بسبب قرابت او با **قابوس** و اشتراك و اشتباك ایشان در نسب جیل، و میل قدیم ومودّت سابق او با قابوس، اورا بگرفت وبا **ری** فرستاد و به‌**جرجان** رفت وبر ظاهر **شهر** برجانب **مشهد داعی** فروآمد واصحاب **شمس‌المعالی** دل برمقارعت و مماصعت قوم نهادند و از بام تا شام در مقاسات بأس[۲] و مساقات جام حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست‌آن‌کار روزگار گذاشتند و در فُرضهٔ جرجان قحط برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس درآن بؤس نفوس شریف خود را باندك بُلغه‌ای قانع کردند و بدانچه میسّر می‌شد[۳] سدّ مجاعت می‌کردند.

و لشکر ری از جانب مشهد داعی[۴] بسبب ضیق حال و قلّت زاد و انقطاع امداد با جانب **محمّد آباد** نشستند تا از جانب جناشک[۵] علوفه فرادست توانندآورد، و بسبب تواتر امطار و تزاحم‌اقطار از مهمّات واوطار و طلب زاد و علوفه بازماندند و طوفانی برخاست و در مخایض وُحُول از تمحّل قوت و علف عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال خیمه‌ها فرونشست.

و چون اصحاب قابوس ایشان را درآن حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع می‌شکافتند و ذوابل صعاد از مناهل اکباد سیراب می‌کردند و بمناصل حراب مفاصل آن احزاب ازهم می‌گشودند تا هزار و ششصد[۶] مرد از ایشان برآن صحرا ضجیع تراب و أکیل

۱- چق: بیجاسب. چت: تیجاسب ۲- مب، صو: یأس ۳- اس: میسرشد. متن از نسخ دیگر. ۴- اس: مشهد. متن‌از نسخ دیگر ۵- اس: خنانسک. مب: خیاشک. صو: جاسک. متن ازشع ۶- نسخ دیگر: سیصد

نَسر و غُراب گردانیدند واسفهسلار بن کورانکیر[۱] و زرین‌غول و جستان بن اشکلی[۲] و برادر او حیدر[۳] و محمّد[۴] بن وهسودان را اسیر گرفتند و حشم جیل از لشکردیلم غنیمتهایی یافتند که بنان بضبط آن وفا نکند و بیان از شرح آن عاجز آید و شمس‌المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هریک بعطایا و صلات آثار کرم و انوار شیم خویش ظاهر گردانید و قضاء حق و معرفت قدر نعمت[۵] باری‌تعالی در تقدیر آن فتح و تیسیر آن نجح برنیکوتر وجهی بادا رسانید. و ابومنصور ثعالبی در ذکر این فتح قصیده‌ای می‌گوید، شعر:

الفتحُ منتظِم والدّهرُ مبتسمٌ   و مُلْکُ شمس‌المعالی کلّه نِعَمُ
والعدلُ منبسطٌ والجور مُصْطلِمٌ   والحقُّ مرتجعٌ والشّعْبُ مُلتئِمُ[۶]
أَلقَتْ مقالیدَها الدّنیا إلی مَلِکٍ   مازال وقفاً علیه المجدُ والکرمُ
شمسِ‌المعالی و غیثِ‌المشرقین و مَن   به یلیقُ العُلیٰ والمجدُ والحشمُ[۷] (۱)

۱- چت: کوزنکیج. چق: کورنکیج ۲- اس: اسکلی. متن از نسخ دیگر.
۳- نسخ دیگر: + بن‌سلار (سالار) ۴- اس: محمود. متن از باقی نسخ ۵- اس: و معرفت قدرت. متن از باقی نسخ ۶- شع: و العدل منبسط والحق مرتجع - والشعب ملتئم والجور مصطلم ۷- شع، سب، صو، لد ابیات زیر را اضافه دارند (در چت و چق فقط مطلع قصیده آمده):

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

(۱) الفتح منتظم...: فتح منظم و درست و روزگار خندان است، و ملک شمس المعالی سراسر نعمتهاست - و عدل گسترده و ستم از ریشه برانداخته، و حق بازگشته و شکافها التیام یافته است - دنیا کلیدهای حکومت را به سوی ملکی انداخت که مجد و کرامت همواره در وقف اوست - شمس معالی و باران مغرب و مشرق، و آن که بزرگواری و مجد و حشمت بدو سزاوار است.

و ابوالفضل احمد بن عبدالله[۱] المیکالی گوید، شعر:

لا تَعْصِیَنَّ شمسَ العلیٰ قابوسا فمَن عصیٰ قابوسَ لاقیٰ بُوسا (۱)

و چون ابوعلی حموله از آن هزیمت به قومس رسید به نصر بن الحسن بن فیروزان نامه نوشت و او را برسبیل استعجال پیش خواند تا بتدارک کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سدّ حادثهٔ ثلمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس امکان توقّف نداشت، کوچ کرد و به ری آمد، و نصر تا سمنان بیامد وچون به ابوعلی نرسید آنجایگاه توقّف کرد و به مجدالدّوله نوشت و مدد خواست و بکفایت آن مهمّ متکفّل شد و مدّتها منتظر مدد بود تا بعداز امتداد ایّام پسربکتکین حاجب را با ششصد سوار ترك بدو فرستادند و او بمکان ایشان مستظهر شد.

۱- نسخ دیگر: ابوالفضل عبدالله بن احمد

---

(۱) لاتعصین شمس...: (ای نفس) به شمس‌المعالی قابوس نافرمانی مکن زیرا هرکس به قابوس عصیان کند به شدت و بلا می‌رسد.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

هوالامام هوالقرم الهمام هوال..........بدرالتمام هوالصمصام والقلم

هو الغمام الذی یخشی صواعقه تهراً و یرجو نداه العرب والعجم

هو المقیم الذی سارت مآثره کأن علیاه من دنیاه ینتظم

والماء من جوده المأمول منسکب والنار من بأسه المرهوب تضطرم

والارض من صدره والریح من یده والروض عن خلقه للخلق یبتسم

الله جارك یا من جار حضرته یلقی السعود علیه الدهر یزدحم

ابشر فقد جاء نصرالله مؤتنقاً و عاشر الفتح منشوراً له العلم

یا من اذا اعتصمت صید الملوك به اسی و اصبح بالرحمن یعتصم

أبل الجدیدین بالعمر الجدید و دم للملك یخدمك التوفیق والقسم

و قابوس. بابی بن ابی سعید[۱] را بمحاربت ایشان فرستاد و به اصفهبد شهریار نوشت تا در صحبت او منتظم شود و بابی روی به نصر آورد و بشرایط تحفّظ و تیقّظ قیام ننمود واز دقایق احتراس واحتراز غافل شد. و نصر پیش باز رفت و راهها نگاه داشت تا برجلیّه[۲] حال او کس را وقوف نیفتد و مستعدّ و متشمّر بایستاد. ناگاه بابی برسید و لشکری که با او بودند از مکیدت نصر خبر نداشتند غافل و متفرّق برعقب او می‌آمدند. بابی[۳] بمناوشت و مهارشت بایستاد و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت ولشکر او بردست نصر و اعوان او بفنا رسیدند.

و این فتح پیش مجدالدوله وقعی[۴] تمام داشت و مکان و مکانت نصر پیش او معمور شد و مجدالدّوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد او فرستاد و اصفهبدی[۵] شهریار برخال خود تقریر کرد. و نصر تا دماوند[۶] باستقبال او برفت و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و ولایت او مستخلص کرد. و اصفهبد شهریار به ساریه[۷] رفت و به منوچهر بن قابوس التجا کرد. و در میان اهل فریم غلایی عظیم ظاهر شد بسبب تردّد لشکرها وتفحّص ازمواضع غلات و اقوات و تاراج کردن[۸] بی‌عوضی و ثمنی. و نصر بدین سبب از رستم بازماند و از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خالی یافت برسر او تاختن کرد و او را از ولایت براند و او منکوب و منخوب[۹] با ری آمد و اصفهبد در ولایت خویش متمکّن گشت.

و درین ایّام ابونصر بن محمود الحاجب[۱۰] بسببی از اسباب بولایت قابوس

۱- نسخ دیگر: بابی بن سعید ۲- اس: حلیهٔ. چت، چق، صو: حیله. مب: کیفیت. متن از شع. ۳- نسخ دیگر: + زبانی ۴- نسخ دیگر: موقعی. ۵- شع، صو: + ناحیت ۶- شع، مب: دباوند ۷- شع، مب، صو: بساری ۸- شع، مب: + آن ۹- سب: منهوب ۱۰- اس: نصربن الحاجب محمود. متن از نسخ دیگر

افتاده بود و شمس‌المعالی در باب او ابواب صنایع ومواهب تقدیم فرمود][1] و اورا بمال بسیار و اُهبت تمام مستظهر کرد ودرعوارض حاجات وسوانح مهمّات مُزاحُ العِلّه گردانید وبمناصبت نصر فرستاد. و اوبدلی قوی و رغبتی صادق روی بدان مهم[2] آورد و بارها برسر نصر دوانید تا او را وسپاه او را آواره و متفرّق کرد وجستان بن داعی و پسرهندو را با چندکس دیگر[3] اسیر بگرفت و نصر از پیش او بهزیمت به سمنان افتاد.

و نصر بن الحسن با شرف ابوّت و قدمت خاندان وکثرت عشایر سجیّت ظلم داشت و بطغیان و عدوان معروف بود و ولایت او برمَدرَجهٔ حاجّ کعبهٔ معظّم و حریم مکرّم و حطیم و زمزم بود. هرسالی[4] رفاق و قوافل حاجّ را بانواع مطالبات مُجحِف ومعاملات مختلف می‌رنجانید تا بدنامی او دراقطار جهان منتشر شد ولوثی شنیع بدین سبب بردیباجهٔ شرف نسب وجمال حال او نشست و دعاءِ حاجّ[5] ونفرین مظلومان در تشویش کار وتهییج اسباب خذلان و تنکیس رایت دولت او مؤثّر آمد و بعدازآن عثرت مکاتبات به‌ری پیاپی می کرد ودراستمداد واستعانت استغاثت می کرد و مکتوبات او را بمِطال و وعدهٔ مطال جواب می‌نوشتند. شعر:

مَوَاعِيدُ كَمَا لاحَ سَرَابُ المَهْمَهِ القَفْرِ
فمن يَوْمٍ إلىٰ يَوْمٍ وَ مِن شَهْرٍ إلىٰ شَهرِ (۱)

۱- عبارت میان دوقلاب از «اس» افتاده‌است. ۲- شع، مب، صو: با چند کس از اعوان (چت: اخوان) او ۳- شع، مب، صو، چت، چق: هر سال ٤- شع، مب: حجاج

---

(۱) مواعید کما لاح...: وعده‌هایی‌است چنانکه سراب بیابان خشک وبی‌آب وعلف ظاهر شود از روزی به روزی واز ماهی به ماهی محول می گردد (در الفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۲ به‌جای «لاح» «اختب» آمده است یعنی فریفت).

و بعد ازآن **مجدالدّوله** و **شمس‌المعالی** با یکدیگر صلح کردند و **نصر**را بغدا در میان نهادند و باتّفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند و خاطر از کار او فارغ گردانند.

نصر ازین کار آگاه شد و در حقّ ایشان بدگمان گشت و در اثناء این حال خبر رسید که **ارسلان هندوبچه** والی **قهستان** که از امرا و قوّاد سلطان بود برسر **ابوالقاسم سیمجوری**[1] تاختن کرده است و او را بولایت جنابد[2] انداخته. نصر پیش او رفت و بمرافقت او اعتضاد جست و او را بر قصد **ری** تحریض کرد[3] و برمخاصمت مجدالدّوله اغرا داد[4]. ابوالقاسم بدین تسویل وتخییل فریفته شد وزمام خود فرادست نصر داد و تا **خوار** بیامد. و از **ری** لشکری تمام پیش او باز رفتند و سدّی از أبطال خدم و أشبال حشم پیش مراد او مانع وحایل شد و اوچون سورت آن شیران وصولت دلیران مشاهدت کرد. انگشت ندامت گزیدن گرفت و خجل و پشیمان خائباً خاسراً بازگشت. و شمس‌المعالی جمعی از عفاریت اکراد و شیاطین انجاد بمقابلهٔ ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و نواحی مملکت او از تعرّض ایشان نگاه داشتند و از آن حدودشان براندند. و چون ایشان از جوانب ناامید گشتند و جهان برخود تنگ یافتند دل برخدمت **سلطان محمود** و اعتصام بحبل متین او قرار دادند و روی بحضرت او نهادند. و حال **ابوالقاسم** در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت، برآن موجب که در سابقهٔ شرح آن داده آمده است.

ونصر مدّتها ملازم خدمت بود وسلطان **بیار وجومند** بوی داد. و اوبسر إقطاع خویش رفت و عرصهٔ آن ولایت از عظم همّت و علوّ شرف خویش تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست نمود و در خناق آن بی‌مرادی اضطراب می‌کرد تا از ری اورا

۱- شع: بلقاسم سیمجور. چت، چق: ابوالقاسم سیمجور ۲- سب: جناباد

۳- شع، مب: تحریض داد ۴- شع، مب: اغرا کرد.

بانواع حیات و خدیعت بفریفتند و بکمند مکر بخود کشیدند و بحبل اسار محکم ببستند و بقلعهٔ **استوناوند** فرستادند. و**شمس المعالی** باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله با تصرّف گرفت و بمعتمدان خویش سپرد و نواصی آن صیاصی در قبض[1] مراد حاصل کرد.

و **اصفهبد شهریار** در اثناء این حال سلسهٔ مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه فراهم آورد. و از **ری**. **رستم بن مرزبان** را با صنادید **دیلم** بمحاربت او فرستادند. و **بیستون بن بنجاسف**[2] را که پیش از این بتهمت موالات **قابوس** گرفتار شده بود در جملهٔ آن لشکر بفرستادند. و ایشان لشکر اصفهبد را بشکستند و او را اسیر کردند. و رستم بن مرزبان بشعار دعوت قابوس نداکرد و بسبب وحشتی که از اهل ری دردل داشت خطبهٔ آن خطّه بنام شمس المعالی مطرّز کرد واحوال خویش درمطاوعت وصدق مناصحت بقابوس نوشت. وبیستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصّدر شد و بمعاودت وطن ومراجعت سکن[3] وصول با خدمت ولی نعمت خویش خوش دل گشت و مملکت **گیلان**[4] بِأَسْرِها با مملکت **جرجان** و **طبرستان** مضاف گشت.

وشمس المعالی ولایت گیلان بپسر خود **منوچهر** داد. و بعداز آن ناحیت **رویان** و **شالوس** و حدود استنداریه[5] بکلی مستخلص شد[6] و بعدل و احسان و امن و امان و یمن[7] کفالت وحسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت وشمس المعالی با سلطان بتأسیس بنیاد مودّت و تأکید اسباب محبّت مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان

۱- نسخ دیگر: درقبضهٔ ۲- چت: تیجاسب. چق: بیجاسب ۳- اس: مب: مراجعت اهل وسکن ۴- نع. مب: و مملکت ولایت گیلان. جت، جق: ولایت گیلان ۵- اس، نع: استنداریه. متن از حت و فتح الوهبی ۶- اس: مستخلص کرد ۷- نسخ دیگر: بیمن

فرستاد[۱] و باهتمام دولت و بحمایت عزّت ساطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبارّ فراوان فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و **جرجان** و **طبرستان** و بلاد **دیلم**[۲] تاساحل دریا درحکم امر ونهی و حل[۳] و عقد او منتظم شد.

و **شمس المعالی** در ایّام خویش از ملوك اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل ومحاسن شیَم وکمال فضل و جلالت[۳] قدر مستثنیٰ بود و برمنهاج حکمت و قضیّت دینْ مستقیم: و از التفات بانواع معازف و ملاهی منزّه و مبرّا ؛ چه می‌دانست که ملاهی و پادشاهی ضدّ یکدیگرند و جمعیّت هردو بربقاء و دوام متصوّر نیست . و **ابوالفتح بستی** در تقریر این معنی گوید . شعر:

اذا غدا مَلِکٌ باللّهوِ مشتغلا فَاحکم علیٰ مُلکه بِالوَیْل والحربِ
اما تریَ الشّمس فی المیزان هابطةً لمّا غدا برجَ نجم اللّهو والطّربِ[۱]

وشمس المعالی بسمت عدل و رأفت و انصاف ومعدلت آراسته بود وبراهتمام بحال رعیّت واعتنا بمصالح زیردست حریص ، و درفنون علم و آداب متبحّر ، ودر جمع میان ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرّد. و رسایل او دراطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور ، وکمال براعت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف ؛ و این رساله در ذکر صحابه رِضوانُ الله علیهم اجمعین که لمعه‌ایست از بوارق بنان و زهره‌ای از حدایق بیان او ایرادکرده می‌شود:

۱- اس : فرستادند ۲- اس : پیوست و بلاد خراسان و دیلم . متن از شع و مب وصو ، و رك: فتح الوهبی ۲ : ۱۵ ۳- شع ، مب، صو ، چت ، چق : و جلال

(۱) اذا غدا ...: هنگامی که پادشاهی سرگرم لهوو لعب شد یقین بدان که بلا و ناداری وافلاس به ملك او روی خواهد آورد - آیا نمی‌بینی خورشید راکه هبوط می‌کند وقتی که در برج میزان که ستارهٔ لهو و طرب است قرار گیرد؟

رسالة[1] :

بسم الله الرّحمن الرّحیم

إعلم أنّ اصعبَ الامورِ و أشرفَها بینَ الجمهورِ هوالخروجُ بالنّبوّة والاستعلاءُ علی الخَلق بهذه القوّةِ ، لأنّه تقلیبُ الوُجوه عن القِبَل المعبودة و إدخالُ الاعناق فی قِلادةٍ[2] غیرِ معهودةٍ ومخاطبةُ الخلق عن الخالق الّذی لاتُدرِکه أبصارُالخلائق. وقدِ اعتلیٰ نبیّنا صلّی الله علیه وسلّم ذِروةَ هذاالشّرف وصارَ لمَن سلف من الأنبیاءِ خیرَ الخلف. و قامَ[3] بمزیّة هذا الذّکر العظیم و أذاق العربَ لذّةَ النّعیم و نقلهم الی الثّروة والغِنیٰ مِن الفقر والفاقة. و أراحهم من رعایة الجَمل والناقة ، و لیس وراءه لابتغاءِ العُلیٰ أمدٌ، فما فوق السّماءِ للسُّمُوّ مَصعدٌ.

ثمّ ضبطَ الأمرَ بعدَه زعیمُه علی نظامه و أقامه فی قوامه ، و هذا ما تولّاه ابوبکرٍ رضیَ الله عنه[4] حین ودّعَ عُمْرَه مِن غیرِ أن سلّمَ الیٰ أحدٍ[5] امرَه، فإنّه قامَ به قیامٌ[6] ثابتَ القلب مستقلٌ[6] بنفسه بمقاومة[7] الخَطب غیرَ متفکّرٍ فی ردّ رادٍّ[8] ولا مُبالٍ بمُعاداة معاد حتّی حَمیٰ حریمَ الدّین و جمع شَمْلَ المسلمین . ولم یَرْضَ بأن یُلْیمَ ببیضة الشّریعة مُلِمٌ[8] ولا أن یتغیّرَ مِن أحکامها حکمٌ ، فلُقّب خلیفةُ رسول الله تعالیٰ بِانتدابه لحیاطة الدّین ثمّ تحصین حوزة الاسلام مِن عوارض الفساد و عادیةالأعداء والأضداد والمجاهدة فی استضافة[9] دیارالمخالفین الیٰ جانب الاسلام و مجامع المسلمین .

۱- این رساله در چت نیامده است ۲- اس : قلائد . شع ، مب ، صو وحاشیهٔ اس : قلادة ۳- حاشیهٔ اس والفتح الوهبی : فاز ۴- شع : مب . صو جملهٔ «رضی الله عنه» را ندارند ۵ - اس : الی واحد. شع ، مب ، صو و حاشیهٔ اس : الی احد ۶- شع ، مب ، صو : مستقل بمقاومة ۷- اس: واد . متن از نسخ دیگر ۸- الفتح الوهبی : ثلم ۹- اس : استصفائه . مب:استفاضة . شع ، صو، حاشیهٔ اس: استضافة

و هو ما أتاهُ عمر رضیَ‌الله عنه۱ لمّا آلَ الامرُ إلیه؛ فانّه صرفَ جهدَه الی الجهاد و قَصرَ و کَدّهَ۲ علی افتتاح البلاد حتی اتّسعَ نِطاقُ هذه الملّة و خضعتِ الرّقابُ لأهل هذه القبلة، فلُقّب امیرالمؤمنین، إذکانَ نِعْمَ العونُ لرسول ربّ العالمینَ.

قد فرغَ النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم مِنَ‌الأمرالأعظم و الشّأن الافخم و أطفأ لهیبَ کلّ مُلتهِب علیٰ رغم مِن أبی لهب.

وَالتأمَ بسعْی الشّیخین شعَبَ الامریْنَ۳ الآخریْن. و بلغ مِن الاحکام مبلغاً لیس فیه مستزادٌ ولا یَشینُ بیاضُ غُرّته سوادٌ. ولم یَبْقَ للتّابعین سِوَی التّمسّک بدین ممهّد و مراعاة بناء مشیّد، فلم یقدروا علی القیام به واحتجَبوا وراءَ حجابه.

ولمّا أتتِ الخلافةُ عثمانَ کان مِنهُ ماکان مِن تبدیل زیّ النُّسُک بزینة الملک و تغییر سیرة الائمّة حین توسّع فی‌النّعمة، حتّی اجتَنیٰ ثمرةَ ما جَنیٰ و تیهَ به سوءُ ما أتیٰ.

ولمّا عادتْ الیٰ علیّ رضی‌الله عنه هاجتِ الرّیاحُ۴ من کلّ جانب و بَدتِ الأوابدُ وتبدّلتِ‌العقائدُ. و تحوّل امرالدّین مُلکَ المغالبة و دُوَلَ القتال۵ والمجاذبة. و وقعتِ الخلافة فی‌الخلاف و برزَ نَصْلُ الشّرّ من‌الغلاف؛ وبقی علیٌ کرّم‌الله وجهه علی اضطراب لایهْدَأ و فی مداواة داء لایبرأ۶ مع شجاعته المشهورة و مآثره المأثورة، و انتهیٰ آخره الیٰ مـا انتْهی حتّی جریٰ علیه وعلی عقبه ماجریٰ. فلیُنْظَر اذ کان‌الأمر کذلک أهؤلاءِ احقُّ بالقدْح ام اولئک؟

۱- شع، مب، صو جملهٔ «رضی‌الله عنه» را ندارند ۲- الفتح الوهبی: + وکده

۳- اس: الامیرین. الفتح الوهبی: شعب‌الاسرین. مب: سعت الاسرین. متن از «شع»

۴- الفتح الوهبی: + و اختلفت الدول ۵- الفتح الوهبی: الفتک ۶- اس: لایبرح. متن از «شع»

قد مضَى القومُ، و آثارُهم فى الاسلامِ كالشَّمس فى الاشتهارِ والهَباءِ فى الانتشار و صنيعُهم صائحٌ بِحيَّ على الفلاحِ و ليس بأيدى الخُصَماء سوى السَّفاهة والصِّياح.

***

و این فصل ببعضی از افاضل باستدعاء او نوشته است:

مُحالٌ لِمَن سمتْ به هِمّتُه إلىٰ قَصدِ مَن يغلو عنده قيمتُه أن يكون على غيره عُرْجتُه و لِبَيت مَن سواه زيارتُه و حَجَّتُه.

و خطّ او خطّهٔ محاسن بود چون درّ مفصّل و سحر محصّل و وَشْيِ مَحوك و تبر مَسبوك ، سَحَرهٔ بابل سُخرهٔ انامل او بودند و نقّاشان چین بردست و قلم او آفرین می کردند. هرنقطه‌ای که از نوك خامهٔ او بر دیباجهٔ نامه می‌چکید خالی بود برروی فضل، و هرگوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون می کشید درّی بود در واسطهٔ قلادهٔ روزگار. **صاحب کافی** هرگاه که از مکتوبات او چیزی بدیدی گفتی: هذا خطُّ قابوس أم جناحُ طاوس(۱)؟

وهمانا ابیات **متنبّی** صفت خط اوست۱، شعر:

فی خطّه من کلّ قلبٍ شهوةٌ حتّیٰ کأنّ مدادَه الأهواءُ
و لکلّ عینٍ قرّةٌ فی قُربه حتّیٰ کأنّ مَغیبَه الأقْذاءُ(۲)

۱- شع ، مب: وهمانا متنبی در وصف حسن خط او می گوید.

(۱) هذا خط...: آیا این خط قابوس است یا پرهای طاووس؟

(۲) فی خطه... : در خط او برای هر دلی شهوت و تمایلی است چنانکه گویی مرکب آن خواهش ها و شهوات است (نوشتهٔ او مورد توجه مردم است) - وهر چشمی را ازنزدیکی بدان خط سروری دست می دهد چنان که گویی غایب شدن آن خاشاك درچشم است.

ذکر حال موافقت سلطان با ایلك خان و باز بمخاصمت رسیدن

چون سلطان عرصهٔ **خراسان** از معاندان پاك گردانید و دشمنان **آل سامان** را نیست کرد، **ایلك خان ماوراءالنّهر** با تصرّف گرفت و ملوك آل سامان و اولاد و احفاد ایشان را بدست آورد، و آن خطّه از أرومه و جُرثومهٔ ایشان خالی کرد و بسلطان نوشت و او را برووراثت ملك خراسان تهنیت کرد و درشِعب هوا[1] و سلك ولاء او قدم گزارد[2] و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب ممازجت و مواشجت مستحکم شد و ذات‌البین از صدق وِداد بمحض اتّحاد پیوست.

و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع **منتصر** به **نیسابور** رفت **امام ابوالطّیّب سهل بن سلیمان الصّعلوکی** که امام حدیث بود برسالت به ایلك خان فرستاده بود و **طغانجق** والی **سرخس** را با وی روان کرده و در خِطبهٔ کریمه‌ای از کرایم او رغبت نموده و بیش از حدّ عدّ و حصرْ نفایس اموال در صحبت او بفرستاده از شفشهای[3] زر و یاقوتهای بهرمان[4] و عقایل درّ و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی زروسیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار **هند** از درختهای عود وتیغهای بلارك[5] وفیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق مرصّع که وهم در وصف جواهر آن خیره[6] می‌شد و چشم در تلألؤ لآلی آن تیره[7] می‌گشت و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع اعلاق و رغایب.

و چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید بمورد او اهتزاز و ارتیاح نمودند و

۱- چنین است به الف در همهٔ نسخ خطی موجود ونسخهٔ چت ۲- چنین است به زا در همهٔ نسخ خطی موجود. چت وجق: گذارد ۳- چت،چق: شوشهای. حاشیهٔ چت: شفشهاء ٤- اس: بهرمانی. متن از نسخ دیگر ٥- اس: پلارك. متن از نسخ دیگر ٦- شع: تیره ۷- شع: خیره

در اعزاز و اکرام قدر وی بهمه غایت احترام برسیدند[۱] هم از جهت احترام جانب سلطان و هم از بهر غزازت فضل و تقدّم او در ابواب علوم که درعهد خویش عدیم النّظیربود ودرشیوهٔ فقه‌وخلاف مشار الیه، به‌اوزکند مقیم‌شد تاازمهم[۲] زفاف بپرداخت و مقصود بحصول بپیوست و نَجیحُ السَّعی و مقضیُّ الحاجه بازگشت ، وآن درّ یتیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غوّاصی می کرد حاصل آورد وروی بخدمت‌سلطان نهاد با حملهای گران‌ازمجلوبات آن دیار[۲] از زرساو وسیم‌ناب ونافه‌های مشک واسبان ختلی وغلامان ماه‌روی وکنیزکان خطایی[۳] و بازهای سپید و دستهای برطاسی وقاقم و سمور و طرایف صینی و دیگر اصناف الطاف.

و میان هردو مملکت معاقد مشابکت و مصاهرت[۴] مستمرّگشت و اشتراک در مراتع نعم و اتّحاد میان صنایع و خدم[۵] محقّق شد و مدّتها حال برین جمله منتظم[۶] بود تا بچشم زخم ایّام مشارع آن مودّت مکدّر شد و بنزغات شیاطین موارد آن محبّت منغّص گشت و معاقد آن مخالصت بانحلال رسید.

و نُبَذی ازمحاسن امام ابوالطّیّب گفته شود وبرعقب آن ذکر جمعی‌ازاعیان رعایای سلطان که در مناقب چون ثواقب بودند و درمواکب چون کواکب، وهریک نجمی بود ازنجوم زمین و بدری از بدور فضل وعلَمی از أعلام علم، یادکرده‌آید.

این کلمات منثور از حِکَم و بدایع سخن امام ابوالطیب است:

مَنْ تَصَدَّرَ قبل أوانِه فقد تَصَدّی لِهَوانه(۱). این‌معنی‌ازقول‌ابومنصورفقیه

۱- شع، مب ، صو : غایت برسیدند ۲- نسخ دیگر : مجلوبات دیار ترک

۳- شع : ختایی ۴- اس: مظاهرت. متن از نسخ‌دیگر ۵- اس : صنایع خدم.

متن‌از نسخ‌دیگر ۶- مب، شع ، چت، چق: + ومتسق ۷- اس، چت : تعرض.

نسخ دیگر و حاشیهٔ اس وحاشیهٔ چت : تصدی

(۱) من تصدر ... : هر که صدر طلب باشد پیش از موقع آن ، به خواری آن تن در داده است.

گرفته است، شعر:

الکلبُ اعلیٰ همّةً و هوَ النّهایةُ فی الخساسة
ممّن یُنافِس فی‌الرّئاسة قبلَ اوقاتِ الرّئاسة(۱)

و از سخنان اوست:

العقلُ اطیَبُ عیشٍ والعدلُ اغلبُ جیشٍ . إذاکانَ رِضا الخلقِ معسوراً لایُدْرَكُ فانّ میسورَه لایُترَكُ. إنّما یُحتاجُ إلیٰ إخوانِ العِشرةِ لزمانِ العُسرة. مَن تَغافلَ عنكَ مع عِلمه بحاجتكَ إلیٰ عونه و توقیرهِ طَلَبَ علیكَ علّة إذا عاتَبْتَهُ علیٰ تقصیرهِ(۲). این معنی ازاین ابیات گرفته است، شعر:

تَوَقَّ النّاسَ یابْنَ أبی و أُمّی فهُمْ تَبَعُ المخافةِ والرّجاءِ
الم ترَ مُظْهِرینَ علیَّ عُتْباً وکانوا امسِ إخوانَ الصّفاءِ
بُلیتُ بِنَکْبَةٍ فَغَدَوا وَ راحوا علیَّ اشدَّ اسباب البلاءِ(۳)

---

(۱) الکلب اعلی . . . : همت سگ که در نهایت خساست وپستی است بالاتر است ازکسی که در ریاست پیش از موقع آن بشتابد.

(۲) العقل اطیب . . . : خرد پاکیزه‌ترین زندگی و داد چیره‌ترین سپاه است . هنگامی که خشنودی مخلوق دشوار و غیر قابل درك باشد آنچه ممکن است ترك نشود . به دوستان هنگام عشرت برای زمان عسرت نیاز پیدا می‌شود. هر که بداند که تو به یاری و بزرگداشت وی نیازمند هستی و تغافل کند در هنگام عتاب بر تقصیری که کرده است علت و سببی می‌جوید.

(۳) توق‌الناس . . . : ای برادر، از مردم بپرهیز زیرا که آنان پیرو ترس و امید هستند. آیا نمی‌بینی که از من ناخرسندی می‌نمایند و عیب می‌گیرند وحال‌آن که دیروز اخوان صفا بودند ـ به بلا ونکبتی گرفتار شدم، پس آنان بامداد و شبانگاه برمن سخت‌ترین بلا گردیدند (بر گرفتاریم افزودند)ـ ←

أبَتْ أقدارُهُم أن ینْصُرونی بمالٍ أو بجاهٍ أو برایٍ[۱]
و خافوا أنْ یُقالَ لهم خذَلْتم صدیقاً فادَّعَوا قِدَمَ الجفاءِ[۲](۱)

یکی از افاضل عصر در مدح او می‌گوید، شعر:

کلامُ الإمامِ إمامُ الکلام وَفُوهُ یَفوهُ بحرِّ[۳] النّظامِ
مزاجُ معانیهِ فی نظمها مزاجُ المُدامِ بماءِ الغَمامِ[٤](۲)

هم او گوید، شعر:

الا ایُّها الشَّیخُ الجلیلُ و مَن بِهِ تَبَلَّجَ أُفقُ الدّهرعن فَلَقِ البِشرِ[٥]
لَئِن کنتَ فی الدّنیا و انت وِشاحُها عِیاناً فإنَّ الدُّرَّ فی صدفِ البحرِ
ولم تَحْوِكَ[٦] الدّنیا لأنَّكَ دونها ولکنَّ لُبَّ الشّیءِ یُحصَنُ بِالقِشرِ
وقد صینَ نصلُ السّیفِ تحت قرابه کما صینَ نورالعین بالجفن والشُّفرِ[۷](۳)

۱- اس، لد: ثراء. متن از شع ۲- این ابیات در نسخهٔ جت نیست ۳- حاشیهٔ شع: بدر
٤- چت این دو بیت را ندارد ٥- شع: البر ٦- اس: لم یحرك. متن از نسخ دیگر ۷- چت، این ابیات را ندارد.

---

(۱) أبت أقدارهم... : شأن ایشان اباکرد از این که با مال و جاه و تدبیر مرا یاری کنند. وترسیدند از این که به آنان گفته شود که دوستی را خوار گردید پس ادعای قدمت جفا نمودند (گفتند که ستم از طرف من بوده و آنان مقابله به مثل کرده‌اند).

(۲) کلام‌الامام ... : سخن امام، امام سخنهاست و دهان او به حر نظام (مروارید نظم) سخن می‌گوید - آمیزش معانی با ترکیبات و الفاظ در سلاست و شیرینی حکم شراب دارد که با آب باران درآمیزد.

(۳) الا ایهاالشیخ ...: هان ای شیخ بزرگوار وکسی که با او افق روزگار از صبحگاه بشارت روشن شد - اگر در دنیا هستی در حالی که آشکارا زیور آن می‌باشی پس همانا مروارید دراندرون صدف دریاست - دنیا حاوی تو نیست (که تو پست‌تر از آن باشی) زیرا تو جز آن هستی لیکن مغز هر چیز با پوست استوار می‌گردد - آهن شمشیر زیر غلاف نگه - داری می‌شود چنانکه نور چشم با پلک و مژه‌ها مصون می‌گردد.

وازجملهٔ اعیان فضلاء نیسابور. ابونصراحمد بن‌علی المیکالی‌بود. امیرابونصر صنیعهٔ سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور وقدری رفیع و عزّی منیع و مستظهر بمال بسیار و عقار بی‌شمار و موصوف برأی زرین و حزم متین و معروف بکمال دهاء، و صاحب کفایتی که اگر خواستی میان صحّت و مرض جمع کردی و اگر خواستی میان جوهر و عرض تفرقه انداختی، و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش نظر بصیرت او روشن و پیدا بودی و شعری پاکیزه مشتمل برالفاظ رقیق و معانی جزل انشا کردی، و از جملهٔ نتایج طبع و نسج خاطر او این ابیات است، شعر:

بانی العُلیٰ والمجدِ والإحسانِ — والفضلِ والمعروفِ أکرمُ بانِ
لَیس البناءُ مشیَّداً لکَ شیدُهُ — مثلَ البناءِ یُشادُ بالاحسانِ
البرُّ أکرمُ ما حَوَتْهُ حَقیبةٌ — والشکرأحسَنُ ما حَوَتْهُ یدانِ
وإذا الکریم مضیٰ و ولّیٰ عمرُهُ — کَفَلَ الثّناءَ له بعُمرٍ ثانِ [1]

[1] واز جملهٔ رسایل او این فصلست که به‌شمس‌المعالی قابوس نوشتست:

رسالةٌ کتبَ العبدُ و حالُهُ فیما یُدیمه مولاه من‌شرفِ إقباله و رضاه و یُفیضه علیه مِن ملابس فضله و نَعْماءِ ه حالُ مَن تُقبِل علیه دنیاه و یسعدُ فی ظلِّ دولته بِأُولاه و أُخراه، والحمدلله ربّ العالمین، و وصلَ کتابُ الأمیر موشّحاً بدُرَرِ

۱- از اینجا تا آخر رسالهٔ عربی در نسخهٔ چت نیامده است.

(۱) بانی‌العلی... : بانی بزرگواری‌ها وسجد ونیکی و فضل واحسان گرامی‌ترین بانی‌است. بنایی که برای تو بمند و استوار شده مانند بنایی نیست که پایهٔ آن بر احسان نهاده شده باشد. نیکی بهترین چیزی است که خرجین شخصی حاوی آن است و سپاس بهترین چیزی است که دو دست دارندهٔ آن است - وهنگامی که شخصی کریم و بزرگوار درگذشت وعمرش سپری شد نام خوب وستایش، عمر دوم را برای اوایجاد می کند.

خطابه و غُرَرِ ایجابه و بدائع بِرّه و إفْضاله و روائع إنعامه و إشباله فيما أكرمنى به مِن عزّ العيادةِ و ألبَسَنيه مِن حُلَلِ الفوز والسّعادة و شرّفنى به مِن التّهنئة عن العافية المستفادة : فأوصلَ عزاً يبقىٰ على الايّام اثرُه ولا يَخلوا عن الزّمان ذكرُه و مَفخرُه . و فَهِمَهُ العبدُ فهمَ مَن آنَس مِنه رشداً وَ اقتبسَ مِن إتيانه قوّةً وأيْداً وسجدَ لله شُكراً علىٰ ما أفاضهُ عليه مِن سِجالِ السّلامة ومدّ عليه مِن ظِلال الفضل والكرامة. و رَغِبَ اليه فى إسباغ العوارف عليه و صرْفِ المَحاذِرِ عنه.

فامّا ما أهّلَ الاميرُ العبدَ له مِن شريف كتابه و لطيف خطابه و رقّاه اليه من درجةِ العيادة اوّلاً و منزلة التّهنئة ثانياً و انفاذ القاصدِ ثالثاً ، فانّ ذلكَ مِن نتائج همّته العاليةِ و دواعى شيمته الزّاكية الّتى تحنُوا علىٰ اوليائه و خَدَمه و يَعطفُ على أغذِياءِ نِعَمه[1]، فليس له فى مقابلة ما اولاهُ و معارضة ماكساهُ إلّا الشّكرَ يديمهُ والنّشرَ يقيمه والرّغبةَ الى الله تعالىٰ يُخلصها فى إطالةِ بقائه و إدامة عزّه و علائه و إنهاضه بمواجب[2] خدمته ومعرفة قَدْرِ نعمته بمنّتهِ و رحمته.

هذا وإنّ مَلَكَ العبدُ فى مقابلة هذه النّعمة علىٰ جلالة قدرها ونباهة خطرها[3] غيرَ بذل المُهجة والقرونة[5] فى الطّاعة و استنفادِ الوسع والطاقة غايةً[4] لَبَلَغَها تقرّباً الىٰ حقوقه بما يقضيها[6] و يُؤدّى شرطَ العبوديّة فيها و حَكّمَ علىٰ نفسه بالعجز والتّقصير معها. وَ إذ قد حرمَ المرادَ فما يتمسّكُ إلّا بالرّغبة إلى الله تعالىٰ فى أن يتولّىٰ من مكافاته بما لا يَسمَحُ به الّا يَدُهُ ولا يَفى به إلّا مجدُهُ.

و شعراء عصر درمدايح او قصايد غرّا انشا كرده‌اند ، ازآن جمله قصيده‌ايست

١- شع : نغضّه على اغذيا نعمه. مب: نعطف على اعدائه بنعمه ٢- حاسية اس : بواجب ٣- شع : واو ٤- اس : ذكرها . نسخ ديگر و حاشيهٔ اس : خطرها ٥- اس، شع، مب ، لد : القرينة . متن از حاشيهٔ شع ٦- شع: تقضيها. مب : نقتضيها.

که ابوبکر خوارزمی می‌گوید، شعر[1]:

زَفَّ المَنامُ إلیَّ طَیْفَ خَیالِهِ ... لو أنَّ طیفاً کانَ مِن أبدالهِ
لو أنَّ هذَا الدَّهرَ یَشکرُ لم یَدَعْ ... شُکرَ الامیرِ وقد غَدَا مِن آلهِ
لایَنْسِفُ الالحاحَ نائلَه ولا ... سُؤلَ امْرِیءٍ یَنهاه عن إسْآلهِ
ألْوَفْرُ عِند نواله و النَّیل عند ... سُؤاله والموتُ عند صِیالهِ
والخَلقُ مِن سُؤّاله والجود مِن ... عُذّاله و الدّهرُ مِن عُمّالهِ
و فِعالُهُ کَمَقالِهِ و شِماله ... کَیَمینه و یمینُهُ کشِمالهِ[2] (1)

۱- «چت» این قصیده وقصیدهٔ بعدی ونیز قصیدهٔ ابوالطمحان را ندارد ۲- شع، سب، لد ابیات زیر را اضافه دارند :

یتجمع الامال فی امواله ... فتفرق الاموال فی آماله
لا علم الا غرة (عزة) فی عزه ... لا حلم الا حالة من(خالةفی) حاله
سمح البدیهة لیس یمسک لفظه ... فکأنما الفاظه من ساله
فکأنما عزماته و سیوفه ... من حدهن خلقن من اقباله
متبسم فی‌الخطب تحسب انه ... من حسنه متلثم بفعاله
هبنی وفیت بحمده عن فضله ... من ذا یقی بالشکر عن افضاله

(۱) زف المنام...: خواب من خیالها واوهام محبوب را به‌من اهدا کرد، وکاشکی رؤیاها می‌توانست بدل او باشد - اگر این روزگار سپاسگزار بود سپاس « امیر» را ترک نمی‌کرد در حالی‌که وی (روزگار) از زیردستان او گردیده است - کثرت اصرارخواهندگان، بخشش او را از میان نمی‌برد (هرقدر خواهنده بیشتر باشد بخشش او فناپذیر نیست) و درخواست کسی هرقدر هم بزرگ باشد مانع اجابت وی نمی‌شود - در بخشش او فراوانی، ودرسؤال از او نیل به مراد، و در حملهٔ او مرگ (دشمنان) هست - مردم از سائلان او، وبخشش سرزنش کنندهٔ اوست (به سبب افراط در جود، بخشش او را سرزنش می‌کند) و روزگار از عمال اوست - کارهایش مانند سخنش ودست‌چش مانند راست، و راستش مانند چپ است (با هر دو دست می‌بخشد).

و باقی این قصیده در اصل کتاب آورده است[1]. و هموگوید:

تنکّبت الدّیارُ فریسةَ الاحقابِ صُنعتْ بعینی صُنعَ ساکنهابی
و إلی لامیر ابن الامیر تواهقتْ رُزْحَی الرّکاب برازحی الرّکابِ
لَبِسوا الدُّجی[2] لبسَ الغراب بریشهِ وَ غَدَوا لحاجتهم غُدُوَّ غرابِ
والفجرُ یَطرِفُ والظّلامُ کأنّهُ فضلات عتبٍ فی خلال عتابِ
طلبوا امْرَءاً افعالُهُ محسوبةٌ و نوالُهُ فوضیً بغیر حسابِ
غَدَتِ المدائحُ وَهِیَ اسماءٌ له و لغیره أصبحنَ کالالقابِ[3]

۱- عبارت «و باقی... آورده است» در سب و شع و لد نیست. ۲- شع: لریشه
۳- شع، سب، لد ابیات زیر را اضافه دارند:

و المکرمات کثیرة الخطاب ال . . . . لا انها تأبی علی الخطاب
متبسم الحجاب مکتئب العدی مثری الندیم مجازف الحساب
شیم ارق من الهوی و الذمن خطأ العدو رددته بصواب

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

---

(۱) تنکت‌الدیار...: آن دیار (به سبب دوری ساکنانش) نابود شدهٔ روزگاران شد و با چشم من چنان کرد که ساکن آن دیار (معشوق) با من کرد (نور دیدگان مرا به سبب گریه برای جدایی ربود) - شتران ناتوان با سواران ضعیف خود (با وجود ناتوانی) به سوی امیرابن‌امیر حرکت کردند - لباس تاریکی را پوشیدند چنانکه زاغ با پر و بال خود پوشیده می‌شود (در دل تاریکی به حرکت خود ادامه دادند) و صبحگاهان به سوی حاجت خود رفتند به سان زاغ - وفجر به گوشهٔ چشم می‌نگریست و تاریکی به سان زیاده‌های ملامت معشوق در خلال سرزنش وی بود (بقیهٔ تاریکی شب با روشنی صبح چون ملامت و دوری معشوق درخلال عتابش درآمیخته بود) - مردی‌را می‌جستند که کارهایش برپایهٔ اندیشه و حساب، ولی بخشش او مشترك و عام و بی حساب است - مدایح برای او چون نام‌ها (ذاتی) گشتند اما برای دیگران مانند القاب(عارضی) بودند.

و **آل میکال** در علوّ همّت و کمال منقبت چنان بوده‌اند که **ابوالطمحان** گوید،

شعر :

وَ إنّی مِنَ القومِ الّذین همُ همُ	إذا ماتَ منهم[1] سیّدٌ قامَ صاحبُهُ
نجومُ سماءٍ کلّما غابَ کوکبٌ	بَدا کوکبٌ تأوی[2] الیه کواکبُهُ
أضاءَتْ لهم احسابُهُم و وجوهُهم	دُجَی اللّیلِ حتّی نَظّمَ الجِزعِ ثاقبُهُ
و ما زالَ منّا حیثُ کان مُسَوَّدٌ	تسیرُ المَنایا حیثُ سارتْ مواکبُه[3](۱)

[4] و از مفاخر **ابونصر میکالی** دو پسر بودند که هریک کوکبی بود در سماءِ

۱ـ «سب» و حاشیهٔ شع : منا ۲ـ اس ، لد : یأوی. متن از نسخ دیگر ۳ـ شع، سب، لد : کتائبه . حاشیهٔ شع : رکائبه ٤ـ از «از جملهٔ رسائل او . . .» درصفحات قبل تا اینجا در «چت» نیست

(۱) وانی... : همانا من از قومی هستم که ایشان، ایشان‌اند (شریف وبزرگوارند همچنان که بودند) وقتی که سروری از آنان بمیرد رفیق او (سرور دیگری) جانشین او می‌شود ـ ستارگان آسمان‌اند هرگاه ستاره‌ای (سروری از ایشان) ناپدید گردد ستارهٔ دیگر ظاهر می‌شود که ستارگان دیگر (نزدیکان و عشیرهٔ او) به سوی او فراهم می‌آیند ـ حسب‌ها و روی‌هایشان تاریکی شب را چنان روشنایی داد که سوراخ کنندهٔ مهرهٔ یمانی بدان روشنایی توانست مهره را درنخ بچیند. هرجا که سروری از ما باشد مرگ‌ها به همراهی لشکریان وی حرکت می‌کنند (لشکریان وی و نیز سپاه مرگ به همدستی یکدیگر دشمنان را هلاک می‌کنند).

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

و عزائم لوکن یوماً اشهماً	لنفذن فی الایام غیر نواب
مائیة الحرکات الا انها	ناریة الاقدام و الالهاب
یخطرن بین سیاسة و رئاسة	و تنمن بین مثوبة وعقاب
قد اصبحت الفاظه صور النهی	و قوالب الاسماع و الالباب
و اذا حللت له جناباً واحداً	حل المؤمل منک الف جناب

سیادت و بدری برافق سعادت، مهترین **امیر ابوالفضل** و کهترین **امیر ابوابراهیم**: وهر دو در علوّ درجت چون فرقدین بودند و در شهرت فضل چون نیّرین، و ابوالفضل در لطایف ادب بارع‌تر بود و فراید[1] عرب را جامع‌تر؛ و نظم او چون وشیِ صنعاء و چهرهٔ عذراء بدیع و رایق بود. و این فصول از سخنان اوست:

فصل[2] وصلَ کتابُ الشیخ فأذعنتِ القلوبُ لفضله بالاعتراف وَ اختلفتِ الألسنُ[3] فی تشبیهه ببدائعِ الاوصاف، فمِن مدّعٍ أنّه رُقْیَةُ الوصل و ريقةُ النّحل. ومنتحلٍ[4] أنّه عِقْدُ النّحر وعُقَدُ السّحر وسِمْطُ الدّرّ وقائل[4] أنّه سُلافُ العُنقود و نظمُ العقود، فأمّا أنا فقد ترکتُ التّمثیل و سلکتُ التّحصیلَ و قلتُ هو سماءُ فضلٍ جادتْ[5] بصَوب الحکم وَ وَشْیُ طبعٍ حالهُ سنّ القلم و نسیمُ خلقٍ تنفّسَ عنه روضُ الکرمِ.

فصل: وصلَ کتابُکَ فکانَ احسنَ مِن روضِ الرّبیعِ و رَیطِ الوَشْیِ الصّنیعِ فلقّبتهُ بِحِلْیةِ[6] الاحسان والابداع و حلیةِ[7] النّواظر والأسماع و مِسَنّ[8] الخواطر والطّباع وصیقل الافکار والألباب وعیارِ المعارف والآداب، و اجتلیتُ[9] منه تمیمة فضل و یتیمةُ مجد و ثمینةُ عقدٍ و لطیمةُ خلقٍ و غنیمةُ برٍّ، یجلوا صفحةَ العهدِ و یُجیلُ قدحَ[10] الأنسِ، و یُجِلُّ عن قدر الشّکر. کلامُ أعذبُ مِن فرات المطر و أعبقُ من فُتات المسک و العنبر. یُزری[11] بنورِ الخمائل وقد عَطّرتْها انفاسُ الشّمائل.

۱- اس، سب: فواید ۲- «چت» این فصل وفصل بعدی را تا آغاز عنوان «ذکر ابو جعفر...» ندارد ۳- شع، سب، حاشیهٔ اس: الاسنة ۴- شع، سب، لد و حاشیهٔ اس: قائل هو ۵- شع: حادت ۶- اس: بحلیت. سب: بحلیه. متن از نسخ دیگر ۷- اس: وجلیه. متن از نسخ دیگر ۸- اس: وسن. متن از «شع» ۹- سب: واجتلبت ۱۰- سب، لد: قداح ۱۱- اس: تزری. لد: یزری. متن از «شع»

و از منثور الفاظ او این کلمات است:

اخلاقُکَ قدأخذتْ من الوَرد عَرْفَهٗ ومن النَّدّ عبقَهٗ. اخلاقٌ هی الوَرْدُ لولا مرارته، والمسکُ لولا فارتُهُ، والماءُ لولا إسراعُه الی الکدرِ والرّوض لولا حاجتهُ الی المطرِ. وجهه القمرُ[۱] لولا محاقُهُ. والمشتری لولا احتراقُه. هو عارٍ من العَوراءِ کاسٍ من العلاء. له الشّرفُ الیَفاعُ والامرُ المطاعُ والعِرضُ المصونُ والمالُ المضاعُ[۲]؛ وله النّوالُ السَّکْبُ والرّأیُ العَضبُ، ومنه الإباءُ المُرُّ والکرم العذبُ و هو واحدُ البشر و ثانی المطر و ثالث الشّمس والقمر. لَهفی علیٰ دهر الحَداثة اذ،

شعر:

غُصْنُ شبابی غضٌّ وریقٌ   و نُقل شرابی عَضٌّ و ریقٌ

النّعمةُ عروسٌ مَهرُها الشّکر وثوبٌ صَوانها النّشر. النّعمة عنده تَکتسی مِن لؤمه أطماراً وتشتکی غربةً و إساراً. وَلّی المغرورُ یَرسُفُ من الرّعب فی حَلَقٍ، و یجری مع الرّیح فی طَلَقٍ. دارتْ رَحَی الحربِ بین أعمارٍ تُباحُ. و دماءٍ تُستباحُ و اجسامٍ تُطاحُ و ارواحٍ تَسفی[۳] بها الرّیاحُ والسّیوف لِلهاماتِ دامغةٌ والرّماح فی الاکباد والغةٌ(۱).

۱- شع، مب: البدر   ۲- اس: المضاغ. متن از شع   ۳- شع: یشفی بها. حاشیهٔ شع: تسفیها. سب: تشفی بها.

(۱) ترجمهٔ عبارات عربی (اخلاقک... والغة): اخلاق تو از گل بوی آن و از عود و عنبر رایحهٔ آن را گرفت. اخلاقی که گل سرخ است اگر تلخی آن نمی‌بود، مشک است اگر کیسه وظرف آن نمی‌بود. آب است اگر به شتاب آلودگی نمی‌یافت و باغ است اگر نیازش به باران نمی‌بود. روی او ماه است اگر محاق نداشت و مشتری است اگر احتراق نداشت (احتراق ستاره گرد آمدن آن است با خورشید در یک درجه از یک برج، و آن نزد منجمان

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و از منظومات او این ابیات است ، شعر :

لقد راعَنی بدرُ الدُّجیٰ بِصُدوده و وَکَّلَ اجفانی بِرَعْیِ کواکبِه

فیا جَزَعی مهلاً عَساهُ یعودُ لی ویا کبدی صبراً علی ماکواكِ بِه (۱)

آخر :

ضاق ذَرْعی فی هویٰ قمرٍ قمرَ القلب وما شَعَرا (۲)

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

نحس است) . او عاری از زشتی و پوشندهٔ لباس بزرگی است . اوراست شرافت بزرگ واسر مطاع وعرض مصون و مال تلف شده (در راه احسان) و بخشش ریزان و رأی قاطع . و از اوست ابای شیخ (مناعت) وکرم سرشت . واو یگانهٔ بشر وثانی باران و ثالث خورشید وماه است ، اسفا به روزگار جوانی که شاخهٔ جوانیم سر و تازه و برگ دار بود و نقل شرابم دندان زدن (بر رخ محبوبان) ومکیدن دهان‌آنان بود - نعمت‌عروسی است که مهرآن سپاس ، و جامه‌ای است که صندوق آن کشادن آن است - نعمت در نزد او (شخص لئیم) به سبب لئامت وی لباس های کهنه می‌پوشد واز غربت و اسارت شکایت می کند (نعمت به‌زیبارویی تشبیه شده است که گاه به سبب سماجت جامهٔ کهنه برتن می کند ، یعنی نعمت در نزدوی افسرده می‌شود زیرا شخص لئیم آن‌را نمی‌بخشد) شخص فریب‌خورده رو بر می گرداند و راه می‌رود چون‌آدمی بیمناك که گرفتار حلقه‌های زنجیر است ودر جریان باد سخت به حال دورـ زدن حرکت می کند- اسباب مرگ تردید میان عمرهایی که گویی مباح‌است وخون‌هایی که مباح شمرده می‌شود و اجسامی که نابودمی گردند و روح‌هایی که بادها آن‌ها را پراکنده می کنند ، وشمشیرها به مغزها رسنده است و نیزه‌ها جگرها را می‌لیسد (نابود می کند).

(۱) لقد راعنی .. : ماه چهارده شبه (معشوق) فضای تاریک باروگردانی خود مرابیم داد و پلک‌های مرا به حفاظت ستارگان (اشک‌ها) برگماشت - ای‌زاری و جزع ، دست بازدار شاید او (معشوق) به سوی من برگردد، و ای دل صبرکن به‌آنچه ترا آزرده وسوزانده است.

(۲) ضاق ذرعی...: دل من تنگ شد درعشق ماهی که دل‌مرا ربود ودل خود نفهمید ←

لیتَ أجفانی به سعدَتْ فتَرَی الجفنَ الّذی فتَرا(١)

آخر :

تفرّقَ قلبی فی هواه فعنده فریق و عندی شعبةٌ و فریقٌ
إذا ظَمِئَت نفسی اقولُ له اسقِنی فإن لم یکن راحٌ لدیکَ فریقٌ ٢

آخر :

انکرتِ مِن أدمُعی تَترَیٰ سَواکبها سَلی جُفونی هل ابکی سِواكِ بها ٣

آخر :

إنّ لی فی الهویٰ لساناً کَتوماً و فؤاداً یخفی حریقَ جواهُ
غیرَ أنّی أخافُ دمعی عَلَیهِ ستَراه یُفشی الّذی ستَراهُ(٤)

آخر :

لنا صدیقٌ إن رأیٰ مُهَفهَفاً لاطفَه فإن یکن فی دهرنا ذو أبنةٍ لاطَ فهو ٥

١- اس: ذو انیه. متن از شع

(١) لیت أجفانی...: کاش پلک‌های من با او (معشوق) نیک‌بخت می‌شد و پلک شکستهٔ (خمار) او را می‌دید.

(٢) تفرق قلبی...: یعنی دل من در عشق او پاره پاره شد، پاره‌ای نزد او و پارهٔ دیگر نزد من است - هنگامی که نفس من تشنه شد، به او (معشوق) می گویم مرا سیراب کن، اگر شراب در نزد تو نباشد از آب دهن سیرابم کن.

(٣) انکرت من...: اشک‌های ریزان مرا که پیاپی می‌ریزد زشت شمردی (انکار کردی) از پلک‌هایم بپرس که آیا من با آنها برای دیگری جز تو گریه می کنم؟

(٤) ان لی فی الهوی...: یعنی مرا در عشق زبانی نهان کننده و دلی است که سوزش عشق را پوشیده می‌دارد، جز اینکه می‌ترسم که اشک من در راه معشوق پنهان داشتهٔ آن دو را (زبان و دل را) فاش کند (اشکم غماز باشد).

(٥) لنا صدیق...: ما را دوستی است که اگر باریک میانی را ببیند به‌وی مهربانی می کند، و اگر در روزگار ما صاحب ابنه‌ای باشد که لواط کند هم وست.

آخر :

لا تَصبحنّ[1] بالحیوة ذائِقه　　فکُلُّ نفس لِلمنون ذائقه[1]

آخر :

فَکُلُّ غنیً یتیهُ بِهِ غنیٌّ　　فمُرْتجعٌ بِمَوْتٍ او زوالٍ

فَهَبْ جدّی زَویٰ لی الارض طرّاً　　الیس الموتُ یَزوی ما زوی لی[2]

ذکر ابوجعفر محمد بن موسی بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین

نَسَبٌ کأنَّ عَلَیْهِ مِنْ شَمسِ الضُّحیٰ

نُوراً وَ مِنْ فَلَقِ الصَّباحِ عَمُوداً[3]

این سیّد اگرچه مسکن و اسباب و ضیاع به **نیسابور** داشت به **طوس** متوطّن بود و در عهد ملوك **آل سامان** در عداد خواصّ حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود

۱ـ لد ، حاشیهٔ اس: لاتصحبن

(۱) لاتصبحن بالحیوة... : به زندگی اعتمادمکن زیرا هرنفس چشندهٔ مرگ است .

(۲) فکل غنی... : هر ثروتی که شخص توانگری بدان گمراه می‌شود محکوم به نابودی و زوال است ـ فرض کن که بخت من همهٔ زمین‌را برای من فراهم آورد آیا مرگ همهٔ آن‌ها را از من نخواهد گرفت؟

(۳) نسب کان... : نسبی دارد که گویی نور آفتاب نیم روز و روشنایی سپیده‌دم است .

بود و با وزرا و کتّاب ایشان مجالس و معاشر، و بمآثر و مفاخر و معالی و معانی ایشان متحلق شده و از حدایق جدّ و هزل و حقایق فضایل و فضل ریّان گشته و از نخب ادب و غُرَرِ دُرَر و لطایف نکت و بذله‌های مستحسن و حکمتهای مستبدع هریک حظّی وافی ونصیبی کافی حاصل کرده. و آنرا برطرف لسان و نصب عین داشته، وقت محاضرات[1] و محاورات برحدقه[2] سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات بمکنت و یسار و کثرت عقار و قوّت حال و سعت مجال و وفور ضیاع و بسطت باع[3] و استیعاب اسباب ارتفاع درگذشته.

و در کتاب **لطائف الآداب** از تصنیف **عتبی** نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است . و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می‌افتد تا بدان برغزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و نباهت ذکر او استدلال افتد . این بیتها از لطایف ملح اوست ، شعر:

وشادنٌ وجهُهُ بالحُسن مخطوطٌ و خدُّهُ بمداد الخال منقوطٌ
تراه قد جمعَ الضدّین فی قرَنٍ وَالخَصْرُ مختصر والرِّدفُ مبسوطٌ
لوکان ادرکَهُ لوطُ النّبیّ لَما ینهی الوری[4] ابداً عن مثله لوطٌ (۱)

۱- شع، مب، لد: داشته و درمحاضرات ۲- چت، چق: برحذاقت. رك: تعلیقات.
۳- در «شع» کلمه‌ای شبیه به رباع است ۴- حاشیهٔ شع: ینهی لنا

(۱) وشادن وجهه...: پسر زیبا رویی که رویش به خط زیبایی مخطوط است(گویی نقشی است که به قلم نگاشته‌اند. وشاید مراد از خط، خط عذار باشد)وچهره‌اش با مرکب خال نقطه‌دار شده - اورا می‌بینی که دو ضد را در یک‌جا فراهم آورده ،کمرش باریک و کفلش گسترده و بزرگ‌است - اگر لوط پیغامبر اورا می‌دید هرگزمردم را از مانند او باز نمی‌داشت (رك : تعلیقات).

و این کلمات از روایع حکمت اوست:

حالُ الجاهل فی التّدبیر کحال الحَمیرِ، مالَها همّةٌ غیر اعتِلافِ التّبْنِ و إتیانِ الاُتُنِ[(۱)].

ابو الفتح بستی در مدح او می‌گوید، شعر:

انا للسیّد الشّریفِ غلامٌ حیثُ ماکانَ فَلْیُبَلَّغْ سلامی

و إذا کنتُ للشّریف غلاماً فأنا الحرُّ والزّمان غلامی[۲]

۱- شع، مب، چت، چق این عبارات‌را اضافه دارند: وقتی سخن آفتاب وآتش می‌رفت، گفت: مرعی ولا کسعدان، این یقع الام الرابة من الام البارة، یعنی تبش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجایی رسد، و به تبش آتش بعضی اعضا از لوافح حرقت آن متأذی شود وبعضی از فواید ذواقی آن بی بهره ماند (کلمهٔ ذواقی از نسخهٔ شع است، در حاشیهٔ همین نسخهٔ شع «وافی» آمده ودرمب دوافن، و در «چت» ذباله) ۲- شع، مب، لد، چت این ابیات را اضافه دارند:

وبدیع همدانی می‌گوید:

انا فی اعتقادی للتسنن رافضی فی ولائک

و ان اشتغلت بهؤلاء فلست اغفل عن اولئک

یا عقد منتظم النبوة بیت مختلف الملائک

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

(۱) حال الجاهل...: حال نادان در تدبیر مانند حال خران است که قصدی جز خوردن کاه وجفت شدن با ماده‌خران ندارند.

(۲) انا للسید...: من غلام «سید شریف» هستم آنجا که او باشد سلام مرا به او برسانید- وآن گاه که من برای «شریف» غلام باشم در واقع آزادم و زمانه غلام من است (زیرا با وجود «شریف» از دیگران بی‌نیازم).

ذکر سید ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بجور ابن الحسین بن علی بن محمد الملقّب بالدیباج ابن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن علی زین العابدین ابن الحسین الشهید ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین

نَسَبٌ تَوارثَ کابرٌ عن کابرٍ　　　کالرّمح أنبوباً علیٰ أنبوبٍ (۱)

این سیّد شعله‌ای بود از نور نبوّت و شعبه‌ای از دوحهٔ شریعت و رسالت . و سروی در چمن سیادت ، و ماهی بر آسمان جلالت[۱] ، نکتهٔ حکمتش ثمره‌ای از شجرهٔ طوبی و بذلهٔ سخنش شکوفه‌ای از روضهٔ خلد ، فصل الخطابش از نصّ تنزیل و

۱- اس : خلافت . متن از نسخ دیگر

(۱) نسب توارث ... : نسبی که از بزرگی به بزرگی می‌رسد مانند نیزه که پیوندها و بندها دارد .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

یابن الفواطم و العواتک　　　و الترائک و الارائک
انا حائک ان لم اکن　　　عبداً لعبدک و ابن حائک

وابو منصور ثعالبی گوید :

الله جارک یا من قد غدا جاری　　　من صرف دهری بما لااشتهی جاری
یا ابن النبوة والبیت العتیق معاً　　　یاوارث المصطفی یا حجة الباری
یا من یظل لسان المجد ینشده　　　لله من رائش عمراً و من باری
انت الذی اصبحت فینا مناقبه　　　مثل النجوم تغنی الیک الساری

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

علم الکتابش از لوح جبریل، متحتِد طاهرش حلقه‌ای از سلسلهٔ قدس[1]؛ وعنصر زاهرش[2] گوهری از معدن عدن؛ نظم و نثرش چون حدیقه‌ای که آب سحاب غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد وعقد درّی که در گردن سیم بری[3] آویخته باشد.

از جملهٔ نثر او این فصول است[4]:

فصل:

أحِبُّ أن یکون مکاتبتی للامیر انفاً لم تُرتع[5]، و بکراً لم تُفترع، و سائبةً لا تُرکب ولا تُحلب، فلا أشوبُها بِأرَب ولا أتسبَّب الیها بسبب، فِعل مَن لایشینُ ولاه طمع ولا یشوب دعواه عنت، ولا طبعَ علی أنّ الاضطرار یُغبّرُ فی وجه الاختیار والعذر فیه مقبول عند ذَوِی الاخطار والاحرار، و فلان یمسُّنی بحقّ الجوار،

۱- اس: حلقهٔ قدس. متن از نسخ دیگر ۲- چت، چق: ظاهرش ۳- شع، مب، چت، جق: سیمین‌بری ۴- فصول مذکور در چت و چق و لد نیست و در این نسخه‌ها بلافاصله عنوان «ذکر قاضی ...» آمده. ۵- شع: لم یرتع

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

انت الرفیع عماداً والجواد ندی — انت الحیا العمرانت الضیغم الضاری
من اسرة ینبت التیجان هامتهم — اذا تکلف تاجاً رأس جباری
ای الکتاب علیهم انزلت و لهم — تهدی محاسن الفاظ و اشعار
اذا اقمت بطوس زدتها شرفاً — یغض رفعته ابصار امصار
و ان طلعت بنیسابور کنت لها — زین المجالس والمیدان والدار

وبعضی از کتاب عصر درحق او می گوید:

عیدالبریة عید المهرجان اتی — اهلا بعید اتی عیداً یهنیه(نهنیه)
العید لألاؤه یبقی الی امد — و عیدنا دائم اللالاء باقیه
اعشاره المجد والبشری حلائبه — خراجه الدهر و الدنیا حوالیه

ولقد نشر جرائدَ شُکره وأظهر بحُسن النّشر خبایا برّه، فملأ الارضَ ثناءً والسّماء دعاءً. وعادةُ الامیر أن یُحییَ الآمال و یسترقّ الاحرارَ فلیَجعل مکرّماً[1] هذا الآملَ محظوظاً ولایجعله محطوطاً، ان شاءالله تعالیٰ:

فصلٌ آخر: رقعتی هذه و أنا عائدٌ مَعودٌ و قاصدٌ بالزّیارة مقصودٌ. أخاطبُ أصدقائی بما أُخاطَبُ و أُکاتب إخوانی بما أُکاتَب. سمائی وقِدةٌ و أرضی رَعِدَةٌ یَتنابُنی الحُمّیٰ. وَلا یفارقنی[2] الشّکوی. نفسی نفسان و نفَسی نفَسان. کأنَّ الحولَ شاطَرنی فصولَه فَنِلتُ غرّته و حُجوله، فالرّبیعُ بَینَ عینیَّ و خیشومی. والصّیفُ کامنٌ بین صدری و حلقومی، و ما عرفتُ لِعِلّتی هذه سبباً الّا أنّی رأیتُ نفسَ الحریّة مُتشکّیةً فشارکتُها فی شکواها و وجدتُ عینَ الکرمِ والکمال متأذّیةً. فحملتُ[3] عنها أذاها. و قلتُ مُمتثلاً لامتثالاً:

و نعودُ سیّدَنا و سیّدَ غیرِنا ‌ ‌ ‌ ‌ لیتَ التّشکّی کان بالعوّاد

ثمَّ ذکرتُ ما اعدَّ الله تعالی للعباد مِن ثواب العلّةِ فی المعاد، فَاستصغرتُ عند ذالک ما استعظمتُه، و سهُل مسلکی و إنِ استوْعَرتُه قلت مَسَحَ الله تلک النّسمةَ من العلّة و أعطی الشّیخ بِها اماناً من القِلّة و أعمی عند ناظِرِ الزّمان وَلا طرَقَ إلیٰ فِنائه طوارقُ الحدثان، و تمَنّیتُ أنّی واصلتُ غدوّی برَواحی فی زیارة الشّیخ مُشاهداً للحال و اقباله نحو البُروءِ[4] و الإبلال[5]؛ وقد حیل بین‌العیر والنّزَوان. وعلیٰ حالتی هذه فانّی أستریحُ الیٰ خبر سلامته و أحصِّلُ لنفسی به منّةً. وله ایّدَهُ الله بإهدائه إلیَّ یداً[6] وَمُنّةً، و رأیُه فی اتحافی به موفّقٌ ان شاءالله تعالی.

و مِن نظمِهِ قوله[7]:

۱- شع، مب: متکرما ۲- اس: لاتفارقنی. متن از شع ۳- شع، مب، صو: ناحتملت. متن از اس وحاشیهٔ شع ۴- مب، صو: البرء ۵- از کلمهٔ «فی زیارة» تا «الابلال» از «اس» افتاده است ۶- اس: الی ید. متن از شع و مب ۷- شع، مب: و از نسج خاطرش این مقطعات است.

و أغْيَدَ سَحّارٍ بِألحاظ عينِه … حكىٰ لي تَثَنّيه مِن البان أملودا
سَلَخْتُ بذكراهُ عن الصّبح ليلةً … أسامِرُهُ والكأسُ وَالنّايُ والعودا
تَرىٰ أنجُمَ الجوزاءِ وَالنّجمُ فوقَها … كَباسِطِ كَفَّيه لِيقطِفَ عُنقودا [۱]

وكتبَ الىٰ ابی‌بكر الخوارزمی[۱]:

لَئِنْ كانَ ذَنْبی أنّی اعْتَلَلْتُ … فَذَلِكَ ذنبٌ صغيرٌ صغيرٌ
و إن كانَ هَجْرِی مِن أجْلِهِ … فَذَلِكَ ظلمٌ كبيرٌ كبيرٌ
صُدودُكَ عنّی صدودُ الحيوةِ … وَ صَدُّ سِواكَ يسيرٌ يسيرٌ
فَزُرْنی قليلاً تَجِدْ شاكراً … لَدَيْهِ القليلُ كثيرٌ كثيرٌ[(۲)]

وله فی وصف اللُّقانِق[۲]:

۱- شع، سب، صو: واین ابیات به ابوبکر خوارزمی می‌نویسد ۲- سب، عتبی: نقانق. رك: تعلیقات.

(۱) واغید...: سر زیبایی که با نگاه‌های گوشهٔ چشمش افسون می‌کند، و خمیدگی و تبختر او به هنگام راه‌رفتن شاخهٔ نرم درخت «بان» را به خاطر می‌آورد - شبی را تا صبح به یاد او و ذکر محاسن او به سر بردم و باوی ونیز پیالهٔ شراب و نای و عود همنشین بودم - می‌بینی ستارگانی را که نزدیک برج جوزا هستند در حالی‌که ستارهٔ پروین بالای آن‌هاست مانند کسی که دست‌هایش را دراز کرده ناخوشه بچیند (پروین به درخت خوشه‌دار تشبیه شده است).

(۲) لئن کان...: اگر گناه من این باشد که تعلل کردم گناهی بس کوچک است - و اگر دوری من به‌خاطر او باشد، ستمی بسیار بزرگ‌است - اعراض تو ازمن مانند اعراض زندگی وروح من، اما روگردانی دیگران بس آسان وبی اهمیت است - مرا اندکی (گاه گاه) زیارت کن تا ببینی که من از آن سپاسگزارانم که اندك نزد ایشان بسیار است.

فإن کنتَ تَهوِی الیَومَ اکلَ اللّقانِقِ[1] فَبادِر إلیٰ أمثالِ جیدِ الغَرانِقِ
إلیٰ جامعِ اللذّاتِ طیباً وجودةً قَضیٰ حقّهُ طاهٍ بِصَنعةِ حاذقِ
تَراهُ علَی السَّفّودِ عِندَ صَلائه کَزَنجیّةٍ زینَتْ بِحَلْیِ المخانقِ
فَبعضٌ تَدَلّیٰ[2] کالوِشاحِ و بَعْضُهُ منوطٌ علیه فی محلِّ المَناطِقِ
فأنجِحْ لقیتَ الخیرَ فی حاجَةِ امرِیءٍ وَفیٍّ بشَرطِ الودِّ غیرَ مُماذِقِ (۱)

ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن الحسین[3] داودی[4] بهرات

این قاضی در کمال فضل و متانت علم و تبحّر در منقول و معقول فریدالدّهر و یگانهٔ روزگار بود و برتقدّم او براهل روزگار و حیازت قصب‌السّبق همه جهان متّفق بودند. قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد، و ازکلمات منثور او این فصول است[5]:

۱ـ مب، عتبی: نقانق. ۲ـ مب: یدلی. ۳ـ مب: علی بن سیمجور بن الحسین ٤ـ چت، الداودی ٥ـ چت وچق این فصول را ندارند و از آثار اوتنها به‌ذکر دو بیت «فالوا ترفق...» و قصیدهٔ بستی اکتفا کرده‌اند

(۱) فان کنت...: اگر به‌خوردن لقانق (لکانه، رودهٔ به گوشت آکنده وبخته، رك: تعلیقات) علاقه‌داری پس به چیزهایی مانندگردن‌های پسران نازك‌اندام توجه کن (لکانه‌به گردن‌ها تشبیه شده است) ـ به جامع لذت‌ها از حیث پاکی ونیکی که شخص ماهری در بختن آن حق آن را ادا کرده است ـ آن (لکانه) را بر روی سیخ هنگام بختن می‌بینی که چون زنگیی است که با زیورهایی که عبارت ازگردن‌بندهاست آراسته شده (ترشحات وکف گوشت که چون قطرات عرق است به گردن‌بند تشبیه شده) ـ بعضی ازآن‌ها مانند گلوبند آویزان وبعضی در وسط بدان بسته‌است ـ پس حاجت مرابرآور، خدا ترا به‌نیکی‌رساناد، که چنان‌حاجتمندی هستم که به‌شرط دوستی وفادار است و محبت وی بی‌شایبه است.

فَصْلٌ :

وصلتْ ملطَّفة[1] الشّيخ فلَطُفَتْ لِغَليلِ بَرَّدَتْهُ و وجهٍ بصْبغِ الارتياح وَرَّدَتْه بخبر سلامته الّتى نسيمُها عندى نسيمُ الجنان والوسيلة الى السّلْوان.

فصل :

كيف لا اعتدّ بصُنع الله لى فى نخيلةِ وِدّه و عقيلة عهده . وقد قبلنى فى الله اخاً حين عزّ الاخاءُ و عَدِمَ بينَ الأوِدّاء الوفاء، وكادَ لا يصدُق فى وجودهما رائدٌ ولا يظفر بهما مُضِلٌ ولا ناشدٌ، واصبحتِ المُصافاةُ مُخاتلةً ومخاترةً والمخالصةُ مكاشرةً ومناحرةً، وقدكان المتحابّون فى الله اقلَّ من القليل. والاسلامُ عليه رونقُ الشّبيبةِ و هو فى بُردته القَشيبةِ[2].

فصل :

كلامى فى مخاطبةالشّيخ مُماثلٌ لانعكاس شعاعِ النّاظر و ردّ الفوّارةماءالغمام الماطر على المذهب الّذى يذكُرهُ علىُّ بن الجَهم فى صفة الفوّارة:

يردُّ على المُزْنِ ما أسبلتْ على الارض مِن صَوْبِ أمطارِها[3] [1]

فصل :

كانَ كلُّ مجلس من مجالِسِه للأُنس مُزَوِّقاً وَ لِلإزديار مشوِّقاً : فكان مُرْوِياً مُظمِئاً و موقداً مُطفِئاً(۲).

و از نتايج طبع او اين منظوماتست،

۱ـ صو: ملاطفة ۲ـ حاشيهٔ شع: العشيبه صح(!) ۳ـ سب: الاقطار

---

(۱) يرد على...: آن فواره به سوى ابر باز مى گرداند آنچه را از ريزش باران‌ها بر زمين فرو ريخته است.

(۲) كان...: هر مجلسى از مجالس وى آرايندهٔ انس وافزايندهٔ شوق بود، و او هم سيراب مى‌كرد وهم بر تشنگى مى‌افزود ، هم افروزنده وهم خاموش كننده بود.

شعر :

رُبَّما قَصَّرَ الصَّدیقُ المُقِلُ عن حقوقٍ بِهِنَّ لا يَستَقِلُ[۱]
و لئِنْ قَلَّ نائلٌ فَوَفاءٌ[۲] فی وِدادٍ و خُلَّةٍ لا يَقِلُ[۳]
أرْخِ سِتْراً علیٰ حقارةِ بِرّی هتکُ سترِ الصّدیقِ لیس يحِلُ[۱]

آخر :

قالوا تَرَفَّقْ فی الامور فانّهُ نُجْحٌ وَ مرْیُ الدّرِّ بِالإبساسِ
ولقد رفقتُ فما حَظیتُ بطائلٍ ما ينفعُ الإبساسُ بالأتياسِ[۲]

آخر :

و أخلاقٌ كأطراف الزّجاج رفقتُ بهنّ[۴] رِفْقَكَ بالزّجاج
إلیٰ أنْ عُدنَ لی زُبْداً بِشهْدٍ كذاك يكون عاقبةُ العلاج[۳]

ولە فی مرثية ابی سليمان الخطابی[۳]،

۱- اس: لاتستقل. متن از شع ۲- مب، صو: فصفاء ۳- اس: و نية لاتقل. متن از شع ۴- مب : فرفقهن

---

(۱) ربما قصر...: بسا اوقات دوست بی‌چیز به ایفای حقوق یاران توانایی ندارد - و اگر بخششی کم‌شد وفا در دوستی و رفاقت کم نمی‌شود - به ناچیزی نیکی من پرده بپوش ، دریدن پردهٔ دوستی روا نیست.

(۲) قالوا ترفق...: به من گفتند که در کارها نرمی کن زیرا آن وسیلهٔ رستگاری است و مالیدن پستان شتر برای دوشیدن شیر، با بس‌بس گفتن (بس بس آوازی برای رام کردن شتر است) انجام می‌گیرد - اما من رفق ونرمی کردم و به فضل و نعمتی نرسیدم ، زیرا بس بس گفتن به بزها سودی نمی‌بخشد.

(۳) واخلاق...: خوی‌های او مانند کناره‌های بن نیزه (یاپیکان) بود، اما من باآن‌ها رفق ونرمی کردم چنان که با شیشه‌ها کنند - تاآنکه برای من چون کرهٔ مخلوط به شهد (عسل) گشتند، چنین است عاقبت علاج وکوشش.

شعر :

أنظروا کیفَ تَخمُدُ الأنوارُ — انظروا کیفَ تسقُطُ الاقمارُ
هکذا هکذا تزولُ الرّواسی — هکذا فی الثّری[۱] تَغیض البِحارُ
احمدُ الدّین والمروّة والفضـ…………ـلِ رَمَتهُ بِسَهمِها الأقدارُ
ماتَ من لَم یکن لدُنیاه فَتکٌ[۲] — بِحِجاه ولا علیه اقتدارٌ[۱]

و ابوالفتح بستی در ذکر فضل و فضایل او این ابیات بنظم آورده است .

شعر :

اباالقاسم استعبدتَ ودّی بتالد — تَلاهُ بلا منّ لبرّك[۳] طارفٌ
وَ أضعفت شکری حین ضاعفت أنعماً — وقد یضعف النّبتَ النّدی المتضاعفُ
اتانی کتابٌ منك فیه طرائفٌ — تُقبّلُ[۴] مِن اطرافهنّ الطّرائفُ[۲]

۱- سع، مب، صو: هکذا هکذا. متن از اس و حاشیهٔ سع ۲- اس کلمهٔ «فتك» را ندارد. متن از نسخ دیگر ۳- شع : لجودك ٤- مب، صو : تهتك. لد: تبل بهتك من . . .

---

(۱) انظروا...: بنگرید که چگونه روشنایی‌ها خاموش . وماه‌ها ساقط می‌شوند ـ این چنین کوه‌های استوار فرو می‌ریزند واین چنین دریاها در خاك فرو می‌روند (از مرگ ابو سلیمان به خاموشی نور وسقوط ماه و جز آن تعبیر می کند) ـ قضا وقدر با تیرهای خود ستوده‌ترین شخص را از حیث دین ومروت وفضل هلاك کرد ـ مرد کسی که دنیا بر خرد او غلبه نیافت و او را نفریفت و براو چیرگی نتوانست.

(۲) اباالقاسم...: ای ابوالقاسم ، مرا به دوستی خود با مال کهنه بندهٔ خود کردی چنان مالی که بخشش تازه‌ای از احسان بی منت تو به دنبال آن آمد ـ آن گاه که نعمت‌ها را دو چندان کردی سپاس مرا ضعیف نمودی ، چنانکه آب فراوان گیاه را ضعیف کند ـ نامه‌ای پر طرایف از سوی تو به‌من رسید، نامه‌ای که از اطراف طرایف آن نیکی‌های تازه نمودار بود.←

صحیفةُ احسانٍ تَخِرُّ لِحُسنِها سجوداً اذا ما لاحَظَتها الصّحائفُ
فَواصَلَنی منها شبابٌ[۱] مساعد و طالَعَنی منها زمانٌ مُساعفُ
و أصبحَ منه عادلاً و هو عاسِفٌ وعادتْ رَخاءً ریحهُ وَهو عاصفٌ[۲](۱)

ذکر ابومنصور[۳] احمد بن عبدالصّمد[٤] الشّیرازی

او کاتب بن الکاتب و نِقابُ بن النّقاب و بحر بن السّحاب بود. آتش خاطر وقّاد اوموج دریا را بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی. عطارد تلمیذ افادت او بود، ومشتری مشتری سعادت او. وکیوان مستفید دهای او. و آفتاب چاکر رای او. پدرش درخدمت حسام‌الدّوله تاش ملابس‌دیوان رسایل بود. درصناعت بی‌نظیر و در براعت عبارت مشار الیهِ هر مشیر[۵]. با صاحب کافی مناضلت کردی و خَصْل[٦] سَبَق اورا بودی و با او شطرنج مبارات و مجارات باختی و دست فُلج او بردی. کس از افاضل جهان پایه و مایهٔ مضاهات و مباهات اونداشتی. نثر او از نثرهٔ آسمان حکایت کردی و شعر او از مرتبهٔ شِعریٰ بازگفتی. این بیت از شعر او یافته آمده است،

۱- صو : شهاب ۲- صو: صاعف ۳- مب ، صو : ابونصر ٤- شع ، مب ، لد ، چت،چق : احمد بن محمد بن عبدالصمد ۵- اس: هر وقت. متن‌از شع
٦- مب : فضل

---

(۱) صحیفهٔ احسان...: (آن نامه) صحیفهٔ نیکی و احسان بود چنانکه اگر صحیفه‌ها آن را ببینند در برابر زیبایی آن به‌سجده می‌افتند - به‌سبب آن نامه جوانی مساعد به من فرا رسید و روزگارموافق نمودار شد - ونیز روزگار درحالی که ستمکار بود به من دادگر شد وباد تند آن به نسیم تبدیل یافت.

شعر :

بحُسام دولته و صاحبِ جیشِه　　و حجابِ سُدَّته ابی‌العبّاسِ (۱)

درین یک بیت مزیّت مراتب و خصایص اوصاف و مناصب حکم او ایراد کرده است و در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده ؛ و این بزرگ در حجر تربیت پدر نشو و نمو[۱] یافته بود، و از انوار فضل او اقتباس کرده و در چمن فضایل او بالیده و غرس معانی او بلطف تربیت و طیب آب و تربت شاخها کشیده ؛ و خمر کلمات او بر راوق نقد و ارشاد پدر صفا یافته. و بعداز استیعاب ابواب آداب واستکمال جمال حال بخدمت آلتونتاش خوارزمشاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت وقدر او از عدوای اقبال و دولت او متعالی شد و از سمت کتابت برتبت وزارت رسید واز حضیض خدمت باوج مشارکت ملک موسوم شد، وآنچه از نسج بنان و وَشْیِ بیان او مشهور است رقعه‌ایست که بیکی از دوستان می‌نویسد.

فصل :

لعلَّ الدهقانَ یظنّنی أؤثِرُ[۲] مع مساعدة الزّمان مُباعدةَ الاخوان ، و ارضیٰ مِن صدرالوزارة بقلب کالحجارة. فلم یزل نیل المراتب حلالا للعقود قطّاعاً للأواصر والعهود. وکلّا إنّی مّاازداد[۳] ارتفاعاً الا ازْدَدْتُ للصّدیق اتّضاعاً، ولا أنال علی الایّام رتبةً الاازْدَدْتُ إلی الاخوان قربةً ، غیْری من یصلفه الزّمان ویبدّله السّلطان ویذمُّ عهدَه

۱- چنین است در اس، لد، چت، چق- مب، شع، صو: نشو ونما　۲- حاشیهٔ شع: یظننی اختار　۳- اس: ماازددت. متن از شع .

(۱) بحسام دولته...: یعنی ابوالعباس که شمشیر دولت او (سلطان. اشاره به لقب اویعنی حسام‌الدوله) وقائد لشکر او وصاحب حجاب آستانه (حاجب‌بزرگ) اوست. (باقی‌شعرها در نسخه‌ها نیست . ومتن‌حاضر ونیز تاریخ عتبی اشعار دارد به‌این که تنها این یک بیت نقل شده است) .

الاخوانُ، علیٰ أنّی مهما نسیتُ عهداً او تناسیتُ وقلعتُ آخیةَ الوفاء دونَ من آخیتُ فلستُ أنسیٰ عهدَه ولا ارضیٰ قطیعتَه و صدَّه ؛ أنیٰ وقد قیّدنی بِأیادیه الزّهْر وَاسْتَرَقّنی بمعالیه الغرّ. فما اریٰ له بدیلا ولا املِكُ عنه تحویلا ، اعاذنی الله ما بَقیتُ مِن صُدوده ولا سلبَنی طیبَ الأنسِ بمنّه وَجوده[1].

و بدین رقعه برغور فضل ومتانت ادب وبلاغت سخن وکمال هنر او استدلال می‌توان کرد واهل تمییزرا اندك از بسیارکافی بود ورمزی درتقریرفضایل ومآثر وافی[2].

این جماعت از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند و جمعی دیگر از أعلام براعت و أحداث صناعت در عِداد کُتّاب وحُسّاب منتظم بودندکه اشتغال[3] بشرح احوال هریك مقصود کتاب فایت گرداند و بملالت و سآمت رساند. اکنون با سر ذکر غزوات و وقایع سلطان آییم و از آثار تیغ و سنان او در دیار ترك وهند در اوقات مختلف حکایت کنیم وآن‌را باواحق محاربات **ایلك خان** باشباعی هرچه تمامتر بأدا رسانیم ، ان شاء الله تعالی.

ذکر غزوهٔ بَهاطیه[4]

و چون **سلطان** ازکار **سجستان** بپرداخت و عِرْق فتنه‌ای که درآن نواحی نابض بود سکون یافت. و عارض آن عارضه منقشع شد. عزم غزوهٔ **بهاطیه** مصمّم کرد و لشکری مشحون برایات حُمات و اثبات کمات بدان طرف کشید و از سیحون[5] گذر کرد و از ناحیت **مولتان** بگذشت و بظاهر بهاطیه نزول فرمود ، و این شهر سوری داشت که نُسور برموازات شَرَفات او نرسیدندی ، پاسبانش اگر خواستی منطقهٔ

۱- این رقعهٔ عربی در نسخهٔ چت نیست ۲- شع ، سب، صو ، چت : + وشافی
۳- اس، صو : اشغال ۴- چنین‌است درهمهٔ نسخ و فتح الوهبی. چق: بهاتنه ۵- صو : جیحون. چق: سند

جوزا بگرفتی و دیده‌بانش اگر رغبت کردی بوسه برلب زهره دادی. با سمک گردون مساوی و باسماک[1] موازی. و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در پیرامن آن کشیده. و بمردان کار و فیلان پیکار در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار رفته، و زعامت آن ملاعین با طاغوتی که به بجیرا[2] معروف بود موکول، و او از سر نخوت و سکرت غرور بکثرت اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد و باعتماد قوّت ابطال و شوکت افیال بمقابلت ایستاد.

و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارقِ صفاح و لوامع شوارعِ رماح[3] او را در کورهٔ دمار و تنور بوار می‌سوزاند و روز چهارم بر‌شَق سهام و مَشْق[4] سنان و حسام[5] صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه گردانید و چون زورق خورشید[5] بواسطهٔ دریای فلک رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیّین رسید و از سر صدق یقین و برای نصرت دین حمله‌ای کردند که سواد آن کفره از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین درمقاحم آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون فَحل هایج وبحر مایج دو دسته شمشیر می‌زد و مرد را با خود و زره بدو نیمه می‌کرد؛ و چند فیل که حصن قلب کافر بود بستد. و باد نصرت از مهبّ لطف ایزدی وزیدن[6] گرفت و رایات سلطان و أعلام ایمان در علوّ رفعت[7] بثریّا رسید و اسباب کامگاری و کامرانی مهیّا شد. و آن جماعت در اندرون حصار گریختند و بسور و قصور آن شهر اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستدند و مداخل حصار فراگرفتند. و جوانان لشکر خندق را بینباشتند و در تفسیح مَضایق و تفتیح مَغالق یکدیگر را مظاهرت کردند، و بجیرا[8] در وقت حَرّهٔ حرب و وَقدهٔ آتش طعن و

۱- نسخ دیگر: سماکین ۲- چنین است در نسخ خطی موجود. چت، چق: بچهرا. رك: تعلیقات ۳- صو: شوامع ارماح ۴- مب، صو: مشتق ۵- صو: خرشید ۶- مب: لطف الهی بزیدن ۷- شع، لد: علو و رفعت. ۸- چنین است در نسخ خطی موجود. جت، جق، فتح الوهبی: بجهرا. رك: تعلیقات.

ضرب ، مصایر آن کار بدیده بود و عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت نظر کرده . و درمیان عصابه‌ای از رجّاله[۱] خویش روی بمخارم کوهها نهاده و بمخامرت[۱] غیضه‌ای از غیاض مستظهر شده . و سلطان کوکبه‌ای از موکب لشکر خویش براثر او بفرستاد تاچون گریبان پیرامَن اوفراگرفتند وشمشیردرو بستند و او ازهول آن صاعقه و رعب آن حادثه خنجری که داشت برکشید و سینهٔ خویش فرو درید و جان ناپاك و روان ناپاك او بزبانیه[۲] تسلیم افتاد تا جزاءِ جحود و سزای کفر وکنود او تا ابدالآبدین بدو می‌رسانند و در درَکات دوزخ و طبقات جحیم بآب حمیم وعذاب الیم اورا معذّب می‌دارند ؛ وَ ذٰلِکَ جَزاءُ الکافِرینَ (۱) ، و بقایای لشکر او جمله برتیغ بگذرانیدند و صد و بیست سر فیل از آن فتح در مرابط فیلان خاص افزود با غنایم بسیار از اموال و اسلحه .

و سلطان آن جایگاه مُقام فرمود تاآن نواحی‌را ازخبث اهل شرك پاك گردانید و بساط دین و شریعت محمّدی بگسترد و اهل آن بقعه را در ربقهٔ اسلام[۳] کشید و مساجد و منابر ترتیب داد وایمّه را از برای تعلیم فرایض دین و سنن اسلام ، وتعیین و تبیین حلال و حرامْ نصب کرد . و با لوای منصور و علای موفور روی به غزنه تافت ؛ الّا آنکه موسم تقاطر أقطار و تکاثر أمطار بود و راهی دراز و مخاوف بسیار در پیش ؛ و از رحال و اثقال او مبالغی[٤] تلف شد و خلقی از حشم و خدم او درآن اوجال و اوحال بفنا رسیدند . و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او از آفت

۱- شع ، مب ، لد : و بمخامر ۲- چت، چق: + جهنم ۳- شع، مب، صو : اسلام و استسلام ٤- شع، مب ، صو : مبالغ .

(۱) و ذلک... : و آن (شکست و هزیمت) کیفر کافران است (قرآن سورهٔ ۹ « توبه » آیهٔ ۲٦)

آن مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت. وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصّالِحینَ [1].

و ابوالفتح بستی همواره سلطان‌را نصیحت می‌کرد و بر تجشّم او در آن مقاصد و تعرّض آن اخطار بنفس خویش انکار می‌نمود و از سر رأی رزین و حزم متین بر قضیّت عقل و منوال رشد سخن می‌راند. امّا جایی که بأس حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود. بخوادع کلام و روادع ملام و روایع صحایف و اقلام التفاتی نرود. و ابوالفتح بستی در تقریر و تأکید این معنی می‌گوید. شعر:

أَلا أَبلغِ السّلطانَ عنّی نصیحةً — یُشَیّعها وِدٌّ و رأیٌ مُحَنَّکُ

تَجاوَزتَ اوجَ الشّمس عزّاً و رفعةً — وَ ذَلَّلْت قَسْراً کلَّ من قد تملّکوا

فما حرکاتٌ مُتعباتٌ تُدیمُها — تَأَنَّ فأوجُ الشّمس لا یتحرّکُ [2]

و این مسئله میان علماء اوایل در تنازع است، بعضی گفته‌اند اوج شمس را حرکت نیست و آن را ببراهین هندسی باثبات رسانیده. و بعضی در اثبات حرکت او بقیاس بر دیگر اوجات تمسّک جسته.

ذکر غزو مولتان

ابوالفتوح [1] والی مولتان بخبث نحلت و فساد دَخْلَت و رجس اعتقاد و قبح الحاد

۱- اس: ابوالفتح

(۱) و هو یتولی ...: و خدای نیکوکاران را دوست دارد (قرآن سورهٔ ۷ «اعراف» آیهٔ ۱۹۶).

(۲) الا ابلغ السلطان ...: هان از من به سلطان نصیحتی برسان، پندی که به دنبال آن دوستی و رأیی آزموده و استوار است: - از اوج خورشید گذشتی در عز و بلندی، و همهٔ آنان را که حکومت داشتند به قهر مطیع کردی - پس این جنبش‌های رنج افزا چیست که به آنها ادامه می‌دهی؟ صبر کن زیرا اوج خورشید حرکت نمی‌کند (حال آنکه تو از آن درگذشته‌ای).

موصوف و معروف بود ، و اهل خطّهٔ مولتان‌را برأی وهوای خویش دعوت می‌کرد و خلق را در مزلّهٔ ضلالت ومهلکهٔ جهالت می‌انداخت. حالِ او بسلطان إنها کردند، حمیّت دین و غیرت اسلام او را برکفایت مضرّت و حسْم مادّهٔ معرّت او باعث و محرّض شد، و درین باب استخارت کرد و همّت برین مهمّ دینی گماشت وآمادهٔ کار شد و از اولیاء دین و انصار حق و مطوّعهٔ اسلام حشمی بسیار و لشکری جرّار فراهم کرد.

و چون نقّاش ربیع نقشهای بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت . و جمشیدِ خورشید ازخزانهٔ خانهٔ شرف خِلعتهای نفیس وکسوتهای ملوّن دراعطاف واکناف جهان پوشید ، آهنگ ناحیت **مولتان** کرد. و بحکم آنکه مسایل انهار و مسایح امطار معابر سیحون بفضول أنواء و سیول أنداء پر کرده بود و راه ممتنع و متعذّر شده . به **اندبال**[1] که پادشاه هند بود. کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد تا لشکراسلام بگذرد. او دست ردّ برروی التماس سلطان نهاد و راه تمرّد و تشدّد[2] پیش گرفت .

سلطان ازین سبب در خشم شد و نیّت غزو مثنی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد . و جازم شدکه اوّل خاطر ازکار وی بپردازد و بیضهٔ ملک و آشیانهٔ دولت وی بصرصر قهر برباد دهد ، بفرمود تا دست ظلم[3] و إرهاق و هدم و إحراق بدیار و امصار او درازکردند و **جیبال**[4] را از مضیقی بمضیقی و از طریقی بطریقی می‌انداختند وحواشی حوزهٔ ملک او می‌ستدند واطراف حوالی‌ولایت اوباز می‌بریدند تا اورا بنواحی **کشمیر** انداختند وچون **ابوالفتوح** والی مولتان مشاهدت کردکه باجیبال[4]

۱- صو: جیبال. چت: اندپال ۲- صو: تشرد ۳- نسخ دیگر: دست نهب

۴- چنین است دراس، و در چند سطر قبل اندبال آورده.

که ضود رفیع وسدّ منیع هندبود چه‌رفت[1] دانست که جایی که ببر و هزبر ریزان[2] وگریزان روند. أرانب و ثعالب را مجال مجادلت ممکن نگردد و مُکنت مقاومت صورت نبندد، بیت:

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
ردّ تیغش نه باندازهٔ درع قصب است

خزاین و دفاین خویش درهم بست و برپشت افیال و اجمال به **سرندیب** برد و **سولتان** را باز گذاشت. و چون سلطان بدان نواحی رسید و از عقاید و نِحَل ایشان استکشاف کرد همه را در مخابط ضلالت و مَهابط جهالت دید. شهری که مسکن و متوطّن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعذّبات عذاب تأدیب و تعریک کرد. بیست هزار بار هزار درم به‌أرْش عِصیان و فدیهٔ عدوان وجزیهٔ طغیان برگردن ایشان نهاد، و ذکر مقامات او در نصرت دین وانارت معلم[3] یقین از عرض دریابگذشت و تا دیار**مصر**برسید. وهیبت تیغ او در دیار **هند** و**سند** مستفیض شد ومادّهٔ فساد و الحاد وکفر وعناد درآن نواحی منحسم ومنقطع گشت، و ابیات ابوتمّام طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد، شعر:

کَرُمَتْ غَزْوَتاك بالأمسِ وَالْـ.........خیلُ دِقاقٌ والخطب غیرُ دقیقِ
حینَ لاجلدةُ السَّماء بخَضرا.........ءَ ولا وجهُ شَتْوَةٍ[4] بِطَلیقِ[(1)]

۱- نسخ دیگر: آن رفت ۲- مب: لرزان ۳- نسخ دیگر: معالم
٤- صو: نشرة. مب: بشرة

---

(۱) کرمت...: دو غزوهٔ تو با اسبان خوب و لاغرمیان درحالی که امر بسیار مهم بود بجا وخوب بود. آن گاه که پوست‌آسمان سبز نبود (پوشیده از ابر بود) و زمستان نیز گشاده‌رویی نداشت (ترشرو بود). ←

إنّ ايّامَكَ الحِسانَ من الرّوم لَحُمْرُ الصَّبوحِ حُمْرُ الْغَبوقِ
مُعْلَمات كأنّها بالدّم الـ...... مُهْراقِ ايّامَ النّحْرِ والتّشريقِ (۱)

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و **ایلک خان** قایم بود تا بدبیب عقارب فساد و تضریب مکاذب حسّاد مرایر مودّت منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت و ایلک خان فرصت امکان مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت ، وچون رایات سلطان دور دست افتاد و برحدود **مولتان** نهضت کرد و عرصهٔ **خراسان** از کُمات دولت و حُمات حضرت خالی ماند **سباشی تکین**[۱] را که خویش وصاحب جیش او بود بالشکری وافر بخراسان فرستاد و **جعفر تکین** را برسم شحنگی بر دارالملک **بلخ** بگماشت .

و **ارسلان جاذب** والی **طوس** به **هرات** بود ازجهت[۲] سلطان که چون از هرطرفی[۳] وهنی حادث شود یا ازجانبی خالی متولّد گردد با **غزنه** نشیند. از **هرات** رحلت کرد و بغزنه رفت وسباشی تکین[۱] بهرات آمد و **حسن بن نصر** را باستحثاث اموال و ترویج ابواب المال به **نیسابور** فرستاد و جمعی از اعیان خراسان بموالات و ممالات ایشان برخاستند ، سبب امتداد ایّام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استخفاء آثار او وتنوّع اراجیف و تظاهر عوام بنوازع ظنون و اهواء صدور و اخبار زور[٤] و اقوال غرور .

و وزیر **ابوالعبّاس الفضل بن احمد** در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از **غزنه**

---

۱ ـ سب : سباش تکین ۲ ـ نسخ دیگر : مأمور ازقبل ۳ ـ نسخ دیگر : ازطرفی ٤ ـ اس : مرور . متن از نسخ دیگر

---

(۱) ان ایامک... همانا روزهای نیک تو از « روم » روزهایی بود که صبحگاه و شامگاه آنها سرخ بود (به سبب خون‌های ریخته شده) ـ آن « روزها » گویی به وسیلهٔ خون‌هایی که در ایام نحر و تشریق (سه روز پس از عید قربان) ریخته شده نشان‌دار شده بودند .

تا حدود بامیان و پنجهیر[۱] احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار وحافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورّد او در عرصهٔ ملک بساطین مُسرعان دوانید. و سلطان مهمّات آن طرف[۲] فروگذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف. سُهول و ظِراب و سُهوب و شِعاب آن مسافت درنوردید و در مدّتی نزدیک بغزنه آمد و ابناء دولت و انشاء[۳] حضرت را بعطایا و رغایب و مطایا و رکایب مستظهر گردانید و از ترکان خلج[۴] جمعی انبوه[۵] ولشکری بشکوه فراهم آورد:

جنٌّ علی جنٍّ و إن کانوا بشرْ ... کأنّما خیطوا علیها بالإبَرْ[۱]

و چون بحر موّاج و سیل ثجّاج[۶] به بلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمد بیرون شد، وسلطان، ارسلان جاذب را با ده هزارسوار بسرراه سباشی تکین فرستاد. و او چون بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و با مرو آمد تا براه بیابان رود، ودیقهٔ تابستان مُحتدِم بود و چاهها مطموم، و راهها مطموس، وطریق اجتیاز متعذّر، روی با سرخس نهاد ومحسن بن طاق که امیر غز بود راه او بگرفت وبممانعت برخاست، وسباشی تکین براو ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد و خلقی از جانبین هلاك شد.

و سباشی تکین از اتّباعِ اتباع ارسلان جاذب مکنت مقام وفرصت استجمام

---

۱ - اس وشع: پنجهر. چت و حاشیهٔ شع: پنجهیر ۲ - نسخ دیگر: + مهمل
۳ - شع و مب: افناء ۴- اس: خلخ. متن از نسخ دیگر ۵ - نسخ دیگر: بانبوه
۶ - اس: برسبیل ثجاج. متن از نسخ دیگر

---

(۱) جن علی جن ...: آن سواران چون جن بودند که برجن (اسبانی مانند جن) سوار بودند اگرچه بشر بودند، و گویی به‌وسیلهٔ سوزن‌ها به اسبان دوخته شده‌اند (بر پشت اسب حرکت نمی‌کردند).

نیافت ، به**ابیورد** شد و از آنجا به**نسا** رفت و از هر مرحله که او رحلت می کرد ارسلان جاذب فرو می آمد و بسبب رحل و ثَقَل بسیار از خزاین و اسلحه که از نواحی **هرات** حاصل کرده بود در علقهٔ آن اعلاق [1] و عقیلهٔ آن عقایل فرو مانده بود و در حفظ آن چپ و راست می‌پویید تا خاتمت کار همه وقایهٔ ذات و عُرضهٔ جان خویش کرد و ثقل آن احمال و حمل آن اثقال از پشت بینداخت و بجانب سیبار [2] بیرون شد و لشکر **ارسلان جاذب** برعقب او پیاپی می‌رفت تا بحدود **جرجان** افتاد و خود را در میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت و **کرد گیلان** [3] ولایت دست بقتل و نهب آوردند و نکایتی قوی باصحاب و احزاب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت [4] و امان **شمس‌المعالی** گریختند و او براه **دهستان** با **نسا** آمد و بقایای اثقال خویش به**علی بن مأمون** خوارزمشاه فرستاد و از جهت **ایلک‌خان** بودیعت بسپرد و بحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوایب خیانت بوعد و وعید مبالغت نمود و جمعی از رجّالهٔ لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت آن روان کرد و براه بیابان روی بمرو نهاد .

و سلطان بانتظار [5] **ارسلان جاذب** به**طوس** مقیم بود ، و چون خبر یافت که **سباشی تکین** براه بیابان بیرون آمد . براه **مرو** نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد و او را در دام انتقام کشد . چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود ، **ابوعبدالله طائی** را با لشکر عرب که دراهتمام او بودند برعقب او روان کرد . وحال او چنان بود که **سعید بن حسّان** گفته است ،

۱ ـ صو : درعقلهٔ آن اعقال . چت و چق : درعقلهٔ آن اعلاق ۲ ـ چنین است در صو و اس . مب : سنار . چت ، چق : سیمبار ۳ ـ مب : وکرد ولایت گیلان . صو : وکرد وگیلان . چت ، چق : کراگله ۴ ـ اس : در پناه وحمایت

۵ ـ شع ، مب : + حال

شعر :

فَرَرتُ مِن مَعنٍ و اِفلاسه　　اِلَی الیزیدیِّ أبی واقدِ
فکنتُ کالسّاعی الیٰ مَثعبٍ　　مُوائلاً مِن سَبَلِ الرّاعدِ[1]

و در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحهٔ شمشیر نمی‌نمود. تیغ در حشم او بستند و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد و رؤس قوّاد او بگرفتند ؛ و سلطان بفرمود تا شمشیر هریک تخت بندی ساختند و بر کعب او نهادند وهمه را به**غزنه** بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند .

شعر :

دیدیم چند بار و نیامد همی نکوی ۱　　فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بارِ سر کـنند سبکبار گردنش　　هرسر سبک که پای درین آستان کند

سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و با پیش **ایلک** **خان** شد، و ایلک خان . **جعفر تکین** را با شش هزار سوار به**بلخ** فرستاد تا سلطان را از قصد **سباشی تکین** مشغول می‌دارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر از کار او بپرداخت ، پس عنان بدیشان تافت وناگاه برسرایشان تاخت . و **امیرابوالمظفّرنصربن ناصرالدّین** بطرد سواد وحصد فساد ایشان قیام‌نمود، تا همگنان را ازعرصهٔ خراسان بیرون کرد ، و ایلک خان ازین غصّه بی آرام گشت و به**قدرخان** ملک **ختن** فریادنامه روان کرد و او را بمدد خواند . دریای حشم ترک بجوش آمد و از اقصی اماکن و مساکن خویش ۲ روی بدو نهادند ولشکر **ماوراء النّهر** بجملگی جمع کرد و با پنجاه

۱ ـ نسخ دیگر : نکو　　۲ ـ نسخهٔ اس « خویش » را ندارد .

(۱) فررت من معن ... : از « معن » و بی چیزی او (به سبب زیاده روی در بخشش) به ابوواقد یزیدی پناه بردم ـ اما مانند کسی بودم که از رنج باران اندک کـه از ابر رعدناک می‌ریزد به ریزش گاه آب (بام و جز آن) پناهنده شود .

هزار عنان از **جیحون** گذر کرد . مغرور بحول و قدرت قدرخان و کثرت عدید و بأس شدید و حبل متین و بسطت و تمکین او .

شعر :

حوالَیْهِ بحرٌ التَّجافیفِ مائجٌ یسیرُ به طَودٌ مِن الخیلِ اَیْهَمُ
تَساوتْ[۱] به الاقطارُ حتّیٰ کأنّه تجمّعَ اَشتاتَ الخَیال[۲] وتَنظِمُ[۱]

و خبر ورود او **بطخیرستان**[۳] بسلطان رسید . حالی کوچ کرد و به **بلخ** رفت تا مادهٔ طمع ایشان از آن نواحی منقطع گردد و راه زاد و علوفه بر ایشان بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترك وخلج[۴] و هندو وافغانی[۵] وحشم غز لشکری فراوان جمع آورد و بر چهار فرسنگی بلخ بپل **مرخیان**[۶] بموضعی فسیح عریض فرو آمد . شعر :

خمیسٌ بشَرْق الارض والغربِ زَحْفُه و فی اُذُن الجوزاءِ منهم زَمازِمُ
تجمّعَ فیه کلُ لِسْنٍ و امّةٍ فلا یَفهم الاحداثُ الّا التَّراجِمُ[۲]

۱ ـ شع : تشاوت ۲ اس ، صو : الجبال . سب : البلاد ۳ ـ اس : بطخرستان . متن از شع و چت وچق ٤ ـ سب ، صو ، چت : خلج . درشع ناخواناست ۵ ـ اس ، سب ، صو : هند و افغانی ٦ ـ چت ، چق : چرخیان

(۱) حوالیه بحر ... : در اطراف آن دریای جوشنها موج می‌زد وکوهی سیاه از سواران درحرکت بود ـ نواحی با آن سپاه مستوی (یا گرم) شده بود گویی خیال‌های پراکنده (یا کوه‌ها) گرد می‌آیند و منظم می‌شوند .
(۲) خمیس بشرق ... : لشکری که به شرق و غرب زمین درحرکت و حمله است و در گوش برج جوزا از آن زمزمه‌ها افتاده است ـ در آن لشکر اهل هر زبانی واُمّتی گرد آمده‌اند و نورسان جز ترجمه و تفسیر نمی‌فهمند ←

فلله وقتٌ ذوّب الغِشَّ ۱ نارُه فلا یبقَ الّا صارمٌ او ضبارِمُ ۱

و ایلک خان با حشر خویش بمحاذات او نزول کرد و آن روز جوانان لشکر چالش می کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد، برمیعاد محاربت از یکدیگرجدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر به **امیرنصر** برادر خویش و والی جوزجان. **ابونصرفریغونی** و **ابوعبدالله طائی** سپرد با جمعی از افراد اکراد وجنود هنود؛ وامیر **حاجب ۲ التونتاش**را بمیمنه فرستاد ومیسره به**ارسلان جاذب** سپرد وحصن قلب بپانصد سر فیل استوارکرد. و **ایلک خان** خویشتن در قلب بایستاد و **قدرخان**را با لشکر ختن ۳ در میمنه بداشت و میسره به**جعفرتکین** سپرد؛ و روی بهم آوردند و جهان از غریو رعدکوس و نهیب برق شمشیر پرمشغله و مشعله شد و بطانهٔ فیلگون ۴ از اجزای غبار بر ظهارهٔ کحلی فلک دوختند و درظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان استضاءت نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت، و ایلک خان پانصد غلام ترک پیاده کرد تا در پیش لشکر بتیر موی می‌شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای برمی گرفتند. بحرحرب درموج آمد و زمین مصاف متزلزل شد.

و سلطان چون حدّت بأس و شدّت میراس آن قوم بدید بر پشته‌ای فرو آمد و در حضرت باری تعالی بتکفیر یمین و تعفیر جبین بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید و نصرت ازو خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را ملتزم شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عزّوجلّ تضرّع کرد. پس پای در پشت فیل

۱ - اس: نوب الغش. چت: ذابت العشق. متن ازشع ۲ - نسخ دیگر: + کبیر ۳ - اس و مب: چین (!) متن ازشع و چت ۴ - صو: پیل گون. چت، چق: نیلگون

(۱) فلله... خدای را وقتی است که آتش او خیانت را آب می کند و جز شمشیر یا دلاوری چیزی نمی‌ماند.

خاص ّ آورد و از نیّتی صادق و یقینی صافی برقلب **ایلک خان** حمله کرد، و فیل او صاحب رایت **ایلک خان** را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل وَطْأت و فضل قوّت در زیر پای پست می‌کرد و بخرطوم مرد را از پشت اسب می‌انداخت و بدندان از هم می‌شکافت ، واولیاء دولت ازحرص فرصت ونشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها بتضریب خصمان برخاست و زبان سنان درطعن آمد . ولشکر **ترک** بترک مقام بگفتند وراه هزیمت گرفتند، وسپاه سلطان ایشان را بقهر و دَق ّ ظَهر به**ماوراءالنّهر** انداختند. و در**خراسان** ازیشان نشان نماند. و همانا ابیات **سلامی** وصف حال ونمودار آثار و اقوال سلطان است . شعر :

یاسیفَ دین اللّه ما اَرْضَی العِدیٰ / لَو أنّ سیفَکَ مِثل َعدلِکَ یعدلُ
ما إن سَنَنْتَ لهم سناناً فی الوَغیٰ / الّا اَطَلّ َ علیه ۱ منهم اَیْطَلُ
والرَّوْض ُمِن زبدِ ۲ النُحور مُضَرَّجٌ / و الماء من ماء التَّرائبِ اَشْکَلُ
و النَّقع ۳ ثوبٌ بالنّسورِ مطرَّزٌ ٤ / والارضُ فرشٌ بالجیاد مخیَّلُ ٥ (۱)

۱ ـ اس : علیهم .متن ازشع ۲ ـ فتح الوهبی (۲ :۸۷) : زهر ۳ ـ حاشیهٔ اس : و الجو ٤ ـ اس : مطیر . متن از نسخ دیگر . ٥ ـ نسخ دیگر : مخمل (همچنین است درفتح الوهبی) .

(۱) یاسیف ... ای شمشیر دین خدا (سلطان محمود)، چه قدر موجب خرسندی دشمنان می‌شد اگر شمشیرت مانند عدالت تو به هنگام صلح دادگری می‌کرد (اما شمشیر تو درجنگ با دشمن جائر است ، شاعر با بیان هردو خصلت : عدل درزمان صلح وجور درجنگ ، سلطان محمود را مدح می‌کند) ـ درجنگ آنان را به نیزهٔ خود نشانه نکردی مگر این که نیزهٔ تو به تهی گاه ایشان اصابت کرد ـ میدان جنگ از خون (یا کف) گلوها سرخ رنگ است و آب به سبب خون سینه‌ها سرخ سفید است ـ گرد و غبار (به‌جهت تراکم) گویی جامه‌ای است که به نگار کرکس‌ها نگاشته شده (مراد کرکس‌های نشسته برجیفه‌هاست) و زمین چون فرشی است که گویی به صورت‌های اسبان خوب (که کشته شده‌اند) منقش گردیده . ←

یَهْفو العُقابُ علی العُقاب ویلتقی بین الفوارس اجدلٌ و مجدَّلُ
و سُطورُ خیلِکَ انّما اَلِفاتها سُمْرٌ تنقّطَ بالدّماء وتَشکّلُ [۱]

[۱] و ابوالقاسم حسن بن عبدالله المستوفی در مدح سلطان قصیده‌ای انشا کرده است، بعضی از آن ایراد کرده آمد. شعر:

ظهَرَ الحقُّ ثابتَ الارکانِ صاعدَ النّجم عالیَ البنیانِ
و هوی لِرّدیٰ ذَوو النّکثِ والـ .... بغیِ وأهلُ الضّلال والطّغیان [۲]
مَا الّذی غرّکم بمحمودِ المحمودِ أنحاؤه بکلّ لسانِ
بأبی القاسم لمعظّم ظلّ الـ .... لّه فی الارض صفوةِ المنّان
مَن مُناویه نَهْزَةٌ للمنایا غرضٌ للحُتوفِ و الاحزانِ
ملِکٌ وَ هُوَ فی الحقیقة عندی ملَکٌ صیغَ صیغةَ الانسانِ
اخذَ الهند بالیمانی وَ یحوی یَمناً إنْ اراد بالهندُوانِ [۲]

---

۱ ـ از اینجا تا اول «وچون سلطان را ...» درچت و چق نیامده. متن از اس، شع، سب، صو، لد ۲ ـ «اس» این بیت را ندارد

---

(۱) یهفو...: عقاب بر بالای درفش می‌پرد و باز (پرنده) در میان سواران به شخصی افتاده درمیدان جنگ فرا می‌رسد ـ و الف‌های سطور سواران تو نیزه‌هایی است که به خون نقطه گذاری‌شده و آلوده گردیده و بدان نگاشته شده است.

(۲) ظهر الحق ... حق آشکارا شد (مراد تسلط سلطان محمود برخراسان است) در حالی که پایه‌های آن استوار و ستارهٔ آن بالا رونده و بنایش عالی است ـ و در هلاک افتادند پیمان شکنان و ستمکاران و گمراهان و طاغیان (مقصود ایلک‌خان و دیگران است) ـ چه چیز شما را نسبت به محمود مغرور کرد، پادشاهی که به هر زبانی امثال او را ستوده‌اند؟ ـ ابوالقاسم بزرگوار که سایهٔ خدا در زمین و برگزیدهٔ خدای منان است ـ دشمن او در خطر نابودی. و نشانه برای مرگ‌ها و غم‌هاست ـ پادشاه است ولی در حقیقت، به عقیدهٔ من، فرشته‌ای است به صورت انسان ـ هند را با شمشیر یمانی گرفت و اگر بخواهد یمن را نیز با شمشیر هندی تصرف می‌کند.

سیفُه و المَنونُ طَرَفا رِهانٍ نحوَ حلقِ العَدوِّ یَبتدرانِ
خذ یمینی بأنْ سیخضَعُ حقّاً للیمینیّ کلّ سیفٍ یمانٍ [۱،۱]

و بدیع الزّمان همدانی هم درین معنی این فصلها بوزیر ابوالعبّاس نوشت :

فصل :

هذا وربِّ الکعبةِ آخرُ ما فی الجَعْبةِ ، لقد أنصفَ مَن رامَی القارَةَ ، و مَحَا السّیفَ ما قال ابنُ دارةَ ، ثمّ لا نزوةَ بعدَها للتُّرک ولا تحلُّمَ [۲] بعدها

۱ ـ شع، مب ، صو ، لد ابیات زیر را اضافه دارند :

لو عصا خروع تسمی الیمینیة ظلت تحیک فی السندان
غاب عن غابه الهزبر لغزوال هند مستنزلا رضی الرحمن
فسبی و استباح و اجتاح منهم و احل النکال بالاوثان
فانثنی قافلا وقد ملا الایدی فیئا و فاز بالرضوان
فسطا بأسه بطاغیة الترك و اهل الشقاق و العصیان
طلعت رایة لـه فتولوا بعبادید ثلة من ضان
کم قتیل وکم جریح و غرقی و اسیر فی القد ذی رسفان
خطبوا الملک فاعترتهم خطوب جرعتهم مرارة الخطبان
طار ایدی سبا عساکر ظنوا انهم ملکوا علی البلدان
فبخوارزم فی انسجون الوف و الوف تهیم فی جرجان
و بمرو و فی القفاز الی جیحون قتلی ماکل الحیتان
جزر للسباع فی کل فج طعم للنسور و العقبان
بارك الله ربنا فی خمیس رد عنا خمسین الف عنان

۲ ـ در بعضی از نسخه‌ها می‌توان آن راتحکم خواند .

(۱) سیفه ... شمشیر او و مرگ دوطرف گروگذاری است (مانند دواسبی که در مسابقه برآنها شرط‌بندی کرده‌اند) که به سوی گلوهای دشمن می‌شتابند ـ سوگند مرا باور کن که به‌زودی هرشمشیر یمانی حقاً در برابر شمشیر یمینی (یمین‌الدوله محمود) خاضع و رام خواهد شد .

بالمُلکِ . لقد کایَسَ السّلطانُ اذ عفرَ[۱] لله شعَره ، وعرضَ علیه فترَه ، وفوّضَ الیه[۲] امرَه . و أخلص له نذرَه ، و ناهضَ بالله خصمَه . وسألَ اللهَ حولَه ، ولم یُعجبه کثرةُ الملأ حوله . فشدَّ اللهُ بذلکَ ازْرَه ، وقوّی أمره ، و أعزَّ نصرَه . وأقطعهُ عصرَه . و اطعمه ملکَه . و اورثه ارضه . إنّ الظّفرَ بأسبابه و الموفّق یأتی الامرَ مِن بابه .

فصل : إنّ الجِلادَ ثمّ البِلادَ مساکِنُکم لایَحْطِمنّکم سلیمانُ . کتبَ اللهُ لیَغلبنّ السّلطان وراءَک ؛ انّ السّیفَ امامکَ و خلفکَ . إنّ الموتَ قُدّامکَ و أرضَکَ أرْضُکَ إن تَأتِنا . تَنَمْ نومةً لیسَ فیها حُلمٌ . إنّ المَغازی صارَتْ مَخازی . ألا رُبّ رَکضٍ نادمٍ . ورُبَّ شَوْطٍ ظالم ، ورُبَّ عبورٍ الیٰ ثبورٍ ؛ و رُبَّ طمعٍ یهدی الیٰ طبَعٍ .

الا انّ هذا الفتحَ فتحٌ حفظَ علی الشّریعة ماءَها وعلی السّنّة ذماءها ؛ وعلی النّفوس دماءَها ، وعلی الاموال نماءَها ، وعلی الحرَم غِطاءَها ؛ أعادَ الله به البلادَ خلقاً جدیداً . وأنْشأَ النّاس نشأً حدیثاً ، و عقدَ الملکَ عقداً طریفاً ، فما اَوْلیٰ یومه أن یتّخذ عیداً و یجعلَ فی المتصرّفات تاریخاً ؛ ولیس العقدُ معالله باُنشوطةٍ او بأطراف لیطةٍ[۳] . فأوفوالله َعهدَه ، کما صدقَکم وعدَه ، و إنّما عهدُه عند السّلطان أن یُحسن النّظرَ ؛ وعهدُه عند الشّیخ الجلیل أن یحسن المحضرَ ؛ وهراةُ من بلاد شیعةهذهالدّولة وعَیْبَتِها . فإن حُطَّ عن حِملها العِلاوة و اُزیلَ عن عَبْرَتِها الاِتاوةُ[۴] . فللّه هذَا النّظرُ ما احلیٰ ثمارَه و أکرمَ آثارَه .

وچون سلطان را این فتح سنیّ و نجح هنیّ تمام گشت و فورت این مهم و

---

۱ ـ اس : غفر ۲ ـ نسخ دیگر : الی الله ۳ ـ جملهٔ « او باطراف لیطة » تنها در شع آمده است ٤ ـ اس : الاثاوة . متن از نسخ دیگر

سورت این ملمّ فرو نشست ، عزم مناهضت نواسه شاه مصمّم کرد [1] و او یکی بود از اولاد ملوك هند که سلطان بعضی ممالك که از کفّار ستده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو سپرده بود و زمام آن نواحی بدست امانت وی داده و بر وی اعتماد کرده و او را بنیابت وخلافت خویش در آن دیار بگذاشته ، و او از ربقهٔ دین وخلعت اسلام بیرون آمده و برداءِ کفر مرتدی شده و مرتدّ گشته ؛ از مقام خویش بیك رکضت برسر اوتاخت [2] [و او را منزعج ومنهزم از آن خطّه بیرون انداخت] وآن ولایت دیگربار ببهجت ملك و رُواء سلطنت او آراسته شد ، و این دو فتح عظیم و دوکار جسیم برهانی ساطع و حجّتی قاطع بود بر علوّ جاه سلطان وکمال اقبال و تأیید الهی و مدد لطف سماوی . و درکنف نصرت و دولت روی با دارالملك غزنه نهاد ، وَذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ [(1)] .

ذکر فتح قلعهٔ بهیم نغر [3]

سلطان بعد ازین دو فتح نامدار برقصد استراحت و نیّت استجمام بدارالملك غزنه آمد تا چند روز بیاساید وجیاد وآجناد راآسایش دهد . پس چون فلك سکون خویش در حرکت یافت و چون سیّاره [4] آسایش درسفر دید ، وطبیعت اودراختیار حُدود قوّاضب بر خُدود کَواعب و ایثار سیوف وعوالی برشُنوف وغوالی‌وإعراض

۱ ـ اس « مصمم » را ندارد . چق : مناهضت سکپال که اورا آبسار می‌نامیدند مصمم کرد ۲ ـ عبارت میان دو قلاب از « اس » افتاده است ۳ ـ چنین است در شع و فتح الوهبی و نسخ چاپی ، نسخ خطی دیگر : بهیم بغرا ، و در « شع » چند سطر بعد نیز « نغر » آمده است رك : حاشیهٔ ٦ صفحهٔ بعد ٤ ـ نسخ دیگر : ستاره

(۱) ذلك فضل . . . : آن فضل و بخشش خداست که به هر که خواهد دهد و او دارندهٔ فضل بزرگ است (قرآن سورهٔ ٦۲ « جمعه » آیهٔ ٤).

از معازف و ملاهی بمراضی الهی برخلاف طباع بشر بود و همگی اوقات او برابتناء ذکر جمیل و قتناء اجر جزیل موقوف و مصروف بود ؛ برموجب این قضیّت نیّت غزوی دیگر محقّق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات شرک وکفر بدان منتکس و نگوسار [۱] شود .

چون ربیع الاخر ازین سال بگذشت نهضت فرمود. چون بشط **ویهند** [۲] رسید ، **بال اندبال** [۳] با لشکری فراوان بمقابل آمد . و از آنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غراب ظلمت بال بگشاد ، آتش محاربت می‌سوخت تا از تیغ مردان حقایق [۴] . زمین رنگ شقایق گرفت. ونزدیک بود که چشم زخمی رسد وکفّار چیره دست شوند. امّا وعدهٔ حق در نصرت کلمهٔ اسلام در رسید وسلطان با خواص غلامان خویش حمله کرد و اقدام کفّار از مواقف خویش زایل شد و بهزیمت رفتند [۵] . و سی سر فیل حصن هیکل کوه صفتِ دریا گذار از آن کفّار سلطان را بدست آمد و اعوان اسلام بر پی کفّار می‌رفتند و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب می - کشتند ، وسلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت فرمود وخلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و ببیابان قلعهٔ **بهیم** [۶] فروآمد و آن قلعه‌ایست در میان آبی بسیار برتندی کوهی رفیع و جایی منیع بنیاد نهاده . و اهل هند آن را مخزن [۷] صنم اعظم ساخته وقرناً بعد قرنٍ انواع ذخایر واعلاق جواهر بروجه تقرّب بدانجایگاه نقل کرده و آن را سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت باری‌تعالی ساخته .

---

۱ - مب : نگونسار ۲ - مب : بشط هند . صو : و یهنک ۳ - نسخ دیگر : بال‌بن اندبال ٤ - حاشیهٔ شع : حدایق صح ٥ - شع ، مب : و هزیمت شدند ٦ - شع : بهیم نغر . صو : بهیم‌بغرا . حاشیهٔ شع نیز : بهیم بغرا ۷ - نسخ دیگر : مخزنه

سلطان پیرامن قلعه فرا گرفت و با دلی قوی و عزمی ذکی با حفظهٔ آن قلعه جنگ آغاز نهاد و چون آن قوم قوّت مَغاویر حروب و شوکت مَساعیر خُطوب بدیدند هول وفزع مُسْکهٔ تماسک ایشان بستد وخوف و رعب عرصهٔ سینهٔ ایشان فرا گرفت ، و افعال ایشان عِصابهٔ ادبار برچشم ایشان [1] بست وکمند قهر درگردن همه انداخت تا بزنهار آمدند،و بشعارسلطان مجاهرت کردند و درِ قلعه بگشودند و خودرا درخدمت رکاب سلطان درخاك [2] انداختند وسلطان را ازفواید آن بقعه تمرةالغراب [3] و زبدة الاحقاب روی نمود و ازنفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات معادن و دفاین خزاین چیزی یافت که انامل کُتّاب و اوارج حُسّاب از حدّ و عدّ آن قاصر آید. و با والی **جوزجان** و خواصّ خویش در اندرون قلعه رفت و هردو حاجب خویش را **آلتونتاش** و **اسغ تکین** [4] بحراست خزاین زر و سیم و دیگر رغایب بازداشت و بذات خود بحفظ خِزانهٔ جواهر قیام نمود وجمله بر پشت رجال و أجمال نقل کرد؛ و آنچه درضبط کُتّاب و حُسّاب آمد هفتاد هزار بارهزار درم شاهی بود وهفتصد [5] هزار و چهارصد من زرینه وسیمینه،و ازاصناف جامهای ششتری [6] و رومی و روسی [7] و سوسی و دیگرانواع چندان بود که پیران دولت ودبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند،ومعترف شدند که مثل آن جامها درحسن‌صنعت وتلطیف تفویف ندیده‌بودند. و در جملهٔ موجودات یک خانهٔ بزرگ بود از سیم ساخته سی‌گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده و بعلاقه‌ها [8] محکم کرده چنانکه جمع و تفریق وطیّ و نشر و حطّ و نصب آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی بدو قایمهٔ زرین

---

۱ ـ نسخ دیگر: چشم همه ۲ ـ اس «درخاك» را ندارد ۳ ـ اس، مب، صو: ثمرةالغراب. متن از «شع» و فتح‌الوهبی۲: ۹۷. رك: تعلیقات ٤ ـ چنین است در «اس». مب: اسقکین.صو: سغتکین ٥ ـ شع، مب: هفصد ٦ ـ نسخ دیگر: تستری ۷ ـ نسخ دیگر «رومی» را ندارند ۸ ـ نسخ دیگر: بعلاقات

و دو قایمهٔ سیمین در سرِ آن کشیده .

سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت بحفظ آن قلعه بازداشت و درضمان نصرت و کَنَف قدرت روی با غزنه نهاد ؛ وچون درمقرّ عزّ وساحت دولت خویش قرارگرفت بفرمود تا درمیان سرای او بساطی بگستردند [1] [وآن دُرّ های ستاره‌پیکر و یواقیت نارگون و زمرّدهای آس رنگ و پاره‌های [2] الماس تمام بریختند و وُفود اطراف] وسفیران اقطارحاضر شدند وآنچه از آن قلعه یافته‌بود عرض کرد. انگشت تعجّب در دندان گرفتند و رسول [3] طغانخان ترك حاضر بود [4] همگان اقرارکردند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر آن نرسد .

ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان در مدّت ملك آل سامان ، آل فریغون را بود اَباً عَن جَدٍّ میراث رسیده ، و از سلفی بخلفی منتقل گشته و بُعد همم وغورکرم و محاسن شِیَم ایشان از ادراك افهام و اوهام گذشته . و اکناف واعطاف ایشان مقصد غرباء وادباء اطراف شده و اموال ایشان نُهْزهٔ آمال گشته و جانب خصیب ایشان مرتع و مربع اولوالآداب [5] آمده و اَسعارِ اشعار در بازار مروّت ایشان رواج یافته و فتوّت ایشان بجبر کسیر وفكّ اسیر متقبّل و متکفّل گشته ،و افاضل و اماثل جهان رضیع احسان [6] و ربیب إنعام ایشان شده ، و ابوالحارث احمدبن محمّد غرّهٔ دولت وجمال جملت و طراز حلّت ایشان بود ، همّتی عالی و نعمتی متوالی وکَنَفی رحیب و مرتعی خصیب . و امیرناصرالدین کریمه‌ای ازکرایم اواز بهر پسرخود خواسته بود و اونیز

---

۱ ـ عبارت میان دوقلاب از « اس » افتاده است ۲ ـ مب : پارهای
۳ ـ نسخ دیگر : رسولان ٤ ـ نسخ دیگر : حاضر بودند ٥ ـ صو، مب : اولوالالباب ٦ ـ فقط نسخهٔ اس « احسان » را دارد

درّی یتیم از بحر جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده ، واسباب مواشجت و ممازجت میان جانبین مستحکم گشته ؛ و اواصر لحمت و وثایق [۱] قربت مستمرّ و مشتبک شده .

و چون ابوالحارث وفات یافت ، سلطان آن ولایت بر پسر او ابونصر مقرّر داشت و اورا بعنایت و رعایت مخصوص کرد ، تا درشهور سنهٔ اِحْدیٰ وَ اَرْبَعمِائة از دار دنیا بدار عُقبی تحویل کرد .

و بدیع الزمان همدانی چون [۲] بحضرت ایشان روی نهاد ، این رقعه بمقدمه در پیش افکند :

رقعهٌ [۳] ، کتابی و البحر وان لم اَرَهُ فقد سمعتُ خبرَهُ ، و اللّیثَ وان لم اَلْقَهُ ، فقد تصوّرْتُ خلقَهُ ، و المَلکُ العادل وان لم اکن لقیتُهُ . فقد لَقِینی صیتُه ؛ ومَن رأیٰ مِن السَّیف اثرَهُ ، فقد رأیٰ اکثرَه ؛ وما زالتُ أیَّد الله الْامیرَ اسمع بهذا البیت ، القدیم بناؤهُ ، الفَسیح فِناؤهُ . الرَّحیبُ اناؤُه . الکریمُ ابناؤُه ، و أنشدُ مِن هذه الحضرة ضالَّتی ، و العوائقُ یمنةً وَ یسرةً تُرینی حسرةً ، والزّمن العَثور ، یقعدُ [۴] و یثورُ . فَکم من عام عزمتُ واَبَتِ المقادیرُ ، وَنَوَیْتُ وعرضتِ المعاذیر [۵] ؛ و الآنَ لمّا وُفِّقتُ لهذه الزّورة اختلفَتْ علیّ اخبارُ الملکُ العادل فی مُستقرّه ، و اختلفت باختلافها مرّةً فی قوس الطّریق ، ومرّةً فی وتره علی اقتفاءِ اثره ؛ حتّیٰ بلغتُ مبلغی هذا .

---

۱ ـ شع : دقایق ۲ ـ اس « چون » را ندارد ۳ ـ چت ، چق : و بدیع همدانی و ابوالفتح بستی و دیگر شعرای عصر در مدح ایشان قصائد غرا و منثورات بسیار پرداخته اند بعضی در اصل کتاب مسطور است (در این دو نسخه رقعه و مطالب بعدی تا آغاز عنوان «ذکر امیرالمؤمنین القادر ...» نیامده است ۴ ـ فتح الوهبی : یقعدتارة

۵ ـ شع : معاذیر

ثم وَسْوَسَ الَیّ الشَّیطانُ تقدیرَ مقدّرٍ أنّی اقصدُ هذا الحضرة طامعاً فی مالٍ اوطامِحاً الیٰ نَوالٍ ، وعظُم سلطانُ هذه الوَسوسةِ حتّیٰ کادَ یثنینی عن درکِ الحظِّ من طلعته . ولم أبْعُدْ ما اَلقاه ۱ فی خَلَدی أن یکون . ولأنشدنّ اللهَ الظُّنونَ ان تَتَصرّفَ فی قصدی الّا الیٰ معرفةٍ اوقعها . او خدمة اودعها ، اومدحةٍ اسمعتَها . او رجعةٍ اسرَعتَها ؛ ثم أدّخرُ هذه الدّولة لِمَملکة اغصبُها ، او رایةٍ انصِبُها ، اوکتیبةٍ اغالبُها . او دولةٍ أقلبُها ، فأمّا الدّراهم و الدّنانیر ۲ فدفعُهما الیّ . وَ نزعهما مِن یَدیّ . سواءٌ لدیّ : لا اشکُر وواهبهما اهبَهما ، ولا اشکو ناهبَهما ۳ . إنّ لی فی القناعة وقتاً ۴ ، وفی الصّناعةِ بختاً لایبعد مَنالُ ۵ المال اذا اردتُه ، ولا یُحْوِجُنی الیٰ رکوب العقاب و سُلوك الشِّعاب مهما قصدتُه . بل یجیئُنی فیضاً و یتطفّلُ علیّ ایضاً . وهذه الحضرةُ - حرسَهَا الله تَعالیٰ - وَ إن احتاجَ الیهَا الْمأمون ولمْ یستَغْنِ عنها قارونُ . فإنّ الأحبَّ إلیّ أن اَقصُدَها قصد مُوالٍ لاقصْدَ سؤالٍ ، والرّجوع عنها بجمالٍ احبُّ الیّ مِن الرّجوع ۶ بمال . قدّمتُ التّعریف و أنا أنتظرُ الجواب الشریف ، فإن نشطَ الامیرُ لضَیفٍ ظِلّه خفیفٌ ، وَضالّتُه رغیفٌ ، فلیزجُرْ له بالاستقبال طائرَ الاقبال و السّلام .

وچون از حضرت ایشان بازگشت این قطعه در شکر ایادی ایشان انشا کرد .

شعر :

اَلم تَرَ أنیّ فی سَفْرَتی لَقیتُ الْغِنیٰ و المُنیٰ و الأمیرا (۱)

---

۱ - فتح الوهبی : + الشیطان . ۲ - اس : فامال الدرهم والدینار. متن از نسخ دیگر ۳ - شع: سالبها ۴ - حاشیهٔ شع: رقتا ۵ - اس :بختالا لایبعد مثال. متن از نسخ دیگر ۶ - شع ، صو : + عنها

---

(۱) الم‌تر ... آیا ندیدی که من در سفر خود به ثروت و آرزوها رسیدم و امیر را دیدم ؟

ولمّا ترآآیَ شَمِمْتُ التُّراب وکنتُ أمرأً لا أشَمّ العبیرا
لقیتُ أمرأً مِلءَ عین الزّما..........نِ یعلوا سحاباً وَ یَرْسوا ثبیرا
لآل فَریغونَ فی المکرمات یَدٌ اوّلاً و اعتذارٌ اخیرا
فلا یُعدِمُ الملکَ ذا روعةٍ یَمُنُّ المُنی وَ یَسُرُّ السّریرا
إذا ما حللْتَ بِمَغناهُم رأیْت نعیماً و ملکاً کبیرا (۱)

و ابوالفتح بستی این قطعه در مدح او گفته است ، قطعه:

بَنو فَریغونَ قومٌ فی وجوههمُ سیمَا الهدی و سناءُ السُّؤدَدِ العالی
کأنّما خُلِقوا مِن سُؤدَدٍ وَ عُلیً و سائرُ النّاسِ من طینٍ و صَلصالِ
مَنْ تَلْقَ منهم تقُل هذا اجلُّهُمُ قَدراً و أسْخاهُم بالنّفْس والمالِ (۲)

---

(۱) ولماترآآی...: وچون امیر درمن نگریست که خاك را می‌بوییدم (دربرابر اوبه‌خاك‌افتاده بودم) در حالی که شخصی بودم که عبیر را نمی‌بوییدم - من [امیر را] مردی دیدم که به‌اندازهٔ پری چشم مردم زمانه است (همهٔ محاسنی که دیدگان مردم متوجه آنهاست در وی جمع بود) وچون ابر برتر و چون «ثبیر» (نام کوهی در مکه)استوار است - آل فریغون را در نیکی‌ها اول دستی دراز است و بعد عذر خواهی (از اندك بودن بخشش) است - ملك را از دست نمی‌دهد کسی که شگفت‌آور است و مردم را به‌آرزوها می‌رساند (یا آمادهٔ رسیدن به‌آرزوهاست) و تخت را مسرور می کند - وقتی که به اقامت‌گاه آنان وارد شدم نعمت و ملك بزرگی را مشاهده کردم.

(۲) بنو فریغون...: بنی‌فریغون گروهی‌هستند که درچهره‌های‌ایشان نشانهٔ هدایت و رفعت است به‌سبب سروری و بزرگی - گویی از سیادت و بزرگواری آفریده شده‌اند و سایر مردم از گل و صلصال اند - هرکه را از ایشان ببینی می‌گویی که این بزرگوارترین ایشان در قدر و منزلت و سخی‌ترین آنان در بذل جان و مال است ←

یا سائلی ما الّذی حَصَّلْتُ عندَهُمُ — دَعِ السّؤالَ وقُم فانظُرْ الیٰ حالی
الا تَریٰ أنَّ حالی کیفَ قد حَلِیَتْ — بهم ، الم تَرَ حالی عند تَرْحالی
فإن اکن ساکتاً عن شکر أنعُمِهِم — فإنَّ ذاك لِعَجْزی لا لإغْفالی(۱)

ذکر امیرالمؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت بر او بعد از طایع لله و اتّفاق موافقت او با سلطان و بهاءالدولة بن عضدالدوله

امیر بهاءالدوله و ضیاءالملّه **ابونصر بن عضدالدوله** بحکم آنکه امیرالمؤمنین **الطایع لله** درمهمّات ملك از مشاورت او عدول می‌جست و برخلاف رضا وموافقت او کارها می‌راند و ازآن سبب خللها روی می‌نمود ، واز هرجانبی فتقی حادث می‌شد همگی همّت برآن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلّد امامت[۱] کسی را اختیار کند که حقّ این شغل عظیم و قدر این کار جسیم بشناسد ، ورعایت مصلحت خاصّ و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام وکلاءت حوزهٔ شریعت از اتّباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد ؛ و این فرصت نگاه می‌داشت تا در شعبان سنهٔ إحدیٰ وَ ثمانینَ وَ ثلثمائه اورا از خلافت خلع کرد و اسباب واموال اوبا تصرّف گرفت و به**بطایح** فرستاد؛ وامیرالمؤمنین**القادر بالله**ابواسحق احمدبن اسحق المقتدر[۲] امیرالمؤمنین

۱- شع ، مب ، لد : تقلد امانت امامت   ۲- نسخ دیگر : + بالله.

(۱) یا سائلی...: ای‌آنکه از من می‌پرسی که چه چیز ازآنان به‌دست آوردم سؤال‌را بگذار و برخیز و به‌حال من نگاه کن- آیا نمی‌بینی که حال من به‌وسیلهٔ آنان چگونه آراسته گردیده، آیا حال مرا موقع حرکت ندیده بودی ؟ - پس اگر ازسپاسگزاری نعمت‌هایشان خاموش باشم به‌سبب ناتوانی من است نه به‌سبب آنکه (عمداً) ترك کرده باشم.

آنجایگاه بود به **بغداد** خواند و برو بیعت کرد و سدّ ثُلمت و قوام اُمّت بمکان او حاصل آورد.

و در رمضان این سال[۱] به‌بغداد رسید و طبقات مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند، و بامامت و خلافت او تبرّك نمودند. چه مناقب او درهمهٔ عالم‌چون ثواقب درخشان بود و مآثر اوچون زواهر برصفحهٔ ایّام ظاهر، و او ببار این امانت[۲] و شرایط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان معترف شدند که چنو امامی درکمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقاءِ سریرت برسریر خلافت ننشست[۳] وعفاف و تقوی و قوّت دل و سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت لهجت و زبان و تقریرنعمت و نقمت در مَصابّ استحقاق‌واستیجاب[۴]که ذات شریف اوبدان ممتاز بود هیچ کس‌را از امراء **بنی‌العباس** مجتمع[۵] نبود. و اوبسبب قرابت نسب واتّشاج لحمت بر**طایع‌لله** وخلع او رقّت‌آورد و او را درکَنَف عاطفت ورحمت خویش گرفت و بمجالست و مؤانست ومنادمت و منافثت خود اختصاص داد و در حجر انعام و اکرام خویش می‌دانست، ونگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بدو نکبتی و نکایتی رسد تا روزگار که مفرّق احباب وممزّق[۶] اصحابست میان ایشان بتشتیت و تفریق رسانید.

و **ابوالحسن محمد بن الحسین** در مرثیه **طایع‌لله** قصیده‌ای می‌گوید، بیتی چند از آن نوشته‌آمد[۷]،

۱- نسخ دیگر: + او (چق: القادر بالله) ۲- شع: ببار آن امانت. صو: بتحمل‌بار آن امانت ۳- شع: ننشستست ٤- اس: ایجاب. متن‌از نسخ دیگر ٥- اس «مجتمع» را ندارد ٦- اس: متمزق. متن از نسخ دیگر ۷- شع: و ابوالحسن محمد بن الحسین موسوی در مرثیهٔ طایع می‌گوید.

شعر[۱] :

ان کانَ ذاکَ الطَّودُ خَرَّ — فبَعْدَ[۲] ما استَعلیٰ طویلاً
مُوفٍ علی القُلَلِ الذّواهب — فی العُلیٰ عرضاً و طولاً
قَرْمٌ یُسَدِّدُ لَحظَهُ فیَری[۳] — القُرومَ له مُثولاً
یا ناصرالدّین الّذی — رجَعَ الزّمانُ به کَلیلاً
یا صارِمَ المجدِ الّذی — مُلِئَتْ مَضاربُهُ فُلولاً
یا کوکبَ الاحسان اعجلکَ — الدُّجیٰ عنّا أُفولاً
لَهفی علیٰ ماضٍ قَضیٰ[۴] — ألّا نَریٰ منه بدیلاً (۱)

و باقی این قصیده دراصل کتاب مسطور است[۵].

۱- این قصیده درچت و چق نیامده ۲- اس : بعد. متن از نسخ دیگر
۳- صو: فتری ۴- اس، صو: مضی ۵- درنسخهٔ متن (اس) همین ابیات مذکور آمده، و درابنجا همهٔ قصیده‌راازنسخه‌های شع وصو ولد وسب بااصل‌قراردادن نسخهٔ شع می‌آوریم:

ان کان ذاك الطود خر — فبعد ما استعلی طویلا

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

---

(۱) ان کان ذاك . . .: اگر آن کوه (کنایه است از «طایع») برافتاد پس از آن بود که مدت درازی برافراشته و با برجا بود ـ او برهمهٔ قله های مجد و عظمت (یعنی بادشاهان وامیران) که به‌عرض وطول به‌سوی بزرگی شتافته‌اند برتری دارد ـ بزرگواری است که نظرمی‌اندازد و بزرگان را می‌بیند که در برابرش ایستاده‌اند (یا موافق و فرمانبرند) ـ ای یاری کنندهٔ دین (یعنی طایع) که زمانه از او (از درك کمالاتش) ناتوان شد ـ ای شمشیر مجد و عظمت که به دم آن شمشیر شکستگی‌ها رسید ـ ای ستارهٔ احسان که تاریکی ، غروب ترا به تعجیل انداخت ـ تأسف می‌خورم به شخص درگذشته‌ای که عمرش سپری شد و به‌این که عوض و جانشینی برای او نمی‌بینیم.

و خطباء **عراق** و شعراء آفاق فوجاً بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند و در مدایح امیرالمؤمنین **القادر بالله** و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابیع کرم و ینابیع حکم و مصابیح ظُلَم و مجادیح اُمَم بودند بنظم و نثرداد سخن بدادند ، و مقامات و مقالات ایشان مدوّن است و بحکایات و روایات مبرهن.

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

سوف علی القلل الذواهب — فی العلی عرضاً و طولا
قرم یسدد لحظه — فیری [فتری] القروم له مثولا
و یری عزیزاً حیث حل — ولا یری الا ذلیلا
کاللیث الا انه اتخذ — العلی والعز غیلا
و علا علی الاقران لا — مثلا یعد ولا عدیلا
من معشر رکبوا العلی — و ابوا عن الکرم النزولا
غر اذا نسبوا لنا الغرر — اللوامع و الحجولا
کرموا فروعاً بعد ما — طابوا وقد عجموا اصولا
نسب غدا رواده — یستنجبون له الفحولا
یا ناصرالدین الذی — رجع الزمان به کلیلا
یا صارم المجد الذی — ملئت مضاربه فلولا
یا کوکب الاحسان اعجلک — الدجی عنی افولا
یا غارب النعم العظام — غدوت معمولا جزیلا
لهفی علی ماض قضی [مضی] — الا نری منه بدیلا
و زوال ملک لم نکن — یوماً نقدر ان یزولا
و منازل سطر الزمان — علی معالمها الحؤولا [الجؤلا]
من بعد ما کانت علی — الایام سرباة زلولا [نکولا]

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و ابومحمد **عبدالسلام بن محمد** بن الهیصم که از ایمهٔ **خراسان** بود. حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیرالمؤمنین **القادربالله** می‌رفت من در آن میان برپای خاستم و این خطبه انشاکردم، خطبه[1]:

الحمدُ لله ذی العزّة القاهرة، والحجّة الباهرة، والنِّعَم المُتظاهرة: الّذی عَمّ إحسانُه، و دامَ سلطانه، و لطُف شانه، فلا رادّ لقضائه، ولا مانعَ لحُكمه و عطائه[2]. ابتعثَ محمّداً صلّی‌الله علیه و سلّم من خیر أرومةالعرب مولداً، و أفضلَ جَراثیمها مَحتِداً. وأطولها نِجاداً، وأرسخها فی المكرمات أوتاداً، فأیّده احسن تأیید. وأكّدأمرَه أفضل تأكیدٍ، حتّی استقلّ الدّین ناهضاً وَ اضْمحلّ الشّرك داحضاً، فظهرَ امرُالله. والمشركون كارهون. فعلیهِ صلوات‌الله عددَ الرّمل والحَصیٰ، ما طلعتْ علیه شمسُ الضّحیٰ، و علی آله الطیّبین.

ثم قیّض‌الله من بعده الخلفاء الراشدین لتمهید الدّین وتوهین کید الملحدین. فبسطوا للاسلام بساطه، ونهجوا لأهل الآفاق صراطه، إلیٰ أن تأدّی الأمرُ الیٰ ذَویه من آل رسول‌الله صلّی‌الله علیهِ وسلّم، و بَنی صِنوِ ابیه، فأقاموا الاسلام عن أوَدِه، وأسندوا الامرَ الیٰ مسنده. معتصمین بنصرالله. صادعین بأمرالله، معظّمین حُرُماتِ الله وهلمّ

۱- چت و چق این خطبه‌را ندارند ۲- فتح الوهبی: لامانع لعطائه ولا معقب لحکمه.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

و الاسد ترتکز القنا ‌‌ ‌ فیها و ترتبط الخیولا
من یسبغ المنن الجسام ‌ ‌ و یصطفی الحمد الجزیلا
من ینتج الامال یوم ‌ ‌ تعود باللیان حولا
من یردد السمر الطوال ‌ ‌ و یکشف الخطب الجلیلا
و تراه یمنع دوننا ‌ ‌ وادی النوائب ان یسیلا
عقاد الویة الملوك ‌ ‌ علی العلی جیلا فجیلا

جرّاً ؛ إلیٰ أن تأکّدتْ بیعةُ الخلافة بأمیرالمؤمنین **القادر بالله** ، فبَهَرَ نوره العالمین و شفیٰ ذکرُه علی‌المنابر صدورَ المخلصین[۱] مِن بعدالتواء مَن أظهَر العناد، وانزواء مَن قصدَ الفساد ؛ و ابی‌الله الّا نصرةَ الحقّ و إدالتهُ ، و قمعَ الباطل و إذالته.

ولقد حدّثنی **محمد بن الفضل الحُلوانی**[۲] قال: حدّثنی **الصّولیّ** عن **المبرّد** أنّ **العبّاس بن حَمدون**[۳] حدّثه أن **سعید الخطیب**، قال لمّا بایَع **الفضلُ بنُ مروان المعتصم بالله** امیرالمؤمنین ، قام فی النّاس فقال:

بایعتُ منبسطاً و لولم تنبسِط — کَفّی لبیْعته ، قطعتُ بَنانها
مَن ذا إلیه لایمدُّ یمینَه — قطَع الالهُ یمینَه فأبانَها (۱)

ولوالدی فی خدمة امیرالمؤمنین ما یُقارب هذا و یُشاکله[۴] و ذلکَ أنّه أظهرَ بیعتَه لواردِ کتابه علیٰ حین التواءِ مَن التویٰ بناحیةِ **بلخ** ، و قال فیها :

شعر :

سبقت یمینی نحو بیَعة قادرٍ — بالله لمّا حالَفَتْهُ یَدُ القَدَر
ماضرَّ بیعتَه التِواءَ مَن التویٰ — فالله مُبرمها بمکنون الزُّبر (۲)

۱- شع: و شفی ذکره صدور قوم مؤمنین ، وسقی نشره علی المنابر قلوب‌المخلصین
۲- فتح‌الوهبی : الفضل‌الصولی ۳- فتح‌الوهبی: بن ابی عبدون ۴- اس : هذا او یشاکله. متن از نسخ دیگر.

---

(۱) بایعت منبسطاً...: با شادمانی به او بیعت کردم و اگر دستم به بیعت او باز نمی‌شد انگشتانش را می‌بریدم ـ کیست که به سوی او دستش را دراز نکند (بیعت نکند) ، خدا دستش را ببرد و جدا گرداند.

(۲) سبقت یمینی...: دست من به سوی بیعت قادر بالله پیشی جست آن‌گاه که دست تقدیر با او هم‌قسم گردید ـ روگردانیدن کسی که از او روگردانید ، به بیعتش زیانی ندارد ، زیرا خداوند با نوشته‌های مکنون (نهفتهٔ) آسمانی بیعت او را استوارگردانید (مراد از نوشته‌ها قرآن است و «مکنون» اشاره است بهٔآیهٔ «فی کتاب مکنون»).

ولقد أراه احقَّ من وَطِیءالحصی بوِراثة الشّمّ البهالیلِ الغُرَر
ولأخدعن ١ القب منی إن أبی ولأقلعن العین إن زاغ البصر ١

و ها أنا قد ساعدنی توفیق‌الله. حتّیٰ وَطِئتُ بساط امیرالمؤمنین شاکراً ماأنعم الله علینا بِوَلیّ أمیرالمؤمنین **محمود بن سبکتکین** . فإنّه فی رسمه کاسْمه ، والله نسألُ أن یُدیم سلامة امیرالمؤمنین و أن یبلّغه أمله فی الامیر ابی الفضل ولیّ عهد المسلمین الغالبِ بالله ابنِ أمیرالمؤمنین. و یلحقه بسعادة ٣ آبائه الرّاشدین و أسلافه الطّیّبین الطّاهرین . والحمدلله ربّ العالمین . والصّلوة علی النّبیّ محمّد و آلِه اجمعین .

و چون خطبه بآخر رسید ٤ بفرمود تا آن را نسخت کردند و بخزانه سپردند. و چون منابر اسلام در **خراسان** بفرّ القاب همایون **القادربالله** زیب و زینت گرفت . سلطان آثارمطاوعت دراقتفاء حجّت واقتفار محجّتِ موقف امامت ظاهرگردانید. و امیرالمؤمنین القادربالله مثالی اصدارکردمشتمل برذکرتفویض ولایت‌عهد ٥ باپسرخویش **الغالب بالله** . و اشارت ٦ بالحاق القاب او برمنابر اسلام بالقاب پدر : و سلطان این مثال بامتثال تلقّی کرد و برآن موجب که اشارت رفته بود پیش گرفت و در ممالک خویش در ایّام اعیاد و جُمُعاتْ خطبه بدین هردو لقب مزیّن و منوّرگردانید.

***

١- شع : قد اخلعن ٢- اس : آساله. متن از نسخ دیگر ٣- اس: سعادة. متن از نسخ دیگر ٤- شع ، مب ، صو: + امیرالمؤمنین ٥- اس: « ولایت » را ندارد ٦- اس : + کرد. متن از نسخ دیگر.

(١) ولقد أراه...: من اورا شایسته‌ترین کسانی می‌دانم که روی ریگ (خاک) قدم گذاشته‌اند برای وراثت و جانشینی انتخاص بزرگوار وبا مناعت و گشاده‌رو و سروران نیکوکار ومعروف. دل را درصورتی که اباکند ، از خود دور می کنم و چشم را اگر از حق عدول نماید از از ریشه برمی‌اندازم.

اکنون باسر سخن **بهاء الدّوله** رویم. وشرح حال او بعداز وفات پدرش **عضدالدّوله** رمزی بگوییم، چه در کتاب **تاجی** ازتصنیف[۱] **صابی** در وقایع عضدالدّوله با پسرعمّ خویش **بختیار** تااورا بدست آورد وخاطر از کاراو بپرداخت ومقامات اوبا **ناصرالدّوله ابوتغلب** وآنکه **ابن‌الجراح** اورا بفریفت وبطریق مهادات وملاطفات و انواع مبرّات بدست آورد و او را بکشت وسر او پیش عضدالدّوله فرستاد، مستوفی آمده‌است. در اعادت آن فایدتی[۲] نباشد.

امیرعضدالدّوله در رمضان سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَتِسْعینَ وَثَلثِمِائَه وفات یافت، ودرین ایّام برادراو **مؤیّدالدّوله** بمحاربت **حسام‌الدّوله تاش** و**فایق** ولشکر **خراسان** مشغول بود، و ابناءِ دولت واولیاءِ حضرت اوبرپسراو **صمصام‌الدّوله** و **شمس‌الملّه** بیعت کردند وبمطاوعت و متابعت وی کمربستند و امیرالمؤمنین **الطایع لله** درحرّاقه برروی **دجله** بتعزیت اوتجشّم فرمود. و عامّهٔ اهل **بغداد** نظّارهٔ آن مجمع بودند، وچون **طایع** نزدیک رسید صمصام‌الدّوله ازسرای بیرون دوید ورسوم تواضع وخدمت بجای آورد، وطایع گفت: نَضَّرَاللهُ وجهَ الماضی وجعلکَ الخلفَ الباقی وصیَّرَالتَّعزیةَ بعدهُ لکَ لابکَ، والخلفَ علیکَ لا منکَ (۱).

وصمصام‌الدّوله آب درچشم آورد وزمین خدمت ببوسید وچون ایّام عزا منقضی شد بجای پدر بنشست وبتدبیر ملک و رعایت رعیّت مشغول شد. و **ابوالفوارس شیرزیل**[۳] که برادراو بود وازو بزرگتر. به **کرمان** درشهر **واشهر**[۴] مقیم بود، چون خبروفات

۱ - شع، مب، صو: تصانیف. ۲ - شع، مب، صو: افادتی. ۳ - چت: شیرذیل. ن.ل همین چاپ: شیرزاد. ۴ - مب: کواشهر. درشع زیرکلمهٔ واشهر، بردسیر نوشته شده است.

(۱) نضرالله...: خدای روی امیر گذشته را نضارت دهد و تورا خلف باقی کند و پس ازاو به‌تو تعزیت عزا کند نه با توکسی‌را تعزیت دهد (نه که‌مرگ تورا درکرد)، وتورا خلف گرداند نه‌این که کسی از تو جانشین باشد.

پدر بدو رسید به **فارس** آمد و **علی بن نصر بن هرون** را که وزیر پدرش **عضدالدّوله** بود بگرفت واموال وبقایای اعمال که درتصرّف اوبود بستد و به **اهواز** آمد وبرادرخویش **ابوالحسن احمدبن عضدالدّوله** را از آن خطه براند و به **بصره** رفت، ودر رجب سنهٔ خَمْسٍ وَسَبْعینَ وَ ثَلٰثِمِائَةٍ **بصره** را مستخلص کرد وروی به **بغداد** نهاد تاجای پدر بگیرد. چون خبر قدوم اوبرسید **صمصام الدّوله** بحکم کبرسنّ بمدارات ومجانبت جانب ممارات وتفادی از وحشت وتجافی از کراهیت پیش او باز رفت[1] وندانست که نیامی گنجایی دو تیغ ندارد وازکمانی دوتیرانداختن صورت نبندد. **ابوالفوارس** او را بنواخت وگستاخ گردانید. پس اورا بگرفت وچشمهایش داغ کرد، وبقلعهٔ **کبوستان**[2] بجانب **عمّان** فرستاد وملک مستخلص کرد وامیرالمؤمنین **الطایع لله** اورا شرف الدّوله و زین الملّه لقب داد. ودوسال پادشاهی کرد ودرجمادی الآخره سنهٔ تِسْعٍ وَسَبْعینَ بمناجات فروشد. وشاهنشاه **بهاء الدّوله** و ضیاء الملّه **ابونصربن عضدالدّوله** ملک بگرفت ودرضبط احوال وکفالت اموروسیاست جمهوروتمهید بساط معدلت وتقریر مصالح مملکت یدبیضا نمود وآثارخوب اظهار کرد. ازسرخبرتی کامل بابواب تجارب وبصیرتی نافذ دراعقاب عواقب.

وجماعتی ازلشکر اتراک به**فارس**. **صمصام الدّوله** را ازقلعه بیرون آوردند وبر امارت اوبیعت کردند[3] و**سعاده**[4] نامی ازممالیک او اورا بردوش ازقلعه‌ای که مُعْتَقَل اوبود بنشیب آورد، واو برملک **فارس** مستولی شد و اموال معاملات بستد و بخزانهٔ معمور مستظهر گشت. پس همان ترکان براوخروج کردند و **ابوعلی بن ابی الفوارس** را بیرون آوردند واورا **شمس الدّوله و فخرالملّه**[5] لقب دادند ودرمطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند. و**صمصام الدّوله** روی بدفع ایشان نهاد وایشان را بشکست وایشان خائباً

۱- شع: کراهیت اوپیش باز رفت. ۲- صو: کبوسان. ۳- شع، مب،صو: بیعت بستند. ۴- مب: سعادت. ۵- شع وچت: قمرالمله.

خاسراً به **بغداد** افتادند، و **بهاء الدّوله** عزم مناهضت و مناصبت صمصام الدّوله پیش گرفت و میان ایشان چند موقف اتّفاق حرب افتاد و **بصره** در ایّام این فتنه خراب شد. و بیشتر نواحی **اهواز** روی بخرابی نهاد، و پسران **بختیار** در قلعه محبوس بودند بناحیت **فارس**. طایفه‌ای از اکراد **خسروی** از برای تأریث آتش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان را از قلعه بیرون آوردند.

و **صمصام الدّوله** بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند نوبت مصاف داد و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید شد؛ و **بهاء الدّوله** از سر عاطفت قرابت و تعصّب عصبیت با آن طایفه شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش دور کرد. و سردار و امیر ایشان[۱] **سالار بن بختیار** بود؛ کار او بدان رسید که بخفارت کاروانها و تجّار بایستاد و از جعالات[۲] ایشان تزجّی می‌کرد. و **بهاء الدّوله** لشکری بمدافعهٔ او[۳] فرستاد و بدرِ **واشهر**[۴] در و رسیدند و او را بقتل آوردند و از جملهٔ غلامان بهاء الدّوله یکی سر او برداشت و بتقرّب پیش بهاء الدّوله آورد، و او بر آن متغیض و خشمناک شد، و بفرمود تا آن غلام را پوست تن از سر تا پای بیرون کشیدند تا دیگران عبرت گیرند و بر قتل ملوک تجاسر ننمایند. و عمیدُ الْجیوش را به **بغداد** فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح مملکت قیام کند[۵]؛ و او در آن شغل سیرت پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف و رعایت مهمّات حاجّ و اقبال بر ابواب عدل و توفّر بر تیمارداشتِ رعیّت نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاصّ و عامّ شایع و مستفیض شد تا عمر او بپایان رسید، و وزیر الوزرا قایم مقام او گشت و او در اکتساب خیرات و احتساب مبرّات و رعایت رعیّت و طرح اتاوات[۶] و دفع ظلامات و رفع رسوم جایره و سدّ اطماع مستأکله. و احسان

۱- نسخ دیگر: + نورالدوله. ۲- شع، مب: جعالت. ۳- نسخ دیگر: بمواقعهٔ او. ۴- مب: کواشهر کرمان. در شع زیر کلمه، بردسیر نوشته شده است.
۵- شع، مب: و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید.
۶- اس: اثاوات. شع: اتاوت. متن از چت.

باکافهٔ خلق وجدّ در اصلاح نواجم شرّ و نوابغ[1] فتنه برعمیدالجیوش بیفزود وملک **فارس** و **کرمان** با دیگرممالک **بهاءالدّوله** مضاف شد؛ ونوایرفتنه نشست وکارهابنظام پیوست وامنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و خلق ازمضایق محنت ومفاسد ایّام فترت خلاص یافتند.

وناحیت **کرمان** درعهد **عضدالدّوله**. **ابوعلی بن الیاس** داشت ازقبل سامانیان؛ ودرایالت آن حدود بی منازعی ومدافعی متمکّن بود وپسرخویش را **الیسع** بسبب خرقی که در وی می دید ونزقی که درشمایل ومخایل او مشاهدت می کرد ببعضی قلاع **کرمان** فرستاد ومدّتی محبوس بود. وجمعی ازجواری وسراری پدرش درآن قلعه بودند ایشان را نظری افتاد برمحبس او، برحالت او رقّت آوردند ومقنعه‌های خویش درهم[2] بستند واورا بروی قلعه فروگذاشتند.

وچون لشکرازخلاص پسرآگاه شدند بروجمع آمدند وازتمادی ایّام پدروطول مقاسات جنفوات او تبرّم نمودند؛ و **ابوعلی** بررؤس لشکر و وجوه قوم پیغام داد و از موجب نفرت ودواعی وحشت استعلام کرد وازسرتلطّف وتألّف سخن راند، جوابی شافی نیافت وجز نفرت وضُجرت حاصلی ندید وهمه جواب مطلق بازدادند ومفارقت دیار وامصار **کرمان** وقطع طمع ازآن حدود تکلیف کردند وچون او اصرار و انکارقوم دید جزمدارات وترک ممارات[3] چاره ندید، لختی رخت وبنه که داشت درهم بست وراه **بخارا** پیش گرفت وبسر[4] بن مهدی و **تُزمش**[5] **حاجب** را پیش پسر بگذاشت تا بمدد رای وکمال دهای ایشان کارپسر متمشّی شود. وچون **ابوعلی** به **بخارا** رسید درتعهّدوتفقّد و اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت ودرحضرت ملک ملازم بود تا درشوّال سنهٔ سِتَّ وخمسین وَثَلٰثمِائة سپری شد.

۱- اس. نوابع. متن ازنسخ دیگر. ۲- مب، صو: برهم. ۳- اس: مواراه. متن ازنسخ دیگر. ۴- صو: بسر. مب، جن، چق، فتح الوهبی: بشر. ۵- مب: ترمش.

و **الیسع** ملک **کرمان** با تصرّف گرفت و کار او نفاذ یافت و اوامر و زواجر او بامضا پیوست. و برادر او **سلیمان** به **سیرجان** مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوّض، **یسر[۱] بن مهدی**، **الیسع** را بر مغالبت او آغالید و گفت: پیش از انتظام شمل و استقامت حال اورا بدست باید آورد. الیسع برادر را بعارضهٔ مهمّی و بهانهٔ مشاورتی از **سیرجان** بخواند، او بمعاذیر زور و اقاویل غرور تمسّک جست و **الیسع** بدان امتناع دلتنگ شد وبدگمان گشت و روی بمناجزت او آورد[۲] او اورا بشکست. و اموال و اثقال و رحال او برگرفت] و **سلیمان** به **بخارا** رفت، و حال **الیسع** و اتّفاق کار او چنان بود که گفته‌اند:

كَالْعِيرِ طالِبِ قَرْنٍ فَضَيَّعَ أُذُنَيْنِ[۳] (۱).

وبیان این سخن آنست که چون بسرحدّ ولایت **فارس** رسید طایفه‌ای از لشکر **عضدالدّوله** بخدمت او رفتند واو ایشان را نوازش کرد و خلعت داد، پس بعضی از آن طایفه بگریختند و با خدمت عضدالدّوله آمدند. و الیسع بدین سبب درحقّ بقایای قوم بدگمان شد، همه را مثله گردانید وجمعی از حشم او بخدمت عضدالدّوله رفتند او باایشان اکرامی وافر کرد، ولشکر چون تفاوت حال هر دوطرف مشاهدت کردند از خدمت الیسع دورو نفور شدند و دریک نوبت هزار مرد از وجوه **دیلم** ازحشم الیسع جدا شدند وبحضرت عضدالدّوله پیوستند بناحیت **اصطخر**[۴]. و بعداز آن گروه گروه می‌پیوستند تا عامهٔ لشکر اوجدا شدند و او باخواصّ ممالیک وحشم خویش با **واشهر**[۵] آمدو رحل وثقل خویش فراهم پیچید و به **بخارا** رفت، **عضد الدّوله** به **واشهر**[۶] شد و مملکت

۱- سب، چت، چق: بشر. صو: بسر. ۲- عبارت میان دو قلاب از «اس» افتاده‌است. ۳- سب: کالعیر طلب قرنین فضیع اذنین. صو: که خرطلب سرو رفت گوش نیز برسر نهاد. ۴- صو: اصطرخ. ۵- سب: با بردسیر. ۶- سب: به‌بردسیر.

(۱) کالعیر طالب... یعنی مانند خرکه خواهان شاخ بود دوگوش را ازدست داد.

بی‌چاره خر آرزوی دم کرد نایافته دم دو گوش گم کرد

کرمان بالتصرّف گرفت و **کورنکیر بن جستان**[1] را بنیابت وخلافت خویش آن جایگاه بگذاشت وروی بجانب **فارس** نهاد .

و **الیسع** چون بجانب **قهستان** رسید رحل وثقل خویش به **جوین**[2] بگذاشت وبر امید استمداد و ستنجاد به**بخارا** رفت وازحضرت ملک[3] در تقریب محلّ واعزاز مکان واکرام قدر او مبالغت رفت ودر مجالس انس بمرتبت معاشرت ومؤانست مخصوص شد ودر بعضی ایّام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان تماسک او بسته بود دمباسطتی بیش ازقدر خویش آغاز نهاد وبر لفظ راند که اگر دانستمی که همّت **آل سامان** از اغاثت ملهوف واعانت مکروب قاصر است وامید مرتجی وملتجی از حضرت ایشان خایب وکاذب . بطرفی دیگر لتجا ساختمی وازجانبی دیگر مدد خواستمی . خشونت این کلمه مؤثّر آمد . اورا بگرفتند و به**خوارزم** فرستادند. و**ابوعلی سیمجور** چون این احوال بشنید به **جوین**[2] فرستاد و رحل وثقل وحواشی ومواشی و مخلّفات[4] اوبکلّی برگرفت.

و **الیسع** را به**خوارزم** رمدی سخت حادث شد وطاقت مقاسات آن الم نداشت ازسر ضجرت وملالت انگشت فروبرد وحدقهٔ خویش بیرون کشید وجان درسر کار نهاد، واولاد واعقاب الیاس بعدازآن صحیفهٔ اَلْیَأس برخواندند؛ وکس ازیشان **کرمان** جز درخواب ندید و ملک **کرمان** بر **عضدالدّوله** قرار گرفت تا بجوار حق تعالی رفت و **بهاءالدّوله ابونصر بن عضدالدّوله** وارث ملک او شد وآن اطراف بعدل وانصاف او آراسته گشت .

وچون **سلطان** ملک **سجستان** بگرفت ومیان او و **بهاءالدّوله** حقّ جوار وقرب دیار ثابت گشت . درخطبهٔ کریمهٔ مودّت ورغبت در رغیبهٔ محبّت سلطان، مفاتحات

۱- مب : کورنکین بن حسنان. صو: کورانکیربن جستان. در « اس » بی‌نقطه است. چت: کورتکین .حاشیهٔ آن، کورکیز، کورنکیز. ۲- چت ، جق: بخوس . ۳- صو : + نوح . چت ، چق: نوح بن منصور. ۴- اس: مخلفان. متن از نسخ دیگر.

ومخاطبات پیش گرفت و تحف ومبارّ بسیار چنانکه لایق علوّ همّت وشرف ابوّت او بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان در مقابلهٔ آن اضعاف الطاف تقدیم فرمود، واسباب مصافات ومبانی موالات میان هر دو پادشاه مستحکم شد ومشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت وتوشیح دواعی قربت وتسمیر قواعد الفت بمسامیر مصاهرت ومواصلت بوساطت وسفارت بایستادند تا میان هر دو پادشاه باتّحاد رسانیدند وفواید موافقت وعواید معاضدت ایشان باهل اسلام و کافّهٔ خلق رسید.

ذکر وقعهٔ نارین[۱]

سلطان بر مقتضی سابقهٔ نذر خویش نشاط حرکت فرمود بغزوی که طراز دیباچهٔ دیگر مغازی ومقامات باشد. وصحایف ایّام بذکر آن متحلّی شود. مثاقیل حسنات بثواب آن گران بار گردد و اسباب زلفت وقربت بحضرت کبریا جلّ جلاله وتعالی کبریاؤه متأکّد شود. وبا اعوان حقّ واعلام اسلام. که نجوم دین و رُجوم شیاطین بودند، روی بدیار **هند** آورد. شعر:

فی فِتیَةٍ صَدَأُ الحدید لباسُهم — وخَلوقهم عَلَقُ النَّجیعِ الاحمرِ
لایأکل السِّرحانُ شلْوَطَعینهم — ممّا علیه مِنَ القَنَا المتکسِّرِ(۱)

و چون بواسطهٔ دیار **هند** رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفّار وتنکیس اصنام وتنکیل خاصّ وعامّ دست برگشاد، وزعیم آن مَدابیر وعظیم آن مَخاذیل را

۱- صو: نارن. مب: ناردین. چت، چق، فتح الوهبی: ناراین.

(۱) فی‌فتیة صدأ...: یعنی در میان گروهی که زنگ آهن لباسشان، وعطر ایشان خون سرخ‌رنگ اندرون بدن‌ها بود - گرگ ازخوردن اعضای بدنی که نیزهٔ آن‌ها بدان اصابت کرده خودداری می‌کند زیرا پر ازشکسته‌های نیزه‌هاست.

منکوب و منخوب[1] بدوزخ رسانید[2] و رُذالهٔ أتباع او چون هَبا درمهبِّ صبا آواره گردانید وسالماً غانماً بادارالملک غزنه آمد.

و چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی وادانیِ ولایت خویش مشاهدت کرد و عجز خویش از مقاومت لشکراسلام دریافت، اعیان واقارب و زبدهٔ مواکب خویش را برسالت بخدمت سلطان فرستاد وتضرّعها کرد وملتزم جریمه وفدیه شد، وسی مربط فیل تقریر کرد که از نخب[3] افیال خویش بخدمت فرستد وموافقهٔ اتاوتی معیّن گردانید که هرسال ازمبارّ آن دیار ومتاع آن بقاع بخزانه می‌فرستد، وبرسبیل مناوبت دوهزار مرد بردرگاه قایم می‌دارد وعلی استمرارِ الأیّام وتکرارِ[4] الشُّهورِ والأعوام بدین شرط[5] وفا نماید واعقاب واولاد اوهرکس که درآن‌دیار بصدد ملک ومعرض حکم باشد برین قضیّت می‌رود، واین سنّت را مُطاوع ومُتابع می‌باشد. وسلطان ازبهرشرف دین وعزّ اسلام بدین مصالحت راضی‌شد وبتحصیل این‌اموال وتنجّزاین اقوال معتمدان روان کرد وقراراین جزیه درجریدهٔ ابواب‌المال دیوان سلطان[6] مثبت گشت وراه قوافل وتجّارمیان دیارخراسان و هندوستان گشاده‌شد.

ذکرغزوهٔ[7] غور

سلطان را اتّفاق اندیشه[8] در دیارغور افتاد واز تمرّد سکّان ومکاشرهٔ[9] سگان آن حدود درجوارمملکت ومرکزدایرهٔ ولایت خویش متأنّف شد، وازعیث وفساد وکفروعناد و ثقل ارصاد ایشان برقوافل و ابناءِ سبیل غیرت برنهاد اومستولی شد،

۱- نسخ دیگر: منکوب و مکبوب. ۲- نسخ دیگر: فرستاد. ۳- مب: نجب. ۴- شع، مب: مکرر. ۵- شع، صو: شریطه. ۶- نسخ دیگر: سلطنت. ۷- شع: غزو. ۸- چت: اندیشهٔ غزوی. ۹- شع: مکابره.

ولایق ندید که فرقه‌ای که از حلیت دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم، بغرور حصانت جبال ومناعت قِلال، بامصاقبت ومقاربت مستقرّ سریر ملک ببطالت[1] واستطالت دست برآورند و راه تطاول وتعدّی پیش گیرند. عزم تأدیب وتعریک ایشان مصمّم کرد، ولشکری بسیار از سوار و پیاده بدان حدود کشید و **التونتاش حاجب** راکه والی **هرات** بود و **ارسلان جاذب** را بمقدّمهٔ لشکر روان کرد، و ایشان در طیّ منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عامّ ازلشکر **غور** بحراست آن ثغر موکول[2] بودند. ومیان فریقین حربی عظیم قایم شد، وجز دستهٔ[3] شمشیر دستگیر نبود و دیگر اسلحه مفید نیامد. وتیغها جز درقِراب رِقاب قرار نمی گرفت، وخناجر جز باحناجر مضاربت نمی‌کرد.

واین خبر بسلطان رسید با جمعی از خواصّ ممالک برنشست وبمدد جمع شد وآن مخاذیل را بتدریج ازآن مضیق دور می‌کرد ومعاقل وموایل ایشان می‌ستد تاهمگنان را دراکناف مخارم و اعطاف مآکم آواره کرد، ومجال سوار و پیاده بازداد. و بمستقرّ زعیم ایشان که به **ابن سوری** معروف بود راه وصول ایشان آسان کرد، و درقصبه‌ای که به **آهنگران** معروف است جوانب حصار او فرا گرفت. واو باقرب ده‌هزار مرد بیرون آمد وبرابر سلطان صف کشید وابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق وخنادق عمیق باحکام رسانید، وتا روز به نیمه رسید درمغامست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند.

و سلطان بفرمود تا برسبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرادادند و آن مدابیر بدان خُدعت مشغول گشتند وازمواقف خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضاءِ صحرا آمدند، ولشکر سلطان عطفه کردند و همه را برمضاجع قتل درخواب نوشین بخوابانیدند، وپسر **سوری** را اسیر کردند و اموال و اسلحهٔ ایشان که کابراً عَن[5] کابرٍ بلکه[4] کافراً عَن کافرٍ میراث رسیده‌بود بغنیمت بیاوردندوشعار اسلام

۱- شع: بتطالب(!). ۲- شع، مب: موکل. ۳- شع، مب، صو: جز قایمهٔ. ٤- شع، صو: بل.

در آن بقاع و آصقاع ظاهر شد. و ذکر این فتح بزرگوار در جهان سایر گشت و سلطان بجناح و پر فرّ و بال اقبال روی به غزنه آورد و پسر سوری چون مذلّت خویش در کمند آسار و رِبقهٔ خَسار مشاهدت کرد و استیلاءِ اهل اسلام بر ودایع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشت[۱] داشت از آن حسرت فرومکید وجان بمالک دوزخ سپرد، خَسِرَالدّنیا والآخرة ذلک هوالخُسْرانُ المُبین(۱).

ذکر قحطی که بنیسابور افتاد

در سنهٔ إحْدیٰ وَاَرْبَعمِایَه در بلاد خراسان عموماً ودر نیسابور خصوصاً قحطی شامل و غلائی هایل وبلائی نازل حادث شد که نِطاق طاقت از مقاسات آن بلا ومعانات آن عنا تنگ آمد، و کس را از نایافت قوت قوّت نماند. ودانهٔ دل چون دانهٔ نار از پوست می‌خورد. و هرخِصب که برظاهر حیوانی می دید[۲] بقوّت جاذبه در اندرون می کشید. تا گل رخسارها پژمرده شد وچهره‌های زیبا چون برگ خزان طراوت فروریخت و چشمهای نجلاوی درمغاك افتاد. و لبهای شیرین متقلّص گشت. ومغنّی ناطقه را برارغنون زبان اوتارِ نطق فروگسست. ودندانهای درّصفت از تف حرقتِ باطن زرد شد. ودهنهای خوش‌بوی از تاب شعلهٔ گرسنگی دود خُلوف بآسمان رسانید، وجانها ازوحشت منازل اجسام روی بامرکز خویش نهاد ودانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید درگذشت، و سنبلهٔ آسمان برعزّت سنبلهٔ زمین حسد آورد، وانبارهای اهل احتکار چون دل مادرموسی فارغ شد، وشکم مُنعمان چون طبل تهی گشت و از نان[۳] نشان نماند

۱- نسخ دیگر: انگشتری. ۲- سب، صو: حیوان بود. ۳- اس: بار. متن از نسخ دیگر.

(۱) خسرالدنیا...: وی (شخص منافق) در دنیا وآخرت خود زیان کرد وآن است زیانکاری آشکارا (قرآن سورهٔ ۲۲ «حج» آیهٔ ۱۱).

ومطعوم معدوم شد. وکار بجائی رسید که درفُرضهٔ نیسابور قرب هزار آدمی هلاك شد وکس بغسل وتکفین وتدفین ایشان فرانمی‌رسید؛ وهمه را باجامه‌ای که داشتند در زیر خاك می‌کردند، ومرد وزن وپیر وجوان فریاد می‌داشتند و نان نان می‌زدند وبرجای سرد می‌شدند. وبعضی بگیاه وکشت سدّ رمقی می‌کردند تا از زُروع و رُیوع أطماع بانقطاع رسید، وآن وجه نیز روی درحجاب کشید. واستخوانها از مزابل برمی‌گرفتند وخورد می‌کردند و غذا می‌ساختند. وچون قصّابی ذبیحه‌ای بکشتی، فقرارا برتقاسیم[1] اجزای خون وی مزاحمت رفتی، و بدان تسکین نایرهٔ جوع می‌کردند، و در حفظ رمق می‌کوشیدند. اما هرکس که ازین قاذورات تناول کردی برجای بیفتادی وجان بدادی.

و عتبی آورده‌است که: در آن ایّام مردم را دیدمی که درمَساقط آرواث تتبّع وتفحّص دانها می‌کردندی[2] ویک دانه ممکن ومتصوّر نگشتی، چه‌جائی که آدمی باشرف نفس وعزّت ذات هیچ نوع ازانواع حبوب نمی‌یافت ببهایم چگونه رسیدی؟ وشدّت آن محنت بدان رسید که مادر بچه می‌خورد و برادر از گوشت برادر مُسکهٔ جان می‌ساخت و شوهرزن را می‌کشت و می‌جوشانید وباجزا و اعضای اوتزجّی وتغذّی می‌کرد ومردم را ازشوارع در می‌ربودند ومی‌کشتند ومی‌خوردند. واهل تمییز از لُحوم وشُحوم بازار تقزّز وتحرّز می‌کردند، چه بیشتر با اجزا واعضای بشر می‌گداختندودر بازارها می‌فروختند، وجمعی را بدین علّت بگرفتند ودرخانه‌های ایشان استخوان آدمی یافتند، همه را هلاك کردند[3]؛ ومادّهٔ آن محنت منقطع نمی‌شد ودیگرحیوانات ازسگ وگربه وامثال آن هیچ نماند؛ وکسی را جرأت آن نبود که درمحلّهای دوردست که ازواسطهٔ شهربرکناربود تردّد کند مگر باستظهارجمعی باسازوسلاح[4].

ودانشمندی ازایمّهٔ حدیث درپیش امام ابوالطیّب صعلوکی رفت. امام ابوالطیّب

۱- اس، مب: تقاسم. متن از شع ۲- شع، صو: کردندی ۳- شع: و ایشان را بهلاك می‌بردند ۴- شع: یا سازوسلاحی

پرسید که مدّتی است که[1] از ما اعراض کرده‌ای و قدم بازگرفته و مجانبت جانب ما اختیار کرده. موجب چیست؟ گفت قصّهٔ من از غرایب قصص و عجایب احوال است. اگر شیخ امام برای اعتبار استماع فرماید و شرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم، که باری تعالی درحق من چه فضل عظیم و صنع جسیم فرمودست[2] و جان من از ورطهٔ هلاك خلاص داد! فرمود این قصّه را ایراد باید کرد.

گفت: شبانگاهی درفلان شارع می‌گذشتم. ناگاه بند کمندی درگردن من افتاد. وحلقوم من بجذَبات متواتر چنان بیفشرد که نفس من بسته شد و ازضرورت اختناق فرابند می‌ساختم و بروَفقِ جذبهٔ او می‌رفتم تا مرا در گوشه‌ای[3] کشید، وعجوزه‌ای از خانه بیرون دوید و هردو زانو دراُنثیین من کوفت، و من از آن زخم بیهوش گشتم. وبعد ازآن ازهیچ حالت خبرنداشتم، تا بعد از زمانی به خنکی آب که برروی من می‌زدند افاقت یافتم، قومی‌را دیدم پیرامن من‌نشسته بامن‌بتلطّف‌درآمدند وطریق مخادعت‌ومصانعت پیش‌گرفتند. وپردهٔ کتمان درسر صورت‌واقعه می‌کشیدند، ومرا بقراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثهٔ جاذبهٔ من ایشان بر قصد اماکن ومساکن خویش می‌گذشتند. آن ناپاك که بقتل من دندان تیز کرده بود ازهراس‌ایشان مرا برآن حال فروگذاشته بود وگریخته، ومن چون اندك مایه رمقی یافتم بخانه‌رفتم، وازهول‌آن حادثه بیست روزحلیف‌الفراش بودم، تا خدای تعالی فضل کرد والم آن اعتلال بزوال رسید وچون‌آثار خفّت ودلایل صحّت تمام‌شد. هنگام سحر بر قصد اداءِ فریضه بمسجد رفتم، و بوقت اذان برقاعده از بهر اقامت رسم اذان[4] برمیذنه رفتم، ناگاه کمندی بجانب من روان شد وبقصد[5] حلقوم من‌بود. امّا لطف‌باری‌تعالی در رسید و آن محنت از گردن من بگردانید و دستارمن وقایهٔ جان شد، وعمامهٔ من

---

۱ ـ شع: است تا ۲ ـ مب، شع: چه فضل جسیم وصنع کریم ارزانی داشت

۳ـ مب، شع: درکوچهٔ ٤ـ مب، شع: + و اقامت ۵ ـ مب، شع: و مقصد

دربند کمند بماند و من ازمیذنه فرودویدم و فریاد برآوردم و نذر کردم که در مدّت این فتنه وایّام این محنت جز در بیاض روز ازخانه بیرون نیایم. وپیش ازطَفَل آفتاب با سرِ اطفال روم. مانع از خدمت وعایق از حضرتْ این حال بود که حکایت کردم. حاضران از آن داهیهٔ دَهیاء و حادثهٔ شَنعاء تعجّب نمودند و ازخدای تعالی عافیت خواستند ودرپناه عنایت ورحمت اوگریختند.

و استاد **عبدالملک واعظ** . که ازصلحای ایمّه بود وبمصالح خلق متکفّل. شکایت کرد که: در یک روز از ایّام این محنت چهارصد کس مرده از شوارع شهر بدارالمرضی نقل کردم تابتکفین وتدفین ایشان قیام‌نمایم. نمازشامی خبّازی که باقامت راتب سرای من موسوم بود پیش من آمدو گفت: امروز بردکّان من چهارصد من‌نان باقی ماند وکس نخرید. از آن‌حالت تعجّب نمودم[۱] که دراوقات‌امکان اقوات چون باری‌تعالی حکمی رانده‌است وبرات وفات قومی‌روان کرده. حکم اورا مانعی‌وقضای اورا دافعی نباشد.

وفضلاءِ عصر درذکراین غلا منظومات بسیار انشاکردند.

ابومنصورزاوهی[۲] کاتب می گوید، شعر:

قد أصبَح النّاسُ فی غلاءٍ و فی بلاءٍ تَداولوهُ

مَن یَلزم‌البیت یُودِ[۳] جُوعاً أو یشهدِ النّاسَ یأکلوهُ(۱)

و **عبدکانی**[۴] **زوزنی** گوید:

۱- مب ، شع ، چت ، چق ، لد: تعجب کردم ۲- اس: راهی. حاشیهٔ شع: الزوهی. متن از« چت » و فتح الوهبی۲: ۱۲۷ ۳- اس: یوذ. صو: مات متن .از شع
۴- فتح الوهبی: عبدلکانی. مب ، صو : عبدالکافی.

---

(۱) قد اصبح الناس . . .: یعنی مردم به گرانی و قحط و بلا گرفتار شده‌اند که میان آن‌ها در تداول است - هرکه خانه‌نشین باشد وخانه را ترک نکند ازگرسنگی می‌میرد یا به‌چشم می‌بیند که مردم اورا می‌خورند .

لا تَخرجنَّ مِن البیوتِ لِحاجةٍ أو غیرِ حاجَه
و البابَ أغلِقهُ علیکَ مُوثِقاً مِنهُ رِتاجَه
لا یَقتَنِصکَ الجائعونَ فَیَطبَخوکَ بِشُورباجَه (۱)

وسلطان دراین ایّام بفرمود و ببلاد ممالک توقیع روان کرد تا عمّال ومعتمدان انبارهای غلّه بربختند وبرفقرا ومساکین صرف کردند و جان ایشان ازچنگال هلاك و مِخلَب احتِناك[۲] بستدند. وآن سال برآن حالت بآخر رسید تا غلاّت سنهٔ إثنین وأربَعمِایَه در رسید و نایرهٔ آن محنت مُنطفی شد و شدّت آن حال منتفی گشت. و باری‌تعالی باران رحمت فروفرستاد ونموّ زرع وبرکت ربع بقرار معهود بازرفت. ما یَفتحِ اللهُ للنّاسِ مِن رحمةٍ فلا مُمسِکَ لَها و ما یُمسِکُ فلا مُرسِلَ لَهُ مِن بعدِهِ وهوالعزیزُ الحکیمُ (۲).

ذکر خانیان بعد از معاودت به ماوراء النّهر

سلطان یمین الدّوله بعد ازهزیمت[۳] حشم ترك جاسوسان روان کرد. واز حال ایلك خان و برادر او طغانخان تجسّس و تفحّص فرمود. طغانخان میل[٤] بجانب

۱- فتح الوهبی: فیطبخوك شورباجه ۲- مب: ومخلب اغتیال ۳- شع، مب، ند: بعداز کشته .جت، چق: بعداز کشفه و هزیمت ٤- نسخ دیگر: میلی

(۱) لاتخرجن من...: از خانه بیرون مشو برای حاجت یا غیر حاجت - ودر را به‌روی خود ببند چنان که بستن آن استوار باشد - تا گرسنگان تورا شکار نکنند ودر شوربا تورا نزنند.

(۲) ما یفتح الله...: آنچه‌را خداوند ازبخشایش خود (باران یاجز آن) برای مردم بگشاید کسی آن را باز نتواند گرفت، وهرچه بازگیرد، آن را گشاینده‌ای نیست جز خدا، واوست توانای دانا (قرآن سورهٔ ۳٤ «ملائکه» آیهٔ ۲).

سلطان می‌کرد وثبات برعهدی ومیثاقی که باسلطان داشت درسابق الایّام . فرا می‌نمود و برزبان رسولان از مکاشفت **ایلک خان** تبرّا می‌کرد وبرتورّد وتورّط او در ولایت سلطان انکار می‌نمود وحوالت آن جنایت بدو می‌کرد . چون **ایلک خان** تخلیط برادر ودغل فعل او مشاهدت کرد وخذلان وعصیان اوبشناخت همّت برآن مقصور گردانید که اوّل مادّهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی‌است منحسم گرداند وبا لشکر **ماوراءالنّهر** بعزم مناهضت او روی بولایت اونهاد وچون از **اوزکند** بگذشت برف بسیاربود وراه‌بسته دید ، بازگشت تا بوقت انکسارهوا واحتباس انوا وانکشاف شتا وانقطاع سرما.

وچون سبّاك ربیع سیم برف درمسامّ زمین گداخت وهیکل زمین جوشن یخ برکشید و قرطهٔ [1] سبزنبات درپوشید و جهان جوانی از سرگرفت . **ایلک خان** با سر انتصار شد وبا انصارخویش روی ببرادرنهاد . واز هریک رسولی بحضرت سلطان رسید ومیان هردو رسول در منازعت و مراجعت آن سخن و حوالت ایشان بیکدیگر درآن جنایت مجارات بسیار رفت . وسلطان از کثرت لَغَط و سورت شَطَط ایشان تغافل نمود تادرآن مناطحه سری [2] برهم می‌زدند وبعدازآن دعوتی ساخت وبفرمود تابزمگاه اوبتعبیهٔ فیول [3] بیاراستند و پیرامن آن بساط دوسماط از ممالیک وغلامان ترك با زینتی کامل بداشتند که اگر **قارون** بدیدی گفتی : یا لیتَ لنا مِثْلَ ما اوتِیَ محمودٌ إنَّهُ لَذو حظٍّ عظیمٍ (۱).

و صفت آن مجلس آن بود که دوهزارغلام از عقایل ترك برابر یکدیگر صف کشیدند

۱- چت ، حاشیهٔ شع و چت : کرته   ۲- شع ، مب : سر   ۳- شع ، مب : بتعبیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول

---

(۱) یالیت لنا . . . : کاشک مارا هم‌جنان بودی که به‌محمود داده شد، همانا وی بهره‌ای بزرگ (ازاین جهان) دارد .(رك : تعلیقات).

باجامه‌های ملوّن. و پانصد غلام از ممالیک خاصّ نزدیک مجلس او بایستادند باقباهای رومی ومنطقه‌های زر مرصّع بجواهر. وشمشیرهای هندی درغلاف زرّین بردوش نهاده و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهّر وغواشی مصوّر وباسلحهٔ نفیس مسوّر. و عصابت زربفت و معالیق زرسرخ مرصّع بجواهر ثمین ویاقوتهای رزّین. وپس پشت هردوسماط هفتصد فیل هیون شکل کوه‌پیکر شیطان‌صنت بداشتند باغواشی دیبای رومی. وعامّهٔ لشکرهمه زرههای داودی پوشیده، وخودهای فرنگی درسر کشیده. ورجّالهٔ لشکرهم درپیش ایشان سپرها در روی آورده وتیغها کشیده وسنانها راست کرده. وپیش مجلس سلطان جمعی حُجّاب چون ماه وآفتاب ایستاده. ودستها بقبضهٔ شمشیر یازیده. وچشم وگوش باشارت او بسته.

درآن میان رسولان را بار دادند، ازهیبت آن مقام[1] با تشویری هرچه تمامتر بخدمت تخت رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند. بعد ازآن بسرای ضیافت بسرخوانشان بردند. بهشتی دیدند آراسته به آحواض و أطباق زرّین وسیمین منضّد بأوانی مرصّع وصحنهای فایق و ادوات رایق. وپیش مسند سلطان طارمی زده و الواح وعضادات آن بمسامیر وشمشهای زر استوار کرده. و فرشهای رومی وابریشمی گسترده، ودرصدرمجلس منقل[2] نهاده. وحواشی آن بخانهای مربّع ومسدّس ومدوّر مقسّم کرده، وهرخانه بنوعی از انواع جواهر پرکرده که پرتو آن نور دیده‌ها خیره وتیره می کرد: وهمه متّفق شدند که درهیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل آن نفایس دست نداده است، ودرحوالی مجلس طبقهای زرّین نهاده مشحون بمشک اذفر وعنبر اشهب وکافورقنصوری وعود قاتلی و اُترُجهای مَصوغ و نارنجهای مصبوغ[3] از شمامات عطر، وانواع فواکه وثمار از زر ساخته وعناقید لعل بدخشی[4].

۱- شع، سب، لد: آن موقف ۲- نسخ دیگر: منقلهٔ ۳- اس: مصنوع. متن از نسخ دیگر ۴- جنین است در لد، چت، جق - درنسخ نع، سب، اس، صو: لعل بدخشی.

وچون شراب حاضر آوردند جمعی از وُشاقان خاص چون لؤلؤ مکنون و درّ مخزون شرابی مروّق چون چشم خروه [۱] بر آن گروه بدور و دوستکانی بگردانیدند و رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم [۲] و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند . و سلطان ایشان را با تحقیق امانی و اِنجاح مَبَاغی و تشریفات پادشاهانه بازگردانید و دست آن مجادلت میان هردو برادر قائم بود تا هم سلطان بوساطت برخاست و کار ایشان بفیصل [۳] رسانید و مقرر کرد که هریک تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش قناعت نماید [٤] و تتمهٔ حال ایشان در موضع خویش مستوفی گفته شود اِن شاءَ اللهُ تَعالیٰ .

ذکر فتح قصدار [٥]

چون سلطان خاطر از کار ترك فارغ کرد و ازسورت صورت ایشان آیت بَأسُهم بَینهم شدیدٌ تَحسبهم جمیعاً و قلوبُهم شتّیٰ (۱) برخواند . و معجزهٔ اقبال خویش در واقعهٔ وأَلْقَینا بینَهم العداوَةَ والبَغضاءَ (۲) مشاهدت کرد و شجرهٔ مشاجرت [٦] هردو برادر بلواقح لوافح بارور شد . عزم قصد قصدار کرد [۷] تا باد غرور والی آن

۱ - مب : خروس ۲ - نسخهٔ اس « آن بزم » را ندارد . ۳ - اس : بفیصلی. متن از نسخ دیگر ٤ - اس : قیام نماید. متن از نسخ دیگر ٥ - لد : قسطار ٦ - کلمهٔ « مشاجرت » از « اس » افتاده است ۷ - نسخ دیگر : مصمم کرد

(۱) بأسهم بینهم ... : زور ایشان بر یکدیگر در دشمنی سخت است ، می‌پنداری که ایشان یکدل اند و نه یکدل اند که پراکنده دل‌اند . « کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ٤٤ » (قرآن سورهٔ ٥۹ « حشر » آیهٔ ۱٤) .

(۲) و القینا بینهم ... : و بیفکندیم میان ایشان دشمنی و زشتی « کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۱٥۹ » (قرآن سورهٔ ٥ « مائده » آیهٔ ٦٤) .

بقعه که او را براحتباس حمل‌حمل می کند بسَعوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که بقطع مال مقاطعه وسوسه می‌دهد بصلیل شمشیر هندی در[1] قارورهٔ قهر مقیّدگرداند و مصاعد قِلال و معاقل جبال او که موجب تنمّر و سبب تهوّر او گشته است بنفخهٔ صورنای وکوس چون عِهْنِ منفوش و هباءِ مَنثوث برباد دهد، از غزنه حرکت کرد و براه[2] بست بآوازهٔ عزم هرات نهضت کرد، وخبر قصد[3] او بجانب هرات منتشرشد. وناگاه تاختی بجانب قصدار برد، و والی آن بقعه درمفرش خواب پیش ازشروق[4] آفتاب از دَبادِب مراکب سلطان درحوالی قصرخویش بی- آرام شد و مرگ مشاهدت کرد، و بزنهار بیرون آمد. و خود را در سُم مرکب سلطان انداخت و پانزده هزار بارهزار درم[5] که ازمواجب گذشته بروی متوجّه بود بخویشتن فراگرفت و بعضی نقد[6] ادا کرد؛ و سلطان باستحثاث باقی مسبّبان فرا- داشت و پانزده مربط فیل که او از بهر ذخیرهٔ ایّام و عُدّت اوقات خِصام اندوخته- بود بستد. و حقّ طاعت و ضراعت و تیسیر امل و تقریر عمل بادا رسانید و بتجدید منشور ایالت او مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت روی با غزنه نهاد، واللهُ یُؤْتی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ واسعٌ علیمٌ(۱).

---

۱ - شع : هندی و ۲ - شع : و از راه ۳ - نسخ دیگر : + رایات
۴ - نسخ دیگر : + شعلهٔ ۵ - اس : پانزده هزار درم. چت و چق : بانزده هزار هزار درم. متن از شع ۶ - نسخ دیگر : بنقد.

---

(۱) والله یؤتی ... : خدای ملک خود را به هرکه خواهد دهد و او فراخ توان و داناست (قرآن سورهٔ ۲ «بقره» آیهٔ ۲۴۷).

ذکر هردوشار ابونصر بن راشد و محمّدشاه پسر او[1]

پادشاهان **غرشستان** را در اصطلاح اهل آن بقعه **شار** خوانند چنانکه خان ترکان را و رای هندوان را وقیصر رومیان را . و ولایت غرشستان شار **ابونصر** داشت تا پسر او **محمّدشاه**[2] بحدّ مردی رسید و بقوّت شباب ومساعدت اصحاب واتراب برملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و مملکت بدو بازگذاشت و بمطالعت کتب ومجالست اهل ادب پرداخت و بلذّت علم از لذّات ملک وشهوات دنیا قناعت نمود وحضرت او منبع فضایل و منتجَع افاضل بود ، وهنروران جهان ومحنت زدگان روزگار درگاه او را مقصد آمال و امانی وکعبهٔ مطالب و مَباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی فرا اوکرده وهمه بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده .

و **ابوعلی بن سیمجور** چون عصیان ملک **نوح** آغاز کرد . خواست که ناحیت **غرشستان** با تدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد . هردو شار دست رد بر روی مراد او نهادند و از جهت **ولاءِ آل سامان** که برطاعت ایشان نشو و نمو یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته . بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قِلاع ومناعت بِقاع خویش جواب **ابوعلی** بازدادند . وابوعلی ، **ابوالقاسم فقیه** را با جمعی از ارکان دعوت و انیاب دولت بمحاصرت ایشان فرستاد . و آن لشکر کوههایی چند[3] که مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند و از[4] چند مخارم[5] که از سمّ خیاط و مَضَمّ قِماط تنگتر بود بگذشتند وبا ایشان درچند موقف بمحاربت ومناصبت بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت

---

۱ ـ شع ، مب ، صو : پسر او ابومحمد . چت ، چق : ابونصربن محمدبن اسد و پسر او شاه محمد ۲ ـ شع ، مب ، صو : پسر او ابومحمد ۳ ـ کلمهٔ « چند » از «اس» افتاده است ۴ ـ اس : و ازو . متن از شع وصو ۵ ـ شع : محارم

فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی زمین روان کردند و هردو شار را از مضیقی بمضیقی می تاختند تا ایشان بقلعه‌ای در اقاصی ولایت خویش التجا ساختند که درحضیض آن اَطنابِ سَحاب کشیده شدی و عُقاب را درمَراقی آن عِقاب بال[1] گسسته گشتی؛ و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بادست آورد وهمه[2] باقبض گرفت تاامیرناصرالدّین به خراسان آمد و ابوعلی دل[3] مشغول شد[3]، ابوالقاسم فقیه‌را بازخواند وهردو شار در زمرهٔ اعوان ناصرالدّین بنصرت[4] ملک نوح برخاستند و از ابوعلی انتقام بکشیدند[5] و با سر مملکت و ولایت خویش رسیدند و برآن جملت در امن و سکون روزگار گذاشتند تا عهد سلطنت سلطان محمود.

و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت و تباعت او بصفقهٔ بیعت دست بزدند[6] و منابر بذکر القاب میمون او[7] بیاراستند مرا برسالت ازبرای عقد بیعت پیش شار فرستادند. وچون بدان جایگاه رسیدم باکرامی تمام تلقّی کردند واز رغبتی صادق وحرصی غالب در بلاد غرش[8] خطبه وسکّه بنام همایون سلطان در شهور سنهٔ تِسعٍ وَ ثَمانینَ وَ ثَلاثِمِایَة مطرّز کردند، و بوقت حضور من نوشته‌های جماعت که از ظاهر مرو هزیمت شده بودند برسید، واز استعداد وعزیمت معاودت حرب اعلامی کرده بودند و هردوشار را بمدد خوانده. شار ابونصر آن نوشته‌ها بمن فرستاد و رقعه‌ای بمن نوشت و التماس کرد که آن ملطفات را بحضرت سلطان فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف با اهل مناوات دولت محقّق و مقرّر گردد. ومن در جواب او این فصل بنوشتم.

---

۱ ـ اس: درمراقی آن بال. متن از شع و صو ۲ ـ اس «همه» را ندارد

۳ ـ شع، سب، صو: مشغول دل ٤ ـ اس: و نصرت. متن از شع وصو

۵ ـ نسخ دیگر: و او را بکام خویش (چت: خود) بدیدند ٦ ـ شع، سب، صو: دست بازیدند

۷ ـ اس «میمون او» را ندارد ۸ ـ چت: غرشستان

فصل[1] :

تأمّلتُها أطال الله بقاء الشّار ، فوجدتُها تدلّ على خُدودٍ قدعمل فيها صيقلُ الوقاحة كمُجدّلٍ يتوعّد صاحبه بأن يضرب فكّيه إن لم يكفّ عنه كفّيه. وما نحن فی هٰذا المعنی و فیما اولیٰ اللهُ تعالیٰ مولانا السّلطان من الحسنیٰ الّا کما قال المتنبّی ،

شعر :

وللهِ سرٌّ فی عُلاكَ و إنّما   كلامُ العِدیٰ ضربٌ من الهذَیانِ (۱)

فأمّا قولهم إنّا علی الانتصار و درك الشّار[2] . فتلك أمانیُّهم قل هاتُوا برهانکم إن کنتم صادقین (۲) ، علیٰ أنّا نقول ،

شعر :

لئن کان اعجبکم عامُکم   فعُودوا إلیٰ حِمْص فی القابلِ
فإنّ الحسامَ الخَضیبَ الّذی   قتلتم به فی ید القاتلِ (۳)

---

۱ ـ چت وچق اینفصل (تا اول « و آن حال ») را ندارند   ۲ ـ شع ، مب ، صو ، فتح الوهبی : وطلب الثار

(۱) ولله سر ... : خدا را در بارهٔ مقامات بلند تو سری است ، وسخن دشمنان قسمی ازهذیان وسرسام است .

(۲) تلك امانیهم ... : آن دروغ های ساختهٔ ایشان است ، ای پیغمبر بگو : دلیل خود را بیارید اگر راست می گویید (قرآن سورهٔ ۲ « بقره » آیهٔ ۱۱۱) .

(۳) لئن کان ... : اگر اینسال (که در آن با سلطان مقاومت کرده‌اید) شما را بهشگفت آورده است درسال آینده به « حمص » (که در آنجا شکست خورده‌اید) بازگردید ـ همانا شمشیر رنگین (کنایه‌ازسلطان محمود) که بدان کشته شده‌اید (گروهی‌ازشما کشته‌شده‌اند) در دست قاتل است .

فان قالوا « العَوْدُ احمدُ » (۱) فذاك، ولكنّ العود لمَن حمِدَ البَدِيَّ لا لمن ذمّ، وصادف فيه ماسرّ لاماساء وغمّ. قد رأوا فى بَدْءِ لقائهم. كيف شرقت ۱ السّيوفُ بدمائهم. وحكمتِ ۲ النّسورُ فى أشلائهم. فإنْ نَشطوا ثانيةً. فَهاتيكَ الصّوارمَ ماضيةٌ. والقَشاعِمَ ضاربةٌ. وما اشبَه حالُ القوم بما قام به ابن الاشعث ۳ خطيباً فى قومه، فقال: ياقوم إنّه مابقِيَ من عدوّكم الّا كما يبقىٰ من ذنَبِ الوَزَغة تضرب به ۴ يميناً وشمالاً فما تَلبثُ أن تموتَ ۵. وكذا المصْباحُ إذاقاربَ انطفاؤه توهّج قليلاً. ثمّ لم يُغنِ ذلكَ مِن حَيْنِهِ فتيلاً.

فالحمد لله الّذى جعلَ سيوفَ مولانا تخطُب علىٰ منابر الرّقاب اذ جعل ألسنةَ أعدائه تخطُب فوقَ أسرّةِ الأذقان. وَإليه الرَّغبة فى أنْ يُطيلَ بقاءَ مولانا ما طلعَ نور من حجاب شمس ۶. وطلعَ نفسٌ من قرارة نفس منصوراً علىٰ من نابذَه وَناواهُ ليُودِعَه من بطنِ الارض مَلحده ومثواه، وعن كَثَبٍ سيَرَى الشّارُ كيف يفعل الله بالغاوينَ و يُلبِسهم خِزْىَ الباغينَ ويردُّهم اسفلَ سافلينَ و قبلُ و بعدُ والحمد لله ربّ العالمين.

و آن حال بر وفق حدس وفراست من آمد. و برعقب خبر رسید که **ایلک خان** به **بخارا** آمد و ملک بستد و معظم سپاه را در قید اسارت کشید ۷ و بقایای قوم آواره ومتفرّق شدند؛ ومن برموجب ۸ التماس شار آن ملطّفات ۹ بحضرت سلطان فرستادم

۱ ـ اس: غرقت. متن از شع و صو ۲ ـ فتح الوهبی: تحکمت ۳ ـ اس: ابوالاشعث. متن از نسخ دیگر و فتح الوهبی ۴ ـ اس، مب: یضرب بها. صو: تضرب بها ۵ ـ اس، مب: فما یلبث ان یموت ۶ ـ فتح الوهبی: برزیوم من حجاب اسس ۷ ـ اس: در قید کشید. متن از نسخ دیگر ۸ ـ اس: و برموجب. متن از نسخ دیگر ۹ ـ صو: ملاطفه ها

(۱) العود احمد: بازگشت و تکرار عمل خوب پسندیده تراست (رك: تعلیقات).

وحال هردوشار در خلوص اعتقاد باشباعی تمام اِنها کردم. و بموقع قبول افتاد و مکان ایشان معمور شد و متوقّعات ایشان ازحضرت بایجاب مقرون گشت، و پسراو **شاه شار**[۱] بخدمت[۲] سلطان آمد و از تقریب و ترحیب بهره‌ای تمام یافت و مدّتی عزیز ومکرّم ملازم خدمت بود و او از سرشطارت و لوثهٔ[۳] طبع حرکات نامتناسب می‌کرد و از سراعتزاز[۴] بعزّت ملك و اغترار بنخوت پادشاهی. ازو سخنهای نالایق حادث می‌گشت که درخدمت ملوك موجب تأدیب و تعریك باشد، وازجانب سلطان برآن هفوات اغضا می‌رفت و زلّات او را[۵] بنظر عفو و اغماض ملاحظت می‌افتاد، تا دستوری خواست؛ سلطان او را با تشریف لایق و خلعت‌گرانمایه گسیل کرد و به **افشین** که مقرّ عزّ ومثابهٔ[۶] مجد او بود رسید.

و برین جملت مدّتی بگذشت تا سلطان را نیّت غزوی افتاد، خواست‌که از هرطرف لشکر فراهم‌کند و بزیادت‌کثرتی قوی ومستظهرگردد[۷]. مثالی باستدعاءِ شاه‌شار[۸] روان‌کرد و ازو حسن‌قیام بقضاءِ حقوق انعام واکرام‌که در بارهٔ اوفرموده بود توقّع‌کرد. دست خذلان دامن او بگرفت تا معاذیر نامقبول وعلّتهای معلول در میان نهاد و راه تغافل و تکاسل پیش‌گرفت تا عصیان او ظاهر شد، و سلطان کار او فرا گذاشت[۹] و روی بمهمّ خویش‌آورد، و دشمن را جواب بازداد و ازآن سفر بر مرکب ظفر بازگردید. ومکاتبهٔ شاه شار از سرگرفت و اورا پیش تخت خواند، و در اثناءِ مثالی‌که بدو اصدار فرموده بود شطری‌از ایناس وحشت و ازالت عارضهٔ

---

۱ ـ اس: شاهسار (!) متن ازنسخ دیگر ۲ ـ شع: + تخت ۳ ـ اس: لومهٔ. متن‌ازنسخ‌دیگر ۴ ـ اس: و از اغترار. متن از نسخ دیگر ۵ ـ شع‌وسب: زلات او ۶ ـ اس: منابهٔ. متن‌ازنسخ دیگر ۷ ـ نسخ دیگر: و بمزید (چت: بزیادت) کثرتی و قوتی مستظهر گردد. ۸ ـ اس: باستدعاء شار. متن از نسخ دیگر ۹ ـ نسخ دیگر: فروگذاشت

ریبت و نُبَذی از استمالت و استعطاف ایراد کرد ؛ چه نمی‌خواست که صنیعه‌ای که در باب او فرموده بود بیک زلّت باطل کند و غرس نعمتی که در حقّ او نشانده بود بیک عثرت از بیخ برآرد .

و شار از آن ملاطفات [1] نفورتر می‌شد و تقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بروی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت ؛ و سلطان امیر حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد . وایشان روی بولایت اوآوردند و ابوالحسن منیعی راکه زعیم مرو [2] بود با خویشتن ببردند. برای آنکه او برمعاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطّلاع داشت . و ایشان با لشکری خبیر بتجارب امور ، و بصیر بعواقب حروب ، که چون زنگ آهن‌خایند وچون نهنگ بدریا فرو ـ شوند . وچون مار در مداخل و مضایق زمین روند بدان حدود رفتند و آن نواحی را بستدند .

پدر بحکم وقوف برخواتیم‌اعمال و ممارست شداید ایّام و ارتیاض بتجارب روزگار بأمان پناهید و زنهار طلبید . و در ذمّت عنایت و رعایت حاجب آلتونتاش گریخت و از عقوق و تمرّد پسر مستغاث کرد و از حرکات و سکنات او تبرّا نمود و از معرض عصیان و موقف عُدوان تفادی جست [3] و بشفاعت او بحضرت سلطان توسّل ساخت تا خلوص‌اعتقاد او در موالات‌دولت و نُصوع سیرت و سریرت اودر مظاهرتِ [4] حضرت عرض‌داد و اورا باکرام و احترام به‌هرات آوردند، وازحضرت سلطان در قبول معذرت و اِحمادِ طاعت او مثال فرستادند ، و او را در ضمان امان گرفتند . و پسر بقلعه‌ای که درعهد سیه‌جوریان ملجأ ایشان بود و ذکر آن در سابقه ایرادکرده آمده است متحصّن شد ، و خزاین و ممالیک و حواشی و مواشی‌خویش

۱ ـ مب : ملطفات ۲ ـ متن از چت و اس . نسخ دیگر : مرورود
۳ ـ نسخ دیگر : موقف کفران تجافی جست ۴ ـ نسخ دیگر : مطاوعت

بدانجایگاه نقل کرد . وحاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار اوفرو آمدند و او حواشی حصار بمردان کار بیاراست و جنگ فرا پیوست ،

بیت :

همه سر ربَضِ قلعه مرد آهن پوش
همه فصیل درِ حصن گُرد آهن خای

و لشکر سلطان مجانیق و عرادات برجوانب قلعه راست کردند ، و یک جانب از دیوار حصار بزمین آوردند و رجّالهٔ لشکر چون گوزن بدان دیوارها بر دویدند ، و دست بتیغ و تیر آوردند و ازخونْ قرطهٔ سرخ در سرِ عذراءِ قلعه کشیدند .

و شاه شار چون دید که کار از دست برفت مُستغاث کرد و زنهار خواست تا مگر عوادی آن هول و بوادی آن حول . بتضرّع و ابتهال بزوال رساند و آبی بر آتش خشم آن حشم زند . و ندانست که شیر شرزه چون از حدّت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصود باز نگردد . ومار گرزه که ازسر شدّتِ حقد آهنگ زخم کرد بی تشفّی دندان برنکند . و آن فتنه قایم بود تا اورا بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او غارت کردند و وزیر او را که جهینهٔ اخبار [1] و حقیبهٔ اسرار بود ، بگرفتند . و شکنجه برکعب او نهادند تا ودایع و دفاین و ذخایر قلعه بدست بازداد و جریدهٔ بقایای اموال بر اعمال و عمّال عرض کرد ، و برتحصیل آن مسبّبان گماشتند و ولایت غرش و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن منیعی بستند . و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند . وکوتوالی معتمد برقلعه گماشتند و از حضرت سلطنت [2] بهاستحضار شار مثال رسید در باب ارفاق ومجانبت از ارهاق وصیت رفته ، چون او را بمعتمد سلطان سپردند او را با تخت بندی که داشت بجانب غزنه بردند :

---

۱ ـ اس : احبار . متن از نسخ دیگر ۲ ـ نسخ دیگر : سلطان

حکایت کردند که غلامی که موکّل او بود خواست تا نامه‌ای بخانهٔ خویش نویسد. واحوال آن سفر بشرح معلوم گرداند. شار را باتخت‌بند پیش خواند وتکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام نمای[1]. شار ازسرضُجرت این تحکّم و تأنّف و از بی‌مبالاتی غلام طیره شد، قلم برگرفت و این نامه آغاز نهاد، و بزن او نوشت که ای قحبهٔ نابسامان. مگر می‌پنداری که من از تهتّک تو در ابواب فسق و فساد و تفریق مال من در وجه آرزو ومراد غافلم، یا نمی‌دانم که همواره بفجور و شرب خمور و تضییع مال در مصرف هر منکَر و محظور روزگار می گذاری، و هرروز باحریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت ومباشرت مشغولی، و خانهٔ من برباد دادی و آبروی من بریختی، اگر باز آیم سزای تو بدهم، وجزاءِ تو درکنارت نهم، و ازین شیوه اِطنابی تمام در آن نامه بکرد، و سر نامه ببست و بغلام داد.

و چون نامه بزن رسید بیهوش شد وشبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورتی کرده است یا حاسدی مجال فسادی یافته است، خانه بپرداخت و هراسان و بی‌آرام در گوشه‌ای گریخت: و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع صَفصَف خالی یافت، و از کدبانو و خدمتگاران نشان ندید. حیران فرو ماند، و از همسایگان استکشاف حال کرد، ازکیفیّت نامه اِخبار کردند وآن فضایح وقبایح براوخواندند. غلام فریاد برآورد و بمراعات دل زن و تسکین جانب و اِزاحت خوف و استشعار او مشغول شد و باماني بليغ و ضماني وثيق، زن را با خانه آورد، و این اُضحوکه درخدمت سلطان باز گفتند از نَکَد وشطارت شار تبسّم کرد وفرمود که: هرآنکس که شار را خدمت فرماید و با او نه برطریق مجاملت معاملت کند سزای او این باشد.

و چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را بینداختند، وبتازیانهٔ تأدیب و تعریک مالش دادند و جایی محبوس کردند و در مواسات و مراعات اوقات

۱ - شع، مب، لد: نماید.

اقوات او وصایت فرمود بروجهی که اذن سلطان در آن ابواب ازو پوشیده باشد تا موجب جرأت و جسارت و دعارت [۱] او نگردد. و او التماس کرد که یکی از غلامان که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب او آن قدر که بدان کفایت نماید رد کنند.

سلطان بفرمود تا ملتمس او بیاسعاف مقرون داشتند. و پدر او را از هرات بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظت فرمودند، و سلطان املاك و ضیاع ایشان بنواحی غرش ازیشان بخرید و از عقدهٔ شبهت بیرون آورد و با دیگر ضیاع دیوانِ سلطنت مُضاف شد و بهای املاك نقد بدیشان تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوایج خویش صرف می‌کنند [۲]. و شیخ جلیل [۳] بمراعات جانب شار ابونصر قیام می‌نمود و او را در کنف رعایت و حیاطت خویش می‌داشت تا بجوار رحمت حق شد، در شهور سنهٔ سِتّ وَاَرْبَعمایة.

ذکر وقعت ناردین [۴]

سلطان یمین‌الدّوله چون نواحی هند بگرفت و در اقاصی آن ولایت بجایی رسید که هرگز اسلام را برآن حدود رایتی طلوع نکرده بود و از دعوت محمّدی بهیچ عهد بدان طرف معجزه‌ای و آیتی نرسیده؛ و عرصهٔ آن بقعه [۵] از ظلمت کفر و شرك پاك کرد و مشاعل شریعت نبوی مصطفوی در آن دیار و امصار برافروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر کرد. خواست که بقایای آن اغمار را بدست آرد و از اعداءِ دین و عَبَدهٔ اَوْثان دَمار برآرد و منکران توحید و تمجید باری تعالیٰ را ببرهان قاطع شمشیر مسخّر

۱ - شع، مب: ذعارت ۲ - شع: کنند ۳ - چت، چق: + شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی ۴ - سب، لد: نارین. جق: نندونه. متن. از اس و چت
۵ - نسخ دیگر: آن بقاع

گرداند و بوم اعتقاد ایشان که در ظلمت کفر بصدای بدعت نوحه می‌کرد در داهٔ اسلام افگند ؛ غُزات جنود وکُمات اُسود خویش را پیش‌خواند و هریک را بمکرمتی جمیل وموهبتی جزیل بنواخت و نصّ قرآن مجید دراین آیت که: حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَى الْقِتالِ الآیة . عَسَى اللهُ اَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذینَ کَفَرُوا وَاللهُ اَشَدُّ بَأْساً وَاَشَدُّ تَنْکیلاً (۱) قُدوهٔ حال و قبله آمال ساخت ، مستظهر[۱] بدرع عصمت ومغفَّر بمغفر[۲] مغفرت وجُنّهٔ تقوی وعُروهٔ وُثقیِ عنایت باری‌تعالیٰ با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملأ اعلیٰ در اواخر خریف روی بکار نهاد .

چون بدان حدود رسید برفهای عظیم بیفتاد و کوه وهامون بینباشت و راهها مطموس گشت و سرمای سخت برخاست و جادّه‌ها بسته شد . ازسر ضرورت روی از آن نواحی بتافت و با غزنه آمد و در استکمال آلت و استدعای اعوان دولت جدّ بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد وغوغای‌سرما از بیم‌خنجر بید فرونشست وهوا معتدل گشت ، استخارت فرمود ؛ وچون بحر اخضر جوشان و خروشان درحرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین نهاد ، وچون بدشمن نزدیک شد بتعبیهٔ لشکرمشغول گشت. **امیرنصر** را در میمنه بداشت و میسره را به **ارسلان جاذب** سپرد و **ابوعبدالله طائی** را بمقدّمه در پیش افگند و امیر حاجب **التونتاش** را با خواصّ ممالیک در قلب بداشت .

و ملک **هند**[۳] از نهیب آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست و بمخرمی میان دوکوه بلند التجا ساخت و مفغر ومدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد و

۱ - صو : متدرع   ۲ - نسخ دیگر « بمغفر » را ندارند   ۳ - شع ، صو : + باحشم خویش

(۱) حرض المؤمنین ... : ای پیغمبر مؤمنان را به جنگ برانگیز ، امید است که خدای زور و گزند کافران را از شما بازدارد (رك : تعلیقات) .

بیاقطار ولایات خویش نفیرنامه‌ها فرستاد و سوار و پیادهٔ ممالک خویش بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد. ومقصد و مقصود او از آن [1] اِمهال اِملال اهلِ اسلام بود تا مگر از طول ایّام و امتداد مقام بستوه آیند، و از آن مقاتلت و منازلت روی بتابند، و چون سلطان بر سرّ سریرت و غور مکر وخدیعت او وقوف یافت رجّالهٔ **دیلم** و عفاریت **افغانیان** را برایشان آغالید تانشیب وفراز ایشان فرا گرفتند، وبرمثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر ایشان را بخود کشیدند ؛ و چون از آن مضایق بفضا آمدندی چون مرغ درالتقاط حبّات ایشان را بمنقار نِقار برمی‌چیدند ؛وچند روز برین صفت بگذاشتند تا رمهٔ کُفّار بتمامی مجتمع شد و معظم حشم کافر [2] بدو پیوست، و از دیار **هند** و **سند** هرکجا نافخ ناری و طالب ثاری و ساکن داری، و حامل چوبی و مایل آشوبی، و سر شَغَبی و مایهٔ جدلی و جلبی بود رو بدو آورد. پس آهنگ جنگ و مصاف بپیوست و پشت با کوه داد، وسدّی از هیاکل فیلان در حوالی لشکر کشید وآتش حرب سوزان شد و مبارزان هردوصف چون زنبور بهم برجوشیدند و دست درگریبان یکدیگر کشیدند و بزخم خنجر سر و سینهٔ یکدیگر می‌شکافتند، و سرها چون گوی در میدان معرکه می‌انداختند ؛ و هرگاه که فیلان در نبرد آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم وخرطوم همه می‌دریدندی.

و آن کافر چون قوّت و ضراوت **ابوعبدالله طائی** بدید در مباشرت حرب و چیرگی برسفک دماء و فتک اولیاءِ خویش، با قومی که مشاهیر انجاد و مَساعیر اعداد بودند روی به‌طائی آورد. و از جوانب او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند، و اوهمچون فیل [3] مست سر در مقاتلت نهاده، و درنصرت دین حق‌سر برکف‌دست گرفته، و جان فدای شهادت کرده. سلطان چون او را در مخالب [4] محنت بدید،

---

۱ - اس «آن» را ندارد ۲ - اس : کفار. متن از نسخ دیگر ۳ - شع : فحل ۴ - اس : مخالیب. متن از نسخ دیگر

کوکبه‌ای ازخواصّ غلامان بنجدهٔ او فرستاد تا او را از دست آن ملاعین بستدند . چون غربال همه جسم چشم شده ، وچون زره همه تن حلقه‌گشته . سلطان بفرمود تا او را برفیلی نشاندند تا از الم جراحت جوارح ببرد استراحت راحتی یابد . و شعلهٔ آن حرب بر آن حالت زبانه می‌زد تا ایزد تعالی‌آن را بباد نصرت فرونشاند ، و بیکٔ نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ، ذرّات وجود آن مخاذیل متفرّق گشت و کار ایشان هباءِ منثور شد . و همه را در اَعطاف سُهول و جبال واکناف سُهوب و قِلال [1] بشمشیرِ اسلام بفنا رسانیدند و اموال و اَفیال ایشان بغنیمت بیاوردند . و خاصّ و عامّ درفواید آن غنایم ، ورغایب آن حرایب [2] متساوی شدند و بدرجت غنا و استغنا رسیدند . وناحیت ناردین درعرصهٔ اسلام‌افزود و این‌غزو درجراید مقامات وتواریخ غزوات سلطان ثبت افتاد ، و این صنع لطیف و عزّ منیف نصیبهٔ ایّام و قرینهٔ اقبال او آمد .

و از بتخانه‌ای سنگی [3] منقور بیرون آوردند که برکتابت آن بود که [4] چهل‌هزار سالست تا بنای این‌خانه بنیاد نهاده‌اند . سلطان ازغایت جهل وغوایت‌آن قوم‌تعجّب نمود که علمای شریعت وحکمای هر امّت متّفق‌اندکه مدّت عمر عالم بیش‌ازهفت هزار سال نیست ، و درین ایّام هرآنچه علامت قیامت و دلایل فناءِ دنیا است [5] و اخبار نبوی بدان وارد ، و نصّ قرآن مجید بدان شاهد ، برأی العین موجود است و ببصر بصیرت مُدرَك ، و درین باب از اعیان علما و مشاهیرحکما استفتا رفت همه بر آن مکتوب منکر شدند و اتّفاق کردندکه شهادات صخور همه افكٔ و زور است و منشأِ غَرَر [6] و غرور . لشکراسلام با آن غنایم نامحدود و رغایب نامعدود باغزنه

---

۱ ـ شع ، صو : تلال ۲ ـ شع ، صو : جرایب (!) ۳ ـ اس : و آن بت‌خانهٔ سنگٔ . متن‌از نسخ دیگر ٤ ـ شع : آوردند و برکتابهٔ آن ثبت کرده بودندکه ۵ ـ اس : فناست . متن از نسخ دیگر ٦ ـ شع ، صو : منشأ غر

آمدند و سواد عدد سپاه [1] در میان عدد [2] سیاهان هند [3] ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد ، چنانکه هر جمّال و حمّال وکنّاس و نخّاس خواجه شد و خداوند بندهٔ بسیار و بردهٔ بی‌شمار گشت ، ذٰلکَ فضلُ اللهِ یؤْتیه مَن یشاءُ واللهُ واسعٌ علیمٌ (۱) .

ذکر واقعهٔ تانیشر [4]

بمسامع سلطان اِنها کردند که بناحیت تانیشر [4] از جنس فیل خاصّ او که صیلمان خواندندی فیلان بسیاراند ، و والی آن بقعه در [5] کنود غالی است و بنخوت طغیان و عنود متغالی [6] ؛ و مستحقّ است که از شربت ضربت تیغ اسلام کأسی در خورد او دهند و از شعلهٔ صولهٔ [7] انصار حقّ شرری در نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کأس ، وحرارت آن بأس ، کافّهٔ کفّار را عامّ است و او چون دیگر ولات و غوات هند در آن مساهم ومشارك . و از تیغ حق وجه خلاص وطریق‌مناص نیست . سلطان نیّت آن غزو محقّق کرد تا رایت اسلام بعزّ آن افراشته شود، واعلام اصنام بقهر آن نگوسار [8] گردد ، و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بودند و بیاَفاویق توفیق‌متربّیٰ شده ، و با تیغ وسنان اِلف گرفته ، و برخون کفّار چیره گشته ، برجانب تانیشر [4] روان شدند . بیابانهای هایل در طیّ آن [9] منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره در فضاءِ آن راه گم کند . جایی که جز باد

۱ - شع،صو : + اسلام ۲ - شع : عداد ۳ - شع : هندو ٤ - چت وفتح‌الوهبی : تانیسر . چق : تهانیسر ٥ شع ، صو : +کفرو ٦ - شع ، صو : متعالی ۷ - شع : صولت ۸ - شع : نگونسار ۹ - اس « آن » را ندارد

(۱) ذلك فضل ... : آن بخشایش خداست ، به هرکه خواهد دهد و خدای فراخ‌توان و داناست (قرآن سورهٔ ٦۲ « جمعه » آیهٔ ٤)

نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده . نه از آب خبری و نه از عمارت اثری . تا توفیق باری‌تعالیٰ مدد داد و از آن مخاوف وتنائف بیرون‌افتادند و بدان نواحی‌رسیدند و در پیش نهری صخّاب و جویی پر آب یافتند و کوهی شمّاخ و زمینی سنگلاخ . و کافر بدان کوه مستظهر گشته و بحول و قوّت[۱] خویش متجبّر شده . لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دوجانب با اهل شرك جنگ پیوستند . و چون روز بکهولت رسید و شهباز آفتاب چنگ در پردهٔ غربیب غرْب آویخت . اهل اسلام جمله حمله کردند و همه را در دهن آن مخارم ریختند ، و ارباب آن حراب[۲] و ضراب راه گریز و پرهیز گرفتند . و آن فیلان مزخرف و هیاکل مصفّف که جُنّهٔ واقیه و عدّهٔ باقیهٔ ایشان بود بگذاشتند . و فیّالان[۳] سلطان بر پی رفتند و همه را با مرابط حضرت آوردند و چندان خون بریختند که آن نهر زخّار و جوی خون‌خوار[۴] از حکم طهارت بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت . و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون نبردی . همه از برکات دین اسلام و معجزهٔ شریعت محمّدی بود که وعدهٔ لطف باری‌تعالیٰ بنصرت آن متکفّل است و نصّ قرآن مجید باظهار کلمهٔ آن ناطق ، هُوَ الّذی أرسلَ رسولَهُ بالهُدیٰ ودینِ الحقّ لیُظْهِرَهُ علَی الدّین کُلّهِ ولَوْ کَرِهَ المُشرکون(۱) .

---

۱ - شع : و بحول و هول ۲ - اس : آن جرایب . متن از شع ۳ - اس : فیلان . صو : پیلبانان . متن از شع ۴ - شع : و آب خون خوار . صو : و دریای خون خوار .

---

(۱) هوالذی . . . : او خدایی است که رسول خود را با هدایت و دین راست فرستاد تا اورا برهمهٔ دین‌ها پیروز کند اگرچه مشرکان را دشوار آید (قرآن ، سورهٔ ۹ « توبه » آیهٔ ۳۳) .

ذکر وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد بن الفضل
وخاتمت حال او

وزیر **ابوالعباس** از معارف کُتّاب و مشاهیر اصحاب **فایق** بود . و در آن عهد که **سلطان** به **نیسابور** بمنصب امارت موسوم بود. ابوالعبّاس صاحب برید بود به‌**مرو**، و امیر **ناصرالدّین** را از کفایت و درایت و امانت او نُبَذی معلوم شد ، و بحضرت ملک **نوح** نوشت و ابوالعباس را درخواست[1] تا بکفایت مهمّات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد . ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی به‌ابوالعبّاس روان کرد که به‌نیسابور رود؛ و بر آن موجب که ناصرالدین فرماید پیش گیرد. او به نیسابور رفت و سلطان کدخدایی خویش بدو داد ، و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة **ابوالقاسم احمد بن الحسن**[2] در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت او در کتابت و حسابت[3] وکمال قدر او در اصالت و اصابت و علوّ شأن او در هدایت و درایت می‌شناخت ، و می‌دانست که باطراءت[4] جوانی و مقتبل شباب در میان اقران و أتراب خویش بی‌نظیر است و از کفات ایّام و دهات روزگار کس درگَرد او نرسد ، امّا بحکم آنکه امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت **بست** اعتماد کرده بود وبنمایم اضداد و مکاید حُسّاد بدان رسید که بردست ناصرالدین شهید شد؛ و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فایده نداشت،

شعر :

فَلَمّا[5] رأیتُ أنّنی قد قتلتُهُ نَدِمتُ علیه ایَّ ساعةِ مَنْدَمِ (۱)

۱- شع ، صو: بخواست ۲- چت ، چق: + میمندی ۳- شع ، صو: در کتاب و حساب ۴- صو: طراوت ۵- شع: لما(!)

---

(۱) فلما رأیت... : هنگامی که دیدم که او را کشته‌ام بروی پشیمان شدم ولی چه موقع پشیمانی بود؟!

از پسرش نفرتی داشت[۱] و دلش برصفای او[۲] قرار نگرفتی . و چنانکه گفته‌اند : الْمُسیءُ نَفُورٌ در حق او بدگمان بودی وسلطان برخلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمی‌توانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمی توانست جست ؛ و تقدیر آسمانی وقضاء ربّانی کسوت آن منصب عظیم وخلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب مصون ومحفوظ می‌داشت . تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون می آمد که این خلعت جز برای قدّ معالی اونبافته‌اند. واین مسند جز ازبهر آرایش بمآثر اومعانی اوننهاده‌اند: ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِن رحمةٍ فلا مُمسِکَ لها (۱).

سلطان تابع رای و متابع هوای پدر شد . و وزارت به ابوالعباس داد . و او باثارت وجوه[۳] و استحثاث اموال دست درازکرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد . و ازکدخدایی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر و مطالبات زواید[۴] و ناواجب نمی‌شناخت و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیّت و آیین داد و انصاف دور بود. تاخراسان آبادان و ولایتی معمور بردست‌اوخراب شد، ورعیّتی مستظهر وخواجگانی متموّل در عهد او در مساکن مسکنت[۵] نشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند ؛ چنانکه از هیچ روزن دود برنمی‌خاست و از هیچ ده‌کس بانگ خروه[۶] نمی‌شنید ؛ و اهل زرع و حرث از عوارض کُلَف و نوازل أنزال و اقسام قسمات وطن بازگشتند و دست از زراعت‌بداشتند ووجوه معاملات‌منکسر ومتعذّرشد ومجموعات‌عمّال‌بعلّت عجز بباقی بیرون آوردند و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش لشکر در انحطاط افتاد . و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهرگشت. و فریاد از اقطارممالک برخاست و نفیر مظلومان بآسمان رسید . وسلطان از قصور ارتفاعات و انکسار

۱- شع : از پسرنفرتی‌داشتی ۲- شع، صو : صفای جانب او ۳- صو : و او بوجوه انگیزی ۴- شع، صو : بزواید ۵- اس : مکنت. متن از نسخ دیگر ۶- صو : خروس.

---

(۱) ماینفتح الله...: رك. ص۳۱۸.

معاملات ضجر شد و با وزیر کتابِ عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف وتضییع مؤاخذت کرد و او از سر دالّت و انبساط بجواب موحِش قیام می‌نمود ، و دعوی براءت ساحت خویش می‌کرد و آن تجنّی بردیگران می‌نهاد[1] و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی ، و از شغل تفادی نمودی و رضا بحبس و ارهاق اظهار کردی.

و معارفِ ملک میان او و سلطان توسّط کردند که مواقفه‌ای را ملتزم[2] شود و بقراری تن دردهد و رضاءِ سلطان حاصل کند ، بلجاج باز ایستاد و یک درم سیم بخویشتن فرانگرفت مگر بعزل وحبس ، و ازسر دلال و ملال و تبرّم سخن می‌گفت. و سلطان دهقان ابواسحق محمّد بن الحسین راکه رئیس بلخ بود بحساب عمّال و و تحصیل بقایای اموال نصب کرد. و او در سنهٔ إحْدیٰ وَ أربعمایَه به هرات رفت و بحسن تدبیر و لطفِ رعایت مالی فراوان حاصل کرد ، و بمدّتی نزدیک حملی وافر بخزانه فرستاد ، وابوالعباس هنوز درمنصب وزارت مقیم بود وشیخ جلیل شمس الکفاة میان او وسلطان باصلاح و انتصاح سعی می‌کرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زایل شود وکار وزیر با قالب استقامت افتد ، و او از سرحِدَّت مزاج و خشونت طبع برلجاج[3] اصرار می‌نمود ، و باختیار بقلعهٔ غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمّل جمله تفصیل کرد و بسلطان فرستاد ، و سلطان ازین حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیّت مؤاخذت کرد . تا بدین غرامت خطّی به صدهزار دینار بازداد و بأدای مال مشغول شد و بعضی بگزارد ، و درباقی فقر و فاقت و نفادِ[4] وسع و طاقت پیش گرفت . و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس

۱- شع ، صو : و بردیگران تجنی می‌نهاد ۲- اس : مواقفه ملتزم. متن از نسخ دیگر ۳- اس : طبع و لجاج. متن از نسخ دیگر ۴- شع: نفاذ

داشتند[1] و خطی باباحت خون از وی بازستدندکه از صامت و ناطق و قلیل وکثیر اورا یَساری نیست و دستِ إرهاق و تکلیف از وی برداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهّد او قیام می‌نمودند؛ و حال او برین جملت می‌رفت تا بعضی[2] ودایع اوپیش[3] تجّار ظاهرشد و اورا بدین‌سبب بانواع تعذیب وتسبیب فراگرفتند؛ و رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد. وبُعد مسافت از مشاهدت حال وکشف کار او مانع شد و او در زیر عَذَبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد در سنهٔ أربَعٍ وَأربَعِمایَه.

و بوقت عود سلطان از حال او إعلام دادند برواقعهٔ او دلتنگ شد امّا تقدیر آسمانی کارگر آمده بود وکار فایت شده ؛ و در وقت وزارت او پسر او **ابوالقاسم محمد بن الفضل** در فضل و فضایل بدرجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانهٔ روزگار شده. و در میان اکفا و اقران برسرآمده. و ذکر او در اقطار**خراسان** منتشرگشته. و نظم و نثر او شایع ومستفیض شده ؛ و این ابیات از جملهٔ قصیده‌ایست که در مدح پدر خویش می‌گوید،

شعر:[4]

لقدْ أربیٰ ابوالعبّاس جوداً	علیٰ جود الرَّبیع لِمُعْتَفیه
فَفی إحدیٰ یدیْهِ مَماتُ قومٍ	وفی أُخرَیَ الحیوةُ لِمُرْتَجیهِ (۱)

۱- شع ، صو: تا او را بر افلاس سوگند دادند ۲- شع ، صو: + از
۳- شع ، صو ، جت ، چی: + یکی از ۴- «جت» قصیده ونیز اجیهٔ بعدی را ندارد.

(۱) لقد أربی . . . : ابوالعباس دربخشش کردن به کسی که طلب جود کند برباران آغاز بهار مزیت دارد - در یکی از دستهایش مرگ گروهی (به وسیلهٔ شمشیر) و در دست دیگر زندگی است (به وسیلهٔ بخشش) برای کسی که بدو امیدوار باشد. ←

لقد خضعت لکَ الدُّنیا ودانَتْ فهَل مَرْقیً سواه فتَترَقّیه
و أقبلَ نحوَكَ الاقبالُ حتّی غدا بصراً و انت النّور فیه
فتَنَوْرِزْ ألف نوروزٍ سعیداً رفیعَ الجَدِّ فی عیشٍ رَفیه (۱)

و این احجیّه[۱] از آن اوست،

شعر:

وزَنجیّةٍ قادَت إلَی القوم بَضّةً لِیَنکحَها مَن کان یعشقُها قِدْما
فقامَ إلیها واحِدٌ بعدَ واحدٍ ولم نَرَ ذنباً فِعلَهم لاو لا ذمّا (۲)

و ازو روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کرد وچون بیدار شد برخاطر داشت،

شعر:

أری الدّنیا و زُخرفَها کَکَأسٍ تَدور علی أناسٍ مِن أناسِ
فلا تُبقی علی أحدٍ کما لا یدومُ بقاؤُها فی کفّ حاسِ (۳)

۱- صو: احجوبه.

(۱) لقد خضعت... : دنیا برای تو خاضع و نزدیک شد ، پس آیا جزاین مقامی هست که تو بدان بالا روی؟ - و اقبال و نیکبختی به سوی تو آمد تا آن جا که به منزلهٔ حدقهٔ چشم شد و تو نور آن هستی - پس به هزاران نوروز با شادکامی برسی درحالی که بخت عالی با زندگی مرفه داشته باشی.

(۲) و زنجیة... : زنی زنگی نرم بدن‌را به سوی قوم آورد تا هرکس از سابق به وی عشق داشت با او نکاح کند - یکی بعد از دیگری به سوی او برخاستند وکار ایشان را نه گناه دانستیم و نه موجب سرزنش(لغزاست دربارهٔ دیگ، ومراد از «نرم بدن» خوراک توی دیگ و مقصود از نکاح استفاده از آن است).

(۳) اری‌الدنیا... : دنیا و زیورهای آن را مانند ساغری می‌بینم که ازگروهی به گروه دیگر دور می‌زند- پس به کسی رحم و ابقا نمی‌کند چنانکه ساغر نیز در دست آشامنده بقا و دوام ندارد - ←

سأحفظُ عهده ما دُمْتُ حیّاً   وحفظ العهد من کرم النّحاسِ (۱)

و حرقت حرفت ادب درو رسید و درنضرت جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی فرو شد ، و یکی از اهل عصر در مرثیهٔ او می گوید ،

شعر :

یا عینُ جودی بدَمٍ ساجمٍ   علی الفتی الحُرّ أبی القاسمِ

قد کاد ان یهدِمَنی فقدُهُ   لولا التّسلّی بأبی القاسمِ (۲)

و برادر او علیّ بن الفضل المعروف بالحجّاج وارث اعمار ایشان شد. واو موصوف بود بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی متین ، جوانی با حصافت کهول . و فاضلی[۱] بغایت مقبل و مقبول . ذهنیت بأس او بغرّت سَجاحت آراسته ، وبلادت حیاء او بذلاقت فصاحت متحلّی گشته. مدّتی ملابست عمل جوزجان کرده وآثار کفایت در مباشرت آن شغل ظاهر گردانید ، و وقتی کورهٔ نسا بتدبیر او مفوّض بوده و فضاء آن بقعة از علوّ همّت او تنگ آمده وآثار امانت و صیانت او در تقلّد آن اشغال و توکّد[۲] آن اعمال ظاهر شده و بمکان او فضایل اسلاف و شرف اجداد او متجدّد گشته ،

شعر :

تَسمُو الرّجالُ بِآباءٍ وَ آونَةٍ   تسمو الرّجال بِأبناءٍ و تزْدانُ

کم مِن أبٍ قد علا بابنٍ ذُری شرفٍ   کما علا بِرسولِ الله عدنانُ (۳)

۱- اس : کهول فاضل . متن از نسخ دیگر   ۲- اس : توکل . متن از شع

(۱) سأحفظ عهده . . . : من عهد او را (آن شخص را) تا زنده ام حفظ خواهم کرد ، زیرا حفظ عهد از خوشی طبیعت است.

(۲) یا عین . . . : ای چشم با خون ریزان خود جود کن بر جوان آزاده ابوالقاسم ـ نزدیک بود که مرگ او مرا نابود کند اگر تسلی من با ابوالقاسم (رسول اکرم) نمی‌بود.

(۳) تسموالرجال . . . : مردان به‌وسیلهٔ پدران وزمانها به‌مقام بلند می‌رسند وهمچنین مردان با پسران بلند پایه وآراسته می‌شوند ـ چه بسا پدری که به‌وسیلهٔ پسر به‌تنه‌های شرف بالا رفته چنان که قبیلهٔ عدنان با رسول خدا سربلند شدند.

ذکر وزارت شیخ جلیل شمس الکفاة

ابوالقاسم احمد بن الحسن[1]

شیخ جلیل در ایّام امارت سلطان به **خراسان** منشی[2] بود و دیوان رسایل که مخزنهٔ اسرار است بدو مفوّض[3]. و کرم نسب و شرف حسب و کمال حرّیّت و متانت رأی و رویّت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب روشن، و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیَم و نفاست هِمَم و قلّت التفات او بدینار و درم در جهان شایع؛ و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقّی می کرد تا دیوان عرض بدو تفویض شد و عمل نواحی **بست** و رخّج و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرموده آمد[4] و هر کاری که زمام آن بدست اهتمام او دادندی. درآن آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بروجهی جمیل بیرون آمدی. و صیت سخاوت[5] و مروّت و احسان و فتوّت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدو آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤّال شد؛ و او چون ابر برعایت همه و کفایت جمله فرا می‌رسید و معجزهٔ مروّت و برهان فتوّت او جز بشهادت مشاهدت و بیان عیان مقرّر نگردد.

و وزیر **ابوالعباس** در مهمّات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کُفات حضرت او را در عقدگرفتی. هم از سبب ذکا و کیاست او و هم از جهت قربت[6] سلطان. و چون آفتاب وزارت او در عقدهٔ عزلت[7] منکسف شد و سلطان را

۱- چق: + المیمندی ۲- شع: + حضرت ۳- اس: تفویض. متن از شع

۴- شع: فزودند. صو: فرسودند ۵- شع، صو: سخا ۶- شع، صو: + حضرت

۷- شع، صو: عزل.

اتّفاق غزوهٔ نارین افتاد . مهمّات دیوان خویش به **شیخ جلیل** سپرد و بمدد اصحاب دواوین ومستخرجان معاملات[1] وصیّت کرد وبترتیب حُمول ومواصلات اموال بحضرت مثال داد.

و اگرچه اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور برای او بقطع می‌رسید و وزارتی درپردهٔ عزلت می‌راند تا سلطان مثال فرستاد و عُمّال **خراسان** را بحضرت خواند و محاسبات بازخواست . و رئیس و مرؤس و شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند . و بوقت وصول ایشان سلطان را عزم ناحیتی افتاد، و أذناب خدم واتباع حشم را به تسبیب برسر عمّال کرد تا بارهاقی تمام[2] مالهای بسیار ازیشان حاصل کردند. و در اثناء این حال سلطان او را در منصب[3] حکم نشاند ، و بخلعت وزارت مشرّف گردانید . و دست او درحلّ و عقد و حبس و اطلاق روان کرد ؛ و روی به مهمّ غزو آورد.

و شیخ جلیل بتهذیب احوال[4] و توظیف اموال و اصلاح امور و نظم منثور ، دست حزم وکفایت برکشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق و استیهال مقرّر گردانید و حواشی ممالک از سوابق خلل و طوارق زیغ و زَلَل پاك کرد ، و **ابواسحق** صاحب‌دیوان را با سر معاملت **خراسان** فرستاد و در دست وزارت چون بدر منیر بتدبیر مصالح سریر ملك مشغول شد . و چون رایات سلطان بدارالملك **غزنه** بازرسید و امور دولت بحسن کفالت ویمن ایالت وزیر درسلك انتظام متّسق ومنتظم دید واحوال مضبوط و اموال محفوظ و محَوط . او را برصوب خراسان روان کرد تا وهنی که بتمادی ایّام راه یافته بود و معاملتی که از قصور تقصیر عُمّال قاصر گشته[5]

۱- اس : معاملات. متن از دیگر نسخ ۲- شع : بارهاقی هرچه شنیع تر . صو : هرچ شنیع تر . چت ، چق : تا بارهاقی هرچه تمامتر و شنیع تر ۳- شع : در مسند
۴- شع ، صو : اعمال ۵- اس ، صو : + بود. متن از شع .

تدارك كند، وكار **خراسان** را نسقی خوب و آیینی محبوب نهد.

و **شیخ جلیل** به **هرات** آمد. و روعت حکم و هیبت ملك او ظلم را دست بربست و رایت ظلمه[۱] نگوسار کرد، و هرآنچه در ایّام هرج و مرج از دخل وخرج اندوخته بودند و باختزال واستیکال[۲] فراهم‌آورده، ازیشان بستد. و بلطف وعنف از زر و سیم و اسباب و تجمّل و نقد و جنس حملی بحضرت روان کرد که در هیچ عهد ازخراسان مثل آن بخزانهٔ هیچ پادشاه نرسیده بود. و رعایای خراسان قصّه‌ها بدرگاه روان کردند وبتعرّف[۳] **ابواسحاق** صاحبْ دیوان رقعه‌ها[٤] عرض‌دادند[٥] وسلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود و بتحصیل و ترویج آن مال مسبّبان فرستاد و از وی مالی بسیارحاصل شد، وآنچه داشت از نقود و اسباب ومواشی بداد و بباقی[٦] املاك بفروخت و از عهدهٔ بقایاکه بر وی متوجّه بود بیرون آمد.

و وزیر **ابوالعباس** در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم و مدارست ادب ارتیاض نیافته بود. و درعهداو مکتوبات دیوانی بپارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب بلاغت وبراعت را رونقی نماند و عالم وجاهل وفاضل و مفضول مساوی[۷] شدند.

و چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد، کوکب کُتّاب از متهاوی هبوط باوج شرف رسید وگل فضل و مآثر بباد قبولِ او[۸] شکفته شد و رخسارهٔ فضل و ادب بمکان تربیت او برافروخت، و بفرمود تاکُتّاب دولت از پارسی‌اجتناب نمایند وبقاعدهٔ معهود مناشیر وامثله ومخاطبات بتازی نویسند[۹]. مگر

۱- اس : ظلم. متن از نسخ دیگر ۲- اس : استنکال. متن از نسخ دیگر

۳- اس : بتعریف. متن از نسخ دیگر ٤- شع : رفیعتها ٥- صو : رفع کردند

٦- شع، صو : و باقی ۷- شع : متساوی ۸- اس «او» را ندارد ۹- شع، صو : می‌نویسند

جایی که مخاطب از معرفت عربیّت و فهم آن قاصر و عاجز باشد.

و توقیعات او در اقطار عالم چون سوایر[۱] امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین عبارات و تزیین اشارات او روان گشت، و افاضل عالم بنظم و نثر در إطرا و مدح[۲] و شکر عوارف و مواهب او دیباچهٔ صحایف بنگاشتند. و چون عندلیب در روضهٔ ایادی او بنوا درآمدند و او خاصّ و عامّ را در کنَف رأفت و حفاوت[۳] گرفت و ببرکت عدل و انصاف او کافّهٔ خلق[۴] در پناه عصمت و حجر امن و کنَف امان بیاسودند | و جهان آبادان شد |[۵] و دلهایی که نکایت رسیدهٔ ایّام فترت و محنت بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی کافی پذرفت[۶] و او بابواب نصایح و انواع مواعظ: سلطان را برتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض وتحریک می کرد، تاکار عالم بنظام رسید وامور ملک مستقیم شد. وهرقاعده که برقضیّت علم ومنهاج بصیرت ممهّد گردد براستمرار ایّام مؤکّدتر شود و معالم آن برتمادی اعوام عالی‌تر باشد. و مبانی آن برتقضّی ازمان ثابت‌تر و راسخ‌تر گردد:

لَوِامْرءٌ أَسَّسَ بنیانَهُ عَلَی التُّقیٰ دامتْ مبانیهِ[۷] (۱)

۱- اس: سرایر. متن از نسخ دیگر ۲- اس: در اطراف مدح. متن از نسخ دیگر ۳- شع: + و رحمت. صو: + وعاطفت خویش ۴- شع، صو: خلایق ۵- جمله میان دو تلاب از شع و صو است ۶- شع، صو: یافت ۷- شع، صو، چت، چق، لد، بیت زیر را اضافه دارند:

و من تعدی طوره لم یکن الا الی الحتف تناهیه

---

(۱) لو امرء اسس...: هرگاه کسی بنای کار را بر پرهیزگاری بگذارد مبانی او پایدار می‌ماند. (و هرکه از زی خود تجاوز کند جز به مرگ منتهی نخواهد شد «حاشیه»).

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملك او به پسروی منوچهر

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او درمصایر عواقب درشت‌خوی و سایس بود، و از خشونت سطوت و مرارت کأس و بأس او هیچ کس ایمن[1] نبودی. اگرچه قاعدهٔ حلمش آیین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکساری بربرق خوانده بود، واگر چه در رزانت وَقار طَوْدِ أشَمّ بود لطمهٔ موج خشم او از بحر[2] خِضَمّ حکایت می‌کرد؛ بکمتر زلّه‌ای عقوبات عنیف کردی و باراقت دماء و افاتت ذَمّاء باك نداشتی. و تأدیب و تعریك او جز بحدّ شمشیر قاطع وسنان ساطع نبودی؛ و حبس او جز مطمورهٔ لحد نیافتندی. ازین سبب خلقی بردست او بفنا رسیدند و دلها ازو برمیدند و سینه‌ها بحقد او آغشته شد[3]. و هرآینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل برسوابق زَلّات و بَوادرِ عَثَرات موجب اجتیاح و استهلاك باشد. چه از خطا و خطل عصمت جز انبیا را نیست. وفوایت ارواح را تدارکی نباشد ونفوس تالفه را بدل صورت نبندد.

و نُعَیم که حاجب او بود مردی سلیم صدر و بی‌غایله بود، و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف. و **استراباد** و ضبط اموال و اعمال آن خطّه بدو سپرده بود. نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد، و او در اظهار براءت ساحت و نقاء جیب فریاد می‌خواند. و چندان زمان مهلت می‌خواست که ازآن حوالت[4] استکشاف کند[5]. و بعد از تصحیح حال و اقامت بیّنت آن سیاست

۱- شع: آمن ۲- اس: بهر(!) متن از نسخ دیگر ۳- صو: آکنده وآغشته شد، و در شع زیر کلمه «آ کنده» نوشته‌اند ۴- شع: خوالت ۵- شع، صو: افند.

بامضا رساند. مبذول نداشت، و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل برخلع ربقهٔ طاعت او نهادند ومجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس ازمعرّت خشونت جانب او قرار دادند. و او درین میان[1] از **جرجان** بیرون رفته بود بسبب احتیداء هواجرِ هوا بمعسکر **جناشک**[2] تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشهٔ مفاسد ایشان بی‌خبر، تا شبی پیرامن قصراو فراگرفتند واسباب ومَضارب ومراکب[3] او غارت کردند و خواصّ حضرت اوبمدافعت ایشان باز ایستادند و او را از مضرّات عدوان ایشان نگاه داشتند.

و چون مقصد و مقصود قوم برآن موجب که مبیَّت کرده بودند میسّر نشد به جرجان رفتند و بتغلّب و تطاول شهر با دست گرفتند و امیر **منوچهر**را از**طبرستان** بخواندند واو بسبب امتِعاض و تغیّظ ازجهت[4] پدر ونفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارك آن حال بکند. و چون به جرجان رسید لشکری آشفته دید وکاری ازدست رفته. طبقات لشکر بدوپیغام دادند که اگر درخلع وعزل پدر با ما موافقت می‌نمایی، همه از رغبتی تمام خدمت تراکمر می‌بندیم ومطیع می‌باشیم واگر نه بردیگری بیعت می‌کنیم یابجایی‌دیگر می‌رویم[5]. و امیر منوچهر جزمدارات ومساهلت‌چاره‌ای ندید. و اندیشید که اگر برخلاف آن اقدامی نماید پردهٔ حشمت دریده شود و مادّهٔ فتنه و فساد متزاید گردد وخانهٔ قدیم از دست برود.

و **شمس‌المعالی** چون اجتماع کلمهٔ ایشان برعناد. و اتّفاق برنوازع فساد بدانست با رحل و ثَقَل و خواصّ ممالیك و بقایای اسباب به **بسطام** تحویل کرد

۱- شع: درین میانه ۲- صو: خناسک. اس: خناشک. چت: چناشک. متن از شع ۳- اس: مواکب. متن ازنسخ دیگر ٤- شع، صو: + حادثهٔ
۵- درشع و صو، فعلهای می‌نمایی، می‌بندیم، می‌باشیم، می‌کنیم، و می‌رویم بی «می» آمده است.

و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال بنشست. و چون لشکر ازو خبر یافتند منوچهر را برمحاربت و إزعاج او از آن نواحی تکلیف کردند و او ازسرضرورت با ایشان برفت و شرّی بشرّی دفع می‌کرد و آتشی بآتشی می‌نشاند و چون بنزدیک قابوس رسید[1] زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد و اشک از دیده روان کرد. و با یکدیگر ازحدوث آن واقعه[2] بث‌الشّکوی و نَفثة‌المَصدور آغاز کردند و ازجانبین حقّ پدرفرزندی و صدق ضمیر درمحافظت جانب صواب درمیان نهادند؛ و امیر منوچهر پدر را گفت: اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سردربازم. و جان بذل کنم. و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو گردانم. شمس‌المعالی او را دلْخوشی داد و استعطاف کرد و روی وی ببوسید وگفت: غایت کار و نهایت حال من همین خواهد بود. و وراثت ملک و خانه برتو وقف است و این کار را درحال حیات و بعدِ وفات من متعیّن تویی. خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم کرد برآن قرار[3] که شمس‌المعالی در قلعهٔ جناشک[4] بنشیند و باوراد عبادت مشغول شود وکارهای ملک و حلّ و عقد به منوچهر بازگذارد. و شمس‌المعالی در عماری بقلعهٔ جناشک[4] تحویل کرد با جمعی از حواشی و خدم که بمصالح او قایم بودند.

و منوچهر به‌جرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع برسبیل مدارات و تمنیت و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضیع روزگار می‌گذاشت. و ایشان از سابقهٔ زلّت خویش طمأنینت نمی‌یافتند[5] ونفرت همه از عوادی مضرّت و غوایل معرّت قابوس نقصان نمی‌پذرفت[6] وبانواع

۱- شع، صو: + ... ند پسر را پیش خواند و منوچهر چون بخدمت پدر رسید
۲- شع، صو: + منکر ۳- شع، صو: کرد و برآن مقرر شد ۴- اس: خناشک. صو: خاسک. چت: چناشک. متن از شع ۵- شع: می‌یافتند ۶- شع: می‌پذیرفت.

حیلت و مکر بهر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند ، و چنانکه تمنّای ایشان بود بأمن وسکون رسیدند ، وبفوات و وفات روح او همداستان و راضی نگشتند تا در مفرش فِراش او رفتند و رِدای ردی از غُرّهٔ غرّاء او بازکشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد خویش رسیدند و از صواعق سیف و سنان او بیارامیدند و او را در قبّه‌ای که بظاهر **جرجان** بر راه **خراسان** ساخته بود دفن کردند . و حال همه بعد از واقعهٔ او چنان بود که **مهلهل** گفته است:

نُبِّئْتَ أنَّ النّارَ بعدكَ اوقدَتْ وَ استَتَبَّ بعدكَ یاکُلَیبُ المجلِسُ
و تكلَّموا[1] فی امر كلِّ عظیمةٍ لو كنتَ شاهدَهم بها لم یَنْبِسوا (۱)

و امیر منوچهر سه روز برقاعدهٔ **دیلم** ماتم ساخت و بعد از سه روز درمنصب امارت بنشست و بیعت لشکر از سر گرفت ، و **قابوس** را فراموش کردند .

شعر :

كأن لم یكنْ بینَ الحجُونِ إلی الصّفا انیسٌ ولم یَسْمُر بمكّةَ سامرُ (۲)

و از دیوان دارالخلافه[2] به**امیر منوچهر** مثالی برسید مشتمل برتعزیت و تولیت؛ و امیرالمؤمنین **القادر بالله** اورا **فلك المعالی** لقب داد . و توفیق باری تعالی و هدایت

۱- شع : و تفاوضوا . صو : تحدثوا ۲- شع : صو : و از دیوان خلافت

---

(۱) نبئت ان . . . : به من خبر دادند که پس از تو ، ای کلیب، آتش برافروخته شد ، واهل مجلس پس از تو به یکدیگر دشنام دادند ، و دربارهٔ هر کار بزرگی سخن گفتند چنانکه اگر تو نزد آنان حاضر بودی سخن نمی‌گفتند وخاموش می‌شدند (منظور از آتش، آتش مهمانی است که با وجود کلیب هرگز در میان قبیله‌ها هیچ کس آتش برای مهمانی روشن نمی‌کرد و این کار به سبب احترام به کلیب بود).

(۲) کأن لم یکن . . . : گویی در میان کوه «حجون» و «صفا» مونسی نبوده و در مکه کسی شب زنده‌داری نکرده است (رك : تعلیقات).

سعادت او را مساعد شد و بحبل[1] ولاءِ **سلطان** اعتصام جست و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار نمود و ثُلمه‌ٔ حادثه‌ٔ پدر بقوّت إشبال و إشفاق و ارتداء برداءِ عنایت و اکتنان در ظلّ حمایت او مسدود گردانید. و جمعی از معارف حضرت خویش ببارگاه او فرستاد و بمبارّ موفور و نفایس مذخور و رغایب نامحصور بدو تقرّب نمود و از صدق نیّت و صفاءِ طویّت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد.

و **سلطان** آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظت فرمود و مباغی و مراضی او بایجاب مقرون داشت و عیار موالات او بر محکّ اختبار و اعتبار زد، و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همایون او مطرّز گرداند و **ابومحمّد بن مهران**[2] را بدین سفارت[3] بدو فرستاد با خلعتی لایق و نوازشی تمام: و **امیر منوچهر** این مثال بسمع و طاعت مقابل کرد[4] و برمقتضی فرمان پیش گرفت و برمنابر ممالک **جرجان** و **طبرستان** و **قومس** و **دامغان** شعار دولت سلطنت ظاهر گردانید. و پنجاه هزار دینار برسبیل اتاوت ملتزم شد که هرسال بخزانه می‌رساند و در وقت نهضت سلطان بغزوه‌ٔ **ناردین** ازو لشکر خواست، دو هزار مرد از خواصّ **دیلم** و خلاصه‌ٔ حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد[5] و همه را در ترتیب معونت بر[6] مؤنت سفر واقامت مواجب[7] مکفیّ المؤنه ومُزاحِ العلّه گردانید. و معتمدی از بهر قضاء حاجات و قیام بمهمّات ایشان نصب کرد.

و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع إحماد رسید و حقوق خدمت

۱- شع: و بحکم ۲- اس: و محمدبن‌مهران. متن از نسخ دیگر ۳- شع: مهران را بسفارت ۴- شع: مقابل داشت. صو: بسمع طاعت مقابل داشت
۵- شع، صو: بودند نجدهٔ فرستاد ۶- اس: «بر» را ندارد ۷- اس: «مواجب» را ندارد.

متأکّد شد و خلوص ولاء از شبهت ریا بیرون آمد. **ابوسعید شولکی**[۱] رئیس جرجان را که یگانهٔ روزگار و مقدّم اهل فضل بود و بحشمت نسب و رتبت حسب متحلّی، بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت بمرایر مواصلت مستحکم گرداند، و از کرایم حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ کریمه‌ای قیام نماید. و او درخمارت فضل و فضایل و حمایت مآثر و محامد خویش بدین مهم[۲] رفت. و در تحصیل آن مراد و تیسیر آن مرتاد ابواب کفایت تقدیم داشت. تا سلطان بإسعاف سؤل و إنجاح مأمول او سمح العنان شد، و حق کفاءت **فلک‌المعالی** بایجاب پیوست.

و چون آن بزرگ با حضرت **منوچهر** رسید و آنچه از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند، و اهتزاز سلطان در اجابت دعوت و إنجاز طلبت بازگفت، فلک المعالی او را دیگربار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان که شیخ علم و ارومهٔ حدیث[۳] بود و علامهٔ روزگار و تجربت یافتهٔ ایام. مرافق او[۳] گردانید تا باتمام مهم و تأریب عقدهٔ مناکحت و توشیح لحمهٔ مواصلت قیام نمایند.

هر دو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آورند و بتنجیز[۴] وعد و تأکید عقد مناکحت[۵] مطالبت کردند. سلطان شیطان غیرت را بعقال حکم شریعت بست و کریمه‌ای که جگرگوشهٔ او بود و فریده‌ای که زهرهٔ آسمان سلطنت. به‌فلک المعالی داد. و زهره جز در قلّهٔ فلک کِلّه نبندد. و دور دراری جز در مجاری افلاک لایق نباشد[۶]، و حجلهٔ ملکات جز در حجرهٔ املاك موافق نیفتد. و در مجلس این عقد از لطایف نثار و بشایر استبشار و نفایس تحف و مبارّ چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد. و رسولان با حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشتند،

۱- اس: ابوسعد الشوا لی. صو: شولک. چت: ابوسعید جولکی. متن از شع

۲- شع، صو، چت، چق و متن عبتی: و راویهٔ حدیث ۳- شع، صو: لفظ او ۴- اس: بنجیز. متن از نسخ دیگر ۵- شع، صو: عقد نکاح ۶- شع، صو: لایق نیاید.

وفلک المعالی برطریق نِحلة حملی روان کرد که ذکر علوّ همّت و غزارت کرم او بدان در جهان سایر وشایع شد و از ارکان دولت وابناء حضرت کس از الطاف برّ و عواید کرم او بی‌نصیب نماند.

وسلطان خدمات اوبانواع صنایع وابواب مکارم مقابل کرد وبشرایط مجازات خدمات ومکافات قُرُبات اوقیام نمود . و افراد قُوّاد و آحادِ أجنادِ[1] اورا بتشریفات سنیّ و خِلعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوك عالم وقدوهٔ سلاطین جهان گشت ؛ و در صحبت درّ صدف ملک و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ وقت در مجموع اقلام کُتّاب و معلوم افهام حُسّاب نگنجیده بود ؛ و همچنانکه روی بدر از مقابلهٔ آفتاب نورانی گردد وشکم جویبار ازعطیّت ابرسیراب شود خزانهٔ فلک‌المعالی چون دریا مسکن زواهر جواهر ، و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد.

و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مواصلت و وسیلت آن وصلت قوام گرفت ، بتدبیر کار لشکر و انتقام آن جمعی که در خون **شمس‌المعالی** سعی کرده ـ بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع عال سلک جمعیت[2] ایشان بگسست ، وهمه‌را بقتل آورد . و پسر **خرکاش** که خویش عاق و مایهٔ شقاق بود از میان بگریخت ، و در جهان آواره شد . و ثانی فقید ثقیف و ثالث قارظین گشت . وکس از وی نشان نیافت.

و از جملهٔ جُنات آن شرّ و جالبان آن ضرّ **ابوالقاسم جعدی**[3] بود صاحب جیش **شمس‌المعالی**. بسرحدّ ولایت بنشست . متردّد میان خوف و رجا و مترقّب[4] طوارق بلا و صواعق عنا ، و فلک‌المعالی چشم ازو بینداخت و راه اهمال و إمهال

۱- اس : واجیاد اجناد . متن از شع ۲- شع، صو: + و موافقت ۳- اس: جغدی . متن از نسخ دیگر ۴- شع، صو: منتظر.

پیش گرفت و باُغلوطهٔ تغافل و تهاون اورا مغرور گردانید و بدواعی تطمیع وترغیب بدام اقتناص کشید ؛ و در محتبس طلب قصاص بازداشت و راه خلاص او بربست. امّا هرکاری را وقتی معیّن و غایتی محدود و أمدی معلوم مقدّر است و در تدارک[۱] آجال تعجیل و تأخیر نامتصوّر[۲].

ابوالقاسم بحیلتی از حبس فلک‌المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی بطرفی تردّد می کرد، تا به‌نیسابور بحضرت سلطان آمد و بذمّت التجا کرد. وپنداشت که از فوادح اثقال و قبایح افعال خویش درآن حضرت بااشتباك عقود و تأکّد عهود واتّشاج ذات‌البین و اتّحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت. وندانست که کشنده را بکشند و سزای بدکردار چون زه‌گریبان پیرامن وی[۳] درآید ، و جانی اگر چه زمانی مهلت یابد و مدّتی مهمل ماند ؛ عاقبت در دام بلا و حبالهٔ عنا افتد. لاجرم سلطان اورا بند برنهاد و با منوچهر فرستاد. وابن الرّومی این دو بیت[۴] از محض حکمت و زبدهٔ موعظت گفته است[۵]:

أَلخیرُ مصنوعٌ بصاحبه	فمتیٰ فَعَلْتَ الخیر اعتَبَکا
والشَّرُّ مفعولٌ بفاعله	فمتیٰ فَعَلْتَ الشَّرَّ أعطبکا[۱]

۱- صو : مدارك. شع : ناخواناست ۲- شع ، صو : تعجیل و تأجیل نامصور
۳- شع و صو «وی» را ندارند ۴- شع : و ابن‌الرومی نظم این چند بیت ۵- شع ، صو : انشا کرده است.

---

(۱) الخیر مصنوع ...: نیکی درواقع به صاحبش انجام شده ، پس هرنیکی که کردی ترا خرسند می کند - و بدی درواقع به خودکننده انجام شده ، پس هربدی که کردی ترا هلاك و نابود می کند (هرچه کنی به خود کنی - گر همه نیك و بد کنی).

ذکر دارا بن شمس‌المعالی

دارا بن شمس المعالی بعد از آنکه از جانب **ابوعلی** در جانب **ملک رضی**[1] گردید، ملازم خدمت بود ومُساهم نعمت او، تا شمس‌المعالی با سرِ مملکت خویش آمد. او بخدمت پدر از خدمت اجانب مستغنی شد و پیش پدر بنظر إشفاق و إشبال و قضیّت پدر پسری ملحوظ و محظوظ بود، تا او را به **طبرستان** فرستاد وآنجایگاه برجملهٔ طاعت و رعایت مصلحت، و قیام بجواب منازعان مملکت پدر مدّتی مقیم بود. پس بسبب تهمتی که بدو تحویل افتاد[2] او را بخواند. به **استراباد** بخدمت رسید و براءت ساحت خویش روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز دیگر او را[3] پیش خواند. دارا اندیشناك شد. برنشست که بخدمت رود. در راه پشیمان شد. و عنان بگردانید و در مستتر آجام طبرستان روی به**خراسان** نهاد. و تا شمس‌المعالی از حال او آگاه شد و بر پی او سواران روان کرد او مسافتی تمام گذاشته بود[4].

وچون بسرحد خراسان رسید از عواصف بأس وقواصف غیظ پدر ایمن[5] شد وبحضرت **سلطان** پیوست و درخدمت او مکان معمور و محلّ مرموق یافت وبانواع تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرّف گشت، و از سر غرور جوانی و خفّت وقار درمجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل کرد وازعارضهٔ اعراض مستوحش شد و از تغییر رای سلطان مستشعِر گشت. و در سترهٔ خوافی شب راه گریز وهرب[6] پیش گرفت و سلطان اشخاص را در طلب او إشخاص کرد؛ کس در گَرد مرکب او

۱- اس «سلک» را ندارد. صو: + نوح بن منصور ۲- شع، صو: بدو حوالت افتاد ۳- شع، صو: بعد از چند روز او را ۴- شع: گذشته بود ۵- شع: آمن ۶- شع، صو: راه هرب.

رسید[1] و بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودّتی قدیم که میان ایشان قایم بود بجانب او التجا ساخت.

و سلطان مثال فرستاد و او را باز خواست و در استدعاء و استرجاع او ابواب وعد و وعید[2] تقدیم فرمود. و شاه شار از سر اضطرار و خوف حشمت و عقبت و تبعت مخالفت، امیر دارا را پیش سلطان فرستاد. و چند مدّت در حبس و شدّت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریقی نامعقول از بند عِقال بیرون افتاد، و اگر از محنت منقضی گشته بودی خلاص یافتی، امّا خامی روزگار رنج و بقاء ایّام عقبه دامن او بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف و تعنیف و تمهید وتشدید بجایی حصین‌تر باز داشتند تا عارضهٔ وحشت سلطان بزوال رسید و برو ببخشود. و او را بحیاتی نو و عیشی تازه منتعش گردانید و بعتاق و اطلاق او مثال داد وعایدهٔ احسان وعارفهٔ امتنان دربارهٔ او بقرار معهود باز برد. و ولایت جرجان و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت و معونت او نامزد کرد؛ و اگر کفایت فلک‌المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضاء و استعطاف جانب سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه از دست او رفته بود.

امّا چون کار اوباصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمرهٔ ارکان دولت وأخدان عشرت[3] ملازم خدمت او می‌بود و در مجالس انس وتماشای شکار واوقات خلوت و هنگام معاقرت[4] از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا این وقت که امیر ابوالفوارس بن بهاء الدّوله[5] از کرمان بسبب مخاصمت با برادر پیش تخت سلطان رسید، برامید امداد و اعانت او برمزاحمت برادر.

۱- شع : و درگرد موکب او نرسیدند ۲- مع ، صو : ابواب وعید و ...

۳- اس : عشیرت. متن از نسخ دیگر ۴- مع ، صو : ... و معاشرت ۵- اس ، صو:

+ بن عضدالدوله .

و شبی درخدمت سلطان ، دارا و ابوالفوارس مجتمع بودند . در باب شرف خانه و قدمت خاندان وأعراق نسب مجاراتی می‌رفت. دارا چند کلمه که لایق خدمت حضرت وحشمت بساط سلطنت نبود بگفت. وچون براو انکار کردند[1] اصرار نمود، و بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت بیفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس إزعاج کردند ، و با دیگر روز ببعضی قلاع محبوس گردانیدند . و ضیاع و اسباب او خاصّ کردند تا وزیر درباب او شفیع شد و ضیاع و اسباب او درمحرّم سنهٔ تِسعٍ وَأربَعِمِایَه با تصرّف وکیلان او سپردند تا در وجه مصالح او خرج می‌رفت.

ذکر مجدالدّولة[2] بن فخرالدّوله

فخرالدّوله در وقت حضور حسام الدّوله تاش به جرجان بر دست صاحب کافی نامه‌ای بدو نوشت و در ضمن آن نامه بولادت مجدالدّوله بشاشتی نموده بود و شکر باری تعالی برآن عطیّت بادا رسانیده و این الفاظ درج کرده : قَدْ[3] رَزَقَنِیَ اللهُ تعالیٰ ولداً کنَّیْتُه اباطالب طلباً للسَّلامةِ فی مدّته[4] ، و سمیّتُه رستمَ لأنّه مِن أسماء ارومته[5] (۱) .

و چون فخرالدّوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر برامارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فریم بود[6] معتضِد بکثرت اقارب و شوکت عشایر ، و از

۱- شع ، صو : انکار رفت ۲- شع ، صو : + ابوطالب رستم ۳- شع ، صو : وقد ٤- اس «فی مدته» را ندارد ٥- شع ، صو : لانه من ابناء نصابه و اروبته ٦- اس : اصفهبد بود بریم . متن از نسخ دیگر

(۱) قد رزقنی‌الله . . . : خدای به‌من فرزندی عطا کرد و من کنیهٔ او را ابوطالب نهادم برای طلب سلامت در عمرش ، و او را رستم نام‌گذاری کردم زیرا آن از نام‌های نژادی اوست.

سر تحکّم و تغلّب در حلّ و عقد و امر و نهی ملک با لشکر دیلم سخن می‌راند و میان او ومادر بدین سبب وحشت افتاد. ومادر کس فرستاد و بدربن حسنویه را پیش خواند و ری با تصرّف گرفت و دست نوّاب پسر کوتاه‌کرد و بدین سبب مناوشات بسیار رفت و باراقت دماء و فتنهٔ عمیاءکشید و حشم دیلم و اهل ری بدین‌سبب بفنا[1] رسیدند و بی‌طاقت شدند. و هر وقت این فتنه تازه می‌گشت و حبل صلاح منقطع[2]. و از نوایر آن فِتَن و دوایر آن مِحَن طبقات لشکر بفنا می‌رسیدند و ضراوت سفها در افسادحال و اتلاف‌مال رعیّت زیادت می‌گشت، و ولایت روی بخرابی نهاد. و مردم متفرّق شدند.

ومجدالدّوله از احتدام ایّام فتنه واتّقاد شرر شرّ ملول‌شد واز امارت اعراض کرد و از معرض عتوق[3] مادر برخاست و هوای نفس در طاعت او مقهورگردانید و خلق را از ورطهٔ آن محنت برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول شد. برادر او شمس‌الدّوله ولایت همدان و قرمیسین تا حدود بغداد داشت. وبدربن حسنویه درعهد ایشان اموال بسیار وساز وتجمّل فراوان جمع کرد و دروجوه صلات و ابواب مُروّات[4] برآن موجب که از خرق سخاوت و عِظَم همّت او معهود بود صرف کرد.

و ابن‌فولاد همچنین درایّام آل بویه مجال‌عظیم یافت وکار اودرجاه ورفعت[5] بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر کرد[6] و عجم در زمرهٔ حشم او جمع شدند و او به مجدالدوله و مادرش که کافلهٔ ملک بود نامه نوشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات آن برلشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزهٔ دولت و قیام

۱- شع: بفاقت. صو: بفاقه ۲- شع، صو: + می‌شد ۳- اس: عتوق. متن از نسخ دیگر ۴- شع: مبرات ۵- شع، صو: + قدر ۶- شع، صو: + وعرب.

بعوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام می‌نماید. و ایشان بحکم تقلّص عرصهٔ ملک و نقصان[1] بیضهٔ دولت جواب بازدادند و عذری پیش نهادند، و او برایشان عاصی شد و برحدود ری می‌تاخت و غارت می کرد. و ناحیتی که برحدود ولایت او بود بدست فراگرفت و ارتفاعات آن برمی‌داشت و بدین سبب راهها بسته شد، و مادّهٔ غلاّت و اقوات منقطع گشت، و مجدالدّوله و مادرش این شکایت به اصفهبد فریم نوشتند و ازو مدد خواستند. او با حشری تمام از لشکر جیل بیامد و بکرّات با پسر فولاد مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بفنا رسیدند، وپسرفولاد را زخمی سخت رسید و بازگشت و بجانب دامغان بیرون شد، و چند روز آنجایگاه توقّف کرد وبمرمّهٔ حال ومعالجهٔ جراحات مجروحان مشغول شد، وبه‌فلک‌المعالی نوشت و ازو مدد خواست، تا ری از بهر او مستخلص کند و خطبه و سکّه و اتاوتی معیّن برسبیل مُسانهت مسلّم دارد، و او دو هزار مردگزیده مدد فرستاد، مردانی که مرگ در زیرمشرفیّات شرفی بزرگوار دانستندی و برتجافی از یثربیّات[2] تثریب و تعییرکردندی، و مال فراوان برسبیل مبرّت وقضاء حق‌التجاء پسر فولاد بذمّت‌او روان‌کرد و او با آن لشکر بدر ری رفت و دست بنهب و غارت درازکرد، ولشکر دیلم ازآن سبب دربلای عظیم وغلای شنیع افتادند تا مجدالدّوله ومادرش باضطرار[3] رسیدند و او را استمالت کردند و اصفهان را بدو دادند و او بیارامید، و دست از عیث و فساد[4] بازداشت، و لشکر را با جادّهٔ سداد و رشاد آورد و مادّهٔ شطط و خلاف منقطع شد[5]، و در سنهٔ سَبْعٍ وَ أَربَعمِایَه به اصفهان رفت و شعار دعوت مجدالدّوله ظاهر می‌داشت.

۱- اس: نقصانی. متن از نسخ دیگر ۲- شع، صو: ازسنان یثربیات
۳- شع: تا مجدالدوله و قافلهٔ سلک باضطرار ۴- شع: عیث و افساد ۵- شع: منقطع گردانید

و نصر بن‌الحسن[1] فیروزان بر آن موجب که در سابقه گفته آمده است از بیار و جومند روی به ری نهاد و از خوف مکیدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد. چون به ری رسید مدت دو سال بحرمت تمام در میان اهل ری بود مَرجوعٌ الیه در مهمّات دولت و متّوثوقٌ بِه در رای و تدبیر و تقدیم و تأخیر. پس بعلّتی و نسبت زلّتی او را بگرفتند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند. و مدّتی آنجایگاه محصور و مأسور بود تا رقم عفو برسر زلّت او کشیدند و او را برقاعدهٔ معهود با میان ملک آوردند. درین ایّام که مجدالدّوله انزوا کرده بود و از ریاست بدراست گراییده، و حشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده ودست بتطاول وتعدّی برآورده، واز خلع ربقهٔ طاعت ایشان را مانعی و وازعی نبود؛ و هر کس هرچه می‌خواست از قتل و نهب و غارت، می کرد. مگر کسی که از سر رأفت یا مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی و خوف عقبی منزجر گشتی. و نصر بتأدیب و تعریک همه قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی‌را آواره‌کرد؛ و عاقبت همه یداً واحدةً شدند و برنصر هجوم کردند، و پیرامن سرای او فراگرفتند و او با خواص خویش یک زمان بمدافعت ایشان بایستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمّل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خناق آن محنت اضطراب می کرد تا سپری شد.

ذکر بهاءالدّولة بن عضدالدّوله و مآل کار او

چون ولایت سجستان سلطان‌را مسلّم شد بهاءالدّوله رغبت موالات وخطبت مصافات او آغاز نهاد وبحکم جواری که میان هردو مملکت، و قرب داری که میان هردو ولایت، بود، همواره سبیل‌مکاتبات وطریق‌مخاطبات مسلوک داشتند[2]؛ و رأی

۱- شع، صو: + بن ۲- شع، صو: مسلوک می‌داشت.

سلطان را بحکم شرف ابوّت وخصایص ذات او آن تودّد و تحبّب موافق می‌آمد و بحق[۱] کفاءت ملک وعلوّ شرف هردوخانه میان ایشان در توشیج لُحمت قربت ، و تأکید معاقد محبّت سخن می‌رفت . و درین باب سفیران بیامدند و برفتند ، و دلها بر مودّت قرارگرفت ، و نیّتها در اتّحاد صافی شد.

و سلطان می‌خواست که آن موالات بمجاهره رسد و آن مصافات بمصاهره پیوندد ، قاضی ابا عمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیسابور . و وجاهت قدر و نباهت ذکر وغزارت فضل و رفعت محلّ وکمال علم وفصاحت نطق و رزانت‌رای او در اقطار جهان منتشر ، بدین سفارت به فارس آمد[۲] و بهاء الدّوله در اجلال قدر و اکرام و تحصیل مرام و تلطیف محلّ آنچه لایق جلالت[۳] سلطان و موافق کمال فضائل او بود تقدیم داشت ؛ و برعقب وصول او بهاء الدّوله را عارضه‌ای حادث شد وآن مهمّ درتعویق‌افتاد. و نیز فخرالملک که وزیر و نصیر و مدبّر ملک بود به‌بغداد مقیم[۴] بود ، و بی مشاورت و مراجعت او آن‌کار را اتمام متصوّر نمی‌بود ؛ قاضی‌را به‌بغداد فرستادند تا آن مفاوضت بمسامع او رساند و رضاء او درین قضیّت حاصل کند. وچون قاضی از بغداد بازگردید بهاءالدّوله جهان خالی‌کرده بود و وفات یافته و پسر او ابوشجاع قایم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال‌نافذ گشته و او را سلطان‌الدّوله لقب داده ، و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر برخط مطاوعت او نهاده . و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود ، ندانست که جواب آن سخن برچه وجه باید داد. امّا قاضی را باکرام تمام بازگردانید و در خلوص‌اعتقاد درهواخواهی[۵] وسلوك جادّهٔ موافقت‌واقتدا بپدردرمصافات‌ومخالصت

۱- صو : و بحکم   ۲- شع ، صو : بفارس فرستاد   ۳- شع ، صو : + حال

۴- شع : ونیزفخرالدوله که عم وقایم‌مقام پدربود وحاکم‌خاندان وبزرگ‌آن دودمان وببغداد مقیم بود. صو : و نیز که فخرالدوله که عم و قایم‌مقام پدر و حاکم خانه بود ببغداد بود

۵- شع ، صو : + سلطان.

مراسلتی مُشبَع و مکاتبتی مستوفی[1] اصدار کرد.

و امیر **ابوالفوارس** برادر او به **کرمان** مقیم بود. میان هر دو برادر[1] مشاحنتی ظاهر شد، و بدان رسید که **سلطان الدّوله** لشکری به کرمان فرستاد تا آن ولایت از دست او بیرون کنند. او بمدافعت روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر ابوالفوارس شکسته گشت. و او به **سجستان** رفت بر قصد خدمتِ سلطان، و التجا بظلّ حمایت و عنایت او کرد. وسلطان برزبان نوّاب **امیر نصر بن ناصرالدّین** ببرادر[2] پیغام داد تا مقدم او را مکرّم گرداند و در اقامت أنزال و مراعات حشم او تکلّف واجب بیند و ده‌هزار دینار برسبیل نثار ترتیب دهد و بدو فرستد.

وامیرنصر درتقدیم این‌ابواب بغایتی‌رسید که جهانیان تعجّب نمودند ومعترف شدند که بهیچ عهد کس از ملوك و سلاطین عالم در حقّ هیچ پادشاه‌زاده و پادشاهی این تکلّف نکرده است، و مثل آن سخاوت از ابر یا از دریا مستغرب بوده است، علی‌الخصوص‌از همّت و مروّت بشر. و ذکرآن مساعی و صیت آن ایادی به‌اقاصی و ادانی جهان برسید و در دنیا شایع و منتشر شد؛ و چون بحضرت سلطان پیوست باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت‌کرد و با او از زر و سیم وخیل وأنعام چندان إنعام کرد که در وهم‌نگنجد. و درهمّت بشریّت نیاید، مگر درهمّت پادشاهانه[4] سلطان، که دنیا پیش چشم او چون پشه بی وزن، و چون خاك بی وقع بود. و سه ماه ملازم حضرت بود از فرزندان صلبی گرامی‌تر و از برادران نسبی عزیزتر؛ و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست، سلطان بخزاین بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد، و **ابوسعید طائی** راکه از افاضل کتّاب بود و معارف حضرت. در خدمت او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب إلف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر مستمرّ کرده و چیرهٔ نهب و غنیمت گشته،

۱- شع، صو: + فاتحهٔ ۲- شع، صو: بدو.

شعر :

تَحَمَّلَتْ صَهوةٌ أُخرىٰ شَواكِلُها

مِن طولِ ما حملتْ سَبْیاً[۱] علی الکَفَلِ (۱)

و امیر **ابوالفوارس** با آن لشکرها به **کرمان** شد و لشکری که آنجا مقیم بودند[۲] چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند . و او در مملکت خویش برقاعدهٔ معهود متمکّن شد. و**ابوسعید طائی** بعد از انتظام حال واستقرار کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند بازگشت.

و مدّتی برین بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که اوتأسیس فرموده بود و إبطال قاعده‌ای که او ممهّدگردانیده بود کس تعرّض او نرسانید . تا سلطان عزم **غزنه** کرد و هیبت رایت او دور افتاد و امیر ابوالفوارس بی ظهیر و مُجیر بماند. **سلطان‌الدّوله** دیگربار لشکر فرستاد واورا بشکست ، و او از آن هزیمت به **همدان** رفت پیش **شمس‌الدّوله** ، و او درمعرفت حقّ قرابت و اهتمام بمناظم احوال او ، و اغتنام قیام بمصالح وی مبالغت نمود ؛ و چند روز پیش او مقیم بود و بعد از آن بخیالی از پیش او متفرّق[۳] شد . و اندیشید که از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او راگرفته با سلطان الدّوله خواهد فرستاد . بدین سبب ازهمدان به **بغداد** رفت و بقیّت حال‌او درموضع‌خویش شرح داده آید.

۱- در«چت» نیز سبیاً ، و نسخهٔ بدل سیباً آمده ۲- شع ، صو : که آن جایگاه مقیم بود ۳- شع : متنفر.

---

(۱) تحملت صهوة . . . : اسبان از بسیاری اسیران که روی کفل خود حمل کردند در پوست آنها نشستنگاه دیگری به وجود آمد.

ذکر ایلک خان و خاتمت کار او

ایلک خان بعدازهزیمت **بلخ** با ولایت خویش رفت برغصّهٔ آن وهن متلهّف و در اضطراب آن عجز متأسّف ؛ و با برادر خویش **طغان‌خان** برقعود از نصرت و خمود در اعانت اوعتاب می کرد، و به‌**قدرخان** استغاثت[1] می‌فرستاد: و تقدیر آسمانی با اومعاندت می‌نمود و روزگار درتیسیر مراد او مناکرت و مناکدت می کرد، تاازین غصّه برفراشِ مرگ افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد . و جوع حرص او بطعمهٔ خاك سیر گشت . و همّت او که با فلك تدویر وچرخ اثیر برابری می کرد بدست قضا و تقدیر[2] زبون شد،

شعر :

فَهَبْهُ رَحیً یُجری لها الیَمُّ ماءَها[3]
و لیسَ لها قطبٌ بماذا یُدیرها
و قد یُنهِض العصفورَ کثرةُ ریشِه[4]
و تسقُطُ إذ لاریش فیها نُسورها (۱)

و وفات او در سنهٔ ثَلٰث وَ أرْبَعِمایَة بود و برادر او برملك **ماوراء النّهر** مستولی شد و با سلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم

۱- شع : استعانت ۲- شع : قضا و تدبیر ۳- فتح الوهبی: ماءه ٤- صو: قلة ریشه.

(۱) فهبه رحی...: کوشش را چون آسیابی فرض کن که آب دریا آن را به حرکت می‌آورد اما قطب ندارد ، پس با چه چیز آن را می گرداند ؟! ـ بسیاری بر گنجشك او را به‌پرواز وا می‌دارد ، اما از میان پرندگان کرکس هم (بدان توانایی که دارد) اگر بی‌پر و بال باشد می‌افتد.

برادر باخلاص تودّد و ایثار تقرّب متقبّل شد ، و از جانب چین لشکری با صدهزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمد[1] که در مدّت عهد اسلام کس چنان کثرت نشان نداده بود برعزم اطفاء نور اسلام و اعلاء قصور اصنام. وندانستند که تأیید دین محمّدی رایت هرطاغی[2] نگوسار کند و سرهر باغی درخاك اندازد.

و طغان‌خان از اطراف ممالك اسلام از بهر مدافعت ایشان لشکر خواند و از انصار دین و مطوّعهٔ اسلام صد هزار مرد جمع کرد ، و در دلهای اهل اسلام از آن نداءِ هایل[3] وبناء مایل[4] رعبی‌عظیم حادث شد، وأمداد ارتیاع و إلتیاع درضمایر متمکّن گشت. واهل‌صلاح درمعابد ومساجد دستها بدعا برداشتند وهمّتها برگماشتند، و طغان خان بمجاهدت آن جمع روان شد و دل براستقبال اجل قرارداد و نیّت بر ادراك درجهٔ شهادت مقصورگردانید . برامید وعدهٔ باری‌تعالی در نصرت دین و اعلاءِ کلمهٔ یقین ، چنانکه نصّ قرآن مجید بدان وارد است : إنّا لنَنصُرُ رُسلَنا والّذینَ آمنوا فی‌الحیٰوةِ الدّنیا(۱).

و چند روز در مَقاحم آن مَلاحم و مَبارك آن مَعارك و مَساقط آن مَآقط[5] ازلطمهٔ حدود ظُبات[6] برخدودکُمات وصدمهٔ خناجر غُزات برحَناجرآن غُوات، و زحمت مَناصل أنجاد برمفاصل آن أوْغاد[7] و لَمْعِ بوارق سیوف ، و خَطْف صواعق حُتوف و فتح نَواعر[8] عروق . و ضرب مَناحر حُلوق . خون چون صَوب أنواء و ذوب أنداء می‌چکید ، و باری تعالی بندگان مخلص خویش را در حرز امان می‌گرفت و به نصر تسکین و أیْدِ متین تأیید می‌داد ، وکلمهٔ نجوم دین و رجوم

۱- شع ، صو : بیرون آمدند ۲- شع : طاغیی ۳- اس «هایل» را ندارد
٤- اس ، صو : نبای مایل . متن‌ازچت وعتبی ٥- چت ، چق : مناقط ٦- اس: ظباة (!) . صو : ذبات . متن از شع ٧- اس : اوغاة (!) . متن از نسخ دیگر
٨- چق : نواغر . صو : نوائر .

(۱) انا لننصر... : ما فرستادگان خود را ونیز کسانی را که گرویدند دراین جهان یاری خواهیم کرد (قرآن سورهٔ ٤٠ «مؤمن» آیهٔ ٥١).

شیاطین کلمهٔ علیا می گردانید ، تا یک روز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نطاق بگشاد و دورِ دوستکانیِ طعن ضرب در میان فریقین بداد.

اولیاء دین در سُکرِ شکر باری تعالی و طرب طلب رأفت[1]، و انتشاق نسیم جنّت ، و اشتیاق بلقاء منازل رحمت ، چون فسول هایج و بحور مایج[2] از وقت لمعهٔ فلق تاگاه مسقط شفق . با طلایع مرگ ببازی درآمدند . و با ملأ اعلی بنیازی هرچه تمامتر همرازی کردند . لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید و از مهبّ لطف نسیم نصرت بوزید و قرب صدهزار مرد از مَرَدهٔ کفّار برفضای آن مصافّ برزمین انداختند ، سرها وداع تن کرده . و جانها بعتاب قالب طالب مفارقت شده . و غُراب تیغها از جیفهٔ کفّار غذاءِ تمام یافته . وضِباع و سِباع درخصب آن مراتع بفراخی رسیده ؛ و قرب صدهزار برده از ذراری و جواریِ[3] ایشان که درحسن باماه برابری می کردند و در نور از لؤلؤ منثور گرو می‌بردند بدست اهل اسلام افتاد . از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا و اقطار بیدا نمی‌گنجید . و بقایای آن مدابیر برمیدند وراه هزیمت گرفتند . وبشارت این فتح عظیم ونجح جسیم بجملگیِ دیار اسلام برسید و دلها بدان بیارامید و جانها بیاسود وزبانها بشکرباری تعالی روان شد.

وبرعقب این فتح طغان‌خان‌را عمر بآخر رسیدوروح‌اودرجملهٔ ارواح‌شهدابجنّة المأوی‌تحویل کرد[4] وملک او بر برادراو[ابومنصور ارسلان‌خان‌الاصم][5] که درتقوی ومراقبت‌جانب‌الهی واهتمام‌بامور دینی موافق‌سیرت‌ومطابق‌سریرت اوبود قرارگرفت ، وهمواره برطاعت و نماز بجماعت[6] وتمهید بساط عدل و رأفت، وتجانب ازجانب

۱- شع ، صو ، چت ، چق : زلفت ۲- شع ، صو : فحول هایجه و بحورمایجه
۳- شع : از ذراری و جواری. حاشیهٔ شع : از ذراری جواری ۴- اس : تحویل کردند. متن از نسخ دیگر ۵- کلمات بین دو قلاب از «شع» افزوده شده ۶- شع ، صو : نماز جماعت.

کبر و نخوت، مستقیم بود ؛ و برقضیّت موافقتی که طغانخان را با سلطان بود برفت و سوابق مصافات او بلواحق مؤاخات و موالات معمور گردانید.

و درعهد **ایلک خان** عقیله‌ای‌از مخدّرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابوسعید **مسعود بن السّلطان محمود** نامزد کرده بودند[1]. درین ایّام سفیران بإتمام آن وصلت وساطت کردند و عقدهٔ آن مناکحت باستحکام رسانیدند ؛ واز ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن درّ یتیم[2] برفتند تا آن ودیعت بمصبّ استحقاق رسانند. و جمهوری از مشاهیر علماء مشرق و ایمّهٔ منطق در خدمت مهد او به **بلخ** آمدند. و آن امانت بسپردند، و محمولاتی که داشتند از مال و مقال بأدا رسانیدند و به بلخ‌این ولیمه و زفاف آن کریمه تمام شد ؛ و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تنجید و تزیین هیچ باقی نگذاشتند، و سلطان از جهت رفع مرتبت و اعلاء درجت پسر هرات بدو داد. و بأموال بسیار و تجمّل فراوان و زینت و ساز پادشاهان[3] او را درشهور سنهٔ ثَمانٍ وَ أَرْبَعِمِایَة روان کرد. و او به **هرات** آمد و آیین عدل پیش گرفت. و بسداد سیرت و رشاد طریقت رعایای آن بقعه را در ریاض امن و جنان[4] امان بداشت.

۱- شع ، صو : کرده بود ۲- شع : در یتیمه . صو : ذرهٔ یتیمه ۳- صو : پادشاهانه ٤- اس : جناب. متن از نسخ دیگر.

ذکر امیر ابو احمد محمّد بن السّلطان یمین الدّوله و امین الملّه محمود

خلاصهٔ حال وزبدهٔ اقوال در وصف مآثر وشرح مفاخر او آنست که گفته‌اند.

شعر :

إنّ السَّرِیَّ إذا سَرَیٰ فبنفْسه
وَابْنُ السَّرِیِّ إذا سریٰ أسراهُما (۱)

حق تعالی اورا بخصایص ادب و میل بمعالی رُتَب آراسته بود ، وفضایل ذات او برعِرق طاهر و محتِد زاهر دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود . و ذات شریف او در شرفْ موازی سماك و در رفعت مساوی افلاك ؛ از حجر کفالت وکنف رعایت و ثقاف تربیت سلطان چون زر از تبش[۱] آتش صافی عیار آمده . و چون ماه از تحت الشّعاع زایدالنّور بیرون خرامیده؛ دربدو ایفاع بیَفاع[۲] معالی رسیده و بآداب سیف و سنان مُرتاض گشته و بمکارم اخلاق متحلّی شده . و چون[۳] ازسن طفولیّت بزمان شباب رسید و طریق شهامت بعارض او محیط شد ، سلطان در قضاء حق بُنُوّت و ترتیب کار او برقضیّت مروّت شرایط ابوّت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریغونی کریمه‌ای که بجلالت اصالت و کفایت کفاءت آراسته بود از بهر او بخواست

۱- اس : از بیش . متن از نسخ دیگر ۲- اس: بیقاع . صو : بقاع یقاع . متن از شع ۳- «و چون» از «اس» افتاده.

(۱) ان السری ...: شخص جوان مرد و سرور که خود به‌بزرگی و سروری رسیده است باآن کسی که هم بزرگ است و هم بزرگ زاده برابر نیست و شخص اخیر دو سیادت دارد (سیادتی از خود و سیادتی موروث).

واعمال **جوزجان** بدو داد، جای **آل فریغون** که در عزّ و رفعت چون **افریدون** بودند و در همّت چون گردون، و درسخاوت چون **جیحون** بودند.

و **ابوالحسن محمّد بن مهران** را از بهر وزارت او معیّن کرد؛ واو بدان حدود رفت وبجودی هاطل وعدلی شامل احیاء رعایای آن بقعت و سُکّان آن ناحیت بکرد، و دلها برمهر او قرارگرفت و همه از خلوص هوا[1] و صدق ولا خدمت و طاعت او پیش گرفتند. و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر او در تزاید می دید در حسن ایثار و لطف اصطناع و حرص[2] برتدریج مکانت و إرقاء مرتبت او می فزود، و بمزید رأفت وحفاوت ومزایای اختصاص وقربت مخصوص می گردانید[3]؛ وتتمّهٔ حال دو برادر در موضع خویش گفته شود.

ذکر تاهرتی[4] رسول مصر

سلطان از بدو ادراك و ایناس رشد و وقف همّت برغزوات دیار کفر بانوار سنّت و آثار مساعی پدرمقتدی ومهتدی بود؛ و بربحث از علوم نظر وجدل مواظب، و از عقاید اهل سنّت ومذاهب اصحاب بدعت مستکشِف و متفحّص؛ و دراصول دین مستبصر، و در قمع اهل الحاد مُجدّ و متشمّر، و برمعرفت تفسیر و تأویل و قیاس و دلیل و[5] ناسخ و منسوخ و صحیح و مطعون[6] اخبار و آثار واقف؛ و از سر بصیرت برنوازع نحل ونوابع[7] ملل انکار بلیغ کردی و شرعهٔ شریعت ازغبار بدعت

۱- چنین است در همهٔ نسخ خطی موجود. چت : اهواء ۲- اس: و حسن. متن از نسخ دیگر. ۳- اس : مزایا اختصاص می گردانید(!) متن از شع و صو. ۴- اس: باهرتی(!) متن از نسخ دیگر ۵- «اس» واو را ندارد ۶- حاشیهٔ شع: صحیح و موضوع ۷- شع : نوابغ. صو: توابع.

نگاه‌داشتنی. بمسامع او رسانیدند که درمیان رعیّت جمعی حادث شده‌اند و باصاحب مصرانتما می کنند ، و اگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمه کفرمحض است . و از ذات خویش نصّ تنزیل را تأویلی چند می‌نهند که موجب هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین است . و در ابطال معالم شرع و نقض مرایر دین می کوشند واز احکام شریعت و قضایای طریقت اعراض می‌نمایند.

سلطان جاسوسان را برگماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسّس کرد . مردی بدست آوردند که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان ، و همه را باسماء و سیما می‌شناخت و در زیر عذبهٔ تعذیب جمعی را بدست بازداد. از اماکن و مساکن متفرّق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بردرخت برکشیدند و سنگسار کردند، و طائفهٔ[1] ایشان را تتبّع کرد تا همه‌را نیست گردانید و سیاست فرمود. واستاد **ابوبکر محمشاد**[2] که شیخ اهل سنّت بود و فاضل و متدیّن و بزرگ . درین باب موافقت رای سلطان نمود و هرکس که بدین فرقهٔ غالی و اهل بدعت جافی[3] انتما داشت. وازمنهاج دین قویم و جادّهٔ مستقیم عدول جسته بود . همه‌را مُثله گردانید. وجاه او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت شد[4]. و مطمح رجال[5] و مطمع آمال گشت . و هرقبول که از دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علوّ شأن و نموّ مکان بذروهٔ سِماك وقلّهٔ افلاك رسد. چنانکه درخبر مأثور مذکوراست که: باری‌تعالی دنیا را فرمود: مَن خدمَنی فَاخْدمیه و من خدمَكَ فَاتْعَبیه[6] (1) .

۱- شع ، صو: + ایشان ۲- اس ، شع : ممشاد. متن از حاشیهٔ شع وصو
۳- شع : خانی ۴- شع : زیادت گرفت. صو : زیادتی گرفت ۵- اس « رجال » را ندارد ۶- شع ، صو: + اوفاستخدمیه.

(۱) من خدمنی...: (خدا به دنیا خطاب کرد که) ای دنیا، هرکس به من خدمت کرد تو نیز او را خدمت کن و هرکس تو را خدمت کرد او را دچار رنج گردان .

و در اثناء این حال از دیار **عراق** مردی برخاست که با شجرهٔ علویان انتما می‌کرد و چنان می‌نمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان می‌رود ، و نامه‌ای مسطور و حملی موفور بحضرت او می‌رساند و تا **نیسابور** بیامد وبسبب نسب وصلف شرف مباهات می‌نمود ، و إدلال و مفاخرت می‌کرد. او را به‌نیسابور موقوف کردند و حال او بحضرت سلطان اعلام دادند ، و او از سر شطط و تحامل حرکت کرد و به **هرات** رفت برعزم **غزنه** . و سلطان مثال فرمود تا او را با نیسابور بردند تا عَلَیٰ رُؤس المَلَأ وَ الأشْهاد(۱) رسالتی که دارد اداکند، تا نزاهت مجلس سلطان ازحوالت قبول سخن او لایح و واضح گردد و غبار تهمتی برحاشیهٔ طهارت عرض او ننشیند. و چون او را با **نیسابور** آوردند و از اقوال و افعال او کشف[۱] کردند در صحبت او چند کتاب[۲] یافتند که اهل باطن تصنیف کرده بودند مشتمل برمحال و أُغلوطه‌ای چند که سخن مجانین و وساوس اهل برسام از آن بر بنیادتر بود ، نه از معقول حجّتی و نه‌از منقول بیّنتی ، و نه‌آن‌را محصولی و نه ادلّهٔ آن را مناسبت با مدلولی . و استاد **ابوبکر** در باب مقتدای او با او مناظره کرد ، او را برمحکّ امتحان عیاری نیافت ، و سخن او را در تقریر حق اعتباری ندید . او در غمار این مجادلت مقام خویش بشناخت و بدانست که خود را بدین سفارت در ورطهٔ هلاك انداخته است و نشانهٔ تیر دمار کرده . اورا بحضرت سلطان فرستادند و در مجلسی غاصّ[۳] باعیان و ایمه[۴] وقضات و وجوه فقها وغزات حاضر کردند و **حسن بن طاهر بن مسلم علوی** ازشاهدان آن مشهد و حاضران آن محفل بود.

وقصّهٔ این سیّد بزرگوار آن بود که درسادات طالبیه ازفرزندان **حسین اصغر** ازجدّ

۱- شع ، صو : استکشاف   ۲- اس ، صو : چند کتب   ۳- صو : خاص
۴- شع : باعیان ایمه.

(۱) علی رؤس...: در حضور بزرگان قوم و حاضران .

او وجیه‌تر و نبیه‌تر کس نبود و بسیار حال و کثرت مال ازهمه گذشته بود و معزّخلیفهٔ مصر کس بدو فرستاد و دختر او از بهر پسر خویش عزیز می‌خواست ؛ وسبب این خطبت آن بود که او در سرای خویش رقعه‌ای یافت این قطعه بر آن نوشته .

شعر :

إن کنتَ مِن آلِ أبی طالبٍ فَاخْطِبْ الیٰ بعض بنی طاهرِ

فإنْ رَآکَ القومُ کفواً لهم فی باطن الأمر و فی الظّاهرِ[۱]

فَأمُّ مَنْ سُفْتَهَ خوزیّةٌ یَعَضُّ منها البَظرَ بالآخرِ[۱]

و این شاعر مادر او را با خوزستان بدان نسبت کرده است که مادر جدّ[۲] او محمد بن عبدالله بن میمون خوزی بود ومسلم[۳]ازمصاهرت معزّ و مواصلت او براستغنا بود. و او راکفو نمی‌شناخت . جواب بازدادکه هر یک از دختران من در حبالهٔ نکاحی است . و معز بدین سبب او را محبوس کرد و هرچه بدو می‌شناخت از حطام دنیاوی بستد ؛ و عاقبت بر دست او هلاك شد . و بر کیفیّت حال او کس را وقوف نیفتاد. بعضی گفتند اورا بقتل آوردند و پنهان درخاك کردند . و قومی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی‌از وادی[۴] حجاز منقطع شد.

۱- شع : و فی ظاهر(!)   ۲- حاشیهٔ نع : جد مادر. رك : تعلیقات   ۳- نع : + ازو. صو : از وی   ۴- شع : و در بعضی وادی.

---

(۱) ان کنت من . . . : ای خلیفه، اگر از آل ابی‌طالب هستی از یکی از بنی طاهر (علوی) دختری به زنی (برای پسرت) بخواه - پس اگر آن قوم (بنی‌طاهر) تو را به‌خودشان همتا و کفو بدانند در باطن وظاهر ، در این‌صورت مادر آن که به وی نسبت سفاهت دادند خوزیه است که بظر (فرج) اورا با دندان‌های بازپسین (آسیا) گاز می گیرد (شاعر به‌خلیفه دشنام می‌دهد و او را مستوجب دشنام می‌داند و می‌گوید گرچه بنی‌طاهر او را کفو بدانند بازهم مادرش مسفه است زیرا درواقع همسانی وجود ندارد) .

و **طاهر** پدر **حسن** به **مدینه** رفت و آنجایگاه امیر شد و **ابوعلی بن طاهر** پسر عم و داماد او بود و در صحبت او قایم. چون طاهر وفات یافت **ابوعلی** در امارت مدینه قایم مقام او شد، و بعد از وفات ابوعلی، **هانی** و **مهنّی** پسران او امارت بگرفتند و **حسن** را بسبب قصور حال او در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند، و او بدین سبب به **خراسان** آمد و بحضرت **سلطان** التجا ساخت. چون تاهرتی[۱] برسالت آمد شریف[۲] **حسن** زبانِ وقیعت دروکشید و او را از انتساب با دوحهٔ رسالت[۳] و شجرهٔ نبوّت نفی کرد و باباحت خون او فتوی داد. و سلطان حکم **تاهرتی**[۱] با حسن انداخت وسید حسن او را بکشت. و از امیرالمؤمنین **القادربالله** درباب تاهرتی[۱] مثال[۴] رسیده بود و بسیاست او و تعصّب و تصلّب دین و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته. و چون خبر قتل او به **بغداد** رسید وصلابت دین سلطان معلوم شد و زبان اصحاب اغراض وعَذل عُذّال بسته گشت. امیرالمؤمنین آن را باحماد مقرون داشت، و بموقع قبول افتاد. و مثل تاهرتی[۱] چنان بود که گفته‌اند،

شعر:

وَ مَنْ یَشربِ السُّمَّ الذُّعافَ فإنّهُ

حقیقٌ بِأَنْیابِ الْمَنایَا النَّواهشِ[۵] (۱)

۱- اس: باهرتی. متن از شع وچت ۲- شع کلمهٔ «شریف» را ندارد ۳- کلمهٔ رسالت از «اس» افتاده است ۴- شع، صو: مثالی ۵- شع، صو، چت، لد: النواهس. چق: النواهر.

(۱) ومن یشرب السم...: هر که سم مرگ‌آور را بنوشد شایستهٔ آن است که گرفتار دندان‌های درندهٔ مرگ‌ها گردد. (در فتح الوهبی ۲: ۲۵ و نیز در نسخهٔ «چت» نواهس به سین آمده به معنی: آن که گوشت را با دندان‌های پیشین بگیرد و بدرد).

ذکر امیر ابوالعبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه و خاتمت کار او و رسیدن ملك وی بسلطان

چون ملك خوارزم از مأمون بپسر او ابوعلی[1] رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلّم شد. خواهر سلطان را در نکاح خود آورد. و اسباب قرابت مؤکّد گشت و خانها یکی شد و این قاعده تا آخر عهد او ممهّد بود. بعداز انقراض عمر او[2] برادر وی مأمون بن‌مأمون بجای او بنشست. و به سلطان فرستاد و منکوحهٔ برادر را خطبت کرد. و از مزید خلوص و وفور نُصوع در خدمت اعلام داد؛ و سلطان ملتمس او بایجاب مقرون داشت و حال هر دو دولت در اشتراك و اشتباك و اتّحاد در وداد منتظم شد. تا سلطان ازو التماس کرد که در ممالك خویش خطبه و سکّه بنام او بکند؛ و در تنجّز این‌حال رسولی‌فرستاد، و او درین باب با اعیان‌اتباع[3] خویش مشورت کرد. همه سر ازین تحکّم بپیچیدند و اباء و التواء و نفار واستکبار پیش‌گرفتند، وگفتند: مادام ملك تو باستقلال و استبداد مسلّم باشد و از وصمت شرکت مصون ومحفوظ، ماکمر خدمت بسته‌ایم؛ و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول کنیم و دیگری را بپادشاهی فرا داریم.

رسول با خدمت سلطان‌آمد و این کلمه که بمشافهه[4] شنیده بود و معاینه دیده؛

۱- شع، لد: علی. صو: بپسر ابوعلی. چت، چق: ابوالحسن علی ۲- شع: بعد از انقراض مدت او. صو: بعد از انقراض مدت عمر او ۳- شع، لد: + و وجوه اشیاع ٤- شع، لد: که مشافهه

باز راند ، و اهل خوارزم در عواقب سخن خویش و جرأت[1] که بر ولی نعمت خود کرده بودند اندیشه کردند، و از خاتمت آن قول فظیع و ردّ شنیع هراسان شدند، و مقدّم همه ینالتکین بود صاحب جیش مأمون. بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی ناگاه برعادت سلام بخدمت او رفتند، وخبر وفات او از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال معلوم نشد که چگونه افتاد؟ وجمع لشکر بربیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند . و دانستند که سلطان ازین حادثه ممتعض شود وانتقام این جریمه بخواهد. بایگدیگر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند، و بعهود و مواثیق استظهار بستند که اگر ازجانب سلطان قصدی رود همه یداً واحدةً باشند، و بجواب او قیام نمایند ؛ و همانا این کلمه تلقین اقبال و دولت سلطان بود و موجب این عزیمت سعادت ایّام او . تا بوسیلت این مخالفت آن مملکت درممالک او افزاید ، و با دیگر ولایات اومضاف گردد.

و سلطان با لشکری تمام به خوارزم رفت و ینالتکین برطلیعهٔ سلطان شبیخون کرد[2] وابوعبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بمحاربت بایستادند[3]، وخبر مواقعهٔ ایشان بسلطان رسید، با لشکر روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لواءِ صبح تا استواءِ آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان برامید ظفر و نصرت پای بیفشردند ، و ندانستند که غدر قلاده‌ایست که یک طرف آن عاجل عاراست و دیگر طرفْ آجل نار . و خیانت با ولی‌نعمت موجب وبال ونکال و داعیهٔ خسار وادبار. و چون روز بوقت زوال‌رسیداز صدمهٔ خیول و زحمت فیول خلقی بی‌شمار ازلشکر خوارزم برصحرای آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی بهزیمت آورده ، و در میان بیشهای ساحل جیحون متفرّق شده و قرب پنج هزار مرد اسیرگشته .

و ینالتکین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد و جان بیرون برد ، ندانست که

۱- صو :جرأتی که ۲- شع ، لد : شبیخون آورد ۳- شع ، صو : بایستاد.

غادر را در ششدره[۱] غدر راه خلاص بسته است و مخلص و مخرج نجات مسدود . و سزای مکر بدسگال هر آینه برسد. چون در کشتی نشست با دیگری بسببی ازاسباب خصومتی آغاز نهاد ومیان ایشان بمجادلت کشید و او ینالتکین را ببست و مقوّد کشتی بدست ملاح داد ، تا او را بلشکر سلطان سپرد . سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند واز موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد. اوچون دانست که خلاص نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران سر درپیش افکندند. و از تشویر و خجالت جواب ندادند . و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مأمون درختها فروبردند[۲] و همه را بردرخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود نوشتن : «هذا قبرُ فلانِ بْنِ فلانٍ بغیٰ علیه حشمُهُ وَ اجترأ علیٰ دمه خدمُه. فقیَّضَ اللهُ تعالیٰ له[۳] یمین الدّولة و أمین الملّة حتّی انْتصرَ[۴] له منهم وصلبَهم علی الجُذوع عبرةً للنّاظرین و آیةً للعالمین (۱)». و باقی اسیران را غلّها بر گردن بستند و به غزنه فرستاد و در مطموره[۵] بازداشت. و بعد ازمدّتی همه را آزاد ومطلق گردانید . و در زمرهٔ مستخدمان دولت بدیار هندفرستاد و خوارزم بحاجب[۶] التونتاش داد تا بقایای اهل فساد را تتبّع کرد و همه را ببیخ برکند وکار ولایت خوارزم بامن و راحت رسید ، ذالکَ تقدیرُ العزیزِ العلیمِ (۲).

۱- شع : ششدر ۲- شع : فرو زدند. صو : بزدند ۳- اس و صو «له» را ندارد ۴- اس ، صو : حتی اقتص . نع : حتی اقبض . حاشیهٔ نع : حتی انتصر، صحیح ۵- شع ، صو : مطمورهها ۶- شع ، صو : + کبیر.

(۱) هذا قبر فلان... : این قبر فلان پسر فلان است . زیردستانش بر وی ستم کردند و به ریختن خونش جری شدند، پس خداوند، سلطان یمین الدوله و امین الملة را برای گرفتن انتقامش از ایشان معین کرد. این پادشاه آنان را به دار زد تا عبرت برای بینندگان ونشانه برای جهانیان باشد.

(۲) ذلک تقدیر... : [خورشید می‌رود تا قرارگاه خود] و آن تنظیم و برقرار ساختهٔ خدای توانای داناست. (قرآن سورهٔ ۳۶ «یس» آیهٔ ۳۸).

ذکر فتح مهرّه و قنّوج

چون سلطان از مهمّ خوارزم فارغ شد و آن ولایت بادیگر ولایات وممالک[۱] سلطانی مضاف گشت. خواست که تاآخر سال آسایشی دهد. و اندیشهٔ غزوی مبیّت گرداند، که چون روی بهار بخندد آن اندیشه باتمام رساند، وبرجانب بُست حرکت کرد، چون آفتاب که بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطهٔ اعتدال رسد جهان ازو زیب و زینت گیرد و اطراف زمین آرایش یابد. و چون به بست رسید بمطالعهٔ اعمال و تجدید عهد و احوال رعیّت[۲] مشغول شد تا باری تعالی اسباب وصول بمقرّ عزّ و مکان ملک میسّر گرداند ؛ و از آنجایگاه تخمیر[۳] رای و تدبیر اندیشهٔ غزو پیش گیرد، وخدای تعالی برقضیّت میعادی که درتأیید دین ونصرت شریعت محمّدی فرموده است در باب او آن وعده بانجاز رساند. و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است بتحقیق پیوندد، اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت وراه دور گشته بود و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه بشعار دعوت حقّ آراسته شده و سرّ کفر جز در ضمیر قشمیر[۴] نامانده و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوای آن نجنبیدی و باد در فضای آن گم شدی.

و درین ایّام قرب بیست هزار مرد از مطوّعهٔ اسلام از اقصای ماوراء النّهر آمده بودند ومنتظر ایّام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده، و تکبیر مجاهدت زده، و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تن‌ها دربازار «إنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ المؤمنین أنفسَهم و أموالَهم بأنَّ لهم الجنّة»[(۱)] برمَنْ یَزید داشته ، دواعی

۱- شع : ولایات ممالک ۲- اس: تجدید عهد اجلال رعیت. متن از نسخ دیگر
۳- اس : تخمین. متن ازنسخ دیگر ۴- شع : سمیر. حاشیهٔ شع : قشمیر.

(۱) ان‌الله اشتری...: خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌های ایشان را خرید تا این‌که بهشت آنان را باشد. (قرآن سورهٔ ۹ «توبه» آیهٔ۱۱۱).

همّت و بواعث نهمت ایشان محرّك عزم و محرّض قصد سلطان شد، و خواست که با آن حشر بناحیت قنّوج رود، واین ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه برآن بقعهٔ رفعه[1] دست نیافته است و پای ننهاده مگر گشتاسب که زعیم ملوك و سرِ پادشاهان بود.

و از غزنه تا آن نواحی سه ماه[2] راه بود، و سلطان بعد از استخارت عزیمت برآن غزو مصمّم کرد و از لذّت خواب و قرار مفارقت نمود. و با آن جمّ غفیر و جمع کثیر ازسرشوق سعادت وحرص شهادت باشداق آن مَخاوف[3] وافواه آن تنایف فرو رفت، و از رودهای سیحون و جیلم و چند راهه و ایرایه و بیت هرز و شتلدر گذر کرد و در حیاطت حفظ و صیانت حرز باری تعالی ازین غمرات بسلامت بیرون افتاد[4]. و این جمله رودهایی است که سنگهای گران بگرداند و بسرسوار درآید؛ و لطف باری تعالی او را از مضایر آن معابر نگاه داشت؛ و هرکجا رسید رسولان باستقبال آمدند وکمر طاعت ببستند و بیش از اندازهٔ قدرت و استطاعت خدمت کردند.

و چون بنزدیك قشمیر رسیدند[5] چنکی بن سمهی که صاحب درب قشمیر بود بخدمت پیوست، چه دانست که با فرط بأس وهیبت شمشیر او جز اسلام واستسلام چاره نیست. کمر بندگی برمیان بست و بقلاوزی لشکر سلطان بایستاد و در پیش می‌رفت و وادی بعد از وادی می‌گذاشت، و هرشب پیش از نعرهٔ خروس، غریو نای وکوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل گشتی. و تا آخر روز منزل می‌گذاشتندی: تا بیستم رجب سنهٔ تِسعٍ وَأَرْبَعِمِایَة ماجون با پس پشت‌گذاشته

۱- شع و صو «رفعه» را ندارند ۲- شع، صو: سه ماهه ۳- اس: مخارف. متن از نسخ دیگر ٤- اس: افتادند. متن از نسخ دیگر ٥- شع: رسید.

بودند و نواصی قِلاع و صیاصی آن بِقاع درقبضهٔ مراد گرفته، تا بقلعهٔ برنه[1] از ولایت **هردب**[2] رسیدند؛ و او پادشاهی بود از جملهٔ پادشاهان بزرگ **هند**، وچون بر کثرت انصار اسلام اطّلاع یافت دریایی دید از لشکر که موج می‌زد، با قرب ده هزار مرد فروآمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و بسعادت هدایت مستسعد شد. و ازآنجا بقلعهٔ **کلچند**[3] رفت و او ازجملهٔ فراعنهٔ شیاطین وروٴس آن ملاعین بود، عمر در کف گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از معارضهٔ فُحول وممارست[4] نُصول استغنا یافته؛ وکس را براو فرصت تغلّب نابوده، و صنادید قُروم و مشاهیر ملوك بعجز روی ازو برتافته و بعزّت حال وکثرت مال و قوّت افیال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق ایّام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده، چون دید که **سلطان** آهنگ مجاهدت اوکرد اسباب وحشم وخیول و فُیول خویش‌را ترتیب داد مستظهر بیشه‌ای که شعلهٔ آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن برزمین نرسیدی.

و سلطان طلایع خود را فرمود تا خویشتن را در میان بیشها انداختند و ازبالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و در سر کُفّار افتادند وشمشیر در ایشان بستند و خلقی را برزمین انداختند؛ و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حمله‌های پیاپی می‌آوردند وچون باران تیرهای پرّان[5] می‌رسانیدند وقدرت باری‌تعالی اهل اسلام را از حدّ شمشیر و نوك سنان[6] نگاه می‌داشت، شعر:

كذاكَ سيوفُ الهندِ تَنْبو ظُباتُها　　و تقطع أحياناً مَناطَ القلائدِ[(1)]

۱- اس، صو، لد: برمه. شع: بربه. متن از چت و فتح الوهبی۲: ۲۶۵　۲- اس: هردث. صو: حروب. متن از شع　۳- اس: کلحد. متن از شع　۴- شع، صو، لد: + مناصل و　۵- شع، صو، چت: تیغهاء بران　۶- شع، صو: + ایشان.

(۱) كذاك سيوف...: چنین است شمشیرهای هندی که (چون شمشیر بنی‌عبس) لبهٔ آن‌ها کند می‌شود و گاهی آویزگاه گردن بندها (یعنی گردن) را می‌برد. (رك: تعلیقات).

تا معلوم شود که کارها در قبضهٔ قدرت باری تعالی است . و شمشیر اگرچه ببأس شدید و حدّ حدید موصوف است مأمور امر و محکوم حکم تقدیر است . اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در آن استشهاد و سعادت میعاد[1] بود، واگر نابی شود سبب اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد. و آن مخاذیل از آن حالت تعجّب نمودند و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند[2] و نُبُوّ اسلحه وآلات خویش مشاهدت می‌کردند، با یکدیگر می‌گفتند: این طایفه نه از جنس انس و زمرهٔ بشرند! شمشیرهای ماکه صخرهٔ صمّاء می‌گذارد[3] واز برق خاطف حکایت می‌کند ازمفارق ایشان مفارقت می‌کند[4] و از مناکب ایشان تنکّب می‌جوید، مگر خذلانی در راه است یا ادباری روی نموده‌است! ونداستند که شومی طغیان وکفران ونشان نحوست فسق و عصیان ایشان بود، و باتّفاق خود را در میان آب افگندند تا مگر کثرت آب و غزارت موج واقی وحامی ایشان شود[5] و معلوم نکردند که اگرچه آب مایهٔ حیات و مادّهٔ زندگانی است قدرت باری تعالی آن را سبب هلاك و دمار تواند گردانید و در حسم مادّهٔ کفر و قطع سلسلهٔ شرك. شریك شمشیر غُزات و ظهیر طایفهٔ هُدات داند ساخت، تا بعضی بتیغ درآمدند و برخی درآب غرق گشتند؛ چنانکه مقدار پنجاه هزار مرد ازیشان هلاك شدند[6] و بدوزخ رسیدند[7]. **کلچند**[8] خنجر بیرون کشید و زن خویشتن را بقتل آورد. پس شکم خویش فرو درید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش گشت، و ازغنایم ایشان صد وهشتاد و پنج سر فیل با دیگرانواع غنایم وانفال به سلطان رسید.

۱- شع ، صو : معاد ۲- شع ، صو : می‌دیدند ۳- اس ، صو : می گزارد . شع ، چت ، چق : می گذارد ٤- شع : می‌نماید ٥- عبارت میان دوقلاب از «اس» افتاده است ٦- شع ، صو : هلاك شد ۷- شع ، صو : رسید ۸- اس : کلجد متن از شع .

و از آنجا بشهری رفت که معبد اهل **هند** بود. چون آنجا رسید شهری دید از غرایب مبانی و عجایب مغانی که می‌گفتند از مبانی[۱] جنّ است و کیفیّت آن جز بمعاینت[۲] در ادراك نیاید. و عقول حکایت نامقبول دارد، از سنگهای عظیم دیوار برآورده و برتلّی بلند قواعد آن استوار کرده و برحوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده، وآن را بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده. و در واسطهٔ شهر یك خانه ازهمه عالی‌تر بناساخته‌که اقلام کُتّاب وخامهٔ[۳] نقّاشان از تحسین وتزیین نقوش‌آن عاجزآید. و بغایت تأنّق و تنوّق آن نرسد. و در نامه‌هایی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح داده بودند که: اگرکسی خواهد که مثل این ابنیه انشاکند صدهزار بار هزاردینار[۴] سرخ‌برآن خرج شود و درمدّت دویست سال‌بردست‌استادان چابکْ دست باتمام نرسد.

و در جملهٔ صنمهایی که بخدمت سلطان آوردند پنج صنم بود از زر سرخ ساخته، بمقدارپنج گز درهوا بداشته. و دویاقوت درچشمهای یکی‌ازآن‌جمله ترکیب کرده، که اگر سلطان در بازارِ عرض بیافتی بپنجاه هزار دینار مسترخص دیدی و برغبتی‌تمام بخریدی، و برصنمی دیگر پاره‌ای یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد و پنج مثقال؛ و از دو پای صنمی چهار هزار و چهارصد مثقال زر بوزن درآمد و صنمهای سیمین صدپاره[۵] زیادت بود که وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار موازین و معاییر معلوم نگشتی.

و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش در زدند و خراب کردند وازآنجایگاه بگذشت برعزم **قنّوج**. و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را بازپس گذاشت

۱- صو: از عمارت ۲- شع، صو: جز معاینه ۳- شع: خامه‌ها

۴- شع: صدبار هزار دینار. صو: صدهزار هزار دینار ۵- شع: دویست پاره.

تا مگر راجیپال‌رای[1] قنّوج چون خفت‌اعوان سلطان بیند ثبات نماید وپیش‌ازمدافعت و مصادمت‌از هزیمت عار دارد، چه او مقدّم ملوك هند بود وهمه طاعت اورا گردن نهاده بودند وبرفعت شأن و عزّت مکان او معترف شده . و درین مسافت بهربقعه‌ای که رسید هرقلعه‌ای که دید بستد و خراب کرد. و سبایا و غنایم آن برداشت تا ثامن شعبان به‌قنوج رسید. راجیپال از پیش برخاست واز آب گنگ گذر کرد . واین آب در زعم اهل هند شرفی وخطری عظیم دارد ومنبع آن از چشمهٔ خلد شناسند ، ومرده را چون بسوزانند درآن آب پاشند وآنرا زبدهٔ حسنات و طُهْرهٔ آثام و سیّئات او دانند، و از راههای دور رَهابین وبراهمه بیایند و خود را درآن آب شورانند[2] وآنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند.

سلطان قلعه‌های قنوج را تتبّع کرد. هفت قلعه دید برکنار آب گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بناکرده[3] و اهل هند بخرافات و اکاذیب خویش نسبت بَدْو آن مبانی بدویست[4] سیصد هزار سال کرده و برآن اعتقاد نشو و نمو[5] یافته وعقاید ایشان برآن مستمرّگشته وبتقلید اسلاف درآن معابد نیازمند شده وبوقت حاجات پیرامن آن طواف[6] کرده و زاری وتضرّع نموده. معظم قوم از خوف لشکر سلطان اوطان بازگذاشته بودند و بعضی برجای مانده . سلطان در یك روزآن هفت قلعه[7] بستد وغارت کرد. وازآنجایگاه بقلعهٔ منج[8] که قلعهٔ براهمه می‌خواندند تاختن کرد، و اهل آن قلعه بمقاومت باز ایستادند، و چون بدانستند که مکنت ثبات وقدرت نجات نیست خود را از شرفه‌های قلعه بزیر انداختند و بعضی خود را برسنان نیزه‌ها و

۱- اس : راجیبال را بر. جت: راجپال رای. متن از شع ۲- شع، صو : سوزانند
۳- اس: قلاع کرده. متن از نسخ دیگر ۴- اس: + و. متن از شع ۵- شع،صو: و نما ۶- شع : طوف ۷- شع : آن قلاع هفتگانه ۸- اس: مسح. متن‌از شع و جت.

حدّ شمشیرها زدند و جان ناپاك خویش بدار البوار فرستادند.

و سلطان از آنجا بقلعهٔ آسی[۱] رفت و آن قلعه جندبال‌بهور[۲] داشت، و او از متهوّران هند بود مستظهر ببسطت ملك وکثرت جنود. و رای قنوج ازو تنگ آمده و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز بازگشته. قلعهٔ او در واسطهٔ بیشهایی بانبوه نهاده و پیرامن آن خندقی عمیق کشیده ؛ و چون جندبال زحمت مواکب و صدمهٔ مراکب سلطان دید، دانست که اجل چنگ بگریبان بازیده‌است و ملك الموت دندان برقلع او تیز کرده ، قلعهٔ خویش فرا زمین شکافت و راه‌گریزگرفت. ونجوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان السّلاطین برعقب ایشان می‌رفتند و می‌کشتند و می‌غارتیدند و جندبال همیشه باتباع خویش[۳] مغرور بود و ایشان را ازکُمات کَتایب و حُمات مَقانب شناختی ، چون سورت ابطال و صولت رجال سلطان مشاهدت‌کرد بدانست که از مَخْرَقهٔ ملاعب تامُخارَقهٔ دلیران مُغالب بسی راهست ، وکَمان مُجَلَّحان خون‌خوار نه ببازوی مُحَلَّجان دست‌کار است.

و چون سلطان از جندبال بپرداخت روی بجندرای نهاد، و او صاحب حصنی حصین بود و می‌گفت،

شعر :

عَطَسْتُ بِأنْفٍ شامخٍ و تَناوَلَتْ　　　یَدایَ الثُّرَیّا قاعداً غیر قائم (۱)

هرگز مِقْوَدِ انقیاد بکس نداده بود و جز تعزّز و تجبّر نشناخته ؛ و میان او و بروجیبال بکرّات مناوشات رفته، و حربهای عظیم قایم‌گشته، و خلقی بسیار ازجانبین

۱- اس: اسی. متن از شع وچت　　۲- اس: جندبال‌نهور. چت‌وفتح الوهبی: چندال بهور. متن‌از شع　　۳- «خویش» دراس نیست.

---

(۱) عطست بانف...: یعنی عطسه‌کردم با بینی شامخ ، و دست‌های من به ثریا رسید در حالی‌که نشسته بودم نه به پا ایستاده.

بفنا رسیده ، و دست مغالبت میان ایشان قایم گشته . و از سر ضرورت حقن دماء و صون ذماء بموادعت ومصالحت رسیده . و عاقبت **بروجیبال** دختر او درنکاح پسر خویش. **بهیمال** . آورده از بهر حسم مادّهٔ خصومت و استدامت ابواب الفت ، و پسر پیش او فرستاد تا این وصلت باتمام رسد و اسباب مشارکت در ابواب نعمت[1] ممهّد گردد و ذات‌البین متّحد شود . و چون داماد در دست او افتاد او را بگرفت وبند برنهاد و عوض مالی و اسبابی که بردست پدرش تلف شده بود ازو مطالبت کرد و **بروجیبال** ازاین حال عاجز آمد واستخلاص پسررا چاره ندانست.

و در اثناء این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود رسید و معاقل و حصون دیار **هند** بردست او زیر و زبر شد ، و بروجیبال از نهیب **سلطان** بیکی از متعزّزان اقصی دیارهند التجا ساخت وجان‌بیرون‌برد. **وجندرای** بوثوق‌مناعت قلعه[2] وحصانت حصن وکثرت لشکر عزم مدافعت مصمّم کرد و مستعدّ کار شد. بهیمال‌محبوس که داماد او بود کس بدو فرستاد[3] وگفت : **محمود** نه از جنس اکابر هنود است که با او بررقعهٔ محاربت ملاعبت شاید کرد، یا در معرض رایات او ثبات توان نمود ، بسی قلعه از قلعهٔ تو حصین‌تر بهامون آورده است و بسی قوّت از قوّت تو متین‌تر زبون کرده است. هزیمت ازو غنیمت باید شناخت و از اعوان و انصار او راه نفار وفرار باید طلبید. این نصیحت قبول کرد و اثقال وانفال و اموال و افیال خویش درهم بست و بکوهی که با ثور فلک بمناطحه می کوشید و بیشه‌ای‌که روی زمین از چشم کواکب می‌پوشید التجاکرد وپردهٔ توریت در روی مقصد خویش‌کشید وکس را معلوم نشدکه برکدام جانب‌رحلت کرد وکجاافتاد. و غرض‌بهیمال‌ازآن نصیحت وتهریب وتغریب جندرای آن بود که ازهجوم‌لشکرسلطان و تکلیف کلمهٔ ایمان می‌ترسید، ومی‌اندیشید که چون اعمام و اقارب خویش‌درحبالهٔ اسلام واستسلام بسته شود.

۱- شع، صو : در اسباب و نعمت ۲- اس«قلعه»را ندارد ۳- شع ، صو : و بهیمال کس بدو فرستاد.

و چون **سلطان** برسید و آن قلعه بستد و باموال و غنایم آن متفرّد شد و لشکراو ازخصب آن قلعه[1] بمرتعی هنیّ و مربعی سنیّ رسیدند، ازآن فتح بافوات مقصود و إفلاتِ کافر کَنود لذّتی نیافت و بحصول آن نجح راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط[2] احجار پی او بگرفت ، و قرب پانزده فرسنگ براثر او رفت وبیست وپنجم شعبان درو رسید و اولیای دولت را براقتصاص و اقتناص او تحریض داد ، و آن مخاذیل رخت و بنهٔ خود بریختند تا مگر وقایهٔ جان وسبب خلاص ایشان شود. اهل اسلام بدان التفات ننمودند وجز بعَبَدهٔ نار وعَبَدهٔ کفّار وتشفّی بدرک[3] ثار راضی نشدند، وسه روز پیاپی[4] در پی ایشان می‌رفتند و می کشتند و ساز وسلاح می‌بستدند، و بعضی از فیلان ایشان بقهر بدست آوردند ، و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند و ایشان را خدای‌آورد نام نهادند. و سلطان برلطایف صنع باری‌تعالی و عواید کرم او شکر می‌گفت که فیلی که جز باستعمال حیل و تعاون اعوان و تجلّد مردان بدست نیاید بلطف الهام او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت معاهد[5] اسلام نهد.

شعر :

قُلْ لِلأمیرِ عَبَدْتَ حتّیٰ قَدْ أتاكَ الفیلُ عَبْدا[6] (۱)

۱- شع : آن بقعه ۲- اس: و مساوط. متن از نسخ دیگر ۳- اس: درك. متن از نسخ دیگر ۴- شع ، صو : سه روز متواتر ۵- شع: + اهل ۶- شع و لد این ابیات را اضافه دارند :

سبحان من جمع المحاسن عنده قرباً و بعدا
لو مس اعطاف النجوم جرین فی التربیع سعدا
او سار فی افق السماء لانبتت زهراً و وردا

---

(۱) قل للامیر...: به امیر بگو که خدا را پرستیدی و بندگی کردی تا آنجا که فیل بندهٔ تو شد (رك : ص ٤٥ کتاب حاضر).

و از خزاین جندرای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزاربار هزار دینارحاصل شد، وکثرت برده بجایی رسیدکه از دو درم تا غایت ده درم قیمت هریک زیادت نشد. واین موقف طراز دیگر مواقف ومغازی سلطان شد و بشارت[1] آن از حدود مشرق تا اقصای مغرب برسید.

ذکر مسجد[2] غزنه

چون سلطان از دیار هند مظفّر و منصور با اموال موفور و نفایس نامحصور بازگشت، چندان برده بیاورد که نزدیک بود که مسارب[3] ومشارع غزنه برایشان تنگ آید ومآکل ومطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکند. وازاقاصی اقطاراصناف تجّار[4] روی به‌غزنه آوردند وچندان‌برده باطراف خراسان وماوراء النّهروعراق بردندکه عددایشان برعدد حرایر[5] واحرار زیادت شد و مردم سپید چهره درمیان ایشان گم گشت. سلطان را رغبت افتادکه‌انفال آن اغفال در وجه برّی‌واقی[6] وحسنه‌ای باقی‌صرف کند، وبوقت نهضت فرموده بود تا از بهرمسجد جامع به‌غزنه عرصه‌ای اختیار کنند، چه جامع‌قدیم بروفق روزگارسابق وقدرخفّت مردم بنیادکرده بودند. بوقتی‌که غزنه‌از زمّعات بلاد بود و از شهرهای معمور و دیار مشهور دور دست افتاد. و چون سلطان ازین غزو بازگشت تقطیع و توسیع[7] مسجد تعیین رفته بود و تأسیس و تربیع آن تمام گشته و دیوارهای‌آن ممهّد شده. بفرمود تا در وجه اتمام‌آن مال فراوان بریختند و استادان حاذق وعملهٔ چابک ترتیب دادند و از ثِقات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد

۱- شع، صو: و بشایر ۲- شع، صو: + جامع ۳- اس، چت: مشارب. متن از شع ۴- اس: از اقاصی اطراف تجار. متن از شع وصو ۵- اس: جرایر. متن از نسخ دیگر ۶- شع، صو: وافی ۷- شع، صو: + عرصه.

برایشان گماشتند تا از بام تا شام برسرایشان مشارفت می‌کرد و بصدق عمل و مرمّهٔ خلل مطالبت می‌نمود، و چون کفّهٔ آفتاب برقلّهٔ افق‌مغرب[۱] نشستی ترازو فراپیش گرفتی و از عهدهٔ اجرت ایشان بیرون آمدی و همه‌گران‌بار دو[۲] اجر جزیل و دو[۲] ثواب جمیل با مساکن خویش رفتندی: یکی منقود ازخزاین‌سلطان ویکی موعود از حضرت رحمان.

و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند در رزانت و رصانت متقارب، و در ثخانت و متانت متناسب، و درکمال اعتدال بغایت، و در استقامت قامت بنهایت. همانا رحم زمین آن درختها را از بهرکاری معلوم تربیت می‌کرد و ازبرای روزی محتوم‌ترتیب می‌داد. واز جایهای دور دست سنگهای مرمر فرا دست آوردند مربّع و مسدس، همه روشن و املس. و طاقها برقدّ مدّ بصر برکشیدند، که تدویر آن از مقوّس فلک حکایت می‌کرد، و سدیر و خورنق را از حسن[۳] مبانی آن ناموس می‌رفت. و آن را بانواع الوان واصباغ چون عرصهٔ باغ‌بیاراستند، و چون روضهٔ ربیع پر نقش بدیع‌کردند. چنانکه چشم درآن خیره می‌گشت وعقل‌درآن حیران می‌ماند. وتذهیب وتزویق وترویق[٤] آن بجایی رسانیدندکه صنعت صُنّاع رُصافه باضافت تصنّع و تنوّق نقّاشان روزگار ناچیز شد و در تزیین[٥] و تمویه آن بزخارف زر ناب اختصار نکردند بلکه شفشه‌های[٦] زر از قُدودِ بُدود و اجسامِ اصنام و ابدان أوْثان فرو می‌ریختند و بر درها و دیوارها می‌بستند.

و سلطان یک خانه از برای متعبّد خویش ترتیب فرمود و در تربیع بنا وتوسیع فناء و تشکیل[۷] اعطاف و ارجاءِ آن ابواب تأنّق تقدیم رفت و ازار و فرش آن از

۱- اس «مغرب» را ندارد ۲- اس: در. متن ازنسخ دیگر ۳- اس: از جنس. متن ازنسخ دیگر ٤- اس: توریق. متن ازشع ٥- اس «و در تزیین» را ندارد ٦- شع: سفسهای ۷- شع: تشکل.

سنگ رخام فراهم آوردند و پیرامن هر مربّعی از مربّعات آن خطّی از[1] زر در کشیدند و بلاژورد تکحیل کردند و از تلوین و تزیین بجایی رسانیدند که هر کس که می دید انگشت تعجّب در دندان می گرفت و می گفت : ای آنکه مسجد **دمشق** را دیده‌ای، و بدان شیفته شده ، و دعوی کرده که مثل آن بنیادی ممکن نگردد وجنس آن عمارتی صورت نبندد ، بیا و مسجد **غزنه** مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی ، و سخن خویش را بکلمهٔ استثنا استدراك کنی . و بدانی که حسن صفتی است از مجموع اوصاف او ، و ابداع عبارتیست از صنعت الطاف وی.

و در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که در مشاهد اعیاد و جُمُعات سه هزار غلام دراو بأداء فرایض وسنن بایستادندی و هریک درمقام معلوم خویش بی‌مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی . و در جوار این مسجد مدرسه‌ای بنانهاد و آن را بنفایس کتب و غرایب تصانیف ایمّه مشحون کرد مکتوب[2] بخطوط پاکیزه و مقیّد بتصحیح علما و ایمّه و فقها. و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظّف می گشت و مشاهرات و مسانهات ایشان رایج می‌رسید . و از سرای امارت با[3] حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و موقف نُظّار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر اداءِ فریضه بدان راه بمسجد رفتی . وهریک از افراد امرا وآحادکبرا حظیره‌ای مفرد بنانهادندکه حقیقت حسن‌واستکمال صفت آن جز بمشاهدت و معاینه امکان نپذیرد.

و عرصهٔ **غزنه** در ایّام دولت سلطان در اتّساع بنیان و استحکام ارکان از

۱- اس «از» را ندارد ۲- اس «مکتوب» را ندارد ۳- صو : تا. شع : بی نقطه است.

جملگی بلاد عالم درگذشت. و از جملهٔ زواید مبانی آن هزار محوّط[۱] بود از جهت مرابط فیلان که هریک را سرایی فسیح و خطّه‌ای وسیع می‌بایست از برای[۲] فیّال و مرتّبان طعام و کافلان حوایج او؛ و خدای را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حکم وافی مُدرج و مُضمر است وَ هُوَ عَلیٰ مایَشاءُ قَدیرٌ(۱).

ذکر افغانیان[۳]

چون وَقدهٔ هَواجر و وَغرهٔ ظهایر تابستان بگذشت. سلطان از بهر دفع جمعی از طوایف افغانیان که مَتصاعد قِلال ومَعاقل جِبال وطن ساخته بودند وبوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب حاشیت او بازیده، مشغول شد و خواست که برایشان تاختنی کند و آشیانهٔ ایشان برباد دهد و مادّهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گرداند. از غزنه بیرون آمد و آوازهٔ قصد جانبی دیگر[۴] برآورد و ناگاه درسرایشان افتاد و شمشیر در ایشان بست و خلقی را بفناآورد،

شعر:

صَرْعیٰ الیٰ صَرْعیٰ کَأَنَّ جُلُودَهُمْ
طُلِیَتْ بِها الشَّیّانُ والْعُلّامُ (۲)

۱- چنین است در اس و شع. چت: محوطه ۲- درنسخهٔ متن «براء» به‌همزه آمده ۳- چق: ذکر غزو هند پس‌از سرکوبی افغانیان ۴- شع: قصد جانبی وعزم مقصدی دیگر.

---

(۱) و هو علی...: و خدا به هرچه خواهد تواناست (رك: تعلیقات).
(۲) صرعی الی...: کشته شدگان و افتادگان روی کشتگان دیگر، چنان است که گویی پوست‌های آنان (کشتگان) را به گیاه شیان (گیاه دم‌الاخوین) و حنا آلوده‌اند.

و با **غزنه** آمد ، و رای او متردّد بود که بقیّت سال بر قصد استجمام مقیم باشد وآن زمستان به **غزنه** بیاساید، یا عزم غزوی مصمّم کند که بقیّت کفر و کنود از دیار ومساکن هنود براندازد و بقایای اسیاف راکه دراقاصی آن نواحی سلسله می‌جنبانیدند متلاشی گرداند. عزّت[1] اسلام وحمیّت دین غالب آمد و شمشیر ماضی اوبمنام راضی نشد ؛ و هردو غرار پاس و نعاس او از مساکن جفون نفار و فرار گرفت ؛ و روی بجانب **هند** تافت با مردانی که ایشان را شهواتْ صهواتِ خیول بود ولذّاتْ ملاقاتِ فُحول و مقاسات مناصل و نصول ، وگلزارْ معرکه و میدان ، و بنفشه زارْ تیغ و سنان ، ورياضْ مغامدِ سیوف. و حیاضْ مواردِ حُتوف ، و سمیرْ کواکب، وعبیرْ غبار مواکب، و بادْ رفیق و شبْ یار شفیق وسمهری هم‌راز و مشرفی هم آواز؛ ازآن بیابانها بگذشت وآن مخایض ومعابر بازگذاشت و از بقایای آن مداییر از نهیب حشر و آسیب لشکر سلطان غریو برخاست و نفار بآسمان رسید . و سلطان هرکس راکه می‌گروید[2] و ایمان می‌آورد امان می‌داد و هرکس که سر از چنبر حکم او می‌پیچید سر می‌انداخت و ولایت می‌غارتید، تا چندان غنایم جمع کرد که آب وآتش نخوردی و در عقد حُسّاب و ضبط کُتّاب نیامدی ، تا بآبی رسید که به **راهب** معروف بود آبی بسیار و مدخلی دشخوار ، که مخایض آن سوار و پیاده فرو می‌برد و در معابرآن خرد وبزرگ غرق می‌گشت. **بروجیبال** آنجایگاه مستعدّ کار نشسته و بغزازت آب مستظهر شده و می‌خواست تا بمدافعت لشکر اسلام باز ایستد و نگذاردکه از آب کسی بگذرد چندانکه شب در رسد و در پردهٔ ظلمت راه گریزگیرد. چون سلطان برمکیدت او وقوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا باد فرو دمند و برشکم بندند و از آب بگذرند. هشت

۱- شع ، صو : غیرت ۲- شع : می گردید.

کس از ممالیک او فراپیش دویدند و خیکها بربستند[۱] و خود را برآب انداختند. و چون بروجیبال ایشان را برروی آب بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد، وحق تعالی ازبهرتصدیق قول و تحقیق وعدهٔ[۲] رسول امین ونبیّ مؤیّد بنصر و تمکین درین کلمه[۳] که: زُوِیَتْ لِیَ الأرْضُ فَاُرِیتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها وَ سَیَبْلُغُ مُلْکُ أُمَّتی ما زُوِیَ لی مِنْها(۱)، آن هشت غلام را الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت برجای بایستادند و بزخم تیر اطراف و اخفاف آن پیلان برهم دوختند و مردان را بزمین آوردند ، و برلفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت همهٔ عمر تحمّل باید کرد. ولشکر ازلطف سخن سلطان و حرص طاعت او بریکدیگر مزاحمت کردند ، بعضی بخیکها بگذشتند و بعضی دست در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت بیرون شدند و بی المی و خللی برساحل افتادند وبا پشت اسبان نشستند و الله اکبر بزدند، و آن ملاعین را بعضی بتیغ درآوردند و برخی را اسیر گرفتند و دویست و هفتاد سر فیل از فیلان او بمقود قهر و کمند اسر[۴] با مرابط سلطان آوردند ، وکافر هزیمت شد و اموال و خزاین بغنیمت بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و معاملات دروع ومغافر از قرآن مجید فال گرفته بود واین آیت برآمده: عَسیٰ رَبُّکُمْ أنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَ یَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الأرْضِ فَیَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلونَ(۲). چون وعدهٔ حق بانجاز رسید و حق تعالی

۱- اس : تا باد فرو دمیدند و برپشت بستند. متن از شع ۲- شع : وعد
۳- شع : اس «درین کلمه» راندارد . متن از شع و لد ۴- شع ، صو: کمند قسر.

---

(۱) زویت لی الارض . . . : (رسول خدا فرمود:) زمین برای من در یکجا گرد آمد و مشارق و مغارب آن را به من نشان دادند، ملک است من به آن جایی که نشانم دادند خواهد رسید (حدیث نبوی است).
(۲) عسی ربکم . . . : شاید که خداوند دشمنان شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین (آنان) کند و بنگرد که چه گونه عمل می کنید؟ (قرآن سورهٔ «اعراف» آیهٔ ۱۲۹).

نصرت ارزانی داشت بمجازات آن توفیق[۱] و مکافات آن تأیید وفاکرد و در إحکام قواعد عدل وتمهید بساط انصاف فزود و بشکر نعمت باری‌تعالی قیام نمود، لاجرم امداد اقبال و دولت واعداد پیروزی ونصرت علی مرور الأیّام متواتر می‌شد وآنچه در سرای خلد و بهشت باقی معدّ و مهیّا است از برای او رایج‌تر و راجح‌تر است. ولَدارُ الآخِرَةِ خَیْرٌ وَ لَنِعْمَ دارُ المُتَّقِینَ(۱).

ذکر استاد ابوبکر محمّد بن اسحق بن ممشاد[۲] و قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمّد و مجارات ایشان

استاد ابوبکر محمّد بن ممشاد در ایّام دولت سلطان بچشم احترام منظوربود و از ایمّهٔ خراسان بوجاهت ونباهت مذکور، و پدر او از اخیار عباد واحبار عُبّاد[۳] بود، و او برمنهاج پدر درتدرّع لباس تقوی وتورّع از زخارف دنیا وتربیتِ معتقَد و تمشیت متمسّکْ[۴] می‌رفت. وامیر ناصرالدّین چون تعفّف وتقشّف وترهّب وتزهّد اصحاب‌او می‌دید[۵] محمود می‌داشت ودرایشان‌اعتقاد نیک می‌بست، وبنظراعزاز واکرام ملاحظت می‌فرمود، وطایفهٔ کرامیّه‌راکه بتبعیّت‌او موسوم‌بودند گرامی می‌داشت، تا رواج کار ونَفاق‌بازار ایشان بآسمان رسید، وابوالفتح بستی درحقّ ایشان گفته‌است،

۱- اس «آن توفیق» را ندارد ۲- در شع زیر کلمهٔ ممشاد، محمشاد نوشته شده است ۳- شع، صو، لد: + و اقطاب زهاد ۴- اس: تمسک. متن‌از نسخ دیگر ۵- شع، صو: تقشف اصحاب و ترهب و تزهد احزاب او می‌دید باحماد می‌پیوست.

(۱) و لدار الاخرة ...: و خانهٔ آن جهان بهتر است، و چه خوش است خانهٔ پرهیزگاران! (قرآن سورهٔ ۱۶ «نحل» آیهٔ ۳۰).

شعر :

أَلْفِقْهُ فِقهُ أبی حنیفةَ وَحْدَهُ وَالدِّینُ دینُ محمّدِ بْنِ کَرّامِ

إنَّ الّذینَ أراهُمُ لم یُؤمِنُوا بمحمّدِبنِ کَرّام غیرُکِرامِ (۱)

و چون لشکر ترك به‌خراسان رسید و سلطان بغزو مولتان بود، استاد ابوبکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلوّ او در تعصّب سلطان و غلبهٔ اتباع او ناایمن[1] بودند و بوقت طلوع رایات سلطان اورا با خویشتن ببردند تا فرصت خلاص یافت وبا نیسابور آمد، و این حالت با وسایل و ذرایع او مضاف شد و بمزید حرمت مخصوص گشت و حقّ غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت شد.

و در اثناء این حال عورت اصحاب بدعت وارباب ضلالت ظاهر شد و درمیان اهل‌اسلام جمعی‌را بفساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد، متّهم گردانیدند. سلطان را لازم شدکشف حال و تقدیم نکال این طایفه[2] فرمودن، و استاد ابوبکر بتصویب رأی و تشحیذ عزم او درین باب و اعانت او در اهانت این طایفه وحسم آفت و استیصال شأفت ایشان برگ گردن بایستاد و جمعی را بدین علّت هلاك کرد. و تمیز میان بری و مجرم برخاست و بحقّ و باطل خلقی بفنا رسیدند، و مردم از خوف آن حوالت روی به استاد ابوبکر نهادند و درحرم حریم[3] اوگریختند، و هیبت او دردل خاصّ و عامّ متمکّن گشت و او را درزیّ تصوّف ریاستی متمکّن[4] و حکمی تا علّیّین ظاهر شد و اتباع او عامّهٔ مردم را زبون‌گرفتند و برایشان کیسه‌ها دوختند و ازیشان مال بسیار اندوختند، و هر کس که درمعرض‌توقّع ایشان دفعی می‌داد یا منعی

۱ـ شع : نا آمن ۲ـ اس : لازم شد کشف و تقدیم مکان این طایفه . متن از شع و چت ۳ـ شع ، صو : درحریم حرم ۴ـ شع : بتمکین . صو : با تمکین .

(۱) النفقه فقه ... : فقه، تنها فقه ابوحنیفه، و دین دین محمد بن کرام است ـ کسانی که می‌بینم ایشان را که به محمد بن کرام نگرویده‌اند کریم و بزرگوار نیستند.

می‌کرد بالحاد و فساد اعتقاد منسوب می کردند.

مدّتی برین‌حال بگذشت که کس‌را مکنت اطفاء آن فتنه نبود و تغییر آن قاعده ممکن نشد، و هرآینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال متکفّل است وکارها رهینهٔ اوقات و ایّام و ساعات است؛ و هرکس که برتصاریف ایّام و تغاییر ازمان صبر کند بسی گردنکشان را اسیر مِقْوَدِ[1] مهانت بیند و بسیار اسیران را در کنف امن و راحت یابد.

شعر :

وَ مَنْ صَحِبَ اللَّیالِیَ عَلَّمَتْهُ ۔۔۔ خِداعَ الأَلْفِ وَ القیلِ الْمُحالا

وَ غَیَّرَتِ الخُطُوبَ عَلَیْهِ حَتّیٰ ۔۔۔ تُرِیهِ الذَّرَّ یَحْمِلنَ الْجِبالا (۱)

واتّفاق افتاد که قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمّد درسنهٔ إثْنَتَیْ[2] وَ أَرْبَعِمایَه عزم حجّ مصمّم کرد. و او از مشاهیر ایمّهٔ عالم وکبارِ أحبارِ امم بود، فاضلی‌جزل و باذلی فحل، ایّام عمر نفیس خویش بردرس و تدریس صرف کرده، و درکمال علم وغزارت فضل از اقران واکفاءِ روزگار قصب السّبق ربوده، و بظلف[3] نفس و نباهت[4] عِرض، و تکفّف از مطامع و مطاعم مذکور و مشهورگشته، و ازاعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی نموده، و در تقلید و تکلیف آن دست ردّ برروی حکم ملوك والتماس سلاطین نهاده. وچون به مدینة السلام رسید ازموقف خلافت ومنصب امامت در توقّر و توفّر حرمت و اکرام جانب‌او مبالغت رفت، و بوقت معاودت او

۱- شع، صو: + مذلت و ۲- اس: اثنی. صو: اثنین. متن ازشع ۳- اس، چت، چق: بلاطف ٤- صو: نزاهت.

---

(۱) و من صحب...: هرکه با شب‌ها همنشین و مصاحب باشد به وی فریفتن دوست و گفتار محال را می‌آموزد ـ و پیش آمدها وکارها را بر وی دگرگون می‌سازد تا آن جاکه به وی نشان می‌دهد که مورچگان کوه‌ها را حمل کرده‌اند.

از حریم **مکه** بردست وی نوشته‌ای به سلطان اصدار فرمودند و در مهمّات مُلک برزبان او پیغامها دادند. وچون بخدمت سلطان رسید وآن تحمیلات اداکرد، استاد **ابوبکر** در حضرت بود، و سخن کرامیان با میان افتاد و اعتقاد ایشان برتجسیم و تشبیه و اغالیط آن گروه درآیات و اخبار متشابه و مزلّهٔ قدم ایشان در اغترار بظواهر نصوص بررأی سلطان عرض‌شد، ازین حوالات و مقالات تأنّف نمود واستاد ابوبکر را حاضرکرد و ازکیفیّت‌عقاید ایشان استکشاف فرمود و او ازین مذهب تبرّا نمود و برین نسبت انکارکرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان برخاست.

و سلطان بفرمود بنُوّاب و عُمّال تا درباب اصحاب او مثال صادرگشت، تا رؤس ایشان را بگرفتند و هرکس که از تبدیع و قول شنیع تبرّا کرد مطلق‌گردانیدند و مجالس تدریس و منابر تذکیر برقاعده مسلّم داشتند، و آنچه برعمایت و غوایت خویش اصرار نمود بعضی را براندند و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول‌کردند و راه فضول و مفاسد فصول او بربستند و خانهٔ او براو زندان‌کردند.

و سلطان، **قاضی ابوالعلاء** را بنواخت و بخلعتی لایق جلال[1] قدر او مشرّف گردانید و حق وفادت او از حضرت خلافت مَجَّدَهَا اللهُ بتمهید اسباب حرمت وتأکید معاقد حشمت بأدا رسانید، و هردو امام‌را برای ناموس شریعت بتمکینی تمام گسیل‌کرد، و غیظ و غصّهٔ تجسیم و حوالت تشبیه درسینهٔ استاد **ابوبکر** موج می‌زد وفرصت مکافات ومکنت مجازات نگه می‌داشت، وبانواع مکاید تمسّک می‌ساخت تا محضری براعتزال او ببست وبخطوط و شهادات جمعی‌که در شیعب هوای اوقدم می‌زدند و بمساعدت و موافقت او می‌گراییدند مشحون‌گردانید، و بطریق[2] از جهت تقبیح‌صورت واستفساد حال قاضی**ابوالعلاء** به **سلطان** رسانید و تیر تدبیر او برواسطهٔ غرض آمد و سلطان در خشم شد و قاضی‌القضاة **ابومحمّد ناصحی** را حاضرکرد و

۱- شع، صو: جلالت ۲- چت، چق: بطریقی.

ببحث حقیقت حال مثال داد وازآن تصویر وتزویر استکشاف فرمود. وقاضی‌القضاة ابومحمّد درخدمت سلطان بوسایل اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع ؛ و منصب تدریس و مرتبت فتویِ دارالملک غزنه بدو آراسته بود وچون عَلَم علم او مرتفع گشت ودرجهٔ او درابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضاء ممالک بدو تفویض فرمود.

و چون قاضی ابوالعلاء و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در محفلی غاصّ[۱] و مجمعی عامّ از کیفیّت آن محضر تفحّص رفت و از شهودْ اداءِ شهادت طلبیدند استاد ابوبکر دانست که آن قاعده واهی است و بناء آن برتباهی ، و اصرار برآن مقالت موجب خجالت ، گفت : تعارض ما هردو درمعرض علم وتنافس ما بردرجهٔ جاه بدین وحشت رسانید وموجبِ آن آمد که او تشبیه[۲] بمن حوالت کرد و من اعتزال بدو ، و هر دو از سرحقد مجادلت و غصّهٔ منافست سخن راندیم ، هم او ازین حوالت مبرّاست وهم من ازین تهمت معرّا ، و شهود محضر بعضی در مدارا ومحابا مساعدت ابوبکر کردند و بعضی لِثام احتشام بینداختند و عصابهٔ تعصّب بپیشانی باز بستند ، و مکاشفات عنیف و مشافهات[۳] موحش رفت و اگر هیبت حضور سلطان مانع نبودی فتنه‌ای قوی و حادثه‌ای صعب واقع شدی.

و قاضی‌القضاة آن مجادلت بروجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه بطریقی جمیل بحضرت او إنهاکرد ، و امیر نصر بن ناصرالدّین فرصت[۴] نگاه داشت و در براءت ساحت قاضی ابوالعلا و تقریر خصایص تقوی و ورع او مبالغت نمود ، و سلطان را برتلافی و تدارک خلاقت و مهانت که از آن نسبت بدو

۱- اس ، صو : خاص. متن از شع و چت ۲- اس : تشبه . متن از شع و چت

۳- شع : و بمکاشفات عنیف مشافهات ٤- شع ، صو : + وقت.

رسیده بود تنبیه کرد. و سلطان سخن او بی‌غرض شنود[۱]؛ و خصمان قاضی **ابوالعلاء** را باستخفاف از بارگاه خویش براند، و قاضی ابوالعلاء بسر کار خود بازآمد و در خانه بحرمتی هرچه موفورتر بنشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب نمود و بوظایف عبادت و نشر علم مشغول شد، چه دانست که بقیّهٔ عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال[۲] و خدمت فضول آمال و غصّهٔ قیل و قال صرف شود؛ و هردو پسر را **ابوالحسن** و **ابوسعید** بنیابت خویش فرا داشت واز قضاء حقوق و قیام بمراسم تهانی و تعازی دامن درکشید و بترتیب علم و تحقیق بحث از مسایل نظر وقیاس‌مشغول شد، و از عمر و روزگار وفراغ خویش‌حظّی وافر یافت، چنانکه **ابوالفتح بستی** می‌گوید،

شعر :

قَدْ جَمَعَ اللهُ أَرْبَعاً لی[۳] فیهِنَّ عِزّی[۴] وَحُسْنُ حالی

بَلاغُ عِلْمٍ مَساغُ شُرْبٍ رَفاغُ عَیْشٍ فَراغُ بالٍ (۱)

وکار **ابوبکر** و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکّم برطبقات رعیّت و معاندت با اعیان حضرت از حدّ اعتدال درگذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان روان شد و از تحامل اصحاب او نفیر بآسمان رسید، و سلطان مدّتی برآن اقاویل اغضا می‌فرمود واز إبطال‌سوابق[۵] صنایع و هدم قواعد عوارف اومحترز می‌شد و نمی‌خواست که اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمهید فرموده است

۱- شع ، صو : بی‌غرض شناخت ۲- کلمهٔ «محال» از «اس» افتاده ۳- اس : لی‌اربعاً. متن از «شع» و فتح‌الوهبی ۴- اس : عزتی. متن از شع ۵- اس «سوابق» را ندارد.

---

(۱) قد جمع الله...: خداوند برای من چهار چیز را فراهم آورده است که عزت وخوش‌حالی من به‌آن‌هاست - رسیدن به علم و آشامیدن گوارا ، فراخی زندگی و آسودگی خاطر.

باطل گرداند وقاعده‌ای که در رضاء باری‌تعالی بنیاد نهاده‌است منهدم شود، تاکار از حدّ بگذشت و مفاسد آن قوم بنهایت رسید. ریاست **نیسابور** به **ابوعلی الحسن بن محمّد بن العبّاس** تفویض فرمود، و او مردی بزرگ‌ زاده بود و اسلاف او درایّام **آل سامان** بثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در بدوکار سلطان و ایّام امارت جیوش بخدمت سلطان رسید و بمعاشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمرهٔ اتراب واصحاب او منتظم گشت. وعمر او وفا نکرد و بجوانی فرو رفت[1]. وپسر بحکم آنکه با **امیر ابونصر میکالی** قرابتی‌داشت بأخلاق او متخلّق گشته بود و از انوار مآثر و مفاخر او بهره‌ای تمام یافته، و ببعد همّت و عزّت نفس و شرف ذات او اقتدا ساخته.

چون ابونصر وفات یافت حال ذلاقت و لیاقت و ظرافت و لطافت او بر رای سلطان عرض دادند. او را پیش تخت خواند و در مجالس معاشرت بنشاند، و اوّل نظره در چشم سلطان آمد و بطول اختبار[2] و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص شد و جاه تمام یافت و در معرض موازات[3] بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و اصحاب مناصب آمد.

و غرض سلطان در تقلید ریاست او آن بودکه طایفه‌ای که بعلّت تزّهد وتعبّد استیلا یافته بودند وعزّت جاه خویش قرین عزّ دین کرده، وصورت بسته‌که ماهِ جاه ایشان را محاق نتواند بود وکوکب رفعت ایشان را احتراق ممکن نگردد همه را با حدّ خویش نشاند و معرّت و مضرّت ایشان منقطع‌گرداند و از طمع مناصب سنیّ و تعرّض مطامع دنیاوی دست بربندد. و چون او به **نیسابور** رسید سیاستی آغاز نهادکه اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خود مستزید گشتی، و از دقایق کفایت او مستفید

۱- شع: فرو شد. ۲- اس: اختیار. متن از نسخ دیگر ۳- اس: مواراه. متن از نسخ دیگر.

شدی ؛ و **نیسابور** بهیبت او بیارامید و دَبیب عَقاربِ بلا وصَریرِ جنادبِ اهوا بیفتاد وکس‌را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند ، و اهل فتنت و اصحاب بدعت سر درگریبان‌کشیدند و از طلب فضول دامن در چیدند.

شعر :

لَقَدْ[۱] بَثَّ عَبْدُاللهِ خَوْفَ انْتِقامِهِ
عَلَی‌اللَّیْلِ حَتّیٰ ماتَدِبُّ عَقارِبُهُ (۱)

و اگرچه او در تسکین‌آن فتنه و اطفاء آن جمره آثار مأثور و مساعی مشکور نمود، امّا همه اثرِ[۲] برکت و همّت ونتیجهٔ هیبت سلطان بود. که‌کوه ازسیاست او متزلزل گشتی وازنهیب شمشیر اوخاك از قعر دریا برخاستی، وسجوم سحاب اگرچه سبب نضرت ریاحین است و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین ، عقل داند که مسبّب همه قادری‌است که مجادیح‌انواء تحفه‌ایست از نوافح رحمت‌او، وقاهری که مصابیح سماء شعله‌ای از لواقح نقمت او ، و مستحقّ حمد منشئ سحاب[۳] است نه سحاب ، و مستوجب ثنا باری شهاب[۴] است نه شهاب.

پس این رئیس جماعت مستأکله را تتبّع کرد و هرچه در ایّام فتنه رشوت[۵] ستده بودند ازیشان بستد و هریک را درحبس بازداشت و خواست‌که استاد **ابوبکر** را نیز مالشی بدهدروی درکشید و درگوشه‌ای پنهان‌بنشست، و اوبحکم‌آنکه سلطان نخواست‌که او را تعرّضی زیادت[۶] رسد و بمطالبت[۷] مالی با او خطابی رود ، چشم

۱ـ فتح‌الوهبی : وقد ۲ـ نسخهٔ اس کلمهٔ «اثر» را ندارد ۳ـ شع : منشیء السحاب ۴ـ شع : باری‌الشهاب ۵ـ شع ، صو : برشوت ۶ـ شع ، صو : زیادت تعرضی ۷ـ شع ، صو : و بمطالبات.

(۱) لقدبث... : عبدالله (بن‌طاهر) ترس‌انتقام‌خودرا بر (همه چیز حتی حشرات) شب چنان پراکنده کرد که عقرب‌های آن نیز نمی‌جنبند.

ازو بینداخت تا در خانه‌ای بعبادت مشغول می‌باشد و از عادت خویش در تهییج فتنه واغواء عوام خوی باز کند، وجمعی سادات را که پای از دایرهٔ رشاد واقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار با جادّهٔ مستقیم آورد، و با همه مقرّر کرد که توفیر[1] حرمت وتقدیم حشمت ایشان برطاعت سلطان وسلوك طریق سداد و تکفّف[2] از ابواب شطط و فساد مقصور است، و همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح وعفاف پیش گرفتند؛ ونیابت خویش باستصواب رأی سلطان به ابومنصور نصربن رامش داد که خویش او بود و بحضرت سلطان رفت و سلطان در تربیت و تبجیل قدر[3] و تمشیت کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید؛ و معارف کبار و مشاهیر احرار را برلزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود، و همه را الزام کرد تا در دو طرف روز ملازمت دیوان می‌نمایند و حکم و اشارت او را گوش باز می‌دارند. و هرکه سر از اوامر و زواجر او می‌پیچید از شریف و مشروف، مالش می‌داد، تا همه ریاست او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند، و در مدّتی نزدیك کار او بثریّا رسید، و ریاستی متمشّی شد که در بلاد خراسان بدان آیین و رونق کس ریاست نکرده بود مگر ابو عبدالله عصمی، امّا بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و سخاوتی بافراط.

وکار نیسابور در عهد ریاست او نظامی هرچه تمامتر گرفت، و میان بیوه‌زنان و ارباب نعمت و جاه سویّتی بانصاف ظاهر گشت و درِ تعزّز و تغلّب بسته شد، و براهل بازار و محترفه محتبسی امین گماشت تا در اعتبار[4] موازین و مکاییل احتیاط بلیغ می‌کرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بربست، و عوام از فضول و تحامل در ابواب تعامل دست بداشتند.

و شوارع بازارهای نیسابور درایّام قدیم پوشیده نبود و از إثارت غبار وتزاحم

۱- شع، صو: توقیر ۲- حاشیهٔ شع: انکناف صحیح ۳- اس «قدر» را ندارد

۴- شع: اعتیار.

أمطار متسوّقه واهل‌معاملات متأذّی می‌شدند. درعهد ریاست او بفرمود تا سربازارها فراهم آوردند، و در مدّت دو ماه سراسر شهر بتعریشات پاکیزه و تسقیفات رایق[1] بپوشیدند، و هرجایی فرجه‌ای از بهر نفوذ شعلهٔ آفتاب بازگذاشتند وقرب صدهزار دینار از طیب نفس و اهتزاز بعموم عدل پادشاه[2] ونشاط مباهات و مبارات برعمارت بازارها خرج کردند. وشهرچنان معمور شدکه چشم‌ازتصاویر وتعاریج آن سیر نگشتی. و درواسطهٔ **نیسابور** سمکی تا سماك وفلکی‌ثامن‌افلاك ظاهر شد وآثار کفایت رئیس‌و کیفیّت‌حال شهر ورعیت پیش **سلطان** موقع تمام یافت وباحماد و إرتضا مقرون شد.

ذکر امیر نصر بن ناصرالدّین سبکتگین

چون سلطان ملك **خراسان** بگرفت و **امیر نصر بن ناصرالدّین** بقضاءِ حقّ کبر سنّ و قیام بلوازم طاعت او وفا نمود واز **امیر اسماعیل** دامن درکشید وبشرایط تباعت واستمرار برقضیّت عبودیّت واستقلال بفرایض‌خدمت وتقدیم‌آثار مناصحت و مخالصت قیام کرد، سلطان جای خویش در امارت جیوش و ایالت نیسابور بدو داد و حقوق خدمت او بتفویض آن منصب بأدا رسانید. و او چند سال درایالت آن بقعه آثار حمیده[3] و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع **منتصر** و کفایت‌کار او برآن موجب‌که شرح داده آمده است جدّ بلیغ بجای آورد. و عوادی فتنه و دواعی محنت ایّام فترت بحسن ایالت و یمن‌کفالت او منقطع شد. و بعد ازآن سلطان[4] او را بخدمت تخت خواند وبمشاهدهٔ او استیناس نمود و اودرسفر و حضرملازمت خدمت می‌کرد و در مَواقف حُروب و مَغازی کُفّار از سرصدقِ شفقتِ اخوّت و

۱- شع: + سر ۲- شع وصو: کلمهٔ «پادشاه» را ندارند ۳- اس، صو: حمید. متن از نسخ دیگر ۴- اس: «سلطان» را ندارد.

صفای رأفتِ قرابت ، جان وقایهٔ ذات کریم و فدای نفس شریف او می‌ساخت.

و امیر نصر بمذهب امام ابوحنیفه رَحِمَهُ الله متمسّک بود و بتربیت اصحاب و تمشیت[1] کار متحنّفه متبرّک . و در جوار قاضی ابوالعلا[2] مدرسه‌ای ساخت و اموال بسیار درعمارت آن صرف کرد وضیاع[3] وعقار فراوان برآن وقف فرمود، واین بقعه‌از وی ذکری باقی وصدقه‌ای جاری شد و فواید و عواید آن خیر بعامّهٔ علما و متفقّهه برسید . و مکارم اخلاق و نزاهت عرض و سجاحت خلق و وفور حیا وکرم او تا حدّی بود که درمدّت عمر یک کلمهٔ موحش کس از وی نشنیده بود و بر کس جور و جفا نکرده. تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی فرو رفت. و جهان ازفضل و معالی و لطف و معانی خویش عاطل گذاشت . و عتبی در مرثیهٔ او این رساله انشا کردست ،

شعر[4]:

آه من سفرة بغير إياب … آه من حسرة على الأرباب[5]

آه من مضجع الامير المفدّیٰ … فوق فرش من الحصى والتّراب[6]

نصر بن الامير ناصر دين ال.......... لّه صدر الحروب والمحراب[(1)]

۱- اس: حشیت. متن از نسخ دیگر ۲- شع، صو: + صاعد ۳- «وضیاع» از شع وصو افزوده شد ۴- رسالهٔ عتبی درمرثیهٔ امیرنصر در چت نیامده و در چق تنها چهار بیت اول ثبت شده است ۵- الفتح الوهبی: الاحباب ۶- اس ، شع، صو ، لد : فوق فرش الحصی و فرش التراب . متن از مب و فتح الوهبی.

---

(۱) آه من سفرة ...: آه از سفری که بازگشت ندارد، آه از حسرت برصاحبان وارباب امارت. آه از خوابگاه امیری که جان‌ها فدای اوست ، چنان خوابگاهی که روی فرش ریگ و خاک است - وی نصر بن امیرناصردین الله ، صدر جنگ‌ها ومحراب - ←

صاحب‌الجیش درّة الشّرق تا.......... ج‌الفخر غوث‌الکرام والکتّاب[(١)]

نعاء یا ساسة‌الرّجال. نعاء یا سادة‌الفعال[١] یا اعیان العلوم یا اخوان النّجوم یا شیوخ الاسلام یا عیون‌الکرام یا احرار‌الزّمان یا انصار‌السّلطان.

شعر:

نعاءِ الی کلّ حیٍّ نعاءِ فتی‌الکرم‌احتلّ[٢] ربع‌الفناء[(٢)]

اتدرون ایّ رکن انهدم، و أیّ حدّ انثلم، و أیّ عقد انفصم. و أیّ سوار انقصم، و أیّ روض ذبل. و أیّ نجم افل، و أیّ بحر نضب، و أیّ طود تحصّب. و أیّ خطب نزل. و أیّ نصر رحل؟ رحل والله **نصر بن الامیر الجلیل ناصرالدّین** الامیر بن الامیر والشّهاب بن الاثیر والبحر بن الصّبیر والحبر بن النّحریر والعنبر بن العبیر، مرخ‌المُلک او عفاره. و سور‌الدّین او سواره. و رکن‌العزّ او غراره[٣]، و نور المجد او عراره: و[٣] غارت به بحیرة الادب الّتی استعذبتها الشّفاه؛ و ضلّت قبلة العلم الّتی ولّیت شطرها الجباه، و عریت دوحة الکرم الّتی خبطتها[٤] العفاة؛ و جفّت طینة‌الفضل الّتی خدمتها‌الکفاة. وطلّقت کریمة البرّ الّتی درس علیها‌التّوحید. وغذی بها‌الیافع والولید، و احییت علیها فواصل‌النّهار و حلّیت بها عواطل‌الاسحار.

١- شع: یاشادة‌الفعال ٢- اس: الکرم و احتل. متن از شع و فتح‌الوهبی

٣- فتح‌الوهبی «و» را ندارد ٤- اس، لد: خبطها. متن از شع

(١) صاحب‌الجیش...: صاحب لشکر ومروارید شرق وتاج فخر و پناه کریمان ونویسندگان بود (تمام این مرثیه با ابیات آن توسط حبیب الدین جرفادقانی ترجمه و نگارش شده است که ما آن‌را به آخر کتاب (قبل از لغات) افزوده‌ایم، اما اشعار را به‌سبب نارسایی ومصنوع بودن ترجمه، مجدداً در اینجا ترجمه کردیم).

(٢) نعاء الی...: خبر بدهید به هر قبیله‌ای از عرب‌ها، سرگ جوانمردی را که به منزل نابودی (قبر) وارد شد.

و أقشعت سماء شام ابناء الدّين بوارقها . و خاف احزاب الكفر والجحود صواعقها. فلا نار ولا ماء ولا خوف ولا رجاء.

فأضحى به جيب الزّمان مشقوقاً و سكر الحدثان مبثوقاً . و بناء العزّ منقوضاً و لواء المجد مخفوضاً . و دمع الدّين مسفوحاً. وطرف الاسلام مجروحاً. وأقبل العلم في صورة المفجوع وبزّة الخشوع. يقرمط خطوه. وينفث الى أهله شكوه، مغرقاً[1] في صعداء تذوب لها جوامد الدّموع و تنقدّ عليها لواحب الضّلوع.

شعر :

فلو غير المنون أتاه أهوى | اليه اخوه بالبيض البواتر
يمين الدّولة الملك المرجّى | صباح الدّين مصباح المفاخر
ولكنّ القضاء له مضاء | تذلّ[2] لعزّ مضربه المناخر(۱)

الا يا صاحبيّ سمعكما اليّ إن كنتما مُسعدين و جامعين اليّ كلتا[3] اليدين.

شعر :

المّا على نصر[4] و قولا لقبره | سقتك الغوادى مربعاً ثمّ مربعا
فيا قبر نصر أنت اوّل حفرة | من الارض خطّت للسماحة مضجعا(۲)

۱- اس «مغرقاً» را ندارد ۲- اس ، صو : يذل. متن از شع و فتح الوهبى
۳- اس: كلتى(!) ٤- مب : معن.

---

(۱) فلو غیرالمنون ...: - اگر چیزی جز مرگ به سوی او می‌آمد برادرش با شمشیرهای برنده به مقابلهٔ آن می‌شتافت - یمین‌الدوله پادشاهی که امید مردم به اوست ، صبح دین و چراغ مفاخر است ولیکن - قضای الهی شدنی است چنانکه بینی‌ها باضربهٔ سخت او خوار می‌شوند (خوار شدن بینی کنایه از خواری آدمی است).

(۲) الماعلی نصر ...: - نزد نصر فرو آیید و به قبرش بگویید که ابرهای صبحگاهی با باران‌های بیاپی تورا سیراب کناد - ای قبر نصر، تو نخستین حفره از زمین هستی که برای بخشش و کرم خوابگاه گردیده است - ←

ویا قبرنصر کیف واریت[1] جوده و قدکان منه البرّ والبحر مترعا
بلی قد وسعت الجود والجود میّت ولو کان حیاً ضقت حتّی تصدّعا
فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعدالسّیل مجراه مرتعا[2](۱)

لئن جاز للموت أن یغصب الامیر نصراً لقد ساغ لی أن اغصبها معناً ، و أین معن من شقیق ملک الشّرق وسائس جمهور الخلق والقاعد من قمّة الفرقدین علی الفرق سلطان الزّمان یمین الدّولة و امین الملّة، من دانت لعزّته[3] القروم، و استکانت لهیبته التّرک والرّوم. ففی بعض خصاله الف معنیً لم یرق الیه معن بهمّته. ولم یاق له ذکراً فی دیوان نعمته. نال حظوة[4] من سلطان زمانه باتّفاق. اذا الحرب قامت علی ساق ، و دارت کؤوسها بین حاسٍ و ساقٍ . و قد فضحه ابن بنان فی جوده ، و فضله بالسّخاء عن موجوده . ثمّ لم یعترض[5] له قطّ صیانة لفعاله[6] ولم یعترف[7] علیه من بعد ذهاباً بعزّ حاله و جماله.

۱- اس: وارثت. متن از شع ۲- شع این بیت را اضافه‌دارد :

و لما مضی نصرمضی الجود وانقضی و اصبح عرنین المکارم اجدعا

و مب و صو نیز بیت زیر را اضافه دارند :

بکی الجود لمامات نصر فلم یدع لعینیه لما ان بکی الجود مدمعا

و «لد» هر دو بیت را اضافه دارد ، و همچنین است در فتح الوهبی ۲ : ۳۲۷

۳- شع : لعزه ٤- مب ، صو : خطوة ٥- اس: لم یعرض. متن از شع

٦- اس: افعاله . متن از شع ۷- مب ، صو ، فتح الوهبی : ولم یقترف

---

(۱) و یا قبر...: و ای قبر نصر، چگونه جود او را بوشانیدی ، در حالی که خشکی ودریا از بخشش او مملو بود - آری جود او را در خود جای دادی زیرا مرده بود واگر زنده می‌بود تنگ می‌شدی وشکافته می‌شدی- جوانمردی که بس از مرگ اوطالبان بخشش بانیکی‌هایش زندگی می‌کنند چنان که مجرای سیل پس از سیل مرتع می‌گردد.

ها إنّ الامیر نصراً ورث العزّ أباه. ولم یخدم مدى العمر الّا أخاه. ولم یشنه[1] غیر فراغ الاکیاس عن شغل المواهب و فلول الاسیاف عن قراع الکتائب ، و قطیعة الدّنیا فی صلة الرّحم ، و عصیان الهوى فی طاعة السّلطان ولیّ النّعم. نشأ بین القرآن والتّفسیر ، والایمان والتّذکیر ، والعلم بالصّلوة و الصّیام. والفرق بین الحلال والحرام ، و سخرّ الورى بطرف العنان ، و سنّ[2] العلى بحدّ السّنان . قد اقتسمت ایّامه شرائط السّلم باسمة الثّغور ، او الحرب ظاهرة البسور ، فإمّا المغافر والبواتر . و إمّا المحابر والدّفاتر . و إمّا المحاضر و المنابر . و إمّا القماطر والمساطر : فیوماً فی جحیم الغضب ویوماً فی نعیم الادب . و یوماً بین ظلال السّیوف . و یوماً بین معانی الحروف . رفیقه اذا احتمى زجّ أو قبیعة . و ندیمه اذا احتبى حکمة او شریعة .

فکم فی دیار الهند له من وقائع انطقت الحدید و اخرست الولید و سکرت البثوق و فجرت العروق : و غادرت بیض الرّباع فی فحمة اللّیل و خضبت[3] الجربى عن ثمیلة الکحیل . وکم فی نوادی الفضل له من محاسن تلثم اطرافها الکلم[4] . و تعشق اوصافها الامم ، و تسجد[5] لأعقابها الحکم ، و یأوی الى برد ظلالها الکرم . وقد غنیت بذوب العقول عن صفو الشّمول ، و بحلو المقال عن کعب الغزال ، و بغرر البراهین عن نزه الرّیاحین . فالخلیل على ذکره محشور ، وکأنّ سیبویه من طیب نشره منشور ، و ائمّة الهدى علیه عکوف . و ملائکة العرش حوله صفوف ، فمن صحیفة للذّکر منشورة[6] ومن أخرى بأقلام العدل مسطورة ، لا لغو فیها ولا تأثیم الّا قیلاً صواباً (۱) ،

۱- فتح الوهبی: لم یثنه ۲- اس: بین. متن از شع و فتح الوهبی ۳- اس: خضبته . متن از شع و فتح الوهبی ۴- صو : الحکم ۵- شع ، صو : و یسجد ۶- مب ، صو : بذکر الفضل منشورة .

(۱) لا لغو فیها ... : در آن جا (بهشت) نه دشنام هست ونه به دروغ نسبت دادن. وسخنی جز صواب نیست (رك : تعلیقات) .

وحدیثاً کخالص التبر مذاباً نفس علیه الدّهر مکانه أنّ الدهر غیور. وعلی عقائل الزّمان جسور، فصرعه کیاداً للنظّار. وأضجعه عناداً للاحرار. شاغلاً عن الجود یمینه، وعن السّجود جبینه، وعن الذّکر لسانه. وعن الغزو سیفه وسنانه. حتّی اذا کاد یطمع فی انتعاشه و استمکانه. وقد وزن علی معیار الفداء بأضعاف جثمانه. فجعه بروحه الطّاهرة و نفسه التی لم تغذ الّا لنعیم الاخرة. فسخا عن العمر انضر[1] ماکان غصن شباب و انطقه فصل خطاب، و اکرمه عود نضار، و أحفظه حقّ ذمار. و اوثقه بالدّنیا دار قرار. فکم هنالک من ستور[2] مهتوکة و دموع مسفوکة و جیوب مشقوقة و رؤس محلوقة و صدور مکلومة و خدود بنعال السّبت ملطومة[3]،

شعر:

رمی الحدثان نسوة آل حرب　　بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعور هنّ السّود بیضاً　　وردّ وجوههنّ البیض سودا(۱)

حتّی اذا نشر رداء الرّدی علیه. و قرّبت حمولة البلی الیه. تنازعته اکتاف الرّجال کما تنازعته قبل ظماء الآمال. فکأنّ الشّمس غبری من حثو التّراب، والأرض غرقی فی دموع المصاب، والآذان موقورة من رفع العقائر، والابصار مخطوفة من نقض الغدائر. وقد غدت الوجوه مسفورة للنظّار، والجموع محشورة للاعتبار، والعیون بین جموم تجری سواقیه، و جمود لا تندی مآقیه. و ودّت[4] زهر النّجوم لو صادفن

۱- اس: انظر. متن از نسخ دیگر　۲- شع: استار　۳- اس: ملظومة. متن از شع وفتح الوهبی　۴- اس: و ردت. متن از شع.

(۱) رمی الحدثان ...: پیش‌آمدها به زنان آل حرب چنان حادثه‌ای پیش آورد که خردهای خود را باختند و غافل شدند ـ آن حادثه موهای سیاه آنان را سفید و رخساره‌های سفیدشان را سیاه گردانید.

لیلاً فدعون[1] ویلاً و تناوحن علی المصاب خیلاً فخیلاً. فأمّا اللّیل فقد أحسن فیه من قال و إن رکب الارتجال.

شعر :

لقد بکت اللّیالی فی دجاها　　لموت القرم مصباح الانام
فأشخاص النّجوم الزّهر ممّا　　تجسّم[2] من مدامعها السّجام[1]

و یظلّ هجیراً کلّ ثاکل سائر و صائر[3] الی موقف الوداع حائر.

شعر :

من کان مسروراً بموت أمیرنا　　فلیأت نسوتنا[4] بوجه نهار
یجد النّساء حواسراً یندبنه　　بالصّبح قبل تبلّج الاسحار[5]
یخمشن حرّ وجوههنّ علی فتی　　عفّ الشمائل طیّب الاخبار[6]
قد کنّ یخبأن الوجوه تستّراً　　فالیوم حین بدون للنّظّار[7][2]

۱- اس : فید عون. مب : یدعون . متن از شع　۲- شع : تجشم.　۳- اس : و سار. متن از شع　۴- مب ، صو ، فتح الوهبی : نسوته　۵- مب ، صو : یبطمن اوجههن بالاسحار　۶- شع : الاسحار　۷- صو ، مب : فالیوم قد ابرزن للنظار. درفتح الوهبی به‌جای «حین» ، «جئن» ضبط شده است.

(۱) لقد بکت ...: شب‌ها در تاریکی‌های خود گریسته‌اند برای مرگ شخص بزرگواری که چراغ مردم بود - پس ستارگان درخشان شب از جملهٔ چیزهایی است که از چشمان اشک ریزش (قطرات اشک) به وجود آمده‌اند.

(۲) من کان مسروراً...: - هرکه به مرگ امیرما شادمان گردد پس هنگام روز نزد زنان ما بیاید - آنان را می‌بیند که حجاب برانداخته ، نوحه و ندبه می‌کنند هنگام صبح پیش از روشن‌شدن سحر - روی‌های خود را می‌خراشند برای جوانی که خصال پاك و نام و شهرت خوب داشت - روی‌های خود را به جهت رعایت حجاب پوشیده می‌داشتند ، ولی امروز موقعی است که برای بینندگان آشکار می‌شوند .

ها، إنّا لله و إنّا الیه راجعون[۱] . من شعوب ترکت القلوب شعوباً و أوسعت الأکباد ثقوباً[۱] وکظمت النّفوس کروباً و سفحت العیون غروباً و نضحت[۲] الوجوه قطوباً و نثرت قناء الاصلاب انبوباً فأنبوباً. و سار شخص العلی إلی فرضة البلی فریداً وحیداً ، لم یغن عنه جوده ولم یجد علیه جنوده ولم یقاتل عنه فیوله ولم یناضل دونه مرده وکهوله ، خلا انّه فاح ذکاء مآثره کما فاح کباء مجامره ، و وهت علی عرشه الرّقاب کما وهت حین اثقلها النّعم الرّغاب[۳].

شعر :

فلیس نسیم المسک ریّا[۴] حنوطه		واکنّه ذاک الثّناء المخلّف

ولیس صریر النّعش ما تسمعونه		ولکنّه أصلاب قوم تقصّف[۲]

ایا ویل العفاة من بعده ! ما حالهم و ما فعلت بهم آمالهم ، لقد انقصم[۵] والله محالهم و انقطع دون هاتیک الموات حقّهم و محالهم . کأنّی بهم غادین علی سدّة کانت بالأبواع تشتبک[۶] و تلتزم ، و بالافواه تستلم ، و بعثیر رکبانها یتمسّک . و بخدمة ارکانها یتنسّک ، قد اقفرت فلا باب ولا بوّاب ولا حجاب ولا حجّاب ! یسئلون این الامیر؟ وما فعل السّریر؟ و این الحاجب والوزیر؟ و این المنادم والسّمیر؟

۱- شع : نقوباً	۲- اس : فضحت. متن از نسخ دیگر	۳- صو : الرقاب

۴- مب، صو : ریح	۵- شع : انفصم	۶- اس : تتشبک. فتح الوهبی ندارد. متن از شع.

(۱) انا لله... : ما آن خداوند خویشیم و به سوی او باز خواهیم گشت (قرآن سورهٔ ۲ «بقره» آیه ۱۵۶).

(۲) فلیس نسیم ... : نسیم مشکی که می‌آید بوی حنوط او نیست بلکه بوی نام نیک بجا ماندهٔ اوست. و آنچه می‌شنوید صدای جنازهٔ او (بانگ مردم هنگام حمل جنازه) نیست بلکه صدای شکستن کمرهای قوم (به سبب مرگ سرورشان) است.

و ما هذه الوحشة المستطارة والغبرة المثارة و الظلمة السّاجية والغمّة الشّاجية؟ يقولون ركب الامير يزور أباه . و يحيى بالسّلام محياه . و يقضى نذر الاعتكاف على ثراه ، و يعتذر من هجرة طال عليها مداه . افمن يركب للسّلام يخذل ابوابه[1] و يعدم بوّابه و يعزل حجّابه و يوحش منتابه؟ ها انّه الرّكوب . فمتى المعاد ؟ يقولون ميعاده والله المعاد . الم يروا عروشه بالأمس مهدودة و غروسه مخضودة وجياده مهلوبة وسروجه مقلوبة و اياماه[2] مفجوعة و أيدى يتاماه فوق الهام موضوعة . هنا لك نادوا ثبوراً (۱) و علموا انّه الحقّ مقدوراً. و عقدوا دون حامة البيت مناحة. وندبوا عين الورى ادباً و فصاحةً ، وكرماً و سماحةً . و افعالاً كما أسفرالصّريم. و ابرزكفنّه الكليم مغداه و مراحه. يعتبون على الحجّاب وقد غدوا فى بيض الثّياب. اينزع السّواد و قدكذب الحداد . الآن احوج ماكنتم اليه نزعتموه، هلا خالفتم الرّسم للوجوب و لبستم لبسة المنكوب ، و وقفتم وقفة الحُجّاب للسيّد المحجوب !

شعر :

يا قوم ليس بياض الثّوب زينتكم | وقد فجعتم بمولى كلّه كرم
ردّوا عليكم[3] جميعاً فضل لبستكم | انّ الحداد على المفقود ملتزم (۲)

فطفقوا يتناشدون بينهم عتباً على الزّمان و ندبة للفضل والاحسان ،

۱- صو: اترابه ۲- صو: و ايامه ۳- صو: اليكم

---

(۱) هنالك نادوا ...: درآنجا هلاك و مرگ را خواستند (مأخوذ است ازآيهٔ « دعوا هنالك ثبورا»، سورهٔ ۲۵ «فرقان» آيهٔ ۱۳).

(۲) ياقوم ليس...: اى قوم، جامهٔ سفيد زيور شما نيست در حالى كه شما مولا‌يى‌را از دست داده‌ايد كه سراسر كرم بود. همگى بهترين جامه‌هايتان (لباس سياه) را به خود برگردانيد، همانا پوشيدن لباس سياه در عزاى شخص فقيد لازم است .

شعر :

یا دهر دونکث ما فعلت فقد غدا — بکث کلّ مایخشی الرّجال[1] سلیما
من ذاالّذی یرجو وفاءك بعد ما — غادرت نصراً فی التّراب رمیما
من[2] کان اعذب شیمة و سجیّة — و ألذّ مکرمة و أطیب خیما
و من العجائب و العجائب جمّة — أن لا تلام و قد غدوت ملیما
یا دهر مالکث طول وقتکث ترتعی — روض المعالی بارضاً و جمیما
یا دهر مالکث والکرام اولی النّهیٰ — ماذا یضرّك لو ترکت کریما (1)

لئن سرّ الامیر اباه بلقیاه ، و شفی غلّة لوعته[3] و صداه . لقد ساء أخاه بأن عدم مثواه و افتقد مصبحه و ممساه ، و وکل من بعده الی نواهس الارض ولواحس التّراب قراه . لکنّه ما یصنع و سیف القضاء احدّ و حکم السّماء حتم لا یردّ .

۱- صو : تخش الرحال ۲- سب ، صو : ما ۳- صو و فتح الوهبی : لوعة غلته .

(۱) یا دهر ...: ای روزگار بگیر آنچه را که کردی، زیرا همهٔ آنچه مردمان از آن می‌ترسیدند سالم و بی‌بیم گردید (پس از مرگ «نصر» هرچه خواهی بکن ، چه مردم از وی می‌ترسیدند و تو او را از میان بردی بنا بر این از چیز دیگری بیم ندارند ، یعنی با کشتن او مهابت خود را از دست دادی) - پس از آنکه «نصر» را به خاك بردی و پوشانیدی دیگر چه کسی به وفای تو امیدوار می‌شود - او کسی بود که خلق و طبیعت نیکی داشت وسکرمتش لذیذتر واخلاقش پاکیزه‌تربود - شگفت‌آور است، و عجایب فراوان است، اینکه ترا سرزنش نمی‌کنند در حالی که کاری سزای ملامت کرده‌ای !- ای روزگار چرا در مدت دراز خود در باغ های معالی ، گیاهان بارض (گیاهی که درآغاز می روید) و انبوه را می‌چری(جوانان و کهل ها را نابود می کنی)- ای روزگار ، ترا با کریمان خردسند چه کار؟ ترا چه زیان دارد که کریمی‌را به‌حال خود بگذاری؟

شعر :

و من قبله ما قد اصیب نبیّنا ابوالقاسم النّور المبین بقاسم
و خبّر قیس بالجلیّة فی ابنه فلم یتغیّر وجه قیس بن عاصم
و قال علیّ فی التّعازی لأشعث و خاف علیه بعض تلک المآثم
اتصبر للبلویٰ عزاء و حسبة فتوجر أم تسلو سلوّ البهائم (۱)

لا درّ درّ الموت من وقاح و قرن کفاح. ما انشب نابه الّا افترس. ولا الجح مخلبه الّا انتهس. سواء علیه الملک المحجّب و السّلطان المغلّب و الفقیر المستضعف و السّوقة المتنصّف.

شعر :

الا تعس هذا الموت کیف ارتقیٰ الی
حمی قصره العالی المنیع الجوانب
فمرّ علی تلک القنابل[1] و القنا
وجاز علی تلک القواضی القواضب (۲)

۱- اس: القبائل. متن از شع و فتح الوهبی.

(۱) ومن قبله ...: - پیش از او پیغمبر ما ابوالقاسم نور مبین بامرگ بسرش قاسم مصیبت‌زده شد - و به قیس بن عاصم حادثهٔ بسرش را (کشته‌شدن او را) خبر دادند ولی چهره‌اش دگرگون نشد - و علی (ع) درمقام تسلیت به اشعث در حالی که می‌ترسید وی مرتکب گناه شود چنین گفت: - آیا به بلا (مرگ فرزند) صبر می‌کنی و آرامش می‌یابی برای رضای خدا، تا مأجور باشی، یا آرام می‌شوی چون آرام‌شدن چهارپایان.

(۲) الاتعس ...: - نابود باد این مرگ که چگونه به قرق قصر بلند و استوار او (شخصی که رثاء در بارهٔ اوست) بالا رفت! - و از آن سواران متعدد و نیزه‌ها و شمشیرهای برنده گذشت! ←

عجبت له والموت لیس بمعجب
و فیه اذا فکّرت کلّ العجائب
لعمری لقد جرّاه حین غزا[1] علی
نهاب النّفوس و اغتیال الکتائب
و فهّمه فتح الحصون و انّها
سوامی المراقی سامیات المراتب
و بصّره بالفتک فی غزواته
و رمی الرّزایا و افتراص[2] المضارب
فکرّ علیه شدّة اللّیث و انتحی
کطوف[3] فحول السّوء حولا لقرائب(۱)

و من عجیب الامور فی حکم المقدور أن اخترم الماضی برّدالله حفرته و نوّر غُرّته حتف انفه علی اخطاره[4] بنفسه فی قحم الحتوف. واعتراضه للشّهادة بین الأسنّة والسّیوف، کخالد بن الولید حین وافی[5] اجله . اذ قال ثاورت الحروب منذ عقلت

۱- مب : عزاه، صو : غزاه ۲- مب ، صو : افتراض ۳- مب، صو : طواف
۴- شع : خطاره ۵- شع ، صو، مب : وفی .

(۱) عجبت‌له. .: من در کار مرگ در شگفت ماندم ولی کار مرگ شگفتی ندارد ، و چون بیندیشی همهٔ عجایب درآن‌است. به‌جانم سوگند که امیر، آن‌گاه که به‌جنگ پرداخت، مرگ را به غارت جان‌ها و غافل گیر کردن سپاهیان دشمن جری کرد ـ وفتح قلعه‌هایی‌را که مراقی و مراتب آن‌ها بسیار بلند بود به وی آموخت ـ و او را به دلاوری در جنگهایش‌وانداختن مصائب وفرصت‌شمردن شمشیرزنی بینا کردانید. پس‌ناگهان[مرگ] بروی(امیر) مانند شیرنر حمله کرد و دورشد جنانکه شتران نر به پیرامون شتران آبستن درمی‌آیند (قرائب شترانی است که زادن آنها نزدیک باشد که جز شتران بد با آنها جفت نمی‌شوند).

فما فی بدنی مغرز ابرة الّا و فیه حزّ ضربة او وخز طعنة؛ و ها أنا أموت موتة[1] الحمار. إن الحکم الّا لله الواحد القهّار ¹) . او کلاماً شبیهاً به ؛ اما انّ خالداً لم یدر أنّ الله تعالی لمّا جعله أکرم النّفوس مناقب قیّض له احمد الامور عواقب . و قد فرق ابن الرّومی من هذا المعنی ، فجوّد و بیّض وجه البرهان بما سوّد :

شعر :

إن لم یکن ظفر الهیجا منیّته   فأکرم النّبت یذوی[2] غیر مختضد
اما تری الغرس لاتذوی[3] کرائمه   الّا علی سوقها فی سالف[4] الابد
لمیتة السّیف قوم یسرفون بها   لیسوا من المجد فی غایاتها[5] البعد
عزّ الحیوة و عزّ الموت ما اجتمعا   أسنی و أبنی[6] لبیت العزّ ذی العمد ².

١- شع و فتح الوهبی : میتة   ٢- اس : ینوی . متن از شع و فتح الوهبی
٣- شع : لایذوی   ٤- سب ، صو : فی سائر . فتح الوهبی : فی آخر   ٥- صو : فی غایاته   ٦- صو : وابهی .

(١) ان الحکم ...: فرمان و کارگزاری جز از خدای یگانهٔ توانا نیست (رك : تعلیقات).
(٢) ان لم یکن ... : اگر جنگ برگشتن او (ممدوح) غلبه نیافته (در جنگ کشته نشده) ، بدین سبب است که بهترین گیاهان بی آنکه آنها را قطع کنند بژمرده می‌شوند (به حال طبیعی از میان می‌روند) - آیا نمی‌بینی که درختان بارور نگهداری می‌شوند تا آن گاه که خود بژمرده و خشک گردند؟ - آن کسانی که به قتل با شمشیر گرامی و بزرگوار می‌شوند گروهی هستند که به کمال بزرگواری نرسیده‌اند (کشته شدن به شمشیر اگرچه شهادت و فضیلتی است اما برای کسانی شرافت محسوب می‌شود که به کمال بزرگواری نرسیده باشند نه برای کسانی که همهٔ مراتب فضل و بزرگواری را دارند که برای این گروه عزت و شرافت در مرگ طبیعی است) - عزت زندگانی و عزت مرگ (طبیعی) درصورتی که گردآیند خانهٔ شرافتی بر افراشته بر پایه‌های استوار می‌سازند -.

موت السّلامة للانسان نعلمه[1] وَ إنّما القِتلة الشنعاء للاسد
لم يعمل السّيف ظلماً فی ضرائبه فلم يسلّط عليه كفّ ذی قود[1]

و لعمری انّ الرّزيّة به ، قدّس الله روحه. لقاطرة الغموم مشاطرة بين الرّجال على العموم ، غير أنّ القاضی ابا العلاء[2] و سائر شيعته و الشّاربين من زلال شريعته اوفر من الاحزان اقساطاً و اشدّ على مرود[3] الاشجان ارتباطاً ، فقدكان ـ عرّف الله تربته ـ لهم ظلاً ممدوداً و شرباً موروداً و كهفاً مقصوداً و لواء على نصرة الدين مقعوداً.

و لولا انّ الله جلّ ذكره سدّ ثلمة المصاب وخلّة الاكتئاب بملك الشّرق و سيّدالغرب و حجّة الله فی الارض سلطان الزّمان يمين الدّولة و امين الملة أطال الله بقاءه ، و حفظ على الدّين والدّنيا بهاءه و سناءه ، ففی بقائه عوض من[4] كلّ شاجب و خلف من كلّ غارب او عازب ، لا تسع القول فی عظم هذاالنّعی و فقد ذاك الشّهاب المضیء والنّقاب الألمعیّ . غيرَ انّ النّعمة بحمدالله فيما بقی ضافية اللّباس نامية الغراس ناضرة الأكناف حافلة الأخلاف .

فلا زال فضل الله عليه عظيماً. وصنعه لديه جسيماً. و لطفه[5] كريماً، ولا خلّف عنه الزّمان يتيماً، و ألهمه الله تعالىٰ فيما عراه راجحة الصّبر ، وعرّفه فيما غزاه فاتحة النّصر ، و لقّاه ملء الوهم مواهب تخرط الدّنيا فی سلك ملكه . و تقرّرها بحقّ الوجوب فی قبضة ملكه . و رحم الله ذلك الأمير العديم النّظير والجليل الفقيد المثل والبديل رحمة تبرّد ضريحه و تقدّس روحه و ريحه ، و عرف له مساعيه فی الذّبّ

١ـ فتح الوهبی : نعمته ٢ـ فتح الوهبی : + صاعد بن محمد ٣ـ شع : مربد . سب : مزيد ٤ـ شع : عن ٥ـ صو : + اليه.

(١) موت السلامة .. : مرگ در حال سلامت (مرگ طبیعی) ، می‌دانیم که خاص انسان است و کشته‌شدن به وضع ناگوار خاص شیران درنده (برای رفع شرآنها) است ـ او(ممدوح) شمشیررا به‌ستم در تن کسی به کارنبرد، واز این رو دست انتقام جوینده‌ای بر وی مسلط‌نشد.

عن دین الله والسّعی فی سبیل الله والقرض من ماله لأولیاء الله. و عوّض الله المشایخ السّادة عنّا دعاهم فوهاهم ثواباً یحفظ علیهم دینهم و یثقل فی موقف العدل موازینهم وجعلنا من المستعدّین لیوم الدّین. و إنّ حکم الله [علی العباد بالموت][۱] یقری الجفلی والخلق[۲] فیها شرع والآخر للاوّل تبع.[۳]

تم الکتاب بحمدالله و منه یوم الاربعاء الثانی و العشرین من شهر ربیع الاخر
سنة ست و ثلثین و ستمایه علی یدالعبد الضعیف المخطی المحتاج
الی رحمة ربه محمد بن محمد بن عبدالرحمن
الرازی رحم‌الله من قرأ و دعا لکاتبه
بالرحمة و المغفرة و لمن قال
آمین رب‌العالمین

۱- کلمات میان دو قلاب از فتح الوهبی افزوده شده است ۲- صو: و الحلق

۳- نع: + والحمدلله علی کل حال والصلوة علی نبیه محمد وآله خیرآل. خاتمت کتاب. درصو نیز تقریب به‌همین عبارت آمده است.

حوادث ایام

(خاتمهٔ یمینی)

انشای

ناصح بن ظفر جرفادقانی

(مترجم تاریخ یمینی)

چون[1] این ترجمه بآخر رسید طرفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش در ایام فتور و عجایب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سر کار شد و خرابی خطهٔ عراق و حال جرباذقان بروجه ایجاز و اختصار آورده شود
ان شاء الله تعالی

حوادث ایّام

در شهور سنهٔ إثْنَتَیْنِ وَ ثَمانینَ وَ خَمْسِمایَة کواکب هفتگانه را در برج میزان[2] اجتماع افتاد ، و مدّتها بود تا در افواه افتاده بود و منجّمان در کتب احکام آورده که درین زمان طوفان باد باشد و مقدار سه گز و در بعضی اقاویل ده گز و بیست گز از روی زمین برگیرد. و کوههای عظیم بردارد و از آدمی و دیگر حیوانات چیزی بنماند[3] ، و قیامت که در **قرآن مجید** و اخبار و آثار آمده است موسم آن این ایّام خواهد بود ، و این وهم برخواطر مستولی شد و رعبی عظیم در ضمایر بنشست .

ویکی از معارف **خراسان** خبری روایت کرد، وَالعُهْدَةُ عَلَیْهِ فیما رَواهُ(۱) که از پیغامبر صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ پرسیدند که: مَتَی القِیامَةُ؟ (۲) پیامبر صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ گفت: القیامَة . و چندبار مراجعت کردند وهمین جواب داد. و زیرکان درین لفظ تأمّل کردند و بحساب جمل باز انداختند و از حروف این کلمه پانصد و

۱ـ این قسمت (حوادث ایام) در «اس» و جت و چق نیامده است و ما از نسخه های شع ، مب ، صو و لد نقل کرده و «شع» را متن قرار داده‌ایم ۲ـ لد : + اتفاق
۳ـ لد : نماند.

---

(۱) والعهدة علیه...: نیک و بد برعهدهٔ او (راوی) است در آنچه روایت کرد.
(۲) متی القیامة: قیامت چه وقت است؟

هشتاد [و] دو عدد حاصل شد و این اعداد موافق احکام اهل نجوم و عدد سالهای هجری آمد ؛ و خیالها بدین سبب مستحکم‌تر گشت ، و بسیار کس از اهل تمیز و اصحاب نعمت و ثروت اندیشه برآن گماشتند که در غارها مسکن و مأوی گیرند[1] و بعضی آونهای محکم ساختند و در مسارب و مداخل زمین جایهای[2] حصین ترتیب دادند.

و در ماه رجب سنهٔ اثنین[3] که موعد قِران بود ، تقدیر باری تعالی چنان افتاد که مدّت یک ماه برگ بر درخت نمی‌جنبید و خرمنها برصحرا بماند که باد در تنقیهٔ آن یاری نمی‌داد ؛ و جهانیان را معلوم شد که اقاویل اهل نجوم[4] و ترّهات ایشان سراسر همه[5] بادست ، و همه در علم قاصرند ، و از حقایق و دقایق صنعت خویش غافل ، و ندانند که خدای تعالی چون کار امّتی بزوال رساند و بدیشان عذابی فرستد، عالم صورت را درآن مدخلی نباشد ، و آنچه باری تعالی و تقدّس در کلام مجید الَّذی لا یَأْتیهِ الباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ[1] ، چند جایگاه در حقّ **عاد و ثمود** و دیگر امم یادکرده است که: فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً[6] [2] «وَجَعَلْنا عالِیَها سافِلَها [3] » ، و امثال این برطریق

۱- مب : گماشتند و در غارها مسکن و مأوی کردند ۲- سب : خانها ۳- شع : اثنتی . صو ندارد . متن از مب ۴- شع «اهل نجوم» را ندارد. متن از مب و صو.
۵- مب «همه» را ندارد ۶- در شع : ارسلنا صرصراً عاتیه ، و در نسخه‌های دیگر هم آیه به اختلاف نقل شده است. متن از قرآن سورهٔ فصلت آیهٔ ۱۶ .

(۱) الذی لا یأتیه... : هیچ باطل نه از پیش و نه از پس آن نمی‌آید ، این کتاب از سوی خدای دانای ستوده فرستاده شده است (قرآن سورهٔ ۴۱ ؛ «فصلت» آیهٔ ۴۲) .
(۲) فارسلنا... : به آن قوم باد سخت با بانگ فرستادیم (قرآن سورهٔ ۴۱ ؛ «فصلت» آیهٔ ۱۶) .
(۳) و جعلنا عالیها... : آن قریه را زیر و رو کردیم (قرآن سورهٔ ۱۵ «حجر» آیهٔ ۷۴).

مجازست، ومعنی این کلمات ـ وَاللهُ أعلَم [1] ـ آن باشد که سنّت[1] باری‌تعالی چنانست که در هر مدّت[2] در قرنی جمعی ظاهر شوند وایشان را تأیید الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا برقطری از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرمان‌دهی ساکنان آن خطّه ایشان را مسلّم گردد. و حکمت خدای تعالی درین‌باب آن باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند و رعیّت و زیردست را برمنهاج عدل و قاعدهٔ راستی بدارند و از هیبت و سیاست ایشان راه تعدّی و تغلّب بسته باشد، و تا ایشان آن جادّه نگاه دارند و خلق خدای را ازیشان آسایش باشد روز بروز أمداد نصرت و فیروزی وکامروایی[3] و فرمان‌روایی متّصل می‌گردد و خدای عزّ و جلّ ایشان را از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت می‌کند، و دلها که در قبضهٔ قدرت اوست برمطاوعت ومحبّت ایشان مستقیم و مستدیم می‌دارد.

و چون عنایت ازلی درحقّ ایشان روی در نقصان نهد و زمان خذلان و ادبار ایشان برسد ازاعقاب واذناب آن ملوك و اولوالامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باری تعالی آیند و شفقت از دلهای ایشان برخیزد وظلم برطباع ایشان مستولی گردد، و رعیّت که ودایع حق‌تعالی‌اند ازیشان بمحنت و آسیب رسند، و دلهای خلق برایشان گران شود وهمّت در زوال ملك وحکم ایشان بندند و دراواخر صلوات و اوقات خلَوات دعاءِ بدکنند، آنگاه[4] صرصر فتنه بجنبد و عقوبت «جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها»[2] ظاهر گردد و معجزهٔ «أَلْقَینا بَیْنَهُمُ العَداوَةَ وَالبَغْضاءَ»[3] وکلمهٔ «کَتَبْنا عَلَیهِم أنِ اقْتُلُوا أنفُسَکُم أوِاخرُجُوا مِن

۱ـ مب: تقدیر ۲ـ مب، صو: که هر مدت ۳ـ مب: کامرانی

۴ـ مب، صو: + باد.

(۱) والله اعلم: خدا داناتر است.

(۲) جعلنا عالیها...: رك: ص ۴۲۰

(۳) القینا بینهم...: رك: ص ۲۳۱.

دیارِ کُمْ» [1] محقّق شود. تا چنین که ما در عهد خویش مشاهده کرده‌ایم[1] و در مدّت عمر خویش دیده، که درین بیست سال که این قِران بود لشکری یک کلمه که همه کَنَفْسٍ واحِدَةٍ بودند در إعلاءِ رایت ملک و حفظ سریر سلطنت و در واسطهٔ عراق که سرّهٔ زمین و زبدهٔ جهانست متمکّن نشسته، و از خوف بأس و هیبت تیغ ایشان در اطراف **روم** و **هند** و **ترکستان** تا اقصای **مغرب**. ناموس ملک و فرّ و شکوه دولت ایشان در ضمایر راسخ گشته، و تاجداران عالم و لشکرکشان دنیا اوامر و نواهی ایشان را گردن نهاده، و هریک در آن طرف که بود بر مطاوعت و متابعت ایشان نشو و نمو[2] یافته. و در عقاید مترسّخ گشته که این ملک را تا دامن قیامت زوال نتواند بود و کوکب عزّت و عظمت ایشان را أُفول و غُروب صورت پذیر نیست.

نظام عقد و اساس کار ایشان بوفات اتابک اعظم ملک معظّم **محمدبن الاتابک السّعید ایلدگز** قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُمَا العَزِیزَ [2]. که کافل ملک و مربّی دولت بود گسسته شد. و ملک چون قالبی بی جان بماند، و آن دوستان هم‌باز[3] و خواجه‌تاشان همخور و همخواب تیغ درهم بستند و مخالفتی شنیع میان ایشان قایم شد، و خواجگان حقّ خدمت بندگان مهمل گذاشتند[4]، و بندگان را دست نعمت خواجگان

۱- مب: تا چنین که در عهد خویش، ما برأی العین مشاهدت کرده‌ایم

۲- مب: نشو و نما ۳- مب، حاشیهٔ شع: هم یار ۴- مب: مهمل فرو گذاشتند

---

(۱) کتبنا علیهم...: تمام آیه این است: ولو أنا کتبنا علیهم أن اقتلوا أنفسکم أو اخرجوا من دیارکم مافعلوه الا قلیل منهم، یعنی: و اگر ما برایشان مقرر می کردیم که خویشتن را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید جز گروهی اندك، بدان عمل نمی کردند (قرآن سورهٔ ۴ «نساء» آیهٔ ۶۶).

(۲) قدس الله ...: خداوند جان گرامی آن دو را پاك داراد.

فراموش شد و دوستان با دوستان برآشفتند و خویش از خویش بیزار شد، و یار با یار در پیکار آمد[۱] ، و اگر بشرح آن قیام رود که مقامات[۲] و مقاتلات و محاربات ایشان درین مدّت چگونه رفت . بمجلّدات بآخر نرسد ، امّا یک اعجوبه تحریر می‌افتد و بیان کرده می‌آید که هریک از رؤس و امرا وکبار این امّت بهر جانب که التجا ساخت و بهر کدام طرف که پناهید سبب هلاك او از آنجا خاست ، و برمثال پروانه خود را در آتش انداخت ، و چنان بود که در امثال تازی گفته‌اند . عَسَی الْغُوَیْرُ أبْؤساً[۱] : و همچنین گفته‌اند : کَالْباحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ[۲] . و همچنین گفته‌اند: مِنْ مَأْمَنِهِ یُؤْتَی الْحَذِرُ(۳).

و بیان این سخن آنست که **سلطان طغرل** که پادشاه و سردار همه بود در دفع حشم اتابکی[۳] به‌سلطان **خوارزمشاه** مکاتبات پیاپی می‌نوشت و ازو استعانت می‌خواست و در استدعاء او تضرّعها می کرد . تا چون به **عراق** آمد ، حال دیگرگون گشت و معارضان ملک بدو پناهیدند ولشکری چون مور وملخ بدر **ری** آمد، و سلطان طغرل با چندکس معدود روی بکار باز[٤] نهاد وخود را در میان ایشان انداخت و خود از سربرگرفت ونام‌ونسب خود می‌خواند تاپیرامن اوفراگرفتند واورا بزاری زار بکشتند

۱- مب : + و صدهزار خونهای شریف ریخته شد ۲- مب : + و مقالات

۳- مب : اتابک ٤- مب : روی بکار زار نهاد

---

(۱) عسی‌الغویر ابؤسا: غویر مصغر غار وابؤس جمع بؤس به‌معنی‌سختی‌است، یعنی‌شاید شیر از طرف غار ظاهرشود، و این مثل را آن‌گاه گویند که کسی خود سبب شر شده باشد. (رك: مجمع‌الامثال میدانی).

(۲) کالباحث عن...: رك : ص۱۲۶ حاشیهٔ ۲

(۳) من مأمنه ...: برای شخص بیمناك از جایگاه امن او می‌آیند (از مأمن به‌او می‌تازند و غافل گیرش می کنند). از اقوال سائرهٔ عرب است.

و در میان بازار ری بی‌سر بردرخت کشیدند . و مردم آنچه در دل نیارستند راند معاینه بدیدند[۱] : و این ابیات از جملهٔ قصیده‌ایست که من درمرثیهٔ او انشا کرده‌ام:

لا زال همهمة الحمام[۲] السّاجع ـ فی الأیکث یلعب بالفؤاد الجازع
مالی أریٰ وضح النّهار کأنّه ـ لبس الحداد علی المصاب اللاذع
و دجا فلا شمس الضّحی بمضیئة ـ فیه . ولا البدر المنیر بطالع
و لقیت مالم یلق عینا ناظر ـ و سمعت ما ألوی بسمع السّامع
ما للوجوه رأیتها مبهوتة ـ حیری لزلزلة الملمّ الواقع
هذا هو الیوم المصدّق وعده ـ للعالمین علی لسان الشّارع
یوم بأشراط القیامة قائم ـ لا المال فیه ولا البنون بنافع
هذا هوالجبل المزعزع رکنه ـ بعواصف وقواصف وزعازع (۱)

۱- سب: در دل نیارست گذرانید و بر زبان نیارست آورد معاینه بدیدند ۲- شع: الحسام. متن ازسب.

(۱) لازال...: آواز کبوتری که بردرخت نشسته وآواز می‌خواند و با دل زاری کننده بازی می کند همچنان به گوش می‌رسد ـ چه شده است که من روز روشن را چنان می‌بینم که گویی مصیبت دیدهٔ دردناك جامهٔ سیاه پوشیده‌است! ـ و روز روشن تاریک گردیده، نه‌آفتاب روشنایی می‌بخشد و نه بدر منیر طلوع کرده است! ـ من چیزی را دیدم که چشمان هیچ بیننده‌ای آن را ندیده ، و چیزی شنیدم که گوش شنونده آن را باز می گرداند ـ چه شده‌است که جهره‌ها را مبهوت و متحیر می‌بینم برای زلزله‌ای که واقع شده است! ـ این همان روزی است که به درستی از زبان شارع برای جهانیان وعده داده شده بود ـ روزی است که احوال قیامت درآن برپاست، نه مال و نه فرزندان در آن سودمند نیست ـ اینک کوهی که پایه‌اش جنبیده است به وسیلهٔ بادهای سخت و تند بادهای هولناك ـ ←

طارت دکادکه فسارت فی‌الهوی — اجزاء ذالک الارعن المتقارع
هذا هوالشّمس الّتی قدکوّرت — فی رأد معمعة النّهار الماتع
هذا هو القمر المشقّق بدره — ضرب المقارع شلّ کفّ القارع
وهیٌ علی الاسلام اعیی خرقه — حتّی المعاد علی بنان الرّاقع
لهفی علی أسد العرین یلوکه — انیاب اورق بالعقیقة خامع[۲]
خلعوا من الاجیاد ربقة حکمه — والبغی یأتی من وراء الخالع
عقّوا وشقّ عصاالوفاق جمیعهم — والزّرع یوشک حصده للزّارع
فجعوا[۳] به اشباله و عبیده — و جنوده والله حسب الفاجع
ترکوا بمعترک الملاحم شلوه — حیران بین مدفّع و مدافع
برمت بمحبوک الحدید عطافه — فاجتاب هلهلة الغبار السّاطع[۱]

۱- مب : المقانع ۲- مب : جامع ۳- مب : فجعت

(۱) طارت دکادکه...: جاهای سخت آن باشیده شده واجزای آن متکبر گردن کش (کوه) به‌آسمان بالا رفته است - اینک خورشیدی که در روز دراز و گرمای سخت آن درهم پیچیده شده و تیره گردیده‌است - اینک ماهی که بدر آن شکافته شده و ضرب تازیانه‌ها دست تازیانه زننده را شل کرده‌است - سستی بر اسلام رخ داد چنان‌که اصلاح آن بر مصلح دشوار گردید (انگشتان وصله دوز از دوختن وصله ناتوان شد) - تأسف می‌خورم به شیر عرینی که دندان‌های خاکستری کفتار او را می‌جود - ربقهٔ فرمان او را از گردن‌ها گشودند ، لیکن‌ستم و کیفر به دنبال آنان می‌آید - نافرمانی نمودند و همهٔ آنان شق عصای یگانگی کردند اما هنگام درویدن کشت برزارع فرا می‌رسد - آنان شیر بچگان وبندگان و سپاهیانش را مصیبت‌زده کردند و خداوند برای سزای آنان کافی است - جسد او را در میدان جنگ ترک کردند درحالی که حیران بود میان دفاع کرده شده و دفاع کننده - با زنجیر آهنی استوار دوش‌های او را بستند پس غبار پراکنده شکافته گردید - ←

ملکٌ تیقّنَ أنّ احداث الرّدی / صنعت بأعزل صنعها بالدّارع
فغدا یخفّف عباه عن متنه / ثقة بمخترط الحسام القاطع
هزم الجموع ببأسه ألّا الّذی / کتب القضاء علی الجبین اللامع(۱)

و **اتابک مظفّرالدین قزل ارسلان** بعد وفات برادر[۱] به **عراق** آمد ، جوانی پاك نهاد و سلیم صدر و راست خانه بود ، و او را گفتند که پنج نوبت بباید زدن و برسریر سلطنت نشستن ، که از اسباب پادشاهی و وفور حشم و کثرت انصار دربایستی نیستی ، و او این سخن بشنید و از بهر تأکید اسباب ملك و تسمیر معاقد سلطنت منکوحهٔ برادر را که خاتون ملك و کافلهٔ دولت و مادر پادشاه‌زادگان بود در عقد نکاح آورد[۲] و آن وصلت سبب ثبات کار و دوام مملکت خویش دانست ، بعداز چندروز شبی از شبها بردست چند فدایی کشته شد و دشمنان آنچه هوای نفس ایشان بود در عبارت آوردند. و در زبانها افتاد که این محنت از بن[۳] خانه بیرون آمد ،

شعر[۴] :

قَدْ قیلَ ذالِکَ إنْ حَقّاً وَ إنْ کَذِبا
فَمَا اعْتِذارُكَ مِنْ شَیْءٍ إذا قیلا (۲)

۱ـ مب : بعد از وفات برادرش . صو : بعد از وفات اتابک محمد ۲ـ صو : + اینانج خاتون را کی منکوحهٔ برادرش بود در نکاح آورد ۳ـ مب : محنت ازین
۴ـ لد : کلمهٔ «شعر» را ندارد.

---

(۱) ملك تیقن ... : پادشاهی بود که یقین کرد که حوادث مرگ با شخص بی‌سلاح همان می‌کند که با زره پوش می‌کند ـ پس بار سنگینی را از دوش خود سبک کرد (لباس‌جنگی را دور انداخت) و به شمشیر برهنه و از غلاف درآمده و برنده اعتماد نمود ـ دسته‌ها را با نیرو و حملهٔ خود شکست داد جز قضا و قدری که برپیشانی درخشانش نوشته شده بود.
(۲) قدقیل ... : آن سخن را گفته‌اند چه حق باشد چه باطل ، بس عذر خواهی تو از چیزی که گفته شد از بهر چیست؟

وخواجه **عزیزالدّین** که وزیر دولت بود و درایّام **اتابک اعظم** حکم جهان رانده و با سر اکفا و اقران خویش افتاده . و ازین خاندان جاه عریض یافته ، و اتابک **مظفّرالدین** وزارت بقاعده برو متقرّر داشته ، چون او عزم **آذربیجان** کرد بی‌موجبی برو عاصی شد و در **همدان** رفت و باعتماد چند کس از امراء دولت که درین اتّفاق با او همدم بودند باز ایستاد ، و به سلطان **طغرل** ملطّفات روان کرد . و او بولایت **قومس مازندران** یاوگی می گشت او را با سرِ ملک آورد تا او را و پسر او را وپسران **حسن فادار قمی**[1] را که کتّاب دولت بودند بقتل آورد ،

شعر :

أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ يومٍ فَلَمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَماني (۱)

و **جمال الدّین آی‌ابه سمیرمی** و **سیف‌الدّین روس**[2] و **جمال الدّین ازابه**[3] که بندگان خاصّ **اتابک سعید محمّد** بودند وبرکشیده او ، و بجایی رسیده که هریک را هزار سوار درخدمت بود برخواجه زادگان خویش خروج کردند و بخدمت سلطان **طغرل** رفتند ودرمدت نزدیک هرسه بردست او کشته شدند. و**شرف الدّین الب ارغون** پسر **امیربار** ، که ربیب دولت و صنیعه خاندان اتابکی بود همچنین بطوع و رغبت پشت برخانه ایشان کرد و بخدمت **سلطان** آمد و بردست او کشته شد ، و **ملک قتلغ اینانج** که جگرگوشه دولت ونور دیده ملک بود ازسلطان **خوارزمشاه** مدد خواست و او **میاجق**[4] را بمعاونت و دفع خصوم او روان کرد و چون به **عراق** رسید ملک قتلغ اینانج بی استظهاری و اعتدادی باستقبال او روان شد و چون بهم رسیدند او را

۱- سب : حسن بن فادار قمی ۲- صو : رؤس ۳- سب : آزابه . صو : ازبه .
۴- شع : میانجق . صو : سیاحق . متن از «سب» . رك : راحة‌الصدور «فهرست اسماء‌الرجال».

(۱) اعلمه ... : به آن طفل هرروز تیراندازی می‌آموختم ، چون بازوی او سخت شد به من تیر انگند . رك : تعلیقات .

بقتل آورد. و حال اوچنان بود که گفته‌اند : کَالمُستغیثِ مِنَ الرَّمْضاءِ بِالنّارِ [۱].

و سراج الدّین قایماز و نورالدّین قرا که دوناب دونت و دو عمادِ مملکت بودند و دایرهٔ کار بریشان می‌گردید بخدمت دارالخلافه رفتند و در موکب وزیر مؤیّدالدّین به عراق آمدند ، و میان ایشان سوء الظّنّی حادث شد و بدر آبه بردست پنج ترکمان مجهول که بشحنگی از قِبَل وزیر[۱] دار الخلافه[۲] در آبه بودند بقتل آمدند ، و نورالدّین قرآن خوان که خمیر مایهٔ همه بود و عمروعاص وقت و مرکز دایرهٔ فتنه ، در واسطهٔ عراق قلعهٔ نطنز را عمارت فرمود و اموال و خزاین و دفاین خویش آن جایگاه فرستاد و خیال بست که دست تصاریف روزگار بدامن رفعت او نرسد و با چنان قلعه‌ای او را از تعرّض حوادث باکی نباشد ؛ و این قلعه به نورالدّین محمد وشاق سپرد و بسببی از اسباب نفرتی در میان ایشان افتاد و قلعه بدست بازگرفت و او را جواب بازداد و او بدان غصّه فروشد. و بعداز آن دو پسر قرآن خوان که[۳] سلسلهٔ مطالبت ثار می‌جنبانیدند بطوع ورغبت بپای قلعه[۴] رفتند و او بصنعت ایشان را در دام کشید و برقلعه برد و هردو را سر ببرید، و عاقبت کار جای بدان محنت بدست آورده بی‌موجبی و مُزعجی باختیار بازگذاشت و به‌خراسان شد ؛ و مدت دو سال آن جایگاه مقیم بود ، و آن روز که با لشکر خراسان بسرحد عراق رسید بمفاجات فروشد ، و آن حسرت با خاك برد.

و امیرسیّد علاءالدّوله رئیس همدان که خلیفهٔ عجم بود و شرف نسب وعلوّ

۱- مب «وزیر» را ندارد ۲- لد : «دارالخلافه» را ندارد ۳- مب : دو پسر او را که ۴- مب: + پدر

(۱) کالمستغیث... : مانند کسی که از گرمای سخت آفتاب به آتش پناه برد. دربارهٔ کسی مثل زنند که از کاری به سخت‌تر از آن بگریزد. نظیر «از چاله به چاه در فارسی» (از فرائد الادب المنجد).

رتبت او از فرقدین گذشته ، بتعصّب سلطان برخاست و عاقبت هم محمود نیامد، و **صدرالدین محمد بن عبداللّطیف خجندی** بلشکر **بغداد** التجا کرد وایشان را به **اصفهان** آورد و بردست ایشان شهید شد و چون لشکر خوارزم به عراق آمد اول کس که بتعصّب ایشان برخاست **عزّالدّین مرتضی ری**[۱] بود و بردست ایشان درجهٔ شهادت یافت، و**عزّالدّین فرخ**[۲] سلطانی که در کیاست وکفایت با عطارد برابری می کرد چون مرغ زیرك در دام افتاد و با فوجی اندك بحرصی هرچه تمامتر خود را به اصفهان در میانهٔ لشکر بغداد انداخت تا بیك لحظه سراو برنیزه کردند، وگرد جهان برآوردند. و **نورالدین ککجه**[۳] که در آخر عهد عرصهٔ عراق خالی یافت و ملك با دست گرفت و اقلیمی که سرهای جبّاران در سرآن رفته بود، وجمهوری از کبار ملوك و صنادید امرا بدان سبب بفنا رسیده. عفواً صفواً اورا میسّر شد: بحکم آنکه جز شمشیر آلتی دیگر نداشت و رسوم پادشاهی ندانست ، چندکس را برکشید و عاقبت بردست ایشان کشته شد.

این حکایات بدان آوردم تا معلوم شود که با تقدیر باری تعالی تدبیر بشر باطل است و برهرکس که قضاء محتوم نازل گشت و اجل معلوم برسید بی اختیار بمیقات اجل و میعاد فنا دود[۴] ، چنانکه نصّ قرآن مجید بدان وارد است : قُل لَو کُنتُم فی بُیُوتِکُم لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ إِلیٰ مَضاجِعِهِم(۱) ، و سخن صاحب شریعت عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ برآن شاهد : إذا أرادَ اللهُ إنفاذَ قَضائِه وَقَدَرِهِ سَلَبَ ذَوِی[۵] العُقُولِ عُقُولَهُم حَتّیٰ یُنفِذَ فیهِم قَضاءَهُ وقَدَرَهُ(۲).

۱- صو : عزالدین مرتضای ری ۲- مب، شع : فرح. صو : فرج. متن از مب . رك: راحة الصدور ص ۳۶۶ وتصحیحات لازم در آغاز همان کتاب ص ۶ ۳- مب: کلجه
۴- مب : رود ۵- مب : عن ذوی. صو : لذوی.

(۱) قل لوکنتم... : رك : ص ۱۳۱ حاشیهٔ ۲

(۲) اذا اراد... : آن گاه که خداوند اجرای قضا و قدر خود را خواهد از صاحبان عقول ، عقل های ایشان را بگیرد تا خواست خود انجام دهد.

وهر کس نداند[۱] که اگر مهربی گیرد یا ملجای سازد ازحضرت قدس ودرگاه جبروت باید ساخت و بدو باید پناهید وعافیت ازو باید خواست ، و تکیه بر کلاءَت و حراست او باید زد . و بهمّت نیک و آیین خوب و سیرت پسندیده تمسّک باید کرد: چنانکه پادشاه عادل مؤیّد مظفّر منصور مجاهد مرابط جمالُ الدَّولَةِ وَالدّین ناصِرُ الإسلامِ وَ المُسْلِمین الغ باربک أعَزَّ اللهُ أنْصارَهُ[۱] که درین ایّام که از حوادث آن شمّه‌ای شرح داده شد بسبب عدل و انصاف و میل او بابواب خیرات خدای تعالی اورا و فرزندان اورا از آفات نگاه داشت و از طوفان این قران خونخوار و روزگار غدّار به جودی نجات رسانید[۲].

و یک لطیفه از لطایف که باری تعالی در حقّ این پادشاه ـ که همیشه مؤیّد و منصور باد ـ کردست حکایت باز کنم تا مصداق این مقدّمه و مقرّر این کلمه باشد و روشن شود که نیکی بهیچ حال ضایع نماند . و احسان هرگز بی بر نگردد ، چنانکه نصّ قرآن بدان ناطق‌است[۳]: إنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ إنّا لانُضیعُ[۴] أجْرَ مَنْ أحْسَنَ عَمَلاً (۲).

درین ایّام مخالفت و غیظ وغصّهٔ سلطان طغرل از حشم اتابکی و غلوّ او در قهر و استیصال ایشان ، این پادشاه در دست او أسیر شد و طمعها ازو منقطع گشت و وجه خلاص و امید نجات بسته ماند وآزاد و بندهٔ او ازو نا امید شدند و لحظه بلحظه از خوف وقوع محذور و سطوت آن متجبّر موتور هوش از تن‌ها می‌رفت و قرار از

۱- شع : بداند ۲- مب ، صو : + و سالها تمتع و برخورداری یابد انشاءالله

۳- مب ، صو ، لد : واردست ۴- شع : لنضیع

---

(۱) اعزالله...: خداوند یاران او را پیروز کناد.

(۲) ان الذین ... : ایشان که بگرویدند و نیکی‌ها کردند ، ما ضایع نکنیم کردار آن کس که کار نیکو کرد (قرآن سورهٔ ۱۸ «کهف» آیهٔ ۳۰).

دلها می‌شد، وشرف الدّین الب ارغون راکه داماد او بود، جوانی از ماه پاکیزه‌تر[۱] و از سرو سهی خوب‌تر، بقتل آورد و سر او برابر چشم او بنهادند و قلعهٔ فرزین با تصرّف سلطان افتاد و معتمدی بکوتوالی آن جایگاه فرستاد و این پادشاه رهینهٔ قلعه شد و مردم را یأس کلّی حاصل آمد. ومن درین عهد بدرگاه بودم و دیدمی که صاحب عادل سیّد الوزرا ابوالقسم بن ابی‌الحسن[۲] دربن ملمّ مؤلم و این حادثهٔ مظلم چون ماهی درشست می‌طپید و چون باران اشك از دیده می‌بارید و روز وشب درحضرت باری‌تعالی می‌نالید و می‌زارید وصدقه‌های سر بَدره‌ها در می‌داد و درمساجد و معابد خود را درخاك می‌انداخت واز اهل صلاح مدد دعا وهمّت می‌خواست. تا باری‌تعالی که مُقلّب‌القلوب و مسبّب الاسبابست روزی برزبان یکی‌از رعایای کاشان[۳] دربازار خلقان همدان براند که اتابك محمّد، جمال‌الدین آی ابه‌را بدویست یا سیصد دینار خریده باشد، کاشکی سلطان اورا بصد هزار دینار با ما فروختی تا مردان بکدّ یمین و عرق جبین کسب می‌کردندی وزنان در زوایای منازل بصریر مغازل فرادست می‌آوردندی و او را باز خریدندی که ما از او خیر بسیار دیده‌ایم، و دریغ باشد که چنو جوانمردی را آسیبی رسد.

و ازحسن اتّفاق یکی از خواصّ سلطان می‌گذشت و این سخن بشنید وبمسامع سلطان رسانید، و تقدیر باری تعالی یار شد و چون کوکنار چشم خشم او در خواب کرد و بصر بصیرت او بیدار گشت. و با خود اندیشید که کسی که با رعیّت خویش چنین زندگانی نیکو[۴] کرده باشد زشت نامی تمام باشد چنین نیك نامی را آزردن، و از جهت دنیای مردار چنین پاك نهادی‌را رنجی برسانیدن. و در آن چند روز اورا خلاص داد و بتشریفی لایق اورا بنواخت؛ ومیان روز خلاص و روز ولادت اوکس

۱- مب: پاکیزك‌تر ۲- مب، صو: ابوالقاسم بن الحسین ۳- شع: کاسان. صو: قاشان. متن ازمب. ۴- شع «نیکو» را ندارد.

فرق نکرده. باید که جهانیان ازین حال اعتبارگیرند و از صدق یقین معنی این آیت فهم کنند: وَإِنْ یَمْسَسْکَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلّا هُوَ وَإِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. وَهُوَ القاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَهُوَ الحَکیمُ الْخَبیرُ (۱).

و حال رعیّت در اثناءِ این مناطحات و مکاوحات از حدّ بیان[1] درگذشت و قَصیرةٌ عَنْ طَویلَةٍ در همهٔ خطّهٔ عراق یک خانهٔ قدیم بنماند و سرایهای ارباب نعمت که بر آن الوف خرج رفته بود می‌شکافتند و نقض آن بثمن بخس می‌فروختند[2] و مُفرَدَه‌ای که در عهد استقامت ده هزار و بیست هزار زر[3] سرخ ارزید از تزاحم مؤنات و کثرت اخراجات و مضرّت اجتیاز لشکر رایگان از دست می‌دادند، و کس را جرأت آن نبود که قبول کند. و راهها ازخوف سباع وضباع که درمساکن اهل‌حرث و زرع مأویٰ ساخته بودند ناآمن[4] شد وجز باستظهار رفیقان وسلاحها گذشتن صورت نمی‌بست ، و بچند نوبت قحطهای شنیع حادث شد و درویشان بفنا رسیدند و رسم خواجگی و دستارداری بیفتاد ، و مردم زادگان سر بشطارت و بطالت برآوردند و همه زیِّ آبا و اجداد بگردانیدند و دست از دوات و قلم بداشتند و حرص برکارد وشمشیر گماشتند واهل عیث و فساد غلبه‌گرفتند وکارها از ضبط بیفتاد و مردم عاقل مرگ آرزو کردند.

و جربادقان درین محنت با دیگر شهرها مشارك بود و بدو علاوهٔ گران بار و

۱- مب ، صو : + وقدرت بنان ۲- شع : می‌فروخت . متن از مب و صو

۳- شع : «زر» را ندارد ۴- سب ، صو ، لد : ناایمن

---

(۱) و ان یمسسک...: اگر خدا به‌تو گزندی رساند کسی جز خود او آن باز نتواند برد و اگر به تو نیکی رساند ، او به هرچیز تواناست ، و اوست غالب بربندگان خود و اوست دانای آگاه (قرآن سورهٔ ۷ «انعام» آیهٔ ۱۷ و ۱۸).

دو محنت بی‌کران ممتحن : یکی آنکه برمَدْرَجهٔ جهان افتاده بود و در میان دو دارالملک و برجوار چند قلعه ، و هرآفت که در حوالی عراق حادث می‌شد سربدین خطّه برمی‌آورد، وکرامت اوحد هلالی[1] درین‌ابیات ظاهرگشت ،

شعر :

أصبحتُ فی جربادقانَ و همّتی | تشکو[2] الحیران الیّ بعد شِماسها
بلدٌ اذا مخضَ الزّمانُ بمحنةٍ | محذورةٍ فهناك مسقط راسها
صِرنا سُکاریٰ من روائح خمرها | سیروا بنا قبل اسْتدارةِ کاسها(۱)

دوّم آنکه هر سال بدو سه مقطع جافی دادندی که برخون و مال مسلمانان ابقا نمی‌کردند و از أحداث رؤسا جمعی لایق روزگار بطانهٔ کار می‌شدند و مردم را فرادست می‌دادند[3]. تا قومی عزیزْ نفس و سلامتْ جوی هرچه داشتند از موروث و مکتسب ، وقایهٔ نفس خویش ساختند ، و در هیچ سرای از ناطق و صامت چیزی بنماند و عاقبت از سراضطرار اکثر مردم جلاءِ وطن اختیارکردند و اداءِ مال و معاملات پادشاه با پنجاه شصت مؤدّی افتاد وهمسایه و خویش‌را بهمسایه و خویش‌را بخویش می‌گرفتند .

و بدان رسید که بقایای قوم متّفق شدند که شهر بازگذارند وغربت وآوارگی و مشقّت بردل آسان کنند ، تا خدای تعالی چنانکه در قرآن مجید فرمودست :

۱- مب : کرامت سعید اوحدالدین هلالی . صو : وکرامات شیخ سعید اوحدالدین هلالی ۲- لد : بسلو (!) ۳- مب : می گرفتند .

---

(۱) اصبحت . . . : در جربادقان (گلپایگان) اقامت کردم درحالی که همت من از اقامت در آن جا، پس از آن که نافرمانی کرده بود، شکایت کرد - شهری است که هنگامی که زمانه باردار محنتی ترسناك باشد مسقط رأس و زادگاه محنت آن جاست - ما از بوهای شراب آن جا مست شدیم، مارا حرکت دهید پیش ازاین که پیالهٔ شراب را بگردانند.

أمَّنْ یُجیبُ المُضْطَرَّ إذا دَعاهُ و یَکْشِفُ السُّوءَ (۱) ، فریاد درویشان رسید و پادشاه عادل الغ باربک و خواجهٔ جهان سیّد الوزرا را برگماشت واین خطّه با تدبیر دیوان ایشان افتاد ؛ و ایشان چون دربیچارگی وضعف این رعیّت نگرستند ومسکنت و فقر ایشان بدیدند برقضیّت[۱] شفقت مسلمانی و دینداری خویش ببخشودند و همّت براصلاح حال گماشتند ونشأةً ثانیةً[۲] این مردم‌را احیا کردند وزواید معاملات وعلاوات مؤن و رسومات مُحدَث بینداختند ، وآیین داد و عدل بگستردند و بنیاد سویّت در میان رعیّت استوار کردند ، و نواجم شرّ و نوابغ ضرّ که در ایّام فتور حادث شده بود بتیغ آبدار و رای هشیار مضمحلّ ومتلاشی‌گردانیدند ، تااهل بطالت سربگریبان عزلت فرو بردند و پای در دامن ادب‌کشیدند و دست از شطارت بداشتند و روی بحِرَف وصناعات خویش آوردند ، و از بهر ریاست امیر رئیس جمال الدّین سعد الاسلام ملک‌الرّؤساء عمر بن‌ابی‌بکر بن‌محمّد را که اسفهسالار و پیشوای شهر بود اختیار کردند ، که تدارک‌کار این شهر جز بردست اوصورت‌پذیر نبود وآلت وادوات ریاست جز اوکسی دیگر نداشت.

و جوانی بود ازابناء روزگار بکفایت وشهامت و درایت و صرامت برسرآمده و حق تعالی در حقّ او معجزهٔ أَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنّی (۲) اظهار فرموده ، و دلها برمهر و محبّت او قرارگرفته و خاصّ و عامّ شهر بهوای او برخاسته وجانها و سرها و مالها فدای اوکرده ، و ولاءِ او در ضمایر متمکّن شده ؛ و او در ذات

۱- شع: بدیدند و بر قضیت. مب : بدیدند و قضیت. لد: و فقر و مسکنت ایشان. . متن از صو ۲- مب ، صو : بنشأة ثانیة.

(۱) امن یجیب . . .: آیا آن کسی که بیچارهٔ درمانده را اجابت می کند و رنج و ناخوشی‌را از او می‌برد [بهتر است یا خدایان دروغین؟] (قرآن سورهٔ ۲۷ «نمل» آیهٔ ۶۲).

(۲) القیت علیک . . .: برتو محبت و دوستی‌از خویشتن‌افگندم (قرآن سورهٔ ۲۰ «طه» آیهٔ ۳۹).

خویش بخصایص مکارم متحلّی ، و برأی رزین و عقل کامل متخصّص ، و در سنّ جوانی تجارب پیران روزگار دیده یافته . و در سخاوت از ابر و دریا گذشته ، و در تهوّر و تنمّر از شیر شرزه سبق برده ، و در رفعت همّت و خصب ریاض مروّت و فتوّت ، معن و حاتم را معزول کرده ، و ریاست کسوتی بود بر قدّ معالی او بافته[۱] و از مساعی و معانی او شرفی تمام یافته.

وچون ریاست برو مقرّرشدچون طبیب[۲] گرد عوارض علّت بر آمد و هر چه سبب عیث وفساد وموجب اذیّت رعیّت بود از بیخ بکند، وچنانکه درنصّ تنزیل وارد است: لا تَأخُذْكُمْ بِهِما رَأفَةٌ فی دینِ اللهِ (۱)، اوّل برادران[۳] خویش را از انواع جور و شطط و تطاول بربندگان خدای تعالی دست بربست و اتباع ایشان را که مایهٔ شَغَب و منبع فتنه بودند بعضی برشمشیر بگذرانید و بعضی بردرخت کشید ، و هر که درو اهلیّت صلاح دید با خویش گرفت و از خاصّ مال خود وجه معاش او بساخت ، تا همه دست از بطالت بداشتند وآتش فتنهٔ ایشان که درین چند سال می‌سوخت فرومرد، و آب روی دهاقین و مقادیر اهل تمییز بقرار معهود باز رفت ، و متشرّدان[۴] روی با وطن نهادند و امنی تمام و سکونی کامل حاصل شد و بدین سبب هم پادشاه را درحقّ اوعنایت تمام روی نمود و زمام حلّ و عقد شهر و ولایت بدست او بازداد وبرظَلِف نفس وکوتاه‌دستی و کم‌طمعی و شفقتِ او بر حال رعیّت اعتمادکرد، و هم رعیّت را مهرومحبّت اومضاعف گشت ودرسرایها سجّاده‌ها بگستردند، و دعاء پادشاه عادل الغ باربک و سیّد الوزراء عزَّ نَصرُهُما و رئیس مشفق منصف از میان جان بآسمان

۱- شع: دوخته. مب ، صو ، لد وحاشیهٔ شع: بافته ۲- شع ، مب : طبیعت(!)

۳- مب : برادر ۴- مب : متمردان.

---

(۱) لا تأخذکم...: در فرمان برداری از خدای ، دربارهٔ آنان (بدکاران) رأفت و مهربانی نکنید (قرآن سورهٔ ۲۴ «نور» آیهٔ ۲).

رسانیدند، و نیکنامی ایشان در دیار واقطار جهان منتشر شد، وحظّ سرای آخرت ومثوبت عقبی ومساکن خلدکه در جنّة الْمأویٰ از برای ایشان بدین خیرات ومبرّات مُعَدّ وممهّد است روز محشر و عرض اکبر بدان خرّم و شادمان باشند إن شاء اللهُ تعالی، لِلَّذینَ أحْسَنُوا الْحُسْنیٰ وَ زِیادَةٌ وَلا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلا ذِلَّةٌ أُولٰئکَ أصْحابُ الجنَّةِ هُمْ فیها خالِدُونَ(۱).

وچون فاتحهٔ کتاب بقصیده‌ای از مدایح صدر کبیر **سیّد الوزرا** عَزَّ نَصْرُهُ مطرّز بود[۲] خواستم تا هم برثناء او این کتاب ختم شود. این قصیده در وصف حالی بخدمت او اصدار افتاده است،

شعر :

دع یا عذول فقد طلبت محالا	کیف السّلوّ و زمّموا الأجمالا
ما للوشاة اذا رأونی اوسعوا	کاماً تمرّ علی القلوب نصالا[۳]
حثّوا رکابهم و فوق حدوجها	ریم سکنّ من الحریر حجالا(۲)

۱ـ نسخهٔ لد در اینجا پایان می‌یابد ۲ـ مب : بقصیدهٔ از تاریخ خواجه مطرز بود ۳ـ در اینجا نسخهٔ صو ازکتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی پایان می‌پذیرد، و از این به‌بعد نسخه‌های قدیم‌تر تنها دو نسخهٔ شع و سب است و «شع» همچنان نسخهٔ اساس است.

(۱) للذین احسنوا...: آنان راکه نیکی کردند نیکوتر از آن و افزونی است و بر روی‌های ایشان گرد خواری ننشیند. ایشان بهشتیان‌اند و در بهشت جاویدان (قرآن سورهٔ ۹ «یونس» آیهٔ ۲۶).

(۲) دع یا...: ای ملامتگر مرا بگذار، زیرا چیز محالی را خواستی، چگونه آرام باشم در حالی‌که شتران را افسار زدند! ـ چرا سخن‌چینان وقتی‌که مرا دیدند به سخن افزونی می‌دهند، سخنانی که مانند شمشیرها بردل‌ها می‌گذرد ـ کاروان‌ها را حرکت دادند درحالی که درکجاوه‌های آن‌ها آهوانی‌سپید در حجله های حریر نشسته‌اند ـ ←

من کلّ زاهرة الجبین منیعة — تأبی[1] الهلال لرجلها خلخالا
حملت عوالیها الاسود عواملا[2] — سمراً کحیّات الصّریم طوالا
لمعت علی اطرافهنّ اسنّة — بشباتها ابطالها الأبطالا[3]
قوم اذا سمعوا الصّباح[4] تهلّلوا — کالرّوض اضحکه[5] النّسیم شمالا
مسترسلین الی الهیاج کأنّهم — دیر تمر رعالها ارسالا
ربطوا بأعمدة القباب صوافیاً[6] — أشعرن من علق الکماة جلالا[7]
لا تحسبوا أنّا نسینا عهدکم — او أن طلبنا عنکم الأبدالا
إنّ القلوب بحبّکم مختومة — حتّی یصیب ببردها الآجالا[8](۱)

۱- مب : آب ۲- مب : حملت حوالیها الاسود عواسلا ۳- مب : این بیت را با یک بیت اضافه چنین آورده است :

لمعت علی اطرافهن اسنة — ترکت سواطیٔ غیرهم اوحالا
مما اشاط علی مدارج رکبهم — نشابها ابطالها الابطالا

٤- مب : الصیاح ٥- مب : اضحکت ٦- مب : صوافنا ۷- مب : من خلق الکماة خلالا ۸- مب : الاحبالا

(۱) من کل ...: زنی که پیشانی درخشان دارد و با مناعت است، وابا دارد از این که هلال، خلخال پای او باشد - بر بالای شتران شیرانی گندم گون برای مراقبت نشسته‌اند که گویی مارهای خبیث دراز هستند - در پیراسون آن‌ها سنان‌ها سی‌درخشد ... و دلیرانشان واقعاً دلیرند - گروهی که چون آواز صبح را بشنوند چهره‌هایشان سی‌درخشد ، گویی باغ هایی هستند که نسیم شمال آن‌ها را سی‌خنداند - آماده سی‌شوند برای حرکت و جنبش چون دیری که گله هایش دسته دسته به راه سی‌افتند - شمشیرهایی به ستون‌های قبه‌ها بسته‌اند که از جلال و شکوه دلاوران حکایت سی‌کند - گمان مکنید که ما عهد شما را فراموش کردیم یا از شما عوض‌هایی خواستیم - دل‌ها به‌دوستی شما مهر خورده است تا آن گاه که مرگ‌ها با سردی خود برسند - ←

نذر علیّ لئن نزلت بأرضکم یوماً جعلت ترابها الأکحالا
ولأشعلنّ علی مجامر حبّکم قلبی[1] کما شعل السّلیط ذبالا
ولألصقنّ ترابها بترائبی ولأروینّ بعبرتی الأطلالا
ما اهل نجد لایزال یشوقنی برق یسافله[2] العذیب تعالی
هل یرحمون لمدنف أوصاله ذابت لماحرم الحبیب وصالا
یستخبر الرّکبان طول نهاره عنکم و یخبر عنکم السّؤالا
حتّی اذا مدّ الظّلام رواقه اغری الغرام بقلبه أهوالا
من مبلغ عنّی الوزیر الوکة یلقی[3] الحیاء و یوسع[4] الأقوالا
کم طوق منّة نعمة مشکورة لک فی رقاب لاقت الأغلالا
ما للزّمان و أنت عون جفائه[5] رفع الکلاب وضعضع الرّیبالا[6] (۱)

۱- مب : حبی ۲- مب : بسافله ۳- مب : تلقی ۴- مب : توسع
۵- مب : حفائه ۶- مب : الذیبالا (!)

(۱) نذر علی...: نذری برعهدهٔ من باشد که اگر روزی به زمین شما فرود آمدم خاك آن را سرمهٔ چشم سازم ـ و دل خود را درمجمرهای عشق شما خواهم سوزانید چنان که روغن فتیله را می‌سوزاند ـ وهرآینه خاك آن جا را به‌استخوان‌های سینه خواهم چسباند و اطلال را با اشك چشمم سیراب خواهم کرد ـ مردم نجد را چه شده‌است که برقی که از پایین «عذیب» برخاسته مرا به شوق می‌آورد ـ آیا به بیمار عشقی که بندهایش آب شده به سبب محرومیت از وصال حبیب ترحم می کنند؟ـ درتمام روز از کاروانیان شما را می‌برسد و به‌سؤال کنندگان از شما خبر می‌دهد ـ تا آن گاه که تاریکی چادر افگند ترس عشق به‌دل او راه می‌یابد ـ کیست که از من به وزیر پیغامی برد ؛ پیغامی که شرم آمیز است ، و حاوی سخنان فراوان می‌باشد: ـ چه بسا طوق نعمت مشکور تو که درگردن‌هاست و با زنجیرها به‌هم رسیده است ـ زمانه را چه شده‌است که تو یار جفای آن هستی، سگ‌ها را به پا می‌دارد وشیران درنده را نابود می کند.

خلّی الکرام علی خطارة قدرهم — غرثی البطون ، و أشبع الأرذالا
والرّذل یطغیه النّعیم و کلّما — یزداد حسن الحال زاد نکالا
اولست مادحک الّذی بفضائلی — اهل الفضائل تضرب[1] الأمثالا
سارت مسیرالشّمس فیک قصائدی — تطوی السّهول و تقطع الأجیالا[2]
خلّدت ذکرک بالمدیح کما غدا — غیلان خلّد بالثّناء بلالا
مالی اکلّف فی زمانک فوق ما — تقوی الجبال و بعباه[3] اثقالا
ابداً أطالب بالحطام ولم اکن — یوماً من الایّام أذخر مالا
الّا المآثر والمناقب اصبحت — فی وجه ارباب المآثر خالا
إنّی بلیت بحصّة ما أرفقت — الّا الخراج و ثقله اغلالا[4]
قسماً لو أنّک بعد ما فارقتکم — ابصرتنی لوجدت ثمّ خیالا

۱- مب : یضرب ۲- مب : الاحبالا ۳- مب : بعبوه ۴- مب : اعلالا

(۱) خلی‌الکرام ...: کریمان را با بزرگواری منزلتشان گرسنه می‌گذارد و اشخاص پست را سیر می‌کند - شخص پست‌را نعمت طاغی می‌کند و هراندازه که برخوشحالی وی افزوده شود بربدی و ناپاکی می‌افزاید - آیا من آن ستایشگر تو نبودم که اهل‌فضیلت به‌فضایل‌من مثل می‌زنند؟- قصاید من که دربارهٔ تو گفته‌ام‌مسیرآفتاب‌را پیمود ودشت‌های‌هموار و کوه‌ها را طی کرد- نام ترا بامدیحه جاویدان‌ساختم‌چنانکه«غیلان» باثنای‌خود بلال‌را جاویدان کرد- چرا در زمان تو من عهده‌دار باری سنگین باشم بالاتر از آنچه کوه‌ها می‌توانند حمل کنند؟ !- همیشه مال‌دنیارا بخواهم و روزی نباشد که مالی اندوخته باشم؟ !- جزاینکه خصال‌نیک و فضایل درچهرهٔ صاحبان نیکی چون خال‌است - من به‌سهمی رسیدم که جز خراج به‌من‌سودی نداد و سنگینی آن زنجیرها بود - سوگند می‌خورم که اگر پس از جدایی من از شما مرا می‌دیدی خیالی را برابر خود می‌یافتی - ←

شاهدت فوق الخدّ منّی عصفراً و رأیت حشو غلالتیّ خلالا[1]
إنّی أعوذ بحسن رأیک أن أریٰ بین اللّئام کما تراه مذالا
مالی سوی فضلی الیک وسیلةٌ والفضل عندك یوجب الإفضالا
فامنن علیّ بما رأیت فإنّنی سأبثّ[2] شکرك بعده احوالا[3] (۱)

و این قطعه بصدر کبیر تاج الدّین معین الاسلام سیّد الاماثل والصّدر **علی بن محمد بن ابی الغیث** که مستوفی[4] این حضرت، و واسطهٔ عقد معارف این دولت‌است نوشته آمده است، و این کتاب بمدد همّت او باتمام رسیده‌است ؛ و ابیات پارسی‌که در سیاقت آن ترکیب[5] رفتست بیشتر از نتایج خاطر وقّاد ونسایج طبع مُنقاد اوست که نظم و نثرش از سحر حلال و آب زلال حکایت می‌کند، و مفاخر او و اسلاف او و فضل و فضایل پدرش که **ابن‌العمید** وقت و **عبدالحمید** روزگار بود درکتاب **تحفة الآفاق فی محاسن العراق** مستوفیٰ ایرادکرده آمده است،

شعر :

یابن معین‌الدین إنّ العلی مرهونة بالأدب الکامل

۱- مب : غلالا ۲- مب : مابث ۳- مب : اخوالا ۴- مب : ابی الغیث المستوفی که مستوفی ۵- مب : ترتیب

(۱) شاهدت فوق... : و بالای گونهٔ من عصفر (گلی زرد رنگ) می‌دیدی و دراندرون لباس‌هایم خلالی (چوب خلال) مشاهده می‌کردی - من به حسن رأی تو پناه می‌برم از این‌که درمیان لئیمان، شخص خوار و ذلیلی را ببینم چنان که می‌بینی - مرا به سوی تو جز فضل وسیله‌ای نیست و فضل در نزد تو موجب احسان و انعام است - پس با آنچه صلاح دیدی به من انعام کن، و من سپاس ترا در همهٔ حالات پس از تو پراکنده و منتشر خواهیم کرد.

(۲) یابن معین... : ای پسر معین‌الدین درجات بلند درگرو دانش کامل است - ←

و انّما المرء بآدابه — یفخر لا بالشّغل الشّاغل
والشّرف الاعلی لکل امرءٍ — یصدق فیه أمل الآمل
یسرّنی وجهک أنّی امرؤٌ — أعشق وجه الرّجل الفاضل
یعجبنی أدنیٰ[1] محلّیٰ من ا‍ل.......... — فضل و إن کان علی عاطل
ولا أبالی بسواه ولو — علّقت الدّنیا علی جاهل
إنّی و إیّاک رضیعان من — ثدی بألبان العلی حافل[2]
و بیننا أقرب قربی و إن — باعد أمر النّسب الواصل
أخطب من ودّک خرعوبة — إن رغب الاکفاء بالعاصل[3](۱)

نحن ـ اطال الله بقاءالمجلس العالی ـ فی زمن ، الحرّ فی اهله غریب والکریم فی قومه مریب ، لاسیّما غربتان هماکربتان : غربة الفضل والبعد عن الوطن والاهل.

۱ـ سب :ادنی حلی ۲ـ سب : جافل ۳ـ سب با افزودن دو مصراع چنین آورده است :

اخطب من ودك خرعوبة — مهرها مالی من حاصل
فاسمح فما بالحر مخطوبة — ان رغب الاکفاء بالعاصل

---

(۱) وانما ...: وهمانا مرد به‌ادب و دانش افتخار می‌کند نه به‌شغلی که‌دارد. وشرف بلندتر کسی‌راست که‌آرزوی‌آرزومندان بدو تحقق یابد ـ روی تو مرا شادمان می‌کند زیرا من کسی هستم که عاشق روی مرد فاضلم. اندك مقامی‌که درفضل دارم مرا خوشحال می‌کند اگرچه مال وثروت ندارم ـ و بجز آن اهمیت نمی‌دهم اگر چه دنیا متعلق به نادان باشد ـ من و تو دو شیرخواره‌ایم که از پستان پرشیر بزرگی و درجات بلند شیر می‌خوریم ـ و میان ما نزدیک‌ترین خویشی و پیوند هست اگرچه نسبی‌که ما را به یکدیگر بپیوندد دور است ـ به سبب دوستی‌که با تو دارم زنی زیبا وسپید اندام از تو خواستگاری می‌کنم اگرچه همگنان به زن سخت زا راغب باشند.

والمجلس العالی - ادام الله علاه - و ان کان من آدابه بین ندامی و جلاّس ، ومن خدّامه[1] بین مراعی و مواس ؛ لکنّه اذا هدرت حمامة فضله لم یطارِحْها هدیل، واذا غرّدت صنّاجة طبعه لم یعاونها رسیل ، فإن اراد ان یضمّ الی خفیف اوزانه ثقیلاً ، او الی علیّ شأنه[2] عقیلاً لزمته مساء صباح ، وخدمته کما تخدم الاجسام الارواح. ولی فی ذلک الشّرف الاعلی والسّعادة العظمی ، والرّأی مزید العلوّ والرفعة[3] والسلام .

۱- مب : و من خلقه ۲ مب : او علی شأنه ۳- مب «والسلام» را ندارد ، و این عبارت ازکاتب در پایان نسخهٔ مب آمده است : انتهی هذالتعلیق یوم الثثاء لخامس من شهر الله الاصم عظم‌الله حرمته سنة اربع و ستین و ستمایه ، وکتبه اضعف عبادالله تعالی سعیدبن عثمان البخاری غفرالله‌لنا ولوالدینا ولجماعةالمؤمنین برحمتک یا ارحم‌الراحمین .

ترجمهٔ آخر یمینی

در

ذکر ابوالحسن بغوی که عتبی از او بغایت رنجیده بوده است

ترجمهٔ

ابو اسماعیل سعید بن ابی المفاخر اصفهانی

معروف به سُکّری

(در نیمهٔ اول قرن هفتم)

سطور ذیل توضیحی است از مهذب کاتب نویسندهٔ نسخهٔ «شم» که قبل ازآغاز «ترحمهٔ آخر یمینی» آورده است، و در آن مترجم یعنی ابواسماعیل سکری را سرزنش کرده و او را شایستهٔ عرض وجود در برابر جرفادقانی ندانسته است.

***

شنوده آمدست که صدر سعید شهاب‌الدین ابوالشرف تغمده‌الله بغفرانه که از افاضل عصر خویش بود واتفاق کلمهٔ اکابر عراق برآن که او سبق غایات، فضایل است وچون ازترجمهٔ یمینی بپرداخت تعرض رسالت آخرآن نکرد، واعراض او ازآن نه از راه قصور بود بل خواست که بعد ازو دیگری درآن شروع کند تا تفاوت بداند که «وبضدها تتبین الاشیاء». وبزرگان اصفهان- اراح‌الله روحهم- هر که یک در دریای ادب ودری فلک فضل وهنر بودند وامائل جهان دانند که این سخن از شایبهٔ تکلف مبراست از ترجمهٔ این فصل تخلف نمودند، و اگر چه از بعضی حکام باتمام آن منشور شدند چون بعصور (؟) پیش آمدند معذور گشتند. و مترجم این فصل چون نه‌از مبرزان ادبا بود و نه از محققان فضلا، پنداشت که ازهر خار گل آید واز هر نی شکر زاید، درین کار غوص نمود وخود را بدین تفسیر وتقریروتحریروتصدیر میان اهل معنی تشهیر کرد که است کمن یکابد(؟) بعدازسالها ظاهر شدوفرق میان ذره وعره پیدا آمد، وبیت سید- سقی‌الله‌ثراه- حسب حال گشت:

چه ماند بطاوس اگر زشت مرغی   نهد چون مگس برسپیدی سیاهی!

وانوری- نور الله مرقده- هم خوب گفته است:

فرق باشد خاصه‌اندر جلوه گاه اعتبار

آخر از نقش الهی تا بنقش آرزی

وهذا تحریر المهذب الکاتب.

[1] بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمدلله الّذی انشأ الانسانَ من سُلالة من طین، فجعله ذا عقل تحوی الحقائقَ و أفهام تعی الدّقائقَ، و جرّعه سُلافَ النِّعمة و درّعه عِطاف النّعمة، خلقَه فی أحسن تقویم، رقم علیه من العروق حُمْرَ الجداول، و قلّده طوقَ الکرامة، إذ میّزه من سایر الحیوانات بالمناطق و المقاول، کما قال عزّ من قائل: «ولقد کرّمنا بنی آدمَ وحملناهم فی‌البرّ و البحر»، والصّلوة علی‌سیّدالرُّسل ومرشد النّبل محمّد درّة تیجان الانبیاء و طِراز سیجان الأصفیاء، و علی آله مصابیح الامّة و مفاتیح الرّحمة.

بباید دانست که سخن شریفتر فضیلتی است که آدمی بدان متحلّی است، و بلندتر پایه‌ایست که فضل آفریدگار انسان را بدان مخصوص می‌کند، و بزرگتر مآثریست که عاقل بدان دامن مفاخر براشراف و اکابر می‌کشد، و سودمندترین سرمایه‌ایست که شرف اخلاف بعد از اسلاف بدان پیدا می‌شود، و آدمی از روی حقیقت شجره‌ایست که‌ثمره‌اش[2] سخن رقیق و معانی دقیق است. و از جملهٔ عجایب آنست که شجره فانی می‌شود و عواصف مرگ آن‌را از بیخ بر می‌کند و صرصر قهر اجل برگ و بارش بمی‌ریزاند[3] و با این‌همه ثمره‌اش[2] سالهای دراز[4] باقی می‌ماند و شرف آدمی بر دیگر حیوانات بمزیّت و فضیلت کلامست.

---

۱. این قسمت که در هجو ابوالحسن بغوی است تنها در نسخهٔ «شع» آمده است.

۲- در نسخه بالای ها همزه است و سیان ها و شین الف نیست بدین صورت: ثمرهٔش.

۳- چنین است در نسخه، و این باء تأکید در اول «سی» نادر است ۴- نسخه: سالها دراز، وهمزه‌ای که کاتبان معمولا درآخر موصوف می‌آورند در این‌جا نیست.

و درین روزگار رغبت مردم از اقتباس ادب و تعلّم بغایت قاصرست و طباع بهزل مایل، و بازار فضل کاسد و مزاج جهّال فاسد، این ضعیف بحکم این مقدّمات أبکار سخنان خویش را که نسایج خواطر و نتایج ضمایرند و در پس پردهٔ خمول مانده، برنظر مردم روزگار عرض نمی‌کند.

و درین وقت چند فصل در آخر کتاب یمینی که سخن عتبی است رحمه‌الله، و آن را آخر یمینی می‌خوانند، و درآن ذکر شخصی‌از اهالی خراسان می‌کند که ازو بغایت رنجیده بودست. و مجاری احوال و مقابح افعال او از ریعان عمر تا آخرعهد مشیب یادکرده، و اعجوبه‌ای چند از سیرت سریرت او بازگفته، تصحیح این نامه با بزرگی از اکابر افاضل که ناقد لطایف سخن است می‌رفت، و ذکر ایّام امام سعید ملک‌الافاضل شهاب الدّین ابوالشّرف ناصح بن ظفر المنشی الجربادقانی رحمه‌الله که درین عصر بغزارت فضل ولطافت عبارت و نظم رقیق و معنی دقیق درکسوت لغت عربیّت مشهور ومشارٌ الیه اهل‌عراق بود، و ترجمهٔ کتاب یمینی بعبارت پارسی باقتراح بزرگی از اصحاب مناصب‌کرده است، و این وقایع و اخبار و حکایات را بعبارتی منقّح ترجمه‌کرده، و در ترجمهٔ این نامهٔ آخر کتاب که ذکر رفت شروع نکردست و همچنان بگذاشته، و برملأ مردم گفته که نمط فصول این نامه و فحاوی و معانی و بلاغت سخن از جملهٔ مشکلاتست و ترجمهٔ آن‌کردن دشوار، و از آن جهت درآن خوض نکردم که اگر قومی از ناقدان افاضل درین ترجمه که‌کردم طعنی کنند و باظهار عیب و رِکّت آن دم زنند، این نامهٔ آخر راکه ترک‌کرده‌ام بعبارتی بهتر از آن‌که من ترجمه‌کرده‌ام ترجمه‌کنند.

این‌حکایت می‌رفت، دراین میان این بزرگ، منشی این‌کلمات را ابواسمعیل سعید بن ابی المفاخرالاصفهانی که معروفست بنسبت سُکّری، اشارت‌کرد که ترا ترجمهٔ این فصول مطوّل ببایدکرد. اگرچه غزارتی و متانتی در فضل ندارد، و در

عقد بزرگان افاضل و صاحب سخنان نیاید ، اقتراح آن بزرگ مقبول داشت وآن را ترجمه کرد و نظم سخن عتبی و اغراض و مقاصد اوهیچ طرح نکرد وفرو نگذاشت، و در سخن اطنابی و اشباعی زیادت از آن بجای آورد ، و داد آن کلمات بداد و طریق استعارات در عبارات و خرده‌کاری و وصّافی و مغالطات لفظی و تبدیل هرکلمه‌ای، همه ازابکار فکر خویش درافزود.

و هرفاضل سخن شناس که غبار حسد بردامن نهادِ او ننشیند، چون این فصول مطالعت کند انصاف از خویشتن بدهد که مرحوم **شهاب الدّین ابوالشّرف** رحمه الله چون ترجمهٔ آن ابواب دیگر می کرد از آن صاحب منصب که التماس ازو کرده بود بمنالی نیک موعود بود، و چون تمام کرد چنانکه طبقات مردم را معلوم بود سیصد دینار زر نقد جربادقانی بدو فرستاد ، ومن ضعیف را از ترجمهٔ این فصول امید فلسی وطمع حبّه‌ای نبود ، تا بزرگان او را معذور دارند إن شاء الله العزیز.

آغاز نامه

این ملطّفه‌ایست که ببزرگان اصحاب اقلام کتابت ، و عصابهٔ اعلام اصابت صادر می‌شود ، از آنجاکه قرص گرم آفتاب از تنّور مشرق بگـِرد خوانِ قلعی افلاك می‌آید، وگوی زر اندود مهر درمحدب چوگان گردون بکنار میدان عراق می‌افتد، از **محمّد بن عبدالجبّار** معروف به **عتبی** رسالتی است که می‌رسد بهرشهرنشینی که سر ازگریبان وجود برآرد و بهرمولودی که برعقب او از معاوز نشو و نما بمهد ظهور انتقال کند ، مادام تا طنین کوس اذان حقّ در آذان ابناء زمان از اهل ایمان می‌افتد، و عنان مجاهدان ادیان در معرکهٔ ثغور براجیاد جیاد مرسَل می‌شود و بنات الـقّین که به **هند** منسوبند از مشیمهٔ نیامها بیرون می آیند ، و مادام تا طیور اقلام ورّاقان براوراق کتاب مجید حبوب نُقـَط و إعجام می‌پاشند درود وآفرین برعقلا و ممیّزان

عراق باد. مادام تا مشّاطهٔ شمس نام سپیداب سپیده دم در صفحات تباشیر می‌مالد و ابر رشاشهٔ ماء ورد[1] شب نم بر وجنات بنات ریاض می‌ریزد وآیینه دارصبح آیینهٔ زدوده آفتاب در برابر رخسارش می‌دارد ، و مادام تا پستان ناقهٔ جرباء فلک که بلند کوهان رَفَعَ سَمْکَها [(1)] آمدست شیر تباشیر صباح در می‌دهد، و اسبان تازی‌نژاد غازیان در میدان مَعارك کَرّ و فرّ می کنند و مطرب وار در پردهٔ کام زخمهٔ صَهیل[2] براوتارِ شُش می‌زنند ، سلامی که شاخسارهاش با ......[3] طرب انگیزسحر آستین اوراق می‌افشاند وغالیه دان جَیب وأکمامش باظهاراسرار مشک وعنبراشتعال می‌نماید.

امّا بعد بباید دانست که خدای‌را جلّ جلاله درمقابلهٔ نعمتش که صباح نجاحش شبْ روان آمال‌را متبلّج است و وشاح ظهورش بینندگان را متبرّج ، قُدود حالش(؟) از قامت معشوقان معتدل‌تر و خُدود خلودش چون رخسارهٔ خوب رویان گلگون ، زلف دوامش بافته وچشم فاتحه‌اش[4] سرمهٔ الطاف در کشیده، او را بازاء این نعمت نقمه‌ایست که مهار کَشَش[5] شوم خذلان و رانندهٔاش لؤم کفرانست. این نقمت ناگاه با ابناء روزگار مخالطت و ممازجت آغاز کند و از در وخامت عواقب درآید با منظری چون روی زنگیان سهمناك، و چون موی غولان مردم‌خوار شوریده وبرخاك و درنظر از آب علوج زنوج مخوف‌تر نماید و ابناء خویش را درصرف صوارف روزگار آورد. میانه اخلاقی بعیوب مثلوم ، و اعراضی بشفرات نایبات مجروح و مکلوم ، و افعالی بنقد عاجل عیب و عار و بنسیهٔ آجل نار مختوم.

۱- نسخه : ماورد ، ظاهراً برطبق معمول کاتب همزه را ننوشته است ۲- بالای صهیل کلمهٔ شیهه نوشته‌اند ، و ظاهراً از خود کاتب است. ۳- در اینجا یک کلمه ناخواناست ۴- نسخه : فاتحهٔش ۵- یعنی مهار کشندهٔ آن .

---

(۱) رفع ...: سقف آن را برافراشت (قرآن ۷۹ «نازعات» آیهٔ ۲۸) .

و بسیار وقت باشد که نعم آفریدگار عزّ اسمه بعینها نقمی ناشناخته شود همچنانکه بعد از امتداد ایّام شدّت. محنت برخداوندان خویش نعمت مشکور می‌شود بخوی گرفتن با مکان خویش؛ و بالیده می‌شود برعادت احسان، چون جیب که از نفحات مثلّثات خوش بوی می‌گردد. و چون هوا که از گند قاذورات عفن می‌گردد؛ و مثال آن چون ابر است که قطره‌اش برعرصهٔ مرغزار می‌چکد و آن را طهارتی ونضارتی از آن حاصل می‌آید وچون برپوستین سگ می‌چکد او را نجاست و قذارت زیادت می‌شود و چون نقره خنک آب صافی که خلخال ساقهای اشجار می‌شود و شراب مروّقش در عروق فُنون و أغصان می‌گذرد و مقتضی بروز انوار و ازهار و ریاحین بساتین و انواع اثمار می‌باشد، و هرجانوری را از آن حظّی وافر و نصیبی شامل از تلخ وشیرین و لطافت وحَرافت هریکی از آن می‌باشد، از آفریدگاری که در ازل آزال پیش از آنکه عروس کاینات و لعبت دلبند موجودات از ورای حجلهٔ تقدیر و تدبیر روی نمود وکسوت جلال لباس کمال عظمت او آمد و ازروی تحقیق وطریق تدقیق نظر فکرت بتزیّن مخلوقات بنفس واخلاق، و خبیث‌تر از ایشان بقدر وقیمت آن شخصی باشد که نعمت خدای عزّ وجلّ روی سوی اونهد سیراب از آب طلاقت، وسرمست از شراب لیاقت، شاخسار حالش ازآب لطافت برگ‌آورده و در حلّهٔ خلّه خرامیده. تا آنجاکه باوامر الهی و مراسم پادشاهی رخت اقامت بیفکند وبروی تازه . . . و از خویش مخالطت کند وپندارد که با مستحقّی درآمیخت و بدامن اهلی درآویخت، میزبان او خصالی مذموم و خلالی نامعلوم آید از عُبوس ملال وگزند استبدال. و مضرّت ابتذال، تا بدان رسد که این افعال نامحمود مرغ آن نعمت راکه درآشیان آستان نااهلی نشسته باشد بپراند و عروس جمالش را عجوز وار بنشوز ناسپاسی و ناشناسی نازاینده گرداند. پس در سوك جامه رحیل کند از همسایهٔ ناجنس شکایت. کنان و از شکستن عهد ناهموار و خوار داشتِ قدرش خاك آزار

برسر پاشیده و سفر فراق را باعصا و انبان هجرت بر سر پشتهٔ وداع آمده ، وحبال وصال با اهل را قطع کرده ، و این ابیات را بزبان حال درآذان جهان گفته.

شعر :

نعمة الله لا تُعاب ولکن ربّما استُقبحت علی أقوام
لا یلیق الغنی بوجه ابی یعلی ولا نور بهجة الاسلام
وسخ الثّواب والعمامة والبرذو.........ن والوجه والقبا[۱] والغلام(۱)

و اگرنه آن بودی که عقاب پس رَوِ خطاب بودی . و حکم کردن برأعراض مردم در حکم اعتبار و نصّ قرآن مجید مجهولست و دیگر آنکه مجاز سخن شعرا نه از جملهٔ حقایق اصحاب قلم و ارباب کتبت شمرند . و اگر نه دعوی کردمی که خدای تعالی بربعضی از نعم خویش خشم می گیرد تا آن را بمخالطت و مجاورت نااهلان مبتلا می گرداند واز مستحقّان مصروف وممنوع می فرماید ، با آنکه مقصود از بذل نعمت با اهل و نااهل آنست که حقّ آن بدانند و بجای آورند و مقابله‌اش[۲] الّا باکرام وقضاء حقوق بندگان خدای تعالی نکنند ونااهل آن‌را باستخفاف وناشناسی و ناسپاسی مقابل می‌دارد و با عقل در مجاورت آن نعمت مکاشفت و مکابرت می‌نماید ؛ پس اولیتر آن بود که این شخص‌را غضب الهی عاجلاً مقهور گرداند و عذاب آجل او را بآتش دوزخ بسوزاند ، و آن نعمت برو عین محنت و نقمت گردد که بسیار وقت باشد که تشنه‌ای آبشخور را قصد چشمه ساری کند تا آتش تشنگی‌را

۱- در حاشیهٔ کتاب «القفا» نسخه بدل آمده است. ۲- در نسخه چنین نوشته شده : مقابلهٔ ش.

---

(۱) نعمةالله...: نعمت خدا را نمی‌توان زشت دانست اما چه‌بسا دربارهٔ گروهی زشت به‌شمار می‌رود - توانگری و نور بهجت اسلام هیچ یک به روی «ابو یعلی» شایسته نیست - جامه و عمامه و اسب و چهره و قبا و غلام وی همه چرکین‌اند.

بشربتی از زلال صافی بنشاند و آن زلال او راگلو گیر شود و سبب هلاك او گردد؛ ونیز باشد که یکی آتش افروزد و آن آتش بوبال حال او بازگردد و اورا از آن باحتراق اعضاگزندی رسد، و بس کس باشد بربارگیری سبک رو و مرکبی بادپای که قوایم چهارگانه‌اش[1] بربادهای چهارگانه سبق گیرد سوار شود و درمیانهٔ میدان اورا از پشت بیفکند و گردن شکند.

وبارها دیده‌اند که شخصی شمشیری تیز کرده خریده باشد و در وقت صدمات نکبات او را بشمشیر خویش گردن زنند. و لعلهای قطرات خونش بنظم آن تیغ در سلك حبل الوریدش کشند، و آن شمشیر که مُحرِم‌وار از میان پوشش نیام بیرون آرند در وادی العقیق رگهای گردنش فروآید. و مواقع نعمت از ارباب خویش مختلفست برآنکه بشین وعیب بسیار کس بازگردد که روی بدوآورده باشد وناقص قدر اوشده[2] باختیار بد خویش. و قبح آثار در انفاق نعمت و اتّفاق بد در ارتکاب جرایم و مآثم و احوال نوخاستگان در ناشناسی نعمت نیکوترست بنزد مردم او را معذورتر دارند از پیران بسال برآمده، که پستان تجربت روزگار دوشیده باشند، که آن کس که بطول مدّت عمر میل تجارب در غور جراحات نیك و بد ایّام کرده باشد و خشك ریش امور زمان و حزن و سرور دوران دیده، چون جوان نوخاسته نباشد که او را آتش هواجر امورگرم نکرده بود و زّواجر دُهورش از ارتکاب خطیئات نهی نکرده باشد.

و مَثَل نوجوان چون کرّهٔ توسنست که در پای‌بند جهالت و شِکال ضلالت برمی‌جهد، بسبب علّت جوانی که طلیعهٔ لشکر حیات وآبشخور شهوات و لذّاتست و عاقبت فریخته[3] گردد. بحکم آنکه هنوز سایس عقل اورا عِقالی ننهاده بود، ورای و عقل غنچه‌ایست که کرور روز و شب آن را نمی‌شکفاند بسبب ماهی که برافق

۱ـ نسخه : چهارگانهٔش ۲ـ بالای «شده» نوشته‌اند : شود ۳ـ ظاهراً لهجه‌ای است از فریفته ـ در متون قدما از جمله در کشف‌الاسرار میبدی مکرراً فرهیب = فریب آمده است.

می‌گردد وآفتابی که برمی‌آید و سر ازگریبان مشرق برمی‌زند و بعد از آن یوسف‌وار در چاه مغرب پوشیده می‌شود.

وجوانی شاخی از شاخهای دیوانگیست وشرع قلم تکلیف ازدیوانه برداشتست؛ و جوان نادان چون بعضی جماداتست که از جرحش[1] حاصلی نتواند بود و فایدتی باز ندهد، امّا پیر را چه عذر تواند بود بعد از آنکه لباس جوانی بکنده باشد وکسوت تازگی آن بنهاده. و بیاض روز پیری بچشم سر بدیده. و وقت آمده که از خمر جهالت هشیار شود واز بارگیر استطاعت پیاده گردد و بربیاض موی که پیش‌رو لشکر فناست گریستن آغاز کند. که دست دوران روز وشب از پستان ثور و بیسُراك جَرباء فلک شیر مشیب درقحف سرش دوشید، وعطّار روزگار مشک جعدش بکافور بدل گردانید. و دست فرّاش رومی و زنگیِ زمان خیمهٔ چهار طاق طبایعش از صحراء وجود بر می‌کند و ستونهای عظام سراپردهٔ قالبش که بأطناب عروق درهم بسته‌اند از پی کوچ فنا در می‌پیچد که وَهَنَ العَظْمُ، وسوار قوّت از رکضت نهضت فاتر می‌شود و بعثار عثَرات در سر می‌افتد، و منادی حجّت آفریدگار برو بإتّباع محجّت و انقطاع حجّت آواز می‌دهد، و آتش دوزخ نهنگ وار دهان فراخ بازکرده تا اورا فرو می‌برد و شیرزرد آتش که زئیر حسیس می‌زند پنجهٔ قهرگشوده تا چگونه او را برباید، و با این‌همه ازکوران طریق جادّه می‌پرسد و ازکران کشف احوالِ اهوال آجل می‌کند، و براه خسران باز می‌گردد وبآثار فسق وفجور وُلوع می‌نماید، والّا منقاد فرمان نفس امارّه نمی‌شود. مباد خیر در پیری که بشوخ جیب أعراض آلوده بود

۱- به ضم اول به معنی جراحت و زخم، مراد این است که جماد وقتی زخمی رساند برای خود آن حاصلی و فایده‌ای ندارد. درحاشیهٔ نسخه عکسی نوشته شده: «جرح العجماء جبار» این عبارت که صاحب منتهی‌الارب آن را حدیث دانسته، به معنی «زخم چارپا هدر است» می‌باشد.

و شکوفه مآورادِ[۱] کافور سپرغم عارض آلا برمکارم الاخلاق.

شعر :

فأقبحُ مَا اجْتلاه الطّرفُ یوماً ضیاءُ الشّیبِ فی حُلَلِ الخضابِ[(۱)]

نعوذ بالله از غضب آفریدگار دانای آشکار و نهان ، که چون خواهد بن کیسهٔ
عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوالحسن علوی [illegible]
و مخارق ، وگرداب مکر و تخلیط ، وکژدم تسویل و تضریب ، و سراب تخییل اکاذیب ، و آینهٔ قرب حضور ، و مقراض غیبت و شبهٔ تلبیس و تدلیس و زیبق تمویه ، و آفت جود و خرافهٔ موعود و کرباسوی آفتاب پرست و موش مایل بفساد
[illegible]
[illegible]
خونخوار که از ایذاء جانوران نشکیبد.

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱- = میاوراد (نیاورد) ۲- بالای کلمه کرات در نسخهٔ « حد » نوشته شده ، ظاهراً مراد حدات است ولی دراین مورد معنی مناسب ندارد.

(۱) فأقبح ما...: زشت‌ترین چیزی که در آن روز به چشم نمایان می‌شود روشنی ریش است که به جامه‌های خضاب پوشانیده شود (سفیدی ریش آلوده به خضاب است).

بعذوبت کلام و فصاحت زبان مغرور شده . و مقراض فراخ‌رو فصاحت را بجوبِ[1] جیوبِ أعراض مردم کار فرموده، و پود وتار جامهٔ مخطّط عبارات را برمنوال‌مقال شعرا بافته . که بیشتر سخن شعرا از طریق مجاز بود نه از نظر تحقیق بایجاز؛ وانکار کند که ناممکن باشدکه این مساوی و مقابح و رذایل و فضایح و معایب و مثالب در شخصی مجتمع تواند بود. که تلخ و شور نوایب وگرم و سرد روزگار چشیده باشد، وازخارکدّ و مشقت گلبرگ علم وتجربت چیده باشد و نداند که آفریدگار جلّ جلاله چون خواهد که شخصی را مخذول گرداند ازو آلا گِلی مسنون و پوستی برخاك فساد معطون نگذارد و اورا از بهرتنبیه غفلت خلق عبرت سازد تا پای عقول ایشان برمزلّهٔ اغترار بظاهرنعمت ازجای نرود و بزواهیرِ حظوظ واقساط هرطایفه از اهل فجور و عصیان فریفته نشود، ونظر بظاهراحوال هریک ازین گروه نکند، که بسیار تیغ‌زدوده باشدکه درنظر نیکو آید و نفوس را کشیدن‌آن خوش‌افتد و آونگ سرهارا ازکُروم حلقوم قومی بچینند وستَقراق اجسام‌را از رقراق شرایین وعروق تهی گرداند، ودندان کژ هلاك بنماید. وگاه‌گاه ستارهٔ روشن را ببیند برآن شکل که خطّاط چرب دست بزر خالص چند سطر بنویسد یا سواری شاخهای عَلَمی بسته بگشاید و چشمها آن‌را نوری منتشر بیند بآفاق مضبوط ومربوط. وهرآنکه پیرامن آن بگردد سوخته شود ، و هرآن‌کس که در جوارش مکان‌گیرد درحال بمیرد .

و همچنین خرزهره که نباتی رنگین است ظاهر آن چشمها را خیره‌گرداند و پرتو لمعانش‌نواظر نظاره را تیره‌گرداند، پندارند عقیق یمن ولعل بدخشان بایکدیگر ممتزج شده‌اند و پس از خبرت و تأمّل حاصلش دردی مجلوب و زهری مقشوب باشد .

۱- جوب به فتح اول یعنی سبر ، در نسخه می‌توان آن را حوب نیز خواند ولی معنی مناسب ندارد.

و اگرنه عزم و قصد شریعت آن بودی که خیرش عامّهٔ خلایق‌را شامل بودی و مکافات میان کافّهٔ طبقات مردم بفضل و نفع معلومش یکسان نهاده بودی بسبب کتابت که پای‌بند وحش علوم و دانهٔ صید حکمت مبثوث بِر ُقوم آمده است اکاسره وملوك عجم را دعاءِ خیر گفتمی و دوام قدر اصحاب دوات و قلم را که در سوالف اعوام بوده‌اند مجدّد خواستمی ، بحکم آنکه ابکار کتابت از نا اهلان که کفاءت آن ندارند محجوب فرموده‌اند و الّا از اکفاء خویش در پرده داشته ،

شعر :

لله دَرُّ انوشروان من رجل ماکان اعرفه بالدّون والسّفل
نهاهم ان یمسّوا بعده قلماً وان یذلّ بنوا الأحرار بالعمل(۱)

که نه هرسرشتی را همسری ومصاهرت ومناکحت آداب ومشابهت ومناسبت درمتاجرت کتاب تواند بود ، و نه هرپوستی لایق و عاء مشك بود ، و نه هرشیافی و ذُروری جلاء چشم‌را بشاید. وضایع‌تر چیزی عقد مروارید‌ست در گردن خنزیر ، وتیغ هندیست در دست ضریر و سواد مویست زیر بیاض، و رنگ مدادست برسرانگشت هرفاسقی شرّیر .

آمدیم با ذکر آنکه در بعضی از مخازی و معایبش خوضی رفت و أن تسمعَ بالمُعَیدیّ خیرٌ من‌أن تَراه(۲). منشأش به‌خراسان بود، و دون همّت و قدر وخسیس فعل خاسته ، اگرچه در خاندان فضل و نعمت پرورش یافت و برفرش نرم نعمت برآمد و شاخ برگ آور مال و نعمت برو سایه افگند و نسیم ادب بدامن عِرضش درآویخت ، و بابتدا درحرکات و سکناتش چنان می‌نمود که برصوب صواب برود

---

(۱) لله در...: شگفتا از انوشروان ، آن مرد بزرگ ، که به حال مردم دون و سفله کاملا آشنا بود - آنان را از دست بردن به خامه بازداشت تا فرزندان آزادگان درکار خود زبون و خوار نشوند.

(۲) و أن تسمع...: شنیدن نام «معیدی» بهتر از دیدن اوست (رك : تعلیقات).

و طریق انسانیّت آبا و اجداد را مسلوك دارد. و ظنّ مردم چنان بود که فرع بااصل رود و باران با ابر مناسبت و مشابهت دارد. و دقیقهٔ علم حاصل نبود که از آتش خاکستر می‌زاید و دُرد زیر خمر صافیست تاآنگه که ببالید و مردآسا شد. وخساست طبع وخبث نهاد او را بر آن داشت که با پدر که بعدالله مربّی او بود و سبب وجود و حیات او، سلوكِ طریق عقوق روا داشت و بسعایت اورا در دیوان سلطان[1] فرادست داد بدانچه در تصرّف او بود از اموال و املاك و بیش از استحقاق املاك پدر بدست فراگرفت و حال او بگردانید. و مادر راکه عیال پدرش بود بدین‌دست‌برد مفجوع کرد. و پدر را از آنچه اندوخته بود محجور و ممنوع گردانید. بوقت بنیاد نهادش از برف مشیب بربالای بنیت او که منبی قدرت الهی که «الآدمیُ بنیان‌الله ملعونٌ مَنْ هدم بنیانه» (۱) خلل پذیر شده بود. بیچاره درآخر عمر بریسمان مژگان دلوِ عَبَرات از فوّارهٔ دیده و چشمهٔ چشم می‌چکید و باقی اجل بگرسنگی و برهنگی بسر می‌برد وبارگیر اسحار میان برد الیاس وتاب انفاس می‌راند بدعواتی که منجنیقش آلا باروی دین‌خراب نکند وآلا[2] پشت ظالم‌نشکند. وآنگه هرآن‌کس که‌آفتاب دولت پدرش مطرح شعاعی‌از اعمال‌ضیاعی برو افکنده بود یا شاخهای تربیتش برسرش سایه‌ای از منافع و فوایدگسترده بود او را چون درختْ پوست بازکرد و چون ادیم بمالید تا هریک از ایشان برهنه‌تر شدند از سنگ املس‌که برآن باران آید، و مجرّدتر از شمشیرشدندکه از نیام بیرون‌کشند. و چون شاخ درخت گشتندکه برگ ازآن بچینند وچون مرغ بر بابزن مربوط ماندند.

و این شداید و مکاید و دواهی و زواجر و نواهی نصب العین پدر بود تازمین اورا در شکم خویش بپوشانید. ندیم زَفَرات وحسرات شده ودرگرداب‌اشک غرقه

۱- عین متن : سلطن ۲- درنسخه روی «الا» خط کشیده‌اند.

(۱) الادمی...: آدمی بنیان خداست ملعون است کسی که آن را ویران سازد.

و بعداز آن کنج رستاق از نواحی مرو[1] بضمان از دیوان پادشاه بستد بعقدی که بدان مردم آن ولایت بخرید ومال ایشان بستد، بدانچه بظاهر ایشان را می‌نمود از سَداد سیرت و نگاهِ داشتِ حقوق جانب همسایگان. و این حیلت را وسیلت ساخت تا مال ایشان طعمهٔ خویش سازد و بیخشان برآورد و با هرکس از رؤساءِ ناحیت مسامحتی و مواساتی کرد ببعضی از آنچه بریشان متوجّه بود بطریق استمالت. و همچنین چند کس را از ضعفاء مؤدّیان بمحقّرات فریفته گردانید، و ایشان را تکلیف کرد که بولایت او راضی باشد و بطاعت او قیام نمایند و بحسن سیرت و سداد طریقت او گواهی دهند تاازمال ضمان چیزی درشکنند و در دیوان پادشاه بسبب خسران وضعی از مجموع او بفرمایند.

و بدین طریق عقود و مواثیق‌از جماعت اقویا و رؤسا بستد و میان ایشان بذکر این مواثیق و شرایط مکتوبات مثبت شد بتصحیح مالی از ضمان او که منکسر شود و حقّی که از جملهٔ مجموع او منجبر گردد. و آنگه چون استمرار یافت آنچه مراد او بود پیش گرفت و اموال معاملت بتمامت بستد و زیادتی برآن بیفزود، دست استصفا[2] برنبض ضعیف مؤدّیان نهاد بعلّت حاصل و باقی، تا بستد آنچه یافت از صامت و ناطق و اسب و درازگوش و شتر وگاو، تا بدان حدّ که ادیم عرصهٔ صحراشان از سمّ و پاچه خالی ماند و اقدام حالشان از موزهٔ بُختیان برهنه گشت، و زوایای درویشان از پشمینه داران شتر وگوسفند خالی شد. خضر عقل و امتحان چندانک نظر اعتبار بمراعی و مراتع ولایت می کرد ذوالقرنین گاو وگوسفند را نمی‌دید.

چون همگنان از دستش بستوه آمدند و امّهات ضیاع و عین اطلال و رِباع خراب شد، بحیلت استمالت مردم می‌کرد طوعاً اوکرهاً. وهر آنکس که‌ازیشان فرصت

۱ـ در حاشیه نسخه بدل «نواحی سرو» آمده

۲ـ در حاشیهٔ نسخه آمده : استصفا همه پاك فاستدن (= واستدن).

خلاص غنیمت شناخت بتظلّم از آنچه داهیهٔ حال او بود و او را ضعیف حال کرده بود و بدو فروآمده ، و او را برهنه کرده محضر تزویرکه جماعت شرکاء او بنقاء جیب اوکرده بودند در حقارت توفیر اموال دیوانی برمتظلّم پیشی می گرفت و خائباً خاسراً باز می گردید در پردهٔ خجالت مانده سیل حیف او را می‌برد ، و روز و شب برو نوحه می‌کرد، تا چون می‌رفت بغم واضطراب می‌رفت یاچون بازمی‌آمد بخشم و حقد باز می آمد . تا چون پاك کرد آنجا که بیرون از عمارت بود و آنجا که داخل بود در عمرانات ، و نهان و پیدا را بغصب فراگرفت و ضیاع را خراب گذاشت و جماعت متوطّنان از کشاورزان آواره کرد وغناء آهنگ آواز[1] شتر وگوسفند ازپردهٔ اسماع دورکرد وگلهٔ کوفان در آن دیار بنوحه گری مشغول شدند و منابع و مشارع را بینباشت وکاریزها منطمس شد. قنوات بی عوامل عواطل ماند.

القصّه اگر آن سفله مالك هوا بودی یا برفضاء صحاری بگستردن دام و داحول توانایی داشتی . مرغان شکاری را از طعمهٔ حمامات و عصافیر هوا ویوزان وحشی را از آهوان صحرا محروم گذاشتی، و حقوق این اصناف نامرعی گردانیدی. دهان حرص و طمع بازکرده بود چون مداخل غارهای کوه ، و سرجوالها گشوده چون ماهی کشتی شکن که چندانکه فرو برد سیر نشود ، و دهان برآب دریا دارد ، گویی که مگر یا روزگار عقدی بسوگند بسته بود وعهدی کرده که با او خیانت نکند و نگذاردکه غبار دمار بردامن عرض او نشیند و او را از تجرّع مرارت کأس یأس از حیات و تدرّع لباس وفات و ممات مصون و محروس دارد . و این خیال مُحال دوری دورست که آن مظالم تیغهای تیزست که ناگاه کشد و جوالهای گرانبارست که بشب ظالم از حمل آن عاجز آید و مصاید شرّ و مکایدست که دیرزود درگلوگیرد و منصوبهٔ ستم و باطل است که رخهای آن شاه مات زند . و مطاعمی که این مرد

۱ـ چنین است در نسخه سه کلمهٔ مترادف، و ظاهراً دوکلمهٔ اخیر معنی کلمهٔ نخستین بوده که در متن وارد شده‌است.

اکتساب کردست ظاهرش نوش نَحلست و باطنش زهر افعی. و شتر چون نبات بهار بسیار خورد از آن آماس شکم آورد و در امثالست که «رُبَّ اکلةٍ تمنعُ اکلات».

آمدیم با سرِ سخن ، آری بازار فسوق بنهاد و حرم فجور مباح کرد بخاصّ وعامّ، و درِ شطارت وغایت شرّ وفساد سمت لزوم گرفت ورشحه‌ای که درهر سنگی مانده بود از آن بچکانید ، و مشابهت و مناسبت با تیوس مجوس درست گردانید در خبثِ الحاد و بی حفاظی با خواهران بنقلی که از ثِقات خدم و رُوات حواشی او او رفتست وهمسایگان حرمش بروجه اکبار وانکار بار رسانیده‌اند[1] و بکرّات ومرّات اورا سِرّاً وعلانیةً ملامت کردندوبعقوبت‌الهی‌تخویف. . . [2] نمودندوالّا شوخ‌چشمی برارتکاب محارم واقدام برمنهیّات و محظورات نیفزود و با او از فحوی کلمهٔ نبوی که مرویست از ابوحاتم سجستانی که از پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم مأثورست که ابغضُ الاشیاءِ الی‌الله شیخٌ زانٍ و عائلٌ مستکبرٌ و فقیرٌ فخورٌ(۱).

و چون این‌حدیث بشنید بتأویلات باطل و تخییلات فاسد مشغول شد و گفت: «معنی آنست که ابغضُ الاشیاءِ الی‌الله التکلّفُ(۲)، و شیخ را از آن دشمن‌داردکه فعل‌اوتکلّفست» وکدام شقاوت وراء آن باشد که این مزخرف عمر عزیز براکتساب محارم و اجتراح مآثم بسربرد، تاآنگه‌که از میان سواد شب مویش‌مهتاب مشیب پیدا شد و ریسمان قوّتش‌را تاب بازدادند، و ابر جوانیش درهواء اهواء حرص و شهوات

۱- کلمه «اند» کمی دورتر از متن گویی در حاشیهٔ صفحه نگاشته شده. ۲- پس ازکلمهٔ «تخویف» کلمهٔ کوچکی است که خوانده نشد.

(۱) ابغض. . .: دشمن داشته‌ترین چیزها نسبت به خدا پیرمرد زناکار و درویش خودپسند و فقیر فخر کننده است.

(۲) ابغض. . .: دشمن‌داشته‌ترین چیزها نسبت به‌خدا تکلف‌است یعنی عهده‌دار شدن کاری که به رنج و مشقت آن را می‌توان به‌جا آورد.

آب بریخت، و عادت بد او را از عقال وبال فرو نگذاشت. و از بند معاصی مطلق نگردانید و تا بوقت آنکه او را برتختهٔ غسّال کنند از مکیدن پستان مخازی و رذایل و اخلاق ذمیمه او را فطام نخواهد بود که عادةٌ ترضّعتْ بموتها تنزّعتْ [1].

و با این همه بعقوق پدر که بدان موسوم شد و روی روزگارش سیاه گردانید راضی نشد تا علی رُؤس الأشهاد قطع رحم فرزند کرد و چنانکه باستفاضت معلوم و مشهورست از فرزندِ خلف ببرید، که از گوشت و خون او بود و نه چنان بود که ابناء عامّهٔ مردم در میان اخلاقی وعاداتی که ایشان را باشد، نه که خمری بود بآب باران ممزوج و زبدهٔ فضایل بود با شد خوش‌خوی مختلط ؛ و خوشتر از زینت ملوك بود در ریعان شباب و آمن بود با لذّت وصال ، و خوشتر از حیات بود بعد از مرگ اعدا. عبارات سخنش تسکین حرارت جگرهای غمناکان را مروّح‌تر از مِروحهٔ شمال بود در فصل تموز.

و در مهد طفولیّت عاشق ادب شد و دایگان او را تربیت کردند تا آنگه که بر عرصهٔ ادیم زمین رخ‌وار راست روی بنمود وتیر قامتش‌را ریاش معاش پرّنهادند و سوار عمرش به بیست فرسنگی سفر بقا رسید ؛ و **خلیل احمد** بنسبت علم لغت و بحور عروض با او عامی بود ؛ و **سیبویه** بنحو با او در میدان مجارات کندرو ، و **عبدالحمید کاتب** از عبارات او مقتبِس و از اشارات او در صیغت رموز اوصاف ملتمس. وهروقت که بواسطهٔ ماشطهٔ قلم نگار چین برساعدسپید عروس کاغذ نهادی طیره نگار دوشیزگان نارپستان دادی که ماه و مهر از روی خوبشان استمداد واستراق انوار حسن کردندی. و اگر کلمه‌ای بگفتی عقود مروارید را رونق و قیمت شکستی، و اگر پدر بی رحمت [2] بروی غبطت ننمودی و بگذاشتی بربار گیر کدّ پرورش آداب

(۱) عادة...: عادتی است که بدان شیر خورده است و با مرگش از میان می‌رود (با شیر اندرون شد و با جان به در رود) ۲- چنین است درنسخه، شاید «بی‌حمیت» بوده‌است.

بغایت میدان جهد رسیدی ، از انوار بیان و آثار بنانش بسی اعجوبه یادگار ماندی که رشحات گلاب را بوقت تصعید و تنکث و تاب انبیق بی قدر و قیمت کردی ، امّا چنانکه چشم اعتبار بگشود ، عُقاب عِقاب[۱] اجل طوطی شکرخای روحش را از هوای نشو و نما بربود و مویه کنان بزرگواری[۲] برخاستندی و بر وی می گریستند ومن از میان ایشان واله دل خون می گریستم و بدین بیت گریان می‌بودم:

قدکان لی فی رأیه و دهائِه — اشراط صِدقٍ أن یموتَ سریعاً(۱)

و وقتی اتّفاق افتاد که میان من وآن نوجوان مرحوم در مجلس انس یکی از ارکان دولت سلطان یمین‌الدّوله مجالستی و مخالطتی‌افتاد و هر دو با یکدیگر اقفال احوال روزگار بکلید مقال بگشادیم ، و از میان حاضران دم علوم می‌زدیم و یاد مسرّات وهموم می کردیم ، و بإنشاد ابیات و اشعار که درکرم و لؤم مرویست مشغول می‌بودیم ، راست چون مجلس انس چون دل عشّاق گرم شد و سورت شراب در عروق و شرایین می‌خوارگان اثر کرد آن جوان مرد چشم خویش‌را در دریای‌اشک غریق کرد ، که شراب خالص را از دل عاقلان غمگن آشکارکند و درآمد و نفثة المصدور از جفاء پدرکه با اوکرده بود با من در میان نهاد و بَثّ الشّکویٰ آغاز کرد ، و تقریر آنچه برآن نشو یافته بود از خدمت ادب و استغنا از عظامُ النّسب بعصام النّفس می کرد بطاعت داری پدر و بیرون آمدن بامر و نهی او ، که چون در عنفوان شباب از روی رشد وسداد طریقت مالک زمام حال‌خویش شد و بتدبیرمعاش و توفیر نعمت و تصرّف در اسباب منفردگشت از پدر نا اهل مدد خواستی باعانتی از

۱ـ کلمهٔ عقاب در نسخه اعراب ندارد و ظاهراً به کسر اول است جمع عقبه یعنی گردنه‌ها ۲ـ شاید : بسوگواری.

---

(۱) قدکان. . . : کاردانی و هشیاریی که او داشت نشانه‌های درستی بود برای من که وی زود می‌میرد.

حطام این جهانی بدانچه پسران خلف بر پدراستحقاق دارند. او را بدین التماس الّا مزاحمت نیفزود بمیراث مادر ، و منع کرد ازو آنچه خدای تعالی او را وصیّت فرموده بود از حقّ خویش.

و موجب این منع مطاوعت غلامی مملوك بود که اورا خریده بود وآب شهوت فجور در اسافلش بسته و بدین سبب او را مدبّر اسباب خویش گردانیده ، و زمام تصرّف در اموال و حلّ وعقد احوال بدست او داده ، و او را حاکم برفرزند جگر-گوشهٔ خویش کرده ، و فرزند فاضل را از مال و نعمت محروم و ممنوع گردانیده ، و هرآن کس که با جگرگوشه مخالطتی و مؤانستی داشت بانتقام ازو مشغول شده ، تا بدان انجامید که پسر از اضطرار از تجرّع کأس یأس و اشتداد عواصف إقلاس بانتجاع سوی وزیر **شمس الکفاة** رفت و از عطایا ومواهب او استماحت کرد؛ چون پدر معتوه از این حال آگاهی یافت و از آثار خطوات امید پسر نشان برد اندیشه بر هلاك او مقصور گردانید و سرمهٔ بی‌خوابی در چشم غایلهٔ نفس خبیثه کشید ، و دام احتیال برراه حیات او گسترد. و در خفیه شخصی‌را سوی او فرستاد چنانکه شایع و مستفیض شد ، و طنین این مکر و دستان در مسامع همگنان افتاد؛ و آن شخص‌را که دنبالهٔ پسر فرستاده بود فرمود تا متنهز فرصت می‌باشد تا او را زهر قاتل چشاند؛ و او بدین کار مشغول شد تا او را بربستر مرگ افکند و بجوار رحمت آفریدگار انتقال کرد ، و مظلوم وار در حضرت ربوبیّت دست برسر نهاده ، و از مالك خلق داد خواسته . و بدین صفت در موقف حشر پیرامن عرش بار خدا دادخواه باشد .

و او را از یکی از متعلّقان و خدم پسر را آگاهی دادند که چیزی از آنِ او در دستش بودی و بوجه مصالح اوصرف کردی ، و آن شخص براو آمد تا چیزی که فاضل آمده بود از نفقات و مؤنات متوفّی و از ضرورات کلف واخراجات کم‌کرده بود تا او را استظهاری باشد که بدان در ملابست عملی از اعمال سلطان شروع تواند

کرد و اسباب معالی الامور از آن مهیّا تواند داشت. و این شخص با دیگری قدری از ترکهٔ او هزینه کرده بود و قطع مسافت کرد تا بپدر کافردل مواصلت و ملاقات جست و آنچه داشت صرّه‌ای بمهر جماعتی ازشهود متدیّن پیش پدر آورد. و جزای این هر دو شخص آن بود که ایشان را در شکنجه و چوب کشید و بانواع عذاب تعذیب کرد و بخیانتی که از آن بریءالسّاحه بود متهمّ می گردانید ومطالبت می‌نمود تا هر آنچه ایشان را بود از ملک بستد ، تا خون در رگ حالشان نگذاشت ، و بعد از آن دام دستان و مکر بر راه مرغ جانشان گسترد تا مردم را صورت این حال معلوم نشود و پردهٔ عواقب دریده نگردد و صورت اعجوبهٔ تلبیس او از محجوبهٔ خاتمه بیرون نیاید ، و اگر نه آن بودی که آن هر دو شخص التجا و اعتصام بجوانب ارکان دولت کردندی و دست اضطرار در دامن جاه هر بزرگی زدندی این نیز منصوبه ببردی .

و میراث پسر از مستحقّان ممنوع کرد وسیاط مطالبت بر وکلاء او می‌راند و هریک‌را می‌رنجانید تا بعداز آن با عورتی ضعیفه که او را بود پرداخت: درمانده‌ای درحجاب از بی‌شوهری سالها در خانه بمانده و هر خاطب که در اوقات او را خطبه کردی ببهانه‌ای او را جواب دادي بخلاف حکم خدای ، و برآن تجاسر می‌نمودی تا مستحقّ آن می‌بود که مردم روزگار خاصّ و عامّ زبان در دین مَدخولش و فعل مخذولش می‌نهادند . فی‌الجمله چاکران پسر را و دختر ضعیفه‌را از لباس یسار برهنه گذاشت و از مال نو و کهن معرّا گردانید، و بریشان ببقایا که پسر متوفّیٰ رحمهُ الله و روّیٰ صَداهُ و قبّح آباه بر ضیاع عمّال که در تصرّف او بود بیرون آورده بود ودر تحت استغلال و ضمان عمّال و مزارعانش بود و هیچ کس را از آنان که وقتی از بهر سلامی در پیش پسرش رفتندی از دست رها نکرد که نه او را بجرمی و جنایتی موسوم گردانید و رقم بهانه بروکشید و منصوبهٔ دغل وحیل با او راست کرد و سبُع

نهادش هریکی را از ایشان بأنیاب انتقام بگزید تا او دست بی طاقتی از دامن ذخایر و عُدد بداشت وآستین یأس براندوخته موروث ومکتسب افشاند وعاقل‌وار موعظت بکلمهٔ إطْرَح و افْرَح برکار گرفت.

و عورت ضعیفه که بظلم قصد درویشانهٔ او کرده بود و طمع در کفن مرده بسته ، نزدیک او آمد زاری کنان از امتحان بصدمهٔ احزان نالان شده و از ضربت جفاء پدرِ بی حفاظ متألّم ومتظلّم. از رشاشهٔ آبگینه طبقهٔ زجاجی دیده قطرات ماءورد درد بر صفحات می‌چکانید . و عاجزوار از سراضطرار ازو درمی خواست که آنچه بحق ارث از مادر نصیب او بود از املاك و اسباب برشوت باطل بدو بازگذارد تا او را از تشبّث مخاذیل کفّار ترکان و هندون برهاند و بزیادت از آنچه مقدور او باشد مطالبت نکند. دربن‌میانه چون سگ دیوانه بانگ در رویش زد وضُجرت نمود که دراداء مال دفع و مطلی می‌دهی و بورَقی ازصیانت عرض که برعضو ناتوانی نهاده بود شجرهٔ ابوّت از بیخ برکند و در مقابلهٔ سخن لطف آمیز جوابها می‌داد از زبانی تیزتر از زوبین در وقت محاربت اعدا ، و سنگ منجنیق بوقت انداختن ، سخت‌تر چون فعل آنکه حرمت فرزندی او را مانع نباشد و وازع شرع و دین او را از تعرّض هتك‌استار بنات واخوات بازندارد وشجرهٔ نسب‌ازشاخ‌رحمت ورأفت‌سایه برسرش نیفکند ، و از بهر خدای تعالی مخافت عاجل و آجل او را دامن‌گیر نشود ، و او را از روی مردم حیا نیاید بسبب درّه‌ای که آن را خوار می کنند و عورتی حرّه که دستها دراز بظلم بدو می‌یازند.

چون اعراض پدر او را نومید گردانید آتش امتعاظ و جمرات غضب در اندرونش زبانه زد و سوگندی مغلّظ خورد که اگر منزجر و منتهی نشود ازین فعل مذموم، که هرگز هیچ پدر نه‌از طبقات اهل‌اسلام و نه‌جمهور کفّار بمانند این‌نکایت قصددختری پرده‌نشین‌وکریمهٔ مخدّره نکردست ، پرده برخویشتن بدرّد وخاك برسر

کرده بحضرت سلطان[1] شتابد و روشن کند که دفاین وخزاین پدر که چون جنین دهن‌بسته درشکم مادر زمین‌است، چندست وکجاست، و زرده کوشان نقود که کوه‌نشین بوده‌اند وآن را بعلّت دین دزدی مقطوع الاطراف کنند باصحاب نماید و سعایت بدان کند؛ و تا این غایت مجاملت رفت و ضمیر اشفاق آن را پوشیده می‌داشت و دامن‌صلح برهفواتش گسترده می‌داشت. چون فحویِ این‌سخنان در مسامع پدرجای‌گیر آمد برادری راکه با او درآن مجلس حاضر بودگفت که: در بروی این قحبهٔ دیوانه دربند، که نداند که چه می‌گوید! اینست حمیّت و غیرت مردان در حمایت ذِمار[2] و رعایت حقوق حُرُم ابکار!

و ابوالفتح بُستی رحمه الله درین معنی مصراعی از چند بیت گفته است.

مصراع:

خَلَقَ اللهُ إلـهُ النّاسِ لِلْغَيْرَةِ غَيَّرَهُ

و آنگاه این بزرگ چون از هلاك فرزند خویش و میراث که ازو مانده بود بپرداخت، و عصارهٔ دختر مظلومه در تنگ و تیر تعذیب بمطالبت بچگانید و بقیّت مال او بستد، پسری دیگر که او را بود و آخرترین اولادش بود و معاش و معاد را بظاهرِ نظرمردم امید بحیات او داشت بمعاملات ناحیت که در تصرّف او بود موسوم کرد بحیلت و خبث سریرت؛ تااو را نیز ببرادر الحاق[3]. و باز بُرَد او را ازکفافی که در دست تصرّف او بود و لطفها نمود و ابلاء عذرگذشته کرد، و بعجز از ادراك مقدور اعتراف نمود تا چون بلطف او را عاجز آورد، و الّا تصرّف در مال او را قانع نمی‌کرد؛ گردن از ربقهٔ تقلید شغل بکشید و بجای چهار تکبیر هفت تکبیر

۱- در نسخه به‌صورت «سلطن»است ۲- ذمار، آنچه‌رعایتش برانسان‌لازم‌است. خانواده. حرم. (المنجد) ۳- چنین است به حذف فعل.

بر ملك نو و کهن کرد و از هر محبوبهٔ طمعی که مطلوب او بود هرپستانی بسیارشیر و اندك می‌دوشید تا اصحاب ثروت وارباب اموال را جز اندکی از عُلالهٔ[1] حال نماند و ریق رمق هریك ازیشان درکام ایامش خشك شد.

پس دگربار با پسر دیگر تخت نرد مکاید و افتعال بگسترد و کعبتین کژ از تابیس که در خریطهٔ ضمیر داشت زدن گرفت و خواست که مهرهٔ مال و منال پسر را در ششدر دغل بازی بگیرد و او را بعجز و تقصیر عیب و تعییر می‌کرد و برابطال توجیهات اموال دیوانی و تضییع از سرنادانی او را تجریع مرارت تقریع می‌کرد ، پس برو جمع کرد آنچه هیچ چشم وگوش اثبات نکرده بود و هیچ نبات خورد[2] و بزرگ آن را نرویانده . و آفتاب و ماه برآن طلوع نکرده و او را بتسبیب عُلوج هند و اقویاء سیاهان کفّار کرد بمالی که پشت طاقتش از حمل گرانباری آن بی‌طاقت شد ، و ایشان‌را بر وی تحریض کرد بطامع گردانیدن نقدی موزون که بعلّت حوالات دیوانی که باداء ایشان کند و ترغیب نسیه که ضمان آن بکند. تا این بیچارهٔ مظلوم‌را در بند و شکنجه سست کردند و بانواع عذاب و ضرب برنجانیدند . و چون بدانستند که اورا ازخرمن ذخایر دانه‌ای نماندست دست ازو بداشتند وبدانستندکه مظلوم‌است و قصد بدوکردن و او را رنجانیدن در دین مذموم و شرك مخذولشان لؤمست ، و آن راکه او زائید و پرورد و بعدالله مُطعم و منعم او بود هدف تیر لعنت ساختند.

و چه ظن بُوَد افاضل و اکابر را بشخصی که رحمت کفّار فجّار و عاطفت ایشان بر رحمت و شفقت او رجحان دارد و سختْ دلی او زیادت از قساوت کفّار باشد . و دعوی کندکه پدری مهربانست برفرزند دلبندکه او را جگرگوشهٔ خویش شمرد و جزوی از اجزاء لطیف روح داند و عضوی از اعضاء خویش گوید؟!

و سبب این تنکیل و تعذیب با فرزند طمع زیادت مالی و توفیر منالی باشدکه

۱ـ هرآنچه مایهٔ مشغولیت شود ۲ـ چنین است در نسخه .

عاقبت آن وبالی بود وحاصلش زوالی. حق‌تعالی رحمت مکناد برهر کس که عقیدتش جافیست و مکیدتش خافی. چنانکه پدران را برپسران فرضهاست پسران را برپدران حقهاست، و اگرچه برپدر قصاص راندن روا نیست چون فرزند را بکشد و دست خویش را هم بدست خویش بِبُرَد، از حق فرزند برپدر آنست که طاعتداری خدای تعالی لازم داند در صلةالرّحم، و قدم فشرده دارد برابقاءِ خون روح فرزند.

آمدیم با سرِ مقصود خویش: چون پسر از مضیق آن شداید مکاید خلاص یافت التجا بجانب امیر ارسلان کرد که از ارکان سلطان یمین‌الدّوله بود چنانکه تیر که ازکمان رود و چون سنگ از فلاخن رجم که در پی شب دزدان شیاطین باستراق السّمع اندازند. و آن پادشاه را وقایهٔ خویش ساخت و بحمایت او بقاء جانی که برشتهٔ یأس معلّق بود طلب کرد، الحق اورا پناه داد وقبول کرد وجناح نجاح و بال اقبال بروگسترد، و درباب اهتمام اومکتوبات ومفاوضات سوی ارکان دولت روان کرد تا ابطال قصد پدر و سعایت او در حقّ پسر بفرماید، و دست نکایت و تجنّی او برفرزند مغلول گردانید، و پدر فاسق مارق بترسید از آنکه بقصد جان دگر پسر رسواگردد همچنانکه بنخستین پسر رسوای خاصّ وعامّ شدکه همواره با او شعبذهٔ زرق و تلبیس و رنگ‌آمیزی حیلت و تدلیس می‌کرد و قرضی بدو دادکه بظاهرحال تسکین سورت خشم اوکرد، چنانکه ابن المقفّع که چون خلیفه او را محبوس کرد از زندان‌بان قرضی خواست و بدان قرض مستوجب امن وامان شد، ازآن جهت که زندان‌بان او را بسبب مال‌خویش که در ذمّت او داشت تیمار داشت می‌کرد وشفقت می‌نمود، که ازعادت مُدین آنست که برغریم خویش‌شفقتی می‌نماید ویسار اوخواهد، تا باداء مال او قیام نماید.

آری، اگر منافخ پوست و عروق این محتال بشکافند بجای خون حیل ومکر و تلبیس روان شود چنانکه معجر هر رنگ‌آمیزی باد فروش شود و هر روباهی را

که در میان وحوش بیهی¹ کور کردن و حیات ساختن مشار لیه بشد معجب گرداند.
و این مذکور نامشکور بهرجایی التجا می کرد وسوی امرا و وزرء اطراف گاه برپشت خیول سیول سیر قطع ره پیدا می کرد وگاه برکوهان بُختیان کوه² هیکل که شکل کشتی بشگونه دارند بحار قیفار می برید تا آنکه به مرورود بخدمت شمس الکفاة که وزیر سلطان بود پیوست . و ین وزیر آنجا ببقایاء ارتفاعات ولایات و اموال معاملات بر عمال مشغول بود . و جانب او را ملاذ ساخت وکرم او را تعویذ و واقیهٔ خویش کرد وبا و درتقریر حال خویش آمد بسبب ظلمی که بزعم او ازو دندان‌گیر بود و چون پالان دشخوار که پشت ناقه را زیربار ریش کند پشت طاقت او را ریش کرده بود. و چنان نمود که زنان را از پی طاعت خدای بر بستر تقوی خوابانیده‌ام و عرض را ز تکحیل آب گندنای طمع و نیگار مذمت مصون داشته . تا چون او را بمطانبت در رشتهٔ عمال کشیدند و افتعال واختزال او وزیر را معلوم شد او را زجر و تأدیب فرمود. بسیارضراعت نمود سود نداشت و خشوع می کرد فایده باز نمی‌داد و بتلطف نبض تمارض بدست طبیب کرمش می‌داد و اورا علاجی نمی‌فرمود ومرغ سخن باطلش در دام مسامع شرینه‌ش نمی‌افتاد تا ردّ سخنانش محجوب کرد و زبان یأس از پس پرده با او ناطق‌شد. برشمس الکفاة منصوبهٔ دیگر باخت و آبی از اباریق مخاریق بردست وزارت ریخت و اورا إعلام کرد که هرگز کفران نعمت اونکردست و بمساوی او سرّاً و علانیةً دمی نزده و با اعداء او قدم بربساط موالات ننهاده . و نمودکه برهان و حجت این دعوی ازتباشیر صبح روشن‌گر و روز پیدا ظاهرترست: و اگر نه آن بزرگ بشیر کرم پرورش یافته بودی و سرشت او بمشک وعود مکارم معجون بودی . او را چون عفاریت شیاطین رجم فرمودی و او را بنفط و بوریا

۱ـ یاء حرف اضافه است. ۲ـ در نسخه : نموذکی ، که می‌توان آن‌را نمودگی خواند.

مضروب کردی ، ولکن رای او چنان اقتضا کرد که گوشهٔ بساط را از مواطی اقدامش مصون فرماید و کیس تلبیس او بمهر بگذارد و آثار مشیب شفیع جریمهٔ او سازد که خود نزدیکست که موکّلان اجل اورا سر آستین جیوه گیرند، و بدانچه دیده بود و شنیده قانع شد ، از معایب و مثالب پیری که آذان زمان بدان طنّان بودند و بدانسته بودند که لؤمش مکتسب و فضلش میراث است. و بعداز آن چون مردم هرضیاعی که بیت العمل اوبود نامهٔ عزل او بخواندند وبدانستند که باد دولتش بنشست وحالش مدبّران ملک را معلوم شد باظهار و رفع ظلامات او شتافتند وغریو از نهاد ایشان برآمد چنانکه مرغان هوایی در مشعلهٔ اصوات آیند و وزغان یافه درای در موسم بهار و ایام تیر و تمّوز درگردابها صفیر سپید مهره زنند و قوافل حُجّاج در موقف عرفات لبّیک زنان شوند .

و متظلّمان مختلف بودند : یکی را پردهٔ حرمت دریده و یکی را مال بتاراج برده و دیگری را بتعصّب پدر و برادرکشته و یکی را پوست بازکرده و دهان درهم شکسته . از آن جملت یکی را انصاف دادند یکی را تهدید کردند تا براه آورد یأس بازگردید و رأی وزیر آن بود که او را براه مجاملت ببرند وخاك برسرحدث مَساوی او پاشند. و خبث افعال و دواهی او از مسامع سلطان دور داشت و نگذاشت که نداء تظلّم بمجلس اعالی سلطانی رسد ، وآن مذکور منکور مخذول و مقهور بازپس آمد و أراداللهُ أن یقضی اَمراً کانَ مفعولا . و راست چون بدید که افعال او بانگ بدو برآورد و دغل و حیل او برو بخندید و خائیدهٔ دهان جهانی شد بدان که در معصیت خالق مطیع بندهٔ مملوك شد و وصال شهوت فجور سبب قطع ریسمان حیات فرزند ساخت، وغلامی راکه از قارورهٔ توالد وتناسل بطریق فساد سبید نفتی باندرون زاویه و محلّ شهوتش می‌انداخت بر پسر نامدار که جگرگوشه‌اش بود اختیار کرد ، وأطلال ضِیاع و املاك بخرابی سرای آخرت معمور کرد. بعد از آن چون دید که غلام ملتحی شد و سواد موی روی نور ماه رخسارش بپوشانید و سمن زار عارضش خار و ژاژ

گرفت برو حمله برد و چون شیر درنده برو وثبتی کرد وکین‌توزی نمود. و آنچه اورا از پی فسوق و فجور داده بود باز می‌خواست وهرچه ببازار فساد در بهای متاع شهوت داده بود استرداد و استرجاع می‌کرد. و پنداشت که این صنعت او را ازسمت ملامت مصون دارد و واقیهٔ او شود از مذمّت زبانها. و ازو باز ستد هرچه باوقات او را داده بود یا هر[1] قیمت بزاق که درآن کار خرج کرده بود و غلام را از هرچه داده بود معرّا کرد بعد ازآن که اورا مرکوب ساخته بود. وبفرمود تا اورا از بهر سیاط برروی افکندند پس از آنکه اورا از بهر لواط برروی خوابانیده بود و روی درمتاعش مالیده و بدندان مکیده و لیف ریش را جاروب تودهٔ ریگ نرمش ساخته و مادر و پدررا فداء اوکرده وبدان جان عزیز پسررا بباد داده! اینست سخا و مروّت و حرّیّت فتوّت نه آنچه از حاتم عرب روایتست واز سادات بنوا[2] عبدالمطلب نقل کرده‌اند! دور باد از خدای هرآنکه بدین سیرت از نفس خویش راضی شود واین افعال مرور روزگار راگنج و ذخیره سازد.

بکعبهٔ معظّم که عروس و زبرمنصّهٔ مکّه در حجلهٔ دیبا جلوه می‌کندکه این مرد ناکس‌ترست ازآنکه از جیفهٔ مردگان مدفون دندان‌گیرد. و خسیس‌تر ازآنست که طمع در ریسمانی کندکه گلوگیر مصلوبی آمده باشد. اگر آن تنکیل که با غلام می‌کرد مرادش انتقامی بود. چرا نه‌آن‌وقت کردکه پسرش درقید وربقهٔ حیات بود واز ملک اختیارچیزی در دستش بود؟! انتقام آنگه می‌خواست‌که دامن تدارک ازدست شده بود و شمشیر قضا کارگر آمده. آمدن با بخور پس از نضوب چه سود! و بعد ازانقشاع ابرطمع باران داشتن محالست. و چون دیوار بیفتاد بعد ازآن‌گرد برخاستن ناممکن است، و عورت زن را بپوشانیدن پس ازآنکه منظور چشمهای اجانب و محارم شد چه اثر از مستوری ماند؟ آبی‌که ریخته شد باکوزه نتوان برد.

۱ـ نسخه: ناهر (بی‌نقطه)   ۲ـ چنین است «بنوا» با الف.

شعر :

أَيَّتُهَا النَّفْسُ أَجْمِلِي جَزَعاً

إِنَّ الَّذِي تَحْذَرِينَ قَدْ وَقَعَا

ومفترش شهوت فجورش حیلت ساخت و روی بیکی از بزرگان امراء دولت آورد. او را قبول کرد و پناه داد و از دست خواجه‌اش بیرون آورد وآتش این کینه او را داغی سخت نهاد و بزبانهٔ غم وغصّه بسوزانید و نه اقربا اورا مساعدت نمودند و نه اولیا، و نه پدر بود و نه‌مولود و نه پرستنده یافت و نه معبود. بماند حدیث دین و شرع و طریق تحقیقش ازین انبار نموداری و ازین خرمن دانه تمام است در وضوح این‌خلال وخصال، و قبح آثارش کفایت است از شرح حال و بیان این افعال. لسان الحال افصح مِن‌لسانی، امّا پیغمبر رخصت فرموده است: أُذكُروا الفاسقَ بمافيه.

این معنی مقتضی داعیهٔ تنبیه است برمخازی این نا اهل تا خفایای فکرش و خبایای ضمایرش برمردم ظاهر گردد و شکل اضلاع خبث و زوایا برمهندس عقول پوشیده نماند، تا فضلاء عالم بدانند که من دوست دو سال با او در روستایی مجاور بودم و بخداکه چشمهای مردم هرگز ندیدکه یک روز در مساجد جوامع از بهراداء مفروضهٔ جمعات حاضرشد الّا روزی‌برسبیل‌هوس‌چنانکه‌خایهٔ خروس یا خون‌بردن دوشیزگی[1]، مگرندانستم که سبب‌حضورش‌خطوات خطابود یاعذری موجب‌این‌التجا آمده بودکه از عواقبش می‌اندیشید.

فی‌القصّه بایکدیگر در فضایل حضور نماز جمعات سخن رفته، و بطریق مزاح درسخن آمد، و سخن مزّاح و مست دلیل صدق بود بدانچه در مطاوی ضمایرشان نهفته باشد، و درآن حالت شخصی برخاسته بود و روز آدینه حضور جماعت را متهیّی می‌بود و درآن ساعت داعی حق ندا می‌زد، این مرد او را گفت

۱ـ دراصل نسخه : باحون بردن دوشیرکی. متن تصحیح قیاسی است .

که بجای خویش بنشین که چهار نان خانگی از دو نان بازاری بهترست! و این سخن را طریق مزاح و ظرافت تأویلی می‌نمود. امّا هرآنکس که این قول و قیلش بود و ترك عادت طریقت و سبیلش. نه سنّت عیادت گزاردن عادت کند و نه فرضی گزارد چنانکه بندگان خدای تعالی عادت دارند محالی از الحاد بصورت حق بدو نموده‌اند، زیراکه اوامر ونواهی شرع بخلاف امتثال و انزجار تلقّی کردست. وحقیقت فعل و اقوال او آنست که آن غلام که استباعت نفس خویش می‌کرد واو را ازموجب این ملتمس استکشاف کردند. گفت: سبب فروخت‌خواستن من آنست که خواجه‌ای که مالك رقاب من است چون مملوکان و خدمتکاران را دشنام دهد و ما را بسخن موحش وفحش مذموم برنجاند بعبارت تازی لزوم اعراب و وضع نحو از کتاب سیبویه فرض محض داند و از آن تجاوز نکند و در قرآت قرآن عنان لحن و خطا سُسْت کند و چون باداء نماز مشغول شود قیام ترك کند و نشسته اداء فرض بکند و آنکه که با من قضاء شهوت فجور راند از قیام بدان عمل قیام نمیدا[1] این حکایات و مقالات از صورت حال او مُنبی ومخبرست.

و از جمله نادرهٔ شهر و عجوبهٔ حال او آنست که دعوی مذهب اعتزال می‌کند وگناه کبایر را توبت مقبول نشناسد و بدان عذاب مخلّد گوید. و آنکه از منکرات و محرّمات هیچ باقی نگذارد که نه ارتکاب آن کند. وقتی طمع در مال شخصی کرد که از عهدی باز سوی او افتاده بود و با او آشنا شده. و از من توقّع داشت که از بهر او درمجلس حاکم شرع گواهی بدروغ بدهم تا مال آن مرد بستاند. پیش‌زاده‌ای را از آن او با دست آورد. نوجوانی چون سرو نو بالیدهٔ خرامان که گرد برگرد

۱ـ درحاسیه افزوده‌اند: و از قعود در آن شروع کند، و نیز درحاشیه نسخه بدل چنین آمده: و آنکه که بامن قضاء شهوت خودرا بدارد. بگذرد و. دو کلمه بعداز «بدارد» ناخواناست.

باغچهٔ رویش وسمن زار عارضش از بنفشهٔ خط برحسنی (؟) بود ، ببهانهٔ آنکه آن شخص مادر او راکشته است بوقت آنکه این جوان بمهد نوعهد بود و او را تلقین کرد که ترا بر در بارگاه **امیر ابوسعید مسعود بن محمود** بداد خواستن باید آمد و بنمودن که این مرد مادرم راکشته‌است ، تا او آن کار بکرد و انتصاف و انتقام از وی طلب کرد و آن پادشاه عاقل و بیدار بود و برمکامن کید و غایلهٔ دستان و باطن فریب و حیلت او درصید ونصب حبایل از پی اجتذاب و اکتساب واقف شد مثال داد و إنهاء این حال و تعرّف این واقعه با من مراجعت فرمود ، و اشارت کرد که از طریق احتیال و اعتلال تجنّب باید کرد از بهر انصاف دادن شکایت کنندهٔ متظلّم پیش از آنکه اقامت برهان بجای آورد و دلیل صدق بنماید چنانکه شرع الهیست . راست که این دلّهٔ احتیال بدانست که اندیشهٔ او باطل است و قیاس او فاسد ، و ازین کار او را هیچ در از نفع ومنال نخواهد گشود گواهان بدروغ که فرا راست کرده بود و پنداشت که مرا نیز درسلک ایشان کشد منع کرد که بشهادات مبدا کنند ، بموجب آنکه خطوط خویش در محضر بذل کرده بودند برغبت و رهبت درمجلس حکم سخن بهم برزدند و در مسئله دعوی عول کردند و تزویر کننده میل بتوسط کرد . از خون بهاء مظلومهٔ مقتوله بدویست درم که قیمت آن پنج دینار سرخ بود ، ومعلوم نبود که در کدام ملّت و دین آمده است که خون بهاء مادران بدین دو عقد باشد که در ملّت مسلمانی آنرا ذکری معلومست ، و نه درفقه طریقی و وجهی مرقوم ، و نه در دیار کفر رسمی مرسوم ونه نزد اهل ذمّت آنرا امری محتوم ، و نه درفطرت نفوس آمده که خون بهاء مادران بدین بهاء بخس نازل باشد ؛ واگر خوك بچگان وقُرود گویا بودندی بوضع این شرع و این حکم رضا ندادندی . و من می گفتم که این قدر نه دیت خونیست که بوقت آنکه خواهند که شتربچه را ازشیر بازگیرند برپستان ناقه بندند تاآنرا نتواند مکیدن یانه تولهٔ خرمابنی است که در زمین نشانند ، بل دیت جان عورتی مسلمانست که خون او ریختن

در شریعت معظم بنصّ قرآن الّا بسه چیز روا نیست هیچ‌کس این رخصت درین احکام روا دارد الّا آن کس که استهزا و استخفاف بدین کند. درین میان نوجوان که اورا نیز بردادخواستن تحریض کرده بود برخاست وسوگند خورد که بدین غبن راضی نباشد و خون حرام بجای شیر نخورد و مصدوقهٔ این حال در میان نهد. و قصد کرد که برود وکار این مقتول رجوع با درگاه پادشاه کند. او را بدزدیدند و هلاك کرد و هیچ‌کس بعد از آن او را زنده باز ندید. و معلوم نشد که آتش او را طعمه ساخت یا آب او را غرقه کرد، زمین او را چون مرغ که دانه چیند برچید یا آسمان او را در ربود؛ و این هردو خون هدر شد و هردوشخص مفقود شدند. اینست دین بسلامت و عقل دانای رهنمای و جادّهٔ مستقیم و احتراز از آتش دوزخ!

فصل

و از جملهٔ آنچه بزرگان را وضوح فضوح این مخذول نامقبول افزاید آنست که اخبار بتواتر بدو می‌رسید که سلطان تدارك کار اوخواهد فرمود و اورا بمال دیوانی که بعمل آن منسوب بود مطالبت خواهد نمود. تا این آوازه در جهان منتشر شود و دیگر خاینان‌را انزجار و اعتبار بود و أطماع مفسدان منقطع شود. بترسید و طواغیت شهود و عفاریت مردود را حاضر کرد و وثیقها بخطوط ایشان مثبت گردانید بوقف هرچه او را بود از بهر درویشان خالصاً لِوجه الله تعالیٰ. و او را غرض آن بود که این‌حال بمسامع سلطان و ارکان دولت رسد گویند که مردی که از سر املاك و اسباب موروث ومکتسب برتواند خاست بمال درویشان طمع نکشد و دراموال دیوانی خیانت نیندیشد. و بعد ازآن چون از سیاط تأدیب و تکلیف و تعنیف پادشاه آمن شد و سرود او برای مراد موزون آمد از عقد وقف که کرده بود باز آمد و هرچه عقد کرده بود نقض کرد، و این حال وقتی امکان صدق داشت، وقتی تخییل[1] صحّت این خبر می کرد

۱ـ کلمهٔ تخییل در نسخه ناخواناست.

تا آنگه که عیان از خبر مستغنی شد و آفتاب ظهور از حجاب شبهت بیرون آمد.

و این حال بوقتی بود که سلطان یمین‌الدّوله قاضی القضاة ابومحمّد عبدالله ابن محمّد النّاصحی را رحمه‌الله بدیار خراسان فرستاده بود تا تدارك امور اوقاف فرماید و آنچه دستهای ظَلَمه و مُستأکله ستمگر[1] بخشیده بودند بیرون آورد. نایبی از آنِ او رفیعه‌ای درحضرت عرضه کرد، ومن که عتبی‌ام آنجایگه حاضربودم وبصادر و وارد احوال نظر اعتبار می کردم که قرب صدهزار دینار مال اوقاف نزد او انتزاع کردند از محصولات اوقافی که سمت تملّك برآن بود و آن مال دهان از باب مستحقّان بسته بود از تظلّم بوعدی چون سراب تشنه فریب و وعیدی و تهدیدی که در پیشش سوار سرها از بار گیراعناق جدا خواست شد، و روزگار برآن برآمده بود و چند طوایف درآن فرو شده و طمع ایشان از لمعان انوار انصاف و معدلت منقطع گشته، وقومی بجای قومی دیگر از مستحقّان بایستاده وبکفافی از آن قناعت نموده.

و این حاکم عدل امانت و استقصا بجای آورد و مالی بسیار از بن دندان این محتال مستحیل بیرون آورد بتهدید وتخویف، و اورا تحذیر فرموده بود که اگردفعی و تهاونی کند برسوایی انگشت نمای خلق گردد، و غایت کار او آن بود که سکون نماید و خاموش باشد و از احوال ابناء جنس خویش عبرت گیرد و بترسد.

و این مرد بس برنیامد که با من شکایت وزیر شمس‌الکفاة آغاز کرد که او در حقّ من سخن جماعتی از اصحاب اغراض که بگِل شعاع آفتاب می‌اندانید، و بذراع اطماع فاسده مهتاب را می‌پیمانیدقبول می کند ونبهره مغشوش‌دروغ‌ساعیان برمحكّ رای زرین و عقل مرشد[2] نمی‌زند، و من خویشتن را چنان می‌بینیم که حلّ عقود و املاك بکنم و بتاختنی با دست اضطرار که زمام اختیار از آن رفتست عنان سوی عراق

۱ـ کلمهٔ ستمگر بنا به تصحیح قیاسی ضبط شد، در نسخهٔ عکسی فقط «مکر» دیده می‌شود ۲ـ کلمه ناخواناست به قیاس مرشد ضبط شد.

تابم و دل از خراسان که منشأ و مولد من بودست برگیرم. و مرغ روان که درین آشیانه بآب ودانهٔ این خاك پرورش یافته است بهوی عراق متعوّذ گردانم و از مقرّ میلاد و آبخور نو وکهن اسلاف دست یأس بشویم.

چون این سخن باصطکاك قرع هوا در حجب مسامع متخلخل شد گفتم: إنّا لله و إنّا إلیه راجعون، از پیری که او را این تقیّت و سیرت و سریرت بود که املاك بوقف کرده که آوازهٔ وقفیّت آن بهر انجمنی رسیده بود نقض می کند و می فروشد! و از فیض سماحت[1] و سیل عطا و نیل او آن بود که هر کس که در محلّت او با او مجاور و مساکن بود برعملی که متقلّد آن بود یا مالی که بتحصیل و جبایت آن مال موسوم بود با او مکیال محال پیمودن گرفت و تبذیر و اسراف پیشه و اندیشه ساخت و استحقاق بشهادات گواهان که ذکر وقفیّت املاك خویش با ایشان کرده بود می کرد، و با هریک که وقتی با او سر وکاری داشت از تقلید عملی و تفویض شغلی که بدان موسوم شده بود گزاف کاری درگرفت و تتبّع ایشان می نمود تا بقایاء مَرَق بن دیگها و آنچه در بن دندانها مانده بود که بخلال بیرون آرند و خاکی که از زوایا و اطراف خانها بروبند و بدر اندازند از ایشان بستد. و ظرف مطعوم و مشروب و اوانی از زرّ خالص ونقرهٔ صافی بساخت و یک درم که داشت قنطاری کرد وحدیث استحلال و افتعال و تکلیف وتعنیف با ضعفا مرغ وار در هوای اطراف پرّان گردانید و سعایت مایه ساخت چنان کس که او را اصلی خسیس باشد و بیخ نسبش در طینت لؤم و خسّت راسخ بود و معاملان و مجاوران ازو مغبون . . .[2] می شوند و بدانچه او اندوخته باشد بمرور روزگار از ذخایر وعُدَد مهجوع[3] ومخدوع می گردند، ودانند

۱- پس از کلمهٔ سماحت عبارت «و راندن فیض راحت» را نوشته و خط کشیده‌اند.

۲- یک کلمه در عکس نگرفته است   ۳- در نسخهٔ عکسی ازاین کلمه تنها «جوع» دیده می‌شود و به‌قیاس باید مهجوع باشد به‌معنی آرامش یافته وخفته، صاحب اقرب‌الموارد گوید: هجعت الیه فخدعنی، استنمت الیه.

که خاتمهٔ او بمهر آثام مختوم خواهد شد. و این مثالب و معایب از ظاهر آراء[1] و از کمون اخبارش نیست (؟) وَالْخَوخُ أَسْفَلُ. القصّه پردهٔ اختصار[2] درسخن براسرار خبث ضمایرش فرو باید گذاشت که دست انتقام از بندکوی گریبانش دسایس (؟) قاصرست ، و یَأبَیَ اللهُ أنْ یُفلِحَ الظّالِمُ ابداً. اگرچه دست برد او بمال و منال و حطام این جهانیست که مال سبب...[3] و جاهست و حقن دماء و جمع اهواء پراکنده بمال هست میشود و اگر از . . .[3] خلاف شرع است نبودی شایستی گفت که مال دفع...[4] نیز بکند و همهٔ عوار و عیب را بمی‌پوشاند. و استاد ابوالفتح بستی درحفظ مال مبالغت می کند که :

أشْفِقْ عَلَى الدِّرهَمِ وَالعَيْنِ تَسلَمْ مِنَ الْعَيْنةِ والدَّيْنِ
فَقُوَّةُ الْعَيْنِ بِإنْسانِها وَ قُوّةُ الإنسانِ بِالْعَيْنِ

جز آنکه مال هر وقت که جمال حال مردم ببرد و قیل و قال آورد نزد عقلا وبال بود، لاسیّما چون دین مطلوب نباشد و معازم و مآثم مکتوب بود و بینی عرض بعیب و عار مجدوع گرداند وسرانگشت نام وننگ مقطوع . و خدای تعالی هیچ کس را متاعی و عَرَضی مَدَهاد که عرض بدان آلوده شود ، و مباد انتظام احوال که موجبش تَعْرِیَه و برهنه کردن أرادف و أکفال باشد، و هردولت که سببش أستاهست صاحبش خایندهٔ بسی افواهست.

اکنون ذکرخوان و نان و اکل و شربش کنیم و دربیان آن معنی دُروع شروع پوشیم ، فراگیرید آن را باسناد . بدانکه بامداد بغلس چون عصافیر صفیر زنند پیش از آنکه قمریان کافوری صبح حبوب گاورس نجوم از فضای هوا برچینند وسمن

۱- یک کلمه درعکس نگرفته است کلمهٔ «آرا» تصحیح قیاسی است ۲- ناخواناست شاید : اختیار ۳- یک کلمه در عکس نگرفته است ۴- در اینجا یک کلمه یا کلمه هایی از قلم کاتب افتاده وبا علامت به‌حاشیه ارجاع شده، ولی در عکس پیدا نیست.

زرد آفتاب درمیان سبزه‌زار خضراء شکفیدن گیرد و ورقهای سوسن سپیده‌دم در باغچهٔ هوا پیدا شود که بر سر اطعمه نشیند که وعاء امعاء بدان بیاکند برآن سان که انبان را محشوّ کنند وارزیز.... مجوّف خوانچه بقرآکنده کند وآغاز خوردن کند. و هنوز عکس رنگ مزعفران آفتاب بر دیوارها نیفتاده باشد وکلاغان که جنس او مردار خوار باشند منتار در مردار نبرده پنداری گاو بچگان سرسینه و ظاهر احشا و امعایش می.... و پنداری شترمرغ آتش‌خوار در معده‌اش آشیان دارد. باقلا خوردن بچاشت .... مألوف کرده و بدیگر چیز که جنس آن بود از دستکار و مطبوخ بازار بشهوتی هرچه غالب‌تر و شرَهی و ارادتی هرچه صادق‌تر مایل شد، آنگه که چون دلو بزیر آید دست برحرص نهد که مرغ واقع شده‌اش در پریدن نیاید و علاج جوع الکلبش میسّر نشود.

بعد ازآن چون روز بنیمه رسد ودیدهٔ کرباسو که گبروار بآفتاب پرستی‌مشغول شود طعامهای نیمروز بخواهد و آثار تکلّف و تصلّف اظهار کند واز هرطعامی‌ترش وشیرین می آشامد وازخوردن گوشت هرگوسفندی و گاوی پیروجوان ممتلی می گردد تا متعلّقانش برو بترسند که مبادا پوست شکمش بدرد و بند عروقش که در وادی و درهٔ معده‌اش بسته‌اند ویران شود! و در باقی روز از احشاء معاویه حکایت شکایت می کند. ومی نماید که حوض باطنش بترابید وخالی‌ماند تاآنگه که گوی زرّین آفتاب که مدوّر تقدیرست بکنار میدان افق‌مغرب رسد وناگاه درجاه... و طفَل برشب تطفیل سازد اصحاب مطبخش طبایخ و الوان برو اعادت کنند و غرَقها و مرقها بیارایند و دستهای میده وأطباق؛ ازکاسهای امراق پیرامنش بچینند وطعام... را دستهای دیگر چون دستهای کاغذ وإضبارات اوراق حاضرگردانند. و بسیار وقت باشد که دربعضی ازساعت‌شب ازخواب بیدارشود وبگرسنگی ندا می‌زند وطبّاخان‌را خضوع وخشوع می‌نماید تا برسم توشهٔ سوار مسافر سرسری عجالهٔ وقت بجوشانند . . . هرخمی و

بستوقی و پخته بریانهای هر مرغی و غرنوقی ، و برجامه خواب . . . فرو می‌برد و بی‌آنکه بادای فرض روزه قیام نماید بسحرخوردن اسراف ازحدّ اوصاف برد. وهیچ آفریده از انسان در آن طعامها با او شریک نباشد وآن را نبیند مگر فریشتگان حاضر که سیّآت اعمالش می‌نویسند و ستارگان که از چشم خانهای ظلمت و سیاههٔ سواد شب می‌نگرند. و زمین که بغایت نهایت آبها فرو می‌برد و بدهان هرحفره‌ای لقمهٔ اجسام‌اموات فرو می‌برد و ریگ بیابان که بنشف و رشف هیچ وَراء آن فرض نتوان کرد واساس قیاس برآن نتوان نهاد در اکل و شرب بدان تشبیه نشایدکرد و اگر نه نفاد زاد بودی وفناء مطعوم ومشروبش، آسیاخانهٔ دهانش یک لحظه از خشک و تر معطل نماندی.

و از نوادر احوالش در معاشره و معاقرهٔ شراب آنست که خویشتن را بدروغ و دستان زَمِن سازد و بتمارض بیماری نماید و دامن صبوح بآستین غبوق می‌پیوندد و آمد شد میان فجور و فسوق می کند واگر . . . داعیهٔ او درجنباند بربارگیر کنف یکی از خدم وحشم سوار شود. . . . برمقاعد ارداف عادت دارد و میان دوتن می‌رود بظاهر انسانی درپوست شیطانی و مرداری درصورت افعوانی، و میان این‌هردوتن. . . بلواط آواز فحل بوقت جستن برمادیان بلند می کند پنداری که هردو پایش. . . حمال که‌بارنجاست کالبدش می‌کشدماران ضحّاکی‌اندکه‌اورا می‌رنجانندودراوقات‌خانه‌نشینی بعلّت تمارض اختبار کند ، و باشد که یک سال بدین حیلت بگذراند تا او را زحمت مخدوم و ولی‌نعمت بخدمت تحمّل اعباء تکلّف نبایدکرد . . . که او را باشد بکار قیام می‌نماید تا او را تردّد با درِ وزیر و تجشّم . . . کرد. و ببهانهٔ تمارض اطبّا را می‌خواند و ایشان را رشوتی می‌دهد تا اظهار حال او نکنند و اصحاب إنها را همچنین صُرّتهای فربه و بَدْرَتهای ثقیل دهد تا در خدمت خداوندگار او را عذری می‌نهند و نگذارندکه تغییر شغل فرماید. و این احتیال غریب‌تر از آن نیست که خویشتن را زمن سازد با آنکه طبع امتناع می‌نماید و نفس ابا می کند. پاکست خدای که نفوس‌انسان‌را

از انواع واطوار آفرید و همتها را فراز ونشیب کرد عین مَساوی این فاضل عاطل، و در لفظ فاضل خواننده را نباید که بغلط افتد مصدر این اسم فاعل از فضل تصوّر کند که مصدرش فضولست. واگر شرح مساوی ومعایب او مفصّل بگویم سخن دراز گردد و اسماع را از استماع آن ملال افزاید. و ورای این مساوی است از دقایق ظلم مذموم و دغل مکتوم وگرانی حیزوم و ذلّتی که مبلولست بلعاب لؤم آنچه بردقایق بروج افلاك و جواهر نطفهای امشاج بیف . . . گناه صغایر چون برارتکاب آن اصرار نماید کبایرست که صغایر بمرور ایّام کبایر می‌شود چنانکه موی[1] خرد براندام مولود بروزگار دراز می‌گردد و اوّلُ الشَّجرة النَّواة.

و از آنچه. . .ضای معایب این مذکور ناشکور می‌کند آنست که دستهای منّت که مرا برو بود در عهد دولت سامانیان و بعد از آن در دولت سلطان سلاطین یمین الدوله محمود. . . که بقضا و رعایت آن. . . نمودم و عیبی ازآن اوکه نهفته داشتم ومبرّتی که ازشجرهٔ آن. . . صفا و وفا. . . این منّتهاآن بودکه بامن معادات و مکاشفت آغاز کرد بسبب مو. . . . میان من و فرزند محسود مرحومش ابوالمظفّر رحِمَهُ اللهُ موصول کرده بود و . . . . این عداوت را امید صفا نبود و شب مُظلم آن را پایان نه.

وموجب این عداوت آن بود که وزیر شمس الکفاة مرا بمحاورت ومحاضرت و ندمت خویش موسوم کرد و بمعاشرت و مخالطت سزاوار اکرام و احسان دید بمکافات خدمتی که حقّ آن بر دولت سلطان یمین الدوله ثابت کرده‌ام در شرح اخبار و آثار حمیده‌اش و ستایش کردن مقامات محمودش درمیان لشکر و انصار . چنانکه کتاب یمینی بذکر این اخبار ناطق است. و این سفله همه وقت پیش وزیر شمس الکفاة می‌رفت و بر من غمز و سعایت می‌کرد غمزی چون قطرات باران و دروغی چون

۱- کلمهٔ «موی» به قیاس درج شد، در نسخه جای کلمه خالی است.

سراب برمن افترا می کرد. و من از آن غافل بوده که او دام بهتان ومصاید مکاید برراه من می کشید و جنگی از بهر من می انگیخت ؛ و بتمویه و تلبیس وزیر را گفت که فلان کفران حق نعمت تو می کند و از گزاردن.... تمادی و تقاعد می نماید. و ازین طریق عدول کند و بیکی از منظوران در.... کان این ملک در کفاءت منصب وزارت میل کردست و سوی او طریق اختصاص مسلوک داشته و باو پیوسته. و این بهتان که خدای آن را هیچ سرودُم نیافریده بود و خیمهٔ این تضریب که آن را هیچ میخ وطناب نبود، واین... دمنهٔ پرفریب در قصد بجان گاو باستخوان سمش (؟) راه نبرد برساخت... پرداخت تا وزیر را چون شیر کین توز وچون پلنگ... جنگ مانده برمن برانگیخت وبس رنج کشیدم تا توسن غضبش را که پای بند... گسسته بود و در حرکت انتقام آمده تا مرا بلگد صدید منکوب گرداند ساکن کردم و از آن حرکت بازداشتم و بکوشیدم تا از انعام و اکرام اوسر بسر بجستم. و چون ازو منافع آن ندیدم از مضرّت انتقامش برستم، و رَضیتُ مِنَ الغَنیمة بِالإیاب خواندن گرفتم.

و چون از این منصوبه فارغ شدم دگربار بدار الملک پسر سلطان یمین الدوله را برمن آغالید بکاری بزرگ و قصدی بغایت. که اگر نه خدای تعالی آن پادشاه زاده را سکون و حلم الهام فرمودی و او را بعقل کامل اعلام کردی که بحث و استکشاف از آن قصد و سعایت بفرمودی وصورت خاتمهٔ تأدیب وعقاب در پردهٔ حال بدیدی مرا ازو داهیه‌ای برسر آمدی که از چهار دیوار طبایعم غبار دمار برآوردی وازشجرهٔ حیاتم برگ و بار بیکبار بریزانیدی و قند شیرین جانم بتنگ و تیر عقوبت از قصب عظامم جدا کردی. امّا خدای تعالی فضل کرد وکرم فرمود و منّت نهاد بدانکه تزویر کننده را رسوا... ریش سیاه... را در آن چاه افکند که از بهر وقوع من فرو برد و ... و بتزویر افتعال ... که ساخته بود سیاه روی گذاشت و بریسمانی که بافته بود گلوگرفت و او را... کرد بشرح این احوال تا هر آن عاقل ممیّز که بتأمّل وتصفّح

این فصول را مطالعت کند حمد و سپاس آفریدگار عزّ اسمه لازم شناسد برآنکه از امثال این... یابد و از گران‌باری... اوزار آن غدّار مکّار و آتش زبانه زن دوزخ ... نجات بود... عاقبت بدکردن وخیم است والسّلم...

فرغ من نسخه یوم الاحد الثالث عشر من شهرالله الحرام ذی القعدة سنة ثمان وثلثین وستّمائة والحمدلله اوّلاً و آخراً والصلوة علی نبیّه وآله.

پایان «آخر یمینی»

ترجمهٔ مرثیهٔ عتبی

دربارهٔ

نصر بن ناصرالدین

از

حبیب‌الدّین محمّد بن علی‌اصغر جرفادقانی

(در سال ۱۲۷۲ هـ. ق.)

بسمه تبارك و تعالی

راجی رحمت وملتجی مغفرت باری- وَسِعَتْ رحمته وعَلَتْ کلمته- حبیب‌الدّین محمّدبن علی اصغر الجرفادقانی عرّف الله مثواه وأحسن مأواه ترجمهٔ آن رساله‌را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصرالدّین انشاء کرده. در آخر این کتاب بثبت آورد، امید که مقبول اصحاب آداب ومطبوع اولی الالباب آید، و علی‌الله الاعتماد.

عتبی می‌گوید: و آن رساله را باشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر ثبت کردم، زیرا که در طیّ آن مرثیه‌نامه تقریر جملهٔ خصال آن زبدهٔ رجال مندرج و مُندمج است و رساله ناظر بدین ترجمه و بیان است:

***

وا حیرتا از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب اثر است و نه از ایاب خبر! و واطاقتا از حسرت متواتری که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن، و نه در دیده غراری متصوّر! بلیٰ وحقّاآن سفری است که بازگشت ندارد، نَعَم وصِدقا این حسرتی است که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب همی‌گذارد. آه از غنودن این امیر جلیل- که جان جهانیان بفدای او روا بودی- بر بستر خاك بی‌ندیم و همراز، و خود خداوندکشور و امیر لشکر بود

صاحب الجیش دُرَّة الشّرق فخرُ غوث الکرام والکُتّاب[1]

سزد شما را ای خداوندان سیادت و سیاست و اعیان علوم و اشباه نجوم و

---

(۱) همهٔ ابیاتی که دراین بخش آمده درمتن عربی مرثیه (ص۴۰۲-۴۰۳) ترجمه شده‌است، بدان‌جا رجوع شود.

مشایخ اسلام و عیون کرام چشم امم و چشمهٔ کره آزادگان زمان و یاوران سلطان. که سوکواری کنید. و براین زریّت جهانیان را آگاهی دهید؛ مگر ندنید که رکن دولت منهدم و حدّ مملکت مُنثَلم گردید، و عقد فضل مُنْفَصم و سلسلهٔ سوار کرم مُنقصم. و روضهٔ مکارم پژمرده. و دوحهٔ معارف افسرده. کوکب مجدت آفل وظلّ عاطفت الهی زایل. دریای فضایل غایر؛ وکوه فواضل مُتحصّب و منکسر؛ این چه خطب و خطر بود که نازل گردید؟! و چه نصر و ظفر که راحل گشت؟!

خدای را این امیرجلیل. شهاب ابن اثیر. و بحر ابن صبیر، وحبر ابن نحریر و عنبر ابن عبیر. نصر بن ناصرالدّین سبکتگین نباشد که دین را سور و یا خود سوار است، و ملک را متّرخ و یا عتفار و عزّت را رکن و یا غیرار، و مجد را نور یا عرار. بلی دریای ادب که از زلال وی عُفات وطلّاب لبریز جام وشیرین کام بودند غایر و ناضب؛ و قبهٔ علم که ارباب حوایج و اصحاب مناجح از هر فجّ عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی بسعی آمدندی غابر و غایب. و دوحهٔ جود و افضال که نیازمندان از اوراق عواطف او با نصیب گشته افسرده گردید و از هم فرو ریخت. و تربت روضهٔ کرم و نوال که در خدمت وی خردمندان هماره مقیم و مستفید آمدندی با خشکی درآمیخت. کریمهٔ برّ و شریفهٔ کرم که در محاسن شیَم یکتا بود و یافع و ولید در حَجر و حجرهٔ وی بهره‌مند غذا و دوا بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده. و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده، از شوی خویش بیزاری جست: و ابر رحمت و عطوفت. و سحاب جلالت و شهامت که اهل دین و اصحاب رشاد همواره راجی و منتظر لمعان برق و سیلان وَدق او بودند و احزاب جُحود و عناد مستوحش وخایف. صواعق سواقط وی از سماء رحمت مُنقشع و از فضای بسطت منکشف، فلا نارٌ ولاماءٌ ولا خوفٌ ولا رجاءٌ.

گریبان روزگار ازین حادثه چاك، و سدّ سیلاب حوادث دراین بلیّه مُنبثِق

و یکسان با خاك ، و بناءِ عزّت منقوض ، و لواءِ مجدت مخفوض ، اشک دیدهٔ انام مسفوح ، و چشم شخص اسلام مقروح و مجروح ، و شخص بکاء و خشوع را سزا آنکه کامی دراین ماتم سرای نزدیک سازد و آهی از سر شکوی باغراق چنان برکشدکه ازآن هردیده گریان وهراشک ناروان روان گردد. و هررخساره خراشیده و هرگریبان چاك و هرسینه ملطوم و هرپهلو شکسته و درافتاده برخاك

فلو غیر المنون اتاه اهوی الیه اخوه بالبیض البواتر...[1]

ای آنان که در صحبت من یگانه و از الفت دیگری بریْ و بیگانه می‌باشید، دامن جمع آورید وهمّت برگمارید ، و مرا درنوحه یاری کنید و در مرثیت‌انبازی:

المّا علی نصر و قولا لقبره سقتکَ‌الغوادی‌مُربعاًثم ّ مربعاً...

از آنجاکه روا بود مرقضاء مرگ راکه روح سعید امیرنصررا بغصب گیرد و ابویحیی را رسید آنکه روان او را بروان برگیرد ؛ مراهم سزد و شایدکه این ابیات را ازحسن اسدی در مرثیهٔ معن زائده انتحال کنم ؛ و بغصب در مرثیهٔ امیر نصر برخوانم، با آنکه نصرکجا و معن کجا ! نصر برادراست ملک شرق وسایس جمهور خلق‌را ، که تکیه‌گاه او فرق فرقدین است ، و سیرگاه او برجناح نسرین ، سلطان زمان یمین‌الدّوله و امین‌الملّه که منقاد حکم اوست هر سیّد و هر ملک مستبدّ که از قُروم دیار ترك و روم است.

این امیر ماضی در جملهٔ خصال بی‌قرین بود و یگانهٔ روی زمین. معن را در سماء همّت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی ازمعن یادی نتوان‌آورد. معن‌خود از نوال‌منصور سلطان زمان خویش بهره‌مندگردید[2] و پایه ومایه ازو یافت، آن دم که

۱ـ چون همهٔ اشعار درمتن عربی مرثیه آمده است در این‌جا و موارد بعدی به ذکر مطلع اکتفا شد ۲ـ در هامش کتاب (ص۶ ؛ ؛) چنین‌آمده : این حکایت به قول‌بعضی ازمورخین است و بعضی دیگر این سلطان را یکی از حکام بنی‌امیه گفته‌اند.

منصور در غزو روم ایستاد و شورش جنگ برپا شد و ستیافی در معرکه بقصد او حمله آورد. معن و را بوجه تماکیر مدد نمود و کار خصم او بساخت. منصور چون اورا بشناخت از سر جرایم معهودهٔ او در گذشت و وی را مکرّم بداشت و با منصب ومنزلت ارجمند برسانید؛ و او را شرمسار کرد ابن بنّان درآن قدر از عطاکه او را بودی بکمال جود وفضل سخاء خود بدان گونه که در کتب مسطور است و درتواریخ مشهور. و امیر نصر عزّت و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار دریافت و جز در خدمت برادر کامگار بردرگه دیگری نشتافت. وجودمبارک‌خودرا ذلیل عزّت و اسیر شوکت‌ورهین منّت بیگانه‌نساخت‌وثنا وستاگوی[1] اودربزم بذل‌مواهب، ودررزم قرع کتایب. حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری اولی‌القربی. و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی‌نعمت سلطان زمان؛ پرورش یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان وتذکیر و معرفت احکام صلوة وصیام و تبیین‌حلال وحرام سخرّ الوری بطرف لعذن. وسنّ العُلیٰ بحدّ السنان. روزگار خود را در مواظبت دفاتر ومحابر و محاضر و منابر می گذاشت. چون شرایط سلم ثغور برجای بودی و برملازمت مغافر و بواتر می گذرانید چون وقایع حراب و ضراب سربرزدی فیوماً فی جحیم لغضب و یوماً فی نعیم الادب و یوماً بین ظلال السّیوف و یوماً بین معانی الحروف.

رفیق وجود او در مُحامات دین و مُجارات متمرّدین نصال نیزه و تیر و نصاب خنجر و شمشیر؛ و ندیم ذات وی در مجلس احتباء و تحقیق حکمت دین و شریعت سیّدالمرسلین. از حکم شوکت و هیبت او در دیار هند چندان مساکن و مواطن از دشمنان دین ویران واطفال و زنان نالان وگریان، و چندان خونهای جاری از نواعیر عروق و جویهای بسته از مناجر فتنهٔ خرق و بُثوق که ولید وسحبان ازبیان

۱- چنین است درمتن، وشاید ستایش گوی باشد.

آن عاجز وقاصر؛ و از حِکَم و معارف وی درمجالس فضل وفضایل چندان کلمات شکّرین والفاظ موشّح بلطایف متین مقبول‌سخن‌سنجان روزگار. ومطبوع حکیمان آموزگار درکأس الفت ندما و کاسهٔ صحبت ادباکردی که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعمت حلوای کعب غزال در اعتزال.

و همانا بر ذکر آن اداب استاد **خلیل بن احمد** محشورآمده و **سیبویه** شاگرد وی بر نشر آن فضایل منشور گشته ، ائمّهٔ معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف ، و فرشتگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف عاکف و واصف ؛ دو صحیفه بردست کرام‌الکاتبین : یکی مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشّح بعدل جزیل وی ، هردو منزّه از لغو و تأثیم و مُحلّیٰ بخالص تبر تفضّل و تکریم ، لا لغوٌ فیها ولا تأثیم إلّا قیلاً صواباً و حدیثاً کخالص التّبر مُذاباً.

روزگار غیور برکریمهٔ برّ و احسان بمنافست برخاست ، و برعقیلهٔ کرم و امتنان بمجاسرت بایستاد. تا آنکه اورا برمکابدت اهل نظر وابرار ومعاندت اولی الخطر والاحرار ازپای درآورد وبرزمین برآورد. یمین اورا از جود وجبین وی‌را ازسجود معطّل گذاشت و زبان اورا از ثنای خدا و سیف و سنان وی را از غزو با اعدا مهمل گردانید . چه سعیهاکه در انتعاش و استقامت او بتقدیم آمد تا بجایی که وقایهٔ ذات وفدای صفات او اضعاف جُثمان وی از جواهر آبدار و عقایل زواهر نامدار و کیسه‌های پر از درهم و دینار برمساکین و فقرا و ایتام و أیامیٰ بریختند ، و طمع در تمکّن و إبلال ، و امید برافاقت واستقلال او بدین ذرایع و رسایل بسته وپیوسته آمد ؛ وازآن طرف روزگارعنود ودهرکنود بمسافت(؟) ومحاسدت بیرگ گردن بایستاد تا طایر روح پاك اورا بسنگ حادثهٔ حرض از آشیانهٔ تن آواره ساخت ، و نفس‌شریف وی راکه بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنّت مشتاق بودی اکل خاك و اکیل نبات الارض گردانید، بوقتی که اعضای بدن چون اغصان ربیعی بکمال نضارت وطراوت

و قوّت ناطقه در نهایت طلاقت و ذلاقت؛ واندام بالجمله جمیل و موزون واستوار، و قوا برادای حقوق دین و شریعت و حفظ عهود و مواثیق دولت برقرار، وبعمری درعزّت وکامگاری واثق و امیدوار؛ و همیدون درین رزّیت از اهل سرای امارت و سلطنت . و موالی حضرت و اعیان ولایت ؛ چه اشکها که مسفوك و چه سترها که مهتوك و چه سرها که محاوق و چه گریبانها که مشقوق و چه سینه‌ها که مکلوم و چه رخسارها که ملطوم!

رَمَی الحِدثانُ نسوةَ آلِ نصرٍ بمقدار سَمَدْنَ لـه سُمودا

فردَّ شعورَهن السُّودَ بیضاً و ردَّ وجوهَهن البیض سُودا

تا آنکه درپوشید رِدای رَدیٰ؛ و درآمد در عَماری ِ بلاء. و نعش او درتنازع اکتاف رجال بدان سان که نفس او درتوارد اصناف ظماء آمال. آسمان درین داهیهٔ عظمی در تراکم غبار از بس‌که از صعید تراب بحَثْوِ شدید خاك برسرها رسید غبری گردید، و زمین درآن حادثهٔ کبری از تواتر اقطار از بس‌که امطار دموع از سحاب چشم مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی گشت؛ وگوشها درآن غوغا از ناله و فریاد و نوحه و بیداد قاری و باکی و ناعی و شاکی موقور، و دیده‌ها درآن ماتم‌سرا از شعاع موی و نقض غدایر گیسوی وِلدان و جَواری مخطوف ومفتور. رخسار مخدّرات مُحصِنات مکشوف انظار؛ وگروه‌گروه درآن انجمن‌محشور باسم تعزیت و رسم اعتبار با دیده‌هایی بدریای اشك اندر ، و جویهای روان ازآن متواتر ، و ستارگان سرای امارت و جَواری سُرادقِ سلطنت بانتظار وصول شب که چون در رسد و بیگانه در حوالی سرای و خانه نماند صدا بشیون برآوردند و عویل وبل‌از سینهٔ سوزان بدان سان‌که توان برکشند ودسته دسته برآن مُصاب نوحه سرایی‌کنند، و شب خود جامهٔ حِداد برسردارد وگریبانی چاك از دو طرف در بر ، و قد احسنَ من قال:

لقد بکتِ اللّیالی فی دُجاها لموت القَرم مصباح الانام
فأشخاص النُّجوم ِ الزُّهر ممّا تجسَّم من مدامعها السَّجام

و هرکه درمحضرآن رزیّت آمدی و یا ازموقف وداع بدرآمدی بادل دردناك و جان اندوهناك همی گفتی:

من کان مسروراً بموت امیرنا فلیأت نسوته بوجه نهار...

ها إنّا لله و إنّا إلیه‌راجعون، آه از درد این‌شَعوب‌که دلهای جهانیان‌را شُعوب اندوه و سوگواری ساخت، و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی برگشاد. نفوس همگنان را در کُربت آمیخت و اشکِ حسرت بر رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت. چهره‌ها را چون صفحهٔ کتاب کُتّاب دیگرگون نمود و پشتها را چون قلم حُسّاب بند از بند فرو پاشید تا آنکه شخص عزّت و علیٰ زیر فرضهٔ وحشت و بلا یگانه و تنها فرو شد، لم یغن عنه جوده، ولم تُجد علیهِ جنوده، ولم تقاتل عنه فیوله، ولم تناضل منه مُرده وکهوله. جزآنکه شمال مآثر او چون شمیم کباءِ مجامر او ودرفضای کیهان‌ساری‌وایان(؟) است وگردن‌احرار برسریرتربت‌اومائل‌وسرنگون. چنانکه پشت ایشان از بار منّت و عاطفت وی هابط و موهون:

فلیس نسیم‌المسک ریح حنوطه و لکنّه ذاك الثّناء المخلّف...

ای طالبان نعمت و سائلان عطیّت. چگونه رودحال شما؟ و تا چه سان‌کند بشماآمال‌شما؟که پشت رجاء شماشکسته ورشتهٔ حرمت و وسیلت شمااز‌هم‌گسسته! اینك بودکه با شما هر بام و شام درآن آستان‌که دستهای نیازمندان بجانب آن دراز و افواه مستمندان برتراب آن بوسه ساز، برسم خدمت و التزام طاعت واظهارحاجت ایستاده و افتاده بودیم، چه آستان‌که چون‌کعبه بخاکپای رُکبان آن تمسّك سزا، و بمواقف و ارکان آن تنسّك روا! و همین دم است‌که‌گویا بیابانی است خالی از هرثاوی و انیس، و ویرانه‌ایست تهی از هرساکن و جلیس، فلا بابٌ ولا بوّاب ولا

حجابٌ ولا حجّابٌ، و همی بپرسید که این الامیر؟ و أین الحاجب والوزیر؟ و أین المنادم والسّمیر؟ و از هر که بداند خبر گیرید که: وما هذه الوحشة المستثارة والظّلمة السّاجیة والغمّة الشّاجیة؟

همیدون گویند امیر نصر رخت بربست. و برمرکب نشست تا زیارت پدر نماید. و تحیّت و سلام اورا بجاآورد واعتکاف تمام در تربیت وی گزارد واعتذار از طول مدّت همی خواهد. بگویید کیست آنکه سفربقصد زیارت و سلام و تحیّت و اکرام کند؟ باب او مهمل و بوّاب او معدوم و حجّاب اومعطّل و بارگاه او موحش و مختلّ بماند! هان. این نه رکوبی است که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آن را ایابی! اگر بحقیقت معاد آن را خواهی یوم لمعاد است. و هرگاه براستی مرجع آن را طلبی یوم التّناد است. نمی بینید دُکّهٔ عُروش و بارگاه دواوین او مهدوم ومهدود و عروق اشجار بساتین منضود وی سراسر مقطوع ومخضود! خیول نامدارش با سُروج متلوّی همه مهاویه. و زنان أیامی همه جامهٔ حداد در بر، و بنجع شیون اندر، و ولدان یتامی یکسر دست بی پدری برسر. اکنون همه دانستند که قضاء حق واقع و حکم الهی مُمضی. و بلا دافع. پس بتوجّع و تأسّفی هرچه تمامتر و تفجّع و تلهّفی هرچه بیشتر فراهم آمدند وبجهت اقامت رسم ماتم درجوار ماتم سرای خاصّ مجمعی منعقد ساختند و بندبت و اظهار کربت براین امر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم وسماحت از همه ابنای سفلی وآباء علوی ممتاز و مختار. و چون صبح صادق وشروق بیضاء شارق هویدا وآشکار بودی همداستان شدندی. نخستین بعتاب حجّاب درآمدند و بشکوی و رسم نوحت و ندبت سخن بدان سوی گفتند که: ازچه رهگذر است که لباس حداد دربر گرفته اید و زینت وجمال خود را فرو هشته؟! همه منکوب و پریشان ومنخوب واشک ریزان وحیران و متوقّف و سرگردان متلهّف ومتأسّف:

یا قوم لیس بیاض الثّوب زینتکم

وقد فجعتم بمولیً کلّه کرم...

و آنگاه روی سخن بردرگاه ربّ الارباب آوردند و بمرثیت و ندبت در مصیبت خداوند فضل واحسان بانشاء و انشاد اشعاری چند عذب‌البیان و رطب‌اللّسان گشتند:

یا دهر دونکٔ ما فعلت فقد

غدا بکٔ کلّ مایخشی الرّجال سلیماً...

امیر نصر اگر بزیارت و ادای تحیّت روح پدر را مسرورکرد وسوزش دل‌اورا در مفارقت خویش ببرد ملاقات و إبلال مُدانات شافی شد و زنگٔ سینهٔ وی را در هجر ومباعدت خود برزدود، برادر کامگار را از مثوی و مواسات خویش محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هرصباح و مساء مغموم ساخت و بضیافت خانهٔ عقارب نواهس و حیّات لواحس بشتافت، لکن سلطان را چه چاره که شمشیر قضا نافذ و سریع الامضاء است! و حکم سما را چه توان کرد که طوعاً اوکرهاً واقع و مُجریٰ:

ومن قبله ماقد أصیب نبیُّنا ابوالقاسم النّور المبین بقاسم...[1]

خیر نبیند شخص مرگٔ که در نبرد فنا سخت استوار است و درکفاح کفیٔ و هم‌آورد خود نیکٔ محکم و پایدار. هماناکه سَبُعی است که بدندان نگیرد جز آنکه مفترس سازد، و شاهینی است که بچنگٔ اندر نیاورد مگر آنکه مجروح و منتهس گرداند، و هر آینه ملکٔ دار محجّب و شهریار مغلّب و فقیر مستضعف و زیردست متنصّف در براو یکسان:

۱ـ اشعار این رثاء چون درمتن عربی کامل نقل شده است در این‌جا مانند موارد پیشین به‌ذکر مطلع اکتفا شد، جز این که در متن رثاء، بیت چهارم «الصبر للبلوی...» است ولی‌دراین‌جا این بیت به‌جای آن آمده:

خلقنا رجالا للتجلد و الاسی وتلکٔ الغوانی للبکا والمآتم

الا تعس هذا الموت کیف ارتقی الی

حمی قصره العالی المنیع الجوانب..:

و از اعجب وقایع واغرب شوایع در حکم قضا و امر قدر آنکه این امیرماضی برّد الله حفرته و نوّر غرّته در بستر وفراش با حصول اسباب معاش و انتعاش بحتفِ أنف جان تسلیم کرد و در إخطار نفس خویش در مقاحم حتوف و اعتراض شهادت در ملاحم حُروب و معارض اسِنّه و سیوف بسلامت بر آمد ، چنانکه **خالدِ ولید** الملقّب بسیف‌الله آن دم که اجل او بسر رسید تن در بستر و سر ببالین آهی کشید و می‌گفت: تا خود را شناختم و از خرد برخوردار شدم تا بدین نزدیک در ممارست حروب و معالجت خطوب چندان ببودم و نه چندان بیاسودم تا بدان رسید که در بدن من بقدر مَغرَز سوزنی نماند مگر آنکه در او اثر ضربتی است و نشان طعنتی ، وبعزّ شهادت نرسیدم . و اینک مُردم چون مردن حمار ؛ وَالحکم لله الواحد القهّار : و خالد ندانست اینکه سیف‌الله مقتول شمشیر ماسوا و مقهور سنان و تیر اعدا نگردد ، و همچنین قتل جوان نمی‌رسد مگر از خلل جور و خصال ستم ؛ و چون باری تعالی او را از اکرمِ نفوس در مناقب و مفاخر شناخت لاجرم از برای وی احمد انواع‌منایا و احسن‌اقسام رزایا مقدّر ساخت ، چنانکه **ابن‌الرّومی** دراین‌معنی تجوید سخن نموده و رخسار بیان را مبرهن و مزیّن‌ساخته:

ان لم یکن ظفر الهیجا منیّته فأکرم‌النّبت یذوی‌ٰ غیرمختضد...

بجان خود سوگند می‌خورم که رزیّت امیر و ندبت براو بمشاطرت است میان عموم برایا . جزآنکه قاضی **ابوالعلا صاعد بن‌محمّد** و سایر اشیاع این امیر ماضی‌را قسطِ اوفر است از احزان ، و نصیب اکبر است از اشجان؛ زیراکه او- عرّف الله تربته - ازبرای‌ایشان‌ظلّ ممدود وشِرب مَوْرود وکهف مقصود ولواءِ معقود بودی؛ واگرنه‌آن بودی که سدّ ثُلمه‌ٔ این‌مصائب و خلّه‌ٔ این اکتئاب و نوایب بوجود شریف

ملک شرق و سیّد غرب برهان زمان سلطان یمین‌الدّوله و امین‌الملّه عمرش پاینده و بهاء وسنایش تا باید تابنده، که در بقای او عوض از هر شاجب وخلف ازهرعازب وغارب‌است میسّر ومعیّن آمدی، هرآینه دراطناب ذکر مصیبت این شهاب مضیء واسهاب شرح رزیّت این‌نقاب ألمعی عمر بسر آوردی؛ الّا آنکه نعمت حق سبحانه و بحمده در بازماندهٔ امیر ماضی سایغ و ضافیة اللّباس است و نامیةالغراس وناضرة الاکناف وحافلةالاخلاف.

خدای تعالی فضل‌عظیم و صُنع جسیم ولطف‌کریم خود را شامل حال وکافل روزگار خیر آثار او فرماید؛ و مهیّا فرماید از برای وی در این عزا راجحهٔ صبر جمیل را چنانکه در غزا فاتحهٔ نصر جلیل را؛ و چندان مواهب و رغایب در سلک ملک او آورد که حصرآن در حوصلهٔ وهم نگنجد و رحمت ربّانی برروان امیر ماضی تبرّدَ ضریحه و تقدّس روحه و ریحه. و عوض‌کرامت فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را دراین‌مصیبت عظمیٰ و داهیهٔ کبریٰ، ثوابی چندان‌که درمعرض‌فضل موجب حفظ دین، و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد؛ إنَّ حکم الله یُقری الجفلیٰ، والخلق فیها شرع والآخر للاوّل تبعٌ.

والحمدلله اوّلا و آخراً والصّلوة علیٰ نبیّه باطناً و ظاهراً، تمّ فی أوان شوّال‌المکرّم سنة ۱۲۷۲

تعلیقات و توضیحات

و

استدراکات

تعلیقات و توضیحات و استدراکات

*ص ۱ س ۳ مشعوف ـ درهمهٔ نسخه های خطی و چاپی موجود، به عین مهمله است ومشغوف بهغین بهمعنی شیفته نیزدرست می‌نماید وشاید بهترباشد.

* ص ۱ س ۵ ، انگلیون ـ به چند معنی آمده است : انجیل عیسی ع ، نام کتاب مانی ، دیبایی هفت رنگ که هرهفت رنگ درآن ظاهر می‌شده ، وبه‌معنی بوقلمون نیزگویند . این لغت هرجا که باعیسی وصلیب وچلیپا ذکر شود مراد ازآن انجیل است ودرجایی که بانقش ونگار وگل ولاله گفته می‌شود غرض کتاب مانی است (ازبرهان قاطع)'. آقای دکتر معین درحاشیهٔ برهان قاطع آرد : انگلیون شکل مانوی مأخوذ ازیونانی به‌معنی مژده وبشارت ، وهم ریشهٔ انجیل است. انتهی ، دراین‌جا مراد کتاب مانی است که به داشتن نقش‌ونگار معروف است. وشاید مراد انجیل باشد به‌قرینهٔ «اعشار ثواقب» که پس‌از آن است واشاره به ده‌آیت قرآن است.

* ص ۱ س ۵، اعشار ـ جمع عشر به فتح اول یا ضم آن به‌معنی ده‌یک ، دهم حصه ازچیزی .در اقرب‌الموارد ذیل عواشرچنین آمده : العواشرالآی التی یتم بهاالعشر . صاحب آنندراج گوید : عشر ده‌آیت قرآن‌مجید راگویند که در زمان قدیم رسم قاریان می‌بود که شاگردخود را هرروز ده‌آیت سبق‌می‌دادند، ونیز درذیل«عشرخوان» چنین آرد: طفل نوآموز قرآن‌خوان، به‌سبب این‌که طفل‌را اول ده آیت به‌طریق تبرك سبق دهند ... انتهی . دراین‌جا مراد این است: آسمانی که به‌ستارگان درخشان ده ده همچون عشرهای قرآن آراسته است ، واین معنی باترکیب «صحف انگلیون» که پیش‌از این آمده ، بی‌مناسبت نیست. درحاشیهٔ «چت» چنین است : اعشار جمع عشرعلامت عشرآیات.

* ص ۱ س ۱۲ ، پیشی ـ درنسخه ها صریحاً به یائی در آخر است ، و ازسیاق عبارت معلوم می‌شود که به‌معنی «ازپیش» و«قبلاً» است.

* ص ۳ س ۸، الغ باربك ـ وی ملك الامرا جمال‌الدین ای ابه ، از امرای قرن ششم بوده.

راوندی در راحةالصدور (ص ۳۸۸) آرد: وخداوند پادشاه ملک‌الامرا جمال‌الدین ای ابهٔ الاعظم اتابکی که یگانهٔ این زمان و نیکو سیرت جهان بود وسالار و سرور عراقیان ، خیر در ناصیهٔ مبارک او بود وبیشتر عمارت درعراق ازو بود که تاقیامت آن دولت بماناد وخاندان او پاینده باد ، وازملک وعمر وفرزندان برخوردار باد . به‌خدمت ملک ازبک آمد و او را اتابکی کرد واحوال اومضبوط داشت وممالک بادست گرفت واحترامی تمام و حکمی به کام بیافت ، و وعزالدین صیماز به‌خشم به‌زنجان شد که رجوع همهٔ ملک با ای ابه بود ، ودرششم ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وتسعین و خمس مایه [(۵۹۳) پسران قرآن خوان و پسر (نورالدین) قرا که دامادان جمال‌الدین ای ابه بودند ، هریکی باهزار عنان به‌خدمت ازبک آمدند ودرهمدان حاکم بودند . ایالت پسرقرآن خوان را بود وعدل می‌فرمود وهمه به‌حکم خداوند ملک‌الامرا جمال‌الدین ای ابه بود وهمدان وولایت می‌آسود. انتهی . ورجوع به فهرست همین کتاب (راحةالصدور) وتاریخ ادبیات درایران تألیف دکترصفا ، ج ۲ ص ۲٤۲ و ۱۰۱۱ شود .

* ص ۳ س آخر ، عروهٔ وثقی - مأخوذ است از آیهٔ «فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لاانفصام لها» (قرآن کریم ۲-۲۵٦) یعنی هرکه به‌طاغوت (بت، آنچه وسیلهٔ طغیان شود) کافر گردد وبه‌خدای بگرود همانا به‌اصلی استوار دست زده است چنان که آن را گسستن نیست .

* ص ٤ س ۱ ، مفوق - در نسخهٔ چاپ مفوق به فتح اول و به تخفیف واو آمده و در بالای کلمه مفوق به‌ضم اول وتشدید واوضبط شده ، مراد ازمفوق ، مفوق فیه است وهمچنین مراد ازمفوق ، مفوق فیه است ومقصود حلقه وزه است که تیر کمان درآن گذاشته می‌شود ، «فاق یفاق السهم فی الوتر اذا وضع فاقه فیه» ، انتهی . به‌نظر می‌آید که مفوق اسم مفعول ازباب تفعیل صحیح باشد . دراقرب‌الموارد آمده: فوق‌السهم جعل له فوقاً، وشاید مفوق به تشدید واو هم‌اسم مفعول به‌معنی اسم مکان باشد .

* ص ٤ س ٦ ، ایلدگز - از اتابکان آذربایجان (۵۳۱ - ٦۲۲ ه . ق .) بود . در کامل ابن اثیر آمده : اتابک شمس‌الدین ایلدگز درآغاز مملوک کمال سمیرمی وزیر سلطان محمود بود . چون کمال کشته شد ایلدگز نزد سلطان محمود آمد ، ودرسلطنت سلطان مسعود حکومت ارانیه به وی واگذار شد وبدان‌جا رفت ودیگر نزد سلطان مسعود ودیگران برنگشت . وی به‌بیشتر نواحی آذربایجان وبلاد جبل وهمدان واصفهان و ری ونواحی تابعهٔ آنها تسلط یافت وپسر زنش را که ارسلان شاه بن طغرل بود به‌سلطنت برداشت . مباعیان او پنجاه هزار سوار

بود ومتصرفات او ازباب تفلیس تامکران وسعت یافت ، و سلطان ارسلان اسماً بادشاهی می کرد ودربرابر ایلدگز نفوذی نداشت. ایلدگز عاقل وصاحب سیرت پسندیده بود. خود وی شخصاً به‌شکایات مردم می‌رسید و میان آنان داوری می کرد . وی در همدان به سال ۵۶۸ ه . ق. وفات یافت وپسرش محمد پهلوان جانشین اوشد. (ازتاریخ کامل ابن اثیر ، ج ۱۱ ص۱۷٤) ورجوع شود به‌همین تاریخ ج ۱۱ ص ۱۲۰.

* ص ٤ س۷ ، ورج - در نسخهٔ چت « درج » به‌دال آمده ، ودر حاشیه آن را به معنی مسلک وطریق گرفته واحتمال ورج هم داده است.

آقای دکترمعین درحاشیهٔ برهان قاطع ذیل ورج آرند : «ورج - ارج - فرج، درپهلوی Varc دراوستا Varacah درسانسکریت Varcas به معنی نیروی حیاتی وقوت ، ... گاه در ادبیات پارسی به‌جای «فر» وخوره کلمهٔ ورج را به همان مفهوم به کار برده‌اند. مؤلف فرائد السلوك (که معاصر اتابک ازبک‌بن جهان پهلوان «۶۰۷-۶۲۲» بوده) نویسد (نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانه ملی ملک) : وطایفه‌ای را ازبندگان به‌عنایت لطف اختیار فرمود (حق تعالی) وبه‌سعادت عقل ممتازکرد، وایشان را به‌فر الهی بیاراست‌وبه ورج پادشاهی(=فر کیانی) مزین گردانید . پس به انبیاء مرسل که ممتاز خلایق بودند وحی فرستاد به توسط ملائکه ،وآن پیغام است به‌بندگان خویش وبه ملوك عادل ورج داد ، وآن فری است‌الهی، ونوری است ربانی ...» ابن‌سینا در دانشنامهٔ علائی (بخش الهی،مصحح نگارنده ص۱۰۹-۱۱۰) گوید : «... وایشان (معقولات را) به خوشی ولذت برسو مشغولی است ، زیرا که هرگز روی ازبرسو به فروسو نکنند ، وخودی خویش را وقف کرده‌اند برنظارهٔ ورج ، یعنی شکومندی برین وبریافت خوشی مهین.» ... فردوسی درشاهنامه گوید :

زمهرش جهان را بود ورج وفر زخشمش بجوشد به‌تن درجگر...
نه تنها شه و خسرو کشورست که شاه است وباورج پیغمبراست
ملك چون ورا دید با ورج وفر که‌آن‌را نه‌اندازه‌بود ونه مر...

وارجمند و ورجاوند نیز ازهمین کلمهٔ ورج اشتقاق یافته‌اند . انتهی ، و رجوع شود به‌همین حاشیهٔ برهان قاطع ج٤ ص۲۲۶۵ وسرزبان نامه چاپ دوم تهران‌ص۱۹ وفارس‌نامهٔ ابن‌البلخی چاپ‌اروپا ص ۳۲ و ارداویراف نامهٔ زرتشت بهرام پژدو وحکمت اشراق به قلم دکترمعین ص۲۸ و۲۹ ودانشنامهٔ علائی ، الهی ، مصحح همو، ص۱۰۹-۱۱۰ (حاشیه) ومقالهٔ «ورج» به‌قلم همو ، درمجلهٔ یغما سال سوم شمارهٔ ۱ص ۲۸-۳۰ ومزدیسنا چاپ دوم

ج ۱، ص ۴۲۴-۴۲۹ .

* ص۷ س۱، ویرحم‌الله ... - این مصراع ازمجنون عامری است ، وتمام بیت با دوبیت قبلی این است:

یا رب انک ذو من و مغفرة	بیت بعافیة لیل المحبینا
الذاکرین الهوی من بعد ما رقدوا	الساقطین علی الایدی المکبینا
یا رب لاتسلبنی حبها ابداً	ویرحم الله عبداً قال آمینا

*ص۷ س۶، لاخیل‌عندك - مطلع قصیدهٔ معروف متنبی است در مدح ابوشجاع فاتک ، وخطاب شاعر به‌خودش است ، همهٔ ابیات چنین است :

لاخیل عندك تهدیها و لامال	فلیسعدالنطق‌ان‌لم یسعد الحال
لولا المشقة ساد الناس کلهم	الجود یفقر والاقدام قتال
انا لفی زمن ترك القبیح به	من اکثرالناس احسان واجمال
ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته	مافاته و فضول العیش اشغال

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱ به‌نقل حدائق‌السحر ص ۸۱ وحاشیهٔ‌آن)ورجوع شود به‌دیوان متنبی چاپ بیروت ۱۳۷۷ ه. ص۴۸۶ .

* ص ۹ س ۷ ، لولاجریر . . . - قطعهٔ شعری است‌ازابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی درمدح ابوعبدالله مکرم‌بن‌العلاء صاحب کرمان . این ابیات‌در راحة‌الصدور (طبع اوقات گیب ص ۶۲) نیزآمده ودرآن‌جا بعداز بیت نخستین بیت زیررا اضافه دارد:

وتری ثناء الرودکی مخلداً	من کل ماجمعت بنوسامان

مرحوم علامهٔ قزوینی درتاریخ جهان گشای جوینی (طبع گیب ج ۱ ص۱۶۳) که این بیت ازقصیدهٔ مزبور درآن آمده:

وله‌من‌الصفح الجمیل صفائح	اسرالطلیق بها وفك العانی

درحاشیه نوشته‌اند : « ولیس منها البیت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا البیت ، وهو : وتری‌الرودکی ...»

مضمون اشعار غزی به‌مضمون این دوبیت ازشریف مجلدی گرگانی که درچهارمقاله (تعلیقات به‌کوشش دکترمحمد معین ص۷۶) آمده نزدیک است:

ازآن چندان نعیم این جهانی	که ماند ازآل ساسان وآل‌سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت	نوای باربد ماندست و دستان

(ازتعلیقات چهارمقاله به کوشش دکترمعین ص۷۵ و۷۶).

*ص۱۲ س۱، لقدترکت... - این قصیده ازخود مترجم یعنی جرفادقانی است، ولی درنسخه های چت وچق پس از ذکر قصیده این عبارت اضافه آمده است: «قصیده را تمام نیاورد چه هرکه مطالعه فرماید ازیک بیت غزارت فضل گوینده وجزالت لفظ ودقت معنی محقق ومصور گردد وحاجت به اطناب واسهاب نیفتد». این عبارت قطعاً ازالحاقات ناتبان است، زیرا درصورتی که قصیده ازجرفادقانی مترجم تاریخ یمینی باشد، بودن چنین مطلبی که درستایش خود اوست بعید می‌نماید. درنسخ خطی عبارت فوق نیامده است.

*ص۱۸ س۱۱، لیس من‌الله بمستنکر　　أن یجمع العالم فی واحد

شعر ازابو نواس است ودرکتاب الصناعتین ابوهلال عسکری به‌جای لیس من الله، «ولیس لله» ودرحاشیهٔ آن به‌نقل از «الوساطه» ولیس علی‌الله‌آمده است. رجوع شود به کتاب الصناعتین چاپ اول، مصر ص۲۱۶. در دیوان عنصری (چاپ دبیرسیاقی ص۲) آمده:

کس ازخدای نداردعجب اگر دارد　　همه جهان‌را اندر تنی همی تنها.

در دیوان ابی‌نواس (چاپ مطبعهٔ حجازی مصر۱۳۵۶ ه. ص۱۵۲) چنین آمده:

«وقال (ابونواس) یمدح الفضل بن‌الربیع:

قولا لهارون امام الهدی　　عند احتفال المجلس الراشد

انت علی ما بک من قدره　　فلست مثل الفضل الواجد

اوجده‌الله فما مثله　　أن یجمعُ العالم فی واحد

چنان که ملاحظه می‌شود مصراع اول بیت باآنچه معروف است مغایرت دارد.

*ص۱۹ س۹، ترکی‌نژاد - قس «ترکی» درعبارت «التفهیم» بدین سان: آرش تیرانداخت ازبهر صلح منوچهر که باافراسیاب ترکی کرده‌است.

*ص۱۹ س۹، ابوالحسین‌الخازن - درفتح الوهبی (ج۱ ص۵۶) چنین آمده: ابوالحسین جعفربن محمدالخازن یکی ازوزرای سامانیان بود.

*ص ۲۱ س ۶، عمروبن اطنابه یا عمروبن عامر - وی عمروبن عامر بن زید مناة کعبی خزرجی ازسواران وشاعران عرب در دورهٔ جاهلیت واشرف قبیلهٔ خزرج بود. اطنابه بنت شهاب مادر او ازبنی قین بود. بعضی ازراویان اورا ازملوک عرب درجاهلیت می‌شمارند. وی در مدینه اقامت داشت ودریکی ازجنگهای خزرج بااوس بزرگ قبیله بود. معاویه گوید: درجنگ صفین پایم‌را در رکاب گذاشتم تابگریزم، قول ابن اطنابه ازفرارم مانع شد که گوید:

ابت لی عفتی وابی ابائی وأخذی الحمد بالثمن الربیح

ورجوع شود به اغانی چاپ دارالکتب ج ۱۱ ص ۱۲۱ وتاج العروس مادهٔ ضنب. ودر کتاب اخیر عمرو بن زید، ضبط شده است. (ازالاعلام زرکلی). ابوالفرج اصفهانی در اغانی آرد: عمرو بن اطنابه ملک حجاز بود وباحارث بن ظالم مبارزه داشت، چنان که در این ابیات گوید:

ابت لی عفتی و ابی بلائی و اخذی الحمد بالثمن الربیح
و اجشامی علی المکروه نفسی وضربی هامة البطل المشیح
وقولی کلما جشأت و جاشت مکانک تحمدی او تستریحی
اناضل عن مآثر صالحات و أحمی بعد عن عرض صحیح
بذی شطب کلون الملح صاف و نفس ما تقر علی القبیح
الا من مبلغ الاحلاف عنی وقد تهدی النصیحة للنصیح

درمعجم الشعرای مرزبانی (ص ۹) نیز چهار بیت ازاشعار فوق آمده است.

*ص ۲۲ س ۱۳. نفس عصام - ازامثال عرب است، عصام حاجب نعمان پادشاه بود وپس ازآن خود او به پادشاهی رسید، شاعری دربارهٔ او گفت:

نفس عصام سودت عصاما و علمته الکر و الاقداما
و صیرته ملکاً هماما

یعنی نفس عصام اورا به بزرگی رسانید، وبه وی حمله وجنگ آوری را یاد داد وپادشاه بزرگوارش گردانید. این مثل را آن گاه گویند که کسی به کوشش خود به بزرگی رسد نه از راه ارث، وضد آن «عظامی» است یعنی آن که بزرگی را ازگذشتگان خود به ارث برده باشد، وعظامی منسوب به عظام (استخوانها) است یعنی عظام نیاکان. کسی را که به نفس خود بنازد عصامی، و کسی را که به اجداد خود افتخار کند عظامی گویند. (ازفرائد الادب المنجد)
ورجوع شود به مجمع الامثال وحاشیهٔ نسخهٔ «چت».

* ص ۲۶ س ۱۰. واذا انتهیت... - در یتیمة الدهر ثعالبی (ج ٤ ص ۲۰٦) این بیت در ذیل شرح حال ابوالفتح بستی آمده است. درشرح تاریخ عتبی (فتح الوهبی ۱ : ۷۱) به شعر بودن آن تصریح شده است این چنین: «ففتحت اول سطر من الصفحة عن بیت شعر، وهو: واذا انتهیت...»

* ص ۲۶ س ۱۳. قصدار - منینی (فتح الوهبی ۱ : ۷۲) گوید: قصدار یا قزدار را امروزه قندهار خوانند.

*ص۲۷ س۱ ، فأخذته اخذ المقتصب شاته ـ عجلان بشویها لقوم نزل ـ در حاشیهٔ نسخهٔ « جت ، «فأخذتها» آمده است. منینی (فتح الوهبی ۱ : ۷۳) آرد : گویند زنی برشوهر خود ادعای عنة کرد واین مرد شعر مذکور را بابیت زیر که قبل از آن است نزد قاضی مغیره خواند:

الله یعلم یا مغیرة اننی قد دستها دوس الحصان المقبل

فأخذته اخذ ...

معنی دوبیت این است : ای مغیره ، خدای داند که من برآمدم برآن زن مانند مباشرت اسب نر روی آورنده ـ واورا چنان گرفتم که گویی قصاب گوسفند را می گیرد تا آن را برای گروهی مهمانان بریان کند.

*ص ۳۰ س ۳ ، چو زنهار . . . ـ شعر از گرشاسب نامهٔ اسدی است (از لغت نامهٔ دهخدا ذیل پیکار) .

* ص ۳۰ س ۱۴ ، النار ولاالعار ، والمنیة ولاالدنیة ـ در جمهرة الامثال ابی هلال عسکری آمده : «المنیة ولاالدنیة ، والمثل لأوس بن حارثة ، وکانوا یقولون : النار ولاالعار. انتهی.» قسمت دوم یعنی «المنیة ولاالدنیة» درمجمع الامثال آمده ، ومثل از اوس بن حارثه است ، یعنی مرگ را بر پستی ترجیح می‌دهم. وروایت که المنیة به رفع تاء خوانند یعنی « المنیة احب الی ولاالدنیة». (مجمع الامثال میدانی چاپ سنگی تهران ص ۶۴۸) حضرت حسین روز عاشورا فرمود :

القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار

* ص۳۳ س۱۱ ، خلج ـ همین ضبط چنانکه چاپ شده صحیح است وخلخ (ضبط حاشیه) قابل اعتنا نیست. درمتن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص۸۸) نیز خلج است. مرحوم بهار در حاشیهٔ تاریخ سیستان (ص ۲۰۵) آرد : «خلج وترکان به‌قول مورخان از بقایای هیاطله‌اند که درعهد ساسانیان طخارستان را درتصرف داشتند وهم به‌قوهٔ ساسانیان برافتادند. خوارزمی (مفاتیح العلوم چاپ مصر ص۱۱۹) گوید : «الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوکة و کانت لهم بلاد طخارستان ، واتراك خلج وکنجیه من بقایا هم ...» ودر پهلوی لغتی است که هلک وخلج هردو خوانده می‌شود وبه‌معنی مردم زفت ویاوه و گمراه است».

*ص۳۵ س۵ ، ابوالحسین ـ درفتح الوهبی ۱ :۸۹ به‌صورت ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور نقل شده ، ودر لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل ابوالحسین) هردو وجه آمده است .

* ص ۳۸ س ۵ . هذی عزائم . . . - شعر از ابوطالب مأمونی است . وی از اولاد ابوالعباس عبدالله مأمون هفتمین خلیفهٔ عباسی بود ودر ادب عرب مهارت داشت . با نوح بن منصور سامانی معاصر بود وبه خدمت صاحب بن عباد نیز رسید وازاو نوازش دید وسرانجام در بخارا به‌سال ۳۸۳ هـ . ق . درگذشت.

قطعه شعردیگری نیز درسطور بعداز همین شاعرنقل شده است.

* ص ۳۹ س ۹ . وأعتب الدهر . . . - چنان که درخود کتاب حاضر آمده از لجام شاعراست و مطلع قصیده این است:

الشیخ اکبرمن مدحی واکثاری لکن احلی بذکرالشیخ اشعاری

ثعالبی در یتیمة‌الدهر ج ٤ ص ۱۷۲ گوید : ابوالحسن علی‌بن حسن اللجام حرانی از شیاطین انس بود . درایام نوح بن نصر سامانی به بخارا آمد وتاآخر ایام سدید منصوربن نوح آنجا به‌ترقی و گاه به تنزل و گاه مدیحه‌سرا و گاه هجاگوی بود واکثردر ذم وهجاسخن می گفت، چنان که وزرا وصدور از زبان او درآزار بودند . رجوع شود به همین کتاب وفتح الوهبی ج ۱ ص ۹۵ . درحاشیهٔ تاریخ یمینی چاپ ۱۲۷۲ ازقول بعضی نقل شده است که لجام به همین اوصاف همان تغلبی شاعر است . اما نام « لجام » به‌قطع و یقین باجیم است نه‌لحام . رك : یادداشت‌های قزوینی ج ۷ ص ۱۲ ونامهٔ بدیع الزمان همدانی به‌نقل همان یادداشتها .

* ص ۳۹ س ۱۰ ، تجزی مکارمه . . . - درفتح الوهبی (۱ : ۹۵) تجزی ازمصدر «اجزاء» نقل شده یعنی مکارم او در «نه» و«آری» بسنده می‌شود.

* ص ٤۱ س ۹ . اذا تمامر - درکتاب الصناعتین ابوهلال عسکری (چاپ اول مصر ص ۳۹)این بیت آمده ، ولی مؤلف گویندهٔ آن‌را معلوم نکرده است.

* ص ٤٤ س ۲ . سبوها پرمار - متن عربی تاریخ عتبی (فتح الوهبی ۱ : ۱۰۱) چنین است : «وقذف بجرب الافاعی». منینی گوید : جرب جمع جراب (کیسهٔ چرمی)است، و برخی گفته‌اند جرب جمع اجرب ، وصفت مار است، امانجاتی درشرح خود برتاریخ عتبی آرد : دریکی از نسخه‌هایی که برجرفادقانی مترجم تاریخ یمینی خوانده شده «بجرات الافاعی» ضبط گردیده وآن جمع جره به معنی سبوست و ترجمهٔ یمینی هم شاهد همین معنی است (درکتاب حاضر «سبو» آمده) واین ضبط صحیح می‌نماید زیرا کیسهٔ چرمی موقع انداختن شاید پاره نشود اما سبو درهوا می‌شکند وآن گاه که به‌زمین رسید مارها به‌صورت پراکنده به‌زمین می‌ریزدومدافعان قلعه‌را می گزد ومراد همین است.

منینی گوید: شاعری دراین باره سروده است:

شهدنا فتوحاً فی بلاد کثیرة ولم نرفتحاً مثل فتح العقارب!

*ص۴۷ س۱۵، مزاح العله - چنانکه درمتن آورده‌ایم درست است ونسخه‌بدلها قابل اعتنانیست. متن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۰۵) نیز مؤید این ضبط است «بعدأن ازیحت علله فیما شاء...»

*ص۵۲ س۱۷، ومن‌نجابرأسه فقدربح - یعنی هرکه سرخود را رهانید سود برده است. مثلی است مأخوذ ازقول شاعرکه گوید:

اللیل داج والکباش تنتطح نطاح اسد ما اراها تصطلح
ومن نجا برأسه فقد ربح

این مثل را درمورد به‌تأخیر افتادن حاجت ودشواری برآورده شدن آن گویند تا آن که حاجت مند به‌سالم رستن ازآن خرسند باشد (ازفرائدالادب المنجد). میدانی گوید: این مثل را در دیررسیدن به‌نیاز ودشواری آن تاحدی که صاحب نیاز به سلامت خرسند باشد گویند، وابوعبید ازاین مثل درشعر خوداستفاده کرده است وبه‌نظرمن شعراودربارهٔ شبهای‌صفین است:

اللیل داج والکباش تنتطح ومن نجا برأسه فقد ربح

رك: مجمع الامثال.

*ص۵۳ س۳، ماهال غیرك ... - شعر، به گفتهٔ خود کتاب حاضر از بجلی است، بجلی به فتح اول ودوم منسوب بجل به سکون جیم است، وتحریک آن درلغت نیامده و در مقام نسبت بنابه قاعده بجلی به‌فتح اول ودوم است. بجل پدر قبیله‌ای است و در قاموس آمده: بجله طایفه‌ای است به‌یمن ازنسل «سعد» ونسبت آن بجلی محرکةً، وجریر شاعر از آن قبیله است که اورا جریر بجلی گویند، واین شاعر بجلی بسیار خوش سلیقه وموزون طبع بود وبدیهه‌ـ گوی ومضمون جوی، سرانجام نزد شمس المعالی قابوس آمد ودرحاشیهٔ اوقرارگرفت تاآن که فروشد. (نقل ازحاشیهٔ ترجمهٔ یمینی چاپ ۱۲۷۲ «چت») نیز رك: فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۱۵).

*ص ۵۴ س۳، قل‌للوزیر ... - این اشعار چنان‌که کتاب حاضر دلالت می‌کند ازابوالحسین علی‌بن احمد جوهری است، وی ازپروردگان صاحب‌بن عباد وشاعر وندیم اوبود، وصاحب از زیبایی شعرش لذت می‌برد. وغالب ابیات قصیدهٔ مذکور در وصف فیلی است که در گل مانده بود. رك: یتیمةالدهر ثعالبی چاپ ۱۳۷۷ ج۳ ص۲۳۴. درکتاب‌مذکور تنها ۳۴ بیت

آمده ، ولی در کتاب حاضر چنان که ملاحظه می‌شود ٤٤ بیت است.

*ص۵٦ حاشیه‌س۱۸ ، هرندا - درنسخه های‌مب وشع بعداز بیت مذکور چنین آمده:«هرند جویی است برابر (بردر)جرجان که منبع اوازکوههای دینار زاری‌منفجر می‌شود وازجوانب‌چشمه ها بدان می‌ریزد و مددها بدان می‌پیوندد تااز غزارت وغلبهٔ آب سنگ بگرداند ودرخت بیخ‌آور بکند» وظاهراً الحاقی است .

*ص٦۰ س٤ ، ابوجعفرجامی - این نام درنسخه‌هابه‌اختلاف نقل شده: درشع» جافی‌یاحافی ودر ا‌مب حامی‌ودر سب ، و چت جامی‌آمده،اماصاحب فتح‌الوهبی(ج ۱ ص۱۳۳)لجاسی ضبط کرده ،گوید : به‌صورتهای جامی ، لحامی، لحافی، بحاثی نیزنقل شده است .

* ص ٦۰ س۷ ، بعضی از اهل عصر - درفتح الوهبی (ج ۱ ص۱۲۳) به نقل از « شرح نجاتی برتاریخ عتبی» چنین آمده: شنیدم ازاستادان بزرگوار که درهرمورد ازکتاب یمینی که عتبی می‌گوید که «بعض اهل العصر» ومانندآن مراد خود مصنف است ، همچنین است درذیل ابیات «امانوی ...» درصفحهٔ ٤۰ ، کتاب حاضر، که‌منینی گویندهٔ شعر را خود عتبی می‌داند (فتح‌الوهبی ج ۱ ص۲٤۲ و۲۸۸).

* ص ٦۱ س ۸ ، الحروب‌سجال - سجال و مساجله این است که کسی مانند کار رفیق خود را بکند ازقبیل راه رفتن وآبیاری کردن ، و اصل آن ازسجل به‌معنی دلو است. ابوسفیان در روز احد پس از شکست مسلمانان باعمربن خطاب محاجه کرد وبه وی گفت : «یا بن‌الخطاب انه یوم‌الصمت یوماً بیوم بدر ، وان الایام دول وان الحرب سجال ». عمرگفت : «لاسواء ، قتلانا فی‌الجنة وقتلا کم‌فی‌النار ... (رك : مجمع‌الامثال میدانی) .

* ص٦۲ س۲ ، یری‌الجبناء . . . - به گفتهٔ کتاب حاضر ازمتنبی است . در دیوان متنبی (چاپ داربیروت ۱۳۷۷ ، ص۲۳۲) چنین آمده: شهر انطاکیه مورد حمله‌قرارگرفت ومتنبی‌درآنجا بود وطخرور ومادرش به‌دست وی کشته شدند وچنین سرود:

اذا غامرت فی شرف مروم ... فلا تقنع بمادون النجوم

فطعم الموت فی امر حقیر ... کطعم الموت فی امر عظیم

ستبکی شجوها فرسی ومهری ... صفائح دمعها ماء الجسوم

قرین النارثم نشأن فیها ... کما نشأالعذاری فی النعیم

و فارقن الصیاقل مخلصات ... و أیدیها کثیرات الکلوم

یری الجبناء ان العجر عقل ... وتلک خدیعةالطبع اللئیم ...

رجوع شود به همین دیوان مذکور. بیت «فطعم الموت ...» در جهان گشای جوینی (چاپ کلالهٔ خاور، ج ۱ ص ٤٤) نیزآمده است.

* ص ۶۳ س ۲ و ۳، ازعرصهٔ خراسان . . . دراعتدادتست ـ نسخه بدل «شع» و «سب» درست است به‌قرینهٔ «تست»، وعبارت بدین‌سان است : فرمود که : ازعرصهٔ خراسان برباید خاست (یاخاستن) وبه‌قهستان که دراعتداد تست مقیم نشستن ولشکر به‌ابوعلی بسرخویش دادن.

ص ٦٤ س١٦، (وچند مورد دیگر) عبدالله غریر ـ به‌اضافهٔ بنوت، وغریر به غین معجمه و به دوراء مهمله پدر این عبدالله است، در بعضی ازنسخه‌ها همچنین در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۲۸) عزیز به‌دوزاء معجمه آمده که ظاهراً صحیح نیست.

* ص ٦٦ س ۱۵، وقف الهوی ... ـ این بیت مطلع تشبیبی است ازابوالشیص، و ما بعد آن چنین است :

اجدالملامة فی هواك لذیذة	حبا لذکرك فلیلمنی اللوم
اشبهت اعدائی فصرت احبهم	اذ کان حظی منك حظی منهم
وأهنتنی فأهنت نفسی صاغراً	مامن یهون علیك ممن اکرم

(ازکتاب الصناعتین به‌نقل ازالعقدالفرید ج ۵ ص ۳۷٤).

* ص ٦٧ س٦، تسلی بأخری ... ـ منسوب به مجنون است. در دیوان «مجنون لیلی» (چاپ مصر «مکتبة مصر» به کوشش عبدالستار احمد فرج، ص ۲۳۱) این بیت با بیتی قبل از آن چنین آمده :

و لما ابی الا جماحاً فؤاده	ولم یسل عن لیلی بمال ولا اهل
تسلی بأخری غیرها فاذاالتی	تسلی بها تغری بلیلی ولا تسلی

این دوبیت به‌عبدالله الدمینه وشماطیط الغطفانی وکثیر نیز منسوب است، واز عطف قول معلوم می‌شود که ازمجنون نیست. رك : دیوان مذکور ص ۲۳۱ وحاشیهٔ آن وص ۳۳٤ و ۳۳۵.

* ص ٦٨ س٦، وکذلك یؤتی ... ـ بدین سان آیه‌ای در قرآن نیست، ومأخوذ است ازآیهٔ «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء ... (سورهٔ ۳ «آل عمران» آیهٔ ۲٦) وآیهٔ «ان ربك فعال لما یرید (سورهٔ ۱۱ «هود» آیهٔ ۱۰۷). درمتن عتبی (فتح الوهبی ۱:۱۳۱) نیزعین کتاب حاضرمندرج است وشارح متعرض آن نشده.

* ص ۶۸ س ۶ . ابوبکر خوارزمی - ادیب و شاعر معروف ، واصلش از طبرستان بود و در خوارزم سکونت داشت واورا ابوبکر طبری وابوبکر طبرخزمی (به‌فتح طا وبا وسکون را وفتح خا) نیز گویند . (نقل از حاشیهٔ ترجمهٔ یمینی چاپ سنگی ۱۲۷۲ ص ۸۵) . اشعارخوارزمی مذکور درمتن (رزئت ...) عیناً درفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۳۱ - ۱۳۲ مندرج است.

* ص ۶۹ س ۷ . ولوقیل الفداء ... - شعر به نقل کتاب حاضراز ابوالفرج بن میسره ، در رثای مؤیدالدوله است ، وصاحب «الفتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۳۳) نیزآن را در رثای وزیرمذکور ضبط کرده ، لیکن ثعالبی دریتیمةالدهر گوید : در مرثیهٔ صاحب بن عباد است . هرچهاربیت عیناً در یتیمه ، آمده وبیت اول درنفثةالمصدور (ص . ۵) ذکرشده است. رك . الفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۳۳ ویتیمةالدهر ونفثةالمصدور مصحح دکتر یزدگردی ص ۲۲۴.

* ص ۷۳ س ۱۰ . شیئان یعجز ... - این دوبیت عیناً درجهان گشای جوینی چاپ کلالهٔ خاور ج ۱ ص ۱۴۲ آمده است.

*ص ۷۶ س ۱۰ . دلنمودگی - این لغت درچندموردازاین کتاب به کار رفته است ونظیر دشمنایکی ودلسوزنی وشادمانگی ، ونوعی مصدراست که باگاف ویاساخته می‌شده وبسیار نادردرسخنان قدما دیده می‌شود. عمادی شهریاری گوید :

از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن   داد مرا ازسخن شربت انده گوار

(رك : سبک‌شناسی ص ۲۶۴ و ۲۶۵). این لغت به‌همین صورت درفرهنگهای معروف نامده ، جزاینکه درآنندراج به‌نقل ازبهارعجم دل‌نمودن به‌معنی مردی نمودن ورحم کردن وجزآن ضبط شده است ، ازاین رو دلنمودگی معنی اظهارمردانگی و جوانمردی و ملاطفت می‌دهد ودرکتاب حاضر به‌همین معنی است،چنانکه درهمین صفحهٔ مذکور (ص ۷۶ س ۱۰) چنین آمده:

«وفخرالدوله ازطبرستان ... انواع کرامات تازه می‌داشت و... هرلحظه به‌تحفه‌ای نو دلنمودگی می‌نمود» ، وموارد دیگر. این لغت درکلیله ودمنه نیزآمده : «چه‌می‌دانم که‌برای دوستی ونفقت این دلنمودگی ومکرمت می‌کنی (کلیله ، مصحح مینوی ص ۲۰۶) .

* ص ۷۹ س ۱۴ . فلاینحلل ...- این ابیات مناسب است بامضمون حدیث «من ذهب ماله‌هان علی اهله» .

* ص ۸۲ س ۱۲ . تسع وسبعین وثلثمائه - همین ضبط درست است نه ضبط حاشیه (درحاشیه به‌جای تسعین ، سبعین چاپ شده) و واقعهٔ مذکور درهمین سال (۳۷۹) واقع شده چنانکه در روضةالصفا (ج ۴ ص ۱۵۹) نیزهمین سال ضبط گردیده. بعلاوه وفات فخرالدوله بنابه گفتهٔ

کتاب حاضر (ص ۱۰۰) وروضةالصفا (ج ٤ ص ١٦١) درسال ۳۸۷ است نه ۳۹۷ ، و واقعهٔ مذکور نمی‌تواند پس از وفات فخرالدوله باشد.

* ص۸٤س۱۲ ،عبدالله‌غریر - رك: تعلیقهٔ ص ٦٤ .

* ص۸٦س۸، اذا هم ... - شعرازحماسی شاعرعرب‌است. رك:فتح الوهبی ج۹ ص۱۰٤ .

* ص ۸۷ س۷، انالاولی ... - اولی برای‌جمع مذکر است ولی گاهی ازآن جمع مؤنث قصد کنند چنانکه دراین بیت‌مراد زنان پرده‌نشین است ، وضمیر «هم» به‌اعتبارهمین «اولی» به صورت مذکر آمده است. بیت مذکور قسم دیگرنیز نقل شده است .

ان اللواتی فی الخدور   هم الضمائر فی الصدور

رك : فتح الوهبی ج۱ ص۱۰۰

* ص ۸۷ س ۹ ، و أعرتهم - منینی در فتح الوهبی (ج ۱ ۱۰۰) این بیت را بدین صورت آورده :

لما مشین علی الثری   تاه المعار علی المعیر

یعنی وقتی‌که آن زنان روی خاك راه رفتند ، خاکی‌که رایحهٔ آنان را عاریه گرفته بود به‌خود عاریه دهنده (مشک) تکبر کرد.

ص ۹۳ س ۱ ،اینانج‌حاجب - دریادداشتهای قزوینی(ج۱ ص ۱٦٤)آمده :سه‌اینانج بوده‌اند یکی اینانج والی ری مقتول به سال ٥٦٤ ، دوم دختر او اینانج خاتون زن اتابک جهان پهلوان،سومی قتلغ اینانج محمود پسراتابک محمد جهان پهلوان بن ایلدگز.انتهی . اینانج حاجب هیچ کدام از ایشان نبوده ، و چنانکه درهمین‌کتاب (ص۹۳) آمده، اینانج حاجب ازامرا وبزرگان‌نوح‌بن‌منصوربود، ودرجای دیگر ص۹۳ آمده:«اینانج‌حاجب که عماد ملک و عمدهٔ‌دولت (سامانیان) بود ...»

* ص۹٤سطرآخر،ترك الاحبة... - بیت ازحسان‌بن ثابت‌است (دیوان حسان ص٩٥)وماقبل آن این است:

ان کنت کاذبة الذی حدثتنی   فنجوت منجی الحارث بن هشام

ودربیت دوم (ترك‌الاحبة...) به‌جای «دونهم» «عنهم» نیزنقل شده ، الطمر.الفرس الجواد وقیل‌المستفرللوثب ، والانثی طمرة. (ازصناعتین ابوهلال عسکری‌ص۳۹۸)ورجوع شود به‌تعلیقهٔ ص۱۱۷ «وعلمت انی ...».

* ص ۹۵ س ۵ . ذکر آمدن بغراخان . درنسخه های خطی عنوان چنین است : «ذکر آمدن بغراخان به بخارا و رفتن ملک نوح ، ولی درنسخهٔ «چت» افزوده : بن منصور و بازآمدن او به بخارا بعد از رفتن بغراخان». درحاشیهٔ «چت» گویند : عبارت اصل عتبی درمعنی این عنوان مطابق این ترجمه است ، و آن این است : «ذکر ورود بغراخان بخاری و هجرة الرضی (نوح) عنها وانصرافه ثانیا الیها بعد انفصال بغراخان عنها» (رك : فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۶۹) ، لیکن چون عنوان بعدی «در ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح ببخارا» می‌باشد قسمت « وباز آمدن او به بخارا . . . » دراینجا زائد به نظر می‌رسد . این مطلب که از حاشیهٔ « چت » نقل شد درست است و چنانکه گفتیم نسخه های اساسی ، مطابق همین نظر است و شاید جرفادقانی مترجم کتاب حاضر به این نکته توجه داشته است .

* ص ۹۵ س آخر ، عبدالله بن عزیر - رك : تعلیقهٔ ص ۶۴ .

* ص ۹۶ س آخر ، مواعید عرقوب - عرقوب نام مردی از عمالیق بود . برادرش از او چیزی خواست . عرقوب گفت : وقتی که این درخت خرما شکوفه باز کند شکوفه‌اش مال تو باشد . چون هنگام شکوفه آمد گفت : صبر کن تا سرخ شود ، چون سرخ شد گفت صبر کن تا رطب شود ، چون رطب شد گفت صبر کن تا خرمای رسیده گردد ، چون هنگام چیدن فرا رسید ، عرقوب شبانه همهٔ خرما را چید و به برادرش چیزی نداد . این موضوع برای خلف وعد مثل گردید ، اشجعی گوید :

وعدت وکان الخلف منک سجیة   مواعید عرقوب اخاه بیثرب

(ازمجمع الامثال میدانی چاپ سنگی تهران ص ۶۴۸) رك : همین کتاب مذکور و فرائد الادب المنجد .

* ص ۹۷ س ۲ ، وانما تحتاج . . . - به تصریح خود کتاب حاضر از انشای ابوعلی دامغانی ملقب به عمادالدوله (رك : فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۷۳) است و تعبیر «عمادها» درجملهٔ مذکور اشاره به همین لقب است . درلغت‌نامهٔ دهخدا آمده : ابوعلی دامغانی اندك مدتی وزیر امیرنوح سامانی پیش از ابوعلی بلعمی و بعد ازعبدالله عزیر بود (لغت‌نامه ، ذیل ابوعلی) .

* ص ۹۹ س آخر ، الحزم سوءالظن - یعنی دوراندیشی ، داشتن سوء ظن است . میدانی در مجمع الامثال به صورت : «الحزم سوءالظن بالناس» آورده و آن را به اکثم بن صیفی تمیمی نسبت داده است . و رك : فرائدالادب المنجد .

* ص ۱۰۰ س ۲ ، من یزرع الشوك لم یحصد به عنباً - چیدن انگور را قطف گویند نه حصد ، ولی دراین مثل

حصدرا درمقابل زرع آورده است. (از مجمع‌الامثال میدانی چاپ سنگی تهران ص ٦٤٥).
و رك : فرائدالادب المنجد.

* ص۱۰۱س۱٦، ابونصرفارسی - درفتح الوهبی (ج۱ ص ۱۸۰) آمده : ابونصراحمدبن‌محمدالفارسی محتمل است که وزیر سلطان (نوح سامانی) یانایب خاص که مقامی بالاتراز وزارت است بوده باشد. ودرلغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل ابونصر فارسی) چنین آمده : وی‌رسول از جانب امیرنوح سامانی نزد امیرناصرالدین سبکتکین در وقعهٔ عصیان ابوعلی سیمجوروفایق بود. رجوع شود به‌حبیب‌السیر چاپ سنگی تهران ج۱ ص۳۲۸ .

* ص۱۰۳س۱۷، بضاعت‌مزجاة - مأخوذ ازآیهٔ: فلما دخلواعلیه‌قالوایاایهاالعزیزمسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة ... (قرآن کریم سورهٔ «یوسف» آیهٔ ۸۸) یعنی: چون برادران یوسف بریوسف درآمدند گفتند: ای عزیز به‌ما وکسان‌ما بیچارگی وتنگ‌دستی‌رسید، وبضاعتی آوردیم سخت اندك ، فرمای تاپیمانهٔ تمام ازطعام به‌ما دهند.

* ص۱۰۵س۳، بغ - ولایتی است میان مرو رود و هرات ، که بغشور نیزگویند و از آن ولایت است امام صاحب مصابیح زنده کنندهٔ طریقهٔ بغوی (رك : فتح الوهبی ج ۱ ص۱۸۵).
درصورةالارض (ترجمهٔ نگارنده ص۱۷۰) نیز بغ وبغشور یك ناحیه معرفی‌شده. رك:فهرست همین کتاب مذکور .

* ص۱۰۷ س۵، من کل‌اروع ... - این دوبیت از ابوتمام است ازقصیده‌ای که درمدح ابوسعید محمدبن یوسف طائی گفته، وهمهٔ ابیات آن نیکوست. مطلع قصیده این است:

یا بعد غایة دمع‌العین ان بعدوا   وهی‌الصبابة طول الدهر والسهد

وماقبل دوبیت مذکور این است:

صدعت حربتهم فی عصبة قلل   قد صرح‌الماء عنها وانجلی‌الزبد

(فتح‌الوهبی ج ۱ ص ۱۹۰) . اما ابوسعید طائی یکی از سرکردگان سپاه یمین‌الدوله محمود غزنوی بود. رجوع شود به‌لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل ابوسعید طائی و حبیب‌السیر چاپ سنگی تهران ج۱ ص۳۵۳.

* ص۱۰۷س۱۳، دارابن‌شمس‌المعالی - منینی (فتح‌الوهبی ج ۱ ص۱۹۱) به‌نقل ازصدرالافاضل گوید: «زمخشری وبعضی‌دیگر کلمهٔ«دارا»را به‌مد(داراء)ضبط کرده‌اند اما پیداست که این دراستعمال عرب است ودرفارسی دارا بی‌همزهٔ آخرمی‌باشد. آقای دکترمعین درحاشیهٔ برهان

قاطع آرند: «دارا وداراب درفارسی وپهلوی به‌جای داریوش استعمال‌شده است».

* ص۱۰۸س۱۲، بسیف‌الدولة... - این دوبیت عیناً دریتیمة‌الدهرثعالبی(ج۴ص۲۱۶) از ابوالفتح بستی ذکرشده است.

* ص۱۰۹س۳، ان‌المعارف...- ازقصیدهٔ‌معروف متنبی‌است که درمقام گفتگوبا گروهی‌شاعرنماسروده است‌وازخود دفاع کرده وبه‌ستایش خود پرداخته. مطلع قصیده این است:

واحر قلباه ممن قلبه شبم ... ومن بجسمی وحالی‌عنده‌سقم...

آن گاه گوید:

و بیننا لو رأیتم ذاك معرفة ... ان‌المعارف‌فی اهل‌النهی‌ذمم

وازهمین قصیده این بیت‌ها معروف است:

الخیل واللیل و البیداء تعرفنی ... والسیف والرمح والقرطاس‌والقلم
صحبت فی‌الفلوات‌الوحش منفرداً ... حتی‌تعجب‌منی‌القور والاکم...

خواجه حافظ دراین بیت:

پیمان شکن هرآینه گردد شکسته‌حال ... ان العهود عند ملیک النهی ذمم

بیت «وبیننا لو رأیتم ...» راتضمین کرده است. و رك: نفثة‌المصدورمصحح آقای دکتر یزدگردی ص۶۳ وحواشی آن ص۲۵۲ و ۲۵۳ وشرح التبیان للعکبری علی دیوان‌ابی-الطیب‌المتنبی للبرقوقی ج۴ ص۱۱۳ ودیوان‌المتنبی (چاپ‌داربیروت، دارصادر۱۳۷۷ ه.) ص ۳۳۱ - ۳۳۳.

* ص۱۱۰س آخر، بادید - به‌معنی پدید وآشکار وظاهر، وغالباً بافعل «آمدن» همراه است مانند همین مورد، وچنان که در کتاب‌النقض (ص۴۷۷) آمده: «اما بعد ازآن ازآل ابوبکر وآل عثمان وآل عمر هرگز هیچ بادید نیامد.» درمتون‌قدیم غالباً به‌جای پدید که امروزاستعمال می‌کنند «بادید» به‌کار رفته است.

* ص ۱۱۲ س ۱۰ سحابة صیف عن‌قلیل تقشع - تقشع به جای تنقشع است، این مثل را دربارهٔ چیزی گویند که به‌سرعت پایان پذیرد و بگذرد. (از مجمع‌الامثال میدانی چاپ تهران ص ۲۸۹). این مثل در فرائدالادب‌المنجد نیزآمده است، ولی در هیچ یک از این دو کتاب نخستین گویندهٔ آن معلوم نگردیده.

*ص۱۱۲ س۱۳، یاکافی الملک . . .- ابومحمد خازن گویندهٔ این شعر ازشاعران و ندیمان صاحب ابن عباد و خازن کتابخانهٔ او بود . صاحب به شعر او بیش از همشاعران دیگر توجه داشته . دربعضی ازنسخ تاریخ عتبی به جای ابومحمد خازن، ابوالقاسم بن ابی العلای اصفهانی درج شده است. رك : فتح الوهبی ج ۱ ۲۰۲ ص ۲

*ص۱۱۳ س٤، والله والله ماافلحتم . . .- دراینجا شاعر بالفظ جلیل و رئیس اشاره می کند به ابوالعباس ملقب، به رئیس که باشخصی دیگر یعنی ابوعلی ملقب به جلیل هردو پس از صاحب به وزارت رسیدند (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۰٤). اما گویندهٔ شعر به حکایت خود کتاب ابوعیسی منجم است وهمین دوبیت عیناً دریتیمةالدهر (ج ۳ ص ۱۱۷) به انتساب به یکی ازبنی منجم نقل شده. منینی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۰٤) به نقل از کرمانی گوید: ابوعیسی ازشاعران صاحب بن عباد ومنجم او ونیز برادرش بود ، واین دوبرادر را اشعاری است درباب نوروزیات که دریتیمةالدهر مندرج است. درلغت نامهٔ دهخدا آمده: احمدبن علی بن ابی منصور منجم ابان حسیس (ظاهراً : جشنس ، جشنسف ، گشنسب) بن ورید ابن کادبن مهابنداد حسیس بن یزدجرد مکنی به ابی عیسی یکی ازافاضل خاندان بنومنجم. یاقوت گوید : هریك ازپدران وعمان واهل بیت اورا درباب خویش یاد کنیم ... واین احمد فاضل نبیل است ومحمدبن اسحاق الندیم ذکراو را درفهرست آورده و گوید : او راست کتاب تاریخ سنی العالم .(لغت نامه، ذیل احمدبن علی بن یحیی) .درهمین لغت نامه ذیل احمدبن علی منجم، نام کتاب مذکور «البیان عن تاریخ سنی زمان العالم علی سبیل-الحجة والبرهان» ضبط شده است. ونیز ازشخص دیگری نیز به نام «احمدبن علی بن هارون ابن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم مکنی به ابوالفتح در «لغت نامه» به نقل از معجم الادباء نام برده شده است که شاعر نیز بوده است، بعید نیست که همین ابوعیسی منجم بوده باشد. دریتیمةالدهر وهمچنین درمعجم الادباء (ج ۱ ص ۲۳۲) نمونه هایی از اشعار ابوعیسی نقل شده. رك: حاشیهٔ نسخهٔ چت (ص ۱٤۳). درحاشیهٔ کتاب حاضر چاپ آقای قویم «ابوعیسی بن منجم» به جای «ابوعیسی منجم» ضبط شده.

* ص۱۱٤ س٦، ابوسعید رستمی - محمدبن محمدبن حسن ... بن رستم شاعرمعروف عرب معاصر صاحب بن عباد وازشاعران درجه اول ومقیم اصفهان وازاهل بیوتات آنجا بود. صاحب بن عباد اورا اشعر همهٔ شعرای زمان خود می دانست و وی را برندیمان خویش مقدم می داشت. منینی گوید : رستمی ، بحتری زمان خود وازشعرای آل بویه بود . شرح حال وی به تفصیل

ونیزمقداری از اشعار او در یتیمة‌الدهر نقل شده است. رك : فتح الوهبی ج ۱ ص۲۰۳ و ۲۰۴ ویتیمة‌الدهر ج۳ ص۱۲۹.

* ص۱۱۴ س۹، ابوالعباس ضبی - ابوالعباس احمدبن ابراهیم ضبی ملقب به کافی‌الاوحد که پس‌از مرگ صاحب‌بن عباد (۳۷۸) وزارت فخرالدولة‌بن رکن‌الدولة‌بن بویه‌راداشت‌ودر صفرسال ۳۹۹ (درمعجم‌الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث وفات اودر اول ترجمه ۳۹۹ ودر آخر مردد بین۹۷ و۹۸آمده است) دربروجرد درگذشت. ثعالبی دریتیمة‌الدهرگوید : او شعله‌ای ازآتش صاحب‌بن عباد وچشمه‌ای ازدریای او وجانشین‌او درزندگی وقائم مقام وی پس‌از مرگش بود. صاحب اورا ازکودکی پرورش داده وبه‌ادب و دانش آراسته بود ... وی پس‌از صاحب و صابی بلیغ روزگار به‌شمار می‌آمد ودرنظم ونثراستاد بود. گویند وی باابوعلی‌بن حمویهٔ اصفهانی سمت وزارت فخرالدوله‌را یافتند وبرای این شغل ده هزار دینار بیشکش خزانهٔ فخرالدوله کردند و دست ظلم و تعدی برآوردند و مال مالداران به‌مصادره بگرفتند چنان‌که ازقاضی ری عبدالجبار شافعی به تهمت اطالهٔ لسان نسبت به‌صاحب‌بن عباد سه‌هزار هزار درم بستدند وظاهراً تاهنگام مرگ‌فخرالدوله همین مقام داشتند. رجوع شود به‌لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل احمدبن ابراهیم وابوالعباس ضبی و حبیب‌السیر چاپ سنگی تهران ج۱ ص۳۰۱ ودستورالوزراء ص۱۲۱ وتاریخ بیهقی‌چاپ ادیب ص۶۱۲ ویتیمة‌الدهرج۳ ص۱۱۸ وچاپ ۱۳۷۷ﻫ.ق. ازهمین کتاب ص۲۹۱ ومعجم‌الادباء چاپ مکتبة عیسی‌الحلبی ج۲ ص۱۰۵.

* ص ۱۱۵س۶، ایهاالباب ...- ازابوالعباس ضبی‌است. رك : تعلیقهٔ قبلی (ابوالعباس ضبی).

* ص۷۳ س۶، مضی‌صاحب ...- به‌گفتهٔ کتاب حاضر شعر ازابوالفتح بستی‌ودرمرثیهٔ‌صاحب‌بن عباد است ودر حدائق‌السحر (ص۲۸) این دوبیت را شاهد برای تضمین مزدوج ذکر کرده است که عبارت‌اند از «تم» و اعتم، ومصراع اول چنین آمده : «مضی‌الصاحب الکافی ولم یبق بعده». بیت اول درنفثة‌المصدور (ص۱۱۵) آمده.ونیز درفتح‌الوهبی‌ج۱ ص۲۰۴ وانوارالربیع ص۷۸۳ و باتفاوتی اندك در بیت دوم، درحماسهٔ ابن الشجری (ص۹۵)ذکرشده‌است.رك : حواشی نفثة‌المصدورمصحح دکتریزدگردی‌ص۳۳۹-۳۴۰.

* ص۱۱۷ س۳، وعلمت أنی ...-گویندهٔ شعر حارث بن هشام است. وی در روز بدر از برابر برادرش ابوجهل گریخت وبه‌سبب اعتذار چنین سرود :

الله یعلم ما ترکت قتالهم حتی علوا فرسی باشقرمزید

وعلمت انی ان اقاتل واحداً — اقتل ولا یضرر عدوی مشهدی
وشممت ریح الموت من تلقائهم — فی مأزق والخیل لم تتبدد
فصددت عنهم والاحبة فیهم — طمعاً لهم بعقاب یوم مرصد

وقول حسان «ان کنت ... فنجوت منجی الحارث بن هشام» اشاره به همین داستان است. معنی ابیات این است: خدای داند که من جنگ را باایشان ترک نکردم مگر این که پیروز شدند براسب من بااسبی سرخ رنگ وخشمناك. و من دانستم که هرگاه تنها با ایشان بجنگم کشته شوم وشهادت من به دشمن آسیبی نرساند. من ازروبرو شدن با ایشان بوی مرگ را شنیدم درآوردگاه، درحالی که سواران پراکنده نشده بودند. پس از آنان رو-گردانیدم درحالی که دوستان درمیان ایشان بودند، وبرای آنان عذاب روزی را که در کمین ایشان است طمع داشتم. ابوهلال عسکری گوید: این ابیات نخستین اعتذاریه است دربارهٔ هزیمت که ازعرب روایت شده است. رک: صناعتین ابوهلال عسکری ص ۳۹۸.

* ص ۱۲۰ س ۴، اذانحن سرنا ...- شعر از ابان بن عبده شاعر عرب است ازقصیده‌ای به مطلع:

اذا الدین اودی بالفساد فقل به — یدعنا ورأساً من معد نصاوه

رجوع شود به حماسهٔ ابوتمام (نسخهٔ خطی متعلق به سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا ص ۸۰۱).

* ص ۱۲۳ س ۲، الم تر ما اتاه ...- رجوع شود به تعلیقهٔ بعدی (اشأم من طویس).

* ص ۱۲۳ س ۴، اشأم من طویس ...- طویس به ضم اول وفتح دوم مصغر طاوس است و آن نام مردی بود، چون بدی کرد اورا طویس به تصغیر گفتند. ازشوخی وظرافت اواین بود که می گفت: ای مردم مدینه، مادام که من درمیان شما هستم خروج دجال ودابه را متوقع نباشید وهرگاه مردم، شما دراماان هستید. مادرم مرا در شب وفات رسول خدا به دنیا آورد ودر روز وفات ابوبکر مرا ازشیر بازگرفت، ومن در روز قتل عمر به حکم رسیدم وروز قتل عثمان زن گرفتم وروزقتل علی(ع) دارای فرزندی شدم! پس کیست که مانند من باشد؟ وهمچنین این شعرخود را می‌خواند:

أنا عبدالنعیم، أناطاوس الجحیم — وأنا اشأم من دب علی ظهر الحطیم
انا حاء ثم لام ثم قاف حشومیم

رک: مجمع الامثال وفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۱۵ و ۲۱۶. درکتاب اخیرشعرچنین آمده:

اننی ابوالنعیم، انا طاوس الجحیم — انا اشأم من تمشی علی وجه الحطیم

* ص ۱۲۶ س ۶، لایغرنک ...- این بیت درمتن تاریخ عتبی نیست. رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۱۸

* ص۱۲۷ س۲، فلیس لرحل ...- منینی گوید: سرایندهٔ شعر معلوم نشده است و مطلع آن چنین است:

لقد لعبت فیها الریاح الزعازع منازلها بین العقیق بلاقع

نقل می کنند که عمرخطاب سهواً به این بیت ترنم کرد اما بعد متوجه شد و از خدا آمرزش خواست. رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۱۹.

* ص۱۲۷ س۱۳، اذا اراداللّه ...- شعر از ابوالفضل سیکالی است که در آن از مضمون حدیث مروی از علی (ع) وانس استفاده کرده. متن حدیث در جامع الصغیر سیوطی چنین است: اذا اراداللّه انفاذ قضائه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه وقدره. فاذا مضی امره رد الیهم عقولهم ووقعت الندامة (نقل ازفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۲۰).

* ص۱۲۸ س۱۲، اذا امکنت ...- هرسه بیت عیناً در کتاب «تحفه» به تصحیح دانش پژوه (ص ۱۹) آمده است.

* ص۱۳۱ س۵، وکذلک یفعل اللّه مایشاء ویحکم مایرید - به این صورت آیه‌ای در قرآن نیست. در سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۱ چنین است: ان اللّه یحکم مایرید. همچنین در سورهٔ ۱۴ «ابراهیم» آیهٔ ۲۷: ویفعل اللّه مایشاء. عبارت فوق ترکیبی است ازدو آیهٔ مذکور. در متن عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۲۸) به ذکر «کذلک یفعل اللّه مایشاء» اکتفا شده.

* ص۱۳۱ س۱۰، صحیفة المتلمس - این مثل را دربارهٔ کسی زنند که درهلاك خود کوشد وخود را بفریبد. متلمس شاعری مشهور ونامش عبدالمسیح بن جریربود. وی باخواهرزادهٔ خود طرفه نزد پادشاه حیره عمروبن هند بودند وازخاصان او به‌شمار می‌آمدند. طرفه به سببی ازپادشاه رنجید ودرضمن ابیاتی او را هجو گفت. چون عمرو آگاه شد خواست طرفه را بکشد ولی ازهجو متلمس ترسید وهردورا احضار کرد وگفت: شاید شما آرزومند دیدار خانواده وقبیلهٔ خود باشید؟ گفتند: آری، پس دونامه نوشت و بدیشان داد و گفت: این‌ها را نزد حاکم بحریه ببرید که درآن‌ها فرمان داده‌ام جوایزی به‌شما بدهد. آن دو به‌راه افتادند. دراثنای راه پیرمردی را دیدند که تغوط می کرد وخرما می‌خورد وشپش می کشت. متلمس گفت: من هرگز پیرمردی سفیه‌تراز این ندیده‌ام. پیرمرد گفت: چه حماقتی ازمن دیدی؟ ناپاك را ازخود دور می کنم وچیز پاکیزه را می‌خورم و دشمن را می کشم. احمق‌تر ازمن کسی‌است که نادانسته فرمان مرگش در دستش است. متلمس به‌شك افتاد ونامهٔ خودرا به جوانی ازاهل حیره نشان داد و دید که در آن نوشته‌اند: همین که متلمس نزد توبیاید دست‌ها وپاهای اورا ببر وزنده درگورش کن. وی نامه را

به‌آب انداخت ، وآن‌گاه رفیق خودرا گفت : تونیزنامهٔ خود را بگشا تا بخوانند، ولی او اونپذیرفت تاآن‌که نامه‌را به‌حاکم داد ودرهمان‌لحظه‌اورا گرفت و کشت. و درعرب از برای کسی که نوشتهٔ قتل یاآزار خود را آورد مثل شده است ، گویند : فلان خوطب بصحیفة المتلمس (ازمجمع‌الامثال به‌اختصار) . درکتاب مذکور داستان به تفصیل وبا اختلاف نقل شده، و رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص ۲۲۸ وفرائدالادب‌المنجد .

* ص۱۳۲ س۲، سهله - جایی است نزدیک بخارا . رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص ۲۳۰ .

* ص۱۳۳ س۱۵، نیازی - همین ضبط درست است و نسخه بدل‌ها قابل اعتنا نیست . منینی گوید : نیازی دهی مشهور وفراخ است ، یاء آخرآن ممال ازهاء است چه در دیوانهای ماوراءالنهر این قبیل نامهای دیهها را که مختوم به‌یاء است به‌هاء نویسند . یاقوت گوید : نیازی به‌کسرنون وفتح زاء (= نیازا) دهی است بزرگ میانهٔ کش و نسف ، منسوب آن نیازکی است وآن‌را نیازه هم گویند ومنسوب‌آن را نیازوی آرند. رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص۲۳۲ ومعجم‌البلدان ذیل نیازی .

* ص۱۳۵ س۱۰، جیوش‌تضل ...- این بیت ازقصیدهٔ زید خیل‌طائی است به‌مطلع:

بنی‌عامر هل تعرفون اذا غدا ابو مکنف قد شد عقد الدوائر

وبیت بعدازآن (جیوش ...) این است:

وجمع کمثل‌اللیل مرتجس‌الوغی کثیر سوالیه سریع البوادر

مبرد ازحماد راویه روایت‌کند که لیلی بنت عروة بن زید خیل از پدرش پرسید که که اسبان پدرت چند رأس بود ؟ گفت : سه‌رأس ، یکی از آنها اسب خودم بود ! (فتح‌الوهبی ج ۱ ص ۲۳۵) . درلسان‌العرب (ذیل سجد) فقط مصراع دوم آمده وبه‌جای «یری» «تری» ضبط شده . ابوهلال عسکری در «صناعتین» به‌عنوان «قال غیره» آورده با مختصرفرقی ، این چنین :

وجیش یظل البلق فی حجراتها یری الأکم فیه سجداً للحوافر

* ص۱۴۰ س۷، قلوب‌الناس ... - گویندهٔ این دوبیت ابومنصور پوشنجی (پوشنگی ، منسوب پوشنگ واقع درهرات) ملقب به‌مضراب الشعراء است. وی بیشتر روزگار خودرا دربخارا گذرانید واشعار نمکین خاصه دربارهٔ وزرا سرود. دو بیت مذکور درکتاب حاضر را دربارهٔ ابوالحسن عتبی سروده وثعالبی‌آن را از ابونصرعتبی شنیده ونقل کرده است. (یتیمةالدهر ثعالبی ج٤ ص٨٤) .

*ص۱۴۰ س۱۰، لماثوی... ـ مراد ازبعضی ازاهل عصر،خودعتبی است که سرایندهٔ شعر است. رک : تعلیقهٔ ص۶۰ .

* ص۱۴۵ س۶، لوکان‌معتصماً ...ـ‌منینی (فتح الوهبی ج۱ ص۲۵۳) گوید : « امسلمه سرایندهٔ شعر همسری عایشه و زن‌رسول‌اکرم بود واین دوبیت را دربارهٔ قضیهٔ‌افک عایشه‌سروده، وداستان این است که عایشه دریکی ازجنگها گردن‌بند خودرا گم کرد وبازگشت تا آن‌را پیدا کند ، شتربان به‌گمان اینکه وی درکجاوه است کاروان را حرکت داد . عایشه در مراجعت کسی را ندید جزصفوان‌بن معطل سلمی که شب را درپشت لشکر به‌سربرده‌بود. صفوان اورا باشتر خودبه‌مدینه آورد. این موضوع مایهٔ بدگوبی وافترای منافقان گردید. اما منظور امسلمه از زلت مسلماً اثبات افک نیست بلکه ظاهراً این است که چرا عایشه خود بی‌اجازه ازپیغمبر به‌دنبال گردن‌بند رفته بوده است» .

* ص۱۴۵ س۱۵، جرت‌الریاح ...ـ شعراز اسودبن یعصر، وماقبل آن چنین‌است:

نام الخلی فما احس رقادی	والهم محتضر لدی وسادی
ماذا ارجی بعد آل محرق	اقوت منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر وبارق	والقصر فی‌الشرفات‌من سنداد

رک : فتح الوهبی ج۱ ص۲۵۴ .

* ص۱۴۶ س۸، عماری ـ از کتاب «مصباح‌المنیر» ذیل «عمر» چنین مستفاد می‌شود که عماری به‌تشدید وفتح میم ومنسوب عمار نام کسی‌است،پس تخفیف‌میم خلاف‌اصل است وموافق استعمال . (نقل ازحاشیهٔ‌چاپ‌سنگی‌تهران‌ص۱۷۹) .درتاریخ عتبی(فتح الوهبی‌ج۱ص۲۵۶) عبارت چنین‌است :فنقل فی تابوته الی غزنة .

* ص۱۴۷ س۱۴، علیک‌سلام‌الله ...ـ به‌گفتهٔ کتاب حاضر ازیکی ازفضلای عصراست که مراد خود ابونصرعتبی است. رک : تعلیقهٔ ص۶۰ .

* ص۱۵۰ س۶، طبرك ـ به‌فتح اول ودوم وسوم قلعه ودژی بود در ری برفرازکوهی ، به‌خرابهٔ ری بپوسته ، این دژ را سلطان طغرل‌بن ارسلان سلجوقی به‌سال ۵۸۸ه. ق. خراب کرد. درنزهة‌القلوب (چاپ لندن ص۵۳) آمده : قلعهٔ طبرك به‌جانب شمال‌ری درپای کوه‌افتاده است. خواندمیر درحبیب‌السیر (چاپ سنگی ج۱ ص۶۶) آرد : منوچهر به دارالملك ری رفت و افراسیاب ری را معسکر خود ساخته روز بروزآثار نصرت در جانب اوظاهرتر می گشت ، بنابرآن منوچهر قلعهٔ طبرك‌را عمارت فرمود ، وآن اول قلعه‌ای‌است که درعالم

بنا یافت. ومعنی طبر، کوه است. درحاشیهٔ ترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ سنگی ص۱۸۲) چنین مندرج است: این قلعهٔ طبرك در ری بوده است که دارالملك فخرالدوله بود و الآن آثار عمارت طبرك مثل آثار شهرری باقی است وچشمه‌ای مشهور به «چشمه علی» درمیان قلعهٔ طبرك بوده است ، ودراصفهان نیزقلعه‌ای است به همین نام واکنون باانداك خرابی موجود است. انتهی.

برای تفصیل بیشتر رجوع شود به نزهة‌القلوب چاپ لندن ص۱۹۸ وفهرست حبیب‌السیر چاپ خیام ومجمل‌التواریخ والقصص و قاموس الاعلام ترکی و فهرست تاریخ گزیده و جهان گشای جوینی ج ۲ وجامع التواریخ رشیدی ص۱۴۳ وشدالازار ص۳۶۲ واخبارالدولة السلجوقیه ص۹۱ ولغت‌نامهٔ دهخدا ذیل طبرك وفتح الوهبی ج۱ ص۲۶۲.

* ص۱۵۰ س۱۱، هی‌الدنیا ... - این قطعه به گفتهٔ کتاب حاضر ازابوالفرج ساوی است. ثعالبی دریتیمة‌الدهر (ج۳ ص۲۱۱) گوید: ابوالفرج ازکاتبان مشهور صاحب بن عباد است که بحسن خط معروف بود وازبلاغت حظی وافر داشت. صاحب درحق وی گفته است: خط ابی‌الفرج یبهرالطرف‌ویفوت‌الوصف‌ویجمع صحة‌الاقسام ویزید فی‌نخوة‌الاقلام. اورا اشعاری است ومشهورترین آنها مرثیه‌ای است دربارهٔ فخرالدوله که به‌این مطلع آغاز می‌شود:

هی الدنیا تقول بملء فیها حذارحذارمن بطشی‌وفتکی...

ثعالبی همهٔ ابیات مذکور درکتاب‌حاضرراآورده است. رك: یتیمة‌الدهر ج۲ ص۲۱۱ وفتح الوهبی ج۱ ص۲۶۲ - ۲۶۴.

* ص۱۵۴ س۷ ، ودارت علی صمصام دولةبویة ... - ظاهر بیت اشعار دارد به اینکه مراد شاعر صمصام‌الدوله پسرعضدالدوله باشد، اما منینی (فتح الوهبی ج۱ ص۲۶۷) گوید: مراد فخرالدوله است نه‌صمصام‌الدوله ، زیرا پادشاه اخیر درحدود سال ۳۷۹ برتخت نشست ، وآنانی که دراین ابیات نامهایشان آمده است فاصلهٔ وفات آنها دوسال یاکمتراست.

* ص۱۵۶ س۲، ابوالمظفر برغشی - محمدبن ابراهیم‌مکنی به‌ابوالمظفر یابوالمظفر وزیرسامانیان (وزیر امیرابوالحارث و وزیرپدرش) بود ولی بعد استعفا کرد ، وبه جوزجانان وازآنجابه نیشابور رفت‌وتاآخرعمردرآنجااقامت کرد. مدت‌سی‌سال به‌مطالعهٔ علوم‌وتصنیف‌رسایل پرداخت. درتاریخ بیهقی (چاپ‌وزارت‌فرهنگ) داستانی‌ازاونقل شده‌است. امادرنسبت اودرتاریخ عتبی[1]

۱- ظاهراً مراد ترجمهٔ تاریخ یمینی‌است وگرنه درمتن عتبی(فتح الوهبی ج۱ ص۲۸۸) برغشی به‌راء آمده. شاید هم چاپ دیگری ازتاریخ عتبی بوده باشد.

ودر متن و حاشیهٔ مرحوم ادیب برتاریخ بیهقی باتمثل بهشعر «مضراب فوشنجی» بهجای برغشی بزغشی آمده. شعراین است[1]:

فأخرنا الدهر حتی انتهت	من البلعمی الی البزغشی
وسوف تأول علی ما اراه	من البزغشی الی البرمکی

لیکن نهدر معجمالبلدان یاقوت ونه درانساب سمعانی بزغش بازاء معجمه دیده نشد (رک: لغتنامهٔ دهخدا ذیل ابوالمظفرمحمد، وتاریخ بیهقی ص۳۵۷).

درحاشیهٔ تاریخ بیهقی چاپ مذکور چنین آمده: این کلمه (بزغشی) در بعضی از نسخه های بیهقی بزغشی بازاء معجمه ودرعتبی باراء مهمله است مثل متن، به هرحال اشتقاق آن ونیز چگونگی حرکت باوغین آن معلوم نشد. همینقدر ازشعرمضرابفوشنجی منقول درعتبی معلوم است که اول وسوم متحرك (بلکه مفتوح) ودوم ساکن است. راجع بهاصل داستان کنارهگیری این بزغشی یابرغشی رجوع کنید بهتاریخ عتبی ص۱۲۱(؟) که مرحوم ادیب آن را درحاشیهٔ تاریخ بیهقی بتفصیل آورده است. برغشی دیگری نیز مکنی بهابونصر پساز این (یعنی صفحات ۳۷۲ و۶۸۱ و۶۸۸ تاریخ بیهقی) ذکر میشود».

آقای دکترفیاض درتعلیقات همین تاریخ بیهقی (ص ۶۹۹) گویند: نام وزیر ابوالمظفر برغشی درتاریخ بیهق (ص۱۰۹) نیزآمده ولی درآنجا بزغشیبهزاء معجمهاست(و رک: تاریخ طبرستان ابناسفندیار (ص۷۰) که درآنجا یرغش و ازغش آمده وتاریخ طبرستان ظهیرالدین ص۱۰۶ و۱۵۸ که برغش نام یکی ازمعاصران سلطان محمد سلجوقی آمده).

اما درنسخ ترجمهٔ تاریخ یمینی چنانکه درحاشیه درضمن نسخه بدلها آمده، «اس» برعشی (بهفتح اول وسوم ورا وعین مهمله)، «شع» و «مب» بزغشی (به ضم اول وسوم وزا وغین معجمه)، «صو» و «چت» برغشی (بهفتح اولوسوم وراء مهمله وغینمعجمه) دارد. توضیحاً یادآور میشویم که برغش (بهضم اول وسوم وراء مهمله) نام پادشاهی نیزبود (رک: اعلام المنجد). ونیزاینکه درلغتنامه نوشتهاند برغش در معجمالبلدان دیده نشد درست است لیکن برعش (بهعین مهمله) نام قریهای در طلیطله آمده، و در الحلل السندسیة (ص۱۲) برغش (بهعین معجمه) نام همان قریه و مرکز قشتاله ذکر شده است.

۱ـ درکتاب حاضر (ص۱۶۸) پیشاز دوبیت مذکوراین بیت آمده:

و کنازماناً نذم الزمانا	و ترثی الوزارة بالبلعمی

ازمجموع آنچه‌نقل گردید می‌توان حدس زد که برغش (به فتح اول وسوم وراء مهمله وغین معجمه) صحیح باشد، وبه‌طور کلی درفتح اول و سوم شکی نمی‌ماند و شعر سضراب پوشنجی نیزاین نظررا تأیید می کند.

* ص۱۵۶ س۳، عبدالله‌غریر - رک : تعلیقهٔ ص ٦٤.

* ص۱۵٦ س۳، وعبدالله‌بن‌غریر ازقصد ناصرالدین باعالی ماوراءالنهر افتاده‌بود چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید... - عبارت مترجم (جرفادقانی) اندک ابهام وتزلزلی دارد، ومضمون اصل کتاب چنین است : عبدالله‌بن غریر، ابومنصور محمدبن حسن اسبیجابی را تطمیع کرد به‌سرداری سپاه، که به همراهی اوبه‌بخارادرآیند واز ایلک‌خان دراین باب استعانت کنند. ایلک‌خان تاسمرقند آمد واین‌دوتن همراه او ودرسپاه اوبودند تااین که ایلک‌خان در ظاهر سمرقند منزل کرد. در این حال ابونصر بااندکی از غلامان‌خود به قصد زیارت حضرت ایلک به‌خدمت اورسید، ایشان را به‌بهانهٔ مهمانی محبوس داشت، و سایر لشکر درتنجیم مشغول بودند. ناگاه ایلک‌خان به‌گرفتن ابومنصور وابن‌غریر فرمان داد و غل برگردن وقید درپای ایشان نهاد ... (نقل بامختصر تغییر ازحاشیهٔ نسخهٔ‌چت‌ص۱۸۵).

* ص۱٦۱ س۲، رضیت‌لک...- سرایندهٔ شعر درنسخهٔ اساس ازکتاب‌حاضرسیف‌الدولهٔ‌حمدونی آمده لیکن صحیح حمدانی است وماهمین ضبط را برگزیدیم، چنانکه درستن تاریخ عتبی (فتح‌الوهبی ج ۱ ص۲۷٦) ونیز درتاریخ آداب‌اللغه تألیف جرجی زیدان (چاپ‌دارالهلال ج ۲ ص۲٦٦) ویتیمةالدهر ثعالبی «حمدانی» است. صاحب فتح‌الوهبی گوید: سیف‌الدوله علی‌بن عبدالله حمدانی ممدوح ابوالطیب متنبی و والی شام بود و برادرش ناصرالدوله والی موصل ودیاربیعه بود . این ناصرالدوله پس‌از پدرش حکومت را به‌دست گرفت و برای برادرش حقی قائل نشد». جرجی زیدان (آداب‌اللغه ج۲ ص۲٦٦) گوید : «سیف‌الدوله ابوالحسن علی صاحب حلب (ازسال ۳۳۳تا۳۵٦) وممدوح متنبی، وادیب و شاعر ونقاد شعربود» ونیز رک : یتیمةالدهر ثعالبی .

* ص۱٦۳ س۸، سفع‌الذوب ...- این ابیات ازقصیدهٔ ابی‌تمام است درمدح‌مأسون، به‌مطلع :

دمن الم بها فقال سلام   کم‌حل عقدة صبره‌الایام

درفتح‌الوهبی علاوه برسه‌بیت مذکور درکتاب حاضر، این بیت‌نیزآمده است :

آساد موت مخدرات مالها   الا الصوارم والقنا آجام

رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص۲۷۹ و۲۸۰.

* ص۱٦٤ س۳ و۱۸، غیبهٔ (یاعیبهٔ) جوشن...- درهمهٔ نسخه‌ها جز «سب» به‌عین است وعیبه به‌معنی کیسهٔ چرمی وجامه‌دان، ودرشرح خاقانی به‌معنی جوشن (به‌نقل آنندراج)است، اما غیبه آهن‌هایی باریک کوچک است که درساختن جوشن آنها را روی هم نهند (از صحاح‌الفرس). وصاحب‌انجمن آرا گوید: غیبه پولک‌های آهن وپولاد است که برجوشن نصب کنند. دراشعار شاعران هرجا که به جوشن اضافه شده به‌غین آمده ازقبیل اشعار شهید بلخی وعمارهٔ مروزی ومنجیک وفردوسی وفرخی ومسوزنی و جزآن، بنابراین در دو مورد مذکور ازکتاب حاضر نیزباوجود معارضهٔ نسخ، غیبه به‌غین باید باشد. برای‌تفصیل بیشتر واطلاع ازشواهد شعری رجوع شود به‌لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل غیبه، ونیز رجوع شود به‌اشعار پراکندهٔ قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان به کوشش ژیلبرلازارج۲ ص۳۲.

* ص۱٦٤ س۱۱، دربرگ‌ریزاجل ..- درمتن تاریخ عتبی (فتح‌الوهبی ج۱ ص۲۸۱) به جای این دو بیت فارسی، دو بیت عربی، که حکایت از کشتارسخت می کند، آمده است بدین سان:

تجری‌الجیاد من‌القتلی علی جبل — ومن دمائهم یدحضن فی وحل

ومن جماجمهم یصعدن فی‌نشز — ومن ذوائبهم یقمصن فی شکل

* ص۱٦٤ س۱٤، چهرهٔ سبزارنگ - درنسخ خطی کتاب‌به‌الف ودرچاپی بی‌الف‌آمده، وسبزا-رنگ یاترکیبی است ازسبز + آرنگ=رنگ، یامرکب است ازسبز و رنگ که میان آنها الف الصاق‌آمده، نظیرکشاکش، دمادم و جزآن. رك: فرهنگ فارسی معین ذیل آرنگ و سبزارنگ. درشعرکمال اسماعیل اصفهانی صفت شمشیر آمده:

ای عجب شمشیر خسرو ازچه سبزا رنگ شد

چون همه‌ساله ز خون لعل می‌یابد خورش؟

(نقل از «اسم مصدر- حاصل مصدر» تألیف دکتر معین چاپ دوم ص۲۳).

* ص۱٦٦ س۲، وانی وترکی...- این شعر درکتاب‌حاضر وهمچنین درتاریخ عتبی (فتح‌الوهبی ج۱ ص۲۸۳) به ابن‌هرمه نسبت داده شده، اما منینی به نقل ازعلامهٔ کرمانی آرد: این دوبیت‌از ابی‌هدبه است که در زمان هارون‌الرشید پیربوده ونامش نیز معلوم نبوده است. ابوهدبه دراین قصیده ابراهیم‌بن هشام مخزومی را عتاب می‌کند، ما قبل ابیات چنین است:

وکم من عجیب‌اجن الهوی — فزاد من الغم لوکان باحا

زواخر غم بأسرارها فباح بمکنونه فاستراحا

آن گاه منینی گوید: شاید دواسم ابی‌هدبه و ابن هرمه نام یک شخص باشد که گویندهٔ اشعار مذکور است.

* ص۱۶۸ س آخر، جامکیات ـ به کاف عربی، جمع جامکیه معرب جامگی فارسی است، وجامگی چیزی‌است که به‌خدمت گزاران وسربازان دهند یعنی‌وظیفه و راتبه. رک: فرهنگ فارسی معین ذیل جامگی و «ذیل قوامیس‌العرب» دزی، مادهٔ جامکیه.

* ص۱۶۹ س۲، یقول‌لی‌دعبل ... ـ منینی درفتح‌الوهبی (ج۱ ص ۲۹۰) «این دوبیت را به ابوسعید مخزومی نسبت داده است. درالفهرست ابن‌الندیم آمده: ابوسعید مخزومی‌شاعر است وصدوپنجاه ورقه شعر دارد (الفهرست ص ۲۴۱). چنانکه از ابیات معلوم می‌شود وی معاصر دعبل(متوفی‌به‌سال۲۴۶ هـ . ق.) بوده است، واین‌دعبل‌شاعر دورهٔ‌بنی‌عباس ودر دوستی خاندان نبوت متعصب بود، ومراثی وقصاید بسیار دربارهٔ‌آنان سروده،ازجمله قصیده‌ای است به‌مطلع زیر:

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات

ابومحمد خازن دربارهٔ وی گوید:

و أنظم دراً لو تأتی لدعبل تناسقه لم یفتخر بمدارس

رک: فتح‌الوهبی ج۱ ص۲۹۰.

* ص۱۷۱ س۵، فلن‌یصلح ... ـ درفرائدالادب‌المنجد بدین‌صورت است: وهل یصلح ... ودر مجمع‌الامثال دیده نشد. منینی گوید: مصراع مذکور از حماسی شاعر عرب است در وصف پیرزنی که به‌آرایش خود می‌پرداخت، وهمهٔ اشعار بدین‌سان است:

عجوز تمنت ان تکون فتیة وقدیبس‌الجنبان واحدودب‌الظهر

تدس الی العطار میرة اهلها وهل یصلح العطارماافسدالدهر

و ما غرنی الاخضاب بکفها وکحل بعینیها و اثوابها الصفر

بنیت بها قبل المحاق بلیلة فکان محاقاً کله ذلک الشهر

* ص۱۷۱ س۷، وکنا نذم ... ـ این اشعار عیناً دریتیمةالدهر ج۴ ص۸۳ آمده است، و رک: فتح‌الوهبی ج۱ ص۲۹۳.

* ص۱۷۱ س۱۰، بکل‌کسیرفی‌الوری وعویره ـ ارسال مثل است، کسیر (به‌ضم اول وفتح دوم) مصغر کسیر(به‌فتح اول) وعویر مصغر اعوراست واین دوکلمه‌را دربارهٔ‌خوهای‌بد گویند.

عین مثل این است : « کسیر وعویر وکل غیرخیر». نخستین گویندهٔ مثل « امامه » دختر نشبه بود که بامردی نابینابه‌نام‌خلف ازدواج کرد وازاو پنج بچه‌به‌دنیا آورد اما نافرمانی کرد وخلف طلاقش‌داد ، آن‌گاه حارثه مردی‌ازبنی‌سلیم که لنگ وپا شکسته بود . اورا به زنی گرفت چون امامه وی‌را دید گفت : « کسیر وعویر...» . رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص۲۹۳ ومجمع‌الامثال.

* ص۱۷۵ س‌آخر، مسبغه - ظاهراً مسبعه به‌عین صحیح است چنانکه درنسخهٔ شع وچت‌آمده. رک : لغات‌کتاب .

* ص۱۷۶ س۳، انالسفیه ... این مثل اقتباس ازبیت زیراست :

بنی تمیم ألا فانهوا سفیهکم ان السفیه اذا لم‌ینه مأمور

و اصل مثل ازسعدبن مالک کنانی‌است. وی نزد نعمان‌بن‌منذر آمد ، نعمان که قصد کشتن اورا داشت پس‌ازگفتگو بااو به‌غلامش فرمان دادکه او را سیلی بزند . آن گاه پرسیدکه پاسخ این سیلی چیست ؟سعدگفت : سفیهی مأمور است . سپس فرمان دومین سیلی را داد وگفت پاسخ این چیست ؟ گفت : اگر کیفر سیلی اول را می‌دید دومی را نمی‌زد . گفت تاسیلی سوم‌را بزند و پرسیدکه جواب این چیست ؟ گفت : سروری عبد خودرا تأدیب می کند . سپس سیلی چهارم را زد وسعدگفت : ای نعمان ، تسلط یافتی پس نرمی کن. آن‌گاه‌گفت : انالسفیه ... نعمان را خوش آمد واورا نواخت . رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص۳۰۲ ومجمع‌الامثال میدانی .

* ص۱۷۶ س۹ ، زسم ستوران‌در آن پهن‌دشت ...- ازفردوسی است (لغت‌نامه‌ذیل‌آسمان) .

* ص۱۷۶ س‌آخر، علونا دوشناً ...- به‌گفتهٔ کتاب حاضر از ابوفراس است . در دیوان شاعر مذکور (چاپ دارصادر- دار بیروت ص۹۶) همهٔ‌این اشعارعیناً زیرعنوان «ابوفراس یفتخر بجیش سیف‌الدولة وسلاحه» آمده، جزاین که‌دربیت نخستین به جای «دوشناً» ، «جوشناً» (نام‌کوهی) ضبط شده است. این اشعار درجهان‌گشای جوینی نیزنقل گردیده . رک : جهان‌گشا چاپ کلالهٔ خاور ج۳.

* ص۱۸۳ س۱۲، آکل‌لحم‌اخی ... - درمجمع‌الامثال چنین‌است : «آکل‌لحمی ولاادعه‌لآکل» شرح مثل این است که«ضرار» و«عیار» نزدنعمان آمدند. پس‌از مدتی‌بین این‌دو اختلاف افتاد تاآن‌جاکه پیش نعمان به‌یک‌دیگر دشنام دادند. آن‌گاه میان ضرار و ابو سرجب برادر بنی‌یربوع نیزمخاصمت واقع شد ، وابوسرجب نزد ضرارآمدکه درحضورنعمان بود . دراین هنگام عیار ابوسرجب‌را دشنام داد و او را راند ، نعمان‌گفت: آیا تو ابوسرجب را

دربارهٔ ضرار دشنام می‌دهی ، حال آن که خود بدتر از آنچه وی گفته دربارهٔ ضرار گفته‌ای ؟ ! عیار پاسخ داد : ابیت‌اللعن ، آکل لحمی ولا ادعه لآکل ! این عبارت مثل شد ، نعمان گفت : لایملک مولی‌لمولی نصراً . این مثل را درمورد دو یا چند تن که با هم اختلاف دارند ودربرابر دشمن ثالث متحدند گویند .

* ص۱۸۵ س۱۲ وص۱۸۶ س۲، ارسلان‌بالو (یا یالو) ـ حاجب منتصر ابوابراهیم اسماعیل بن نوح. درهمهٔ نسخ اعم ازخطی وچاپی ومتن عربی تاریخ عتبی «بالو» به‌باء است وتنها درحاشیهٔ «چت» یالو آورده وبه‌مبارز معنی کرده است . ودرمآخذ دیگر که در دسترس بود نام این حاجب دیده نشد، جزاین که ازحسن تصادف دریادداشت‌های علامهٔ قزوینی (ج۱ «الف» ص۴٤) شرحی آمده است که به‌اختصارنقل می‌شود : «ارسلان بالو که در تاریخ یمینی ج۱ ص۳۲۲ (= فتح الوهبی) به‌بعد درفصل خروج شاهزادهٔ‌سامانی‌اسماعیل المنتصرمکرر ازاو به همین‌صورت یابه‌عنوان «ارسلان بالوالحاجب» نام برده است (و در شرح ص۳۲۲ ازقول صدرالافاضل آن‌را ضبط کرده است ولی بدبختانه درحرف اول‌آن فقط نوشته است باء تحتانیه بدون تعیین مثناة یاموحده که به‌طوریقین معلوم نمی‌شود که‌مراد یاء است یا باء ، گرچه درهمه‌جای‌آن کتاب‌بالو با باء موحد نوشته است)معلوم می‌شود از تضاعیف که از امرای بزرگ‌آن شاه‌زاده بوده است ، وسرانجام منتصر اورا پس ازشکست دریکی ازجنگ‌ها دراواخر سنهٔ ۳۹۱ یادراوایل ۳۹۲ کشت. وبه‌طورقطع ویقین‌این ارسلان همان شخص است که ابوریحان درآثارالباقیه (ص۱۳٤) درفصل‌القاب صادره از حضرت خلافت اورا به‌عنوان «ابومنصورالب‌ارسلان البالوی سعین‌الدوله» نام برده است وازچند سطربعد همان صفحه معلوم می‌شود که این ارسلان‌بالو (الب‌ارسلان البالوی‌سعین‌الدوله) قائد جیوش‌آن شاه‌زادهٔ سامانی‌بوده است، چه گوید : ولکنهم (السامانیة) لقبوا [قواد] جیوشهم بناصرالدولة وعمادها وحسامها ... ومعینها ونصیرها اقتداء بأفعال الخلفاء ، که واضح است ازاین عبارت که صاحب ترجمه قائد جیوش آن شاه زادهٔ سامانی یا اقلاً یکی‌ازقواد جیوش اوبوده است به‌طور متیقن ... انتهی .

* ص۱۸۹ س۳، فولوا علی‌ادبارهم... ـ درمتن قرآن «ولوا» است وتمام عبارت اختلاطی است از آیهٔ ٤٦ سورهٔ ۱۷ « اسراء » و آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۳۳ «احزاب»، وهمچنین است درفتح‌الوهبی ج۱ ص۳۲۸ .

* ص۱۸۹ س۹، وبدانست که بدر ری رأی خطا کرد ـ درمثل است: ترکت‌الرأی فی‌ظاهرالری،

چنان که مثل : ترکت الرأی فی‌تقیة رقته ، وموضع آن در واقعهٔ جذیمهٔ ابرش است در مصاحبت قصیر وزیران درحال خواستگاری زمادملکهٔ جزیره که پدر او راجذیمه کشته بود ، تفصیل درتواریخ مسطوراست (رک : حاشیهٔ نسخهٔ چت ص ۲۲۴) . منینی گوید : در مورد مثل اختلاف کرده‌اند وقول درست این است که دربارهٔ ابومسلم خراسانی است ، و نقل این مثل درکتاب حاضر کاملاً مناسب است ، چه منتصرنیز نصیحت شمس‌المعالی را که دربیرون ری اشارت کرده بود فراموش نمود چون ابومسلم داعی بنی‌عباس (فتح ـ الوهبی ج ۱ ص ۳۲۹) .

* ص ۱۹۶ س ۷ ، دبوسیهٔ سغد ـ درنسخ مختلف است وصحیح دبوسیه است که ناحیه‌ای است از سغد . درحدود العالم (ص ۶۵) دبوسی یکی ازشهرکهای سغد به‌شمار آمده . ابن حوقل گوید : دبوسیه درآغازناحیهٔ سغد، ودرجنوب رودسغد برراه خراسان قراردارد . رک: ترجمهٔ صورة‌الارض ازنگارنده ص ۲۱۹ و ۲۲۷ وفهرست آن .

واما سغد ، ازنواحی سمرقند ویکی ازجنات اربعهٔ دنیاست، سه‌جنت دیگر غوطهٔ دمشق، شعب بوان ازمحال فارس و ابلهٔ بصره است. (نقل ازحاشیهٔ نسخهٔ چت ص ۲۳۱) نیز رک: ترجمهٔ صورة‌الارض (فهرست) ، بخصوص ص ۲۱۹ به‌بعد .

* ص ۱۹۶ س ۹ ، دربندنور ـ ازقرای بخاراست نزدیک جبل ، ومقابر ومشاهدی ازصالحان دارد. درمعجم‌البلدان علاوه بر «نور» ، « نورآباد » نیز ازقرای بخارا ذکر شده است . رک : معجم‌البلدان .

* ص ۱۹۸ س ۱۶ ، فتی‌مات ... ـ شعر ازقصیدهٔ ابوتمام حبیب بن اوس طائی است دررثای محمدبن حمید به‌مطلع :

کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر	ولیس لعین لم یفض ماؤها عذر

وماقبل بیت مذکور درکتاب حاضر بدین‌سان‌است:

الا فی‌سبیل‌الله من عطلت له	فجاج سبیل‌الله و اشتغر الثغر
فتی کلما فاضت عیون قبیلة	دماً ضحکت عندالاحادیث‌والنشر

رک : فتح‌الوهبی ج ۱ ص ۳۴۵ .

* ص ۲۰۰ س ۱۳ ، منصورعبدالملک‌الملقب بالسدید ـ در نسخ خطی جز «شع» که «بن عبدالملک» را ندارد ، منصوربن عبدالملک، ودرنسخ چاپی منصوربن نوح آمده. درکتب تاریخ منصور ابن نوح‌بن نصرمکنی به‌ابوصالح و ملقب به‌سدید است و این پادشاه عموی عبدالملک

بوده نه پسرش. درسال ۳۵۰ هـ. ق. به پادشاهی رسید وسال وفاتش درتواریخ ۳۶۶ آمده ولی درکتاب حاضر ۳۶۵ هـ. ق. است. توضیحاً گفته می‌شود که درموارد دیگر همین کتاب (ص ۲۰۱ س آخر) منصوربن نوح ذکرشده است. رک: معجم الانساب زامباور ص ۳۰۶

* ص ۲۰۱ س ۱۰، والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم - درقرآن کریم آیه‌ای بدین صورت نیست وظاهراً نقل محرفی است ازآیهٔ «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم» (سورهٔ پنجم، مائده آیهٔ ۵۴)، ونظیراین است آیهٔ «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم» (سورهٔ ۳ «آل‌عمران، آیهٔ ۷۳») . درمتن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۳۰۰) تنها به‌ذکر آیهٔ نخستین اکتفا شده، ودرست است.

* ص ۲۰۲ س ۵، بیخردگی - به‌ضم خا و سکون راء یعنی بی دقتی، عدم دقت و توجه. ظهیر فاریابی گوید:

تو خرده بتا بر گل پژمرده مگیر — اومردهٔ توست خرده پرورده مگیر

از بهر نثارت طبقی زر دارد — بیخردگی ارچه‌سی کندخرده مگیر

(دیوان ظهیر - پایان‌نامهٔ آقای دکتر یزدگردی). و جمال‌الدین عبدالرزاق (دیوان ص ۳۰۱) گوید:

بیخردگی مدار اگرمورکی ضعیف — پای ملخ به‌سوی سلیمان بردهمی

* ص ۲۰۵ س ۱۲، فقل للذی ... - شعراز سلیمان بن عبدالملک است که درآن به برادرش هشام بن عبدالملک تعریض می‌کند، بیت پیشین چنین است:

تمنی رجال أن اموت و ان امت — فذلک امر لست فیه بأوحد

رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۳۵۶.

* ص ۲۱۱ س ۴، طاهر بن زینب - درنسخهٔ مب جای زینب، رهب آمده و در بعضی نسخ خطی ناخواناست، بنابرآنچه درتواریخ ذکر شده طاهربن زینب است و او یکی از سرکردگان عساکر خلف بن احمد فرمان‌روای سیستان بود. درحبیب‌السیر (چاپ خیام ج ۲ ص ۳۷۶) آمده: درآن هنگام که خلف بن احمد به‌دسیسهٔ پسرخود طاهر را بکشت، طاهربن زینب وبعضی دیگر ازاعیان امرای سیستان که این حرکت شنیع ازخلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف اوقرار داده عریضه‌ای نزد یمین‌الدوله فرستادند واستدعا نمودند که لوای ظفرانتها بدان صوب توجه نماید ...»، ودرتاریخ سیستان (ص ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳ و ۳۵۴) خلف زینب آمده است. رجوع شود به‌لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل طاهربن زینب.

* ص۲۱۳ س۱۲، منذاالذی ...- درمعنی بیت اول اشتباه شده ، صعبة به معنی ستور سرکش ، وصعده به‌معنی نیزه‌ای است که بندهای‌آن راست باشد. مفهوم بیت چنین است : کیست آن که روزگار اسب سرکش اورا رام نتواند کردودست روزگارنیزهٔ اورانرم نتواندساخت.

* ص۲۲۴ س۲، یکی‌ازاهل‌عصر ... مراد خود ابونصرعتبی است. رک : تعلیقهٔ ص۶۰.

* ص۲۲۶ س۷، قل‌للذی ...- منبنی درفتح الوهبی (ج۱ ص۳۹۱) درصحت انتساب‌این‌قصیده به‌قابوس تردید کرده گوید : دربعضی تعلیقات‌دیده که این جهار بیت‌ازابوقابوس‌نصرانی است‌که درآن هارون‌الرشید ازفضل بن یحیی استعطاف کرده‌است، والله‌اعلم. آن‌گاه گوید: برخی ازنسخ این بیت‌را اضافه دارند :

علی دفع‌الاعادی من اماکنها　　　و ما علی اذا لم یسعد القدر

* ص۲۲۸ س۲، بخفی‌حنین - مثل است ، وتمام‌آن این است «رجع بخفی حنین» . این مثل را هنگامی گویند که کسی بانومیدی برگردد . اعرابیی نزد کفشگری به نام حنین آمد و کفش خواست ، دربهای‌آن اختلاف کردند. حنین خشمگین شد واز راه حیله ، یک لنگه از کفش را درسرراه اعرابی ولنگهٔ دیگررا به‌فاصله‌ای ازآن انداخت. وخوددر کمین نشست. اعرابی چون لنگهٔ کفش را دید ، گفت جه‌قدر به‌کفش حنین شباهت دارد! اگر لنگهٔ دیگرنیز بودآن‌رابرمی‌داشتم. سپس به‌راه‌رفتاد ، چون به‌لنگهٔ دیگر رسید پشیمان شد که چرا اولی‌را برنداشته است. شتر خود را خوابانید و آن را برداشت و برای اخذ لنگهٔ دیگر برگشت. حنین ازکمین درآمد وشتررا بامحمولاتش باخود برد . اعرابی چون نزد قوم خود برگشت‌پرسیدند جه‌آوردی؟ پاسخ داد : بخفی حنین ، یعنی‌بادوکفش حنین . (ازمجمع الامثال میدانی). درهمین کتاب داستان به‌قسم دیگر نیزذکر شده است. رک : مجمع‌الامثال ص۲۰۰ وفرائدالادب المنجد.

* ص۲۲۸ س۷، بناحیت‌کوه شهریار - درحاشیهٔ جاپ سنگی ص۲۶۱ آمده : شهربارباباء موحده است وآن‌را شهربارکوه نیزگویند. این نام درمعجم‌البلدان نیامده است.

* ص۲۲۴ س۴، شموس ...- مطلع قصیده‌این است:

بدور علیها من لثام سحائب　　　قلوب‌العدی من ذکرهن قوالب

رک : فتح‌الوهبی ج۱ ص۴۰۷ .

* ص۲۲۴ س۵، ومالقبوك ...- مصراع دوم یعنی «بأنك شمس والملوك كواكب» تضمینی است از بیت معروف « نابغه » در قصیدهٔ غرای خودکه درمدح نعمان بن منذر سروده ،

آن بیت این است :

فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۴۰۷ .

* ص۲۳۷ س۱۴، استنداری واستنداریه ـ علامهٔ قزوینی در یادداشت‌های خود (ج ۱ ص ۵۷) آرد : «اسم ناحیهٔ غربی مازندران بوده است که بانور و کجور حالیه یکی بوده یاقدری هم اعم واشمل ازنور و کجور بوده‌است وشاید مرادف رویان بوده باشد (رجوع شود به جداول ملوک استنداریه درکتاب التدوین ص ۱۳۵-۱۴۱) وسپس به‌ملوک آن ناحیه نیز مطرداً اطلاق می‌شده است، چنان‌که به‌طور صریح ازمطالعهٔ مواضع مختلف «ظهیرالدین» ومقایسهٔ آنها بایکدیگر ظاهر می‌شود.

«درشرح تاریخ یمینی وجه تسمیه‌ای برای این کلمه مذکور است که ترجمهٔ آن این است : استنداریه به‌گفتهٔ صدرالافاضل باهمزهٔ مضموم و سین مهمله ساکنه و تاء مثناة فوقانیهٔ مضمومه ونون ساکنه ودال مهمله والف وراء ، ولایت دیلم است ، به پادشاه دیلم استندارگویند و« استین » دراصل کوه است و ازآن است قلعهٔ استن (شرح یمینی ۱-۳۹۵). برای وجه تسمیهٔ مصنوعی (ظ) این کلمه رجوع شود به ظهیرالدین (تاریخ ابن‌اسفندیار) ۱-۲۱۰ وشرح یمینی ایضاً ج۲ص۱۵».

درحاشیهٔ چاپ سنگی ص ۲۶۱ آمده : استندار سلطان دیلم و ولایتی ازدیلم" را گویند، وبه گفتهٔ کرمانی نام نصرین حسن‌بن فیروزان است . آقای دکترمعین درفرهنگ فارسی ذیل استندار آرد : حکام سلسلهٔ پادوسبان طبرستان‌را بدین‌عنوان می‌خواندند، ودر ذیل استان نویسد : این کلمه درعهد ساسانی به‌صورت Estan معمول بوده وآن به هریک از ایالات ایران اطلاق می‌شده ، و در دورهٔ اسلامی نیز برخی نواحی به همین نام خوانده می‌شدند مانند «استان البهقباذ الاعلی» ، «استان البهقباذ الاسفل» ، ازکوره‌های جنوب غربی سواد ، و«استان سو» ناحیه‌ای درجبل و « استان‌العال » کوره‌ای به‌مغرب بغداد .

* ص۲۳۸ س ۵ ، مشهد داعی ـ قبرداعی درگرگان درهی است که آن را روشناخره گویند و داعی درطبرستان‌خروج کرد، ومردی‌بود اشرف نسب وبسیارظریف، وباحضرت‌عبدالعظیم که در ری مدفون است درسلسلهٔ نسب به هم می‌رسند : داعی هوالحسن بن محمد بن اسماعیل‌بن الحسن‌بن زیدبن‌الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب ، وعبدالعظیم هوابن عبدالله بن علی‌بن الحسن‌بن زیدبن‌الحسن‌بن علی(ع) (نقل ازحاشیهٔ نسخهٔ چت ص۱۶۵) .

* ص۲۴۱ س۴، جلیه‌امر - چنان که حاشیه نشان می‌دهد در نسخ به‌اختلاف حلیه وحیله آمده، لیکن جلیه بروزن قضیه درست وبجاست. جلیةالامر، حقیقت کار که روشن گردد. رجوع شود به‌اقرب‌الموارد والمنجد.

* ص۲۴۲ س۱۵، مواعید .... منینی به‌نقل از کرمانی گوید: این بیت ازقصیدهٔ یکی ازمحدثین است به‌مطلع:

ابا موسی سقی ربعک دان مسبل القطر   وزاد الله فی قدرك ما خملت فی قدری

ومابعد بیت مذکور چنین است:

لعل الله یغنینی غنی من حیث لا ادری   فألقاك بلاشکر و تلقانی بلاعذر

برای تفصیل رک: فتح الوهبی ج۲ ص۱۲.

* ص۲۴۶ س۱۶، استضافه - در نسخ استضفاء نیز آمده لیکن استضافه که مطابق متن عتبی (فتح الوهبی ج۲ ص۲۱) است در این مورد صحیح‌تر می‌نماید و در فرهنگ‌ها به معنی پناهنده شدن است، اما منینی آن را به‌معنی طلب افزون (الحاق کردن) ورها ساختن از دست مخالفان آورده‌است. رک: فتح الوهبی صفحهٔ مذکور.

* ص۲۴۸ س۱۳، فی خطه ...- در دیوان متنبی (چاپ دار بیروت - دارصادر ۱۳۷۷ ه. ق. ص۱۲۵) قصیده‌ای درمدح ابوعلی هرون بن عبدالعزیز اوراجی کاتب ازسالکان راه تصوف آمده است به‌مطلع زیر:

امن ازدیارك فی الدجی الرقباء   اذحیث کنت من الظلام ضیاء

پس ازآن (ص۱۲۶) دوبیت مذکور را درستایش خط ممدوح خود می‌آورد. رک: دیوان متنبی، وفتح الوهبی ج۲ ص۲۶.

* ص۲۴۹ س۱۱، شفشهای زر- شفشها جمع شفشه است که درجمع بستن «ه» غیرملفوظ افتاده. دربرهان قاطع آمده: شفشه به‌کسراول سوسهٔ طلا ونقره یعنی گداختهٔ آنهاست که درناوچهٔ آهنین ریزند. انتهی. این کلمه به‌صورتهای شوشه وشیوشه وشمش نیزذکر شده وظاهراً اصل شنشه است. رجوع شود به‌برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ذیل شفشه و شوشه و شمش. درموارد دیگراین کتاب نیزشفشه‌ها به‌کار رفته است رک: لغات کتاب.

* ص۲۵۰ س۷، برطاسی - منسوب برطاس به ضم میم، به صورت برداس و فرداس نیز ضبط کرده‌اند، نام گروهی بت‌پرست ساکن حوضهٔ ولگا که با همسایگان جنوبی و شمالی خود یعنی خزر و بلغار مرتبط بوده‌اند (رک: دائرةالمعارف اسلام ج۱ ص۸۲۰). صاحب

آنندراج گوید : نام گروهی که بلاد فراخ دارند ملصق به‌حد روم ، و نیز دهی است در قدس. انتهی. رک : کتاب مرکوارت (فهرست) و یادداشت‌های قزوینی ذیل برطاس ، وترجمهٔ صورة‌الارض ازنگارنده، ص۱۳۳-۱۳۷ و۱۳۹ .

* ص ۲۵۷ س ۱ ، ابوالطمحان ـ ابوالطمحان قینی شاعری است ازقبیلهٔ بلقین یعنی بنی‌القین ، شعرنیکو می گفت اما فاسق بود ، وصاحب عیون الاخبار شعرمذکور را به لقیط بن زراره نسبت داده ، شاید هم لقیط به ابیات ابوطمحان تمثل کرده باشد . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۱ .

* ص۱۶۲ س۹ ، نسب کأن ... ـ شعراز ابوتمام است ازقصیده‌ای درمدح خالد بن یزید شیبانی. رک : فتح‌الوهبی ج۲ ص۵۶ .

* ص۲۶۳ س۵ ، وقت محاضرات ومحاورات برحدقه سخن ایراد کرده ... ـ چنین است درنسخه‌های خطی ، ودر چت وچق به‌حذاقت تبدیل شده، ونابجا به‌نظر می‌رسد، دراقرب‌المواردآمده: تکلمت علی حدق‌القوم ، ای وهم ینظرون الی ، سخن گفتن درحالی که شنوندگان‌متوجه گوینده باشند (فی‌البداهه). وبی‌شک این معنی مراد مترجم‌بوده است اما چرا به جای حدق ، حدقه آورده شاید مصدر باشد یادلیل دیگری داشته باشد که برنگارنده معلوم نگردید. درمتن عتبی (فتح الوهبی ج ۲ ص ۵۶) بدین‌سان آمده : فلم تبق یتیمة خطاب ... الاوهی عرضة خاطره ونهزة هاجسه .

* ص۲۶۳ س۱۲ ، وشادن ... ـ درمورداین ابیات که‌مخالف اخلاق وشرع اسلام می نماید ، به سیدشریف (گویندهٔ شعر) که ازاولاد حسین(ع) است ونیز به‌عتبی که آن را نقل کرده، ایراداتی وارد ساخته‌اند. رک : فتح‌الوهبی ج۲ ص۵۷ .

* ص۲۶۸ س۹ ، لقانق ـ درنسخه‌ها لقانق است جز « سب » ومتن تاریخ عتبی که نقانق ضبط کرده . این لغت‌معرب‌لکانک یالکانه است وهردواینها ظاهرآمصحف نکانه‌یا نکانک‌اند. درتعریب آن نقانق‌نیز گفته‌اند. به‌طور کلی درفرهنگ های فارسی‌لکانه،لکانک، نکانه، نکانک ، نقانق ، لقانق ، زونج ، عصیب ، چرغند ، مالکانه ، همه به‌معنی‌رودهٔ گوسفند به‌گوشت (یاگوشت وجگر) آکنده وبخته آمده است (تقریباً نظیر کالباس امروزه) و در مقدمة‌الادب زمخشری به‌صورتهای لکانه و لکونه و لکامه آمده ، و لکامه سختوبا معنی شده است، وسختوبا آش‌اشکمبه است. (رک: مقدمة‌الادب چاپ‌دانشگاه ج۱ ص۳۴۵).

طیان مرغزی گوید :

گر زآنکه لکانه است آرزویت اینک به میان ران ، لکانه

ناصرخسرو گوید :

ازپس دیوی دوانچو کودک‌لیکن رود ومی است وزلیبیاولکانه

رک : برهان قاطع ، فرهنگ اسدی و لغت‌نامهٔ دهخدا .

* ص۲۷۱ س۲۰ ربما قصر ... - درکتاب حاضر درضمن سخنان قاضی علی بن حسین آمده و از خود اوست .

* ص۲۷۱ س۱۱ ، ابی‌سلیمان خطابی - احمدبن ابراهیم خطابی درعلم وادب وزهدوپارسایی ودرس و تألیف همانند ابی‌عبید قاسم‌بن‌سلام در زمان خود بود، اما شاعری نیزدانست ، اوراتصانیف بسیار است ازجمله غریب‌الحدیث که درمدت چهل سال تألیف کرد. رک : فتح‌الوهبی ج ۲ ص ۵۴-۵۵ .

* ص۲۷۲ س۱ ، انظروا ... - علاوه برچهار بیت مذکور، یک بیت دیگر درفتح‌الوهبی (ج ۱ ص۵۵) مذکوراست ، بدین‌سان :

هی مفترة علیه خداعاً و هو دون افترارها فرار

* ص۲۷۵ س۱۳ ، بهاطیه - چنین است درهمهٔ نسخ ونیز فتح‌الوهبی (ج ۲ ص۶۶) ، جزدرچاپ آقای قویم که به‌صورت بهاتنه آمده وظاهراً نادرست‌است. درکتب تاریخی ومآخذ قدیم همه‌جا «بهاطیه» ضبط شده ، ونام ناحیه‌ای بوده درساحل سیحون و نزد یک ملتان ، در تاریخ گردیزی درموارد متعدد از این محل اسم برده شده ، ازجمله در ص ۶۹ چنین آمده : «وامیرمحمود را رحمه‌الله غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی‌ادبی‌ها که اندر راه سومنات کرده بودند... ودر ص ۷۰ گوید: «چون امیرمحمود به‌غزنین بازآمدقصدبهاطیه کرد وازراه والشتان وحصاربگذشت‌به‌بهاطیه شد ...». درمعجم‌البلدان«بهاطیه»قریه‌ای ازبغداد درج شده وبهاطیهٔ مورد بحث درکتاب مذکور نیامده است.

* ص۲۷۶ س۴ ، بجیرا - جنین است درنسخ خطی، ودرنسخ چاپی « بچهرا» ضبط گردیده ، نام پادشاه‌یاامیری است که درکتاب حاضرازآن‌به طاغوت تعبیرشده است. راجع به ضبط کلمه دلیلی در دست نیست جزاین که در دیوان عنصری (مصحح دبیرسیاقی ص۱۲۰) این بیت آمده :

گرفت ملک بجیرا (ظ : بجیرا) وگنج خانهٔ او

ز خون لشکر او کرد شست خشک شمر

آقای دبیرسیاقی درمتن به تصحیح قیاسی «بجهرا» آورده‌اند وعلت این قیاس معلوم نیست وظاهراً همان بجیراست ومی‌توان گفت بجیرا (یابجیرا) بابجهرا دو گونه تلفظ است از یک نام.

* ص۲۷۸ س۱۳، مولتان - به‌ضم میم وسکون لام، که بیشترآن را ملتان گویند، از بلاد هند درجانب غزنین است (رک: معجم‌البلدان ذیل مولتان وملتان). منینی به‌نقل ازتقویم‌البلدان آرد: ملتان ازبلاد سند است ومردم آن بلاد ملطان به طاء گویند (فتح الوهبی ج۲ ص۷۲). برای تفصیل رجوع شود به‌معجم‌البلدان و فتح الوهبی صفحات مذکور ونیز ترجمهٔ صورة‌الارض ازنگارنده (فهرست).

* ص۲۸۰ س۱۵، کرمت غزوتاك ... - به گفتهٔ کتاب حاضر ازابوتمام طائی است. منینی (فتح‌الوهبی ج۲ ص۷۶) گوید: ابوتمام دراین قصیده که ۷۲ بیت است مدح گفته است ابو سعید محمدبن یوسف طائی‌را، و مراد از دو غزوه یکی غزوهٔ درولیه و دیگری غزوهٔ عترقس است ودرهمین قصیده ازهردو نام برده است. مطلع قصیده این است:

ما عهدنا کذانحیب المشوق   کیف والدمع آیة المعشوق

* ص۲۸۲ س۸، جن ... - شعراز راجز شاعر عرب است. رک: فتح الوهبی ج۲ ص۸۷. این بیت درجهان گشای جوینی (چاپ خاورج۳ ص۱۹) نیزآمده است.

* ص۲۸۳ س۷، و کردگیلان ولایت‌دست به‌قتل ونهب آوردند- چنین است درنسخ خطی جز «مب» که «کرد ولایت گیلان» ضبط شده، اما درنسخ چاپی «کراکله» آمده، که ظاهراً جمع کردگیلان (به‌معنی طایفهٔ کرد گیلان) نظیر چراکسه وهیاطله است. درمتن تاریخ عتبی‌نیز «کراکله» است. منینی به‌نقل ازصدرالافاضل گوید: کراکله گروهی را خوانند که‌نهانی و به‌طور غیرمنتظره حمله کنند، و مفرد آن کرکیل به ضم کاف است، و شاید اصل آن کردکیل است. آن‌گاه به‌نقل ازکرمانی آرد: کراکله جمع کرکیل نام بدکاران‌طبرستان است. رک: فتح الوهبی ج۲ ص۸۰.

* ص۲۸۸ س۵، ظهرالحق... - ازاین قصیده دوبیت اول درجهان گشای جوینی (چاپ کلالهٔ خاور ص۵٤) آمده. تمام قصیده (۳۵بیت) درفتح الوهبی ج ۲ ص۸۸ مندرج است، بدانجا رجوع شود.

* ص۲۹۱ س۱۱، قلعهٔ بهیم‌نغز - نام دوقلعه است‌دربلاد هند (حاشیهٔ چاپ سنگی ص۳۰۱). این نام درنسخه‌های خطی وچاپی به‌صورتهای بهیم‌بغرا و«بهیم»مطلق نیزآمده ولی‌ظاهراً «بهیم نغر» درست است. درتاریخ گردیزی (ص٥٤) به‌صورت «بهیم نگر» و در دیوان

عنصری (مصحح دبیرسیاقی ص ۱۲۴) بهصورت بهیم نغر ضبط شده است دراین شعر:

ازآب جیلم ازآن روی کارزاربهم خزینهٔ ملکان بود در بهیم نغر

منینی گوید: بهیم ونغر نام دوناحیه ازبلاد هند است، وبهنقل ازتحسرالافاضل آرد: نغره بهفتح نون ازبلاد هند، واصل آن نکره است، وبهقول کرمانی: بهیم نام قلعهای است درنغرکه بدان نسبت داده شده. رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۹۴.

* ص ۲۹۳ س ۶، ثمرةالعراب - دربعضی نسخهها ثمرةالغراب بهثاءآمده ولی صحیح ثمرةالغراب است که مطابق بامتن تاریخ عتبی است بهمعنی چیز برگزیده وگرانبها. درذیل اقرب‌الموارد بهنقل ازاساس» آمده: «وجد عنده ثمرةالغراب ای ما ارضاه» انتهی. درحاشیهٔ چاپ سنگی ص ۳۰۳ چنین توضیح دادهاند: ثمرةالغراب درعرب ضرب‌المثل است واز آن هرچیز نفیس وقیمتی را اراده کنند زیراکه غراب (کلاغ) هردانهٔ ازخرما را شیرین‌تر باشد ازنخل برمیدارد. نیز رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۹۷.

* ص ۳۰۰ س ۲، ان کن ذاالطود ... - به گفتهٔ کتاب حاضر چند بیتی است ازقصیدهٔ ابوالحسن محمدبن حسین دربرثیهٔ طائع لله. این شاعرهمان شریف رضی است. دریتیمةالدهرثعالبی آمده: ابوالحسن محمدبن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ... بهسال ۳۵۹ ه. ق. دربغداد بهدنیا آمد. ابیات مذکور ازقصیدهای است که درهنگام خلع الطائع ورثاء اوبهسال ۳۸۱ سروده است. همهٔ ابیات قصیده درنسخه های کتاب حاضر ونیز دریتیمةالدهر وتاریخ عتبی بهاختلاف ذکرشده است، وآنچه درمتن کتاب حاضر(ص ۳۰۰) ودرحاشیه نقل گردیده نسبةً کامل است. رک: یتیمةالدهر و فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۰۷-۱۰۹.

* ص ۳۰۷ س ۱۸، ووزیرالوزرا فنه مقدم اوگشته - مراد ابوغالب محمد بن علی بن خلف ملقب بهفخرالملک است که بهگفتهٔ ابن خلکان بزرگترین وزیر آل‌بویه بود (رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۱۶). درلغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل ابوغالب محمد) شرح حال این وزیر بهتفصیل یاد شده، وخلاصهٔ آن این است: «محمد بن علی بن خلف واسطی ملقب بهفخرالملک وزیر بهاءالدوله ابونصربن عضدالدولهٔ دیلمی ووزیر پسراو سلطان‌الدوله‌ابی‌شجاع فنا خسرو بود. بهسال ۳۵۴ ه. ق. در واسط بهدنیا آمد وبهگفتهٔ بعضی در۴۰۷ بهاجل طبیعی درگذشت (رک: تاریخ یافعی). وبعضی گفتهاند که بهدست سلطان‌الدوله کشته شد. ابن خلکان گوید: فخرالملک پس‌ازابن عمیدوصاحب بن عباد از بزرگترین

وزرای آل‌بویه است ... ابوبکر محمدبن حسن حاسب کرخی کتاب‌الفخری را در جبر و مقابله ، وکتاب‌الکافی‌را درحساب به‌نام اوکرد» ونیز رک : فتح‌الوهبی صفحهٔ‌مذکور.

* ص۳۰۸ س۱۷ ، یسربن‌مهدی - درنسخهٔ «اس» یاء یسرمضموم است. منینی ، بشرمطابق‌ضبط صدرالافاضل آورده وازقول وی نقل کرده که پسرنیز روایت شده است ، اما «بشر» درست به نظر می رسد ، آن گاه ازقول « نجاتی » ، یسنو و بشر نیزآورده است . رک : فتح‌الوهبی ج۲ ص۱۱۷ .

* ص۳۱۱ س۷ ، ذکر وقعهٔ نارین - درنسخه های‌خطی کتاب‌حاضر به‌صورت‌های نارن ونار‌دین ، ودرفتح‌الوهبی ونسخ چاپی به‌صورت «نارابن» آمده. غضایری رازی گوید:

دوبدره زربگرفتم به‌فتح ناراین (نارابن) به‌فتح روسیه صدبدره گیرم وخرطال

(رک: تاریخ ادبیات دکترصفا ج۱ ص۵۷۰ ودیوان‌عنصری مصحح دبیرسیاقی ص۱۶۶)

درنخستین ناراین ودر دوسی نارابن ضبط شده. بیداست که‌دربیت مذکور «نارین» بی‌الف نمی‌توان خواند ، وباید بگوییم که محل دیگری به‌نام ناردین که شبیه به‌همین‌نام است درکتاب حاضرآمده که آن نیزدرهند است (رك : ص ۳۳۱ س۱۱) . درمعجم‌البلدان واللباب فی‌تهذیب‌الانساب ازچنین محلی ذکری به میان نیامده ، جزاین که از قریه‌ای به‌نام نارناباذ (= نارن‌آباد) ازقرای مرونام برده‌اند ، وسمعانی گفته است که‌من این‌قریه‌را نمی‌شناسم شاید‌بوده وخراب شده‌است. رک: معجم‌البلدان واللباب فی‌تهذیب‌الانساب.

* ص۳۱۷ س۱۴ ، ابومنصورزاوهی - درنسخه ها به‌صورت زوهی وراهی نیزآمده. درحاشیهٔ‌نسخهٔ «چت» ونیز درفتح‌الوهبی زاوهی منسوب زاوه دهی ازدیه های نیشابور ضبط شده. یاقوت گوید : زاوه به‌فتح واو ودرآخر آن‌هاء ملفوظ ، از روستاهای نیشابور ویکی ازکوره‌های آن است ، وبه‌قول بیهقی علت تسمیهٔ‌آن به‌زاوه این است که هرناحیه ازمدخل آن ۲۰ قریه‌دارد وقصبهٔ‌آن‌بیشک است. ابوسعید (سمعانی) گوید : زاوه ازقرای‌بوشنج (=پوشنگ) میان هرات ونیشابور نزدیک‌بوزجان است (ازمعجم البلدان ذیل زاوه). وبه گفتهٔ‌لسترنج (سرزمین های خلافت شرقی ص۳۸۱) زاوه نام ولایتی است و شهر زاوه معروف است به تربت حیدری. نیز رک : لباب‌الانساب ذیل زاوهی وفتح‌الوهبی ج۲ ص۱۲۷.

* ص۳۱۷ س۱۷ ، عبدکانی‌زوزنی - منینی « عبدلکانی » ضبط کرده گوید : ابومحمد عبدلکانی زوزنی ادیب وشاعر « زوزن » بود و درگفتن اشعار ظریف و هزل مهارت داشت. رک: فتح‌الوهبی ج۲ ص۱۲۸.

* ص۳۱۹ س۹ قرطهٔ سبز نبات- قرطه به‌معنی پیراهن ونیم‌تنه است. دربعضی ازنسخه‌ها «کرته» به کاف آمده که فارسی است و معرب آن قرطه و قرطق می‌باشد. در دیه های سبزوار کرته به‌معنی جبهٔ پشمی ودرکردی «کرتک» گویند. رک: فرهنگ رشیدی والمعجم شمس‌قیس جاپ‌مدرس رضوی ص۲۵۸ س‌آخروحاشیهٔ۷ وفرهنگ نظام‌وبرهان قاطع مصحح آقای دکترمعین.

* ص۳۱۹ س۱۰ یالیت لنامثل ماأوتی‌محمود...- مأخوذ ازقرآن کریم سورهٔ ۲۸ «قصص» آیهٔ ۷۹، درخود آیه به‌جای محمود، قارون است، وتمام‌آیه این است: فخرج علی‌قومه فی‌زینته قال‌الذین یریدون الحیوةالدنیا یالیت‌لنا مثل مااوتی قارون انه لذو حظ عظیم. یعنی: (قارون) بیرون‌آمد برقوم خویش برآرایش خویش، کسانی که این جهان‌راخواهان‌بودند گفتند: کاشکی مارا همچنان بودی که قارون‌رادادند که اوبابهرهٔ بزرگ‌است‌ازاین‌جهان.

* ص۳۲۰ س۱٤، شفشها- رک: تعلیقه صفحهٔ ۲٤۹.

* ص۳۲۰ س۷، وشر سر...- این شعربه گفتهٔ کتاب‌حاضر ازمتنبی است، ازقصیده‌ای به مطلع:

عدوک مذموم بکل لسان ولوکان من‌اعدائک القمران

شاعراین قصیده‌را درستایش شبیب عقیلی وقیام‌او برضد استاد کافور وکشته شدن وی به‌دست کافور (۳٤۸ هـ. ق.) سروده‌است. رک: دیوان متنبی‌جاپ‌بیروت ۱۹۵۸م.ص۴۷۵

* ص۳۲۰ س۱۱، لئن‌کان ...- شعرازمتنبی‌است. خطاب وی دراین ابیات به «خارجی» است که ابووائل تغلب‌بن داودرااسیرگرفته‌بود. سیف‌الدوله، خارجی‌را به‌فدیه راضی‌ساخت واورا بفریفت وپس‌از حمله اورابشکست وابووائل‌را برهانید. مطلع قصیده این است:

الام طماعیة العاذل ولارأی‌فی‌الحب للعاقل

رک: فتح‌الوهبی ج۲ ص۱۳۷.

* ص۳۲٦ س۱، العود احمد - ازاقوال سائرهٔ عرب است، یعنی بازگشت وتکرار عمل خوب پسندیده‌تر وقابل ستایش است. این مثل دربسیاری ازاشعارجاهلیت واسلام آمده است، ازجمله قول امرءالقیس است که گوید:

و احسن سعد فی‌الذی کان بیننا فان عاد بالاحسان فالعود احمد

رک: فتح‌الوهبی ج۲ ص۱۳۷.

* ص۳۳۲ س۳، حرض‌المؤمنین علی‌القتال، الایه، عسی‌الله ان‌یکف بأس الذین کفروا ...- درسورهٔ ٤ «نساء» ۸٤ ازقرآن کریم آیه بدین‌صورت است: و حرض‌المؤمنین عسی‌الله أن

یکف بأس الذین کفروا . اگر مراد همین آیه باشد «علی القتال» به غلط افزوده شده ، مگر این که اختلاطی ازدو آیهٔ «یاایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان تکن منکم . . .» (سورهٔ ۸ «انفال» آیه ۶۵) و «عسی الله ان یکف بأس . . .» (سورهٔ ۴ «نساء» آیهٔ ۸۴) باشد و عبارت «الایه» درمتن کتاب (نسخ خطی) مؤید نظر اخیر است. درفتح الوهبی آیه اساساً ذکرنشده است.

* ص۳۳۴ س۸ ، حرایب - دربعضی ازنسخه ها «جرایب» آمده ولی صحیح حرایب است جمع حریبه ، حریبة الرجل مالی که بدان زندگی کند ، و گفته‌اند : مالی که از کسی گرفته می‌شود. رک : اقرب الموارد .

* ص۳۴۲ س۱۶ ، تسمو. . . - ابیات ازحسن بن علی بن عباس بن جریج معروف به « ابن رومی » است ، وبیت قبل ازآنها این است:

قالوا ابوالصقر من شیبان قلت لهم　　　　کلا لعمری و لکن منه شیبان

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۶۵ .

* ص ۳۵۰ س۷ ، نبئت ان ...- شعر بنابه گفتهٔ کتاب حاضر ازمهلهل است. نام اصلی شاعر «عدی» ، ومهلهل لقب اوست. وی پسرربیعة بن حارث بن زهیر، وخال امرء القیس است . رک : فتح الوهبی ج ۶ ص ۱۷۸ واقرب الموارد ذیل «نبس» .

* ص ۳۵۰ س۱۲ ، کأن لم یکن ... - شعر از عمروبن حارث بن مضاض و به گفتهٔ برخی ازحارث جرهمی است که درآن به وضع خانهٔ خدا تأسف می‌خورد ، بیت پیشین این است :

و قائلة والدمع سکب مبادر　　　　وقد شرقت بالدمع منا المحاجر

ومابعد بیت چنین است:

نقلت لها والقلب منی کأنما　　　　یقلبه بین الجوانح طائر

بلی نحن کنا اهلها فأبادنا　　　　صروف اللیالی والجدود العوائر

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۷۹ .

* ص۳۶۳ س۲ ، تحملت . . . - شعر ازعبدالصمد بن بابک ، وماقبل آن چنین است:

تجری الجیاد من القتلی علی جبل　　　　ومن ذوائبهم یقمصن فی شکل

عبدالصمد ازشاعران صاحب بن عباد بود وبه سال ۴۱۰ هـ. ق. در بغداد درگذشت .

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۱۱ .

* ص ۳۶۵ س۱۳ ، مآقط - درنسخ چاپی به غلط مناقط ضبط شده ، مآقط جمع مأقط بروزن مجلس

به‌معنی جایگاه جنگ و آوردگاه است ، و گفته‌اند تنگنای جنگ است که در آن جنگ ـ جویان درهم می‌آمیزند. رک : اقرب‌الموارد . درحاشیهٔ چاپ سنگی‌آرد : منافط (درمتن به‌قاف ولی دراین‌جا به‌فا ضبط شده) جمع نفاط (به‌تشدید فاء) برخلاف‌قیاس به‌معنی نفت‌انداز، یانسبت نفط است‌لیکن‌استعمال‌آن شایع است برقارده (ظ. قارورهٔ) نفط که‌درمعارك ومیدان‌های جنگ می‌اندازند. درمتن تاریخ عتبی کلمهٔ «ساقط» یا «منافط» هیچ کدام نیامده است. رک : فتح الوهبی ج ٢ ص ٢٢٢ .

٭ ص٣٦٩ س١٠ ، تاهرتی ـ منسوب «تاهرت» نام جایی است درافریقیه ، ودرمثل‌آمده: «ابعد من طنجة وتاهرت». رک : فتح الوهبی ج ٢ ص ٢٣٨ .

٭ ص٢٧٢ س٨ ، مادرجد او محمد ... بود ـ مادرجد اضافهٔ مقلوب و کسره محذوف است . در حاشیهٔ «شع» «جدمادر او» ضبط شده است.

٭ ص٣٧٤ س١ ، ابوالعباس مأمون‌بن مأمون ... ـ پس‌از درگذشت برادرش ابوعلی‌بن مأمون به خوارزمشاهی رسید. مخلفهٔ برادر (خواهرسلطان‌محمود غزنوی) را خطبه کردومحمودبدان رضا داد وآن‌گاه که ینالتکین بارؤسای دیگرسپاه ، خوارزمشاه مأمون‌بن مأمون‌را بکشتند محمود به‌نام خون‌خواهی شوهرخواهر، لشکر به خوارزم کشید و این مملکت را ضمیمهٔ ملك خویش کرد. (لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل ابوعلی‌بن مأمون) .

٭ ص٣٧٧ س١ ، مهره وقنوج ـ مهره به‌فتح میم وهاء وتشدید راء عبادتگاه هندیان بوده ، و قول بعضی که آن‌را مهره (بروزن دفعه) آورده وگفته‌اند که درهند چنین تلفظ می‌کنند نادرست است ، زیرا این مهره ـ چنانکه درتقویم‌البلدان‌آمده ـ ازبلاد یمن است نه هند . اما قنوج به‌کسرقاف وتشدید وفتح نون شهری است دراقصای هند و درمشرق ملتان (مولتان) به‌فاصلهٔ ٢٨٣ فرسخ قراردارد. رود گنگ درشرق آن به‌فاصلهٔ ٤٠ فرسخی جاری است. درقدیم ازبزرگترین شهرهای هند به‌شمار می‌آمده وپادشاه آنجارا ٢٥٠٠ فیل بوده است. رک : فتح الوهبی ج ٢ ص ٢٦٠ وتقویم‌البلدان . قنوج ازقرن ٨ تا ١٠ ازمراکز تمدن بوده وسلاطین راجپوت درآنجا حکومت می‌کردند وآن‌را پانچ شالا می‌گفتند(رک: سرزمین هند ، تألیف علی‌اصغرحکمت ص ٢٤ و ٤٥). فرخی سیستانی درفتح قنوج چنین گفته است:

قوی کنندهٔ دین محمد مختار — یمین دولت محمود قاهرکفار
چوبازگشت به فیروزی ازدرقنوج — مظفر وظفرونتح بریمین‌ویسار...

* ص۲۷۹ س آخر، کذاك سیوف... - شعر ازفرزدق است ، سلیمان بن عبدالملک این شاعر را به کشتن علج رومی (مرد قوی‌هیکل رومی) فرمان داد واو شمشیر برگرفت و به گردن رومی زد ولی اثرنکرد وصورت رومی تیره شد و ترسید و این امر موجب خندهٔ سلیمان و اطرافیان وی گردید . فرزدق شعرمذکور را دراین مورد سروده است. ماقبل آن چنین است:

فان یک سیف خان او قدر أبی　　لمقدار یوم حینه غیر شاهد

فسیف بنی عبس و قد ضربوا به　　نبا بیدی ورقاء عن رأس خالد

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص۲۶۸-۲۶۹ .

ص۲۸۳ س۱۶، عطست بأنف . . .-شاعر بیت معلوم نیست ، وماقبل آن چنین است:

اذا کانت الاخیار زندی ومنصبی　　ودافع ضیمی حازم و ابن حازم

گفته‌اند : این بهترین اشعار عرب درباب تفاخراست وشاعر آن را درمدح حازم (یا خازم) بن خزیمه که والی خراسان ازجانب مهدی بوده سروده. این حازم به‌سال ۱۵۰ هـ. ق. ولایت خراسان یافت ومعاصر سفاح ومنصور ازخلفای بنی‌عباس بود. درتاریخ سیستان ص۱۴۳ ومجمل التواریخ والقصص ص۳۳۲ ذکری از وی‌آمده است. رک : به کتاب‌های مذکور وسفرنامهٔ رابینو والبیان والتبیین جاحظ ص۲۳۶ و لغت نامهٔ دهخدا ذیل خازم بن خزیمه وفتح الوهبی ج ۲ ص۲۸۲.

* ص ۲۸۵ س آخر، قل‌للامیرعبدت ...- این بیت ازابوالحسین جوهری است ازقصیده‌ای مفصل که درکتاب حاضر ص۵۰ (حاشیه) آمده است.

* ص۲۸۷ س۱۶، شفشها - رک : تعلیقهٔ ص۲۴۹ .

* ص۲۸۹ س۴، وهوعلی مایشاء قدیر - مأخوذ است ازقرآن کریم آیهٔ «وهوعلی جمعهم اذا یشاء قدیر» (سورهٔ ۴۲ «شوری» آیهٔ ۲۹) ، یعنی خدا به‌هرچه خواهد تواناست.

* ص۳۸۹ س۱۳، صرعی ... - به گفتهٔ برخی ازابوتمام است. رک : فتح الوهبی ج۲ ص۳۰۲

* ص۲۹۴ س۱۳، بظلف نفس ونباهت عرض - دربعضی ازنسخ «بلطف» ضبط شده ، ولی «بظلف» صحیح می‌نماید ، وظلف مصدراست به‌معنی بازداشتن نفس ازپستی ، ورجل ظلف النفس، یعنی مردی که ازپستی‌ها به‌دور وپاك است (رک : المنجد واقرب الموارد) ، تعبیرظلف نفس و نباهت عرض درمتن عتبی نیست و از خود مترجم است . رک : فتح الوهبی ج۲ ص۳۱۳.

* ص۲۹۹ س۵، لقد بث . . .-شعر از ابوتمام است ازقصیده‌ای که درمدح عبدالله بن طاهرسروده

است به‌مطلع :

اهن عوادی یوسف و صواحبه　　　فعزماً فقد ما ادرك السؤل طالبه

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲۳ .

* ص ۴۰۲ س ۱۲، آه من سفرة ... - آغاز رسالهٔ مفصلی است ازعتبی ، واین رساله در ترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ سنگی) توسط حبیب‌الدین جرفادقانی به‌فارسی ترجمه شده (به سال ۱۲۰۲) ، وبرخی ازعبارات واشعار عربی‌آن نقل شده است. ترجمهٔ حبیب‌الدین به‌کتاب حاضر(ص ۴۸۵) الحاق گردیده .

* ص ۴۰۳ س ۵، نعاء الی ... - مطلع قصیده‌ای است ازابوتمام در رثای خالد بن یزید شیبانی ، ازجملهٔ ابیات‌آن اینهاست:

الا ایها الموت فجعتنا　　　بماء الحیاة وماء الحیاء

فما حضرت به حاضراً　　　وماذا خبأت لأهل الخباء

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۳۳ ، درهمین کتاب مذکور چند بیت دیگر از قصیده ، آمده است.

* ص ۴۰۴ س ۱۳، انما علی نصر ...- عتبی این رثاء را باتغییرنام «معن» دراصل قصیده به«نصر»، نقل کرده واصل قصیده ازحسن بن مطیراسدی شاعرمعروف‌عرب دربارهٔ معن بن زائده‌جوان‌مرد مشهوراست وقصیدهٔ مذکورعین متن کتاب حاضراست جزاین که یک بیت در اصل اضافه دارد وآن این است :

ولمامضی‌معن مضی‌الجودفانقضی　　　واصبح عرنین المکارم اجدعا

وساید ابیات‌دیگری نیزازهمین‌قصیده درکتب ادب عرب بوده باشد. رک:فتح‌الوهبی ج ۲ ص ۳۳۶-۳۳۷.

* ص ۴۰۶ س آخر، لاتغوفیها ولاتأثیم‌الا قیلا صواباً - مأخوذ از قرآن کریم است. دریک مورد از قرآن (سورهٔ ۱۹ «مریم» آیهٔ ۶۲) آمده : لایسمعون فیها لغواً الاسلاماً . و درجای دیگر (سورهٔ ۵۲ «طور» آیهٔ ۲۳) چنین است : یتنازعون فیها کاساً لالغوفیها ولاتأثیم. درمتن تاریخ عتبی نیزمانند کتاب حاضرنقل شده است. رک : فتح‌الوهبی ج ۲ ص ۳۴۱ .

* ص ۴۰۷ س ۱۰، رمی‌الحدثان نسوة‌آل‌نصر ... - این دوبیت ازعبدالله‌بن زبیراسدی است وداصل ابیات «آل‌حرب» بوده که عتبی‌آن رابه «آل‌نصر» تغییرداده است. رک : فتح‌الوهبی ج ۲ ص ۳۴۳ وحدائق‌السحر ص ۲۵ .

* ص ۴۰۸ س ۸ ، من کان مسرورآ بموت امیرنا . . . - این ابیات از قصیدهٔ ربیع بن زیاد است که در رثای مالک بن زهیر عبسی سروده ، و در بیت اول به‌جای « بموت امیرنا » ، «بمقتل مالک» بوده که عتبی آن را تغییر داده است. رك : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۴۵.

* ص۴۲۷ س ۹ ، اعلمه‌الرمایة ... - شعر از معن بن اوس است و تمام قطعهٔ چنین است :

فیا عجبا لمن ربیت طفلا | القمه باطراف البنان
اعلمه الرمایة کل یوم | فلما اشتد ساعده رمانی
اعلمه الفتوة کل وقت | فلما طر شاربه جفانی
وکم علمته نظم القوافی | فلما قال قافیة هجانی

رك: بلوغ الارب ج ۳ ص ۱۴۸ و مجمع‌الامثال میدانی و مجانی‌الادب ج ۲ ص ۱۳۵

* ص ۴۲۹ ، س۱۷ اذا اراداللہ ... -حدیث نبوی‌است. در جامع صغیر تمام حدیث بدین صورت آمده: «اذا اراداللہ انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی‌العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه وقدره ، فاذا مضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة» و به صورت‌های دیگر نیز نقل شده ، مولانا گوید :

چون قضا آید نبینی غیر پوست | دشمنان را بازنشناسی ز دوست

رك : احادیث مثنوی.

پایان تعلیقات و توضیحات

سبک نگارش کتاب

مرحوم ملک‌الشعرای بهار در سبک شناسی (ص۲۸۷-۲۸۸) آرد : سبک تاریخ یمینی دنبالهٔ کلیله و دمنه و شیوهٔ ابوالمعالی نصرالله رحمةالله علیه می‌باشد جز اینکه سجع هم گاه‌گاه به‌کار رفته است ، ولی نه مانند مقامات حمیدی که قید و فور اسجاع موجب خراش اسماع گردد بلکه در موازنه و مترادفات هم تند نرفته و عبارت را از این ممر نیز خراب نکرده است ، **و من بعد از نثر ابوالمعالی و کلیله ، از نثر جرفادقانی استوارتر و دلپذیرتر نیافته‌ام ، نه از وطواط و بهاءالدین چنین سخن شنیده و نه از قاضی حمید و نورالدین منشی چنین عبارت بدیع و بلند دیده‌ام** ، و آنجا که دست و قلم را آزاد ساخته و قصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت و سلاست از عهدهٔ ادای مقصود برآمده ، و در آنجا که قلم را نگاه‌داشته است نیز به خوبی حق‌صنعت را اداکرده است. مختصات این کتاب همان است که در کلیله و دمنه آورده‌ایم و حاجت به تکرار و تفصیل نیست». بعد مرحوم بهار مقداری از خاتمهٔ یمینی (انقراض سلجوقیان) را که ضمیمهٔ تاریخ یمینی (ص۱۹ ؛ کتاب حاضر) است آورده و به بحث در سبک کتاب مزبور پایان داده است.

نمونه‌های فراوانی که پس از این نقل می‌کنیم مؤید نظریات ملک‌الشعرای بهار در مورد سبک کتاب حاضر است جز اینکه باید اذعان کرد که نثر این کتاب در بعض موارد تا حدی مصنوع و متکلف و مغلق ، و دارای لغات و اصطلاحات فراوان و احیاناً غیر مأنوس است. این چند سطر که در زیر نقل می‌شود می‌تواند نمونه‌ای بارز از اغلاق و تکلف باشد و بی شباهت به نثر تاریخ وصاف و جهان گشای جوینی نیست :

«و چند روز در ملاحم آن ملاحم و مبارك آن معارك و مساقط آن ساقط از لطمهٔ حدود ظبات برخدود کمات و صدمهٔ خناجر غزاة برحناجر آن غواة و زحمت مناصل انجاد برمفاصل آن اوغاد و لمع بوارق سیوف وخطف صواعق حتوف و فتح نواعر عروق و ضرب مناحر حلوق، خون چون صوب انواء و ذوب انداء می‌چکید...» (ص ۳۶۵).

و نیز این عبارت:

«چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب شد بر مرکب اشهب شب روی به مرو آورد» که تعبیری است از غروب آفتاب و نثر فنی ناسطبوع دارد، و به‌قول مرحوم بهار موجب خراش اسماع است، و بسیار فرق دارد با تعبیر دیگری از غروب که می‌گوید: «و چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت وخط سواد برعارض سپید روز بدمید» (ص ۲۲۲) و این بدان کی ماند!

اما عمدهٔ کتاب متکلف و مغلق نیست و عباراتی از قبیل آنچه نقل شد اندك است و اغلب مطالب کتاب نسبتهٔ سهل و دور از تکلف است، و گاهی در تضاعیف کتاب عباراتی ساده و درعین‌حال فصیح و روان به چشم می‌خورد از این قبیل:

«دارا بن شمس‌المعالی بعد از آنکه از جانب ابوعلی در جانب ملك رضی گردید ملازم خدمت بود ومساهم نعمت او، تا شمس‌المعالی باسر مملکت خویش آمد. او به‌خدمت اجانب مستغنی شد وبیش پدر به‌نظر اشفاق واقبال وقضیت پدر بسری ملحوظ ومحظوظ بود تا اورا به‌طبرستان فرستاد وآنجایگاه برجملهٔ طاعت ورعایت مصلحت وقیام به‌جواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود، پس به سبب تهمتی که بدو تحویل افتاد، او را بخواند، به استراباد به‌خدمت رسید وبراءت ساحت خویش روشن کرد، و پدر به قبول معاذیر واکرام مقدم او استبشار نمود، و بعد از چند روز دیگر او را پیش‌خواند، دارا اندیشناك شد، برنشست که به‌خدمت برود، در راه پشیمان شد، و عنان بگردانید...» (ص ۲۵۵).

همچنین این چند سطر در سادگی و درعین‌حال فصاحت کم‌نظیر است:

«نظام عقد و اساس کار ایشان (اتابکان عراق) به وفات اتابك اعظم ملك معظم محمد بن الاتابك السعید ایلدگز قدس الله روحهما العزیز، که کافل ملك و مربی دولت بود گسسته شد و ملك چون قالبی بی‌جان بماند و آن دوستان هم باز و خواجه تاشان همخور

وهمخواب تیغ درهم بستند و مخالفتی شنیع میان ایشان قایم شد، و خواجگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند و بندگان را دست نعمت خواجگان فراموش شد و دوستان با دوستان برآشفتند و خویش از خویش بیزار شد و یار با یار در پیکار آمد ، و اگر به شرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات و محاربات ایشان در این مدت چگونه رفت به مجادلات به آخر نرسد ، اما یک اعجوبه تحریر می‌افتد و بیان کرده می‌آید...» (ص۴۲۰) .

همچنین است این عبارات :

«در نوبتی که ارسطالیس نامی از خادمان ملک نوح به رسالت پیش او (ابوعلی سیمجور) آمده بود... گفت: این ملک (نوح بن منصور) امروز از سر اضطرار به منابتی‌امت که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ ندارد ، اما پس از امروز فردایی هست و احوال روزگار به‌صدد انتقال‌است ، تو آن گوی و آن کن که جهانیان از توپسندیده دارند و به نیکنامی بازگویند. حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها برآتش این محنت بریان شد...» (ص۹۷).

مشابهت با سبک کلیله و دمنه :

با توجه به مطالبی که پس از این درباب صنایع ومختصات ادبی کتاب بیان می‌کنیم مشابهت سبک این کتاب با کلیله و دمنه ـ با آنکه مترجم هرگز اشاره‌ای به این کتاب نکرده‌است ـ به خوبی روشن خواهد شد ، ولی برای اینکه مثالهایی از موارد مشابه به‌دست داده باشیم فقراتی چند در ذیل می‌آوریم و یادآور می‌شویم که در برخی از موارد ، مشابهت به حدی است که تشخیص متن دو کتاب از یکدیگر به آسانی میسر نیست ، مانند این عبارات :

و چون... بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی آن صحرا کشتزاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضهٔ بهشت دلگشای ، آراسته چون پر طاوس و پیراسته چون بزم کاوس ، آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی‌پایان ... (ص ۲۵).

و نیز :

لازم آمد که دستی که عمدهٔ تن است و عزیزتر جارحه‌ای از جوارح ، چون مار گزید

و باقی تن به‌عدوای علت آن تلف خواهد شد، معالجت جز قطع و ابانت نیست، و دندانی که طاحنهٔ جسم است، و غذاء روح به قوت آن منهضم می‌شود چون متأکل گشت و لذت عیش به الم آن منغص، جز قلع و افاتت آن چاره نیست (ص ۱۶۱ و ۱۶۲).

همچنین عبارات زیر:

«باز برمقتضی «الحزم سوءالظن» اندیشه‌ای کرد دیگرگون، وگفت (ابوعلی‌سیمجور): هیهات دیر است که گفته‌اند: من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا. جایی که من تخم جفا کشته‌ام خرمن وفا چگونه پیمایم؟ و درموضعی که نهال خلاف نشانده‌ام ثمرهٔ موافقت برچه وجه توقع کنم؟ و مار آزرده در جیب گذاشتن و زهر به گمان چشیدن کار زیرکان نیست، و عاقلان گفته‌اند که پادشاهان چون نهنگ، دندان در شکم دارند و چون دریا باشند که اگرچه منبع آب حیات است و متضمن انواع جواهر و منافع، گاه موج به‌یک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فروبرد» (ص ۹۹ و ۱۰۰).

و نیزدردو مورد ذیل شباهت کامل پیداست:

و ناصرالدین به‌سلك نوح سرعان دوانید و گفت: . . . برسبیل تعجیل نهضت باید کرد تا به‌جواب خصم قیام نموده آید، چه حضور رایات ملك را دو فایده باشد: یکی آنکه اولیاء دولت را به‌مساعدهٔ جمال کریم قوت دل ونشاط حرکت وحرص ممانعت زیادت گردد، و دوم آنکه خصم را روعت ملك وابهت سلطنت و هیبت چتر میمون شکستگی ضعف دل حاصل آید (ص ۱۳۵).

و اگر به نظر بصیرت ملاحظه کنی، و از خیانتی که ما درین‌ملك کرده‌ایم و جنایتی که بر تمادی ایام انگیخته، یادآری، پوشیده نماند که طمع صلح و توقع مغفرت واغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را به عشوهٔ محال در دام بلا انداختن. صواب آن دانم که صحبت من فرونگذاری وخود را در معرض خطر نیاری و از جادهٔ تنبه وتیقظ زاستر نشوی... و به مداجات و مداهنهٔ دشمن التفات نکنی (ص ۱۲۵ و ۱۲۶)؛ که‌نظیر مواردی از باب «الاسد والثور» و باب «الفحص عن امر دمنه» است که کلیله، دمنه‌را سرزنش می‌کند.

لغات و اصطلاحات کتاب*

بعضی از لغات و اصطلاحات خاصی که در این کتاب به کار رفته به قرار زیر است:

همگنان - در موارد بسیاری آمده است. فرهنگ نویسان در معنی این لغت اقوال مختلفی گفته‌اند. از مجموع این گفته‌ها چنین برمی‌آید که همگنان به معنی جمع حاضر و نیز به معنی همه‌وعموم است. (رك : فرهنگ رشیدی و جهانگیری وصحاح‌الفرس)؛ و در کتاب حاضر عموماً به معنی همه و همگان استعمال شده، از جمله در ص۹۹ س۶ و ص ۱۲۲ س ۱۱ و ص ۱۲۹ س۱۷ و موارد دیگر. رك : برهان قاطع مصحح دکتر معین و حاشیهٔ آن، و اسرارالتوحید چاپ دکتر صفا ص۷۸.

رحلت کردن - به معنی لغوی حرکت و کوچ کردن، و به معنی مجازی «مردن»، هردو بکار رفته، نخستین مانند «ملک نوح... رحلت کرد و بجانب طوس رفت» (ص۱۱۰ س ۸) و دومی مانند «: به دار بقاءرحلت کردند» (ص۱۴۶ س۵).

فرمان روان و فرمان روانی - به معنی فرمانروا و فرمانروایی که امروز متداول است به کار رفته (ص۶ س۱۴ و ص ۸ س۱۲). قس : جویان، جویا ـ کنجاندن، گنجا ـ گواران، گوارا که در کلیله آمده (رك : سبک شناسی ص۲۶۵ و ۲۶۶).

دست کار - (= دستکار) به معنی مصنوع و ساخته ومعمول در کتاب حاضر به کار رفته (ص۲۰۸ س۱۴). کمال اسماعیل گوید:

چون آستین ز دست گذشته است کار من
او در نمی‌کشد ز چنین دستکار دست

رك : آنندراج.

تاختن - این فعل که غالباً لازم است نه متعدی، در کتاب حاضر متعدی به کار رفته:

---

* همهٔ لغات و اصطلاحات کتاب که از نظر دشواری یا خصوصیت استعمال نیازمند توضیح است در آخر کتاب آمده است.

«سلطان ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد تا ابوالقاسم سیمجوری را از آن ناحیت بیرون تازد». (ص ۱۸۰ س ۲). و چون او را (بای توز را) از آن ناحیت باختند (ص ۲۴ س ۷). همین معنی در دیگر متون قدیم نیز دیده می‌شود.

عطفه کردن - در موارد مکرر از این کتاب به معنی بازگشتن به نا نهان آمده: «سلطان بفرمود تا برسبیل استدراج ... لشکر او پشت فرا دادند و آن مدابیر بدان خدعت مغرور گشتند... و لشکر سلطان عطفه کردند وهمه‌را بر مضاجع قتل... بخوابانیدند»(ص ۲۱۲ س ۱۷) رك : لغات کتاب.

جزآنچه ذکر شد لغات واصطلاحات دیگری نیز در کتاب به کار رفته که غالباًاستعمال خاص دارد و بعضی از آنها در متون ادبی قرن پنجم و ششم شایع است. اینک این لغات و اصطلاحات را مرتب به حروف تهجی در زیر می‌آوریم و در برخی‌از آنها عبارت شاهد را نیز ذکر می‌کنیم و در موارد لازم به ذکر معانی لغات نیز می‌پردازیم:

آ

آسایش دادن = آسایش کردن و آسودن (خواست که تاآخر سال آسایشی دهد) ، ص ۲۱۷.
آغالیدن = تحریک کردن و شورانیدن ص ۱۲۰ س ۱۰.
آمدن - فعل معین شدن (عاجزآید - نوشته آمد - تفویض فرموده آمد) در موارد مکرر.

الف

اعتداد = مترری و اقطاع ص ۲۲۷ س ۸ - رك : لغات.
اعلام دادن = اعلام کردن ، آگاه کردن - در موارد مکرر.
اغرا دادن = اغرا کردن ، واداشتن- ص ۲۴۳ س ۸.
افتادن - به هزیمت به شهری یا محلی رفتن و پناهنده شدن (و نصر از پیش او به هزیمت به سمنان افتاد) ص ۲۴۲ س ۶ و موارد دیگر.
الطاط - رك : لغات کتاب.
ایستادگی کردن - ثابت ماندن ، مداومت کردن (و اصحاب اطراف برمنهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند) ص ۳۵ س ۱۵.

ب

با پس‌پشت گذاشتن — پشت سر گذاشتن (تا بیست رجب . . . ماچون با پس پشت گذاشته بودند) ص ۲۷۸ س آخر.

با خویشتن گرفتن - همراه کردن و به‌خود ملحق ساختن (و لشکر را باز خواند و جمعی را که دستوری یافته بودند و به‌سراقطاع رفته برسبیل استعجال باخویشتن گرفت) ص۱۱۸ س ۶.

بادید = پدید. رك : تعلیقات ، ص ۵۱٤

بازبریدن = قطع کردن، جدا کردن (تااو بتدریج حوالی مملکت باز می‌برید.. تا به‌اسبیجاب رسید) ص۹۲ س۱٦.

باز بستن = الحاق و پیرو کردن و همراه نمودن ، ص٤۷ س۱۲.

بازدادن = باز کردن (جمعی به هوای سلطان بیرون آمدند و راه لشکر (محاصره کنندگان) بازدادند تا در قلعه افتادند) ص۲۲۳ س۱۵.

باظهار کردن یا باظهار آوردن = اظهار کردن ، ص۲۳۷ س۱۲ .

بتازگی = مجدداً ، از نو (و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم تا در مهم ایشان... مسارعت نماید) ص٦۱ س۵.

به تیغ درآمدن = کشته شدن به تیغ ، ص۳۸۰ س۱٤.

بحاصل کردن = حاصل کردن ، ص۲۲۱ س۱.

برکار کردن — ص۸ س۹ .

برگ گردن ایستادن = مقاومت و پا فشاری کردن ، ص۲۹۳ س۱۳ .

بزیدن = وزیدن ، ص۵۹ س۱۳.

بودن = درنگ کردن ، اقامت کردن (و مدت چهار سال درظل رفاهیت آن بقعه ببود) ص۲۱۳ س٦ .

بهامون آوردن = ویران کردن، با خاك یکسان کردن (بسی قلعه از قلعهٔ تو حصین‌تر بهامون آورده است) ص۳۸٤ س۱٤.

پ

پای افشردن = پافشاری و مقاومت (در آن حادثه پای بیفشردند) ص ۵۱ س۷.

بخش کردن = کوفتن و خرد کردن (و او را [ابوالحسن عتبی را] به زخمهای پیاپی و ضربهای بیمحابا پخش کردند) ص۵۹ س۵.

پذرفتکاری – ص ۴۹ س۲.

پناه دادن با ... = پناهنده شدن (صواب آن است که پناه با کوه دهیم) ص ۱۲۰ س۸.

پهلو تهی کردن = یکدیگر را ترک کردن (و بی محاربت و مناونت از یکدیگر پهلو تهی کردند) ص۱۲۷ س۶.

پیش گرفتن = عمل کردن و انجام دادن و بجا آوردن (تا بامداد برآن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند) ص۹۰ س۱۲، و به معنی متداول امروز (اتخاذ کردن) نیزآمده (چگونه... راه اهمال واغفال پیش گیرم؟)ص۷۹ س۱.

ت

تاختن – رك: مقدمهٔ همین مبحث (لغات و اصطلاحات).

تاری = تاریک، ص۹۳ س۲.

تحویل کردن = منتقل شدن (او دراین میان... به معسکر جنانک تحویل کرده) ص۲۰۸ س۳، و موارد دیگر.

ج

جای = مرتبه و محل (ابوعلی و فایق دو بندهٔ حضرت‌اند و اگرچه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدمها گزارده‌اند (کذا)... جای خویش بدیدند و سزای خود یافتند) ص ۱۲۴ س۱۱.

چ

چالش = زد و خورد، جنگ و جدال – ص؟

د

دست بداشتن = دست بازداشتن، دست کشیدن (سپاه دست از قتل بداشتند) ص۸۳ س۳.

دست‌برد = غلبه و فتح، ص۱۲۱ س۱۶.

دست بردن = غلبه و فتح کردن (اگر لشکر خراسان فخرالدوله را مدد دادندی آن مصاف

شکسته بود و آن دست برده) ص۵۱ س۱۸.

دست کار — رك: مقدمهٔ همین مبحث.

دستوری = اجازه — ص۱۱۸ س۷.

دست یکی داشتن = اتحاد ویگانگی - ص۲۹ س۷.

دل نمود گی — ص۷۶ س۱۰ - رك: تعلیقهٔ همین صفحه.

دوستکانی — رك: لغات.

ر

رحلت کردن — رك: مقدمهٔ همین مبحث.

رگ بازگرفتن — ظاهراً به معنی سستی وکاهلی است (اما از روی مناقشت و حسد تهاون نمودند و رگ بازگرفتند) ص۵۹ س۱۹.

ز

زاستر = زانسوتر - ص۱۲۶ س٤.

زبان دادن = قول‌دادن - ص۲۳ س۷.

س

سربازی کردن = سرباختن و فداکاری (لشکر دیلم در آن حادثه پای بیفشردند و سربازیها کردند...) ص۵۱ س۷.

سلسله جنباندن = ادعای حکومت داشتن، عصیان کردن (و بقایای اسیاف (هندوان) راکه در اقاصی آن نواحی سلسله می‌جنبانیدند متلاشی گرداند) ص ۲۹۰ س۳.

ش

شادمانگی = شادمانی (حاشیهٔ ص۹۸). رك: «دلنمود گی» تعلیقهٔ ص۷۶.

شبگیر کردن = ظاهراً شب را به روز رسانیدن (شبی در قطع آن مراحل... شبگیر کردم) ص ۲۹ س۹.

شبیخون کردن = شبیخون زدن (در نسخهٔ دیگر: شبیخون آوردن) ص۲۷۵ س۱۲.

شمشیر درکسی بستن = از دم شمشیرگذرانیدن (و شمشیر در ایشان بست) ص ۲۸۹ س ۱۱.

شورانیدن = شستشو دادن ، بمعنی شستن (و خود را در آن آب شورانند) ص۲۸۲ س۷.

ط

طالب فضلی = فضول خواستن ، زیادت طلبی (طالب فضلیها) ص۳۸ س۷.

ع

عطفه کردن = رك : مقدمهٔ همین مبحث.

ف

فرا نمودن = اظهار کردن ، نشان دادن ، وانمود کردن (و چنان فرا نمود که حدوث وهن ... همه نتیجهٔ ضعف رأی ... اسلاف وزرا بوده‌است) ص۶۵ س؛ و موارد دیگر.

فراداشتن = واداشتن ، گماشتن (و ابوعلی‌نسفی‌را باستخراج وجوه واستحصال اموال فراداشت) ص۹۱ س۹.

فرو شدن = مردن (و معظم سپاه تاش ... در آن وبا فرو شدند) ص ۵۲ س ۳ و نیز همان صفحه س۵ و موارد دیگر.

ق

قلاوزی = قلاووزی ، مقدمهٔ لشکر بودن ، راهبر بودن (بقلاوزی لشکر سلطان بایستاد و در پیش‌می‌رفت) ص۲۷۸ س۱۶- رك: حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین.

قهرمان = کارفرما و سردرست و مباشر (و از ثقات حضرت ، قهرمانی‌کافی و معماری جلد برایشان گماشتند) ص۲۸۶ س آخر.

ك

کوچ بر کوچ = کوچ کنان، منزل بمنزل - ص ؟

ل

لاژورد = لاجورد — ص۲۸۸ س۲.

م

مبیت کردن- (به‌تشدید وفتح یاء) = تصمیم وگفتگو هنگام شب- ص۲۴۸ س۸. درقرآن کریم آمده : «والله یکتب ما یبیتون».

مشروف = مقابل شریف، غیر شریف، خلاف قیاس عربی است چه شرف فعل لازم است و
از آن اسم مفعول نمی‌سازند (رئیس و مرؤس و شریف و مشروف...) ص ۲۴۶ س ۷.
مطلق داشتن = معین کردن، فرستادن - ص ۱۴۴ س ۱۴.
مقام (به‌ضم میم) = اقامت کردن، مصدر میمی است (و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد)
ص ۲۵ س ۱۷ - این لغت به‌همین معنی فراوان به‌کار رفته است.
مقناطیس = مغناطیس - ص ۵۴ (حاشیه).
منقار باز کوفتن = منکوب کردن و درهم شکستن - ص ۳۴.

ن

نامزد کردن = تعیین کردن - ص ۴۲ س ۸.
نان پاره = مقرری و مواجب - ص ۵۴ س ۷ و موارد دیگر.
نایافت = نایاب - ص ۲۳۸ س ۸.
نگوسار = نگونسار - ص ۲۴۵ س ۳.
نیک = کاملا، سخت (قید) (حلهٔ منوف عربیتم نیک نو است) ص ۱۰ س ۱۵.

ه

همگنان - رك: مقدمهٔ همین مبحث.

ی

یداً واحدة = متحداً، با یگانگی - ص ۲۷۵ س ۸.

اصطلاحات علمی

گاهی به ندرت اصطلاح علمی نیز در کتاب استعمال شده است از قبیل اصطلاحات شطرنج و ریاضی و جزآن، مانند امثلهٔ ذیل:

و به ابوعلی فرستاد (ناصرالدین) که جنگ را سازکن... این خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نشود و اگر به فرزین بندی که با فایق کرده‌ای مغرور گشته‌ای فردا

به‌فضای صحرا آی تا **فیل‌بازی** ما در رقعهٔ مبارزت ببینی، و اگر به کثرت سواد **سوار و پیادهٔ** خویش **رخ** برافروخته‌ای ساعتی با ما **اسب** در میدان محاربت افکن... (ص۱۰۶).

وآن مهم که چون **جذر اصم** در شکال اشکال مانده به کیاست وشهامت... کفایت کردن. (ص۳۰)

ندانست که غادر را در **ششدرهٔ** غدر راه خلاص بسته‌است (ص۲۰۰). و نقش مراد بر **کعبتین** روزگار کژ آمد (ص۶۳).

سادگی و کوتاهی و روانی جملات :

از مطالعهٔ موارد مختلف کتاب به این نتیجه می‌توان رسید که جرفادقانی در بیان وقایع اغلب به سادگی گراییده و جمله‌ها را کوتاه و روان و شیوا آورده است و نیز دراین مورد به صنایع ادبی از قبیل موازنه و قرینه سازی و سجع و ارداف و جزآن کمتر توجه کرده، اینک مثالهایی در زیر نقل می‌کنیم:

«و همه را آواره کرد و اصفهبد ابوالفضل را بگرفت و محبوس کرد و در حبس اوبود تا وفات یافت، و بابی با نصر دوست شد و هردو دل براستخلاص آمل نهادند و ابوالعباس حاجب به‌آمل بود با دوهزار سوار از لشکر ری، و چون به‌آمل رسیدند ابوالعباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت شد و ایشان آمل را تصرف گرفتند، و بابی به قابوس نامه‌نوشت و از حال این فتح خبر کرد و به طاعت او تظاهر نمود و از صدق موالات در انتظار وصول رایات او، اعلام داد و بابی از نصر جدا شد و به استراباد رفت و دعوت قابوس ظاهر کرد، و از لشکر جیل هر کس که برهوای قابوس بود پیش او رفت، و شمس‌المعالی به اصفهبد نوشت تا پیش بابی رود و در شعب هوی و سلک ولاء جانب او با بابی دست یکی دارد، و اصفهبد به حکم مثال قابوس به بابی بپیوست، و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی به محاربت ایشان نهاد و به ظاهر استراباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بابی شکسته شود، اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بن الحسن به شعار شمس‌المعالی ندا کردند و درجانب بابی گردیدند و فیروزان به هزیمت رفت و لشکر بابی در پی او روان شدند و او را با بیست کس از وجوه قواد او بگرفتند وباقی لشکر او روی به جرجان نهادند، و چون آنجایگاه رسیدند سالار خرکاش که از جملهٔ اقارب قابوس بود آن جایگاه رسیده بود، به مقاومت ایشان بایستاد و ایشان از پیش او به‌هزیمت

رفتند و این بشارت به قابوس رسید بدان خوش‌دل و شادمان شد... (ص۲۲۸ و ۲۲۹).

و نیز داستان پناهنده شدن فخرالدوله به قابوس، که عضدالدوله او را از قابوس می‌خواست، با عباراتی کوتاه و بسیار شیوا و گاهی همراه با صنایع ادبی از قبیل سجع و موازنه آمده است، این‌چنین:

«شمس‌المعالی جواب داد که در شریعت مروت، و دین حفاظ و فتوت، نقض عهود و اخفار حق وفود، حرام است و کدام عار ازین شنیع‌تر که چنین پادشاه زاده‌ای به جایی پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنگاه جفا بیند و به او غدر کنند و به حطام دنیاوی بفروشند، و در حفظ جان و صیانت جاه او به جان نکوشند، و مرا خود در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت به‌سر بازی کنند و گاه حمایت کردن از تیغ دریغ ندارند کجا میسر شود این معنی؟ و اگر این اندیشه برخاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود.. (ص۴۹).

و همچنین است واقعهٔ «فتح بست» (ص۲۲–۲۶) که برای اختصار از نقل آن چشم می‌پوشیم.

استدلال با اشعار و آیات و احادیث:

استدلال با اشعار و آیات و احادیث نبوی و کلمات بزرگان از جملهٔ تازگیهایی‌است که در کلیله و دمنه دیده می‌شود و دیگران بس از آن از او تقلید کرده‌اند و آوردن شواهد شعری و آیات و احادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یا مطلب مربوط به کتاب ربط حقیقی داشته‌باشد نه‌اینکه برای زیبایی کلام و هنرنمایی آورده شده باشد، چنانکه درطبری وبیهقی و کتب متصوفه دیده می‌شود؛ ولی‌در کلیله ودمنه صفحه‌ای نیست که بدین قبیل زینتها آراسته نباشد. و این خود اسلوب تازه‌ای است. (رك: سبک شناسی ج۲ ص۲۷۰). اما ترجمهٔ تاریخ یمینی از این حیث کاملا پیرو کلیله‌بوده است و فرقی که با آن دارد این است که در ترجمهٔ یمینی مقداری از شواهد شعری عربی با ذکر نام شاعر آمده است ولی ابوالمعالی از ذکر نام شاعران چشم پوشیده و تنها در یک مورد از سرایندهٔ شعر نام برده است.

صنایع ادبی ،

صنعت توصیف :

توصیف یکی دیگر از مزایای کتاب حاضر ، و در بعضی موارد بسیار زیبا و نغز است، مانند این عبارات :

« و امیر اسماعیل باموالی و ممالیک خویش واصحاب و اتباع پدر به مقابلهٔ او آمد و قلب و جناح به غیاء کل فیلان چون کوه ثهلان بداشت، و چون هردو به هم رسیدند شمشیر خطیب وار برمنابر سنا کب منشورعزل عامل سنان می‌خواند و می گفت : نیزه اگرچه مار پیکر است چون به سم حلقهٔ زره می‌رسد مرتعش می‌شود ، من هندو نژادم، کتب درغیبهٔ جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم . هر گوهر که در قرطهٔ سبزم مرصع است از خزانهٔ صدری دزدیده‌ام و هرمهره که از علاقهٔ بندم معلق است از دهن ثغری بیرون کشیده‌ام . جمله نیزه‌ها بینداختند و تیغها بیرون کشیدند وچندان کشش رفت که شمشیرهای آهنین دل برزاری کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را برآسمان دل بسوخت و عواء نواء عواء بر گرفت، وآسمان جامهٔ کبود تعزیت در سر کشید و سماك رامح نیزه بینداخت و سعری را گریه آمد وماه از حرقت رخساره بخراشید وفلك از حسرت پشت دوتا کرد وکوا کب بر بساط مجره گاه بگستراند و صبح جامه چاك کرد...» (ص۱۶۳ و ۱۶٤) .

وگاهی درتوصیف راه اغراق ومبالغه را می‌پیماید، چنانکه در وصف یکی‌از قلعه‌های هند گوید :

« و آن قلعه‌ای است که هفت بارو دارد واز شرفات قصر هریک سنبلهٔ فلک‌بشاید چید و زمزمهٔ ملك بتوان شنید ، پیرامن آن خندقی بعید الغور کشیده که اگر معولی بر غور آن زنند سر از آن سوی کرهٔ زمین بیرون کند (ص ۲۱۱) .

و خط او خطهٔ محاسن بود... سحرهٔ بابل سخرهٔ انامل او بودند و کتاب چین بردست وقلم او آفرین می کردند. هر نقطه‌ای که از نوك خامهٔ او می‌چکید خالی بود برروی فضل ، وهر گوهر که ذوالقرنین قلم او ازظلمات دوات بیرون می کشید دری بود در واسطهٔ قلادهٔ روزگار... (ص ۲٤۸).

و نیز موارد دیگر در صفحات ۲۹۰ و ۲۷۹ .

تشبیه و تمثیل:

تشبیهات و تمثیلات کتاب نیز فراوان است و در غالب مواد شباهت تامی به کلیله و دمنه دارد.

تشبیه مانند:

نفرین بردنیای فانی و روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه‌خوار و چون روباه محتال و چون گرگ مغتال و چون سایه منتقل و چون سراب بیحاصل است (ص۱۴۷).

جایی که سلیمان ملک برسد سزد که اگرچون مور کمر خدمت ببندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی چند نویسم...(ص۷).

و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگرچه هایل نماید زود بگذرد (ص۱۱۲).

و بندگان قدیم وخدمتکاران موروث برمثال کبوتران سرای باشند که اگرچه درفضای هوا پرواز کنند وگرد جهان برآیند عاقبت بمسکن قدیم گرایند«تشبیه و تمثیل» (ص۱۲۴).

و نیز صفحات ۱۰۰ (مار آزرده...) و ۴۹ و ۵۰ (خون از تیغ...) و موارد دیگر.

شواهد تمثیل:

و اندیشید (پسر سیمجور) که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد... و بلا بمغناطیس به‌خود کشیدن وزهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست... (ص۵۴).

و ندانست که بردیواری که به‌دست خویش‌اساس آن واهی کرده باشد تکیه‌نباید کرد و از ماری که زخم خوردهٔ نکایت‌او باشد احتراز باید نمود(ص ۱۲۹)، و موارد دیگر.

کنایه‌واستعاره:

کنایات و استعارات کتاب نیز فراوان است و این چند سطر را می‌توان نمونهٔ بارزی از آن دانست:

ملک (نوح بن منصور سامانی) فرمود تا همگنان را بگرفتند و درقید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و ساز وسلاح و مواشی همه بستدند و صحیفهٔ عمر ابوعلی (سیمجور) برآن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که درهوای کبریا پرواز می‌کرد دردام مهانت ومذلت افتاد وتوسن‌طبع او که سر از چنبرحکم گردون می‌پیچید بستهٔ عقال واعتقال گشت و پلنگ کبر او که با شیرفلک مبادرت می‌کرد بر دست روباه مکار و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که در اوج

معالی باشر طایر منافرت می کرد به نوحهٔ بوم ادبار در حضیض خسار نگونسار شد. (ص۱۳۲).

از موارد فصیح کتاب فصل «ذکر قحط نیشابور» (ص: ۲۱۳-۲۱۸) است که مترجم در آن به غایت فصاحت سخن گفته، اگر چه ماجرایی دردآور و رنج‌افزاست.

و نیز در چند مورد طلوع و غروب آفتاب‌را به‌تعبیرات گوناگون و زیبا همراه با تشبیه و استعاره چنین آورده است: «چون عروس روز خضاب ظلمت فرو نشست» (ص۱۹۵) «و تا شهباز صبح از نشیمن افق بال بگشاد...» (ص۱۹۵) «و چون سفینهٔ صبح از غرقاب ظلمت برساحل افق رسید» (ص۱۹۳) و موارد متعدد دیگر.

و نیز کنایات و استعارات دیگر همچون: روی بهار، گردن طمع، دام طمع، دامن وقار، کمر بندگی، انگشت ندامت، انگشت تعجب، آتش غیرت، دیو فتنه، آتش فتنه، زمام اختیار، جادهٔ عبودیت، تخم جفا، نهال خلاف، اژدهای بلا، مخلب اجل، گریبان اجل، دامن اقبال، خار وحشت، کمند قضا و بند اجل، هاویهٔ محنت و حبالهٔ نقمت، پردهٔ خفا و تتق اختفا، دبیب عقارب وصریر جنادب (کنایه‌از فتنه جویان)، عصابهٔ عصیان، خط فرمان، دیباجهٔ شرف نسب و جمال، باد نخوت.

سجع:

سراسر کتاب پر از موازنه و ارداف و قرینه سازی است وگاهی هم عبارات مسجع به چشم می‌خورد ازقبیل:

امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی بود ترکی نژاد مخصوص به فیض الهی، آراسته به آیین سلطنت و پادشاهی، روزکوشش چون شیر همه عنف، گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف، هنگام داد چون باد جهنده برقوی و ضعیف، و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف، به همت چون دریاکه در دهش ازکاهش نیندیشد، در تهور چون سیل که از شیب و فراز نپرهیزد، رأی او درظلمت حوادث چون ستاره رهنمای، و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره گشای، آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا، و دلایل یمن و سعادت در سکون و حرکت او هویدا (ص۱۹).

مصاعد آن قلعه با ملک همراز بود و با ملک هم‌آواز، سطح او سمک سماك می‌بسود

و دیدبان او زمزمهٔ ملایک می‌شنود و شهاب از اوج شرف او می‌تافت و سحاب در حضیض او جامهٔ مهلهل می‌بافت(ص۴۳).

هر کاری را غایتی است و هر ملکی را نهایتی ، و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی (ص۴۴).

موازنه و قرینه سازی :

اما قرینه سازی و ارداف و موازنه مثالهای فراوانی دارد چنانکه صفحه‌ای نیست که ازاین صنعت خالی باشد. اینک چند مثال در زیر می‌آوریم :

چون کار او در علو شأن و نفاذ فرمان ، وکمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید... (ص ۵۸).

و چون ابوالحسن سیمجوری فساد آن کار وکساد آن بازار مشاهدت کرد...(ص۴۴) .

ابوالقاسم سیمجور از نهیب این حشر و آسیب این لشکر و خون این دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید (ص۱۴۲).

امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد و ذلک علی‌الله یسیر (ص۱۳۰).

مترادفات :

در شواهد قبلی که برای قرینه سازی و موازنه آوردیم مثالهایی برای کلمات مترادف توان یافت، این جمله نیز نمونه‌ای از ترادف است : از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده (ص۳۷۹) .

اطناب و اسهاب :

در تضاعیف کتاب اطناب غیر ممل به‌چشم می‌خورد و بیشتر درمقام توصیف وگاهی در غیر مورد توصیف است :

پس در خواتم کارها نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد ودرایام شیخوخت رقم کفران وعصیان برخویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشدوخودرا درمعرض متاعب ومصاعب آوردن وبلا بمقناطیس به‌خود کشیدن وزهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست (ص۴۵) .

کارها گاه‌گاه در عقدهٔ تعذر فروبندد ومرادها درحجاب ناکامی بماند و امانی در بردهٔ خیبت متواری شود ، باز آن عقده به انحلال رسد و آن مراد به حصول پیوندد و آن آمال

به نجاح مقرون شود،و مرد هشیار به جهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و به صبر و تجلد به‌مقصود رسد(ص۶۱). منظور این است که شخص گاهی ازرسیدن به‌مراد باز می‌ماند ولی بعد بدان می‌رسد. . . و موارد دیگر از قبیل «پس درخواتم. . .» ص۵۴.

مراعات نظیر :

مانند این عبارت «عذر آن بخواهی و آتش خشم بنشانی و غبارِ کراهیت برانگیزی و وآبی برکار زنی ، که اگر ما باد غروری در سرداشتیم بیرون کردیم (ص۱۰۵).
غدر قلاده‌ای‌است که یک طرف آن عاجل عاراست و دیگر طرف آجل نار (ص۲۱۵).

تجنیس:

انواع تجنیس دراین کتاب به‌کار رفته است از قبیل تجنیس تام و ناقص و زاید و مطرف و تجنیس خطی و مرکب ، چنانکه در این مثال:

و از مخترق کورهٔ عالم خود را در محترق کورهٔ عنا و الم انداخت (ص ۱۲۷) میان دو لفظ کوره ، نخستین به معنی ناحیه و دوم به معنی کورهٔ آتش ، تجنیس تام ، و میان مخترق و محترق ، و نیز عالم و الم تجنیس زاید است.

جز آنجه گفته شد گاهی عبارات کتاب از ایهام و ترصیع و غیره خالی نیست ، ترصیع مانند :

چون امیر سیف‌الدوله « تخبط ایسان در مهلکهٔ ضلال و توسط (ایشان) درمسبغهٔ آجال» مشاهدت کرد. . . (ص۱۷۵) که عبارت میان گیومه صنعت ترصیع دارد ولی کلمهٔ «ایشان» دربار دوم مطابق نسخهٔ «چت» (ص۲۰۸) است و در نسخ خطی موجود نیست.

و ایهام مانند :

دراین غرقاب ، جان جز به کشتی عنایت نوح به ساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز به یمن دعوت نوح به زمین فرو نشود. (ص۹۹) که ظاهر عبارت راجع به نوح‌بن سامانی است ولی به داستان طوفان نوح نیز ایهام دارد.

نکات دستوری

نکات و ملاحظات دستوری کتاب، مانند اکثر متون ادبی و تاریخی قرن پنجم وششم است این‌چنین :

۱ـ جمع کلمات بیشتر به‌صورت عربی است :

سیوف ، مواکب، انجم ، معابر ، مقابض ، غنائم ، معاملات ، مشاهرات، مکاتبات مناوشات ، حکایات ، تسقیفات ، تشریفات (در حاشیه تشریفها) .

اما از جمع کلمات عربی با«ان» با های فارسی‌نیزخالی‌نیست مانندامیران، مستخدمان غلها، عاقلان ، معارضان ، جباران ، معاندان، مظلومان...

جمع سال ، سالیان آمده ، و جمعهایی از قبیل عجایبها ، معجزاتها ابداً وجود ندارد و در این مورد مانند کلیله است.

۲ـ گاهی مصدر صناعی (جعلی) نیز بکار رفته : ... که چنین پادشاه زاده‌ای به‌جایی پناهد... (ص ۴۹) و نیز مانند طلبیدن ، غارتیدن (می‌غارتیدند) و هراسیدن که ظاهراً از هراس گرفته شده است.

۳ـ کلمات تنوین‌دار اندک وجز دربرخی‌از جاها که کلمه‌هایی‌مانند «عاجلاً» به‌تنوین آمده ، دراکثر موارد از تنوین اجتناب شده و به جای آن حرف اضافهٔ «با» به‌کار رفته یا چیزی جای آن را نگرفته است :

از قبیل : برتواتر (=متواتر) ص ۷۶ س۹ و موارد دیگر، و مانند : برفور (=فوراً) ص۸۲ س۱۰ ، و نیز : فردا به خدمت رسم و به مشافهه عذرخواهم (به جای مشافهةً) ص۱۲۸ س۳ ، یا : و مبالغتی که در تخییب سؤال و تکذیب آمال ایشان مشافهت شنیده بود باز راند- ص۲۹ س‌آخر، یعنی به مشافهت یا مشافهةً ، نظیر مغافصه و معاینه.

۴ـ استعمال«با» درمورد «به» امروزی مانند مثالهای زیر :

قابوس «بخفی حنین» بازگردید و «با نیسابور» آمد (ص۲۲۸ س۲).

اکنون با سر مقصود آیم (ص۱۹ س۷).

و خزاین او با دست گرفت (ص۴۱ س۱۴) و موارد دیگر.

۵- حذف به :

گاه در مقام تعلیل به خصوص در آغاز کلمهٔ سبب « به » حذف می‌شود مانند این عبارت :

جمعی از اعیان خراسان به موالات و ممالات ایشان (یاران ایلک خان) برخاستند سبب امتداد ایام غیبت سلطان (ص۲۸۱ س۱۳).

اما امیراسماعیل ... اعراض کرد ... سبب ترسی و بیمی که در صمیم دل او متمکن گشته بود (ص۱۶۰ س۷). و موارد دیگر.

۶- باء تأکید :

این باء در آغاز افعال فراوان است از قبیل: بگذارد ، بگذاشت، بماند، دست بداشتند، بکشتند ، بماندیم ، اسیر بگرفت ، بگشاد ، بدانست ، برفت.

در آغاز فعلهای مرکب نیز آمده، مانند بحاصل کردن، و باظهار کردن(سر ضمیرخویش باظهار کرد - ص۲۲۷ س۱۲).

همراه با نون نفی نیز در بعضی موارد دیده می‌شود: سازی لایق بنگذاشت (ص۱۲۶ س ۵). تاری از جامهٔ نو به همهٔ خراج عراق بنفروشم (ص۱۸ س۱۳)،و موارد دیگر .

۷- فرا :

این کلمه اغلب حرف اضافه درمعنی «به» به کار رفته وگاهی هم پیشوند فعل است. امثلهٔ حرف اضافه: ترازو فراپیش گرفتی(ص۳۸۷ س۲). سنگهای مرمر فرا دست آوردند (ص ۳۸۷ س۹)،و موارد دیگر .

مثال پیشوند :

میلی به خدمت و مضامت جانب او فرا نمود (اظهار کرد) و سر رشته در مطاوعت و متابعت او فرا داد (رها کرد ، فروهشت)، و ناصرالدین جوابی فراخور نفاق و زور و غرور او بنوشت و هم برآن مکیال صاعی چند فرا پیمود (ص۱۱۸ س۱۵).

۸- استعمال«را» :

الف - «را» علامت مفعول صریح مطابق سبک قدیم در اکثر موارد ذکر نشده است از قبیل : «و ظاهر او به جمال صورت وکمال هیئت بیاراست» (ص۱ س۵) یعنی ظاهر اورا.

مثال‌دیگر: پس شکست برلشکر جبل افتاد و... هزیمت غنیمتی بزرگ شناختند (ص ۵۰ س ۴) وموارد دیگر.

و بندرت «را» پس از مفعول‌صریح دیده می‌شود، مانند:

ناحیت هندوستان... دارالغزو ساخت... مؤمنان‌را درحرز امان می گرفت ومشرکان را در شرك گرفتار می کرد (ص۲۰ س۱۵).

ب- «را» گاهی به‌جای کسرهٔ اضافه‌آمده‌است از قبیل: «حاصل‌جزآن نباشد که قابوس‌را ناموس برود - ص۴۹ س۱۱، یعنی ناموس قابوس برود.

ج- در مقام آوردن بدل از مفعول که علامت«را» در بعضی‌از آثار قدیم تکرار می‌شده است (مانند: سعد برادرزاده را هاشم بن عتبه را از پس یزدجرد بفرستاد - مجمل‌التواریخ) دراین کتاب تکرار نمی‌شود. از آن‌جمله است: اما ناصرالدین درحیات‌خویش پسر خودرا امیر اسمعیل ولیعهد کرد، (ص۱۵۲ س۶).

د - استعمال «راه» در مورد خاص: ترا به ناحیت رخج باید رفت (ص۲۸ س۸) که ظاهراً برای تأکید معنی است.

ه - راء زاید نیز دارد، مانند: وبشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود، سبب‌را یکی آنکه درطراوت جوانی... بود (ص۱۵۸ س۱۳).

و از این قبیل است حالی را (= اکنون، فعلا، علی‌العجاله) در عبارت: فرمودند که ابوعلی حالی‌را به جرجانه رود (ص۱۲۵ س۷).

۹- «باز»:

«باز» به‌معنی مذ و منذ عربی استعمال شده‌است: و میان او و خلف اسباب مودت... از قدیم باز مؤکد و ممهد بود (ص۴۶ س۱۵).

۱۰- چه:

«چه» در مقام تعلیل گاهی به کار رفته است؛ از قبیل: پیش از مدافعت و مصادمت از هزیمت عار دارد، چه او مقدم ملوك هند بود (ص۳۸۲ س۱).

۱۱- یاء مصدری:

در کلماتی از قبیل غمخوارگی، شادمانگی، دلنمودگی، یاء مصدری با گاف نوعی مصدرساخته‌اند و این بسیار نادر است و درسخنان قدما دیده می‌شود، و شاید کلماتی

مانند جملگی و بجملگی نیز از این قبیل باشد.

۱۲- او - وی - آن:

اغلب «او» و «وی» به‌کار رفته است هم در عاقل و هم در غیرعاقل، وگاهی بندرت «آن» استعمال شده، از آن‌جمله‌است: مصاعد آن قلعه با سلک همراز بود وباسلک هم‌آواز، سطح اوسمک سماک می‌شود ودیدبان **او** زمزمهٔ ملائک می‌شنود... **او** می‌تافت... درحضیض **او** جاه... می‌تافت... و پیرامن **آن** خندقی عمیق بود که اندیشه درمجاری **آن** پایان نمی‌رسید و وهم را در مخانش **آن** پای بکل فرو می‌رفت (ص۴۳ س۹).

حسن صفتی است از مجموع اوصاف **او** (مسجد) وابداع عبارتی‌است از صنعت الطاف **وی** (ص۲۸۸ س۶).

استعمال «آن» ضمیر ملکی نیز گاهی دیده می‌شود: روزی ناگاه معتمدی از آن او درآمد (ص۲۱۵ س۲).

ضمایر «ش» و «شان»:

ضمیر «ش» گاهی در مورد فاعلی به فعل الحاق شده از قبیل: «و از دیوان خلافت او را مجدالدوله وکهف الملة لقب دادندش (ص۱۵۲ س۱۲).

گاهی به‌ندرت ضمیر مفعولی را به‌اسم ملحق کرده است: «و از آن‌حدودشان براندند» (ص۲۴۳ س۱۳).

۱۳- که:

دراکثر موارد «که» بحق‌تکرار شده، از آن جمله‌است: وسبب‌آن بود که طغان نامی که... (ص۲۲ س۱۶)، و برلفظ مبارك راند که به وقتی که با آن تدبیر... (ص۲۱ س۱۲).

۱۴- اسم مصدر:

اسم مصدرهایی از قبیل دهش وکاهش و بخشش وکوشش (ص۱۹ س۱۰ و۱۲) دراین کتاب استعمال شده‌است.

۱۵- استعمال قید:

کلماتی از قبیل معاینه و مغافصه که قید حالت‌اند به ندرت درکتاب دیده می‌شوند: «و چون آثار انصار دین **معاینه** بدیدند... (ص ۳۸۰ س ۵). و از این‌قبیل است بعضی

قیدهای فارسی : و فایق . . . منهزم شد و ریخته با بخارا آمد (ص۹٤ س۱۷).

در جملاتی مانند «و خویشتن بدارالملک رفت منتظر و مترصد مدد» منتظر و مترصدرا نیز می‌توان قید دانست مگر اینکه معتقد به حذف فعل باشیم ، و از این قبیل درکتاب فراوان است و در قسمت نحو (جمله‌بندی) خواهد آمد.

۱٦- استعمال صفت :

الف ـ یاء نکره چون سبک قدیم به آخر موصوف ملحق می‌شود :

و او موصوف بود به‌فضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی متین (ص ۳٤۲ س۷). سرایی فسیح و خطه‌ای وسیع (ص۳۸۹ س۲) و موارد متعدد دیگر.

ب ـ مطابقت صفت با موصوف به ندرت دیده می‌شود : با دیگر محمولات مضافات به بخارا رسانیدم (ص۳۷ س آخر).

ج- گاهی‌میان موصوف وصفت فعل فاصله شده است و اثر سبک قدیم است : سنگهای مرمر قرادست آوردند مربع و مسدس ، همه روشن و املس (ص۲۸۷ س۹).

د ـ الحاق «به» حرف اضافه یا پیشوند به صفت : قلعهٔ او در واسطهٔ بیشهایی بانبوه نهاده... (ص۳۸۳ س٤).

اختصاصات نحوی، جمله‌بندی

جملات اغلب مطابق قیاس است و افعال در آخر جمله آمده ، لیکن در برخی از موارد برای رعایت معنی تقدیم و تأخیری روی داده است وگاهی نیز به سبب تأثر از متن عربی (تاریخ عتبی) اجزای جمله پس وپیش شده ، اینچنین :

الف- تقدیم و تأخیر به‌سبب رعایت معنی ونکات معنوی از قبیل : «و اوپادشاهی‌بود از جملهٔ پادشاهان بزرگ هند» (ص ۲۷۹ س۲) که در مقام توصیف است ، « و خویشتن به‌دارالملک رفت منتظر و مترصد مدد (ص۲۲۷ س۲) که در مقام اختصار است. «غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در اهبت و عدت پادشاهی بیشتر و بیشتر از ملک باشد (ص ۱۳٦ س٥) که روی «غضاضت» تکیه شده است.

ب ـ قیود وصفات پس‌از فعل می‌آید واین درکتاب حاضرشایع است، از آن‌جمله‌است:

و او در آن وقت امیر خراسان بودقائم‌مقام بدر(ص ۸۳ س ۱۱) .تذکره‌ای که شیخ ابوالحسن مرا داده بود مشتمل بر ملتمساتی‌معین، به‌وی دادم (ص۳٦ س ۱٤) .

ج - در بیان سنوات معمولاً فعل مقدم است، ازآن‌جمله:آن جایگاه بود تا وعدهٔ حق برسید و صحیفهٔ عمرش ختم‌شد در رجب سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمایه (ص۲۱۲ س۸) و موارد دیگر .

گاهی به ندرت مطابق قیاس بیش از فعل آمده : « روی به جرجان نهاد ، و در شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمایه در مسند ملک... متمکن‌شد.(ص۲۲۹ س۱۷) .

د ـ در تقدیم و تأخیر اجزای‌جمله سیاق عبارت و فصاحت منظورشده‌است ،ازآن‌جمله: « وکس بروی سلامی نکرد که نه از صلت‌و ایادی ... متحظی گشت»(ص۲۲۵ س۱۲) . آثار ایادی و عوارف ...آل سامان برهیچ کس از صنایع‌و بندگان دولت ظاهرتر نیست که برپسر سیمجور (ص٤٥ س ۱) که جملهٔ مقایسه‌ای‌است ، ونیز : مراخود درمیان فرقهٔ جیل... کجا میسر شود این‌معنی؟(ص٤٩س۹) که فصاحت‌چنین ایجاب می کرده، و موارد دیگر .

هـ ـ در موارد دیگر هیچ علتی‌برای تقدیم وتأخیر به‌نظر نمی‌آید جز تأثر از زبان‌عربی، ازقبیل : هموگوید قصیده‌ای دیگر در مدح قابوس (ص۲۳٤س۱) .

از ری فیروزان‌بن‌الحسن‌را به جرجان فرستاده‌بودلدباجمعی ازلشکر کردودیلم(ص۲۲۷ س۱۷). و موارد متعدد دیگر .

فعل ، چگونگی استعمال افعال ، حذف فعل

الف - در فعلهای انشائی مطابق سبک قدیم گاهی«می» دیده‌می‌شود مانند:«وحملی معین فرمود که سال بسال به خزانه می رساند (یعنی برساند) وسکه و خطبهٔ آن دیار به القاب میمون ناصرالدین آراسته می‌دارد (یعنی بدارد) (ص۲۷ س۵) .

ب ـ یاء شرطی و استمراری در افعال فراوان به‌کار رفته است ، ازآن‌جمله است : اگر زمام اختیار به دست من بودی و دیگران در اغراء و اغواء قوم سعی ننمودندی، هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خطهٔ خراسان نگردیدمی ، بر خلاف رضای ناصرالدین دم نزدمی و یک قدم فراتر نشدمی (ص۱۱۷س۱٦) .

آن لشکر از خزاین ... و ساز و اسلحه چندان بریختند که اگر عشر آن وقایهٔ عرض خویش ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماندی و در کسوت عار ولباس خزی و خسار در اقطار عالم متفرق نشدندی (ص ۱۰۸ س ۱) و موارد متعدد دیگر.

ولی در مواردی هم «می» به کار برده است و این اندک است، از قبیل:

تا هر کجا کسی را پای از مزلهٔ اخطار زایل می‌شد (= شدی) و در عروهٔ وثقی اهتمام بارگاه میمون او می‌زد (= زدی) ... تمسک می‌جست ... (ص ۳ س ۱۵ وص ٤ س ۱). می گرفت ... گرفتار می‌کرد (ص ۲۱ س ۱).

و گاه به ندرت «همی» استعمال شده است: وهمی‌آمد تا از لمغان بگذشت (ص ۲۸- س ٦).

گاهی فعلهای شرطی نظیر گرفتمانی و کردمانی آمده ، چنانکه در این عبارت: واگر مارا وسع مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست‌دادی، آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتمانی (در «اس» ، در باقی نسخ خطی : گرفتیمی) و با دیگر ممالک مضاف کردمانی (در «صو» ، در باقی نسخ: مضاف گشتی) (ص ۱۱۱ س ۱۱).

استعمالات افعال در این کتاب صورتهای گوناگونی دارد : گاهی فعلهای جملات متعاطفه‌را عموماً ذکر می‌کند ولی‌از تکرار فعل اغلب‌احتراز داردوافعال مترادف می‌آورد، گاهی فعلهارا به قرینه حذف می‌کند و این بیشتر در فعل وصفی است، گاهی هم بی قرینه به حذف فعل می‌پردازد. ودر فعلهای مرکب به خصوص‌آنگاه که جزءاول از«بایستن»باشد (مانند باید رفت) افعال جمله‌های‌متعاطفه‌را به صورت مصدر تمام می‌آورد، اینک شواهد و امثلهٔ هریک‌را ذکر می‌کنیم :

الف - حذف فعل دروجه وصفی فراوان است و صفحه‌ای نیست که از این امر خالی باشد، از قبیل :

و در این ایام قریب بیست هزار مرد ... آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر مجاهدت زده و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تنها دربازار ان الله اشتری ... بر«من یزید»داشته (ص ۲۷۷ س ۱۵).

چون نزدیک رسید ابوالحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و درحصار نشسته (ص ۷۱ س ٦) ، و موارد بسیار دیگر.

ب - حذف فعل به قرینه در غیرفعل وصفی:

و من ضعیف در موقف قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و به قلت بضاعت و قصور صناعت معترف ، اما عذر از دو وجه ظاهر است (ص۱۰ س۸).

امروز که باد قبول فضل راکد است وآتش غیرت اکابر خامد، و فضل فضول، ومردم از اهل علم ملول و درخت صناعت ناشمر. . (ص۱۱ س۴).

واین ضعیف . . .به‌وقتی که از وطن خویش به سبب حوادث منزعج بودو به‌اصفهان مقیم ، به‌ریاض این فواید مستأنس بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس (ص ۲۱۴ س ۱۲) .

ج ـ حذف فعل بی قرینه نیز در جملات متعاطفه دیده می‌شود و اندك نیست،ازقبیل:

و اورا به امثله ومخاطبات . . .تنبیه نمودند و او درسکرت طغیان ونشوت عصیان بر عادت خویش مستمر ، و در افاقت و ایناس رشد وتشحیذ بصیرت مقصر (ص۴۳ س۱).

و مرا به مهمانی دعوت کرد ومن متردد که ضیافتی است یا آفتی و مخافتی، فرمودم تا مرکبی آوردند و . . . برنشستم،نه بنان‌را تمالک عنان ممکن و نه دست‌را قوت تماسك تازیانه باقی(ص۷۷ س آخر) ، و موارد متعدد دیگر.

د ـ در عبارات قیدی یا وصفی مطلقا از آوردن فعل احتراز شده ، و این شیوه درسراسر کتاب شایع است از آن جمله است این موارد:

و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی به فر الهی وورج و شکوه پادشاهی و خصایص جهانداری(ص۳۴ س۱۶) .

و ابوالحسن سیمجوری صاحب جیش . . . به‌نیشابور بود متمکن در امارت سپاه وایالت حشم (ص۳۵ س۵) ، و مواردد یگر .

ه ـ احتراز از تکرار فعل مانند این موارد: و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و جمعی در قید اسارگرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی به هزیمت آوردند . (ص۲۲ س۴).

بعداز آن سجستان برسلطان قرار گرفت و نجوم‌فتنه ساقط شد. . . وطمع اولاد واحفاد خلف از آن منقطع گشت (ص۲۲۰ س۴) .

و به ندرت فعل تکرار شده است، ازقبیل: و نه بس مدتی‌بود تا بختیارکه ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید گشته بود (ص۴۸ س۱۴).

اگرچه گناه ما بسیاراست کرم‌ملک‌بیش است واگرچه مجال‌عذر ما تنگ است عرصهٔ همت و منت پادشاه فراخ است (ص۱۲۵ س۱) .

و ـ آوردن مصدر تمام پس‌از فعل اول در جملات متعاطفه ، مانند این موارد :

با تیغ وکفن به زنهار باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن ، و خاری که از کینه در سینهٔ او شکسته است به منقاش تضرع و تخشع بیرون کشیدن ، و غباری که از جفا برحاشیهٔ خاطر او نشسته است به نسیم تلطف و تألف زایل گردانیدن ، واگر تا این غایت تقصیری رفته است به خدمات پسندیده تدارك کردن ورسم خدمت بر قانون عبودیت از سر گرفتن (ص ۹۹ س ۱۰) .

گاهی‌هم پس از فعل کامل‌اول ، افعال بعدی به وجه مصدری نیست مانند: « به ابوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست(ص ۱۱۹ س ۱۰) .

همچنین در برخی از موارد ازآغاز فعل مرکب‌را با مصدر تمام شروع می‌کنند :

مارا به نیشابوربایدرفتن ومحمودرا ازآن ولایت و نواحی‌برانگیختن و ولایت‌باتصرف گرفتن وساکت و مطمئن گشتن (ص ۱۱۲ س ۱۱) .

ز ـ استعمال مصدر مرخم‌با «فرمودن» :

« رقم تجاوز برین هفوات و عثرات فرماید کشید و ذیل عفو و مغفرت برین‌زلات فرماید پوشید (ص ۱۱ س ۱۴) .

ح ـ استعمال‌فعل نفی با «نا» :

و رایات محمدی برآن نواحی طلوع ناکرده (= نکرده) (ص ؟).

وکس‌را بر او فرصت تغلب‌نابوده (= نبوده) (ص ۳۷۹ س ۷).

ط ـ فعل التزامی‌را به صورت اخباری با«می» استعمال‌می‌کند، چنانکه‌درتاریخ بیهقی وکلیله‌ودمنه نیز چنین‌است، از قبیل :

و وزیری بصیر . . . به‌کفایت مهمات ... او بازداشت تا منهاج منافع و مضار پیش چشم او روشن‌می‌دارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد بر اوج تفکر او می نویسد (ص ۲ س ۷) .

و رجالهٔ طوس‌را برایشان آغالیم تا شبها بر حواشی لشکر شبیخون می‌کنند وسواشی و اسباب ایشان می‌ربایند و رحال واثقال ایشان غارت می‌کنند (یعنی شبیخون بکنند .. . و بربایند و غارت بکنند) (ص ۱۲۰ س ۹) .

ی ـ استعمال فعل‌به طورمختلف‌از قبیل «کردست» به جای«کرده‌است» :

و ابوالفتح بستی این ابیات ... انشا کردست(ص ۲۰۴ س ۱۴) .

یا ـ مطابقت فعل با فاعل در مورد اسم جمع و نظایر آن اغلب رعایت شده ، یعنی فعل جمع آمده است،ازقبیل :

و از او مدد خواست تا لشکری را که از دیار ترک به مزاحمت او آمده بودند ... (ص ۳۴ س ۱) و مانند: بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند وبرخی در لباس خزی و خسار روی به هزیمت آوردند(ص ۲۲ س ٤).

و درمواردی هم فعل مفرد آمده است ، ازقبیل:

« تا خلقی نامحدود و جمعی نا معدود در آن معرکه فنا شد(ص ۱۲۱ س ۷) .

اما در فاعل جمع غیر عاقل ، فعل غالباً مفرد است و مطابقت ندارد ، وگاه به ندرت مطابقت دیده می‌شود از قبیل: وکواکب بربساط مجرهٔ کاه بگستردند(ص ٦۸) .

لغات کتاب با معانی آنها*

آ

آجام — جمع اجمه به فتح اول‌ودوم، درختان درهم پیچیده و انبوه ، نیستان.

آس — آس احمر ، گیاهی‌است سرخ رنگ

آصف — وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه‌یهود ، در اینجا به‌معنی مطلق وزیر آمده

آغالیدن — شورانیدن ، تحریک

آکام — جمع اکمه به‌فتح اول ودوم، پشته‌ها

الف

ابانت — جدا کردن

ابتهال — زاری کردن

ابدال — جمع بدل ، پیش‌آمدها، حالات(در اصل بدلها و عوضها)

اتاوات — جمع اتاوة ، خراجها. رك: اتاوت

اتاوت — به‌کسر اول، خراج دادن

اتراب — به‌فتح اول ، همسالان و همسران

اترج — به‌ضم‌اول وسوم‌و تشدیدچهارم، ترنج

اتسام — نشاندارشدن، نشان چیزی‌را پذیرفتن

اتشاج — پیوند وخویشی داشتن

اتقی — نگهدارنده‌تر

اثارات — جمع اثارة ، رك : اثارت

اثارت — به‌کسراول، برانگیختن

اثناء — به‌کسر اول ، ستایش کردن ، مدح گفتن

اجتیاح — استیصال ، از ریشه برانداختن و نابود کردن

اجتیاز — گذشتن

اجلاف — جمع جلف بـه کسر اول ،مردان فرومایه و ستمکار و سفله

اجمام — به‌کسر اول ، آسایش دادن‌ستوررا از سواری

اجناد — جمع جند ، لشکرها

احاقت — احاطه ، فرا گرفتن

احتدام — بر افروخته شدن آتش و روی از غضب

---

*— لغات موجود در عبارات واشعار عربی در این فهرست مذکور نیست ونیزدراین فهرست لغات دشوار کتاب که غالباً عربی‌است بی‌قیدشمارهٔ صفحه‌آمده ، امالغات‌و اصطلاحات خاص کتاب درقسمت «سبک نگارش» باتعیین شمارهٔ صفحه درج گردیده است.

احتساب — نگهبانی و شحنگی
احتشاد — آماده شدن درکاری برای کسی
احتناك — از ریشه برانداختن، نابودی و هلاك
احجیه — به‌ضم اول، لغز، مشتق از حجی به معنی عقل، جمع آن احاجی (فتح الوهبی)
احد — به تشدید دال، تیزتر
احداق — به کسر اول، گرد آمدن به چیزی واحاطه کردن
احشاد — جمع حشد، جماعتها، گروهها
احقاب — جمع حقب به ضم اول و دوم، روزگاران
اخایر — ظاهراً جمع اخیر به فتح همزه و یاء، به معنی بهتر و نیکوتر
اختزال — استبداد رأی، خیانت درامانت
اخدان — جمع خدن به کسر اول، دوستان و رفیقان
اخفار — به کسر اول، پیمان شکستن وغدر کردن
اخفاف — جمع خف به ضم اول وتشدید دوم، پاهای شتر و شترمرغ و مانند آنها
ادانی — جمع ادنی، جاهای نزدیک
ادبه — به‌ضم اول، طعامی که برای دعوتی یا عروسی بسازند
اذاقت — به کسر اول، چشانیدن
اذمه — جمع ذمام به کسر ذال، عهدها و پیمانها
اذیال — به فتح اول، جمع ذیل، دامنها
اراقت — به کسر اول، ریختن (خون)

اربطه — جمع رباط، منزلها و کاروانسراها
ارتداء — پوشیدن، ملبس شدن
ارتفاعات — جمع ارتفاع، درآمد وخراج
ارتکام — تراکم، برهم نشستن چیزها
ارتیاح — شادی ونشاط کردن
ارتیاش — نیکوشدن حال کسی
ارتیاض — رام و منقاد شدن
ارتیاع — ترسیدن
ارجاء — به‌فتح اول، جمع رجا، نواحی و کناره‌ها
ارجاف — به کسر اول، خبر دروغ نشردادن
ارش — به فتح اول، دیه وجریمه
ارصاد — به کسر اول، کمین کردن
ارفاد — به کسر اول، یاری دادن وچیزی دادن به کسی
ارقاء — به کسر اول، بالابردن، ترقی دادن
ارواث — به فتح اول، جمع روث، سرگین
ارومه — به فتح و ضم اول، ریشه و اصل و حسب
ارهاق — به دشواری افگندن، تنگ گرفتن، تکلیف کردن و شتابانیدن
اریحیت — به فتح هردو یاء، خوش طبع و و نیکو خصلت و بخشنده بودن
ازاحت — دورگردانیدن
ازعاج — ازجای برکندن و بی آرام ساختن
ازمه — به تشدید و فتح میم، جمع زمام، افسارها، لگامها
ازهار — گلها و شکوفه ها
استاه — جمع سته، لغتی است در «است» به

کسراول ، نشیمنگاه
استجداد — تازه گردانیدن، تجدید خواستن
استجمام — آسودن و آسایش
استحثاث — برانگیختن کسی را، به‌دست‌آوردن و تصرف اموال ، بیرون آوردن و جلب کردن
استدراج — نزدیک گردانیدن کسی به‌چیزی، فریفتن ، اندك اندك نزدیک گردانیدن به عذاب ، فراوان دادن‌نعمت درحال معصیت
استرابت — در شک افتادن، دیدن چیزی‌را درکسی که در شک اندازد
استسعاد — سعادت جستن ، مبارك شمردن
استشعار — پنهان داشتن‌ترس‌در دل ،گلایه کردن،شعار(لباس زیرین) پوشیدن
استطراف — طرفه ونوشمردن ، نوپیدا کردن
استعتاب — طلب خرسندی ، خشنودی — خواستن
استقالت — عفو خواستن
استماحت — بخشش و دهش جستن
استمتاع — بهره گرفتن
استنجاد — یاری خواستن
استندار — نام پادشاه دیلم بوده ، به ولایت دیلم نیز اطلاق می‌شده است . (رك : تعلیقهٔ ص ۲۳۷ ، وحدودالعالم ، چاپ دانشگاه ص ۱۴۶)

استیجاب — سزاوار و مستحق شدن چیزی‌را
استیکال — گرفتن‌مال ضعیفان .از«اکل»
استیناس — انس گرفتن ، انس‌جستن
استیهال — سزاوار و اهل بودن
اسفار — به فتح اول ، جمع سفر ، مسافرتها (و نیز جمع سفر ، به کسرسین، کتابها)
اسفار — به کسر اول ، روشن شدن و دمیدن صبح ، اظهار و آشکار کردن
اسمار — جمع‌سمر به فتح اول ودوم، داستانها
اسوار — جمع سور ، باروها ، دیوارهای دور شهر .
اسهاب — درازکردن سخن
اشبال — به کسراول، مهربانی ویاری کردن
اشبال — به‌فتح اول ، جمع‌شبل ، شیربچگان
اشتباك — به‌هم در رفتن انگشتان دو دست دریکدیگر، دراینجا مراد اتحاد وهم - بستگی‌است.
اشداق — به فتح اول جمع شدق به کسر اول، رخسارها
اشفاق — به کسراول ، مهربان
اشم — به‌فتح اول‌ودوم و تشدید سوم،بلند، کوه بلند
اشیاع — پیروان و یاران (جمع شیعه)
اصفهبد — عنوان هریک از ملوك‌آل باوند ، اسپهبد
اصقاع — به فتح‌اول ، جمع صقع به‌ضم صاد،

گوشه ها ، نواحی

اضحوکه — به ضم اول ، سخن وواقعهٔ خنده‌آور .

اضطلاع — نیرومندی و برخاستن به کار و قوی شدن در آن

اطراء — چرب زبانی و تملق

اطناب — به فتح اول، جمع طنب به ضم طاء، طنابها ، ریسمانها

اطوار — جمع طور، به فتح اول ، چگونگی ها، حالات

اعباء — جمع عبء ، بارهای سنگین

اعتداد — به شمار آوردن ، معدود شدن

اعتساف — ستم کردن و تجاوز از حد

اعشار — (جمع عشر به ضم اول) دهیک ها (رك: تعلیقهٔ ص ۱)

اعطاف — جمع عطف به کسر اول ، شانه ها (عضو بدن)

اعلاق — به‌فتح اول ، جمع علق به کسر اول، چیزهای نفیس

اعلال — به فتح اول، جمع الجمع علة، بیماریها

اعوام — جمع عام ، سالها

اغالیط — جمع اغلوطه ، رك: اغلوطه

اغتراب — دور گردیدن کسی از دیارخود

اغترار — فریفته شدن ، گول خوردن

اغفال — به‌فتح اول ، جمع غفل (به‌ضم اول) شخص بی خیر وبی‌حسب.

اغلوطه — به ضم اول ، سخن غلط ، سخنی که به اشتباه اندازد

اغمار — به فتح اول ، جمع غمر (به ضم اول) اشخاص گول و نادان

افاضت — جریان دادن ، رسانیدن

افاویق — جمع الجمع فیقه، شیری که درپستان در میان دو دوشیدن گردآید ، نیز آبی که در ابر فراهم شود و گاه گاه ببارد (اقرب) .

افتراع — ازالهٔ بکارت ، دوشیزگی‌ربودن

افضال — بخشیدن و نیکی واحسان کردن

افک — به کسر اول ، دروغ

اقاصی — جمع اقصی ، جاهای‌دورتر

اقامات — جمع اقامة ، در این کتاب معنی مواجب و مقرری‌می‌دهد

اقتراح — خواستن ، طلبیدن

اقتراحات — جمع اقتراح ، رك: اقتراح

اقتصاص — ازپی کسی‌رفتن .

اقتفار — درپی رفتن و پیروی کردن

اقتناء — اندوختن ، کسب کردن

اقتناص — شکار کردن و به‌دست‌آوردن

اقیال — جمع قیل، پادشاه حمیر، یا امیر که‌در مرتبه از پادشاه پایین‌تراست (اقرب)

اکتئاب — دردمند و غمناك شدن

اکتنان — پنهان شدن ، آرمیدن وسکونت

اکوان — هستیها ، موجودات

اکهب — تیرهٔ مایل به سیاه

اکیل — مأکول ، خورده شده

التیاع — سوزش دل از عشق ، آرزومندشدن

الطاط — به کسر اول ، پنهان داشتن وانکار حق کسی

امانی — جمع امنیه به ضم اول ، رك: امنیت

امتثال — فرمان بردن ، اطاعت کردن

امتعاض — خشمناك شدن ، خشم گرفتن ، دشوار آمدن کاری بر کسی

امصار — جمع مصر، شهرها

امضاء — گذراندن ، اجراء

امنیت — به ضم اول ، آرزو

انتشاق — آب ریختن در بینی

انتماء — به کسراول ، نسبت و رابطه داشتن

انجاح — به کسراول ، به مقصود رسانیدن ، برآوردن .

انجاد — جمع نجد ، شخص دلیر و بزرگوار و زود برآورندهٔ حاجت مردم

انخراط — در کشیده شدن در رشته (مانندانهٔ تسبیح در نخ)، داخل شدن در زمرهٔ جماعتی

انخزال — راه رفتن به کندی و سختی

انداد — به فتح اول، جمع ند، به کسرنون وتشدید دال ، اقسام و امثال

انذال — جمع نذل ، فرومایگان و سفله

انزعاج — بی آرام شدن و ازجای جنبیدن

انگلیون — انجیل ، کتاب مانی ، دیبایی هفت رنگ (رك : تعلیقهٔ ص ۱)

انواء — جمع نوء به فتح اول ، بارانها

انیاب — جمع ناب، دندانهای نیش

انیق — زیبا

اوارج — به فتح اول ، دفتر مال خراج ، دفتر دیوانخانه ، معرب اواره (= آواره ، آمار) . در قاموس اوارجه به معنی دفتر مال خراج و مفردآمده و جمع آن اوارجات ذکر شده . سیاق عبارت کتاب حاضر چنین می نماید که اوارج جمع باشد واین در فرهنگ ها دیده نشد . رك : قاموس ذیل ورج ، حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین ذیل آورجه .

اواصر — جمع آصره ، قرابت و خویشاوندی، نیکی و احسان

اوتاد — جمع وتد به فتح اول و دوم میخها

اوثان — جمع وثن به فتح واو و ثاء ، بت ها

اوجال — جمع وجل به فتح اول و دوم، ترس ها بیم ها .

اوحال — جمع وحل به فتح اول و دوم، گل تنگ که ستور درآن درماند

اوداج — جمع ودج ، رگهای گردن

اوصاب — جمع وصب به فتح اول و دوم ، بیماری ها

اوطار — جمع وطر ، به فتح اول ودوم نیازمندی ها احتیاجات .

اوغاد — به فتح اول ، جمع وغد به‌فتح اول، نادان و ضعیف و پست
اهاجی — به فتح اول وتشدید یاء جمع اهجوة و اهجیة ، هجویه‌ها، قطعات و قصایدی که شامل هجو وبدگویی باشد
اهبت — به ضم اول ، ساز جنگ وسفر، بسیج
اهتزاز — شادی، مسرت، جنبیدن
ایادی — جمع الجمع ید (جمع ید ، ایدی وجمع ایدی، ایادی) نعمتها، دستها
ایفاع — به فتح اول ، پشته و زمین بلند
ایفاع — به بلوغ نزدیک شدن کودک

ب

بادید — پدید ، آشکار و ظاهر
باره — دفعه و مرتبه(رك: فرهنگ معین)
باع — فاصلهٔ میان دو دست موقع باز کردن آنها ،«بسطت باع » کنایه از فراخی و فراوانی مال است
بأسرها — به کسر اول و فتح دوم ، همگی، مجموعاً
بث الشکوی — اظهار شکایت
بداهت — آنچه در آغاز به ذهن متبادر شود
بدود — به ضم اول،جمع بد به‌ضم اول وتشدید دوم ، بت‌ها
برسام — به فتح اول، ورم حجاب حاجز
برطاس — رك : تعلیقهٔ ص ۲۰۰
بسالت — دلاوری و شجاعت
بسطت — فراخی و وسعت
بسیط اغبر — فرش خاکی ، کنایه از زمین
بشایر — جمع بشارت ، مژده‌ها
بشع — به فتح اول و کسر دوم ، زشت و نازیبا .
بضاعت مزجاة — مایهٔ اندك ، کالای ناچیز
بطانه — به کسر اول ، محرمان اسرار،خاصان
بلارك—یا پلارك، نوعی فولاد جوهردار
بنادق — جمع بندق به ضم با و دال ،گلولهٔ گلین و مانند آن که می‌اندازند
بقاع — جمع بقعه : سرزمین ها
بنجشك — گنجشك
بنگاه — منزل و مکان ، جایی که نقد و جنس در آنجانهند ، در اینجا به معنی اسباب وزیران‌وارکان دولت وچیزهای قابل حمل مانند چادر و خیمه و دیگر اسباب و لوازم سفر است. رك : فرهنگ فارسی معین .
بوار — به فتح اول ، هلاك و نابودی
بوارق — جمع بارقه ، درخشنده ومتلالیء
بوقلمون — دیبای رومی که هرلحظه به‌رنگی نماید .
بهرام — ایزد پیروزی، بهرام یار و همراه مهر (فرشتهٔ رزم) و پاسبان عهد و

پیمان است.
بهرمان — به فتح اول و سوم ، یاقوت سرخ
بیخردگی— بهضم خاء ، عدم دقت و توجه
(رك : تعلیقهٔ ص۲۰۲)
بیستگانی — مواجبی‌بوده است که سالی‌چهار
بار به‌لشکر می‌داده‌اند واین رسم‌دیوان
خراسان‌بوده‌است،به‌عربی‌عشرینیه گویند
و شاید پولی بوده به وزن بیست مثقال
چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار
مثقال می‌گفته‌اند.
بیع — به‌کسربا و فتح یا جمع بیعه (به‌کسر
باء)،صومعه‌های ترسایان

پ

پذیرفتکاری — قبول کردن ، پذیرفتن

ت

تأریب — استوار کردن گره و تمام ساختن
چیزی‌را
تأریث — برافروختن آتش فتنه
تأنف — تبری ودوری جستن
تأنق — نیک نگریستن درکاری برای نیکو
انجام دادن آن
تنکّب — بر دوش افکندن چیزی
تبجح — شاد شدن و فخر کردن
تبجیل — بزرگ‌داشت و تعظیم
تبر — به‌کسر اول ، خرده‌های زر
تبرّم — دلتنگی و ملامت
تبصبص — دم‌جنباندن‌سگ، چاپلوسی کردن
تبلد — به تکلیف بلادت نمودن.
تتق — به‌ضم دوتاء ، چادر
تثریب — عیب گرفتن وسرزنش کردن
تجافی — کناره گرفتن
تجافیف —جمع تجفاف‌به‌کسراول،بر گستوان،
زرهی‌که به اسب پوشانند
تجبر — گردن‌کشی
تجشم—تحمل‌رنج ،رنج چیزی کشیدن
تجلد — جلادت و دلاوری نشان‌دادن
تجنی — ادعا کردن‌در بارهٔ کسی گناه‌نا کرده
را ، تجاوز
تحامل — به‌رنج‌انداختن
تحذق — خودراحاذق وزیرك نمودن‌بی‌آنکه
باشد .
تحکک — درمعرض شرّ قرار گرفتن ، دچار
شدن به‌بدی
تخبط — برگزاف وبیراهه رفتن
تخرّق — فراخ دستی درسخاوت
تخویل — دادن و مالك گردانیدن کسی‌را
برچیزی .
تخییب — ناامید کردن
تدّنق— ظاهرآتدنیق‌بروزن تفعیل‌استوتدنق
ازباب تفعل‌نیامده ، و به‌معنی دقت‌نظر
درنفقات‌ومعاملات‌است، وشاید مأخوذاز

«دانگ» باشد .
تذکره — به معنی یادآوری است، اما در اینجا معنی سیاهه و صورت می‌دهد
تذمر — نکوهش کردن نفس خود را برغضب یا چیزی که از دست رفته باشد، ترسانیدن و وعدهٔ بد دادن.
تربیع — چهار گوشه کردن
ترتیل — زیبا کردن تلاوت قرآن
ترحال — به کسر تاء ، کوچ کردن
ترویق — زیبا و باصفا گردانیدن
ترهات — سخنان و اعمال باطل
تزجی — بس کردن به چیزی ، کفایت کردن.
تزجیت — گذراندن ، راندن
تزویق — آراستن
تسبیب — وصول کردن مالیات تا دینار آخر
تسحب — ناز کردن
تسقیفات — جمع تسقیف ، سقف بنا کردن و پوشانیدن.
تسمیر — استوار کردن ، میخ دوز کردن
تسویل — آراستن کاری را ، اغوا و گمراه کردن.
تشتیت — پراکنده کردن
تشمر — آماده گی ، اراده کردن کاری را
تصاریف — جمع تصریف، گردشها ، تغییرات
تصامم — خویشتن را کر نمودن ، خود را به کری زدن.

تصحیف — تغییر دادن کلمه به وسیلهٔ کاستن یا افزودن نقطه‌های آن و در اینجا فتوح، فتوح می‌شود
تصلف — تملق ، گزاف ودروغ گفتن
تضافر — یاری کردن بیکدیگر، همپشتی
تضریت — به فتح اول و چهارم ، سوق دادن و عادت دادن سگ شکاری را به شکار
تعاریج — جمع تعریج، نقش بستن ومخطط کردن.
تعرف — پژوهیدن ، شناختن
تعریشات — جمع تعریش ، بنا کردن سقف و عرش .
تعزز — ارجمند و توانا شدن
تعفیر — خاك مالیدن
تعییر — عیب گرفتن ، سرزنش کردن
تغابی — تغافل،خود را نشان دادن چنانکه نمی‌داند.
تغاییر — جمع تغییر ، دگرگونی‌ها ، تغییرات
تغریب — ازشهر بیرون کردن ودور گردانیدن
تغریر — فریفتن
تفادی — دور شدن و خود داری کردن و پرهیز کردن.
تفاقم — بزرگ گردیدن کار
تفسیح — باز کردن و گشودن و وسعت دادن
تفصی — رهایی یافتن از دشواری و تنگی
تفویت — نابود کردن
تفویف — نگارین کردن جامه

تناطر — به فتح اول ، پیاپی باریدن باران
تقزز — دوری کردن از چرك ، خبیث و نا - پاك و ناپسند شمردن آن
تقشف — لباس وصله‌دار و چرکین پوشیدن و ظاهر ژولیده داشتن
تقضی — سپری شدن ، نابودشدن
تقلص — درهم کشیده شدن ، کناره گیری ، در اینجا ظاهراً از دست رفتن ولایات مراداست .
تکاثف — تراکم و انبوهی
تلوی — خمیدن و دوتاشدن ، میل کردن
تلعثم — درنگ کردن ، مکث و توقف
تمحل — طلب چیزی به حیله وتکلف
تمرة‌الغراب — کنایه از چیز دلپسند و گرانبها (رك : تعلیقهٔ ص۲۹۳)
تنائف — جمع تنوفه ، بیابان فراخ یا دشت بی‌آب .
تنافس — سبقت جستن
تنجز — روایی خواستن ، طلب انجام یافتن ، وفا خواستن به عهد و پیمان
تنجید — آراستن ، تزیین .
تنطس — سخت احتیاط کردن در طهارت و سخن گفتن و طعام و جامه ودرهمهٔ امور
تنکب — عدول و انحراف و گوشه‌نشینی
تنکیس — سرنگون کردن
تنکیل — بلا و کیفر به کسی رساندن تامایهٔ عبرت دیگران باشد

تنمّر — زشتخویی و خشم و تغیر
تنوّق — در کاری نگریستن و لطیفه کاری کردن .
توانی — سستی و اهمال
توخی — صواب جستن و خشنودی خواستن
تورد — به فتح اول و دوم و تشدید راء ، کم کم درآمدن درشهر
تورط — به کار دشوار افتادن و در هلاك افتادن .
توشیج — پیوسته گردانیدن خویشاوندی و پیوند .
توظیف — روز مره کردن مال بر کسی
توفر — رعایت احترام کردن، همت گماشتن
توفیر — زیاد کردن، افزودن
تهافت — سقوط ، افتادن
تهریب — فراردادن ، گریزانیدن
تیوس — جمع تیس (به فتح اول)، بز نر ، آهوی نر .

ث

ثاقب — درخشان و روشن
ثالث قارظین — قارظین به صیغهٔ تثنیه ، نام دو مرد بود از «عنزه» که برای چیدن برگ سلم بیرون رفتند و باز نگشتند و خبری ازآنان به دست، نیامد، برای هرغایبی که به بازگشتنش امید نباشدآن‌را مثل

زنند ، و مراد از ثالث قارظین نیز همین معنی‌است.

ثایره — بر پاشده ، برانگیخته ، منتشر شونده

ثجاج — به فتح اول وتشدید جیم، فروریزنده و روان شونده .

ثخانت — ستبر وسخت گردیدن

ثقل — به فتح اول و دوم، بار و بنه

ثلمت — یا ثلمه ، خلل و تباهی

ثواقب — ستارگان درخشان

ثهلان — نام کوهی است در بلاد بنی نمیر واقع درناحیهٔ شریف(رك:معجم‌البلدان)

ج

جافی — ستمکار ، جفاکننده

جامکیات —جمع جامکیه، مقرری‌خدمتگزاران و سربازان(رك : تعلیقهٔ ص ۱۶۸)

جبایت — گرد آوردن

جرایر — جمع جریره ، گناهان

جرباذقان — گلپایگان(شهر)

جریرت — یاجریره ، گناه

جزاز — به‌فتح اول‌وتشدید دوم، فریزکننده‌و برندهٔ موی

جزیل — بسیار ، فراوان

جعالات — جمع جعاله ، به فتح اول ، مزد کارکننده.

جفون — جمع جفن به فتح اول ، پلکها

جلیهٔ‌حال — به‌فتح جیم‌وتشدید یاء ، حقیقت کار که روشن گردد (رك : تعلیقهٔ ص ۲۴۱).

جمال — به فتح اول و تشدیددوم ، شتربان

جمرات — جمع جمره ، آتش فروزان ، هزار سوار افراد قبیله‌ای که با یکدیگر متحد شده باشند.

جمره — آتش فروزان ، اخگر

جمّ غفیر — همگی ، جمیعاً ، مردم انبوه

جناح — بال

جنادب — جمع جندب، ملخها (نوعی‌ملخ)

جنه — به ضم اول و تشدید دوم ، سپر

جوارح — جمع جارحه ، درندگان و مرغان و سگان شکارکننده

جیاد — به کسر اول، جمع جواد،اسب‌خوب و تیزرو.

چ

چتر — مراد سایبان پادشاه است

ح

حاسّه — حس کننده

حاضنه — سرپرست کودك

حباله — دام و تله

حتوف — به ضم اول ، جمع حتف (به فتح اول) ، مرگها

حجابت — حجاب‌داری ، پرده داری
حجبت — به کسراول ، حاجبی ودربانی
حدت بصر — تیزی چشم ، تیزبینی
حراب — به کسراول ، محاربه وجنگ
حراست — نگهبانی ، نگهداری
حرافت — تندی و زبان گزی(مزه)
حراقه — به فتح اول و تشدید دوم ، نوعی کشتی جنگی درقدیم، کشتی‌نفت‌انداز
حرایب — جمع حریبه، مال مسلوبه، مرد یا مال که‌بدان زندگانی کنند(رك: تعلیقهٔ ص ۳۳٤)
حرایر — زنان آزاده ، ضد کنیز .
حرقت — به کسر اول ، سوزش
حرون — سر کش ونافرمان ، چموش
حره — گرما ، حرارت ، گرما گرم
حریز — استوار
حزارت — سوزش‌دل از خشم
حسم — به فتح اول ، بریدن، از ریشه بر-انداختن .
حشاشه — باقی‌ماندهٔ روح در جسد بیمار یا مجروح ، رمق
حشر — به فتح اول و دوم ، قشون‌غیرمنظم، چریک .
حضیض — زمین و جای پست
حطیم — کنارهٔ کعبه یا دیوارآن یا آنچه میان رکن وزمزم و مقام است

حظیره — جای محدود و محصور ، آغل
حفاوت — مهربانی ولطف
حقیبه — باردان مسافر
حقن — به فتح اول ، بازداشتن .
حلیف‌الفراش — حلیف به معنی هم‌سوگندو هم‌عهد ، و فراش به کسر اول به معنی رختخواب ، جمعاً کنایه ازآنکه در رختخواب بیماری بخوابد وازآن‌برنخیزد
حمام — به فتح‌اول وتخفیف دوم، مرگ
حماة — جمع حامی ، حامیان و پاسداران
حوشی — به ضم اول ، جماعتی که با مردم نیامیزند، ستوران‌و شتران وحشی
حیاض — به کسر اول ، جمع حوض

خ

خامد — خاموش
خاطف — رباینده
خدود — جمع خد ، چهره ، گونه
خراس — آسیای بزرگ
خروه — خروس
خزی — به کسراول ، خواری
خسار — زیان وگزند
خصل — به فتح اول ، مال‌المسابقه از نقود (طلا ونقره) ، جایزه
خضم — به کسراول وفتح دوم‌وتشدید‌میم، دریا ، مراد بزرگی و پهناوری است

خطبه — به کسراول ، خواستگاری
خفارت — پناه دادن و حمایت کردن و تأمین .
خفیر — نگهبان ، رهبر و قاصد
خلاف — از شعب فن جدل در رفع شبهات
خلال — جمع خله (به فتح خاء و تشدید و فتح لام)، خویها ، خصلت ها
خلج — نام قبیله‌ای از ترکان که در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند سکونت داشتند . در بعضی از نسخه ها خلخ با دوخاء ضبط شده است ولی خلج اصح می نماید (رك : حاشیهٔ برهان قاطع وتعلیقهٔ صفحهٔ ۳۳)
خلق - به فتح اول و کسردوم، کهنه
خلود — جاودان بودن
خلوف — به ضم اول ، بوی بد دادن دهن (رك : تعلیقهٔ ص ۳۱٤)
خور — به‌فتح اول‌ودوم،ناتوانی و شکستگی
خیاط — به کسراول ، سوزن
خیبت — نومیدی ، یأس
خیو — به کسراول ، آب‌دهان ، تف
خیول — جمع خیل ، سواران ، اسبان

د

داحول — چوبی که صیاد برای شکار آهو نصب کند ، جمع آن دواحیل است (اقرب‌الموارد).
دانشک — ظاهراً لفظ ترکی‌وبه معنی گفتگو است و امروزه در آذربایجان دانشق(به کسرنون وشین) گویند، درنسخهٔ«سب» داتشک و در«صو» مشاورت ضبط شده که ضبط‌اخیر مؤیدنظرماست . درنسخهٔ چت«دانش»آمده‌است که براساسی‌نیست و بی معنی می‌نماید.
دبیب — نرم رفتن مانندرفتن بچه‌و مور وجز آن ، دبیب‌عقارب کنایه از سخن‌چینی و آزار رسانیدن‌است، رك: اقرب‌الموارد
دخلت — به کسر اول ، مذهب و آیین
دراری — به‌فتح اول جمع دری (به‌ضم اول و تشدید دوم وسوم)، کوکبها ، مانند در درصفا و درخشندگی
درج — به ضم اول ، صندوق و جعبه
درفش — ابزار آهنی کفشگران برای‌سوراخ کردن چرم .
دعارت — تباهی و فساد و فسق و پلیدی
دعایم — جمع دعامه ، پایه‌ها ، ستونها
دل نمودگی — مردانگی و مهربانی (رك : تعلیقهٔ ص ۷٦)
دمار — هلاك و نابودی
دوحه — درخت بزرگ
دوستکانی — یا دوستکامی ، می خوردن با معشوق و به‌یاد دوستان
دهاة — به ضم‌اول ، جمع داهی، داناوزیرك

ذ

ذبول — به‌ضم اول ، پژمردگی ، افسردگی
ذرابت — به فتح اول ، تیزی
ذراری — جمع ذرّیه ، فرزندان
ذرایع — جمع ذریعه ، وسایل
ذلاقت — تیز زبانی و فصاحت
ذماء — به فتح اول ، جنبش و باقی جان در شخص گلوبریده.
ذمّت — عهد و پیمان
ذوابل — جمع ذابل ، نیزه‌های باریک
ذیّال — دراز دامن.

ر

راسی — استوار و محکم
رایض — رام کنندهٔ حیوانات
ربایب — جمع ربیبه ، تربیت یافتگان
رتاج — دروازهٔ بزرگ که دری کوچک در میان آن باشد.
رجاله — جمع راجل ، پیادگان
رجوم — ستاره‌ها که شیاطین بدانها رانده شوند .
رزمه — بوقچهٔ رخت . روی رزمه اصطلاحی که در مورد تفوق و رجحان کسی بر دیگری گویند (رک: فرهنگ معین)
رشق — انداختن
رصافه — به‌ضم اول ، نام محله‌ای در بغداد
رصانت — استواری و محکمی
رعاع — مردم نودیده و فرومایه وناکس
رفقه — به‌کسر اول ، رفیقان و همراهان و دوستان .
رق — بردگی ، بندگی و اسارت
رکضت — تاختن ، دویدن
رواء — به ضم اول ، منظرودیدار
روضه — باغ
روضهٔ خلد — باغ جاودانی ، بهشت
روضهٔ زاهره — باغ درخشان، کنایه از قبر است .
روعت — ترس و بیم و خوف
روّیت — فکر ،اندیشه
رهابین — جمع رهبان به ضم اول و این نیز جمع راهب (کشیش) است
رهینه — گرو گذاشته شده ، درگرو
ریاض — جمع روضه ، باغها
ریّان — سیراب
ریوع — به‌ضم اول ، جمع ریع ، به فتح اول بهره‌ها ، سودها

ز

زاستر — مخفف زان سوتر ، دورتر
زباء — به فتح اول و تشدید با، داهیهٔ بزرگ، و در اینجا ظاهراً مراد هند دختر ریان غسانی ملکهٔ «جزیره» است که زنی با شهامت ودلیربود(رك: اقرب الموارد)

زبانیه — جمع زبنیه به کسر اول، موکل دوزخ، فرشته‌ای که مأمور انداختن گناهکاران به آتش است.
زلّات — جمع زلت، لغزشها و خطاها
زمعات — جمع زمعه ، زمین بلند یا پست
زواجر — نواهی
زیف — سکهٔ قلب ، ناروا ، غیررایج

س

ساحت — میدان ، محوطه
ساو — زرخرد و ریزه
سباحت — شناوری
سبّاك — به فتح سین و تشدید باء، ریزنده
سبایا — جمع سبی ، به فتح اول وتشدید یاء ، اسیران از زنان و مردان.
سبزارنگ — سبزرنگ. رك :تعلیقهٔ ص ۱٦٤
سجاحت — نرمی و مدارا
سدّت — به ضم اول وفتح دال مشدد، آستانه
سراری — جمع سریه، کنیزان
سرایر — جمع سریره، باطن ، راز
سعوط — به فتح اول ، دوایی که در بینی کنند.
سغبه — به‌ضم اول ، گرسنه و تشنه
سفك دماء — ریختن خونها
سقلاطون — نوعی پارچهٔ ابریشمی زر دوزی شده .

سم — به فتح اول و تشدید دوم ، سوراخ (سوزن) .
سماك — به کسر اول ، نام ستاره‌ای است . رك : سماك رامح .
سماك رامح — سماك نام‌ستاره، و آن نام‌منزل چهاردهم از منازل قمر است ، سماك دوتاست یکی سماك اعزل و دیگری سماك رامح ، یعنی نیزه‌دار ، که‌درنزد آن ستارهٔ دیگراست که آن‌را نیزهٔ سماك گویند ، و سماك دیگر در نزد خود ستاره‌ای ندارد و بدین سبب‌آن‌را اعزل (بی‌سلاح) خوانند .
سمح العنان — سست عنان ، عنان گشاده
سمح القیاد — سست‌عنان
سمك — به فتح اول و سکون دوم: سقف
سمهری — به فتح اول و سوم ، نیزهٔ سخت
سمیر — داستان گوینده در شب ، کنایه از بیدار .
سنجق — به فتح اول و سوم ، نشان و علم ، لواء .
سوالف — جمع سالفه ، گذشته‌ها
سوایر — جمع سایره ، جاری و معمول
سهوب — جمع سهب به فتح اول ، دشت و زمین برابر و فراخ.

ش

شادخه — سپیدی صورت از پیشانی تابینی ،

که غالباً کنایه از نشانی کار زشت باشد . رک : اقرب‌الموارد .
شار — لقب پادشاهان غرجستان
شافت — اصل و ریشه
شراست — سرکشی ونافرمانی
شرعه — به کسر اول ، مجرای آب، آبراهه
شرف — ج شرفه ، کنگره‌ها
شرك — به فتح اول و دوم، دام
ششدره — این است که در شطرنج کسی شش خانهٔ مقابل مهره‌های حریف رابگیرد واو نتواند مهره‌هارا حرکت دهد
شطارت — بی‌شرم و بی‌باك شدن
شطط — به فتح اول و دوم ، تجاوز از حد و دوری از حق .
شعاب — جمع شعب ، شکاف کوه ، دره
شغب — شورش
شفشها — (=شفشه ها)، جمع شفشه،شمش، شوشهٔ طلا و نقره یعنی گداختهٔ آن‌ها که در ناوچهٔ آهنین ریزند . رک : تعلیقهٔ ص ۲۴۹
شك — به فتح اول و تشدید کاف ، شکافتن بانیزه و جزآن .
شکیمت — مناعت، به پاخاستن دربرابرظلم
شماخ — به تشدید میم ، کوه بلند به‌آسمان کشیده شده .
شنعاء — مؤنث اشنع ، زشت‌تر
شنوف — به ضم شین جمع شنف (به‌فتح اول) گوشوارهٔ بالایین ، آویزهٔ بالای گوش
شوارد — جمع شارده ، سائر وجاری ، رمنده و پریشان
شوارع — جمع شارعه ، نیزهٔ راست به طول نهاده نه به عرض .
شوافع — جمع شافعه ، وسایل و واسطه‌ها
شوایب — جمع شائبه ، عیب‌ها و زشتی‌ها

ص

صبوب — به ضم اول ، ریختن ، ریزش
صخرهٔ صماء — سنگ سخت
صرامت — دلاوری و چالاکی
صریر — آواز قلم موقع نوشتن ، آواز به هم خوردن نیزه‌ها
صعاد — جمع صعده ، نیزه‌های راست
صفاح — به کسراول جمع صفح، روی شمشیر ، حد شمشیر .
صفایح — جمع صفیحه، روی پهن‌ازهرچیزی
صفقه — داد و ستد
صك — به فتح اول و تشدید کاف ، سخت زدن باچیزی پهن و عریض، یاعام‌است
صلیل — آواز ضرب شمشیر و آهن
صنادید — جمع صندید به کسراول ، مهتران و بزرگان .
صناع — به ضم صاد وتشدیدنون، صنعتگران
صنایع — جمع صنیعه ، نیکی‌ها ، پرورش‌یافتگان .
صنیعه — پرورش یافته ، تربیت شده ، نیکی

صهوات — جمع صهوه، پشت اسب یااندکی پایین‌تر.

صیاصی — به فتح اول، جمع صیصه وصیصیه، حصار و قلعه و پناهگاه

ض

ضباع — به کسر اول ، جمع ضبع ، کفتار

ضراب — به کسراول ، مضاربه و شمشیرزنی

ضراوت — آزمند و حریص شدن و خوگرشدن

ضرغام — شیردرنده

ضیاع — به کسر اول جمع ضیعه: آبادی‌ها و املاك، به فتح اول ضایع ونابودشدن

ط

طاحنه — دندان آسیا

طامهٔ کبری — به تشدید میم ، بلا و داهیهٔ عمومی ، کنایه از قیامت‌است

طوارق — جمع طارقه ، آنچه به‌شب درآید . روی دهنده .

طواغیت — جمع طاغوت ، آنچه مایهٔ طغیان شود، بت ، کنایه از طاغی و عاصی

طود — به فتح اول ، کوه بزرگ

طوّیت — نیت و مقصود

طینت — سرشت ، خمیره

ظ

ظبات — به ضم اول جمع ظبه (به ضم اول) ، دم شمشیر وتیزه

ظراب — جمع ظرب، به فتح اول وکسردوم، کوه‌خرد ، پشته

ظلف — به کسر اول ، نیازمندی وسختی در معیشت .

ظلم — به ضم اول و فتح دوم ، جمع ظلمة ، تاریکیها .

ظهارت — یا ظهاره ، روی لباس ، ابره

ظهایر — جمع ظهیره ، گرمگاه ، نیمروز گرما

ع

عارفه — بخشش ، نیکی

عاصف — بادسخت، روزبادتند، سخت وزنده

عایر — آنکه حس بینایی‌راازدست داده‌باشد، درد چشم

عتاد — به کسراول،آنچه مورد نیاز است از اسباب سفرمثل سواری و توشه ومشک آب وکاسه

عثرات — جمع عثرت ، لغزش‌ها

عدوی — به فتح اول والف مقصوره ، سرایت بیماری .

عذال — به‌ضم اول‌وتشدید دوم،جمع‌عاذل، سرزنش کنندگان

عذبات — جمع عذبه، رک: عذبه

عذبه — شاخ درخت ، چابق تازیانه

عذل — سرزنش و ملامت

عروهٔ وثقی — دستاویزاستوار. رک : تعلیقهٔ ص۳ .
عصابه — گروه مردم یا سواران
عصمت — نگاهداری
عضادات — جمع عضاده به کسراول، چوبهای دوطرف در
عطفه — تمایل ، خمیدگی
عقّاد — جمع عاقد، ولایت و امارت دهنده . عقد له‌علی‌الجیش‌ای رأسه علیه، ومنه عقدالالویة لأمراءالبحر علی‌سفنهم‌فیقال مثلاً طراد معقود اللواءالأمیرآل فلان (المنجد) نظیره«اسب خراسان‌خواستنده»در متون‌فارسی.
عقایل — جمع عقیله ، گرامی‌ونفیس‌ازهرچیز، در صفحهٔ ۱۷۸ به معنی بزرگان و سروران .
عقیله — زن بزرگوار و مخدره ، هر چیز گرامی و نفیس
علی‌العلات — در همه‌حال (علات جمع علت به معنی حالت)
عمایت — گمراهی ولجاج و ستیزه ، نابینایی
عناقید — جمع عنقود به ضم‌اول ، خوشه ها
عنده — به فتح اول ودوم وسوم ، جمع‌عاند، عناد کنندگان ، ستیزه گران .
عوّاء— به فتح اول و تشدید دوم ، نام‌منزل سیزدهم از منازل قمر وآن پنج کوکب است بر سینهٔ سنبله
عواء —به ضم اول، بانگ گرگ و سگ و شغال و غیره .
عوادی — جمع عادیه ، ستم و شر و زیان
عوار — به‌ضم اول و فتح اول،عیب و خلل
عوارف — جمع عارفه ، بخشش‌ها و نیکی‌ها
عواصف — جمع عاصف ، بادتند،روزباد تند
عهن — به کسر اول ، پشم
عیث — تباه کردن ، زیان و تباهی‌رسانیدن، فساد و تباهی

غ

غاّص — به تشدید صاد ، پر و مملو ، منزل غاص یعنی جای پراز مردم
غرار — به کسر اول ، اندک ازخواب و جزآن
غربیب — به کسر اول ، سخت سیاه ، پیری که موی‌را به خضاب سیاه کند
غرش — مملکت غرشستان یا غرجستان که پادشاه آنجارا شار می گفتند
غرشستان — رک : غرش
غزاة — به ضم اول جمع غازی ، جنگجو ، جنگاور
غضاضت — خواری وذلت
غمار — به کسراول ، جمع غمر، تاریکی‌شب، درشتی و سختی
غموم — جمع غمّ ،غم‌ها
غواشی — جمع غاشیه ، زین پوش

غواة — جمع غاوی ، گمراهان
غوایت — به فتح اول ، گمراهی
غوایل — جمع غائله ، شرّو فساد
غیاض — به کسراول جمع غیضه ، بیشه و جنگل ، جای ایستادن آب
غیبه — آهنهای باریک کوچک که درساختن جوشن به کار می‌رود. رك: تعلیقهٔ ص ۱۶٤.
غیضه — بیشه وجنگل ، جای ایستادن آب

ف

فذلك — به فتح فا ولام (یا به‌فتح فاوافزودن الف در تلفظ بعد از ذال و کسرلام) حاصل حساب و نتیجهٔ آن ، جمع بعداز تفضیل.
فرضه — به ضم اول، بارکده ، محل تجمع کالا .
فسحت — به ضم اول ، وسعت و پهناوری
فضیع — آب شیرین
فلج — به ضم اول ، رستگاری و پیروزی
فلذة — به کسر اول ، پاره‌ای از جگر
فلول — جمع فل ، به فتح اول وتشدیددوم، شکستگی‌ها در حد شمشیر
فوادح — جمع فادحه ، سنگین‌وسخت
فواقر — به‌فتح اول و کسرسوم ، جمع فاقره ، بلاها و مصیبت‌ها
فیافی — جمع فیفی (با الف مقصوره) یافیفاء بیابانهای فراخ بی‌آب
فیال — به‌فتح اول وتشدید دوم ، پیلبان

ق

قائدالغرالمحجلین — رك : تعلیقهٔ‌ص ۲
قارظین — رك : ثالث قارظین
قاری — منسوب به‌قار(قیر)، قیرین، قیرینه، قیرگون.
قاع صفصف — زمین هموار و فراخ ، مأخوذ از قرآن کریم (۲۰/۱۰۶)
قتام — به فتح اول ، گرد و غبار
قدود — به ضم‌اول ، جمع‌قد، اندامها ، قامتها
قدوة — به ضم اول و فتح‌سوم ، سرمشق
قرطه = کرته ، جبهٔ پشمی. (رك : تعلیقهٔ ص ۳۱۹)
قرمیسین — کرمانشاهان
قشمیر — کشمیر (ایالت)
قصب‌السبق — قصب نیی که بالای‌تپه‌نصب کنند تا هرکدام از اسب سواران‌پیشتر آن‌را درربایدِ گروگان اوراباشد، وسبق به‌معنی مال‌المسابقه و گروگان وجایزه
قطمیر — به کسر اول، شکاف هستهٔ خرما و پوست‌آن و پوستک دانهٔ خرما که میان دانه وخرما باشد ، کنایه از ناچیز و اندک .
قماط — رسن که‌بدان پاهای گوسفندرا بندند، دست بند و پی‌باند کودك گهواره‌ای

قماطر — جمع قمطر به کسر قاف و فتح میم ، صندوق کوچک

قناطر — جمع قنطره ، پلها

قوارص — جمع قارصه ، سخنان زیان آور و آزارنده .

قواصف — جمع قاصف ، بادهای سخت

قواضب — جمع قاضب ، تیغ های بران

قهرمان — وکیل و امین

ك

کارثه — غم‌آور ، افزایندهٔ سختی ومشقت

کاغذ — درنسخهٔ «صو» کاغد به دال مهمله آمده و در قدیم با دال مهمله استعمال می‌شده است (ازافادات آقای دکترمعین) درمسالک وممالک اصطخری (ص ۱۶۲) نیز به دال است

کتایب — جمع کتیبه ، لشکر یا گروه اسبان حمله کننده از صدتا هزار

کتبت — به کسراول، نوشتن کتاب. استنساخ کتاب .

کرایم — جمع کریمه ، رك : کریمه

کریمه — مال بهتروگرانبهاتر، دختری شریف و بزرگوار

کسوت — لباس ، پوشاك

کسیر — به فتح اول، شکسته ، پریشان حال

کلاءت — نگهبانی کردن

کماة — جمع کمی به فتح کاف ومیم مکسور و یاء مشدد ، دلاوران و شجاعان

کمد — به فتح اول و دوم ، اندوه سخت و نهانی

کناس — به تشدید نون، جارو زننده ، سپور ، به‌معنی جلاد نیز آمده (آنندراج)

کنود — به‌ضم اول ، ناسپاسی کردن

کواعب — جمع کاعب ، دختران نارپستان

کودن — به فتح دال و کاف، اسب کندرو، یابو .

کوفان — جمع کوف ، بوم و جغد

کوکنار — غوزهٔ خشخاش که شیرهٔ آن افیون است .

گ

گنجایی — حاصل مصدر از گنجیدن، گنجایش

ل

لاژورد — لاجورد

لحمت — خویشی و پیوند و قرابت

لغط — به‌فتح اول یا به فتح اول ودوم ،بانگ وفریاد و خروش

لقاطات — جمع لقاطه ، شکسته و ریزهٔ هر چیزی ، رایگان و بی‌بها، دراینجا کنایه از رهایی یافتگان و ماندگان و ضعفا

لقانق — رودهٔ گوسفند به گوشت آکنده وپخته (رك : تعلیقهٔ ص ۲۶۸)

لمعه — روشنایی ، پرتو

لواعج — جمع لاعجه ، سوزنده‌ها،سوزشها

لوافح — جمع لافح ، بادهای سوزان و گرم

لواقح — بادها که درخت و ابررا باردار گرداند.

م

مآثر — جمع مأثره به‌فتح میم‌وثا وراء، کارهای نیک و پسندیده

مآقط — جمع مأقط ، میدان‌جنگ، آوردگاه. (رك: تعلیقهٔ ص ۳٦۵)

مآکم — جمع مأکمه ، به‌فتح اول‌وسوم ، در اینجا مراد پشته و تل است ولی در فرهنگ‌ها به معنی گوشتپارهٔ سرسرین‌آمده (رك : اقرب‌الموارد)

مؤبّد — جاودانی

مؤن — به ضم اول وفتح دوم ، جمع مؤنة (به ضم اول)، توشه وآنچه آماده کنند

مبارّ — به فتح میم و تشدید راء ، جمع مبرّت ،نیکی‌ها ، عطایا

مبارات — برابری ، مسابقه

مباغی — خواسته‌ها ، مطلوبات

مبثوت — پراکنده شده

مبرّات — جمع مبرة ، نیکیها ، عطایا

مبیت — به ضم میم و فتح باء وتشدید وفتح یا ، اسم مفعول از تبییت، تصمیم گرفته شده در شب ، اندیشیدهٔ شب

متأکل — به صیغهٔ اسم فاعل ، کرم خورده و افتاده(دندان)

متأنف — ناپسند شمارنده . (از باب تفعل در فرهنگ‌ها دیده نشد) .

متبرّجات — جاهای آراسته و تماشایی

متبرّم — دلگیر ، ملول ودلتنگ

متبلد — به تشدیدلام ، بلید و کند ذهن و افسرده دل

متحظی — به‌تشدید ظاء،نایل، رسنده

متحنفه — حنفی مذهبان

متداعی — شکسته و ویران

متدرع — پوشندهٔ زره

متذرع — متوسل ، تمسک جوینده

متسق — به تشدیدتاء، به صیغهٔ اسم‌مفعول، جمع شده و فراهم آمده

متسلح — سلاح پوشنده

متسوقه — دادوستدکنندگان، بازرگانان

متشرد — دور شونده ، رمنده ، جلای وطن کننده .

متصید — شکارگاه ، جای شکارجستن

متطرق — به صیغهٔ‌اسم فاعل، حرکت کننده به‌سوی کسی و رسنده به او ، عارض شونده .

متعزّز — ارجمند و توانا

متغلب — چیره شونده ، غلبه کننده

متفادی — دور شونده وکنار رونده.

متقلص — به صیغهٔ اسم فاعل ، منقبض و فراهم شده .

متلمس — نام کسی است ، وصحیفهٔ‌متلمس مثل است. رك: تعلیقهٔ ص ۱۲۱

متلهف — غم خورنده ، اندوهناك
متنزهات — گردشگاهها ، جاهای باصفاونزه
متوصل — پیوستگی‌جوینده به‌لطف
مثابرت — مواظبت ، پایداری
مثالب — جمع مثلبه ، عیبها و زبونی‌ها و نقیصه ها
مثمر — به ضم اول ، بار دهنده ، ثمربخش
مثول — به ضم اول ، ایستادن به خدمت کسی،ایستادن
مجاجه — به ضم‌اول ، خدوی انداخته ، آب دهن .
مجادیح — جمع مجداح، به کسراول،بارانها وستارگان سه گانهٔ آسمان که دلالت بر باران می‌کنند
مجارات — مناظره و گفتگو
مجانبت — کناره گیری
مجحف — به صیغهٔاسم فاعل، ازحد گذرنده، متجاوز، ستم کننده
مجلح — به ضم میم و تشدید و کسر لام ، حمله‌ور ، پیش آینده و به‌قوت گذرنده از کاری
محاجزه — ممانعت
محاکا — مخفف محاکات ، باهم‌سخن گفتن، با یکدیگر حکایت کردن
محامد — جمع‌محمدة، خصال‌نیک، ستایشها
محتد — به‌فتح میم وکسرتاء ، اصل ، طبع
محتدم — به صیغهٔ اسم فاعل ، آتش زبانه‌زننده .

محتشد — آماده و مستعد
محجت — راه و طریق
محروسه — ناحیه یا کشوری که تحت‌حکومت پادشاهی باشد ، نگاهداری شده
محلج — به کسراول، به‌معنی‌ابزارحلاجی‌است اما «حلج» از باب تفعیل نیامده
محوک — به‌فتح اول، بافته شده
مخابط — جمع مخبط ، راههای گمراهی و ضلالت ، مهالك
مخارقه — نیزه زدن
مخارم — جمع مخرم به فتح میم و کسرراء، بریدگی بینی کوه ، شکاف کوهها
مخاضات — جمع‌مخاضه،جای‌درآمدن،مهلکه
مخاسرت — پنهان‌شدن
مخایض — جاهای فرو رفتن در آب ، ظاهراً جمع مخاضه است لیکن در فرهنگها مخاوض آمده (در نسخه بدل کتاب : مغایض جمع مغیض جای گردآمدن‌آب)
مخایل — جمع مخیله به ضم اول یا مخیله به‌فتح اول،ابری که‌باباران‌خود بترساند. ابری که گمان می‌برند باران دارد، در صفحهٔ۳۰۸ به معنی گمان و ظن و کبر است.
مخرقه — به فتح اول و سوم ، تیغ چوبین که بعض قلندران دارند.
مخرم — به فتح اول و کسر سوم، بینی کوه، پشته یا کوه که منفرد باشد از دیگری
مخلب — به کسر اول و فتح سوم ، چنگال حیوانات شکاری

مخلد — جاودانی
مدابیر — قیاساً جمع مدبور به معنی مجروح و بسیار مال ، در اینجا معنایی جزاین دارد ، شاید : بخت برگشتگان
مداجات — به‌ضم اول، مدارا کردن بادشمن و پنهان داشتن‌عداوت‌و دو رویی‌نمودن
مدرجه — به‌فتح اول‌وسوم: راه ، شاهراه
مرابط — به ضم میم ، مرزبان ، نگهبان مرز
مرابط — به فتح اول، جمع‌مربط،آنچه ستوررا بدان بندند
مرابیع — جمع‌مرباع ، به‌کسراول، جایی‌که گیاه اول بهار در آن بروید
مراس — به‌کسر اول ، ممارست وبداومت، ورزیدگی.
مراقی — به فتح اول ، جمع مرقی، جای بالا رفتن .
مرایر — به فتح اول ، جمع‌مریر ، رسن‌سخت تافته .
مربط — آنچه فیل را بدان بندند ، در اینجا مراد «سر» است یعنی چند سر (رأس) فیل .
مربع — منزل ، بهارگاه
مرتاح — به ضم اول ، آسوده و شادمان و مسرور.
مرتاد — به ضم میم ، خواسته شده، مقصود و مطلوب .
مرتاض — خوگرفته ، ریاضت‌کشیده
مرتدی — به‌ضم اول ، پوشنده ، ملبس
مرصع — آراسته ، دانه نشان
مرفوع — برداشته شده
مرموق — ملحوظ‌و منظور، ظاهرآمراد«جالب توجه» است
مروق — به ضم میم و تشدید واو مفتوح ، شراب صاف کرده شده و پالوده
مزاح‌العله — مزاح اسم مفعول از ازاحه به معنی دور گردانیده شده وعلة:بیماری و عیب .
مزبور — نوشته شده
مزعج — (به صیغهٔ اسم مفعول) برانگیخته و بریشان خاطر
مزله — به‌فتح‌میم وزا وتشدیدلام،لغزشگاه، جای لغزیدن ، اشتباه
مسارب — جمع مسرب ، آشیانه‌ها و راهها. مجاری آب
مساعیر — جمع مسعار، به‌کسر اول ، بر- انگیزنده و روشن کنندهٔ آتش جنگ
مساغ — آسان به‌گلو فروشدن شراب وطعام
مساقط — به‌فتح اول جمع‌مسقط، جای‌افتادن، مهلکه .
مسامع — جمع مسمع ، گوشها ، سوراخهای گوش.
مسامیر — میخ های بزرگ (جمع‌مسمار)
مسانهات — جمع مسانهه . رك: مسانهة

مسانهة — به‌طور سالیانه تعیین کردن کار یامزد(ازکلمهٔ سنه = سال)
مساور— به ضم میم ، مورد حمله واقع شده
مساورت — جستن (به فتح جیم) ، در اینجا ظاهراً به معنی کوشش و شتاب کردن است .
مساهم — به ضم اول، شریک و انباز
مسبب — وصول کنندهٔ مالیات تا دینار آخر
مسبغه — جایی که‌چیزی درآنجا فراوان‌باشد اما ظاهراً مسبعه (جایی که درنده در آن بسیار باشد) درست است چنانکه‌در نسخه های‌چت و شع آمده است.
مسبوك — ریخته شده در قالب
مستأکله — گیرندهٔ مال ضعیفان
مستبین — به ضم اول ، روشن و آشکار
مستتر — به صیغهٔ اسم مفعول ، جای استتار و پنهان شدن
مستحصد — به صیغهٔ اسم فاعل ، استوار و خلل ناپذیر
مستحیل — پر، به معنی باطل هم هست
مستدیم— همیشه درنگ کننده ، پایدار و بر قرار .
مستزید — گله کننده ، رنجیده
مستسعد — به صیغهٔ اسم مفعول ، نیکبخت و مبارك.
مستسقی — آب خواهنده برای نوشیدن،آنکه مرض استسقا و تشنگی بسیار دارد

مستشعر — پنهان دارندهٔ ترس و بیم در دل
مسقط‌الرأس — زادگاه
مسکه — به ضم‌اول ، هرخوردنی وآشامیدنی که مایه زندگی بدن باشد، آنچه بدان چیزی را نگاه دارند ، درصفحهٔ ۲۹۳ به معنی نیرو و عقل‌است
مسمر — به ضم میم وفتح‌سین و میم‌مشدد، میخ زده شده .
مسمول — آنکه میل درچشم اوکشند،کور کرده شده.
مسور — به ضم‌میم و فتح‌سین و تشدیدواو، درحصار گرفته شده
مشابکت — همکاری و همپشتی (دراصل به معنی داخل کردن انگشتان‌دست در یکدیگر است) .
مشاحنت — بغض و عداوت نمودن
مشارطت — شرط کردن بایکدیگر
مشارع — جمع مشرع ومشرعه ، آبشخورها
مشاطرت — چیزی‌را باکسی به دونیم کردن
مشرفی — به فتح‌اول وسوم ، نوعی‌شمشیر منسوب به قریهٔ مشارف‌الشام از ارض‌العرب یا جایی در یمن
مشرفیات — جمع مشرفیه، رك: مشرفی
مشعوف — چنین است در همهٔ نسخ ، و آن به معنی دیوانهٔ‌عاشق ودلداده وشیفته، و مشغوف به‌غین نیزبه‌همین معنی‌است

(رك : تاج العروس و اقرب الموارد)
و در این مورد این‌معنی چندان تناسبی ندارد .

مشق — به شتاب زدن نیزه
مشهر — به تشدید هاء ،شمشیر برکشیده
مصابیح — جمع مصباح ، چراغها
مصاقبت — روبرو شدن، به همدیگر نزدیک گردیدن .
مصاولت — به یکدیگر حمله کردن
مصاهرت — دامادی و خویشاوندی
مصایر — قیاساً جمع مصیر به معنی بازگشتگاه، عاقبت .
مصفف — به صف کشیده شده
مصقل — به کسر میم و فتح قاف ، آلتی که بدان زنگ فلز را پاك کنند،معروف مصقله است.
مصوغ —ریخته شده
مضارب — جمع مضرب به کسر میم و فتح با ، خرگاه بزرگ ، اقامتگاه .
مضافرت — یاری کردن به‌یکدیگر
مضامت — به تشدیدمیم‌دوم ،فراهم‌آوردن، موافقت .
مضایر — در فرهنگها دیده نشد ، در متن عتبی این‌لغت نیامده (رك :فتح الوهبی ۲: ۲٦٤).
مضم — جایگاه فراهم آمدن سپاهها
مطاردت — به‌یکدیگر حمله کردن
مطال — به کسر میم ، مماطله ، امروزوفردا کردن ، سهل انگاشتن
مطال — به ضم‌اول‌اسم‌مفعول از اطاله،دراز گردانیده شده ، طولانی
مطایا — جمع مطیه‌به فتح‌اول و تشدیدیاء، شتر ، مرکب.
مطموره — نهانخانه‌وته‌خانه، محل‌سرپوشیده و محفوظ
مطموس — از میان رفته و نابود شده، ویران
مطموم — به فتح‌اول ، کور شده و پوشیده شده (چاه)
مطوّعه — گروه‌جهاد کنندگان‌بی‌آنکه‌جهاد برایشان واجب باشد
معازف — چغانه‌ها و آلات لهو و بازی چون رود جامه وطنبور .
معاقد — جمع معقد : مراکز، کنایه از روابط و گرهها
معاقرت — پیوسته ماندن به شراب، مداومت در شرابخواری
معاقل — جمع معقل ، پناهگاهها ، حصارها
معالیق — جمع معلاق‌به کسراول ، آونگ، هرچه چیزی بدان آویزند مانند قلاب‌یا رشتهٔ انگورو خرما
معانات — تحمل رنج. رنج‌چیزی کشیدن
معاوز— به فتح‌اول و کسر چهارم جمع‌معوز (به کسر اول)،جامهٔ کهنهٔ هروقتی،بدان جهت که لباس درویشان است.

معتقل — به صیغهٔ اسم‌مفعول ، بازداشتگاه، محبس و زندان

معدّ — به ضم‌اول وفتح دوم و تشدید دال، آماده و مجهز .

معرّت — عیب و خلل

معرّی — عاری، بری، دور

معلم — به ضم میم و فتح لام ، نقش دار و مخطط .

معلم — به فتح اول وسوم ، نشان که درراه نهند .

معول — به کسر اول و فتح سوم ، تبری بزرگ که بدان سنگ‌را سوراخ کنند

مغازل — به فتح اول جمع مغزل ، دوك

مغالق — جمع مغلق (به کسر میم وفتح لام) آنچه بدان دربندند و با کلید باز کنند (قفل) .

مغامد — جمع مغمد به فتح اول و سوم ، غلافهای شمشیر

مغامست — در میان جنگ یا کار مهم افکندن خودرا .

مغانی — جمع مغنی (به فتح اول والف مقصوره) اقامتگاه و منزل

مغاویر — جمع مغوار (به کسر اول) ، سخت حمله کننده ، سخت غارتگر

مغتال — هلاك کننده بناگاه

مغترف — آنکه ازچیزی به اندازهٔ کف دست بردارد

مغفر — به ضم اول و فتح دوم و تشدید راء ، پوشانیده شده

مغمور — مشغول وفرو گرفته .

مفاتیح — جمع مفتاح ، کلیدها

مفاجر — مجراها ، مجاری

مفغر — شکاف کوه که جزغارباشد (امابه‌این معنی مفغره‌است نه مفغر .رك: اقرب— الموارد)

مفوّف — منقش ، دارای نقش ونگار ، رك: تفویف.

مفوّق — رك. تعلیقهٔ ص ؛

مقاحم— به فتح اول ، مهلکه‌ها ، ورطه‌ها . گفته‌اند. جمع قحمه‌است برخلاف‌قیاس رك: اقرب‌الموارد.

مقادت — لین مقادت به فتح میم ،به‌معنی نرمی و آسان‌گرفتن . رك : اقرب‌الموارد ذیل قود .

مقارعات — جمع مقارعه ، کوفتن دلیران یکدیگررا .

مقارعت — رك:مقارعات

مقالید — جمع مقلاد به کسر اول ، کلیدها گنجها .

مقاسات — رنج چیزی کشیدن . تحمل رنج

مقانب — جمع مقنب به کسر میم وفتح نون، گروه سواران که برای حمله گرد آیند

مقبل — به معنی‌مقبول یعنی کسی که فضل او مورد قبول عموم باشد

مقتبل — به ضم اول و فتح سوم و چهارم، آغاز (آغاز جوانی) .

مقترحات — خواسته ها ، پیشنهادها

مقصوره — خانهٔ بزرگ واستوار

مقطع — به‌ضم اول و فتح سوم ، خواجه و مقطوع النسل ، آنکه نامش در دفتر دیوان نباشد

مقلق — به ضم اول، اضطراب آور

مقود — به کسر اول و فتح سوم ، رسن ولگام ومهار وجزآن که بدان چیزی یاستوری را کشند.

مقوّس — (چتر) کمان‌وار

مکاشرت — خندیدن‌ودندان‌نشان‌دادن ، در اینجا مراد دندان نمودن است ، یعنی ترسانیدن

مکافحت — جنگ وستیز

مکاوحات — جمع مکاوحه . رك: مکاوحت

مکاوحت — جنگ کردن ، دشنام دادن و چیرگی درجنگ.

مکتوف — دست‌ها به پشت بسته

مکروب — غم‌زده ، بلادیده

ملابست — مباشرت ، عهده‌داری

ملاجت — به ضم میم و تشدید و فتح جیم ، لجاج وستیزه و دشمنی

ملاحم — جمع ملحمه ، فتنه و جنگ بزرگ

ملاذّ — لذتها (جمع ملذ به فتح میم‌ولام و تشدید ذال به معنی جای‌لذت بردن)

ملح — به ضم اول و فتح دوم ، جمع ملحه: سخن‌های خوش و نمکین .

ملحمه — فتنه و شورش وجنگ بزرگ

ملطفات — جمع ملطفه ، رك: ملطفه

ملطفه — به ضم میم و فتح لام و تشدید و فتح طاء ، نامهٔ کوچکی که غالباً در کارهای فوری می‌نوشته اند

ملمّ — به تشدیدمیم‌آخر ،حادثهٔ نازل‌شونده

ملمع — رنگارنگ

ملواح— به کسراول ، مرغی که به‌دام‌بندند تا دیگر مرغان آن را دیده فرود آیند

ملهوف — غم‌زده ، غم‌دیده ، ستم دیده

مماذقت — دوستی با طمع نادرست ، دوستی ریاکارانه

ممارات — ستیزه و مجادله

مماصعت —کشش کردن وپیکار و خصومت کردن بایکدیگر

ممالات — به ضم میم، یاری کردن‌درکاری، همپشتی .

ممالحت — هم‌سفره‌بودن وبر یکدیگر اعتماد کردن.

ممتحن — به‌فتح حا، محنت زده

ممتعض — خشمناك شونده، و آنکه کاری بر وی دشوار آید.

ممزّق — به صیغهٔ اسم‌فاعل ، پراکنده کننده

مناجح — جمع منجح ، رستگاری و سوفقیت

مناجزت — کشش کردن وجنگیدن
مناحر — جمع منحر، گلوها، نحرها
مناجیس — ناپاکان
منادمت — همنشینی و ندیم بودن
مناص — فرار کردن ، گریختن
مناصبت — ستیزه ودشمنی و جنگ برپاداشتن
مناصل — جمع منصل (به ضم اول و سوم) ومنصل (به ضم اول وفتح سوم) شمشیرها
مناضلت — حمایت کردن از کسی وبه نفع او عذر آوردن و دفاع کردن، نبرد کردن در تیراندازی ، مناظره و مجادله و مسابقه .
مناطحات — جمع مناطحه ، رك : مناطحه
مناطحه — منازعه و کشمکش ، شاخ زدن دوگاو به یکدیگر
منافثت — محرم اسرار بودن، گفتگو کردن با کسی نهانی
منافرت — مفاخرت ، فخر کردن
مناکدت — زشتخویی و درشتی و دشواری-کردن باهم
مناکرت — جنگ کردن، مخالفت و ستیزه-کردن.
مناوات — دشمنی و عداوت
مناوشات — جمع مناوشه . رك : مناوشت
مناوشت — رسیدن به یکدیگرو گرفتن یکدیگررا
مناهضت — مقاومت و پایداری

مناهل — به فتح اول جمع منهل، سرچشمه ها، آبشخورها
منت — به ضم اول، ضعف و ناتوانی ، قوت ، ازاضداد است . رك : اقرب الموارد
منتکس — به صیغهٔ اسم فاعل ، نگونسار ، خمیده .
منحسم — بریده ، از میان رفته
منخوب — ترسیده وبیمناك
مندوب — فراخوانده شده برای به دست گرفتن کاری.
منزعج — ازجای خود کنده شده ، رانده شده
منسی — به فتح میم و تشدید یاء، فراموش-شده
منصوبه — شطرنج
منضد — چیده شده بر روی هم
منطقه — به کسر میم : میان بند
منفسح — فراخ و وسیع
منقشع — زایل و دورشونده
منفوش — باز شده ، حلاجی شده
منهاج — راه، جاده.
موائل — جمع موئل (به فتح اول) پناهگاه
مواشجت — آمیزش و خویشی وپیوند داشتن
مواضعه — موافقت و سازش کردن
مواطات — موافقت و سازش کردن
مواعید عرقوب — رك: تعلیقهٔ ص ۹۶
موافقت — با کسی فرا ایستادن در کار ، ایستادگی و پافشاری

موئل — پناهگاه ، ملجأ
موبّل — به ضم اول وفتح دوم و باء مشدد مفتوح، در مشقت و وبال افتاده
موتور—آنکه قوم‌وخویش او کشته شده‌باشد، مظلوم و بلادیده
موضوع — گذاشته شده ، نهاده شده
موقف — ایستادنگاه ، جای ایستادن
مهابط — جمع مهبط ، جای سقوط ، مهلکه
مهادات — به‌ضم اول ، هدیه فرستادن به‌یکدیگر
مهادنت — آشتی و سازش کردن.
مهارشت — جستن به یکدیگر وحمله‌ورشدن و جنگیدن.
مهاوی — جمع مهوی ، مهلکه، جای‌افتادن
مهلهل — جامه‌ای که‌نازك بافته شده باشد، سست بافته شده
میذنه — (یا مئذنه) محل اذان دادن،مأذنه

ن

نابض — جنبنده ، زننده
نافخ — دمنده ، نفخ کننده
نبذ — به ضم اول‌و فتح دوم جمع نبذه(به‌فتح اول یاضم آن)، قطعه ها ، تکه ها
نثره — به‌فتح اول وسوم ، نام‌دوستاره‌نزدیک به‌یکدیگر که ازمنازل ماه است ودر آن اندك سپیدی است‌شبیه‌به ابر پاره ،وآن بینی اسد است ، و بعضی گفته‌اند :نثره چون پارهٔ ابراست برسینهٔ برج‌سرطان
نجدة — یاری و کمک کردن
نجعه — به‌ضم اول ، جستن گیاه درجایی که گیاه‌باشد و دراینجا مراد طعمه و غذا است.
نجلاوی—(چشمهای نجلاوی)منسوب‌نجلاء، چشمهای بزرگ وزیبا
نحر — پیش‌سینه ، مقدم سینه
نحل — به‌کسر اول و فتح‌دوم : مذاهب و عقاید .
نحلت — مذهب و عقیده
نخّاس — برده فروش
ندور— به ضم اول ، اندك اتفاق افتادن ، غریب وعجیب شدن
نزغات — جمع نزغه (به فتح‌اول) ، فساد و تباهی افکندن و تحریک و وسوسه
نزق — به فتح‌اول ، پیش درآمدن‌ازسبکی، چستی و برجستن ، سبکی و شتاب و حماقت.
نزل — آنچه پیش مهمان‌آرند
نسایج — جمع نسیجه ، بافته‌ها ، محصولات
نسر— کرکس
نسور— به ضم‌اول، جمع نسر ، کرکسها
نصوح — خیرخواهی
نصوع— به‌ضم‌اول ، خالص وبی‌آمیغ گردیدن
نصول — جمع نصل به فتح اول ، پیکان تیر ونیزه،وتیغ‌بی‌قبضه‌وکارد
نطاق — میان‌بند مردان ، کمربند

نفاذ — نفوذ ، اجراء

نفاضات — به ضم اول ، جمع نفاضه ، ریشه‌و ریزهٔ مسواك که در دهن مانده ، آنچه بافشاندن بیفتد از برگ و میوه وجز آن، در اینجا مراد باقی مانده‌ها و ضعفای سپاه است

نفثة‌المصدور — مصدور کسی‌است که ازدرد سینه و غم‌دل شکایت کند، ونفثه‌آهی که مصدور ازدهان خود بیرون‌آورد

نفیر نامه — نامه برای قیام عمومی به جنگ با دشمن

نقاب — مرد علامه ، بسیار دانشمند

نقض — به‌کسریاضم‌اول ، بنای ویران‌شده، آنچه از بنای ویران به دست‌آید

نقیبت — کفالت و سرپرستی ، دانشمندبودن

نقیر — چاهک پشت هستهٔ خرما ، کنایه از ناچیز و اندك

نکال — عقوبت ، سزا

نکایت — گزند رسانیدن ، گزند

نواجم — جمع ناجمه ، برخاستگان ، ظهور-کنندگان

نوازع — جمع‌نازعه ، نزاع کننده‌ها

نواعر — درفرهنگها به صورت نواعیر است جمع ناعوره ، دولاب ، دلو آبکشی

نوایب — جمع نائبه ، حوادث ، پیش‌آمدها

نهزه — به ضم‌اول ، صید و شکار

و

وازع — مانع

واهی — سست شونده ،سست

وبی — به‌فتح اول و تشدید باء ، وبائی و ناگوار

وحول — به‌ضم‌اول، جمع وحل ، گلها ،گل و لای.

ودیقه — سختی گرما

ورج — ارج ، فر ، قدر و ارزش (رك: تعلیقهٔ ص٤) .

وشاق — به ضم‌اول، غلام‌وکنیز، این‌کلمه ترکی است و اشاق نیزگویندو دراصل به معنی بچه‌است

وشی — به فتح‌اول وسکون‌دوم، نوعی‌جامه، نگار جامه از هررنگ که باشد

وغره — به‌فتح‌اول ، گرمای سخت نیمروز

وفادت — به رسولی آمدن نزد کسی

وقده — به فتح‌اول ، گرمای سخت

ولیجه — محرم اسرار و معتمد

ه

هاطل — باران‌پیاپی درشت قطره

هاویه — دوزخ

هایج — به هیجان آمده ، شوریده

هباء — گرد و غبار

هباء منثور — گرد و غبار پراکنده ، کنایه از چیزی که نابود شود و از میان برود

هبوط — نزول ، پایین آمدن

هریر — بانگ سگ به سبب سرما

هضاب — به کسر اول ، جمع هضبه (به‌فتح اول) پشته ها ، تپه ها

هفوات — لغزشها و خطاها

هواجر — جمع هاجره ، نیمروز گرما ، گرمای سخت.

هواجس — جمع هاجسه ، خطرات شیطانی که در دل گذرد ، وساوس

هیون — شتر جمازه و تندرو

ی

یتاق — به فتح اول، پاس داشتن ومحافظت

اما معنی آن دراینجا معلوم نشد

یزنیات — به فتح اول و دوم و تشدید یاء، جمع یزنی منسوب یزن ، شمشیر های برنده و تیز (مأخوذ ازنام سیف ذی‌یزن است).

یفاع — تل، تپه

ینابیع — به‌فتح اول، جمع ینبوع ، سرچشمه، منبع .

فهرستها

۱- فهرست نامهای کسان

آ

آبسار ــ رك : سکپال
آخرسلار (ارسلان) ۹۳
آلتونتاش (التونتاش، حاجب) ۱۸۸، ۲۲۳ ،۲۲۷، ۲۷٤،۲۸٦،۲۹۳،۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹،۳۳۲، ۳۷٦.
آل نصر ٤۹۰
آیتغمش ٥

الف

ابا عمرو بسطامی ۳٦۱
ابراهیم بن هلال الصابی ۲۱٥
ابن ابی زید ۱۷۱
ابن الجراح ۳۰٥
ابن الحضرمی ۸۰
ابن الرومی ۳٥٤ ، ٤۱٤، ٤۹٤،
ابن بنان ٤۸۸
ابن سلیمان الخطابی ۲۷۱
ابن سوری ۳۱۳ ، ۳۱٤
ابن عمید ٤٤۰
ابن فقیه ــ رك : پسرفقیه
ابن فولاد ۳٥۸، ۳٥۹
ابن المعتز ۷۳ ، ۱۲۸
ابن مقفع ٤٦۷
ابو ابراهیم بن نوح بن منصور ۱۸٤ تا ۱۹۸ ،۲٤۹، ۲٥۸، ٤۰۱
ابو احمد بن سلطان یمین الدوله ۳٦۸
ابواسحق بن البتکین ۱۹، ۱۹ح، ۲۰
ابو اسحق صابی (صابی) ٤۸ح
ابو اسحق صاحب دیوان ۳٤٤، ۳٤٥
ابو اسماعیل ــ رك : سعید بن ابی المفاخر
ابوالبرکات علی بن حسین ۲٦٥
ابوالحارث احمد بن محمد ۲۹٤
ابوالحارث فریغونی ۹۳، ۱۰٤، ۱۱۸
ابوالحارث منصور بن نوح ۱٥۲ ، ۱٥٥ تا ۱٥۸، ۱٦۲، ۱٦۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷٤، ۲۰۱ ، ۲۹٥
ابوالحسن بن ابی العلاء صاعد ۲۹۷
ابوالحسن احمد بن عضدالدوله ۳۰٦
ابوالحسن بغوی ٤٤۳ ، ٤٥۳
ابوالحسن بن ابی علی بن سیمجور (ابوالحسن سیمجور) ۱٤٤
ابوالحسن بن سیمجور ــ (ابوالحسین سیمجوری) ٦۲ ح
ابوالحسن حمولی ۱٥۹ ، ۱۷۰

ابوالحسن خازن ۲۲
ابوالحسن سیمجور ۳۵، ٤٤ح تا٤٦ح،۵۸ح، ۶۲ح ، ۶۵ ، ۷۵ح
ابوالحسن طاق ۱۹۷
ابوالحسن علوی همدانی[سید] ٤۰، ۱۷۰
ابوالحسن علی(ابوعلی) ۳۷٤ح
ابوالحسن علی‌بن‌عبدالعزیز الجرجانی۲۲۵ح
ابوالحسن محمدبن‌الحسین موسوی ۲۹۹
ابوالحسن محمدبن مهران ۲۶۹
ابوالحسن منیعی ۲۲۸،۲۲۹
ابوالحسن نصربن احمد ۲۰۰ .
ابوالحسین سیمجور — رك :ابوالحسن‌سیمجور
ابوالحسین جوهری ۵٤
ابوالحسین حمولی ۱۷۱ح
ابوالحسین خازن ۱۹
ابوالحسین سیمجوری ۳۵، ٤۱، ٤٤ تا ٤۷ ، ۵۸،۶۲،۶۵،۷۱،۷٤،۷۵، ۸٤ ،۸۵ ، (رك: ابوالحسن سیمجور)
ابوالحسین عبدالله‌بن احمد العتبی . رك : ابوالحسین‌عتبی
ابوالحسین عتبی ۳۵تا۳۸ ، ۳۹ح ، ٤۰ ، ٤۳ ، ۵۶، ۵۹
ابوالحسین مزنی ۶۲، ۶۳، ۶٤
ابوالشرف‌ناصح بن ظفربن‌سعد منشی‌جرباذقانی ٤۳،۲۱٤،٤٤٤،٤٤۶،٤٤۷
ابوالطمحان ۲۵۵ح، ۲۵۷
ابوالطیب سهل‌بن سلیمان الصعلوکی ۲٤۹، ۲۵۰، ۳۱۵
ابوالعباس (حاجب) ۲۲۸، ۲۲۹
ابوالعباس ۲۷٤
ابوالعباس بن‌جائی ۲۳۶
ابوالعباس‌تاش ۳۶،٤۰،٤۵،٤۷،۵۰،۵۲، ۶۰تا۶٤، ۶۶،۶۷،۷۰،۷۱،۷۵،۱۹۵، ۲۷۳،۲۷٤ح ، ۳۰۵، ۳۵۷
ابوالعباس ضبی ۱۱٤
ابوالعباس فضل‌بن احمدبن فضل ۲۸۱ ، ۲۸۹،۲۳۸، ۳۲۹ تا ۳٤۳،۳٤۵
ابوالعباس مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه ۳۷٤
ابوالعلاءصاعدبن محمد ۳۹۲، ۳۹٤ تا۳۹۷، ٤۰۲، ٤۹٤
ابوالفتح بستی ۲٤ ، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۲ ، ۱۳۷،۱٤۶،۱٤۸،۲۰۳،۲۱٤،۲۱۶ ، ۲٤۵ ، ۲٤۶ ، ۲۶۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۸ ، ۲۹۵ح، ۲۹۷ ، ۳۹۲، ۳۹۷ : ٤۶۵ ، ٤۷۷ .
ابوالفتح ساوی (ابوالفرج ساوی) ۱۵۰ح
ابوالفتح علی‌بن‌محمدالبستی (ابوالفتح بستی) ۲٤ح .
ابوالفتوح ۲۷۸ ، ۲۷۹
ابوالفرج ساوی ۱۵۰
ابوالفرج میسره ۶۹
ابوالفضل ۲۲۸،۲۵۸
ابوالفضل احمدبن عبدالله المیکالی ۲٤۰
ابوالفضل حاجب ۱۹۵

ابوالفضل عبدالله بن احمد ۲٤۰
ابوالفضل هروی ۵۲
ابوالفوارس بن بهاءالدولة بن عضدالدوله ۷٤، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶٤
ابوالفوارس شیرزیل ۳۰۵، ۳۰۶
ابوالقاسم ۱۳
ابوالقاسم (کنیهٔ حضرت محمد) ٤۱۲
ابوالقاسم برمکی ۱۶۸
ابوالقاسم بن ابی الحسن (سیدالوزراء) ٤۳۱، ٤۳٤، ٤۳۵، ٤۳۶
ابوالقاسم بن سیمجور ۱۰۷، ۱۱۹، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲٤۳
ابوالقاسم جعدی ۳۵۳، ۳۵٤
ابوالقاسم حسن بن عبدالله مستوفی ۲۸۸
ابوالقاسم سیمجوری (ابوالقاسم بن سیمجور) ۱٤۳، ۱۸۰، ۲٤۳
ابوالقاسم علی بن حسن بن محمد بن ابی حنیفه ۷
ابوالقاسم علی بن الحسین داودی ۲۶۹، ۲۷۲
ابوالقاسم فقیه ۱۹، ۳۲۳، ۳۲٤
ابوالقاسم محمد بن فضل ۲٤۰، ۲٤۲
ابوالمظفر بزغشی ۱٤٤، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۸
ابوالمظفر محمد بن احمد بن محتاج ۹٤
ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ۱۹۲ح، ۲۸٤
ابوبکر بن ابی جعفر محمد بن الاتابیک السعید ایلدگز ٤، ۶
ابوبکر خوارزمی ۶٤، ۶۸، ۸۷، ۲۳۱، ۲۵۵، ۲۶۸
ابوبکر محمد بن اسحق بن ممشاد (محمشاد) ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷تا۳۹۹
ابوبکر محمشاد ـ رک: ابوبکر محمد
ابوتغلب ـ رک: ناصرالدوله.
ابوتمام طائی ۱۹۸، ۲۸۰
ابوجعفر (سید) ۲۲۰
ابوجعفر (خواهرزادهٔ منتصر) ۱۹٤
ابوجعفر حامی ۶۰
ابوجعفر ذوالقرنین ۱۰۳
ابوجعفر عتبی ٤۰
ابوجعفر محمد ۲۶۲
ابوحاتم سجستانی ٤۵۹
ابوحفص [امیر] ۲۱۳
ابو حنیفه ۳۹۳، ٤۰۲
ابوزکریا ۱۸٤
ابوسعد بن دوست الابی ۱۹۲
ابوسعید بن ابی العلاء صاعد ۲۹۷
ابوسعید جولکی (ابوسعید شولکی) ۳۵۲ح
ابوسعید رستمی ۱۱٤
ابوسعید شبیبی ۵۲، ۷۱، ۸۰
ابوسعید شولکی ۳۵۲
ابوسعید طائی ۳۶۲، ۳۶۳
ابو سعید مسعود بن محمود ـ رک: مسعود بن محمود.
ابو سلیمان خطابی ۲۷۲
ابوسهل ۱۶۷

ابوشجاع ۳۶۱
ابوصالح ۱۸۵
ابوطالب رستم ۳۵۷
ابوطالب مأمونی ۳۸
ابو عبدالله خوارزمشاه ۱۰۴، ۱۲۸
ابوعبدالله طائی ۲۲۳، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۳۲
۳۳۳، ۳۷۵
ابوعبدالله عصمی ۴۰۰
ابوعلی الحسن ۲۹۸
ابوعلی الحسن بن حموله ۲۳۶
ابوعلی بلعمی ۹۵
ابوعلی بن ابی الحسین محمد بن ابراهیم سیمجور
۸۴
ابوعلی بن ابی الفوارس ۳۰۶
ابوعلی بن ابی القاسم فقیه ۱۶۶، ۱۶۷
ابوعلی بن الیاس ۳۰۸
ابوعلی بن بغرا الحاجب ۱۲۱، ۱۲۲
ابوعلی بن سیمجور — رک: ابوعلی سیمجور
ابوعلی بن طاهر ۳۷۳
ابوعلی بن نوشتکین ۱۲۱
ابوعلی حامی ۱۲۸
ابوعلی حموله ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰
ابوعلی دامغانی (عمادالدوله) ۸۴، ۸۵،
۹۷.
ابوعلی سیمجور ۶۳، ۶۴، ۷۵، ۸۳ تا ۸۷
۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷ تا ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۸،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹،
تا ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۴،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۶، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴،
۳۵۴، ۳۷۴
ابوعلی نسفی ۹۱
ابوعیسی منجم ۱۱۴
ابوفراس ۱۷۶
ابومحمد (محمد شاه) ۳۲۳ح
ابومحمد بن مهران ۳۵۱
ابومحمد خازن ۱۱۳
ابومحمد عبدالسلام بن محمد ۲۰۲
ابومحمد فریغونی ۱۵۴ح
ابومحمد ناصحی ۲۹۵، ۲۹۶
ابومنصور (ثعالبی؟) ۱۹۰
ابو منصور احمد بن عبدالصمد الشیرازی ۲۷۲
ابومنصور ارسلان خان الاصم ۳۶۶
ابومنصور اسپیجابی ۱۵۶
ابومنصور ثعالبی ۷۱، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۹۰ح،
۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۹
ابومنصور زاوهی ۳۱۷
ابومنصور نصر بن راشش ۳۹۹
ابونصر (پادشاه غرجستان) ۳۳۱
ابونصر احمد بن اسمعیل ۲۰۰
ابونصر احمد بن علی المیکالی ۲۵۳، ۲۵۷،
۳۹۸.
ابونصر بن ابی زید ۸۴، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴

ابونصربن راشد ٣٢٤،٣٢٣
ابونصربن عضدالدوله ٣٠٦
ابونصربن محمدبن اسد (ابو نصربن راشد) ٣٢٣ح
ابونصربن محمودالحاجب (ابونصر حاجب) ١٤١، ٢٤١
ابونصر حاجب ١٠٩، ١١١، ١٤١، ١٩٥، ٢٤١.
ابونصرعتبی (مصنف تاریخ یمینی) ١٠،٨، ٥١، ٧٣، ١٤٦، ١٦٠، ٢١٤، ٢٢٠، ٢٦٣، ٢٦٩ح، ٣١٥، ٣٢٤، ٣٥٢، ٤٠٢، ٤٤٧، ٤٨٥
ابونصر عتبی (خال مصنف تاریخ یمینی) ٦١، ٦٢.
ابونصرفارسی ١٠١
ابونصر فریغونی ٢٨٦، ٢٩٥، ٣٦٨
ابونصر میکالی (امیر) ٢٩٨
ابونصر نزار (عزیزبالله) ١٥٣ح
ابونضرعتبی (ابونصرعتبی) ٦١ح
ابویعقوب ١٨٤
ابی‌بکرخوارزمی ٢٦٨
احمد خوارزمی ٣٦، ٣٧
احمدبن حسن میمندی (شمس الکفاة) ٣٢١ح ٣٢٧، ٣٣٩، ٣٤٣ تا ٣٤٥، ٤٦٢، ٤٦٨، ٤٧٥، ٤٨٠
احمدبن محمد (وزیر) ١٣٨
ارسطاطالیس ٩٧
ارسلان (آخرسلار) ٩٣
ارسلان‌بالو (ارسلان یالو) ١٨٥ تا ١٨٧، ١٨٩.
ارسلان‌بک ١٢١
ارسلان‌جاذب ١٧٩، ١٨٠، ١٩٧، ٢٨١، ٢٨٣تا٢٨٦، ٣١٣، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٥٦
ارسلان هندوبچه ٢٤٣
ارسلان‌یالو (ارسلان‌بالو) ١٨٥ح
اسغ‌تکین ٢٩٣
اسفاربن کردویه ٨٠، ٢٣٦
اسفندیار ١٢١
اسفهسلاربن کورانکیر ٢٣٩.
اسقتکین (اسغ‌تکین) ٢٩٣ح
اسمعیل [امیر اسماعیل بن ناصرالدین، برادر محمود غزنوی] — ١٥٢، ١٥٨ تا ١٦٠، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٦، ١٨٠، ١٨١، ٤٠١
اسمعیل بن احمد سامانی ٢٠٠
اسمعیل بن عباد ٥٣، ٦٧
اشعث ٤١٢
اصفهبد فریم ٣٥٧، ٣٥٩
افریدون ٣٦٩
الغ باربک ایبه ١٨٣، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٥
الیاس ٣١٠
ام سلمه ١٤٥
امیرارسلان (ازامرای سلطان محمود) ٤٦٧
امیربار ٤٢٧
امیرك‌طوسی ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٤٥، ١٥٣ح
اندبال ٢٧٩

انوری ۴۴۴

!وحد هلالی (شاعر) ۴۳۳

ایلک خان ۱۲۵،۱۲۷،۱۳۳،۱۳۵،۱۳۹،
۱۴۱،۱۵۶،۱۸۳تا۱۸۶،۱۹۳، ۱۹۶،
تا۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۷،
۲۴۹،۲۵۰، ۲۱۱ تا ۲۱۴،۲۸۶،۲۱۱۰،
۲۸۸ح ، ۳۱۸،۳۱۹ ، ۳۲۶ ، ۳۶۴،
۳۶۷

ایلمنکو ۱۱۹،۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹

اینانج حاجب ۹۳، ۹۴

ب

بابی بن ابی سعید ۲۲۸،۲۲۹،۲۴۱

باربک جمال الدین ای ابه (الغ باربک ایبه) ۳ح

بال اندبال ۲۹۲

بال بن اندبال ۲۹۲ح

باهرتی (تاهرتی) ۳۶۹ح، ۳۷۳ح

بای توز ۲۲، ۲۴، ۲۵

بجلی ۵۳

بختیار ۳۰۰، ۳۰۷

بدربن حسنویه ۸۱،۲۲۷،۲۵۸

بدرطوس ۱۴۴

بدیع الزمان ابوالفتح الهمدانی ۸۸، ۲۱۷،
۲۱۸ح ، ۲۲۱، ۲۶۴ح، ۲۸۹، ۲۹۵

برغشی ۱۶۸

بروجیبال ۳۸۳،۳۸۴،۳۹۰،۳۹۱

بسر (یسربن مهدی، بشر) ۳۰۸ح، ۳۰۹ح

بغراجق ۱۴۲،۱۶۲،۱۷۶، ۲۰۶

بغراخان ۹۲تا۹۶،۹۸،۹۹

بکتگین فرغانی ۱۲۱

بکتوزون ۹۳،۱۲۷،۱۵۳ح، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۶۵تا۱۶۷، ۱۷۰،۱۷۲تا۱۷۴،۱۷۸
تا۱۸۰،۱۸۳،۱۸۴،۲۰۱۰

بلحسین بن سیمجور ۷۵، ۸۴،۸۵

بلحسین کثیر ۱۲۴

بلعمی ۱۶۸ح، ۱۷۱

بنی تمیم ۸۰

بنی عبسی ۲۷۹ ح

بوشنجی ۱۴۰

بهاءالدوله ابونصربن عضدالدوله ۸۱، ۲۹۸،
۳۰۰تا۳۰۸،۳۱۰،۳۶۰، ۳۶۱

بهیمال ۳۸۴

بیستون بن بنجاسب ۲۳۶،۲۳۸،۲۴۴

پ

پسر بکتگین ۲۴۰

پسر خرکاش ۲۵۳

پسر سیمجور ۴۵،۱۰۹،۱۴۴

پسر فقیه ۱۹۰

پسر هندو ۲۴۲

ت

تاش ۶۲تا۶۵ ، ۶۷،۷۱، ۷۲، ۷۴ تا ۷۷
۸۰ تا ۸۴

تاهرتی ۳۶۹ ،۳۷۲

تزمش حاجب ۲۰۸
تکین‌خان ۱۸۵
تورتاش (توزتاش) ۱۹۰ح
توزتاش ۱۹۰
تیجاسب(بنجاسب، بیجاسب) ۲۴۴ح

ج

جامی (ابوجعفرجامی) ۶۰ح
جستان‌بن اشکلی ۲۳۹
جستان‌بن داعی ۲۴۲
جعفرتکین ۱۸۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶.
جعدی (ابوالقاسم جعدی) ۳۰۳
جمال‌الدین ازابه ۴۲۷
جمال‌الدین آی‌ابه ۴۳۱
جمال‌الدین آی‌ابه سمیرمی ۴۲۷
جندبال بهور (چندال بهور) ۳۸۳،۳۸۳ح
جندرای ۳۸۴، ۳۸۶
جهینه ۳۲۹
جیپال (چیبال)۲۷۹ح

چ

چندال بهور— رك: جندبال بهور
چنگی‌بن سمهی ۳۷۸
چیپال ۲۷،۲۹، ۳۲، ۲۰۸ تا ۲۱۰

ح

حاتم (طائی) ۴۷۰
حارس (خاوس) ۱۹۷ح
حام ۱۶۳ح
حبیب‌الدین جرفادقانی (محمدبن علی‌اصغر) ۴۰۳ح.
حجاج: رك. علی‌بن فضل حسام الدوله
ابوالعباس‌تاش — رك:ابوالعباس تاش
حسن اسدی ۴۸۷
حسن‌بن طاهربن مسلم علوی ۲۷۱ تا۲۷۳
حسن‌بن نصر ۲۸۱
حسن قادار قمی ۴۲۷
حسین‌اصغر ۲۷۱
حسین‌بن طاهر ۴۲، ۴۳،۴۷
حسین‌بن‌علی(ع) ۹۲ح
حیدربن اشکلی ۲۳۹

خ

خالدبن‌الولید ۴۱۳، ۴۹۴
خان (بغراخان) ۹۳
خسرو فیروزبن رکن‌الدوله ۶۷
خلف‌بن احمد ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶،۴۷، ۱۱۸،۲۰۱تا۲۰۳،۲۰۵،۲۰۷تا۲۱۰، ۲۱۳تا۲۱۶،۲۱۹ح، ۲۲۰
خلیل‌بن‌احمد ۴۶۰، ۴۸۹
خوارزمشاه ۱۲۹ تا ۱۳۱، ۱۵۳،۱۹۵، ۴۲۳، ۴۲۷.

د

دارابن‌شمس‌المعالی ۱۰۷،۱۸۷،۱۸۸، ۳۵۵تا۳۵۷

ر

راجیپال ۳۸۲، ۳۸۲ح
رستم (بن دستان) ۱۲۱
رستم بن فخرالدوله — رك: مجدالدوله
رستم بن مرزبان ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۴
رشاموج ۲۳۶
رشاموح (رشاموج، رشامر) ۲۳۶ح
رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی [امیر]
۳۳، ۳۴، ۱۴۶، ۱۶۹، ۲۳۴ح، ۳۵۵
(رك: نوح بن منصور)
رکن الدوله ۴۸، ۷۹

ز

زرین غول ۲۳۹
زیاد (ابن ابیه) ۲۹۸

س

سالار بن خرکاش (سلار خرکاش، سلار
خرکاس) ۲۲۹ح
سام ۱۶۳ح
سامان ۵۲
سباشی تکین ۲۸۱ تا ۲۸۴
سبکتگین — رك: ناصرالدین
سحبان ۴۸۸
السدید (رك: منصوربن نوح)
سراج الدین قایماز ۴۲۸
سرخک سامانی ۱۹۸
سعاده ۳۰۶
سعر ۱۶۲
سعیدبن ابی المفاخر اصفهانی (ابواسماعیل)
۴۴۳، ۴۴۶
سعیدبن حسان ۲۸۳
سغکبن ۲۹۳ح
سکپال (=آبسار) ۲۹۱ح
سلاربن بختیار ۲۰۷
سلار خرکاش ۲۲۹
سلامی ۲۸۷
سلطان الدوله ۳۶۲، ۳۶۳
سلیمان (پیغمبر) ۷
سلیمان (حاجب) ۱۹۸
سلیمان (برادر الیسع) ۳۰۹
سنان الدوله (بکتوزون) ۱۵۷
سیبویه ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۸۹
سیف الدوله حمدونی ۱۶۰، ۲۱۵
سیف الدوله محمود — رك: محمود غزنوی
سیف الدین روس ۴۲۷

ش

شار — رك: شاه شار
شاه شار ۱۰۴، ۲۲۳، ۳۲۷ تا ۳۳۰، ۳۵۶
شرف الدین الب ارغون ۴۲۷، ۴۳۱
شمس الدوله ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۵۸، ۳۶۳
شمس الکفاة — رك: احمدبن حسن میمندی

شمس‌المعالی — رك: قابوس بن وشمگیر
شهریاربن شروین ۲۲۸
شیخ جلیل — رك: احمدبن‌حسن
شیر ذیل (شیرزیل، شیرزاد) ۳۰۵ح

ص

صابی ۴۸، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۰۵
صاحب‌بن عباد (صاحب کافی) ۵۳، ۵۴ح، ۸۰، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵ح، ۲۴۸، ۲۷۳، ۲۵۷
صافی (حاجب) ۱۹۸
صمصام‌الدوله ۳۰۵ تا ۳۰۷
صولی (محدث) ۳۰۳

ط

طاهر ۲۷۲
طاهربن حسین ۴۱، ۴۲
طاهربن خلف ۲۰۶، ۲۱۰
طاهربن زید ۲۱۱
طاهربن فضل ۹۴
طایع‌لله ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ح، ۳۰۵، ۳۰۶
طغانجق ۱۹۷، ۲۴۹
طغان خان ترك: ۲۲ تا ۲۴، ۲۹۴، ۳۱۸، ۳۶۴ تا ۲۶۶
طغرل(سلطان) ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۰

ع

عباس‌بن ابی عبدون ۳۰۳ح
عباس‌بن حمدون ۳۰۳
عبدالحمید کاتب ۴۴۰، ۴۶۰
عبدالرحمن پارسی ۶۴
عبدالرحمن فقیه ۱۲۴
عبدالله‌بن‌طاهر ۲۹۹
عبدالله‌بن عبدالرزاق ۷۱
عبدالله‌بن غریر، ۶۴، ۶۶، ۷۲، ۸۴، ۹۵، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷تا۱۳۹، ۱۵۶
عبدالله‌بن‌محمدناصحی (ابومحمدقاضی‌القضاة) ۴۷۵
عبدالله کاتب ۱۴۲
عبدالملك‌بن ما کان ۲۳۶
عبدالملك‌بن نوح ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۰
عبدالملك واعظ ۳۱۷
عبدکانی زوزنی ۳۱۷
عبدلکانی (عبدکانی زوزنی، عبدالکافی؟) ۳۱۷ح
عبدمناف ۲۱۵
عزالدین فرخ ۴۲۹
عزالدین مرتضی‌ری ۴۲۹
عزیز ۳۷۲
عزیزالدین (خواجه) ۴۲۷
عضدالدولهٔ دیلمی(امیر ،ابوشجاع) ۲۵، ۲۶، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸ تا ۳۱۰.
علاءالدوله (امیر سید) ۴۲۸

علی (ع) ۴۱۲
علی بن بویه (فخرالدوله) ۲۲۷ح
علی بن حسین علوی همدانی ۱۱۶ح
علی بن فضل ۳۴۲
علی بن مأمون بن محمد (خوارزمشاه) ۱۵۱ ، ۲۸۳.
علی بن محمد بن ابی الغیث ۴۴۰
علی بن نصر بن هرون ۳۰۶
علی کامه ۵۱
عمادالدوله — رک: ابوعلی داسغانی
عمادالدوله (ابوعلی سیمجور) ۸۷، ۹۷ح
عمر بن ابی بکر بن محمد ۴۳۴
عمرو بن اطنابة الانصاری ۲۱
عمرولیث ۲۰۰
عمیدالجیوش ۲۰۷، ۳۰۷

غ

الغالب بالله ۳۰۴
غفاری ۱۷۱

ف

فایق ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۸۶ تا ۹۳، ۹۵ تا ۱۰۰، ۱۰۲ تا ۱۰۵ ، تا ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲ تا ۱۱۶، ۱۱۹ تا ۱۲۲، تا ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۶ تا ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸ ، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۳۰۵، ۳۳۷
فخرالدوله ابوالحسن علی بن بویه ۴۸ تا ۵۰، ۵۲، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۷ تا ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۲ تا ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵، ۲۲۷، ۲۶۱ح
فخرالملک (وزیر) ۲۶۱
فریغون بن محمد ۱۹۷
فضل بن مروان معتصم بالله ۳۰۲
فلک المعالی — رک: منوچهر بن قابوس
فیروزان بن الحسن ۸۱، ۲۲۷، ۲۲۹

ق

قابوس بن وشمگیر (شمس المعالی) ۴۸ تا ۵۰، ۵۲، ۶۰، ۶۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۲۷ تا ۲۲۹ ، ۲۳۳ ۲۳۴ ، ۲۳۶ تا ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۸۳، ۳۴۷، ۳۵۳ تا ۳۶۰
القادر بالله ۱۵۰، ۱۸۲، ۲۹۵ح، ۲۹۸، ۳۰۱ تا ۳۰۴ ، ۳۵۰، ۳۷۳
قارون ۲۹۴، ۳۱۹
قاسم بن محمد (پسر حضرت محمد) ۴۱۲
قتلغ اینانج ۴۲۷
قدرخان ۲۸۴ تا ۲۸۶ ، ۳۶۴
قزل ارسلان (مظفرالدین اتابک) ۴۲۶ ، ۴۲۷.
قنجی حاجب ۲۲۲
قیس بن عاصم ۴۱۲

ک

کاوس ٢٥
کریم اتابکی ٥
کلحد (کلچند) ٣٧٩ح، ٣٨٠ح
کلچند ٣٧٩، ٣٨٠
کمیت(شاعر) ١٨٥
کورتکین بن حسنان (کورنکیربن جستان، کورکیز، کورنکیر) ٣١٠ح
کورنکیربن جستان ٣١٠
کوزنکیج (کورانکیر، کورنکیج) ٢٣٩ح
کیابن فیروزان ٢٣٦
کیار (کیا، کناز) ٢٣٦ح
کیکاوس (کاوس) ٢٥ح

گ

گشتاسب ٣٧٨.

ل

لجام (شاعر) ٣٩
لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی ١٢١
لوط ٢٦٣ح
لیث ٢١٥
لیلی ٦٧ح، ٦٨ح

م

مأجوج ٢٢
مأمون ٣٧٤تا ٣٧٦
مأمون بن مأمون ٣٧٤
مأمون بن محمد ١٠٤، ١٢٥، ١٣٠، ١٣١، ١٥٣ح
مبرد ٣٠٣
متنبی ٦١، ٢٤٨
مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله ١٥٢، ١٦٥، ٢٢٨، ٢٣٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٥٧تا ٢٦٠
مجنون ٦٧ح، ٦٨ح
محسن بن طاق ٢٨٢
محمدبن اتابک ایلدگز ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣١
محمدبن حسین ٣٣٩
محمدبن عباس ٣٩٨
محمدبن عبدالجبار عتبی — رك: ابونصرعتبی
محمدبن عبداللطیف خجندی ٤٢٩
محمدبن عبدالله (رسول اکرم) ٢، ١٥٩، ٢١٥، ٣٤٢ح، ٤١٩، ٤٧١، ٤٨٨
محمدبن عبدالله بن میمون خوزی ٣٧٢
محمدبن علی اصغرجرفادقانی ٤٠٣ح، ٤٨٣، ٤٨٥.
محمدبن عیسی دامغانی ١٧١ح
محمدبن فضل حوانی ٣٠٣
محمدبن کرام ٣٩٣
محمدبن محمدبن عبدالرحمن رازی ٤١٦
محمدبن وهسودان ٢٣٩
محمدشاه ٣٢٣

محمشاد (ابوبکرممشاد) ٣٩٢ح
محمودبن سبکتکین — رك : محمود غزنوی
محمود غزنوی (سلطان) ٨، ٩، ٢٦، ٢٨تا٣٠
١٠٧، ١٠٨، ١١٠، ١١٢تا١١٦، ١١٧،
١٢١، ١٢٣، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٢،
١٤٤، ١٤٥، ١٥٨، ١٦٥تا١٦٩، ١٧٥،
١٧١ح، ١٧٨، ١٨٢، ٢٠١، ٢١٣ح، ٢١٥،
٢١٦ح، ٢٢٢، ٢٤٣، ٢٨١ح، ٢١١ح،
٢٨٩ح، ٣٠٤، ٣١٨، ٣٢٤، ٣٣١، ٣٦٨،
٣٧٦، ٣٨٤، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٦١، ٤٦٧،
٤٧٥، ٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٧، ٤٩٥
مرورودی ٧٣
مزنی — رك: ابوالحسین مزنی
مسعودبن محمود غزنوی (سلطان) ٣٦٧،
٤٧٣.
مضراب بوشنجی ١٦٨، ١٧١
مظفرالدین (قزل ارسلان) ٤٢٧
معدبن عُدنان ٥٤ح
معز (خلیفهٔ مصر) ٢١٢
معن بن زائده ٤٨٧
معیدی ٤٥٥
ممشاد (ابوبکرمحمشاد) ٣٧٠ح
منصور (خلیفه) ٤٨٧، ٤٨٨
منصوربن عبدالملک ٢٠٠ (رك: منصوربن نوح)
منصوربن نوح سامان ١٩، ٣٤، ٤٠ تا ٤٢، ٤٥،
٥٨، ٢٠٠، ٢٠١
منوچهربن قابوس (فلک المعالی) ١٨٧، ١٨٨،
٢٣٦، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٧تا٢٥٤،
٣٥٦، ٣٥٩.
منینی (مؤلف فتح الوهبی) ١٥٣ح، ٣١٤ح
موسی حاجب ٢٣٦، ٣١٤
مؤیدالدولهٔ بویه ٤٨تا٥٢، ٥٤ح، ٦٧تا٦٩،
٣٠٥.
مؤیدالدین (وزیر) ٤٢٨
مهذب الدین کاتب ٩ح، ٤٤٤
مهلهل (شاعر) ٣٥٠
مهنی بن ابی علی بن طاهر ٣٧٣
میاجق ٤٢٧

ن

ناصح بن ظفر — رك: ابوالشرف ناصح
ناصرالدوله ابو تغلب ١٦٠ ، ٣٠٥
ناصرالدین سبکتکین [امیر] ١٩ تا ٢١، ٢٢تا
٣٤، ١٠١، ١٠٢، ١٠٤ تا ١٠٧، ١١٠،
١١١، ١١٢، ١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢٣تا
١٣٣، ١٤٦تا ، ١٤٨، ١٤٩ح ، ١٥٢،
١٥٤ح، ١٥٦، ١٥٨ ، ٢٠١ ، ٢٠٦تا
٢٢٦، ٢٢٧، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٢٤، ٣٣٧،
٣٩٢، ٤٠٣.
نصر (حاجب، امیرنصر) ١٩٠
نصربن اسحق ٢٢٥
نصربن حسن بن فیروزان ٨٠، ٢٢٨ ، ٢٣٧ ،
٢٤٠، ٢٤٢، ٢٦٠
نصربن طز شرابی ٤٧

نصربن ناصرالدین سبکتگین [امیر] ۸۰، ۸۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸٤، ۱۸٦، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٤۳، ۲۸۵، ۳۳۲، ۳٦۲، ۳۹٦، ٤۰۱، ٤۰۲، ٤۰٤، ٤۰۵، ٤۱۱، ٤۸۳، ٤۸۵، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۹۲تا٤۹۵
نعیم ۳٤۷
نواسه‌شاه ۲۹۱
نوح بن منصور سامانی [امیر رضی] ۳۳، ۳٤، ۳٦تا٤۲، ٤۷، ۵۰، ۵۳ح، ۵۷، ۵۹، ۷۲تا۷٤، ۸۰، ۸٦، ۹۱ تا ۹۳، ۹۵ تا ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲٤، ۱۳۳ تا ۱٤۰، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵٦، ۱٦۹، ۱۸٤، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۳٤ح، ۳۱۰ح، ۳۲۳، ۳۲٤، ۳۳۷، ۳۵۵
نورالدین قرا ٤۲۸
نورالدین قرآن خوان ٤۲۸
نورالدین ککجه ٤۲۹
نورالدین محمد وشاق ٤۲۸
نوشتکین کاج ۱۸۰

و

ولید ٤۸۸

ه

هارون بن ایلک خان ۹۲
هانی بن ابی علی بن طاهر ۳۷۳
هیثم ۱٦۲

ی

یأجوج ۲۲۲
یزیدبن مهلب ۸۳
یسربن مهدی ۳۰۸، ۳۰۹
الیسع ۳۰۸تا۳۱۰
ینالتکین فایقی ۱۸٤، ۳۷۵
یمین الدوله محمود — رك: محمود غزنوی

۲ - فهرست نامهای اقوام و سلسله‌ها و فرق و مذاهب

آ

آل ابی‌طالب ۳۷۲
آل‌بویه ۸ تا ۱۰، ۶۷، ۱۰۹، ۳۵۸
آل بهرام (سامانیان) ۲۲۲ح
آل حرب ۴۰۷
آل خجند ۲۱۴
آل سامان ۸، ۱۰، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۶۳، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۹۸
آل سلجوق ۹۴
آل‌سیمجور ۸۵، ۸۶، ۱۱۰، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۳۲۸.
آل عباس ۱۸۶
آل عتبه ۶۵
آل فریغون (بنی‌فریغون) ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۶۹
آل قاسم ۱۳
آل محمد ۹۲ح
آل میکال ۲۵۷
آل هاشم ۱۳ح

الف

اتراك ۳۰۶
ازد ۱۰۹ح
استنداری ۲۲۸
اسفنداری (استنداری، استفنداری، اسفنداریه) ۲۲۸ح
اسلام ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۳۱ تا ۳۳، ۹۲ح، ۱۳۴، ۱۴۹ح، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸ تا ۲۱۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۳۱ تا ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳
اعراب (رك: عرب) ۹۴
افغانیان ۳۳، ۲۸۵، ۳۳۳
اکراد ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۸۶
اکراد خسروی ۳۰۷
ایرانیان ۲۰۷

ب

بخاریان ۱۰۱

بنی اسرائیل ١٧٤ح
بنی‌امیه ٩٣ ح
بنی‌حام ١٠٨ ح
بنی‌سام ١٠٨ح
بنی‌طاهر ٣٧٢
بنی عباس ٢٩٩
بنی عبدالمطلب ٤٧٠
بنی فریغون — رك: آل فریغون
بنی مروان ٩ح
بویه ١٥٤

پ

پارسی ٣٤٥

ت

تازی (تازیک) ٨ ح ، ١٠ ، ٣٤٥
تازیک — رك: تازی
ترك (قوم) ٨، ٢٦ ، ٣٤ ،٤٩، ٧١ ، ٨٤، ٩٢، ٩٣، ١٣٤، ١٣٩، ١٤٥، ١٦٨ ، ١٩٣ ، ١٩٦، ٢٣٦، ٢٤٠، ٢٤٩، ٢٧٥ ، ٢٨٤ تا ٢٨٧، ٣٠٦، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٩٣
ترکان — رك: ترك
ترکان خلج — رك : خلج
ترکان غز — رك : غز
تسنن — رك: سنت

ث

ثمود ٤٢٠

ج

جیل (قوم گیل) ٤٩ ، ٥٠ ، ٢٢٩ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٥٩

چ

چغانیان — رك: صغانیان

خ

ختن ٢٨٦
خراسانیان ٧٥، ٨٢، ٨٣
خلج ٣٣، ٢٨٢، ٢٨٥
خوارزمیان ٣٧٥

د

دیلم ٤٩، ٥١ ، ٥٢، ٦٧ ، ٧١ ، ٧٥ ، ٨٤، ١٥٢ ، ٢٢٧ ، ٢٣٦ ، ٢٣٩ ، ٣٣٣ ، ٣٥٨ تا ٣٦٠

ر

رومیان ٣٢٣

س

سامانیان — رك : آل سامان
سگزیان ٢٢٣
سلجوقیان — رك : آل سلجوق
سنت (مذهب تسنن) ٣٧٠
سیمجوریان — رك: آل‌سیمجور

ص

صغانیان ۹۴، ۱۲۲
صفاریان ۲۱۵ح

ع

عاد ۴۲۰
عجم ۱۰،۱۷، ۳۲۰، ۳۵۸
عرب ۱۷، ۴۹،۷۱،۷۴،۹۳، ۹۴، ۱۹۸، ۲۲۳،۲۲۹،۲۳۶، ۲۵۸،۲۸۳،۳۲۰، ۳۵۸ح ، ۴۰۳ح
علوی (بنی‌طاهر) ۳۷۲ح
علویان ۲۷۱

غ

غز ۹۸،۱۹۲،۱۹۳،۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۸۲،۲۸۵.
غزیان ۹۸ ، رك: غز
غور ۳۱۲،۳۱۳

ك

کرد ۸۱،۲۲۷، ۲۲۹، ۳۵۸
کردگیلان (کراگله، قوم) ۲۸۳
کردان شاهجانی ۱۹۸

گ

گوزکانان ۱۵۴ح
گیل — رك : جیل
گیلانیان ۴۹

م

مسلمانان ۲۱۴ح

ه

هند ۱۲۴،۳۳۵
هندو (قوم) ۱۶۴ ، ۲۸۵ ، ۳۳۵ح
هندوان (هنود) ۲۳،۲۸۶، ۳۲۳ (رك: هندو)

۳- فهرست نامهای جغرافیایی

آ

آبسکون ۷٦
آذربیجان ٤۲۷
آزاذوار (آزادوار) ۵۱ح
آزادوار ۵۱
آسی ۳۸۳
آمل ۱۲٤، ۱۷۹، ۱۹٤، ۲۲۸، ۲۲۹
آمل‌شط ٦٤، ۹۵، ۹٦، ۱۲۳، ۱۸٦، ۱۹۳
آهنگران ۳۱۳

الف

ابرش ۲۱۱
ابن بهیج ۱۹۸، ۱۹۹
ابوقبیس ۱۲۳ح
ابیورد ٦۵، ۱۰٤، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۹، ۱۸٦، ۱۸۹، ۱۹٤، ۲۸۳
ارك ← رك: قلعهٔ ارك
ارمن ٦
اسپیجاب ۹۲
استراباد ٤۹، ۵۱، ۷٦، ۲۲۹، ۳٤۷، ۳۵۵،
استنداریه ۲۳۷، ۲٤٤(رك: اسفنداریه)
استوا ۵۰، ۱۹۵
استوناوند ۲٤٤، ۳٦۰
اسفراین ۱۱٦، ۱٦٦، ۱۸٦، ۱۹٦، ۲۲۸
اسفزار ٤۲
اسفنداریه (استنداریه، اسفندیاریه) ۲۳۷ح، ۲٤٤ ح
اصطخر (اصطرخ) ۳۰۹، ۳۰۹ح
اصطرخ (اصطخر) ۳۰۹ح
اصفهان ۲۱٤، ۳۰۹، ٤۲۹، ٤٤٤
اصفهبد ۲۰۷
افشین ۳۲۷
اندرخ ۱۱۹
اوزکند ۱۸٤، ۱۹۸، ۲۵۰، ۳۱۹
اهواز ۸۱، ۳۰٦، ۳۰۷
ایران ۲۳٦ح
ایرایه ۳۷۸.

ب

بابل ۲٤۸.
بادغیس ٤۲، ٦۳
بامیان ۲۸۲.
بخارا ۳٤، ۳۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ٦۲، تا ٦٤، ٦۷، ۷۰، ۷۲، ۷٤، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۸٦،

۹۲تا ۹۵، ۹۸ تا ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۰،
۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۵،
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۸تا ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۸،
۱۷۹، ۱۸۲تا ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۲۷، ۳۰۸تا ۳۱۰، ۳۲۶

بختیار ۴۸

بخوس (جوین) ۳۱۰ح

بدخشان ۴۵۴

براهمه — رک: قلعهٔ منج

بردسیر (واشهر) ۳۰۹ح. رک: واشهر

برشور ۲۰۸

برنه ۲۷۹

بست ۲۲، ۲۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۰،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۲۷، ۳۴۳، ۳۷۷

بسطام ۱۹۷، ۳۴۸

بشنجه ۱۶۶

بصره ۸۱، ۳۰۶، ۳۰۷

بغ ۱۰۵

بغداد ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۹۹، ۳۰۵ تا
۳۰۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳،
۴۲۹

بکرآباد ۸۲

بلخ ۶۴، ۹۳، ۹۴، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴،
۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰،
۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۵ تا ۲۲۷، ۲۸۱،
۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۳۹، ۳۶۴،
۳۶۷

بلخ رود ۹۵

بورنمذ (یوزند) ۱۹۶

بوزجان ۱۸۶، ۱۸۸

بوشنج ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۸۶

بهاطیه ۲۷۵

بهیم نغر ۲۹۱، ۲۹۲ح

بیار ۱۹۸، ۲۴۳، ۳۶۰

بیت هرز ۲۷۸

پ

پل زاغول ۱۷۲

پنجهیر (= پنجهر) ۲۸۲، ۲۸۲ح

پوشنج ۸۶

ت

تانیسر (تانیشر، تهانیسر) ۳۲۵ح

تانیشر ۳۲۵

ترکستان ۹۴، ۹۸، ۱۰۳، ۱۳۹، ۲۵۰،
۴۲۲

ترمذ ۹۳، ۱۷۰، ۲۸۲

ث

ثبیر ۲۹۷

ثهلان ۱۶۳

ج

جاسک (جناشک) ۲۳۸ح

جبال ١٥٣

جرجان ٤٨ تا ٥٠، ٥١، ٥٤ح، ٦٢، ٦٧، ٦٨، ٧٥، ٧٦، ٨٠ تا ٨٢، ٨٤، ١٠٨، ١١٠ تا ١١٢، ١١٦، ١١٨، ١٣٣، ١٤٢، ١٤٤، ١٦٥، ١٧٩، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٩، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣٤ح، ٢٣٦ تا ٢٣٨، ٢٤٥، ٢٨٣، ٣٤٨ تا ٣٥٢، ٣٥٦، ٣٥٧

جرجانه ١٠٤، ١٢٥

جرجانیه ١٢٥، ١٢٨، ١٣٠، ١٥٢، ١٥٣، ٣٤٧

جردیز (جردین) ١٣٩ح، ٢١٣

جردین ١٣٩ح

جرفادقان ٤١٩، ٤٣٢، ٤٣٣

جناباد (جنابد = گناباد ٤٣٢، ٤٣٣) ٢٤٣ح

جنابد ٢٤٣

جناشک ٢٣٨، ٢٤٨، ٣٤٩

جندرای ٣٨٣

جودی (کوه) ٤٣٠

جوزا ٢٧٦

جوزجان ٩٣، ١٠٤، ١١٨، ١٥٤، ١٥٩، ١٦٨، ١٨١، ٢١٣، ٢٨٦، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٤٢، ٣٦٩

جومند ١٩٧، ٢٣٧، ٢٤٣، ٣٦٠

جوین ١١٦، ٣١٠

جیحون ٣٧، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ١٢٥، ١٢٧، ١٥٦، ١٩٣، ١٩٦، ١٩٧، ٢٧٥ح، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٨٥، ٣٦٩، ٣٧٥

جیلم ٣٧٨

چ

چالوس — رک : شالوس

چاه حماد ١٩٨

چرخیان (سرخیان) ٢٨٥ح

چناشک (جناشک) ٣٤٨، ٣٤٩

چندراهه ٣٧٨

چین ٢٤٨، ٣٦٥

ح

حبشه ١٥٤ح

حجاز ٣٧٢

خ

خاستر ١٤١

خاسک (جناشک) ٣٤٩ح

خاکستر (خاستر) ١٤١ح

خاوس ١٩٧

ختل ١٣٣

ختن ٢٨٤

خراسان ٦ح، ٢٠، ٣٤ تا ٣٧، ٤١، ٤٣، ٤٥ تا ٤٨، ٥١، ٥٢، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٦٢ تا ٦٥، ٧١، ٧٦، ٧٧، ٨٣ تا ٨٥، ٩١، ٩٣، ٩٤، ٩٨، ١٠٣، ١٠٥، ١١٠ تا ١١٢، ١١٧، ١١٨، ١٣٣، ١٣٤، ١٤١، ١٤٢، ١٤٤،

١٤٥،١٥٦،١٥٨،١٥٩،١٦٥،١٦٩،
١٧٠،١٧٢،١٧٧،١٧٩،١٨٠،١٨٢ ،
١٨٧،١٩٩،٢٠٢،٢٠٦،٢٠٩،٢٢٥،
٢٢٦،٢٣٤،٢٤٩،٢٦٣،٢٨١،٢٨٤ ،
٢٨٧،٢٨٨ح،٣٠٢،٣٠٤،٣٠٥،٣١٢،
٣١٤،٣٢٤،٣٣٨،٣٤٠،٣٤٣تا٣٤٥
٣٥٠،٣٥٥،٣٧٣،٣٨٦،٣٩٢،٣٩٣،
٤٠٠،٤٠١،٤١٩،٤٢٨،٤٥٥، ٤٧٥
خنامک (جناشک) ٣٤٨ح
خناشک (جناشک) ٢٣٨ح،٣٤٨ح،٣٤٩ح،
خوار ٢٤٣
خوارزم ٦،٢٥،٨٤،٩٥،١٢٨،١٣١،١٥٢،
١٨٥،١٩٥،٣١٠،٣٧٤تا٣٧٧، ٤٢٩
خورنق ٢٨٧
خوزستان ٤٨،١٨١،٣٧٢
خیاشک (جناشک) ٢٣٨ح

د

دامغان ١٤٤،١٨٨،٢٥١،٢٥٩
دباوند (دماوند) ٢٤١ح
دبوسیهٔ سغد ١٩٦
دجله ٢٠٥
درود ١٧٨
دزک ١٩٧
دماوند٢٤١
دمشق٢٨٨
دوشن١٧٦
دهستان ٧٦،٢٨٣
دیار بکر ٦
دیلم ٤٨، ٧٢، ٨٠، ٢٢٨، ٢٣٦، ٢٤٤،
٢٤٥،٣٠٥،٣٠٩، ٣٥١

ر

راهب ٣٩٠
رخج ٢٥،٣٤٣
رود بارزم ١٩٩
رودهرند ٥٧ح
روم ٢٨١،٣٢٠،٤٢٢
رویان ٢٤٤
ری ٤٩،٥٠،٧٦،٨٠،٨٢،٨٣،١١١،١٤٤،
١٨٧،١٨٨،١٨٩،١٩٩،٢٢٧،٢٢٩ ،
٢٣٦، ٢٣٨، ٢٤٠ تا٢٤٤، ٣٥٨،
تا٣٦٠، ٤٢٣،٤٢٤

ز

زابلستان (زاولستان) ١٣٣ح
زاغول ١٧٣ ، ١٩٧
زاولستان ١٣٣

س

ساریه(ساری) ٢٣٧، ٢٣٨،٢٤١
سپاهان ٢٠٠
سجستان (سیستان) ٢٠٧ح،٢١١ح،٢٢٠،
٢٢٢،٢٢٥ح ، ٢٧٥، ٣١٠ ، ٣٦٠ ،
٣٦٢

مدیر ۳۸۷
مراندیب ۲۸۰
مرخس ۹۶، ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۴۹، ۲۸۲
سمرقند ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶
سمنان ۲۴۰، ۲۴۲
سمیر (قشمیر) ۲۷۷ح
سنار (سیار، سیمبار) ۲۸۳ح
سند ۲۸۰، ۳۳۳، ۳۸۷
سهلاباد ۱۴۷
سهله ۱۳۲
سیار ۲۸۳
سیحون ۲۷۵، ۲۷۸
سیستان ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۶۲، ۱۱۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۷ح، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۱ح، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۵ح، ۲۷۰، ۳۱۰، ۳۶۰، ۳۶۲

ش

شالوس (چالوس) ۲۴۴
شام ۶
شتلدر ۲۷۸
شهریار ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴

ص

صابونی (مدرسهٔ ...) ۲۱۴

ط

طاق ۴۷، ۲۱۱، ۲۱۲
طبرستان ۷۶، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶
طبرک ۱۵۰
طبس ۱۸۰
طخرستان (طخیرستان = طخارستان) ۲۸۵ح
طخیرستان ۲۸۵
طوس ۱۱۰، ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۳ح، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۶۲، ۲۸۱، ۲۸۳

ع

عراق ۳، ۴، ۶، ۴۸، ۷۷، ۷۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۱۸، ۳۰۱، ۳۷۱، ۳۸۶، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۷۶
عمان ۳۰۶

غ

غرش ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۵۶
غرشستان (غرش) ۳۲۳، ۳۲۴
غزنه (غزنی و غزنین) ۲۰، ۲۸، ۲، ۱۰۲، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴

۳۳۹،۳۴۴،۳۶۳،۳۷۱،۳۷۶،۳۷۸،
۳۸۶، ۳۸۸تا۳۹۰، ۳۹۶
غزنی ۱۲۸
غزنین ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۱
غمدان — رك : قلعهٔ غمدان

ف

فارس ۴۸، ۳۰۶ تا ۳۱۰، ۳۶۱
فریم ۲۴۱

ق

قاین ۱۴۴
قرمیسین (کرمانشاهان) ۳۵۸
قزوین ۳۵۸
قشمیر (کشمیر) ۲۷۹، ۳۷۷، ۳۷۸
قصدار ۲۶، ۲۷، ۳۲۱، ۳۲۲
قطوان (قیطان) ۱۳۹، ۱۹۶
قلعهٔ ارک ۴۷، ۲۲۳
قلعهٔ غمدان ۲۲۲
قلعهٔ منج (قلعهٔ براهمه) ۲۸۲
قلعهٔ نطنز ۴۲۸
قلعهٔ فرزین ۴۳۱
قنوج ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱ تا ۲۸۳، ۲۸۹
قومس ۵۰، ۸۰، ۸۱، ۱۴۴، ۲۲۷، ۲۳۷،
۲۴۰، ۲۵۱، ۴۲۷
قهستان ۴۶، ۶۳، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸،
۱۸۰، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۴۳، ۳۱۰،
قهندز ۵۹، ۷۵
قیطان ۱۹۶

ك

کات ۱۳۰
کاشان ۱۸، ۴۳۱
کبوسان (کیوسان) ۳۰۶ح
کرمان ۲۴، ۴۸، ۷۴، ۱۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷ح،
۳۰۸ تا ۳۱۰، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۳
کش ۱۰۲، ۱۳۳
کشمیر (قشمیر) ۲۷۹
کعبه ۳۶، ۲۴۲، ۴۷۰
کلات ۱۲۲
کنج رستاق ۴۵۷
کواشهر (واشهر، بردسیر) ۳۰۵ح، ۳۰۷ح
کوهك ۱۸۵
کیوستان ۳۰۶

گ

گرگان (= جرجان) ۴۹ح، ۵۱، ۵۴ح،
۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۱۱۳، ۲۳۴ح (رك:
جرجان)
گنج رستاق ۶۳، ۴۵۷
گنگ ۳۸۲
گیلان ۲۴۴

ل

لمغان ۲۸، ۳۱

م

ماجون ۳۷۸
ماوراءالنهر ۵۶،۹۲،۹۶،۹۹،۱۰۲،۱۳۴،
۱۳۹،۱۴۵،۱۵۶،۱۷۷،۱۹۹،۲۰۱،
۲۰۳،۲۴۹،۲۸۴؛۲۸۷،۳۱۸،۳۱۹،
۳۶۴،۳۷۷،۳۸۶
مای مرغ ۱۹۹
محمدآباد ۲۳۸
مدینه ۳۶،۱۰۳، ۳۷۳
مدینةالسلام ۳۹۴
مرخیان ۲۸۵
مرو ۵۶،۶۳،۶۴،۸۶،۸۸،۹۶،۱۰۱،۱۱۰،
۱۲۲،۱۳۳،۱۷۲ تا ۱۷۴، ۱۷۹،
۱۸۶،۱۹۴،۲۸۲،۲۸۳،۳۲۸،۳۳۷
مرو رود ۸۶،۹۳،۱۷۲،۱۸۰،۳۲۸ح
مشهد داعی ۲۳۸
مصر ۱۵۳،۲۸۰،۳۶۹،۳۷۰تا۳۷۲
مغرب (کشور) ۴۲۲
مکه ۳۵۰،۳۹۵،۴۷۰
منج — رك : قلعهٔ منج
مولتان ۲۷۵،۲۷۸تا۲۸۱،۲۹۳
مهره ۳۷۷

ن

ناردین (تندونه) ۳۱۱ح، ۳۲۱ح، ۳۲۴،
۳۵۱
نارین (ناراین) ۳۱۱،۳۳۱ح،۳۴۴
نسا ۶۵،۱۰۴،۱۹۵،۱۹۸،۲۴۳،۲۸۳،
نسف ۱۲۷،۱۳۳
نشابور ۵۰،۵۲،۱۱۱—(رك : نیسابور)
نور ۱۹۶
نهرموسی ۸۱
نیازی ۱۳۳
نیسابور ۳۵،۴۷،۵۰،۵۲،۶۰،۶۱،۶۴،۶۸،
۷۱،۷۲،۷۴،۷۵،۸۳،۸۵،۸۷،۹۶،
۱۰۱،۱۰۵،۱۰۸،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۲،
۱۱۶تا۱۱۸،۱۲۲،۱۲۳،۱۳۳،۱۳۹،
۱۴۱،۱۴۲،۱۴۴،۱۵۷،۱۶۶،۱۶۷،
۱۷۰،۱۷۲،۱۷۸تا۱۸۰،۱۸۶،۱۸۸،
۱۸۹،۲۰۲،۲۱۴،۲۲۵،۲۲۸،
۲۳۴ح،۲۴۹،۲۵۳،۲۶۲،۲۸۱،
۳۱۴،۳۱۵،۳۳۷،۳۵۴،۳۶۱،۳۷۱،
۳۹۳،۳۹۸ تا ۴۰۱
نیشابور ۴۷،۱۰۵، ۲۳۴ح (رك:نیسابور)

و

واشهر ۳۰۵،۳۰۷،۳۰۹
ویهند ۲۱۰،۲۹۲
ویهنک (ویهند) ۲۹۲ح

ه

هجر ۱۰۳،۱۰۴
هرات ۶۴،۸۵،۸۶،۱۰۵،۱۰۸، ۱۱۱،
۱۱۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۹،
۱۸۶،۱۸۸،۲۰۶،۲۶۹،۲۸۱،۲۸۳،

۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳٤٥، ۳٦۷، ۳۷۱
هردب ۳۷۹
هرند (رود گرد گان) ۷ح
هزار اسف(هزارسف) ۱۲۸، ۱۲۸ح
همدان ٤۸، ۸۲، ۲۱۸ح، ۳٥۸، ۳٦۳، ٤۲۷، ٤۲۸، ٤۳۱
هند (هندوستان) ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ٥۷ح، ۱۰٤، ۱۱۷، ۱٦٤، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲٤۹، ۲۷٥، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۱تا۳۲۳، ۳۳٥، ۳۷٦، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱ تا ۳۸٤، ۳۸٦، ۳۸۷، ۳۸۹ح، ۳۹۰، ٤۲۲، ٤٤۷

ی

یمن ۲۸۸، ٤٥٤
یوزنند (بورنمذ) ۱۹٦

٤ = فهرست نام کتابها

آخر یمینی ٤٤٦
تاجی ٤٨، ٣٠٥
تحفة‌الافاق ٤٤٠
تاریخ عتبی (تاریخ یمینی) ٨، ٩٥ح، ١١٥ح، ١٢٨ح، ١٣٥ح ١٦٣ح، ٢٠٠ح، ٢٧٤ح.
ترجمهٔ تاریخ یمینی ٤٤٤، ٤٤٦
روضة‌الحزن ١١
شعلة‌القابس ١١
الفتح‌الوهبی ٥٩ح، ٦٠ح، ٧٢ح، ١٣٢ح، ١٥٣ح، ١٦٠ح، ١٩٠ح، ١٩٢ح، ١٩٦ح تا ١٩٨ح، ٢٠٧ح، ٢١٧ح، ٢٣٠ح، ٢٣٣ح، ٢٤٢ح، ٢٤٤ح، ٢٤٦ح، ٢٧٥ح، ٢٨٧ح، ٢٩١ح، ٢٩٣ح، ٢٩٥ح، ٢٩٦ح، ٣٠٢ح، ٣٠٣ح، ٣٠٨ح، ٣١١ح، ٣١٧ح، ٣١٨ح، ٣٢٦ح، ٣٣٥ح، ٣٦٤ح، ٣٧٣ح، ٣٧٩ح، ٣٨٣ح، ٣٩٧ح، ٣٩٩ح، ٤٠٢ح تا ٤٠٩ح، ٤١٢ح، ٤١٤تا ٤١٦ح
فرائد‌الادب‌المنجد ١٢٦ح
قرآن مجید ١٣٥، ١٨٣، ٢١٤، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٤تا ٣٣٦، ٣٦٥، ٣٧٦، ٣٩١، ٤٠٦، ٤١٩، ٤٧٤
کتاب تاجی — رک: تاجی
کشف‌الاسرار ١٧٤ح، ٣٢١ح
لطائف‌الاداب ٢٦٣
مجمع‌الامثال میدانی ١٢٦ح، ٢٠٧ح
معجم‌البلدان ١٩٦

۵- فهرست اشعار فارسی

آتش هیبت شه دود برانگیخت زهند ۲۰۹
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ۱۵۷
آن‌چه روزی بود نززخم ونهیب تیغ وتیر ۱۷۸
از بلندیش فرق نتوان کرد ۲۰۷
از دیده که نقش تو نمودم تو بهی ۱۹۴
ای فکرت تومشکل امروز دیده‌ دی ۱۷
بنسینم چون کار بنام آیدونتگ ۳۰
بوقت کروفر از گرد و خون‌مشغله گشته ۵۰
بهر کاری که روآورده خصمش گفته‌نومیدی ۱۷۵
بی‌چاره خر آرزوی دم کرد ۲۰۹ح
پسندی و هم داستان کنی ۱۸۲
تامن بشوم بخاك در پستی‌پست ۶۶
جهان بحیله دم‌اندر کشیده‌چون‌نقطه ۷۴
جهان رباط خراب‌است بر گذر گه‌سیل ۱۷۴
چندان بریخت خنجر شه‌خون‌دشمنان ۱۶۷
چو زنهار خواهند زنهار ده ۳۰
چه ماند بطاوس اگرزشت مرغی ۴۴۴
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ۱۶
در سر داری که برسر افسر داری ۴
در عهدتو شیر قصد آهو نکند ۹
دیدیم چند بار و نیامد همی‌نکوی ۲۸۴
زبس کشته پشت جهان گشت خم ۱۷۶
زچنگال شیران برون کرد ملك ۱۷۹
زسم ستوران در آن پهن‌دشت ۱۷۶
عروس ممالك او در کنار گیرد سخت ۲۰۱
عقل داند که چو مهتاب‌زنددست‌بتیغ ۲۸۰
نعوذ بالله اگر خود جنایتی دارم ۷۲
هرچه کنی‌به‌خود کنی ۳۵۴
هر کجا رمحش نمودی سربلان را دست برد ۱۶۴
همه سر ربض‌قلعه ِسردآهن ِپوش ۳۲۹

۶- فهرست اشعار عربی

آه من سفرة بغیر ایاب ۴۰۲
ابا القاسم استعبدت ودی بتالد ۲۷۲
ابتلی عفتی و ابی‌بلائی ۲۱
ابعد ابن عباد یهش الی العلی ۱۱۴

ابلغ مقالی کل عارف مجتد ۱۳۸
ابوکم آدم سن المعاصی ۲۵
اذا اراد الله امرآ بامرء ۱۲۷
اذا المرء لم یرض ما امکنه ۱۳۲
اذا امکنت فرصة فی العدی ۱۲۸
اذا تم امر دنا نقصه ۴۱
اذا خرس الفحل وسط الحجور ۲۷
اذا شئت ان تصطاد حب اخی لب ۲۰۵
اذا غدا ملک باللهو مشتغلا ۲۴۵
اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب ۱۲۰
اذاهم القی بین عینیه عزمه ۸۶
اری الدنیا و زخرفها ککأس ۳۴۳
اسارت الفرس فی اخبارها مثلا ۲۰۷
اشفق علی الدرهم والعین ۴۷۷
اصبحت فی جربادقان و همتی ۴۳۳
اطال الله اعمار المعالی ۱۹
اعلمه الرمایة کل یوم ۴۲۷
الاابلغ السلطان عنی نصیحة ۲۷۸
الا ایها الشیخ الجلیل و من به ۲۵۲
الاتعس هذا الموت کیف ارتقی الی ۴۱۲
الا یا صاحب الدنیا ۱۱۵
الجد ما لم یعنه الجد غدار ۲۳۰
الجو اضیق ما لاقاه ساطعها ۴۷
الخیر مصنوع بصاحبه ۳۵۴
الفتح منتظم والدهر مبتسم ۲۲۹
الفقه فقه ابی حنیفة وحده ۳۹۳
الکلب اعلی همة وهو النهایة فی الخساسة ۲۵۱
الله جارک یا من قدغدا جاری ۲۶۵ح
الما علی نصر وقولا لقبره ۴۰۴ و ۴۸۷
الم تر انی فی سفرتی ۲۹۶
الم تر ما اتاه ابو علی ۱۲۳
الم تر مذعامین املاک عصرنا ۱۵۳
اسری خیال الهاجر المتجنب ۲۳۵ح
ان الاولی خلف الخدور ۸۷
ان السری اذا سری فبنفسه ۳۶۸
ان الشتاء مضی بقبح فاش ۷۲
انا للسید الشریف غلام ۲۶۴
انظروا کیف تخمد الانوار ۲۷۲
ان کان ذاک الطود خر ۳۰۰
انکرت من ادمعی تتری سواکبها ۲۶۱
ان کنت خنتک فی المودة ساعة ۲۱۵
ان کنت من آل ابی طالب ۳۷۳
ان لم یکن ظفر الهیجا منیته ۴۱۴
ان لی فی الهوی لساناً کتوماً ۲۶۱
ایتها النفس اجملی جزعاً ۴۷۱
ایها الباب لم علاک اکتئاب ۱۱۵
بانی العلی والمجد والاحسان ۲۵۳
بایعت منبسطاً ولولم تنبسط ۳۰۳
بجمع تظل الأکم ساجدة له ۱۱۸
بحسام دولته وصاحب جیشه ۲۷۴
بسیف الدولة اتسقت امور ۱۰۸
بنوفریغون قوم فی وجوههم ۲۹۷
تبجلیت الایام عن غرة الدهر ۱۹۱
تحملت صهوة اخری شواکلها ۳۶۳
ترک الاحبة ان یقاتل دونهم ۹۴

تسلی بأخری غیرها فاذا التی	۶۷	سبقت یمینی نحو بیعة قادر	۳۰۳
تسموالرّجال بآباء و آونة	۳۴۲	سعدت بعزة وجهک الایام	۲۲۰
تعالی‌الله ماشاء وزادالله ایمانی	۲۲۱	سفع‌الدؤب وجوههم فکأنهم	۱۶۳
تفرق قلبی فی‌هواه فعنده	۲۶۱	سلّوا سیوف محمد بمحمد	۹۲
تلک‌الدیار فریسة‌الاحقاب	۲۵۶	سماءالدجی ماهذه‌الحدق النجل	۲۱۸
توق‌الناس یابن ابی و أمی	۲۵۱	شموس لهن الخدروالبیت مغرب	۲۲۴
توکل‌علی‌الله فی‌کل ّما	۱۴۸	شیئان لو بکت الدماء علیهما	۷۳
تهنأ بالاسیر هراة اذقد	۶۴	شیئان یعجزذوالریاضةعنهما	۷۳
جرت‌الریاح علی محل دیارهم	۱۴۵	صاحب‌الجیش‌درة‌الشرق	۴۸۵
جن علی جن و ان کانوا بشر	۲۸۲	صرعی الی صرعی کأن جلودهم	۲۸۹
جیوش تضل‌البلق فی‌حجراتها	۱۳۵	ضاق ذرعی فی هوی قمر	۲۶۰
حوالیه بحرالتجافیف مائج	۲۸۵	ظهرالحق ثابت‌الارکان	۲۸۸
خرجت خروج‌القدح قدح ابن مقبل	۱۸۵	عادة ترضعت بموتها تنزعت	۴۶۰
خلت‌الدیار فسدت غیر مسوّد	۱۷۰	عطست بأنف شامخ و تناولت	۲۸۳
خلف‌بن احمد احمدالاخلاف	۲۱۵	علونا دوشناً بأشد منه	۱۷۶
خلق‌الله‌اله‌الناس للغیرة غیرّه	۴۶۵	علی ان‌لااریح‌العیس والقتبا	۸۸
خمیس بشرق‌الارض والغرب زحفه	۲۸۵	علیک سلام الله من منزل قفر	۱۴۷
دع یاعذول فقدطلبت محالا	۴۳۶	غصن شبابی غض و ربق	۳۵۹
ربا کلة تمنع اکلات	۴۵۹	فأخذته اخذالمقصب شاته	۲۷
ر بما قصر الصدیق‌المقل	۲۷۱	فاقبح ما اجتلاه الطرف یوماً	۴۵۳
رزئت اخاً لوخیرالمجد فی‌اخ	۶۸	فان امیرالمؤمنین و فعله	۴۵
رضیت لک‌العلیا و قدکنت اهلها	۱۶۱	فان کنت تهوی‌الیوم‌اکل اللقانق	۳۶۹
رضیت من‌الغنیمة بالایاب	۴۸۱	فتی‌مات بین‌الطعن والضرب میتة	۱۹۸
رمی‌الحدثان نسوة آل‌حرب	۴۰۷	فدعوا نزال فکنت اول نازل	۱۹۳
ریاسة باض فی‌رأسی وساوسها	۴	فدیت ابا نصرالمرتجی	۱۳۷
زف‌المنام الی طیف خیاله	۲۵۵	فربما جزت الاحسان مولیه	۷۹
		فررت من معن و افلاسه	۲۸۴
		فقل‌للذی یبغی خلاف‌الذی‌مضی	۲۰۵

فكل غنى يتيه به غنى ۲۶۲
فلا ينحلل فى المجد مالك كله ۷۶
فلما رأيت أننى قدقتلته ۳۳۷
فلو غيرالمنون اتاه اهوى ۴۰۴و۴۸۷
فليس لرحل حطه‌الله رافع ۱۲۷
فليس نسيم المسك ريا حنوطه ۴۰۹
فلولا تحت قطقطها سراعاً ۱۲۱
فهبه رحى يجرى لها اليم ماءها ۳۶۴
فيثنى على و أثنى عليه ۱۱۹
فى خطه من كل قلب شهوة ۲۴۸
فى فتية صدأ الحديد لباسهم ۳۱۱
قالوا ترفق فى الامور فانه ۲۷۱
قامت تودعنى بالأدمع السجم ۲۳۲
قداصبح الناس فى غلاء ۳۱۷
قد جمع الله اربعاً لى ۳۹۷
قد قيل ذلك ان حقاً و ان كذبا ۴۲۶
قدكان لى فى رأيه و دهائه ۴۶۱
قلت اذ مات ناصرالدين والدولة ۱۴۸
قل للأمير عبدت حتى ۳۸۵
قل للذى انا فى هواه خاش ۷۱
قل للذى بصروف الدهر غيرنا ۲۲۶
قل للوزير و قد تبدى (قصيدهٔ ۴۲ بیتی) ۵۴
قلوب الناس آلمة سقاماً ۱۴۰
كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا ۳۵۰
كأنما الدهر تاج وهو درته ۴۰
كتائب منصورية ملكية ۳۹
كذاك سيوف الهند تنبو ظباتها ۳۷۹
كذبتم و بيت‌الله لاتأخذونها ۱۰۶
كرمت غزوتاك بالأمس . . . ۲۸۰
كلام الامام امام الكلام ۲۵۲
كليه و جريه ضباع وابشرى ۵۹
لاتخرجن من البيوت ۳۱۸
لاتصبحن بالحيوة ذائقة ۲۶۲
لاتعصين شمس العلى قابوسا ۲۴۰
لاخيل عندك تهديها ولامال ۷
لازال همهمة الحمام الساجع ۴۲۴
لايغرنك ماترى من وجوه ۱۲۶
لئن كان اعجبكم عامكم ۳۲۵
لئن كان ذنبى انى اعتللت ۲۶۸
لقد اربى ابوالعباس جوداً ۳۴۰
لقد بث عبدالله خوف انتقامه ۳۹۹
لقد بكت الليالى فى دجاها ۴۰۸
لقدتركت ربع القلوب خرابا (قصیده ۴۸ بیت) ۱۲
لقد راعنى بدرالدجى بصدوده ۲۶۰
للامير المظفر العالم العادل ۱۹۲
لله در انوشروان من رجل ۴۵۵
لله شمسان تذكير لخيرهما ۵۳
لماثوى صدرالوزارة احمد ۱۴۰
لنا صديق ان رأى مهفهفاً لاطفه ۲۶۱
لو امره اسس بنيانه ۳۴۶
لوكان معتصماً من زلة احد ۱۴۵
لولا الظلام وقلة علقوا بها ۱۷۸
لولا جرير والفرزدق لم يكن ۹
لهفى عليك اباالحسين ۶۰

ليس من الله بمستنكر ١٨
ماهال غيرك فى هيجاء ملحمة ٥٣
مر على قبرك اخوانكا ٦٠
مصغ الى الجو اعلاه و ان خفقت ١٢٢
مضى الامير نصير الدين متشجاً ١٤٩
مضى صاحب الدنيا فلم يبق بعده ١١٥
من ذا الذى لايذل الدهر صعبته ٢١٣
من سره ان يرى الفردوس عالية ٢٢٠
من كان مسروراً بموت اميرنا ٤٠٨
من كان يبغى علو الذكر والشرفا ٢١٦
من كل اروع يرتاع المنون له ١٠٧
من كل عاصى القلتين كأنما ٤٣
من يزرع الشوك لم يحصد به عنباً ١٠٠
مواعيد كمالاح سراب المهمه القفر ٢٤٢
نبئت ان النار بعدك اوقدت ٢٥٠
نسب توارث كابر عن كابر ٢٦٥
نسب كأن عليه من شمس الضحى ٢٦٢
نشدت زياداً والمقامة بيننا ١٦٢
نعاء الى كل حى نعاء ٤٠٣
نعمة الله لاتعاب ولكن ٤٥٠
نفس عصام سودت عصاما ٢٢
نوم العيون على الجفون حرام ١١٦ح
و اخلاق كأطراف الزجاج ٢٧١
واذا انتهيت الى السلامة —
فى مداك فلاتجاوز ٢٦
واعتب الدهر اذ عاتبته بفتى ٣٩
وأغيد سحار بألحاظ عينه ٢٦٨
والله والله ما افلحتم ابداً ١١٤
و انى من القوم الذين هم هم ٢٥٧
و انى وتركى ندى الاكرمين ١٦٦
و بين ترقى صخرة و انحدارها ١١٢
و تقعقعت بين الكلى قصد القنا ١٦٧
وزنجية قادت الى القوم بضة ٢٤١
و شادن وجهه بالحسن مخطوط ٢٦٣
وعاد الى حلب ظافراً ٣١
وعلمت أنى ان اقاتل واحداً ١١٧
وقد ادعى ان ليس فى الناس مثله ١٨
وقف الهوى بى حيث انت فليس لى ٦٦
وكأنا لم نرض فيها بريب الدهر ٤٤
و كان بها مثل الجنون فأصبحت ٢٢٣
وكنا زماناً نذم الزمان ١٦٨
وكنا نذم الدهر من غير حنكة ١٧١
وللحلم خير فاعلمن مغبة ٣٦
ولله سر فى علاك و انما ٣٢٥
ولو قبل الفداء لكان يفدى ٦٩
وليس بأول ذى همة ٢٨
و ليس فرار اليوم عاراً على الفتى ١٨٦
وما الاخ من يكون لنا لزاماً ٦٦
و مشهد بين حكم الذل منقطع ١٧٦
و من صحب الليالى علمته ٣٩٤
و من قبله ما قد اصيب نبينا ٤١٢
و من يشرب السم الذعاف فانه ٢٧٣
و نعود سيدنا و سيد غيرنا ٢٦٧

و یرحم‌الله عبداً قال آمینا ۷
و یرکب حدالسیف من ان تضیمه ۳۰
هذی عزائم عتبی تفرق‌ما ۳۸
هوالبحر غص فیه اذا کان ساکناً ۱۰۰
هی‌الدنیا تقول بملء‌فیها ۱۵۰
یا ایهاالمحسن‌المشکور من جهتی ۷۹
یا ایهاالملک‌الذی زندالمعالی یقتدح ۲۲۴
یا خاتم‌الملک ویا قاهرال ... ۲۲۴
یا دهر دونک ما فعلت فقد غدا ۴۱۱
یا سیف دین‌الله ما ارضی‌العدی ۲۸۷
یا عین جودی بدم ساجم ۳۴۲
یا قوم لیس بیاض‌الثوب زینتکم ۴۱۰
یا کافی‌الملک ما وفیت حقک من ۱۱۳
یتهالک الانسان فی جنباته ۴۳
یرد علی‌المزن ما اسبلت ۲۷۰
یری‌الجبناء ان‌العجز حزم ۶۲
یقول‌بشعب بوان حصانی ۲۵ح
یقول لی‌دعبل فی ثوبه خبل ۱۶۹

۷- فهرست احادیث و امثال عربی

آخر الدواء الکی ۱۶۱
ابغض الاشیاء الی الله التکلف ۴۵۹
الادمی بنیان الله ملعون من هدم بنیانه ۴۵۶
آکل لحم اخی ولا ادعه لا ٔکل غیری ۱۸۳
ابغض الاشیاء الی الله شیخ زان... ۴۵۹
اذا اراد الله انفاذ قضائه ... ۴۲۹
اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال ۵۸
اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر ۲۰۱ح
اذکروا الفاسق بما فیه ۴۷۱
الارحام اذا تماست تعاطفت ۱۶۰
الحزم سوء الظن ۹۹ و ۱۰۰
الخوخ اسفل ۴۷۷
الفرار بقراب اکیس ۱۳۶
المسیء نفور ۳۳۸
النار ولا العار ... ۳۰
ان السفیه اذا لم ینه مأمور ۱۷۶
ان المعارف فی اهل النهی ذمم ۱۰۹
أن تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ۴۵۵
حال الجاهل فی التدبیر کحال الحمیر... ۲۶۴
ذو الفرار بقراب سینه اکیس ۱۳۶
رب اکلة تمنع اکلات ۴۵۹
[رجع] بخفی حنین ۲۲۸
زویت لی الارض فأریت مشارقها ... ۳۹۱
سحابة سیف عن قلیل تقشع ۱۱۲
ضاقت عن الاسد الوجار ۱۶۵
عسی الغویر ابؤساً ۴۲۳
عند الشدائد تذهب الاحقاد ۱۸۳
فلن یصلح العطار ما افسد الدهر ۱۷۱
کالباحث عن حتفه بظلفه ۱۲۶ و ۴۳۳
کالعیر طالب قرن فضیع اذنین ۳۰۹
کالمستغیث من الرمضاء بالنار ۴۲۸
لسان الحال افصح من لسان القال ۴۷۱
لقوة صادفت قبیساً ۲۳
لیس الکریم علی القنا بمحرم ۱۲۰
متی القیامة؟ قال: القیامة ۴۱۹
معاونة العاجز ذل ۹۶
من خدمنی فاخدمیه ... ۳۷۰
من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه ۲۰۰
من مأمنه یؤتی الحذر ۴۲۳
مودة الاباء قرابة الابناء ۱۰۵
وجار الازد مسکنه النجوم ۱۰۹
ومن نجا برأسه فقد ربح ۵۲
هدنة علی دخن ۱۲۶

۸ ـ فهرست مآخذ

آنندراج ــ محمد پادشاه متخلص به شاد. ۳ مجلد. لکهنو ۱۸۸۹ــ۱۸۹۲م.

احادیث مثنوی ــ بدیع الزمان فروزانفر . انتشارات دانشگاه تهران ، تهران ۱۳۳۴ .

اسم‌مصدر ، حاصل‌مصدر ــ دکتر محمد معین . کتابفروشی زوار . تهران، ۱۳۳۱ ه.ش .

اعلام زرکلی ــ خیرالدین زرکلی. چاپ دوم. ۳ مجلد ، ۱۹۵۴ م.

اغانی ــ ابوالفرج اصفهانی . ۲۱ مجلد. بیروت ۱۹۵۵ــ ۱۹۵۷م.

اقرب‌الموارد ــ سعید الخوری‌شرتونی‌لبنانی. چاپ بیروت ، ۳ مجلد.

برهان قاطع ــ محمد حسین‌بن‌خلف تبریزی. تصحیح دکتر محمد معین، ۵ مجلد. کتابفروشی زوار ، تهران ۱۳۳۰ــ۱۳۳۵.

بعض مثالب‌النواصب فی‌نقض بعض‌فضائح الروافض ، معروف به کتاب‌النقض ــ شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی. به کوشش سید جلال‌الدین محدث ارموی. تهران،۱۳۳۱ه.ش.

تاج‌العروس ــ سیدابوالفیض محمدبن محمد مشهور به مرتضی حسینی . مصر ۱۰ مجلد . ۱۳۰۶ ــ ۱۳۰۷ه. ق.

تاریخ آداب‌اللغه ــ جرجی‌زیدان. به کوشش دکتر شوقی ضیف . ۴ جزء. دارالهلال . قاهره ۱۹۵۷م.

تاریخ ادبیات درایران ــ دکتر ذبیح‌الله‌صفا . ۲مجلد. تهران کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳۳۵ ــ ۱۳۳۶ .

تاریخ بیهقی ــ ابوالفضل محمدبن‌حسین‌بیهقی . به اهتمام‌دکترغنی ودکتر فیاض. چاپخانهٔ بانک ملی ایران. تهران ۱۳۲۴ه.ش.

ایضاً به کوشش مرحوم ادیب نیشابوری . چاپ سنگی ، تهران.

تاریخ سیستان ــ مؤلف مجهول . تصحیح ملک‌الشعرای بهار. کتابفروشی کلالهٔ خاور . ۱۳۱۴ه.ش .

تاریخ طبرستان — محمدبن حسن بن اسفندیار. ۲ مجلد. تصحیح عباس اقبال. تهران. ۱۳۲۰ ه.ش.

تاریخ گردیزی (زین الاخبار) — ابو سعید گردیزی. بامقدمهٔ علامه محمد قزوینی. تهران. ۱۳۲۷ه.ش.

تاریخ گزیده — حمدالله مستوفی قزوینی. به اهتمام ادواردبراون. جلد اول. لندن ۱۹۱۰م.

تحفه (در اخلاق و سیاست) — مؤلف مجهول. به اهتمام محمد تقی دانش پژوه. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران۱۳۴۱ه.ش.

ترجمهٔ تاریخ یمینی — ناصح بن ظفر جرفادقانی. تهران. چاپ سنگی ۱۲۷۲ه.ق.

ایضاً، به کوشش علی‌اکبر قویم. تهران. ۱۳۳۴ه.ش.

تعلیقات چهارمقاله — دکتر محمد معین. تهران، کتابفروشی زوار.

جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی — لی استرنج. ترجمهٔ محمود عرفان. بنگاه ترجمه ونشر کتاب. تهران. ۱۳۳۷ه.ش.

جهان گشای جوینی — علاءالدین عطا ملک جوینی. تصحیح علامه محمد قزوینی. ۲جلد. لیدن ۱۳۲۹— ۱۳۳۴ ه. ق.

ایضاً چاپ کلالهٔ خاور، تهران.

حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر — غیاث‌الدین خواندمیر. ۴مجلد. کتابفروشی خیام. تهران ۱۳۳۳ه.ش.

ایضاً، چاپ سنگی. یک مجلد. تهران.

حدائق السحر فی دقائق الشعر — رشیدالدین بلخی(رشید وطواط). تصحیح عباس اقبال. تهران.

حماسهٔ ابو تمام — ابوتمام. نسخهٔ خطی متعلق به سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا.

دستورالوزراء — غیاث‌الدین خواندمیر. تصحیح سعید نفیسی. تهران. ۱۳۱۷ ه.ش.

دیوان ابوفراس — ابو فراس حارث‌بن سعیدحمدونی. چاپ دارصادر، داربیروت. بیروت ۱۹۵۹م.

دیوان ابونواس — ابو نواس. مطبعهٔ حجازی. مصر.

دیوان ظهیر فاریابی — ظهیر فاریابی. لکهنو. ۱۲۹۷ه.ق.

دیوان عنصری — ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری . به کوشش محمد دبیر سیاقی . تهران . کتابخانهٔ سنائی. ۱۳۲۴ ه.ش.

دیوان فرخی‌سیستانی — ابوالحسن علی‌بن‌جولوغ معروف به فرخی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران. کتابفروشی اقبال، ۱۳۳۵ ه. ش.

دیوان متنبی — ابوالطیب احمدبن حسین جعفی متنبی . دار صادر ، دار بیروت . مصر . ۱۹۵۸ م.

دیوان مجنون‌لیلی — به کوشش عبدالستار احمد فراج . مکتبة مصر . مصر.

راحة‌الصدور و آیة‌السرور— محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی . تصحیح محمد اقبال. لیدن . ۱۹۲۱ م .

روضة‌الصفا — خاوندشاه هروی معروف به میرخواند ، ۱۰ مجلد. تهران ۱۲۷۱ ه.ق.

سبک شناسی — ملک‌الشعرای بهار. ۳ جلد. انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۳۷ ه.ش.

سرزمین هند — علی‌اصغر حکمت . انتشارات دانشگاه‌تهران. تهران۱۳۳۷ ه.ش.

الصناعتین — ابو هلال حسن بن عبدالله‌بن‌سهل عسکری. تحقیق علی‌بن محمد البجاوی‌ومحمد ابوالفضل ابراهیم . چاپ‌اول. مصر ۱۹۵۲م.

صورة‌الارض — ابوالقاسم محمدبن حوقل. ترجمهٔ جعفر شعار. تهران . بنیاد فرهنگ‌ایران . ۱۳۴۵ ه.ش.

فارسنامه — ابن البلخی . به اهتمام گی‌لسترنج و رینولدنیکلسون. کمبریج ۱۹۲۱م .

الفتح‌الوهبی (شرح منینی بر تاریخ عتبی) — احمدبن علی‌بن عمر منینی. ۲مجلد. مصر. ۱۲۸۶ ه.ق.

فرائدالادب (ذیل‌المنجد) — الاب‌لویس معلوف‌الیسوعی . بیروت.

فرهنگ اسدی(لغت‌فرس)—علی‌بن احمداسدی‌طوسی. تصحیح عباس اقبال. تهران۱۳۱۹ ه. ش.

فرهنگ رشیدی — ملاعبدالرشید تتوی . تصحیح ابوطاهر ذوالفقار مرشد آبادی . کلکته . ۱۷۸۲م .

فرهنگ فارسی — دکتر محمد معین . ۲ جلد (آ—خ ، د —کارنامه) انتشارات امیرکبیر . تهران ۱۳۴۲ —۱۳۴۳.

فرهنگ نظام — سید محمدعلی داعی‌الاسلام. ۵مجلد. حیدرآباد دکن ۱۳۴۶—۱۳۵۸ ه.ق.

الفهرست — محمدبن اسحق الندیم . قاهره.

ایضاً، ترجمهٔ الفهرست . م . رضا تجدد. کتابفروشی ابن‌سینا. تهران۱۳۴۳ ه.ش.

قاموس‌الاعلام‌ترکی — ش . سامی. ۶مجلد. استانبول. ۱۳۰۶ ه.ق.

قرآن مجید.

الکامل فی‌التاریخ — ابن اثیر ، ابوالحسن علی‌بن ابی‌الکرم جزری . دمشق۱۳۵۴ ه.ق.

کلیله ودمنه — ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح وتوضیح مجتبی‌مینوی. انتشارات‌دانشگاه تهران . تهران ۱۳۴۳ ه.ش.

اللباب‌فی‌تهذیب‌الانساب - عزالدین ابی‌الحسن علی‌بن محمدبن‌الاثیر . ۲مجلد. قاهره ۱۳۵۱— ۱۳۶۹ه.ق.

لسان‌العرب — ابن منظور مصری. ۱۵مجلد (۶۵جزء) بیروت، ۱۳۷۴—۱۳۷۶ه.ق.

لغت‌نامهٔ دهخدا — علی‌اکبر دهخدا . زیرنظر دکتر محمد معین . تهران. سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا (چاپ آن ادامه دارد) .

مجانی الادب فی‌حدائق‌العرب — الاب لویس شیخوالیسوعی. ۶جزء . بیروت۱۹۳۸م.

مجمع‌الامثال میدانی — چاپ سنگی. تهران.

مجمل‌التواریخ والقصص — مؤلف مجهول . تصحیح ملک‌الشعرای بهار . کتابفروشی کلالهٔ خاور ۱۳۱۸ه. ش .

مرزبان نامه — مرزبان‌بن رستم‌بن شروین . اصلاح سعدالدین وراوینی . لیدن، ۱۹۰۸م.
ایضاً ، چاپ سوم ، شرکت چاپ رنگین. ۱۳۱۷ه.ش.

مزدیسنا وتأثیرآن در ادبیات ایران — دکتر محمد معین. انتشارات دانشگاه تهران. تهران. ۱۳۲۶ه.ش.

معجم‌الادباء — یاقوت حموی. ۱۰ مجلد . مصر . ۱۳۵۵ه.ق.=۱۹۳۶م.

معجم‌البلدان — شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت حموی. ۶مجلد. چاپ افست ازروی چاپ‌اروپا ، تهران .

المعجم فی‌معاییر اشعار العجم — شمس‌الدین محمدبن قیس رازی . تصحیح علامه محمدقزوینی و مدرس رضوی . انتشارات دانشگاه تهران ، تهران۱۳۲۶ه.ش.

مقدمة‌الادب — ابوالقاسم جارالله‌محمودبن عمر زمخشری. بکوشش سید محمد کاظم امام. ۲مجلد (ناتمام). انتشارات‌دانشگاه تهران ، ۱۳۴۳ه. ش.

منتهی‌الارب — عبدالرحمن صفوری. چاپ افست از روی چاپ کلکته. ۴ مجلد. تهران ۱۳۳۷ ه.ق.

المنجد ـ الاب لویس معلوف‌الیسوعی. مطبعهٔ کاثولیکیه. بیروت ۱۹۶۰م.

نزهةالقلوب — حمدالله‌بن ابی‌بکر مستوفی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. کتابفروشی طهوری. تهران ۱۳۳۶م.

نفثةالمصدور — شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. توضیح و تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی. انتشارات وزارت آموزش و پرورش. تهران ۱۳۴۳.

یادداشتهای قزوینی — علامه محمد قزوینی. به کوشش ایرج افشار. ۷ مجلد. انتشارات دانشگاه‌تهران. تهران ۱۳۳۷— ۱۳۴۲ ه.ش.

یتیمةالدهر فی‌شعراء اهل‌العصر — ابو منصور عبدالملک‌بن محمدبن اسماعیل نیشابوری ثعالبی. ۴مجلد. دمشق.

مآخذ به‌زبانهای اروپایی

Encyclopédie de l' Islam , publié avec le concours de principaux orientalistes, par M. Th. Houtsma ...5 vols. Leyde , Paris, 1913 – 1938.

E. De. Zambaur – Manuel de Généalogie et de chronologie , unverânderter meudruck , 1955

Dozy (R.) , Supplément aux Dictionnaires arabes, deuxième édition , 2Vols. Leide , 1927.

تصحیح چند غلط چاپی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۷	استحقاق	بنا استحقاق
۱۴۰	۱۱	أذْرُبَتْ	أذْرَبَيْتُ
۱۶۵	۱۵	بخريد	بخريد؟
۱۹۲	۴	فخرِ	فخرِ
۱۹۸	۷	سيلمان	سليمان
۲۴۳	۱۷	سابقة	سابقه
۳۴۲	۶	نقدَهُ	نقدُهُ
۴۵۶	۱۲	الياس وتاب	الياس وتاب

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed at the University of Tehran Printing House
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES
General Editor :
E. yar - Shater

No. 30

Tarjame ye Tarikh - e Yamini

by

Naseh ibn zafar Jorfadeqani

Edited by

Ja 'far Chear, Dr. lit.

B.T.N.K.

Tehran . 1966